

احمد بن اسحاق یعقوبی

«ابن واضح یعقوبی»

تاریخ یعقوبی

جلد دوم

مترجم

محمد ابراهیم آیتی



تهران ۱۳۸۲

یعقوبی، احمد بن اسحاق، - ۲۲۹۲ ق.

[تاریخ یعقوبی، فارسی]

تاریخ یعقوبی / نویسنده احمد بن اسحاق یعقوبی (ابن واضح یعقوبی)؛ مترجم محمد ابراهیم آیتی - تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴.

ISBN 964-445-198-8 (دوره)

ISBN 964-445-197-X (ج. ۲).

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

Al - Yaqubi: The history.

عنوان اصلی:

این کتاب در سال ۱۳۴۲ - ۱۳۴۳ توسط بنگاه ترجمه و نشر کتاب، و در سال ۱۳۶۶ توسط شرکت انتشارات علمی و فرهنگی نیز منتشر شده است.

کتابنامه.

چاپ نهم: ۱۳۸۲

۱. اسلام - تاریخ - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۲. تاریخ جهان - متون قدیمی تا قرن ۱۴. الف. آیتی، محمد ابراهیم، ۱۲۹۴ - ۱۳۴۳، مترجم.

ب. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. ج. عنوان. د. عنوان: تاریخ یعقوبی، فارسی.

۹۰۹/۰۹۷۶۷۱

DS۳۵/۶۳/۷ت۲۰۴۱

۱۳۷۴

۱۴۰ - ۷۵م

کتابخانه ملی ایران

تاریخ یعقوبی (جلد دوم)

نویسنده: احمد بن اسحاق یعقوبی (ابن واضح یعقوبی)

مترجم: محمد ابراهیم آیتی

چاپ نخست: ۱۳۴۲

چاپ نهم: زمستان ۱۳۸۲؛ شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

حروفچینی و آماده‌سازی: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

لیتوگرافی: نقش‌آوران؛ چاپ: سهند؛ صحافی: مهرآئین

حق چاپ محفوظ است.



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ اداره مرکزی: خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچه کمان، پلاک ۴، کد پستی ۱۵۱۷۸

صندوق پستی ۳۶۶ - ۱۵۱۷۵؛ تلفن: ۷۱ - ۸۷۷۴۵۶۹؛ فاکس: ۸۷۷۴۵۷۲

○ مرکز پخش: شرکت بازرگانی کتاب گستر، خیابان افریقا، بین بلوار ناهید و گلشهر، کوچه گلفام، پلاک ۱

کد پستی ۱۹۱۵۶؛ تلفن: ۲۰۱۹۷۹۵؛ تلفکس: ۲۰۵۰۳۲۶

○ فروشگاه یک: خیابان انقلاب - روبروی در اصلی دانشگاه تهران؛ تلفن: ۶۴۰۰۷۸۶

فهرست مطالب و مندرجات

<p>۲۲ نماز تراویح</p> <p>۲۴ فتوحات عراق و ایران</p> <p>۲۹ تاریخ‌گذاری نامه‌ها</p> <p>۳۲ فتح مصر</p> <p>۳۶ طاعون عمواس شام</p> <p>۳۸ آغاز بنای شهر کوفه</p> <p>۳۹ دستور مساحی سواد عراق</p> <p>۴۰ تأسیس دفاتر دولتی</p> <p>۴۲ تعیین استانها</p> <p>۴۶ مصادره‌دارایی کارمندان</p> <p>گفتگوی عمر با ابن عباس در موضوع</p> <p>۴۷ خلافت</p> <p>۴۹ داستان کشته شدن عمر</p> <p>۵۰ شورای شش نفری</p> <p>۵۱ فقهای دوران عمر</p> <p>۵۲ کارمندان عمر در موقع مرگ</p> <p>۵۳ دوران عثمان بن عفان</p> <p>۵۴ سخنرانی مقداد در مسجد</p>	<p>دوران ابوبکر</p> <p>۱ احتجاج فاطمه با ابوبکر</p> <p>۱ لشکر اسامه</p> <p>۴ مدعیان پیامبری</p> <p>۴ جنگ ذی‌القصد</p> <p>۵ جنگ باطلیحه</p> <p>۶ اسود عنسی</p> <p>۷ جنگک پامسیلمه</p> <p>۸ فتح پیامه و گریختن سجاج</p> <p>۹ داستان مالک بن نویره</p> <p>۱۱ جنگک با رومیان</p> <p>۱۳ فتوحات شام</p> <p>جمع آوری قرآن بوسیله علی علیه السلام ۱۵</p> <p>۱۷ تعیین عمر برای خلافت</p> <p>۲۰ دوران عمر بن خطاب</p> <p>۲۰ باز دادن اسیران مردمان</p> <p>۲۱ فتوحات شام</p>
---	---

۲۴۷	مرک و لید بن عبدالملک	۲۰۱	قیام مختار بن ابی عیید
۲۴۷	فرزندان ولید	۲۰۲	کشته شدن ابن زیاد
۲۴۸	امیران حج در دوران عبدالملک	۲۰۳	کشته شدن عمر بن سعد
	فرماندهان غزوه‌ها در دوران ولید بن		دشمنی و کینه توزی عبدالله بن زبیر با
۲۴۸	عبدالملک	۲۰۵	بنی‌هاشم
۲۴۸	فقهای دوران ولید	۲۰۷	وفات ابن عباس در طائف
۲۵۰	دوران سلیمان بن عبدالملک	۲۰۸	چهار پرچم در عرفات
	وفات ابو‌هاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه	۲۰۹	جنگهای مصعب و مختار
	و وصیت او به محمد بن علی بن	۲۱۱	جنگهای عبدالملک و مصعب
۲۵۵	عبدالله بن عباس	۲۱۳	جنگ حجاج با ابن زبیر
۲۶۰	امیران حج در دوران سلیمان	۲۱۶	امیران حج در دوران ابن زبیر
۲۶۰	فرماندهان غزوه‌ها در دوران سلیمان	۲۱۷	دوران عبدالملک بن مروان
۲۶۰	فقهای زمان سلیمان	۲۱۸	قیام عمرو بن سعید برای خلافت
۲۶۱	دوران عمر بن عبدالعزیز	۲۲۳	حکومت یافتن حجاج بر عراق
۲۶۳	وفات علی بن الحسین علیه‌السلام	۲۲۵	خروج شیبب بن یزید شیبانی در عراق
۲۶۴	کلماتی از امام علی بن الحسین	۲۲۸	وفات عبدالله بن جعفر بن ایطالب
۲۶۷	فرزندان امام علی بن الحسین (ع)	۲۳۰	بنای شهر واسط
۲۶۸	دادگری عمر بن عبدالعزیز	۲۳۳	ولیمهدی ولید بن عبدالملک
	جلوگیری عمر از لعن امیر المؤمنین	۲۳۳	فرزندان عبدالملک
۲۶۸	علیه‌السلام	۲۳۴	امیران حج در دوران عبدالملک
۲۶۴	رد کردن خمس و فدک به بنی‌هاشم		فرماندهان غزوه‌ها در دوران
۲۷۳	مرک و عمر بن عبدالعزیز	۲۳۴	عبدالملک
۲۷۴	فرزندان عمر بن عبدالعزیز	۲۳۵	فقهای دوران عبدالملک
۲۷۴	امیران حج در دوران عمر بن عبدالعزیز	۲۳۶	دوران ولید بن عبدالملک
۲۷۴	فقهای زمان عمر بن عبدالعزیز	۲۳۷	بنای جامع دمشق
		۲۳۹	فتح اندلس

وفات محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ۳۰۷	دوران یزید بن عبدالملک ۲۷۵
کشته شدن ولید بن یزید ۳۰۹	عزل کارمندان عمر بن عبدالعزیز ۲۷۵
فرزندان ولید بن یزید ۳۰۹	فتح بلنجر ۲۷۹
دوران یزید بن ولید بن عبدالملک ۳۱۰	مرگ یزید بن عبدالملک ۲۸۱
دوران ابراهیم بن ولید ۳۱۲	امیران حج در دوران یزید ۲۸۱
دوران مروان بن محمد ودعوت	فرماندهان غزوه‌ها در دوران یزید ۲۸۱
بنی‌العباس ۳۱۳	فقهای دوران یزید بن عبدالملک ۲۸۲
قیام ابومسلم به نفع بنی‌هاشم ۳۱۶	دوران هشام بن عبدالملک ۲۸۳
بیعت ابوالعباس سفاح ۳۲۳	حکومت یافتن خالد بن عبدالله قسری بر عراق ۲۸۳
کشته شدن مروان حمار ۳۲۵	وفات امام محمد باقر علیه‌السلام ۲۸۹
فرزندان مروان حمار ۳۲۵	کلماتی از امام محمد باقر علیه‌السلام ۲۹۰
امیران حج در دوران مروان حمار ۳۲۷	فرزندان امام محمد باقر علیه‌السلام ۲۹۱
فقهای زمان مروان ۳۲۷	وفات علی بن عبدالله بن عباس ۲۹۱
دوران ابوالعباس سفاح ۳۲۹	فرزندان علی بن عبدالله بن عباس ۲۹۲
کشته شدن ابوسلمه خلال ۳۳۴	شهادت زید بن علی بن‌الحسین ۲۹۷
کشته شدن هشتاد مرد از بنی‌امیه بفرمان عبدالله بن علی ۳۳۷	یحیی بن زید در خراسان ۲۹۹
شکافتن گورهای بنی‌امیه ۳۳۹	مرگ هشام بن عبدالملک ۳۰۱
امیران حج در دوران سفاح ۳۴۹	امیران حج در دوران هشام ۳۰۱
فرماندهان غزوه‌ها در دوران سفاح ۳۴۹	فرماندهان غزوه‌ها در دوران هشام ۳۰۲
فقهای زمان سفاح ۳۴۹	فقهای زمان هشام ۳۰۴
دوران ابوجعفر منصور ۳۵۱	دوران ولید بن یزید بن عبدالملک ۳۰۵
کشته شدن ابومسلم خراسانی ۳۵۴	عزل و شکنجه کارمندان هشام ۳۰۵
	قیام و شهادت یحیی بن زید ۳۰۶

۴۰۲	قضات مهدی	۳۶۴	بنای شهر بغداد
۴۰۴	مرگ مهدی	۳۶۵	حبس بنی‌الحسن در زندان هاشمیه
۴۰۴	امیران حج در دوران مهدی		خروج و شهادت محمد بن عبدالله محض
۴۰۴	فرماندهان غزوه‌ها در دوران مهدی	۳۶۸	
۴۰۵	فقهای دوران مهدی		خروج و شهادت ابراهیم بن عبدالله محض
		۳۶۹	
۴۰۶	دوران موسی هادی	۳۷۳	ولیمهدی مهدی
	خروج و شهادت حسین بن علی در فتح		وفات امام جعفر بن محمد علیه‌السلام ۳۷۳
۴۰۷			کلماتی از امام جعفر بن محمد علیه‌السلام
۴۰۷	ادریس بن عبدالله در بلاد مغرب	۳۷۳	
۴۰۹	مرگ هادی		فرزندان جعفر بن محمد علیه‌السلام
۴۱۰	فرزندان هادی	۳۷۸	عمال منصور در نواحی مختلف
		۳۷۹	مرگ منصور
۴۱۱	دوران هارون رشید	۳۸۶	قضات دوران منصور
۴۱۳	ولیمهدی امین	۳۸۷	امیران حج در دوران منصور
	وفات امام موسی بن جعفر علیه‌السلام ۴۱۹	۳۸۸	فرماندهان غزوه‌ها در دوران منصور
	کلماتی از امام موسی بن جعفر	۳۸۸	فقهای زمان منصور
۴۲۰	علیه‌السلام	۳۹۰	دوران مهدی
	فرزندان امام موسی بن جعفر علیه‌السلام		پس دادن آنچه منصور از مردم گرفته بود
۴۲۱		۳۹۳	
۴۲۱	ولیمهدی مأمون پس از امین	۳۹۴	آزاد کردن زندانیان
۴۲۲	عهدنامه امین	۳۹۵	ولیمهدی هادی و رشید
۴۲۷	عهدنامه مأمون	۳۹۵	توسعه دادن مسجد الحرام
۴۳۰	نکبت برامکه		فرا خواندن پادشاهان به اطاعت
	ولیمهدی قاسم بن هارون پس از مأمون	۳۹۸	و انقیاد
۴۳۵			تعمیر زندان
۴۴۳	مرگ هارون	۴۰۱	

۴۹۱	خلق قرآن	۴۴۳	فرزندان هارون
۴۹۲	باز دادن فدك به بنی فاطمه	۴۴۳	امرای حج در زمان هارون
۴۹۳	مرگ مأمون	۴۴۴	فرماندهان غزوه‌ها در زمان هارون
۴۹۴	فرزندان مأمون	۴۴۴	فقه‌های دوران هارون
۴۹۵	دوران معتصم	۴۴۶	دوران محمد امین
۴۹۸	بنای شهر سامره	۴۵۰	خلع مأمون از ولیمهدی
۴۹۸	آغاز و انجام کار بابك	۴۵۱	جنگ میان امین و مأمون
۵۰۲	فتح عموریه	۴۵۷	کشته شدن امین
۵۰۴	مرگ معتصم	۴۵۸	امیران حج در زمان امین
۵۰۵	فرزندان معتصم	۴۵۹	فرماندهان غزوه‌ها در زمان امین
۵۰۶	دوران هارون واثق	۴۵۹	فقه‌های دوران امین
	سختگیری واثق در موضوع خلق قرآن	۴۶۰	دوران مأمون
۵۰۹		۴۶۰	عمال مأمون از نواحی مختلف
۵۱۱	مرگ واثق		آمدن امام رضا علیه‌السلام از مدینه به خراسان
۵۱۱	فرزندان واثق	۴۶۵	ولیمهدی امام رضا علیه‌السلام
۵۱۲	دوران متوکل	۴۶۸	بیعت مردم با ابن شکه
۵۱۲	احضار امام هادی به سامره	۴۶۹	رفتن مأمون از مرو به عراق
	جلوگیری متوکل از بحث در مسئله خلق قرآن	۴۶۹	کشته شدن فضل بن سهل سرخی
۵۱۳	قرآن	۴۷۱	وفات امام علی بن موسی علیه‌السلام
۵۱۴	ولیمهدی منتصر و معتز و مؤید	۴۷۱	کلماتی از امام علی بن موسی علیه‌السلام
۵۲۲	کشته شدن متوکل	۴۷۲	ورود مأمون به بغداد
۵۲۴	ایام منتصر	۴۷۳	ترویج ام‌الفضل به امام جواد
۵۲۵	ایام مستعین	۴۷۸	ظفر یافتن مأمون بر ابن شکه
۵۳۲	ایام معتز		پافشاری و سختگیری مأمون در باره

دوازده	تاریخ یعقوبی	
وفات امام علی بن محمد هادی	۵۳۵	فهرست اعلام قبایل و طوایف ۶۰۶
ایام محمد مهتدی	۵۳۸	فهرست اعلام امکنه ۶۱۶
ایام محمد معتمد	۵۴۱	فهرست منابع و مأخذ حواشی و مقدمه
فهرست اعلام اشخاص	۵۴۹	۶۳۷

دوران ابوبکر^۱

بیعت با ابوبکر روز دوشنبه دوم ماه ربیع الاول سال یازدهم در همان روزی که پیامبر خدا در آن وفات کرد، بانجام رسید؛ و نام ابوبکر عبدالله بن عثمان ابن عامر است. و او را برای زیبائیش «عقیق» می گفتند.

مادرش: «سلمی» دختر صخر از بنی تیم بن مره است. خانه اش بیرون مدینه در «سنح» بود و زنتش: «حبیبه» دختر خارجه آنجا بود؛ خانه ای نیز در مدینه داشت که «اسماء» دختر عمیس در آن جای داشت؛ پس چون بخلافت رسید منزلش در مدینه بود.

فاطمه دختر پیامبر خدا نزد ابوبکر آمد و میراث خود را از پدرش خواستار گردید. پس باو گفت: پیامبر خدا گفته است: انا معشر الانبیاء لانورث، ما تر کنا صدقه، «ما گروه پیامبران میراث نمی دهیم، آنچه بجای گذاریم صدقه است.» پس گفت: افی الله ان ترث اباک ولا ارث ابی، اما قال رسول الله: المرء یحفظ فی ولده^۲؟ «ایا حکم خداست که تو از پدرت میراث بری و من از پدرم میراث نبرم؛ آیا پیامبر خدا نگفته است: حق مرد در باره فرزندانش رعایت می شود؟» پس ابوبکر گریست.

و اسامه بن زید را فرمود تا لشکرش را گسیل دارد و از او خواست که عمر را برای او بگذارد تا در کار خویش از او کمک بخواهد، پس گفت: در

۱ - ل، ص ۱۴۱. ۲ - ل، یحفظ ولده.

باره خود چه می گویی؟ گفت ای برادر زاده ام، می بینی که مردم چه کرده اند، پس عمر را برای من رها کن و راحت را در پیش گیر. اسامه لشکر را براه انداخت و ابوبکر وی را بدرقه کرد و بدو گفت: من تو را بچیزی وصیت نمی کنم و تو را چیزی نفرمایم بلکه تو را بهمانچه پیامبر خدا فرموده است دستور می دهم، رهسپار همانجا باش که پیامبر خدا تو را فرمان داده است. پس اسامه رو براه نهاد و از رفتنش تا باز گشتنش به مدینه شصت روز یا چهل روز کشید سپس با پرچم بسته به مدینه درآمد و بمسجد رفت و نماز خواند سپس با همان پرچمی که پیامبر خدا بسته بود بخانه خویش آمد.

چون ابوبکر بزماداری رسید بر منبر برآمد و يك پله پائینتر از نشیمن پیامبر خدا نشست و پس از سپاس و ستایش خدا گفت: من اکنون با اینکه بهتر شما نیستم بر شما حکومت یافتم، پس اگر راست بودم مرا پیروی نمایید، و اگر کج شدم راستم کنید، نمی گویم که من در فضیلت از شما برترم لیکن در کشیدن این بار بر شما برتری دارم. و انصار را بنیکی ستود و گفت: ما و شما ای گروه انصار چنانیم که شاعر^۱ گفته است:

جزی الله عنا جعفرأ حین ازلفت بنا نعلنا فی الواطنین فولت^۲

ابوآن یملونا و لوان امننا تلاقى الذی یلقون منالملت^۳

«خدا جعفر^۴ را از ما پاداش نیک دهد، هنگامی که پای ما در برابر دشمنان لغزنده شد پس پشت کرد. نخواستند که از ما خسته شوند و اگر آنچه از ما می بینند، مادر ما از ما دیده بود خسته می شد.»

انصار از ابوبکر کناره گرفتند، پس قریش بخشم آمدند و کناره -

۱- طفیل غنوی. ۲- ب ۲: فزلت. ۳- جمهرة خطب العرب ص ۷۴ ج ۱، نقل از زهر -

الآداب ج ۱ ص ۳۹: هماسکونوا فی ظلال بیوتهم ظلال بیوت ادفات واطلت

۴- مراد بنی جعفر بن کلاب بطنی از بنی عامر است. ر.ک. ایام العرب فی الجاهلیة ص ۳۰۰ - ۳۰۳.

گیری انصار آنان را برآشفته ساخت، و سخنوران ایشان سخن گفتند و «عمرو بن عاص» در رسید، پس قریش باو گفتند: برخیز و سخنی در بدگویی انصار بگو. عمرو چنان کرد و سپس «فضل بن عباس» بیا خاست و با آنان پاسخ داد. سپس نزد علی رفت و باو خبر داد و شعری را که گفته بود برای او بخواند. پس علی خشمگین بیرون رفت تا بمسجد در آمد و انصار را بنیکی یاد کرد و گفتار عمرو بن عاص را پاسخ داد، و چون انصار از آن خبر یافتند، شادمانشان کرد و گفتند: با گفتار نیک علی از آنچه دیگری گفته باشد باک نداریم. آنگاه نزد «حسان بن ثابت» فراهم آمدند و گفتند: پاسخ فضل را بگو. گفت اگر بجز قافیه‌های خودش بدو پاسخ دهم مرا رسوا می‌کند.^۱ گفتند پس تنها علی را یاد کن. پس گفت:

جزی الله عنا و الجزاء بكفه	ابا حسن عنا و من کابی حسن ؟
سبقت قریشا بالذی انت اهلہ	فصدرك مشروح و قلبك ممتحن
تمنت رجال من قریش اعزة	مکانك، هیهات الهزال من السمن
وانت من الاسلام فی کل منزل ^۲	(بمنزلة الطرف ^۳) البطين من الرسن ^۴
و كنت ^۵ المرجى من لوی بن غالب	لما كان منه ^۶ والذی بعد ^۷ لم یکن
حفظت رسول الله فینا و عهده	الیک و من اولی به منك من و من؟
الست اخاه فی الأخوا ^۸ و وصیه	و اعلم فهر ^۹ بالکتاب و بالسنن ^۱

«خدای که پاداش بدست او است، ابوالحسن را از ما پاداش نیک دهد و

۱ - شعر فضل در مدح انصار بدین قافیه بود :

قلت یا عمرو مقالا فاحشا ان تعد یا عمرو والله فلك .

۲ - موطن . ۳ - الدلو .

۴ - غضبت لنا اذ قام (قال عمرو بخطبة) بخصلة

۵ - فکنت . ۶ - منهم . ۷ - کان . ر.ک. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲ ص ۱۴، و الغدير ج ۲ ص ۴۳.

۸ - فی الهدی . ۹ - منهم . ۱۰ - فحقک مادامت بنجد و شیجة عظیم علینا ثم بعد علی الیمن

ر.ک. شرح ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۱۵.

کیست مانند ابوالحسن؟ بآنچه تو اهل آن هستی بر قریش پیشی گرفتی، پس سینه‌ات گشاده^۱ و دلت آزموده است^۲.

مردانی سر بلند از قریش مقام تو را آرزو کردند، اما لاغری از فریبی بدور است؛ و تو در هر منزلی از اسلام بمنزله طرف نیرومند ریسمانی، و از لوی ابن غالب امیدواری بتو بوده است، هم برای آنچه از او بانجام رسیده و هم برای آنچه هنوز انجام نیافته است. پیامبر خدا را در میان ما حفظ کردی و وصیت او بتو است و که از تو باو سزاوارتر است، که و که؟ آیا در برادری، برادر او^۳ و نیز وصی او^۴ و داناترین فخر بکتاب و سنتها نیستی^۵؟»

گروهی از عرب مدعی پیامبری شدند و گروهی مرتد شدند و تاجها بر سر نهادند. مردمی هم از دادن زکات به ابوبکر امتناع ورزیدند. از کسانی که به پیامبری سر بلند کردند یکی:

طلیحه بن خویلد اسدی بود در پیرامون خویش، و یاران او غطفان بودند و مهتر ایشان: عینة بن حصن فزاری.

دیگر: اسود عنسی در یمن.

و مسیلمة بن حبیب حنفی در یمامه.

و سجاح دختر حارث تمیمی که سپس بامسیلمة ازدواج کرد و اشعث بن قیس مؤذن او بود. پس ابوبکر با لشکرش به «ذی القصة»^۶ بیرون رفت و عمرو بن عاص را خواست و بدو گفت: ای عمرو تو صاحب نظر قریشی و اکنون طلایحه مدعی پیامبری

۱ - اشاره است بآیه: «افمن شرح الله صدره للاسلام» که درباره علی و حمزه نازل شده است.

۲ - اشاره است بحديث نبوی در باره علی: انه امتحن الله قلبه بالایمان (لالایمان - علی الایمان).

۳ - اشاره است بحديث برادری علی با پیغمبر که متواتر است. ۴ - اشاره است بحديث وصی بودن

علی که نیز مشهور و متواتر است. ۵ - اشاره است باحدیث علم علی علیه السلام از قبیل: اعلم امتی من بعدی علی بن ابیطالب، ر. ک. الغدير ج ۲ ص ۴۳ - ۴۴. ۶ - بفتح ق و تشدید ص: جایی در

بیست و چهارمیلی مدینه (مراد الاطلاع).

شده است پس در باره علی چه می بینی ؟

گفت: فرمان تو را نمی برد . گفت: زیر چه؟ گفت نیکوپردلی است^۱ پرسید: پس طلحه؟ گفت: برای خوش گذرانی و زنان. گفت: سعد بن ابی وقاص چه طور؟ گفت: آتش افروزی است برای جنگ. گفت: عثمان چه؟ گفت: او را بشان و از نظرش کومک بخواه. پرسید: خالد بن ولید چه طور؟ گفت: بسوس^۲ جنگ است و یاور مرگ، مدارای سنگخورد دارد و حمله شیر پس چون پرچم او را بست، ثابت بن قیس بن شماس برخاست و گفت: ای گروه قریش، مگر در میان ما مردی نبود که برای آنچه شما شایستگی دارید، شایسته باشد؟ بخدا قسم که ما از آنچه می بینیم کور و از آنچه می شنویم کر هستیم، لیکن پیامبر خدا ما را شکیبایی فرموده است، پس شکیبایی می کنیم. و حسان بیا خاست و گفت:

يا للرجال لـخلفـة الاطوار ولما اراد القوم بالانصار
لم يدخلوا مناريسا واحدا يا صاح في نقض ولا امرار

« ای مردان در این پیشامدهای کوناگون و آنچه این گروه در باره انصار خواسته اند، (فریادرسی کنید). ای دوست، یکی از سروران ما را هم در حل و عقد امور راه نداده اند . »

این گفتار بر ابوبکر بس گران آمد و ثابت بن قیس را فرماندهی انصار داد و خالد بن ولید را بفرماندهی مهاجران کسبیل داشت. پس آهنگ طلیحه کرد و لشکر او را پراکنده ساخت و مردمی از پیروان او را کشت و عینة بن حصن را دستگیر کرد و او را که در بند آهن بود با سی نفر اسیر نزد ابوبکر

۱- ن اشجاعی است نیر و مند . ۲- بسوس (به فتح باء) نام زنی است از عرب که «اشام من البسوس» درباره او است، او دختر منقذ و خاله جاس بود و شتری داشت بنام «سراب» که «اشام من سراب» مثل شد و روزهای جنگ بسوس (۲۱ جنگ مشهور) بواسطه شتر و شتر بچه او پیش آمد. ر.ک. ایام العرب فی الجاهلیة ص ۱۴۲-۲۲۶.

فرستاد و چون به مدینه در آمد کسودکان بر او فریاد می زدند : ای مرتد . پس می گفت : من هرگز چشم بهم زدنی ایمان نیاورده ام . ابوبکر از او توبه خواست و آزادش کرد . طلحه به شام رفت و در جوار بنی حنیفه فرود آمد و شعری نزد ابوبکر فرستاد تا از او پوزش بخواهد و باسلام باز گردد و در ضمن گفت :

فهل يقبل الصديق اني مراجع ومعط بما احدثت من حدث يدي

و اني من بعد الضلالة شاهد شهادة حق لست فيها بملحد

« آیا صدیق می پذیرد که من توبه کارم، و بکیفر آنچه ارتکاب کرده ام تسلیم؟ (و آیا باور می کند) که پس از گمراهی گواهی می دهم، گواهی حقی که در آن بالحد سخن نمی گویم؟»

پس چون گفتارش به ابوبکر رسید بر او مهربان گشت و پی او فرستاد تا بازگشت، لیکن دیگر ابوبکر مرده و عمر بر گور او ایستاده بود . پس طلحه را با سعد بن ابی وقاص به عراق فرستاد و او را فرمود که کاری با او ندهد^۱ . اسود بن (کعب) عنسی^۲ هم در زمان پیامبر خدا ادعای پیامبری کرد و چون

۱- طلحه بن خویلد بن نوفل اسدی مضرى قعسى که با هزار سوار برابر شمرده می شد در سال نهم هجرت با وفد بنی اسد به مدینه نزد رسول خدا آمد و اسلام آورد و چون بازگشت ادعای پیامبری کرد و رسول اکرم ضرار بن ازور اسدی را بجنگ او فرستاد، لیکن رسول خدا وفات کرد و کار طلحه بالا گرفت و دو قبیله اسد و غطفان که هم پیمان بودند پیرو او شدند. پس ابوبکر خالد را بر سر او فرستاد تا در حوالی سمیراء و بزازه ما او نبرد کرد و خالد، ثابت بن اقرم و عکاشه بن محسن را فرستاده بود، پس یکی از آن دو طلحه و دیگری برادرش را کشتند و نینیه بن حصن نیز همراه او بود و هنگام نبرد نزد او آمد و گفت : آیا جبرئیل فرود آمده است؟ گفت : نه . پس دوبار تکرار کرد و او می گفت : نه . عیبیه گفت شکفتا که هنگام بیچارگی تو را رها کرده است ! پس طلحه گفت : دینی در کار نیست، از شرافت خود دفاع کنید. طلحه در جنگ قادسیه و نهاوند همراه مسلمین بود و در جنگ نهاوند کشته شد. ر.ک. اسد الغابه ج ۳ ص ۶۵، ایام العرب فی الاسلام ص ۱۴۳-۱۵۴، کامل التواریخ ج ۲ ص ۲۳۲ . ۲- اسود عنسی : عیله بن کعب بن عوف عنسی بنون، و عنس تیره ای است از مذحج ، و لقب اسود « ذوالخمار » بود (کامل ج ۲ ص ۲۲۷، سیره ابن هشام ج ۴ ص ۲۷۱) .

بیعت ابوبکر بانجام رسید، کار او بالا گرفت و مردمی پیرو او شدند. پس بدست قیس بن مکشوح^۱ مرادی و فیروز دیلمی کشته شد، بدین ترتیب که بخانه اودر آمدند و او را در حال مستی بکشتند.

ابوبکر برای شرحبیل بن حسنه پرچمی بسته و او را فرموده بود که آهنگ مسیلمه کذاب کند، لیکن بنظر خود بر او ننازد. سپس پرچمی برای خالد بست و او را بر سر شرحبیل فرستاد. پس خالد به شرحبیل نوشت که: شتاب مکن تا برسم. و خالد با شتاب به یمامه بر سر مسیلمه حنفی کذاب تاخت، مسیلمه اسلام آورده و سپس در سال دهم مدعی پیامبری گشته بود و گمان می کرد که در پیامبری، شریک پیامبر خداست و به رسول خدا نوشته بود: من با تو انباز شده ام پس نیمی از زمین تو را است و نیمی از آن مرا، لیکن قریش مردمی بیداد کردند. پس رسول خدا با او نوشت: من محمد رسول الله الی مسیلمه الکذاب، اما بعد فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین^۲، «از محمد پیامبر خدا به مسیلمه کذاب، و بعد، پس همانا زمین برای خدا است، آن را بهر که از بندگانش خواهد میراث دهد و انجام نیک برای پرهیزگاران است.»

خالد مجاعه^۳ را با گروهی دریافت و آنان را دستگیر کرد و کردن زد و مجاعه را نگهداشت و بر سر مسیلمه تاخت. مسیلمه نیز بیرون تاخت و همراه کسانی که از ربیع و جز آن با او بودند، با خالد نبردی سخت داد و از مسلمانان مردمی بسیار کشته شدند و سپس مسیلمه در معرکه جنگ کشته شد بدین ترتیب

۱- قیس بن عبدیفوت بن مکشوح که مشهور به «قیس بن مکشوح» است. ر. ک. اسدالغابه ج ۴ ص ۲۲۲ و ص ۲۲۷ - ۲ - کامل ج ۲ ص ۲۰۵، فالاسلام علی من اتبع الهدی. ۳- مجاعه بضم میم و تشدید ج (بن مرارة بن سلمی و بقولی سلیم. ر. ک. اسدالغابه ج ۴ ص ۳۰۰، کامل التواریخ ج ۲ ص ۲۴۵-۲۴۹، ایام العرب فی الاسلام ص ۱۶۵-۱۷۱.

که ابودجانه^۱ انصاری نیزه‌ای باو فرو برد و مسیلمه در نیزه بطرف ابودجانه پیش رفت و او را شهید کرد آنگاه وحشی زوبین خویش را بسوی او پراند و او را کشت و در آن روز صد و پنجاه ساله بود. مجاعه حنفی نزد خالد آمد و پیش او چنان وانمود کرد که در قلعه هنوز مردانی مانده‌اند و گفت: جز پیشاهنگان مردم با تو نبرد نکرده‌اند. و خالد را بصلح دعوت نمود. پس خالد بر زرو سیم و نصف اسیران با آنان صلح کرد. سپس نگریستند و دیدند که در قلعه جز زنان و کودکان کسی نیست، پس آنان را مسلح کرد و بردزها گماشت، آنگاه به خالد پیشنهاد کرد که اینان پیشنهاد مرارر کردند و خوب است که یک چهارم را بگیری، خالد چنان کرد و از ایشان پذیرفت و چون دژها گشوده شد جز زنان و کودکان در آن نیافتند. پس خالد گفت: ای مجاعه مرا فریب می‌دهی؟ گفت: اینان بستگان من‌اند.

پس خالد صلح را امضاء کرد و یمامه را فتح کرد و سجاح گریخت و در بصره مرد، پیروزی مسیلمه در سال یازدهم و کشته شدنش در ماه ربیع الاول سال دوازدهم بود. خالد دختر مجاعه را خواستگاری کرد و مجاعه دخترش را بوی تزویج کرد. پس ابوبکر به خالد نوشت: هنوز پیرامون خیمه‌ات بخونه‌های مسلمانان رنگین است و تو با زنان عروسی می‌کنی!

ابوبکر خالد را فرمود تا رهسپار عراق شود. پس به‌مراه مثنی بن حارثه رو براه نهاد تا بشهر « بانقیاء^۲ رسید و آن را گشود و مردم آن را اسیر گرفت؛

۱- ابودجانه (بضم دال)، سماک بن خرشه، و بقولی، سماک بن اوس بن خرشه بن لوذان خزرجی انصاری که در بدر و احد همراه رسول خدا بود و بزرگواریها داشت و در یمامه نیز مردانگی و دلیری فوق‌العاده نشان داد و در همان روز بشهدادت رسید. ر.ک. اسدالغابه ج ۲ ص ۳۵۲، ج ۵ ص ۱۸۴.
 ۲- بکسرون، ناحیه‌ای از نواحی کوفه در کنار فرات (مراسدالاطلاع).

سپس بشهر «کسکر»^۱ روی نهاد و آن را نیز گشود؛ آنگاه رهسپار شد تا یکی از پادشاهان عجم بنام «جابان» برخورد و او را شکست داد و یاران او را کشت، سپس رفت تا به «فرات بادقلى» رسید و آهنک [حیره] داشت که پادشاهش نعمان بود، پس نبرد سختی کردند و نعمان شکست خورده تا مدائن گریخت و خالد در «خورنق» فرود آمد و راهش را دنبال کرد تا حیره را پشت سر گذاشت و مردم آنجا که در آغاز با او سر جنگ داشتند، خود خواستار صلح شدند و خالد بر هفتاد هزار و بقولی صد هزار درهم سرگزیت با ایشان صلح کرد.

ابوبکر خود را برای نبرد با مرتدان آماده ساخت، و از کسانی که از عرب مرتد شده و تاج بر سر نهاده، نعمان بن منذر بن ساوی تمیمی در بحرین بود، پس علاء بن حضرمی را فرستاد تا او را کشت.

دیگر: لقیط بن مالک (ذوالتاج) تاجدار عمان بود که ابوبکر حدیفة بن محصن را بر سر او فرستاد تا او را در صحرا از نواحی عمان بکشد، و ذوالتاج...^۲ از بنی ناجیه و مردمی بسیار از عبدالقیس^۳. پس خدا ذوالتاج را کشت و مسلمانان زنان و کودکان را اسیر گرفتند و آنان را نزد ابوبکر فرستادند. او هم ایشان را بچهار صد درهم فروخت، سپس برای نبرد با کسانی که زکات نمی‌دادند، لشکر فرستاد و گفت: اگر زانو بندشتری (یا زکات یکسال) را از من دریغ دارند با ایشان نبرد کنم. و به خالد بن ولید نوشت که بر سر مالک بن نویره^۴ یربوعی رود، پس خالد

۱- بفتح و سپس سکون؛ شهرستان وسیعی که مرکزش؛ واسط قصب میان کوفه و بصره است و پیش از آنکه حجاج واسط را شهر کند، مرکز آن؛ خسرو شاپور بود (مراد الاطلاع). ۲- لقیط بن مالک از دی لشکریان خود را فراهم ساخت و «دبا» را لشکرگاه ساخت و جیفر و عباد در مقابلش «صحار» را لشکرگاه ساخته نزد حدیفة بن محصن حمیری و عکرمة بن ابی جهل و عرفجة بارتقی از دی فرستادند تا بآن دو پیوندند، و سپس در «دبا» نبردی سخت روی داد و هنگامی که کار مسلمانان بسختی کشیده و لقیط بیروزی نزدیک می‌شد گروهی از مسلمانان رسیدند بفرماندهی خریت بن راشد (کامل، ج ۲ ص ۲۵۲). ۳- بفرماندهی سیحان بن صوحان.

بسوی ایشان رهسپار شد و گفته‌اند که او ایشان را ترسانیده و بیم داده بود . پس مالک بن نویره برای مناظره نزد خالد آمد و زتش نیز در پی او رسید و خالد که او را دید شیفته‌وی گردید ، پس به مالک گفت : بنخدا قسم بآنچه در دست داری نمی رسم تا تو را بکشم . پس نگاهی به مالک کرد و گردن او را زد و زتش را بهمسری گرفت .

پس ابو قتاده به ابوبکر پیوست و باو گزارش داد و سوگند یاد کرد که زیر لوای خالد بجهاد نرود چه او مالک را که مسلمان بود کشته است . پس عمر بن خطاب به ابوبکر گفت : ای جانشین پیامبر خدا ، خالد مردی مسلمان را کشته و زتش را در همان روز بهمسری گرفته است ! پس ابوبکر به خالد نوشت و او را بحضور خواست . خالد گفت : ای جانشین پیامبر خدا من اجتهاد کردم و آن را صواب پنداشتم و خطا کردم . متمم بن نویره مردی شاعر بود و در باره برادرش مرثیه‌های بسیار گفت و برای دیدن ابوبکر رهسپار مدینه شد و نماز صبح را پشت سر ابوبکر بجای آورد و چون ابوبکر از نماز خویش فارغ گشت ، متمم بایستاد و بر کمان خویش تکیه کرد و سپس گفت :

نعم القتل اذا الرياح تناوحت خلف البيوت قتلت يا ابن الأُزور
أدعوته بالله ثم غدرته لوهودعاك بذمة لم يغدر

«هنگامی که بادهای در پشت خانه‌ها سخت وزیدن گرفت ، چه نیکو کشته‌ای را کشتی ، ای پسر آزور ؛ آیا او را در امان خدا خواستی سپس با او بیوفایی نمودی ! اما اگر او تورا با امانی می خواست ، بیوفایی نمی کرد.» ضرار گفت : نه او را خواستم و نه با او بیوفایی کردم .

ابوبکر به زیاد بن لبید بیاضی نوشت که با مرتدان یمن و کسانی که زکات

۱- کشته‌ی مالک بفرمان خالد بن ولید: ضرار بن آزور بود .

نمی‌دهند نبرد کند، با آنان نبرد کرد و کنده را چندین پادشاه بود که عنوان پادشاهی داشتند و هر یک از ایشان را علفچری بود که جزا و آن را نمی‌چرانید، پس هنگامی که در قرقگاههای خود بودند، زیاد شبانه بر ایشان تاخت و این پادشاهان: جمده^۱ و مخوص و مشرح و ابضعه^۲ را دستگیر کرد و چارپایان و بردگان بسیاری بدست آورد. پس اشعث بن قیس سر راه بر ایشان گرفت و اسیران را از دست آنان باز ستاند و چون خبر ارتداد اشعث و کاری که انجام داد به ابوبکر رسید، عکرمه بن ابی جهل را با لشکری برای جنگ ایشان فرستاد و هنگامی رسید که زیاد بن لبید و مهاجر بن ابی امیه آنان را در میان گرفته و بسیاری از ایشان را کشته و غنیمتهای بسیاری بدست آورده بودند؛ پس مهاجرو زیاد بهمراهان خود گفتند: برادران شما از حجاز رسیدند پس آنان را شریک خویش گردانید و با آنان ببخشید. اشعث خواستار صلح شد و برای بستگان خویش امان گرفت و از خود فراموش کرد. پس چون عکرمه صلحنامه را خواند و نام اشعث را ندید، تکبیر گفت و اشعث را گرفت و در پند نزد ابوبکر آورد. پس ابوبکر بر او منت نهاد و آزادش کرد و خواهر خویش ام فروه را بدو تزویج کرد.

ابوبکر خواست به روم لشکر کشی کند و با گروهی از صحابه پیامبر خدا مشورت کرد. پس امر کردند و نهی کردند و سپس از علی بن ابوطالب مشورت خواست و او فرمود تا دست بانجام این کار شود و گفت: ان فعلت ظفرت، «اگر دست باین کار زنی ظفر یابی.» پس ابوبکر گفت: نوید نیک دادی. و آنگاه در میان مردم بسخرانی برخاست و آنان را فرمود تا برای رفتن به روم آماده گردند

۱ - قاموس: جمده بن معدی کرب از پادشاهان کنده است و شاید هم بتحریر باشد.

۲- قاموس: و مخوص (بروزن منبر) و مشرح و جمده و ابضعه پسران معدی کرب چهار پادشاهی هستند که پیامبر خدا ایشان و خواهرشان عمرده را لعنت کرد، اینان با اشعث نزد رسول اکرم آمدند و اسلام آوردند و سپس مرتد شدند و روزنجیر کشته شدند و نوحه سرای ایشان گفت: یا عین بکی لی الملوك الاربعه.

لیکن مردم خاموش ماندند. پس عمر پیا خاست و گفت: اگر بهره‌ای نزدیک و سفری بی‌رنج بود^۱ پاسخی مساعد می‌دادید. پس عمرو بن سعید پیا خاست و گفت: ای پسر خطاب، مثل‌های منافقان را برای مامیزی! تو خود از آنچه ما را بدان نکوهش می‌کنی چه مانعی داری؟ پس خالد بن سعید سخن گفت و برادر خویش را خاموش ساخت و گفت: نزد ما جز فرمانبری نیست. ابوبکر بدو گفت: خدایت پاداش نیک دهد. و سپس در میان مردم فرمان بسیج داد و فرماندهی را به خالد بن سعید وا گذاشت. خالد از عاملان پیامبر خدا در یمن بود و هنگامی به مدینه رسید که پیامبر خدا در گذشته بود، پس از بیعت با ابوبکر امتناع ورزید و طرفداری بنی‌هاشم نمود و چون ابوبکر فرماندهی را بدو داد، عمر باو گفت: آیا فرماندهی را به خالد می‌دهی با اینکه بیعت خویش را از تو دریغ داشت و سخنانی به بنی‌هاشم گفت که بگوشت رسید؟ بخدا قسم صلاح نمی‌دانم که او را بفرستی. پس ابوبکر پرچم او را گشود و یزید بن ابی سفیان و ابو عبیده بن جراح و شرحبیل بن حسنه و عمرو بن عاص را خواست و برای ایشان پرچم بست و گفت: هر گاه فراهم آمدید، امیر مردم ابو عبیده باشد. و قبیله‌های یمن بر او درآمدند و آنان را لشکری پس از لشکری گسیل داشت. و چون لشکرها به شام رسیدند، ابو عبیده با نامه نوشت و از رسیدن پادشاه روم با لشکری بزرگ آگاهش نمود، پس ابوبکر لشکری پس از لشکری از قبیله‌های عرب که بر او وارد می‌شدند، قبیله‌ای پیش از قبیله‌ای بسوی او گسیل می‌داشت، سپس نامه‌های ابو عبیده که حکایت از فراهم گشتن رومیان می‌کرد یکی پس از دیگری بدو رسید و ابوبکر عمرو بن عاص را با لشکری از قریش و جز ایشان گسیل داشت. سپس ابوبکر به خالد بن ولید نوشت که رهسپار شام گردد و مثنی بن حارثه را در عراق بجای گذارد، پس خالد با

۱ - لوکان عرضاً قریباً و سفراً قاصداً، س ۹ ی ۴۲. ل، غرضاً.

نیرومندی که همراه داشت، رهسپار گردید و منی بن حارثه شیبانی را باقیه لشکریان در عراق بجای گذاشت، خالد رهسپار شام گردید و چون به «عین التمر» رسید بدسته‌ای از سپاهیان خسرو که فرماندهشان عقبه بن ابی هلال نمری بود برخورد و آنان در ابتدا در مقابل خالد سنگر گرفتند و سپس حکم او را گردن نهادند. خالد نمری را گردن زد و سپس رهسپار شد تا بگروهی از بنی تغلب زیر فرمان هذیل بن عمران برخورد و او را پیش داشت و گردن زد و از آنان بردگانی بسیار گرفت و بدمدینه فرستاد و به کنشت یهودیان فرستاد و از ایشان بیست پسر اسیر گرفت^۱ آنگاه به «انبار» رفت و راهنمایی گرفت که راه بیابان را بدو نشان دهد. پس گزارش به تدمر افتاد و مردم آنجا متحصن شدند و چون آنان را محاصره کرد، دروازه‌ها را بروی او کشودند و با ایشان صلح کرد و سپس رهسپار حوران گردید و با آنان نبردی سخت کرد.

گفته‌اند که خالد هشت روز در بیابان و بیراهه راه پیمود تا با آنان رسید. پس بصری و فحل^۲ و اجنادین فلسطین را کشودند و میان ایشان و رومیان در اجنادین نبردهای سختی روی داد که در هم‌هانش خدای رومیان را شکست می داد و پیروزی نهایی با مسلمین بود.

بعضی از ایشان روایت کرده‌اند که خالد بن ولید به غوطه دمشق رفت و از آنجا با پرچم سفیدی که داشت و نامش «عقاب» بود بر پشته‌ای بر آمد که بدان جهت «ثنية العقاب» نامیده شد و به حوران رفت و آهنگ شهر بصری نمود و با آنان نبرد کرد. پس از او خواستار صلح شدند و با ایشان سازش نمود و سپس رهسپار اجنادین گشت و آنجا گروهی از رومیان بودند، پس با ایشان جنگ

۱ - از ایشان بود؛ ابو زیاد مولى ثقیف، نصیر پدر موسی بن نصیر، ابو عمرة جد عبدالله بن عبدالاعلی شاعر، سیرین پدر محمد بن سیرین، حریت، علائه، حمران غلام عثمان، عمیر، ابوقیس و پسر خواهر نمر (تاریخ طبری ج ۲ ص ۵۷۷). ۲ - در ن افتاده است.

سختی کرد و گروه کافران پراکنده گشتند و جنگ اجنادین در روز شنبه دو شب مانده از جمادی‌الاول [سال] ۱۳ واقع شد .

ابوبکر عثمان بن ابی‌العاص را فرستاد و عبدالقیس را بهمراهی او فراخواند، پس بالشکری رهسپار توج^۱ گردید و آن را کشود و مردم آنجا را اسیر گرفت و مکران و ماورای آن را فتح کرد .

ابوبکر، علاء بن حضرمی را نیز بالشکری کسید داشت، پس زاره^۲ و ناحیه آن را از زمین بحرین کشود و غنیمت نزد ابوبکر فرستاد و نخستین مالی بود که ابوبکر میان مردم، میان سرخ و سیاه و آزاد و برده بخش کرد و بهر نفری یک دینار داد. ^۳أیاس بن عبدالله بن فجاءه سلمی بر ابوبکر در آمد و گفت: ای جانشین رسول خدا من بدین اسلام در آمده‌ام. پس ابوبکر سلاحی باو بخشید و ^۴أیاس از نزد او برفت و ابوبکر خبر یافت که او راهزنی می کند، پس به طریقه بن حاجز^۴ نوشت که دشمن خدا پسر فجاءه از نزد من رفت و خبر یافته‌ام که او راهزنی کرده و رهگذران را ترسانیده است، پس بسوی او رهسپار شوتا دستگیرش کنی. طریقه رو براه نهاد و بسوی او رهسپار شد و گروهی از یاران او را کشت سپس او را دیدار کرد. ایاس گفت: من مسلمانم و بر من دروغ بسته‌اند. طریقه گفت اگر راست می گویی تن به اسیری ده تا نزد ابوبکر آیی و او را خبر دهی. ^۵أیاس تن به اسیری داد و چون طریقه او را پیش ابوبکر آورد، او را به بقیع برد و بآتش سوزانید و نیز مردی از بنی اسد را که باو شجاع بن ورقاء می گفتند و [.....] درمی آمیخت، بسوزانید .

۱ - بفتح ت و تشدید و فتح واو: شهری در فارس نزدیک کازرون که مجاشع بن مسعود در باره آن گفته است ، و نحن و لینامرة بعد مرة بتوج ابناء الملوك الاکابر
 ۲- ن ، الزواره. عین الزاره در بحرین معروف است (مراصد الاطلاع). ۳- کامل ج ۲ ص ۲۳۷ ؛
 عبدالیل . ۴ - ل ، حازه .

عمر بن خطاب به ابوبکر گفت: ای جانشین پیامبر خدا راستی که قاریان قرآن بیشترشان در روز یمامه کشته شدند، پس کاش قرآن را فراهم می‌ساختی چه من بیمناکم که حاملان قرآن از میان بروند. پس ابوبکر گفت: کاری کنم که پیامبر خدا نکرده است؟ لیکن عمر پیوسته باواصرار ورزید تا آن را فراهم ساخت و در بر گهایی نوشت و پیش از آن در چوب خرما و جز آن پراکنده نوشته بود. ابوبکر بیست و پنج مرد از قریش و پنجاه مرد از انصار را نشانید و گفت: قرآن را بنویسید و بر سعید بن عاص عرضه بدارید چه او مردی است فصیح. برخی روایت کرده‌اند که علی بن ابیطالب پس از وفات پیامبر خدا آن را فراهم ساخت و بر شتری نهاده آورد و گفت: هذا القران قد جمعته، «این قرآن است که آن را فراهم ساخته‌ام.» و آن را بهفت جزء بخش کرده بود:

جزء اول: بقره، سوره یوسف، عنکبوت، روم، لقمان، حم سجده، ذاریات، هل اتی علی الانسان، الم تنزیل سجده، نازعات، اذا الشمس کورت، اذا السماء انفطرت، اذا السماء انشقت، سبح اسم ربك الاعلی، ولم یکن، این بود جزء بقره که هشتصد و هشتاد و شش آیه و پانزده^۲ سوره است.

جزء دوم: آل عمران، هود، حج، حجر، احزاب، دخان، رحمان، حاقه، سأل سائل، عبس، والشمس وضحاها، انا انزلناه، انازلزلت، و یل لکل همزة لمزة، الم تر، ولأیلاف. این است جزء آل عمران که هشتصد و هشتاد و شش آیه و شانزده^۳ سوره است.

جزء سوم: نساء، نحل، مؤمنون، یس، حمسق، واقعه، تبارک الملک، یا ایها المدثر، ارأیت، تبت، قل هو الله احد، عصر، قارعه، والسماء ذات البروج، والتین والزیتون، وطس نمل، این است جزء نساء که هشتصد و هشتاد و شش آیه و شانزده^۴

۱- ل، علی انسان. ۲- ل، ن، شانزده. ۳- ل، ن، پانزده. ۴- ل، ن، هفده.

سوره است .

جزء چهارم: مائده، یونس، مریم، طس، شعراء، زخرف، حجرات، قوالقرآن
المجید، اقتربت الساعة، ممتحنه، والسماء و الطارق، لاقسم بهذا البلد، الم نشرح
لك، عادیات، انا اعطیناك الكوثر، وقل یا ایها الكافرون، این است جزء مائده که
هشتصد و هشتاد و شش آیه و پانزده سوره است.

جزء پنجم: انعام، سبحان، اقترب، فرقان، موسی و فرعون^۱، حم
مؤمن، مجادله، حشر، جمعه، منافقون، ن والقلم، انا ارسلنا نوحا، قل اوحی
الی، والمرسلات، والضحی، والهاکم، این است جزء انعام که هشتصد و هشتاد و
شش آیه و شانزده سوره است.

جزء ششم: اعراف، ابراهیم، کهف، نور، ص، زمر شریعت^۲، الذین کفروا،
حدید، مزمل، لاقسم بیوم القیامه، عم یتسائلون، غاشیه، فجر، واللیل اذا
یغشی، واذ جاء نصر الله، این است جزء اعراف که هشتصد و هشتاد و شش آیه و شانزده
سوره است .

جزء هفتم: انفال، براءه، طه، ملائکه، صافات، احقاف، فتح، طور، نجم،
صف، تغابن، طلاق، مطفین، و معوذتین، این است جزء انفال که هشتصد و
هشتاد و شش آیه و پانزده^۳ سوره است.^۴

و بعضی گفته اند که علی گفت: نزل القرآن علی اربعة ارباع: ربع فینا
و ربع فی عدونا، و ربع امثال و ربع محکم و متشابه، «قرآن به چهار بخش نازل شد،
ربعی در باره ما و ربعی در باره دشمن ما و ربعی مثلها و ربعی محکم و متشابه».

۱ - سوره طه را بنقل سیوطی از سخاوی در جمال القراء: سوره کلیم هم می گویند (اتقان ج
۱ ص ۵۶) و اینجا مراد سوره قصص است. ۲ - ن، جائیه. سوره جائیه را بنقل سیوطی از کرمانی در
المجانب، سوره شریعه و سوره دهر نیز گویند (اتقان ج ۱ ص ۵۶). ۳ - ل، ن، شانزده سوره.
۴ - همه این سوره ها ۱۰۹ سوره است و ۵ سوره از نسخه افتاده است. ر. ک. مفاتیح الاسرار
و مصابیح الابرار شهرستانی.

ابوبکر در میان مردم یکسان بخش کرد و کسی را بر کسی برتری نداد و هر روزی از بیت المال سه درهم مزد می گرفت و «خلیفه رسول خدا» نامیده می شد. ابوبکر در جمادی الآخرة سال ۱۳ بیمار شد و چون بیماری او بسختی کشید عمر بن خطاب را بجای خویش برگزید و عثمان را فرمود که سند ولایت عهدش را بنویسد و نوشت: «بنام خدای بخشاینده مهربان، این وصیت ابوبکر جانشین پیامبر است بمؤمنان و مسلمانان، درود بر شما، همانا من ستایش خدا را باشما در میان می گذارم، و سپس عمر بن خطاب را بر شما گماشتم، پس بشنوید و فرمان برید و راستی که من در خیر خواهی شما کوتاهی نکردم والسلام». و به عمر بن خطاب گفت ای عمر، دوستی تو را دوست می دارد و دشمنی با تو دشمنی می ورزد، پس اگر حق دشمن داشته شود از دیر زمانی چنین است و اگر در باطل پافشاری شود پس بسا که .

عبدالرحمان بن عوف در بیماری مرگ ابوبکر در آمد و گفت: ای جانشین پیامبر خدا، بچه حالی صبح کردی؟ گفت: بامعرفی کردن جانشین خود صبح کردم و شما هم بر آنچه بدان گرفتارم افزودید، چه مرا دیدید که مردی از شما را بر گماشته و اکنون همه تان بر آشفته و خشمگین شده اید و آن را برای خود خواستارید. عبدالرحمن گفت: بخدا قسم برگزیده تو را جز شایسته و مرد اصلاح نمی دانم پس بردنیا افسوس مدار. گفت: بردنیا افسوسی ندارم جز برای [سه] کار که آنها را انجام دادم و کاش انجام نداده بودم، و سه کار دیگر که آنها را انجام ندادم و کاش انجام داده بودم، و سه چیز که کاش خودم پیامبر خدا را از آنها پرسش می کردم؛ اما آن سه کاری که انجام داده ام: پس کاش من این کار را بعهده نمی گرفتم و عمر را بر خویش مقدم میداشتم، و من وزیر می بودم بهتر بود تا امیر باشم، و کاش خانه فاطمه دختر پیامبر خدا را بازرسی نمی کردم و مردان را بدان راه نمی دادم اگر چه برای جنگ کانونی در بسته بود، و کاش من فجاءه

سلمی را نمی سوزاندم ، یا او را روبراه می کشتم یا هم از او در گذشته آزادش می کردم؛ و سه کاری که کاش آنها را انجام می دادم : پس کاش اشعث بن قیس را پیش می داشتم و کردن او را می زدم چه گمانم چنان است که او شری را نمی بیند جز اینکه آن را یاری کند، و کاش ابو عبیده را بمغرب و عمر را بسرزمین مشرق می فرستادم تا دو دست خویش را در راه خدا پیش می داشتم ، و کاش من خالد بن ولید را به بزاخه نمی فرستادم [لیکن] خود بیرون می رفتم و در راه خدا یاور او می بودم؛ و سه امری که دوست داشتم از رسول خدا پرسیده باشم: این امر حق کیست تا با او گیرودار نکنیم، و آیا انصار را هم در آن حقی هست؟ و از عمه و خاله که آیا ارث می برند یا ارث نمی برند .

من از دنیای شما چیزی برنگرفتم و در مال خدا و مال مسلمانان چنان بودم که وصی در مال یتیم ، که اگر بی نیاز باشد پارسایی ورزد و اگر نیازمند باشد باندازه متعارف بخورد ، و سرپرست کار خلافت پس از من عمر بن خطاب است، و من از بیت المال مالی را قرض برداشته ام، پس هر گاه مردم، باغی که در فلانجا دارم فروخته و به بیت المال داده شود . ابوبکر همسرش اسماء بنت عمیس را وصیت کرد که او را غسل دهد ، پس او را غسل داد و شبانه بخاک سپرده شد و ابوقحافه یک ششم مالش را ارث برد .

غالب بر ابوبکر عمر بن خطاب بود و مرگ او روز سه شنبه هشت شب و بقولی دوشب از جمادی الآخره مانده، و از ماههای عجم در آب در سال ۱۳ واقع شد^۱ و عمر بن خطاب بر او نماز خواند و در حجره ای که قبر پیامبر خدا در آن است بخاک سپرده شد و روز مرگ شصت و سه ساله بود . فرزندان ذکور او سه نفر بودند که یکی از ایشان یعنی عبدالله در زندگی او در گذشت و دو نفر یعنی

محمد و عبدالرحمان را بجای گذاشت. حاجب ابوبکر غلامش سدید بود. وز مامداری او دو سال و چهار ماه شد و در سال ۱۲ با مردم بحج رفت. کارمندان ابوبکر هنگامی که مرد، در مکه: عتاب بن اسید بود، و بر طائف: عثمان بن ابی العاص، و بر یمامه: مردی از انصار، و بر عمان: حذیفه بن محسن، و بر بحرین: علاء بن حضرمی و بر لشکر شام: خالد بن ولید، و بر کوفه: مثنی بن حارثه شیبانی، و بر بصره: سوید بن قطبه.

شمایل ابوبکر

ابوبکر سفید و لاغر و سبک گونه و کوز پشت بود. که شلوارش را بر تهیگاهش نگه نمی داشت، روی لاغری داشت و چشمهایش بگودی رفته و بن انگشتهایش بر آمده و برهنه بود، ریش خود را با حنا و رنگ خضاب می بست. کسانی که در دوران ابوبکر فقه از ایشان گرفته می شد، عبارت بودند از: علی بن ابیطالب، عمر بن خطاب، معاذ بن جبل، ابی بن کعب، زید بن ثابت و عبدالله بن مسعود.

دوران عمر بن خطاب^۱

سپس عمر بن خطاب بن نفیل بن عبدالعزی بن ریاح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب، که مادرش: حنتمه دختر هاشم بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بود، روز سه شنبه دو شب و بقولی هفت شب مانده از ماه جمادی الآخره سال ۱۳ بخلافت رسید، و از ماههای عجم مطابق بود با آب، خورشید در آن روز در اسد بود، ۱۶ درجه، و قمر در عقرب، ۲۴ درجه و ۱۰ دقیقه، و زحل در قوس ۳۰ درجه در حال رجوع، و مشتری در حوت ۹ درجه و ۳۰ دقیقه در حال رجوع، و مریخ در ثور ۲۱ درجه و ۵۰ دقیقه، و زهره در حوت ۹ درجه، و عطارد در سنبله ۱۰ درجه و ۳۰ دقیقه، و رأس در قوس ۱۲ درجه و ۳۵ دقیقه.

عمر بالای منبر رفت و يك پله پائینتر از جای ابوبکر نشست و با مردم آغاز خطبه کرد و سپاس و ستایش خدای گفت و درود بر پیامبر فرستاد و از ابوبکر و برتری او یاد کرد و برای او طلب رحمت نمود، سپس گفت: من جز مردی از شما نیستم و اگر ناخوش نمی‌داشتم که فرموده جانشین پیامبر خدا را رد کنم، امر شما را بعهدہ نمی‌گرفتم. پس مردم او را بنیکی ستودند.

نخستین کار عمر آن بود که اسیران مرتدان را بقبیله‌های ایشان باز گردانید و گفت من خوش ندارم که بردگی بر عرب معمول گردد و عمر باغلام خود یرفأ^۲ نامه‌ای به ابوعبیده بن جراح نوشت و او را از مرگ ابوبکر آگاه

۱ - ج ۱، ص ۱۵۷. ۲ - بر وزن یمنع، غلام عمر بن خطاب (قلموس).

ساخت و نیز فرمان فرماندهی او را بر شام بجای خالد بن ولید باشداد بن اوس فرستاد و خالد را بجای ابو عبیده قرار داد، چه عمر درباره خالد با اینکه پسردایی او است، برای سخنی که در باره عمر گفته بود بد عقیده بود. خالد بن ولید و مسلمانان که همراه او بودند، چهار روز پیش از مرگ ابوبکر مرج صفر از اراضی دمشق را گشوده و شهر دمشق را محاصره کرده بودند. پس ابو عبیده خبر را از خالد پوشیده داشت تا نامه دومی از عمر بدست ابو عبیده رسید و او را فرمان داد که رهسپار حمص و نواحی شام گردد. پس خالد را از پیش آمد آگاه ساخت و خالد گفت: خدا ابوبکر را رحمت کند اگر او زنده بود مرا عزل نمی کرد. و عمر به ابو عبیده نوشت که اگر خالد بدروغ خود در آنچه می گفته بود اعتراف کرد، بکارش کمار و گرنه عمامه او را بردار و نیمی از مال او را مصادره کن. پس خالد با خواهر خود مشورت کرد و او گفت: بخدا قسم پسر حنتمه را مقصودی جز آن نیست که بدروغ خویش اعتراف کنی سپس تو را از کارت برکنار کند، پس البته زیر بار مرو. خالد خویش را تکذیب نکرد و بلال برخواست و عمامه او را بر گرفت و ابو عبیده نیمی از مالش را مصادره کرد تا آنجا که از کفش او نیز یک لنگه آن را جدا کرد. یکسال کامل و چند روز بهمان حال محاصره دمشق بماندند، ابو عبیده در دروازه جایه بود و خالد در دروازه شرقی، و عمرو بن عاص در دروازه توما و یزید بن ابی - سفیان در دروازه صغیر. پس چون کار محاصره بر امیر دمشق بدر از کشید نزد ابو عبیده فرستاد و با او صلح کرد و دروازه جایه را بروی وی گشود. خالد چون خبر یافت که ابو عبیده تصمیم گرفته است با مردم صلح کند و مردم دمشق برای صلح بر او اعتماد کرده اند، در دروازه شرقی پا فشاری کرد و آن را گشود. پس خالد به ابو عبیده گفت: آنان را برده گیر چه من بزور بشهر درآمده ام. گفت: نه، من ایشان را امان داده ام. مسلمانان بشهر در آمدند و صلح در رجب سال ۱۴ بانجام رسید.

واقعی روایت کرده است که خالد بن ولید با آنان صلح کرد و برای اسقف صلحنامه‌ای نوشت و با آنان امان داد، پس ابوعبیده نیز آن را امضا کرد. در این سال، عمر قیام ماه رمضان را معمول ساخت^۱ و فرمان آن را بشهرها نوشت و ابی بن کعب و تمیم داری را فرمود تا با مردم نماز بخوانند. پس باو گفته شد که پیامبر خدا این کار را نکرد و ابوبکر نیز آن را انجام نداد. گفت: اگر بدعت هم باشد چه نیکو بدعتی است.

ابوعبیده، عمرو بن عاص را بسوی اردن و فلسطین گسیل داشت. پس مردم آنجا لشکرهایی فراهم ساختند تا عمرو و همراهانش را برانند، لیکن ابوعبیده شرحبیل بن حسنه را نزد عمرو فرستاد و خود بسوی لشکر روم روی نهاد و اردن بزور کشوده شد بجز طبریه که مردمش بر نیمی از خانه‌ها و کلیساهای خود با او صلح کردند و متصدی این کار شرحبیل بن حسنه بود. رومیان هنگامی که از رسیدن ابوعبیده آگاه شدند [بسوی] فِجَل منتقل شدند و ابوعبیده مسلمانان را آماده ساخت و بر میمنه خود معاذ بن جبل، و بر میسره اش هاشم بن عتبّه، و بر پیادگان سعد بن زید، و بر سواران خالد بن ولید را فرماندهی داد و لشکریان روم روی آور شدند و نخستین کسی که با ایشان روبرو شد خالد بود. خدای رومیان را درهم شکست و خواستار صلح شدند تا جزیه بپردازند. پس ابوعبیده پیشنهاد ایشان را پذیرفت و بازگشت و عمرو بن عاص را بر بقیه اردن جانشین گذاشت و خالد را بفرماندهی مقدمه اش بسوی بعلبک و زمین بقاع^۲ فرستاد و

۱ - مراد بجماعت خواندن نافله شبهای ماه رمضان یعنی صلوة تراویح است که از بدعتهای عمر بشمار آمده و سیوطی هم در تاریخ الخلفاء (ص ۱۳۶) آنرا از اولیات عمر شمرده است. ر. ک. کامل التواریخ ج ۲ ص ۳۴۰، صحیح بخاری ج ۱ ص ۲۱۸. ۲ - بقاع جمع بقمه، جایی است نزدیک دمشق که بآن « بقاع کلب » گفته می‌شود و آن زمینی است وسیع میان بعلبک و حمص و دمشق که در آن قریه‌های بسیار و آبهای فراوانی است، و قبر الیاس علیه السلام در همین بقاع است (مرصدا لاطلاع).

خالد آن را فتح کرد و رهسپار حمص گردید و ابو عبیده هم باو پیوست. پس اهل حمص را سخت محاصره کردند و سپس خواستار صلح شدند. ابو عبیده با آنان صلح کرد که از همه سرزمینهای ایشان صرف نظر کند و در مقابل یکصد و هفتاد هزار دینار خراج بدهند، سپس مسلمانان بشهر در آمدند و ابو عبیده کارمندان خود را در نواحی حمص پراکنده ساخت، سپس خبر یافت که سرکش روم در همه شهرها لشکرها فراهم ساخته و دشمنی را بر سر مسلمین فرستاده است که توانایی نبرد با او را ندارند، پس به دمشق بازگشت و پیش آمدرا به عمر بن خطاب گزارش داد و عمر با ایشان نوشت که بازگشتن ایشان را از سرزمین حمص بسوی دمشق ناخوش داشته است.

ابو عبیده مسلمانان را نزد خویش فراهم ساخت و برموك را لشکرگاه ساخت، جبلة بن ایهم غسانی با لشکری از قوم خود بر مقدمه لشکر رومیان بود و ابو عبیده نیز خالد بن ولید را بر مقدمه خود گماشت و او با مشرکان نبرد کرد و با ماهان سردار رومیان روبرو شد و جنگ سختی در میان ایشان روی داد و ابو عبیده و مسلمانان نیز بدو پیوستند و نبردی بزرگ و مرگبار بانجام رسید و رومیان کشتاری عظیم دادند و خدای مسلمانان را پیروز نمود و آن در سال ۱۵ بود.

ابو عبیده فرستادگانی از جمله حذیفه بن یمان را نزد عمر فرستاد و عمر را چندین شب بود که خواب نمی برد و بشدت نگران رسیدن خبر بود، پس چون خبر بدو رسید بسجده افتاد و گفت: ستایش خدایی راست که فتح را بر دست ابو عبیده بانجام رسانید و اگر فتح نمی کرد البته گوینده ای می گفت: ایکاش خالد بن ولید می بود.

ابو عبیده به حمص بازگشت و خالد را در پی رومیان گسیل داشت تا به قنسرین رفت و به حلب رسید و مردم آن متحصن شدند و ابو عبیده نیز رسید و آنجا فرود آمد تا خواستار صلح و امان شدند، ابو عبیده پیشنهاد ایشان را پذیرفت و اهالی

نوشت، و مالک بن حارث اشتر را بفرماندهی گروهی بر سر رومیان فرستاد و آنان در ب' رایشت سر گذاشته بودند. مالک از ایشان کشتاری عظیم کرد و سپس باز گشت در حالی که او و همراهانش را خدای سلامت داشت .

ابوعبیده بسوی اردن باز آمد و مردم ایلپاء^۲ یعنی بیت المقدس را محاصره کرد، پس زیر بار او نرفتند و از در ناسازی در آمدند .

ابوعبیده عمرو بن عاص را به قنسرین فرستاد و او با مردم حلب و قنسرین و منبج صلح کرد و چنانکه ابوعبیده با مردم حمص کرده بود، برایشان خراج نهاد. غنیمت‌های یرموک در جایه فراهم شد و به عمر نوشتند. پس بایشان نوشت که راجع بآنها اقدامی نکنید تا بیت المقدس را بگشائید .

جبله بن ایهم غسانی پس از شکست و هزیمت رومیان در یرموک، با گروهی از قوم خود بجای خویش باز گشت. پس یزید بن ابی سفیان نزد او فرستاد که سرزمینت را با دادن خراج و پرداختن جزیه بازخر . گفت : جزیه را کافران عجم می دهند و من مردی از عربم .

عمر، ابوعبید بن مسعود ثقفی را با لشکری بهمراهی مثنی بن حارثه شیبانی به عراق گسیل داشت ، خسرو مرده بود و بوران دخترش بیادشاهی رسیده و رستم و فیروزان را که ناتوان و فرومایه بودند بسرپرستی امرپادشاهی برگزیده بود. پس ابوعبید ثقفی پیش رفت و بدسته‌ای از سپاهیان ایران برخورد و برایشان تاخت و نبردی سخت کردند. سپس خدای مسلمانان را برایشان ظفر داد و آنان را زبون اینان ساخت .

رستم هنگامی که خبر یافت، مردی را بنام : جالینوس بسوی ایشان گسیل

۱- تنگنایی است میان طرسوس و سرزمین رومیان (مراصدا لاطلاع). ۲- بکسر همزه و لام ، نام شهر بیت المقدس است، لفتی است عبری و معنی آن بقولی، بیت الله است. فرزوق گوید، و بیتان بیت الله نحن ولاته و قصر باعلی ایلپاء مشرف

داشت و در جایی بنام: باروسما^۱ بهم تاختند و پارسیان بهزیمت رفتند و ابوعبید باروسما را گشود. رستم، ذوالحاجب^۲ را بر سر ایشان فرستاد و فیل همراه او کرد و نبردی سخت در گرفت و اسبان مسلمانان از فیل می‌رمیدند. پس ابوعبید با شمشیر بر فیل حمله برد و خرطوم او را قطع کرد و فیل او را زیر گرفت و کشت و مثنی بن حارثه فرماندهی سپاه را بدست گرفت. پس چون خبر به عمر رسید او را سخت غمگنده ساخت و جریر بن عبدالله بجلی با گروهی از بجیله که سرورشان عرفجه بن هرثمه ازدی هم پیمانشان بود، از یمن رسید. پس عمر آنان را فرمود تا رهسپار عراق گردند و عرفجه را امیر ایشان ساخت، لیکن جریر بخشم آمد و گفت: بخدا قسم این مرد از ما نیست و عرفجه گفت راست می‌گوید. پس عمر جریر بن عبدالله را فرستاد و او به کوفه آمد و سپس از آنجا بیرون رفت و در «مذار»^۳ بر «مرزبان»^۴ حمله برد و او را کشت و لشکرش را درهم شکست و بیشترشان در دجله غرق شدند. سپس به نخیله رفت که مهران بالشکرش در آنجا بود، پس بر او تاخت و نبردی سخت بانجام رسید و منذر بن حسان بر مهران حمله برد و او را بانیزه‌ای از اسبش در انداخت. پس جریر بشتافت و سر او را برید و در جامه و سلاح او نزاع کردند، پس جریر سلاح و منذر کمر بند را گرفت، و این واقعه در سال ۱۴ بود.

چون پارسیان ناتوانی و زبونی خود و پیروزی مسلمانان را بر خویش بدیدند، بر کشتن رستم و فیروزان همداستان شدند، سپس گفتند: نتیجه این کار البته پراکندگی و پریشانی کار ما است. پس در جستجوی فرزند خسرو برآمدند تا آنکه یزدجرد پسر بیست‌ساله او را بیافتند و او را بر خود پادشاهی

۱ - دو ناحیه در سواد بغداد، بالا و پائین (مراسد).
 ۲ - لقب بهمن جادویه
 ۳ - شهری در میسان میان واسط و بصره که مرکز میسان است و تا بصره در حدود چهارروز فاصله دارد و آنجا مزارعی است بزرگ که قبر عبدالله بن علی بن ابیطالب در آن است (مراسد).
 ۴ - ب و بر مرزبان مذار.

دادند پس کارهای ایشان را منظم ساخت و تدبیری نیک در پیش گرفت و کشور نیرومند شد و کار پارسیان بالا گرفت و مسلمانان را از مرغزارها برانندند و مردم سواد مرتد شدند و پیمان نامه هایی را که بدست داشتند پاره کردند و مسلمانان بکرانه ها رفتند. پس چون خبر به عمر رسید خواست تا خود به عراق رود، و سپس مشورت کرد و مصلحت در فرستادن سعد بن ابی وقاص دانسته شد و او را با هشت هزار فرستاد تا در قادسیه فرود آمد.

عتبة بن غزوان را بشهرستانهای دجله و ابله و ابرقباد و میسان فرستاد تا آنها را گشود و حدود بصره را تعیین کرد و مسجد آن را با نی ساخت و بقولی عمر او را برای این کار فرستاد:

سعد در قادسیه بماند و سپس مسلمانان بر دختر «آزاد مرد» عروس یکی از پادشاهان که بخانه شوهرش برده می شد، دست یافتند و هر چه اموال و بار و بینه به همراه داشت گرفتند و بر مسلمانان بخش کردند پس خوشدل و نیرومند شدند. سپس سعد، نعمان بن مقرن را به همراهی جماعتی نزد خسرو فرستاد تا او را باسلام بخوانند. پس در بهترین هیئتی در حالی که بردها برتن و نعلین بپا داشتند بر او درآمدند و او را بدانچه سعد آنان را برای آن گسیل داشته بود خبر دادند و باسلام و گواهی حق و پرداختن جزیه دعوتش کردند. خسرو از این پیشنهاد بخشم آمد و توبره خاکی خواست و گفت: این را بر سر سرورشان بار کنید و اگر نه بود که سفیران را نمی کشند، اینان را کشته بودم. پس عاصم بن عمرو تمیمی گفت: منم سرور قوم. پس خاک را بر او بار کردند و با شتاب رفت و گفت: بخدا سو کند که ما برایشان ظفر یافتیم و زمینشان را در نور دیدیم. و چون خبر به رستم رسید این پیشامد بر او گران آمد و گفت: پسر زن حجامتگر را با پادشاهی

چه کار؟ و گفته می‌شود که ما در یزدجرد زنی حجامتگر بوده است.^۱
 سپس فرستادگانی [در] پی ایشان فرستاد لیکن بر آنان دست نیافتند. پس ترس
 خسرو و پارسیان از ایشان بسختی رسید و رستم را فرمود تا بسوی ایشان رهسپار گردد.
 رستم این کار را خوش نداشت لیکن خسرو آن همه اصرار ورزید که بانخواستن روبراه
 نهاد و چون به نجف رسید نزد سعد فرستاد که کسانی را از خود نزد من فرستید تا با
 آنان سخن گویم. پس سعد، مغیره بن شعبه و بشر^۲ بن ابی رهم و عرفجة بن هرثمه و
 حذیفه بن محصن و ربیع بن عامر و قرفة بن زاهر^۳ و مذعور بن عدی^۴ و مضارب
 ابن یزید^۵ و شعبه^۶ بن مره را که از خردمندان عرب بودند نزد وی فرستاد. پس
 یکی پس از دیگری بر او در آمدند و هر يك از آنان همان سخن را می‌گفت
 که دیگری گفته بود، و او را باسلام و یا جزیه دادن دعوت می‌نمودند و چنان
 دریافتند که خود خواستار اسلام آوردن است و از همراهان خویش بیم دارد و
 هر گاه یکی از ایشان پیشنهادی می‌کند روی مساعد نشان نمی‌دهد.

سپس رستم دست بکار آماده ساختن لشکر شد و بر تختی از زر نشست و
 جای صفهای خویش را استوار ساخت و لشکریان خود را منظم نمود و بمرگ
 یقین کرد، و او خود ستاره شناس بود. پس بپیرانش نوشت: «بنام خدای مهربان
 از سپهد رستم بپیرانش، و سپس، همانا من مشتری رادرنشیب و زهره را در فراز
 دیدم و این واپسین وصیت من بتو است و روز کار پیوسته درود بر تو باد.»

سعد بن ابی وقاص برای مسلمانان سخنرانی کرد و آنان را در کار جهاد
 تشویق نمود و از وعده نصرت و پیروزی دین که خدای بپیمبرش داده است

۱- ر.ك. ۱ ج ۱ ص ۲۱۵. ۲- طبری ۳ ج ص ۳۳؛ پسر. ۳- ط: ۳ ج ص ۳۳؛ تیمی وائل.

۴- ط: عجل. ۵- ط: عجل. ۶- ط: معبدن مرة.

آگاهشان ساخت و هر يك از مسلمین دیگری را تشویق کرد و پس از نماز ظهر جنگ میان آنان در گرفت و جنگی سخت بانجام رسید و مسلمین بخوبی از عهده آزمایش و گرفتاری بیرون آمدند.

سعد در آن روز بیمار بود، پس بقصر عذیب رفت و در آن فرود آمد و آنجا متحصن گشت. رستم خبر یافت و سوارانی فرستاد تا پیرامون قصر را فرا گرفتند و چون مسلمین خبر یافتند بسوی قصر روی نهادند و لشکریان رستم بهزیمت رفتند.

سپس بامداد فردا رسید و شش هزار از لشکر ابو عبیده بن جراح، همانان که با خالد بن ولید بودند، پنج هزار از ضرور بیعه و هزار نفر از مسلمین ناشناخته بفرماندهی مرقال: هاشم بن عتبة بن ابی وقاص بدیشان پیوستند و فتح شام یکماه پیش از قادسیه بود. پس در بامداد روز سوم بر سر کار زار آمدند و رستم فیلها را بیاورد و چون اسبان بدانها نگریستند نزدیک بود که پراکنده گردند، سپس مسلمین بر فیلها حمله ور شدند و چشمهای آنها را شکافتند و خرطومها را بردند. در بامداد روز چهارم مسلمین بمیدان کار زار آمدند و پیروزی با ایشان بود و رستم کشته شد، بدین ترتیب که لنگه باراستری بر او افتاد و او را کشت و آنکه لنگه بار را بر او افکند: هلال بن علفه بود و بالای تخت رستم بر آمد و فریاد زد: پیرورد کار کعبه قسم که [رستم را] کشتم، بسوی من، بسوی من. و بقولی زهیر بن عبد شمس برادر زاده جریر بن عبدالله او را کشت و بسیاری از آنان کشته شدند و دیگران رو بگریز نهادند و مالها و جامه و سلاح کشتهها جمع آوری شد و جامه و سلاح رستم فروخته شد و سهم هر سواری بچهارده هزار و از هر پیادهای بهفت هزار و صد رسید و بخانواده شهیدان و زنان چیزی از اصل غنیمت بخشیده شد، اما بردگان که آزاد شدند.

سعد فرستاد گانی را نزد عمر فرستاد و عمر بآنان هشتاد دینار، هشتاد دینار جایزه داد. در قادیسیه از اصحاب پیامبر خدا، از اهل بدر هفتاد مرد و از اهل بیعت رضوان و کسانی که در فتح مکه حاضر بوده اند صد و بیست نفر و از دیگر اصحاب رسول خدا صد نفر شرکت داشته اند. همه پارسیان بسوی مدائن گریختند بی آنکه چیزی باز نگرند، و یزدگرد پادشاه نیز آنجا بود. پس سعد مسلمین را در پی ایشان فرستاد و آنان را يك ماه و پانزده روز محاصره کرد، پس پارسیان گریزان بیرون رفتند و مدائن گشوده شد و بقول این فتح در سال ۱۶ بانجام رسید. در همین سال عمر نامه ها را تاریخ نهاد و می خواست تاریخ را از میلاد پیامبر خدا بنویسد، سپس گفت: از مبعث. پس علی بن ابیطالب بدو پیشنهاد کرد که تاریخ را از هجرت بنویسد، پس آن را از هجرت نوشت.

عتبه بن غزوان نزد عمر رهسپار گردید و مجاشع بن مسعود سلمی را در بصره و مغیره بن شعبه را در لشکر جانشین گذاشت. پس چون عتبه رهسپار شد عجمهای میسان و نواحی دجله بفرماندهی «فیلکان» پیش تاختند. پس مغیره بن شعبه دسته ای از مسلمین را برای نبرد با آنان فراهم ساخت و با ایشان رو براه نهاد تا در «ميسان» با عجمها روبرو شد و آنان را شکست داد و مردم میسان را بزور، برده گرفت. آنگاه مغیره مژده این فتح را به عمر بن خطاب نوشت. پس عمر به عتبه گفت: آیا مردم اعرابی بر مردم شهر نشین امیر شده اند؟^۲ و به مغیره نوشت که تو جانشین عتبه بن غزوان باش تا خود برسد. عتبه از نزد عمر بیرون رفت و چون

۱ - در همین جنگ مرغاب بود که زنان مسلمانان از روسریهای خود پرچمها ساختند و هندوش مردان خود قدم بمیدان کارزار نهادند و مشرکان با دیدن پرچمهای تازه چنان پنداشتند که مسلمین را مددی رسیده است و روبهزیمت نهادند و کار جنگ با پیروزی مسلمین بانجام رسید (کامل التواریخ ج ۲ ص ۳۳۹).
 ۲ - عمر به عتبه گفت: چه کسی را بحکومت بصره گماشته ای؟
 گفت: مجاشع بن مسعود را. پس گفت: (کامل ج ۲ ص ۳۳۹).

میان مدینه و بصره رسید بدرود زندگی گفت. پس عمر به مغیره نوشت که او خود والی بصره است و چون جنگ قادسیه پیش آمد مغیره به سعد پیوست و سپس بکار خود بازگشت و نزد زنی از بنی هلال که باو ام جمیل گفته می شد و زن حجاج ابن عتیک^۱ ثقفی بود رفت و آمد می کرد. پس گروهی از مسلمین باو بدگمان شدند و ابوبکره و نافع بن حارث^۲ و شبل بن معبد^۳ و زیاد بن عبید مراقب او بودند تا بر او در آمد و باد پرده را بلند کرد و ناگاه مغیره را روی او دیدند. پس نزد عمر برفت^۴ و عمر آواز ابوبکره را شنید و میان آندو پرده ای بود. پس گفت: ابوبکره؟ گفت: آری. گفت البته خبری خوش آورده ای؟ گفت: خیر خوش را مغیره آورده است. و سپس داستان را بدو بازگفت. پس عمر ابو موسی اشعری را بجای مغیره بحکومت فرستاد و او را فرمود که مغیره را به مدینه فرستد و چون بر او در آمد میان او و گواهان جمع کرد و سه نفر گواهی دادند و زیاد پیش آمد، پس چون عمر او را دید گفت: چهره مردی را می نگریم که خدای بدست او مردی از اصحاب محمد را رسوا نمی کند. و چون نزدیک آمد، گفت: ای که عقاب، نزد تو چیست؟ گفت: امری زشت دیدم و نفسی بلند شنیدم و پاهایی که پائین و بالا می رفت نگرستم لیکن آنچه را چون میل در سرمه دان باشد، ندیدم. پس عمر ابوبکره و نافع و شبل بن معبد را حد زد و ابوبکره بیخاست و گفت: گواهی می دهم که مغیره زنا کار است. عمر خواست دوباره او را حد زند. پس علی بدو گفت: در این صورت مغیره سنگسار می شود. و عمر هر گاه مغیره را می دید می گفت: ای مغیره، من هرگز تو را ندیدم مگر آنکه ترسیدم که خدا مرا سنگباران کند.^۵

و در بصره از اصحاب پیامبر خدا شصت و هشت مرد می زیستند.

۱ - طبری، حجاج بن عبید. ۲ - طبری، نافع بن کله. ۳ - طبری، بعلی.
۴ - ن، برفتند. ۵ - ر.ک. تاریخ طبری ج ۳ ص ۱۶۸ - ۱۷۰، القدير ج ۶ ص ۱۳۷ - ۱۴۴.

اکنون گفتار بداستان ابو عبیده بن جراح و محاصره کردن او مردم بیت المقدس را بازگشت، چه ما هر قضیه‌ای را در سال آن و هنگام آن آورده‌ایم.^۱ ابو عبیده به عمر نوشت تا او را از سرسختی و شکیبایی مردم ایلپاء آگاه کند و بعضی گفته‌اند که مردم ایلپا از او خواستند که خلیفه خود با آنان صلح کند. پس از ایشان عهدها و پیمانها گرفت و آنگاه به عمر نوشت. پس رهسپار شام گشت و عثمان بن عفان را در مدینه جانشین گذاشت و خالد را فرا خواند و از او دلجویی کرد و او را فرمود تا با گروهی برمقدمه باشد و این در رجب سال ۱۶^۲ بود، پس در جایه دمشق فرود آمد و سپس بسوی بیت المقدس رهسپار گردید و آن را با صلح کشود و برای ایشان صلحنامه‌ای نوشت: بنام خدای بخشاینده مهربان، این نوشته‌ای است که عمر بن خطاب آن را برای مردم بیت المقدس نوشته است، همانا شما از نظر خونها و مالها و کلیساهای خود در امانید، نه کسی در آنها ساکن شود و نه ویران گردد مگر آنکه همگانی کاری تازه پدید آورید. و گواهانی بر آن گرفت. عمرو بن عاص شیرۀ انگور نزد عمر آورد، پس گفت: این را چگونه می‌سازند؟ گفت: پخته می‌شود تا دو سوم آن برود و یک سوم آن بماند. پس گفت: بنظر من اشکالی ندارد.

مردم در صلح بیت المقدس اختلاف کرده‌اند؛ گفته‌اند که با یهود صلح کرد و گفته‌اند که بانصاری، و آنچه بر آن اجماع شده نصرانیان است. و بلال نزد عمر برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان فرماندهان لشکرهای شام جز گوشت مرغ و نان پاکیزه نمی‌خورند و عموم مردم بآن دسترسی ندارند. پس عمر فرماندهان شام را گرفت تا خوراک مسلمین را بقرار هر روز برای هر مردی دو نان و آن مقدار سرکه و روغن (زیتون) که او را بکار آید، تعهد کردند؛ و عمر

۱ - ج ۱، ص ۱۶۷. ۲ - طبری: ج ۳، ص ۱۵۸؛ در سال ۱۷.

فرمود تا در آمدهای جنگی میان مردم بجز لخم و جذام یکسان بخش شود و گفت: کسی را که از راه دور بسوی [دشمنش] رهسپار شده است مانند کسی که از خانه‌اش بیرون آمده است قرار نمی‌دهم. پس مردی پیش او برخاست و گفت: اگر خدا هجرت را با اختیار ما گذاشته است و ما از خانه‌های خود بسوی دشمن خویش بیرون آمده‌ایم، از بهره خود محروم می‌گردیم؟

عمر بازگشته رهسپار مدینه شد و بر مردمی گذشت که برای خراج شکنجه می‌شدند. پس عمر گفت: آنان را واگذارید و شکنجه ندهید چه من خود از پیامبر خدا شنیدم که می‌گفت: ان الذین یعذبون الناس فی الدنيا یعذبهم - الله فی الآخرة یوم القیامة، «همانا کسانی که در دنیا مردم را شکنجه می‌دهند، خدای در آخرت و روز رستاخیز آنان را شکنجه می‌دهد». پس نزد آنان فرستاد و آزادشان ساخت. جبلة بن ایهم نزد وی آمد و باو گفت: از من هم مانند عرب زکات می‌پذیری؟ گفت: بلکه باید جزیه دهی و گرنه نزد کسانی رو که بر کیش تو اند. پس با سی هزار از قوم خود بیرون رفت و بسرزمین روم پیوست و عمر بر آنچه در باره او انجام داد پشیمان شد.

عمر، عمرو بن عاص را کسبل داشت. پس باو گفت: ای امیر مؤمنان مرا اذن می‌دهی تا رهسپار مصر کردم؟ چه ما اگر آن را بگشاییم نیرویی برای مسلمین خواهد بود و ثروت مصر از همه سرزمینها بیشتر و در نبرد از همه زبونتر است. عمرو پیوسته ارزش مصر را در نظر عمر بزرگ می‌کرد و فتح آن را بر او آسان می‌نمود تا آنکه او را بر چهار هزار نفر که همه از عک بودند فرماندهی داد و باو گفت: بزودی نوشته‌ام بتو می‌رسد، پس اگر پیش از آنکه بسرزمین مصر قدم نهی نوشته‌ام بتو رسید و در آن تو را فرمودم که از مصر صرف نظر کنی، پس بازگرد، لیکن اگر به مصر در آمدی و سپس نوشته‌ام بتو رسید، پس راه

خود را در پیش گیر و از خدا یاری بخواه .

عمرو با شتاب رهسپار شد و چون به رفح^۱ آخرین آبادی فلسطین رسید. فرستاده عمر با نوشته‌ای رسید، پس نامه را باز نکرد و پیش رفت تا بقریه‌ای نزدیک عریش رسید و نامه را خواند و سپس پرسید : این قریه از کجا است ؟ گفتند : از مصر . گفت : پس امیر مؤمنان مرا فرموده است اگر پای من بزمین مصر رسیده باشد و آنگاه نامه‌اش بمن رسد راه خود را در پیش گیرم و از خدای یاری بخواهم. تا آنکه به فرما^۲ رسید و در حدود سه ماه با او نبرد کردند. سپس خدای پیرویش داد و پیش رفت تا آنکه به ام دین^۳ رسید و با او نبرد سخت کردند و فتحی بدست نیامد و به عمر نوشت و از وی کمک خواست. پس چهار هزار نفر فرستاد و باو نوشت که بر هر هزار مردی، مردی گماشته است که بجای هزار مرد است، از جمله زیربن عوام و مقداد بن اسود و عبادة بن صامت و خارجه بن حدافه و بقولی مسلمة بن مغلد. پس نبرد سخت کردند، سپس زیر گفت : من جان خود را براه خدا می‌دهم و امیدوارم که خدا مسلمین را فاتح کند، پس شبانه نردبان را در کنار قلعه نهاد و سپس بهمراه گروهی بدرون قلعه ریختند و مسلمین تکبیر گفتند. پس چون جنگ بسختی کشید خواستار صلح شدند، بعضی گفته‌اند که مقوقس با عمرو بن عاص بقرار پرداختن دو دینار برای هر مردی صلح کرد و بقولی صلحی نبود و بزور گشوده شد .

سپس عمرو پیش رفت تا به اسکندریه رسید و لشکریان روم در آنجا بودند و دارای سه قلعه بود. پس با عمرو نبرد سخت کردند و سه ماه جنگ میان آنان ادامه داشت و مقوقس از عمرو خواسته بود که با او صلح کند بدین ترتیب که

۱- بفتح اول و دوم؛ شهری در راه مصر بفاصله دو روز راه از عسقلان که اکنون ویران است (مراصداالاطلاع).
 ۲- بفتح اول و دوم ؛ شهری قدیمی و ویران میان عریش و فسطاط (مراصد - الاطلاع).
 ۳- جایی یادهی در مصر میان قاهره و نیل (مراصد) .

از اسکندریه صرف نظر نماید و هر کس از اینان را که بخواهد بکشور روم رود آزاد گذارد و هر کس بماند دو دینار خراج گذار باشد. عمرو پیشنهاد او را پذیرفت لیکن چون خبر به هرقل پادشاه روم رسید در خشم شد. . . . پس مقوقس گفت: من خیر و مصلحت رومیان را خواستم و آنان مرا خیانتکار شمردند اکنون آنچه را از من پذیرفتی از ایشان میپذیر.

عمر در سال ۱۷ رهسپار مکه شد و عمره رجب را بجای آورد و مقام را وسعت داد و از خانه دور ساخت و حجر را نیز وسعت داد و مسجد الحرام را تعمیر کرد و بر وسعت آن افزود و از مردمی خانه‌های ایشان را خرید و دیگران زیر بار نرفتند، پس خانه‌هاشان را خراب کرد و بهای آنها را در بیت المال نهاد. از جمله خانه عباس بن عبدالمطلب را خراب کرد، پس گفت: خانه‌ام را خراب می‌کنی؟ گفت: برای آنکه بدینوسیله مسجد الحرام را وسعت دهم. عباس گفت از پیامبر خدا شنیدم که می‌فرمود: ان الله امر داود ان یبنی له بیتا بایلیاء فبناه بیت المقدس و کان کلما ارتفع البناء سقط، فقال داود: یارب انک امرتني ان اُبنی لك بیتا وانی کلما بنیت سقط البناء. فاوحی الله الیه: انی لا اقبل الا الطیب و انک بنیت لی فی غضب. فنظر داود فاذا قطعة ارض لم یکن شراها فابتاعها من صاحبها بحکمه ثم بنی فتم البناء، خدا داود را فرمود تا برای او در ایلیا خانه‌ای بسازد پس آن را در بیت المقدس بنا نهاد و هر گاه بنای خانه بالا می‌رفت فرو می‌ریخت؛ پس داود گفت: پروردگارا، تو مرا فرموده‌ای که برایت خانه‌ای بسازم و من هر چه می‌سازم بنا فرو می‌ریزد. پس خدا بدو وحی کرد که من جز پاکیزه را نمی‌پذیرم و تو برای من در زمین غضبی خانه می‌سازی. پس داود نگریست و دانست که يك قطعه زمین را نخریده است، پس آن را از مالکش بهره‌چرا گفت خرید و سپس خانه را ساخت و بنای آن بانجام رسید.

عمر گفت که گواهی می‌دهد که این سخن را از پیامبر شنیده است؟

پس مردمی برخاستند و گواهی دادند. گفت: پس ای ابوالفضل هر چه خواهی بفرما تا انجام دهیم و گرنه دست برمی داریم.

گفت: من هم برای خدا آن را واگذار کردم!

عمر پس از بیست روز باز گشت و عباس همراه او می رفت و بر اسب سرکشی سوار بود، پس عمر از او پیش افتاد و سپس برای او ایستاد تا عباس بدو رسید، پس گفت: از تو پیش رفتم و کسی را نمی رسد که بر شما گروه بنی هاشم پیش رود، مردمی [.....] در شما ضعیفی است. گفت: خدا ما را دیده است که بر پیامبری نیرومند و از خلافت ناتوانیم.

سپس بقصد شام بیرون رفت تا به سرخ رسید و آنجا خبر یافت که طاعون بسیار است، پس باز گشت و فرماندهان شام بحضور وی رسیدند و ابوعبیده بن جراح سخت بتندی با او سخن راند و گفت: آیا از حکم خدا می گریزی؟ گفت: بلی از حکم خدا بحکم خدا می گریزم.

و در این سال عمر ام کلثوم دختر علی بن ابیطالب را که مادرش فاطمه دختر پیامبر خدا بود از علی بن ابیطالب خواستگاری کرد. پس علی گفت که او هنوز کودک است. عمر گفت: آنچه را پنداشتی نخواستم، لیکن خود از پیامبر خدا شنیدم که فرمود: کل سبب و نسب ینقطع یوم القیامة الاسبی و نسبی و صهری، «هر بستگی و خویشاوندی در روز رستاخیز بریده می شود جز بستگی و خویشی و دامادی من.»

پس خواستم که مرا بستگی و دامادی با پیامبر خدا باشد. پس او را بزنی گرفت و ده هزار دینار بدو مهر داد. و در این سال مسلمین در کوفه فرود آمدند و زمینهایی برای خویش برگزیدند و خانه ها در آن ساختند و بقولی آن در آغاز

سال ۱۸ بود و هشتاد مرد از صحابه پیامبر خدا در کوفه فرود آمدند . مردم در سال رماده که همان [سال] ۱۸ است بخشکسالی و قحطی و گرسنگی سختی گرفتار شدند. پس عمر برای نماز باران بیرون رفت و مردم را بیرون برد و دست عباس بن عبدالمطلب را گرفت و گفت: «خدا یا ما بعموی پیامبرت نزد تو تقرب می جویم؛ خدا یا گمان مردم را درباره پیامبرت بی ثمر مگردان.» پس مردم شاداب شدند .

عمر در این سال جیره خانواده های گروهی از مسلمین را مقرر داشت و فرمود تا جیره و شیر کودکان سرراهی از بیت المال تأمین شود .
 و در این سال عمر «امیر المؤمنین» نامیده شد و پیش از آن خلیفه خلیفه رسول خدا^۱ گفته می شد و ابو موسی اشعری باو نوشت: ببنده خدا عمر امیر المؤمنین . و چنین معمول شد . و بقولی مغیره بن شعبه بر او درآمد و گفت: السلام عليك يا امیر المؤمنین. پس عمر گفت: باید از عهده آنچه گفتی برون آیی . گفت : مگر ما مسلمانان نیستیم؟ گفت : چرا . گفت: و تو هم امیر مایی . گفت: بخدا همین طور است . ابو عبیده بن جراح ، عیاض بن غنم فهری را بجزیره فرستاده بود و او پیوسته آنان را محاصره داشت و سپس رقه و سروج^۲ و رها و نصیبین و دیگر شهرهای جزیره را کشود و همگی با صلح انجام گرفت و بر آنها خراج نهاد، هم بر زمینها و هم بر مردان بقرار هر نفری چهار یا پنج یا شش دینار ، و این در سال ۱۸ بود، پس نزد ابو عبیده باز گشت.

طاعون در شام فراوان گشت و این همان طاعون عمواس^۳ بود. پس ابو عبیده

۱- ن : خلیفه رسول خدا . ۲ - شهری نزدیک حران (مراصد) . ۳- زمخشری آن را بکسر اول و دوم و جز او بفتح اول و دوم گفته اند ، ناحیه ای از فلسطین نزدیک بیت المقدس که در قدیم عمواس مرکز آن بوده است و شش میل تا بیت المقدس فاصله دارد و ابتدای طاعون زمان عمر از آنجا بوده است (مراصد الاطلاع) .

ابن جراح در گذشت و عیاض بن غنم فهری را بر حصص و آنچه از قنسرین بدان وابسته بود، و معاذ بن جبل را بر اردن بجاننشینی خود کماشت. معاذ بن جبل چند روزی بیش نماند و بدرود زندگی گفت و یزید بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه نیز بمردند. پس عمر معاویه را بجای یزید نهاد. و در آن سال در طاعون عمواس بیست و پنج هزار بجز آنفکه بشمار نیامدند، مردند و نرخ گران شد و مردم دست باحتکار زدند، پس عمر از احتکار جلو گرفت.

و در این سال فضل بن عباس بن عبدالمطلب در فلسطین وفات کرد و فلسطین فتح شده بود مگر قیساریه که معاویه بن ابی سفیان دست بکار فتح آن بود و در سال ۱۸ آن را کشود با اینکه بقولی هشتاد هزار مرد جنگی در آن بود، و دو مرد از جذام برای بشارت نزد عمر فرستاد، سپس مردی از خثعم بنام زهیر در پی آن دو کسیل داشت و باو گفت: اگر بتوانی از دو مرد جذامی پیش روی چنان کن. پس خثعمی بر آن دو که خوابیده بودند گذشت و برایشان پیشی گرفت و شبانه به مدینه درآمد و نزد عمر رفت و او را خبر داد. پس تکبیر گفت و خدا را ستود، سپس بسوی مسجد رفت و فرمود آتشی آوردند آنگاه خدا را ستود و فتح قیساریه را به آنان اعلام نمود.

سعد بن ابی وقاص پس از سه سال اقامت، از مدائن به عمر نامه ای نوشت و او را از فراهم آمدن پارسیان در جلولا که قریه است از قرای سواد نزدیک حلوان آگاه ساخت و باو نوشت که با همراهان خویش نبرد با ایشان را آماده شود و عبدالله بن مسعود را فرستاد و در مدائن بجای سعد نهاد و بقولی سلمان را فرماندار مدائن کرد و ابن مسعود با آنان درس فقه و علم دین می آموخت. پس جنگ جلولا در سال ۱۹ بانجام رسید، پس پیوسته با آنان نبردمی کرد تا خدای فتح را بر دست

وی بانجام رسانید و از پارسیان بسیاری کشته شدند و یزدگرد همراه کسانی که با او مانده بودند گریخت و به اصفهان رفت، سپس رهسپار ناحیه‌ای گردید و حاکم طبرستان نزد وی آمد و محفوظ بودن شهرهای خود را بدو گزارش داد لیکن خسرو پیشنهاد وی را نپذیرفت و رهسپار مرو گردید^۱ و هزار افسر از افسران و هزار قهرمان و هزار نوازنده بهمراه داشت. پس با نيزك طرخان مکاتبه کرد و چون با گریزی بر او حمله برد^۲ روبرگریز نهاد تا با آسیایی در آمد و او را دریافتند و در آسیا بکشتند. پس افسران او به بلخ و نوازندگان به هرات و قهرمانانش بدمرو افتادند^۳.

ولشکریان پارس پراکنده شدند و خدای پادشاهی آنان را ببرد و جمعشان را پراکنده ساخت، پس سعدبه کوفه بازگشت و جای مسجد و کاخ فرمانداری آن را برگزید، آنگاه اشعث جبانۀ کنده^۴ را نشاندار ساخت و کندیان پیرامون او زمین گرفتند و یزید بن عبدالله ناحیه بیابان را برگزید و بجبله^۵ در پیرامون او جای گرفتند.

۱- طبری ج ۳ ص ۲۴۴. ۲- هنگامی که خسرو بحدود مرورسید ماهویه مرزبان مرو با تعظیم و تکریم از او استقبال کرد و نيزك طرخان بر او در آمد و مورد نوازش خسرو قرار گرفت و یکماه نزد او بماند و سپس رفت و نامه‌ای بخسرو نوشت و دخترش را خواستگاری کرد، یزدگرد بر او خشم گرفت و گفت باو بنویسید که تو بنده‌ای از بندگان منی پس چه چیز تو را برخواستگاری دخترم گستاخ کرده است. ر. ک. فتوح البلدان ص ۳۱۲. ۳- ایران قدیم ص ۲۰۱، آخرین پادشاه ساسانی بعد از شکست‌ها و نوازی به اصفهان و از آنجا به کرمان و بعد به بلخ و مرو رفت، پس از آن سفیری به چین فرستاده از ففور کمک طلبید؛ دولت چین بواسطه دور بودن از ایران خواهش او را نپذیرفت؛ بعد یزدگرد با خاقان ترکها مذاکره کرد در ابتدا او راضی شد به یزدگرد کمک کند ولی بعد بواسطه ناراضمندی از رفتار او امتناع ورزید، پس از آن یزدگرد از سوء نیت ماهوی مرزبان مرو نسبت بخود مطلع شده فرار کرد و در نزدیکی مرو به آسیابانی (که فردوسی او را خسرو نامیده) پناه برد تا شب را در آنجا بگذراند و او یزدگرد را بطمع لباس فاخر و جواهرش کشت. بروایتی او را در پارس دفن کردند. ۴- جبانۀ بفتح و تشدید بمعنی بیابان و گورستان و چند محله در کوفه است، از جمله: جبانۀ کنده، جبانۀ سبع، جبانۀ میمون، جبانۀ عرزم، جبانۀ سالم و جز اینها که همه در کوفه است (مراسدالاطلاع). ۵- ل، ب، بجله.

عمر در باره سواد کوفه با اصحاب رسول خدا مشورت کرد و بعضی از ایشان گفتند: آن را در میان ما بخش کن، پس با علی مشورت کرد و گفت: ان قسمتها اليوم لم یکن لمن یجی بعدناشی^۱ ولکن تقرها فی ایدیهم یعملونها فتکون لناولمن بعدنا، «اگر امروز آن را بخش کنی برای کسانی که پس از ما باشند چیزی نخواهد بود، لیکن آن را بدست ایشان می سپاری تا در آن کار کنند و برای ما و آیندگان هر دو باشد.» پس عمر گفت: خدایت بر این عقیده توفیق دهد^۱.

عمر عثمان بن حنیف و حذیفه بن یمان را فرستاد تا سواد را مساحی کردند و آنان را فرمود که برهیچکس بیش از توانایی او بار نکنند. پس خراج سواد به هشتاد هزار هزار درهم رسید و برای عثمان بن حنیف روزی پنج درهم و یک انبان آرد معین کرد و او را فرمود که نه پشته‌ای و نیزاری و باتلاقی و نه جایی را که آب بدان نمی‌رسد، مساحی نکند و نیز دستور داد که با ذراع سیاه مساحی کند و آن یک ذراع و یک قبضه است و شست خود را اندکی بالای قبضه راست نگهداشت. پس عثمان هر چیزی را که از دامن کوه حلوان تا زمین عرب که پائین فرات است، مساحی کرد و آنگاه به عمر نوشت که من زمینهای آباد و بایری را که آب بآنها می‌رسد چه مالک آن را کشت کرده یا نه [.....]^۲ درهمی و قفیزی^۳ و بر تا کستان ده درهم و بر یونجه پنج درهم، خراج نهاد و بر خود ایشان بردار چهارده هشت، و بر [آنکه] پائینتر بود بیست و چهار، و بر نادار درازده درهم نهاد و گفت درهمی در ماه مردی را نادار نمی‌کند. پس از خراج سواد در نخستین سال هشتاد هزار هزار درهم و در سال آینده صد و بیست هزار هزار درهم بدست آمد، و دهگانان نزد عثمان بن حنیف آمدند و

۱ - ر. ک. فتوح البلدان ص ۲۶۶ . ۲ - سی و شش هزار هزار جریب یافتیم پس بر هر جریبی. ر. ک. فتوح البلدان ص ۲۶۸ . ۳ - قفیز، پیمانهای است باندازه هشت مکوک و هر مکوکی یک صاع و نیم (قاموس).

راجع بنا کستان گفتند که [در] نزدیکی مصر خوشه‌ای از آن به درهمی فروخته می‌شود. پس قضیه را به عمر بن خطاب گزارش داد و عمر باو نوشت که باندازه دو جا از این بردارد و بر آن بنهد. و عمر از اهل هر صنعتی بقیمت آنچه باید می‌پرداختند از صنعت خودشان جزیه را می‌گرفت و علی نیز چنین می‌کرد. عمر به ابوموسی نوشت که همان خراجی را که عثمان بن حنیف بر زمین کوفه نهاده است، اونیز بر اهل بصره بنهد و به عثمان بن حنیف نوشت که بخشهای اهل مدینه را بسوی ایشان بفرست، چه اینان شرکای آنانند. پس از بیست میلیون تاسی میلیون می‌فرستاد و عمر دخترها را ترتیب داد و بخشش را در سال ۲۰ مقرر داشت و گفت: مالها فراوان شده است. پس [باو] پیشنهاد شد که دفتری ترتیب دهد.

پس عقیل بن ابی طالب و مخرمه بن نوفل و جبیر بن مطعم بن نوفل بن عبدمناف را فرا خواند و گفت: مردم را بترتیب مراتب ایشان بنویسید و از بنی عبدمناف آغاز کنید. پس نخستین کس علی بن ابیطالب را نوشت در پنج هزار، و حسن بن علی را در سه هزار، و حسین بن علی را در سه هزار؛ و بقولی به عباس بن عبدالمطلب آغاز کرد در سه هزار، و هر که از انصار در بدر حاضر بوده است در چهار هزار، و برای اهل مکه از بزرگان قریش مانند ابوسفیان بن حرب و معاویه بن ابی سفیان در پنج هزار، و سپس آنان از قریش که در بدر نبوده‌اند بترتیب مراتب ایشان؛ و برای امهات مؤمنین (زنان پیامبر) شش هزار شش هزار، و برای عایشه و [ام] حبیبیه و حفصه در دوازده هزار، و برای صفیه و جویرییه در پنج هزار پنج هزار، و برای خودش در چهار هزار، و برای پسرش عبدالله بن عمر در پنج هزار، و در مردم مکه آنان که هجرت نکرده‌اند در ششصد و هفتصد، و برای مردم یمن

۱ - ر.ك. فتوح البلدان ص ۴۳۵-۴۴۷. ۲ - پنج هزار درهم در سال، و همچنین در بقیه. ر.ك. فتوح البلدان ص ۴۳۷.

در چهارصد، و برای مضر در سیصد، و برای ربیعہ در دوست مقرر داشت. و نخستین مالی که آن را بخشید، مالی بود که ابوهریره آن را از بحرین آورد و مبلغ هفتصد هزار درهم بود.^۱ گفت: مردم را بر حسب مراتب ایشان بنویسید و بنی عبدمناف را نوشتند، سپس ابوبکر و بستگانش را، و سپس عمر بن خطاب و بستگانش را چون خلیفه بود. پس چون عمر نگر است، گفت: دوست داشتم که در خویشاوندی با پیامبر خدا چنین بودم لیکن بر رسول خدا آغاز کنید و سپس نزدیکتر پس نزدیکتر باو تا عمر را همانجا که خدایش نهاده بنهید. و برای زنان هجرت کننده و جز آنان بر حسب مراتب ایشان مقرر داشت و مقرری او برای ایشان در دوهزار و دو هزار و پانصد بود، و برای اسماء دختر عمیس، و ام کلثوم^۲ دختر عقبه بن ابی معیط و خوله دختر حکیم بن اوقص^۳ زن عثمان بن مظعون در دوهزار مقرر داشت، و برای ام عبد^۴ در هزار و پانصد نوشت، و برای بزرگان عجمی نیز مقرر کرد، و برای فیروز بن یزدجرد دهگان نهر ملک^۵ و نخیر خان^۶، و برای خالد و برای جمیل پسران بصبهری دهگان فلوجه، و برای هرمان و برای بسطام پسر

۱ - مقریزی ج ۱ ص ۹۲ (بنقل جرجی زیدان در تاریخ تمدن ج ۲ ص ۱۴) ، پانصد هزار درهم.
 ۲ - خواهر ولید بن عقبه و خواهر مادری عثمان بن عفان که پس از هجرت به مدینه زید بن حارثه او را گرفت و پس از شهادت زید در مؤتة بمقد زبیر بن عوام درآمد و از او دختری بنام زینب داشت و سپس که زبیر طلاقش داد باز دواج عبدالرحمن بن عوف درآمد و چند فرزند از او آورد و چون عبدالرحمن بمرد عمرو بن عاص با او ازدواج کرد و پس از یکماه درگذشت . گوید ، از پیامبر خدا شنیدم که می فرمود : لیس بالكاذب من اصالح بین الناس . (اسد الغابه ج ۵ ص ۶۱۴).
 ۳ - دختر حکیم بن امیه بن حارثه بن اوقص . گوید ، از پیامبر خدا شنیدم که گفت : هر کس در منزلی فرود آید و بگوید ، اعوذ بکلمات الله التامات من شر ما خلق . چیزی او را زیان نرساند تا از آن منزل کوچ کند (اسد الغابه ج ۵ ص ۴۴۴) .
 ۴ - مادر عبدالله بن مسعود صحابی . ر ک . اسد الغابه ج ۵ ص ۶۰۰ .
 ۵ - نهر ملک ، شهرستانی است وسیع از نواحی بغداد پائینتر از نهر عیسی که گفته اند دارای سیصد و شصت قریه است (مراصد الاطلاع) .
 ۶ - فتوح البلان ص ۴۴۴ ، و برای پسر نخیر خان .

نرسی دهگان بابل^۱ و جفینه عبادی در دو هزار دو هزار، و گفت: گروهی بزرگوارند و دوست داشتم که دیگران را بوسیله ایشان دلجویی کنم. عمر در واپسین سالهای خود گفت: من بآنچه می کردم و برخی را بردیگران برتری می دادم در مقام دلجویی مردم بودم و اگر امسال زنده بمانم مردم را برابر خواهم نهاد و چنانکه پیامبر خدا و ابوبکر کردند برخی را بر سیاهی و عربی را بر عجمی برتری نخواهم داد. و در این سال استانها را معین کرد و گفت استانها هفت است، پس مدینه استانی است و شام استانی و جزیره استانی و کوفه استانی و بصره استانی [.....]^۲ و سپاهان را ترتیب داد، پس فلسطین را سپاهی و جزیره را سپاهی و موصل را سپاهی و قنسرين را سپاهی گردانید، و در این سال عمرو بن عاص اسکندریه و دیگر بلاد مصر را گشود و چهارده هزار هزار دینار از خراج سرانته آنها از قرار هر نفری يك دینار، و خراج غلات ایشان از هر صد اردبی^۳ دو اردب، فراهم آورد و کارمندان هر قل را بیرون کرد، و هر قل پادشاه روم بمرد و آن بر سستی و زبونی ایشان افزود، و چون عمرو بن عاص اسکندریه را گشود، معاویه بن حدیج کندی را نزد عمر بن خطاب فرستاد. پس معاویه بدو گفت: نامه ای با من بنویس. گفت: با بودن تو چه نیازی بنامه دارم؟ آنچه دیده ای بدو بازگویی و پیام مرا بوی برسان. پس چون نزد عمر رسید و پیشامد را بدو گزارش داد بسجده افتاد. عمر به عمرو بن عاص نوشت که خوار و باری باندازه کفایت عموم مسلمانان از راه دریا به مدینه حمل کند تا آن را به بندر جار^۴ برساند پس خوار و باری به قلزم حمل کرد، سپس

۱ - فتوح، و خطر نیه، و برای رفیل دهگان عال (استان عال عبارت است از طسوجهای انبار، و بادوریا و قطر بل و مسکن، چون در بالاهاى سواد است - مراد اطلاع).
 ۲ - مصر و موصل (تاریخ الخلفا ۱۳۷). ۳ - اردب بکسر همزه و سکون راء و فتح دال و تشدید ب، پیمانهای است باندازه ۲۴ صاع که هر صاعی چهار مد است. ۴ - شهری در ساحل دریای قلزم که میان آن و مدینه روزی و شبی، و تا ایله در حدود ده منزل، و تا بندر جحفه در حدود سه منزل راه است (مراد اطلاع).

آن را از راه دریا در بیست کشتی که هر یک سه هزار اردب و کمتر و بیشتر بار شده بود فرستاد تا به جاز رسید و عمر از رسیدن آن خبر یافت پس به همراه بزرگان اصحاب پیامبر خدا بیرون آمد تا وارد جاز شد و کشتیها را نگرست سپس کسی را وکالت داد که آن خواروبار را تحویل گیرد و در آنجا دو کاخ بنا نهاد و آن خواروبار را در آن دو انبار کرد، سپس زید بن ثابت را فرمود که مردم را بر حسب مراتب ایشان بنویسد و او را فرمود که برای ایشان چکهای از کاغذ بنویسد و پائین آنها را مهر کند، پس عمر نخستین کس بود که چک داد و پائین چکها را مهر کرد.

اکنون گفتار به سعد بن ابی وقاص باز گشت^۱ [سعد بن ابی وقاص بر گشت] به کوفه و آنجا اقامت گیرد و نقشهها را طرح کرد و خانهها و محلهها را ساخت. سپس اهل کوفه از سعد شکایت کردند و گفتند: نماز را درست بلد نیست. پس عمر او را از کار ایشان برکنار کرد و سعد بر آنان نفرین کرد که خدای عزوجل ایشان را از امیری خوشنود و امیری را از ایشان خشنود نگرداند. عمر بجای سعد بن ابی وقاص عمار بن یاسر را بفرمانداری گماشت..... سپس مردم کوفه تزد او آمدند و پرسید که عمار بن یاسر فرماندار خود را چگونه گذاشتید؟ گفتند: مسلمانی است ضعیف. پس او را برکنار کرد و جبیر بن مطعم را فرستاد، لیکن مغیره بن شعبه او را فریب داد و از او خبری نزد عمر برد و باو گفت: ای امیر مؤمنان مرا به فرمانداری برگزین. گفت: تو مردی فاسقی. گفت: از فسق من چه زیانی داری؟ کاردانی و نیرومندی من برای تو و فسق من بر خودم. پس او را فرماندار کوفه ساخت و سپس رفتار او را از مردم کوفه پرسید، گفتند: تو خود باو و فسق او داناتری. پس گفت: از شما مردم کوفه چه کشیدم، اگر مسلمانی پرهیز کار

را بفرمانداری شما فرستم گویند: او ناتوان است. واگر گنهاری را بر شما امیر سازم، گویند: او فاسق است. پس بقولی سعد بن ابی وقاص را باز گردانید. و در این سال یعنی سال ۲۰، میسر بن مسروق عسی را بزمن روم فرستاد و نخستین لشکری که بخاک روم درآمد لشکر میسر بود^۱ و نیز حبیب بن مسلمة فهری را بجنگ روم فرستاد و برای وی مدتی تعیین کرد، پس وقت او سپری شد و عمر سخت غمناک شد تا حبیب رسید و بدو گفت: چه چیز باعث شد که از وقتی که برای تو تعیین کرده بودم دیرتر رسیدی؟ گفت: مردی از مسلمین بیمار شد و چند روزی بر سر او بماندیم تا حکم خدا بانجام رسید.

عمر دیگر پس از حبیب بسرزمین روم لشکر کشی نکرد و بس نبرد با روم را نمی خواست. هر گاه سخن از روم بمیان می آمد، می گفت: بخدا قسم دوست دارم که در میان ما و ایشان آتشی افروخته باشد، این سوی آن برای ما و آن سوی آن برای آنان.

و عمر علقمة بن مجز مدلجی را بایست کشتی یادراین حدود فرستاد، پس همگی تلف شدند و سوگند خورد که دیگر هرگز کسی را در کشتی گسیل ندارد.

و در این سال زمین لرزه هایی بود که مانند آن دیده نشده بود. و در سال ۲۱ نهاوند کشوده شد^۲ و فرمانده لشکر نعمان بن مقرن مزنی بود و عجمها ازری و قومس و اصفهان و چندین شهر دیگر فراهم آمده بودند تا به نهاوند رسیدند و گفتند: راستی کشور ما را از دست ما می ربایند و در خانه خود گرفتار زبونی شده ایم. پس عمر نعمان را بالشکری فرستاد تا به نهاوند رسید و دید که عجمها کسی را بنام دو ابرو بفرماندهی خود برگزیده اند. پس نبردی سخت کردند و نعمان بن مقرن

۱ - یا لشکر ابو یحریة کنندی عبدالله بن قیس . ر. ک. تاریخ طبری ج ۳ ص ۲۰۲ .
 ۲ - طبری ص ۲۰۲ ، به حبشه : ۳ - ر. ک. طبری ج ۳ ص ۲۰۲ ، و فتوح البلدان ص ۳۰۰-۳۰۴ .
 ۴ - طبری ، ذوالحاجب .

کشته شد و سپس خدای عجمها را درهم شکست و نهاوند گشوده شد. در جنگ نهاوند عمر بن خطاب روی منبر رسول خدا سخن می گفت و هنگام سخنرانی ناگاه گفت: ای ساریه، کوه، کوه. وساریه در نهاوند بود. روزی که ساریه از نهاوند باز آمد گفت: دشمن ما را فرا گرفت. پس آواز تو را ای امیر مؤمنان شنیدیم که می گویی: ای ساریه، کوه، کوه. پس خود را بطرف کوه کشیدیم و سلامت ماندیم^۱.

عمرو بن عاص برقه را گشود^۲ و با آنان بر سیزده هزار دینار صلح کرد بدان شرط که در این سال بابت جزیه شان هر کس از فرزندان خود را بخواهند بفروشند. سپس رهسپار شد تا به طرابلس افریقا رسید و آنجا را گشود^۳ و به عمر نوشت و اجازه خواست تا بقسمتهای دیگر افریقا لشکر کشی کند. پس بدو نوشت که آنها پراکنده است و تا زنده باشم هیچکس بدانها لشکر کشی نخواهد کرد. بسربن [ابی] ارطاة را فرستاد تا با مردم ودان^۴ و مردم فزان^۵ صلح کرد.

عقبه بن نافع فهری را که برادر مادری عاص بن وائل سهمی بود، بزمن نوبه فرستاد و مسلمانان از نوبیان بنبردی سخت گرفتار آمدند^۶ و چون مسلمین از سرزمین نوبه باز آمدند شهر جیزه^۷ را خط کشی کردند و عمرو بن عاص آن را به عمر بن خطاب نوشت پس عمر بدو نوشت: میان من و خود آبی را قرار مده و در جایی فرود آید که هر گاه خواستم بر شترم سوار شوم و نزد شما آیم، بتوانم. در سال ۲۲ آذربایجان گشوده شد و امیر مردم مغیره بن شعبه و بقولی هاشم بن عتبة بن ابی وقاص بود.^۸

۱ - ل، ص ۱۷۹. ۲ - فتوح البلدان ص ۲۲۵. ۳ - فتوح البلدان ص ۲۲۷. ۴ - شهری در جنوب آفریقا که میان آن وزویله دهروز راه است (مراسد). ۵ - ولایتی وسیع میان فیوم و طرابلس غرب (مراسد). ۶ - فتوح البلدان ص ۲۳۸. ۷ - شهرکی در غرب فسطاط (مراسد). ۸ - فتوح البلدان ص ۳۲۱.

ابوموسی اشعری در سال ۲۳ شهرستان اهواز و اصطخر را گشود و عمر باو نوشت که مانند زمینهای عراق بر آنها خراج نهد. پس چنان کرد.^۱
 و در این سال عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی همدان^۲ و اصفهان^۳ را گشود و قرظة بن کعب انصاری، ری را^۴
 و معاویة بن ابی سفیان، عسقلان را.

عمر خالد بن ولید را فرمانداری رها و حران و رقه و تل موزن^۵ و آمد داد پس یکسال آنجا بماند سپس مستعفی شد و استعفای او را پذیرفت و خالد به مدینه آمد و چند روزی آنجا اقامت گزید و سپس خالد در مدینه بدرود زندگی گفت. بقول واقدی خالد بن ولید در حمص در گذشت و به عمر وصیت کرد و چون خبر مرگش به عمر رسید، حفصه و خاندان عمر بر او گریستند و گریه ایشان بر او بسیار شد. پس عمر گفت: این زنان را سزاوار است که بر ابو سلیمان گریه کنند و خود در مرگ او بی تابی کرد.

حبیب بن مسلمة فهری را به ارمنستان گسیل داشت و سپس سلمان را بکومک وی فرستاد لیکن سلمان جز پس از کشته شدن عمر به حبیب نرسید.^۶

عمر در این سال زنان پیامبر را اذن حج داد و همراه ایشان بحدیج رفت. کسی گفته است که زنان پیامبر خدا را در سال ۲۳ در میان هودج دیدم که روپوشهای کبود بر تن داشتند و عبدالرحمن بن عوف پیشاپیش آنان و عثمان بن عفان در پشت سر می رفتند و کسی را نمی گذاشتند که نزدیک ایشان رود.
 عمر نیمی از دارایی گروهی از کارمندان خود را مصادره کرد که سعد^۷ بن ابی وقاص فرماندار کوفه و عمرو بن عاص فرماندار مصر و ابو هریره فرماندار

۱- فتوح البلدان ص ۳۷۰. ۲- فتوح ص ۳۰۶. ۳- فتوح ص ۳۰۸.
 ۴- فتوح ص ۳۱۳. ۵- شهری میان رأس عین و سروج که میان آن و رأس عین در حدود ده میل راه است (مراد الاطلاع). ۶- فتوح البلدان ص ۲۰۰. ۷- ل، ن، سعید.

بحرین و نعمان بن عدی بن حرثان فرماندار میسان و نافع بن عمرو خزاعی [کارمنداو] در مکه و یعلی بن منیه فرماندار یمن را از آنان شمرده‌اند.^۱ ابوبکره از این مصادره امتناع ورزید و گفت بخدا سو کند اگر این مال مال خدا باشد پس تورا روانیست که بعضی را بگیری و بعضی را رها کنی، و اگر مال ما است تو را نرسد که آن را بگیری. پس عمر بدو گفت: یا مؤمنی هستی که خیانت نمی‌ورزی، یا منافقی که دروغ پرداز است. گفت مؤمنی هستم که خیانت نمی‌ورزم.

گروهی از قریش از عمر اذن بیرون رفتن بجهاد خواستند. پس گفت: شما با پیامبر خدا جهاد کرده‌اید. و گفت: من گلوهای قریش را بر دهانه‌های این سنگستان گرفته‌ام، مبادا بیرون روید و مردم را برآست و چپ‌گیرانید. عبدالرحمان بن عوف گفت: گفتم: ای امیر مؤمنان چرا ما را از جهاد باز می‌داری؟ گفت: راستی خاموش باشم و تو را پاسخ ندهم برای تو بهتر است تا تو را پاسخ دهم؟ سپس سخن را راجع به ابوبکر دنبال کرد تا اینکه گفت: بیعت ابوبکر کاری بی‌اندیشه بود و خدا از شر آن حفظ کرد، پس هر کس دیگر بار چنان کند او را بکشید.

و از ابن عباس روایت شده است که گفت: پاسی از شب رفته عمر برهن در آمد و گفت: بیا برویم و اطراف مدینه را پاسبانی کنیم، پس تازیانه‌ای بگردنش انداخته با پای برهنه بیرون رفت تا به بقیع غرقد آمد و آنجا پیشت افتاد و کف دو پای خود را با دست خویش می‌زد و آهی از دل برآورد. پس گفتم: ای امیر مؤمنان، چه چیز تورا بدین نگرانی بیرون آورده است؟ گفت: امر خدا، ای پسر عباس. گفت: گفتم: اگر بخواهی تو را با آنچه در دل داری خبر دهم. گفت:

(بدریای اندیشه) فرو رو ای شناگر، آنچه می گفته‌ای درستی گفته‌ای. گفت: گفتم: باندیشه همین زمامداری رفته‌ای که آن را بکه واگذاری. گفت: راست گفتی. گفت: گفتم: چرا عبدالرحمن بن عوف را برنگزینی؟ گفت: او مردی است ممسک و این امر شایسته نیست مگر کسی را که بدون اسراف ببخشد و بدون تنگ گرفتن جلو گیرد. گفت: گفتم: سعد بن ابی وقاص؟ گفت: مؤمنی است ضعیف. گفت: پس گفتم: طلحة بن عبیدالله^۱؟ گفت: او مردی است در جستجوی آبرو و ستایش که مال خود را می‌بخشد تا بمال دیگران برسد و نیز به کبر گرفتار است. گفت: پس گفتم: زبیر بن عوام که پهلوان اسلام است؟ گفت او هم روزی انسان است و روزی شیطان، مردی است تند و بدخوی^۲ که برای پیمانهای از بامداد تا ظهر چانه می‌زد تا نماز او از دست می‌رفت. گفت: پس گفتم: عثمان ابن عفان؟ گفت: اگر فرماندار شود بنی‌ابی‌معیط^۳ و بنی‌امیه را بر مردم مسلط کند و مال خدا را بآنها بخشد و اگر خلیفه شد البته خواهد کرد، بخدا سوگند که اگر چنان کند، عرب بر او بشورد تا او را در خانه‌اش بکشد. سپس خاموش شد. گفت: پس گفت: ای پسر عباس باز هم بگو، آیا علی را هم شایسته خلافت می‌بینی؟ گفت: پس گفتم: با فضیلت و سابقه و خویشاوندی پیامبر و دانشی که دارد چرا شایسته نباشد؟ گفت: بخدا سوگند که او چنان است که گفتی و اگر بر مردم حکومت یابد آنان را براه راست برد و راه روشن را در پیش گیرد جز اینکه در او خصلتهایی است: شوخی کردن در انجمن، و استبداد رأی، و بی‌اعتنایی بمردم در عین جوانی. گفت: گفتم: ای امیر مؤمنان، چرا روز خندق او را کم سن نشمردید، هنگامی که عمرو بن عبدود بیرون تاخت و دلاوران را بیم گرفت و پیران از او عقب‌نشینی کردند، و نیز روز بدر هنگامی که سر از تن حریقان

۱- ل، ن، ب، عبدالله. ۲- ل، ب، وعفة نفس. ر. ک. نهایت ابن اثیر در وعق، و لقس.

۳- ل، ابن‌ابی‌معیط.

برمی گرفت؛ و چرا در اسلام از او پیش نیفتادید .

پس گفت : بس کن ای پسر عباس مگر میخواهی با من چنان کنی که پدرت و علی با ابوبکر کردند روزی که هر دو نزد وی رفتند ؟ گفت : پس نخواستم که او را بخشم آورم و خاموش گشتم. پس گفت : ای پسر عباس بخدا سوگند که پسر عمویت علی از همه مردم بخلافت سزاوار تر است لیکن قریش زیر بار او نمی رود و اگر بر مردم حکومت یابد البته ایشان را برحق وا دارد چنانکه راهی جز آن نیابند و اگر چنین کند البته بیعت او شکسته شود و سپس با او بجنگند .
عمر در همه سالهای خلافت خویش حج گزارد مگر در سال نخستین یعنی سال ۱۳ که عبدالرحمن بن عوف با مردم بحج رفت .

عبدالله بن عباس و عبدالرحمن بن عوف و عثمان بن عفان در عمر نفوذ داشتند و برخی روایت کرده اند که عبدالله بن عباس ریاست پلیس او را داشت و حاجب عمر غلام او برافا بود .

عمر در روز چهارشنبه چهار شب از ذی الحجه مانده در سال ۲۳، و از ماههای عجم در تشرین دوم ضربت خورد و کسی که او را ضربت زد ابولؤلؤه غلامی از مغیره بن شعبه بود که با خنجری زهر آلود او را از پا در آورد. در آن روز عمر شصت و سه ساله و بقولی پنجاه و چهار ساله بود و ده سال و هشت ماه خلافت کرد و چون ضربت زده شد بیسرش گفت: من از بیت المال مسلمانان هشتاد هزار قرض برداشته ام و باید از دارایی فرزندانم داده شود پس اگر مال ایشان نرسید از مال آل خطاب و اگر آن هم وفا نکرد مال بنی عدی و اگر نه مال عموم قریش و از آنان تجاوز نکنید^۱ و چون مرگش فرا رسید مردم نزد او فراهم شدند، پس گفت : همانا من شهرها بنا کردم و دفترها منظم ساختم و بخششها مقرر داشتم و در بیابان و دریا

لشکر کشی کردم پس اگر مردم، جانشین من بر شما خداست و بزودی مصلحت خویش را خواهید شناخت . من شما را در راه روشن رها کردم و تنها از یکی از دو مرد بر شما بیم دارم، یا مردی که خود را بزمامداری از دیگری شایسته تر داند و با او بچنگد [.] و من در کتاب خدا خوانده‌ام : الشيخ و الشیخة [اذا زینا] فارجموهما البتة نکالا من الله والله عليم حکیم ، « پیر مرد و پیرزن را [هر گاه زنا کنند] البتة سنگسارشان کنید ، عقوبتی است از خدا و خدا دانا و راست کار است . » پس از سنگسار کردن دریغ نکنید در حالیکه رسول خدا سنگسار کرد و ما هم سنگسار کردیم و اگر بیم آن نبود که مردم بگویند: عمر بر کتاب خدا افزود ، آن را با دست خود می‌نوشتم چه خود آن را در کتاب خدا خوانده‌ام .

عمر خلافت را میان شش نفر از اصحاب پیامبر خدا شوری قرار داد : علی ابن ابی طالب ، عثمان بن عفان ، عبدالرحمن بن عوف ، زبیر بن عوام ، طلحة بن عبیدالله^۱ و سعد بن ابی وقاص . و گفت : سعید بن زید را برای خویشاوندی که با من داشت بیرون کردم، پس پسرش عبدالله بدو پیشنهاد شد و گفت : آل خطاب را همانچه از خلافت برداشته‌اند بس است ، راستی عبدالله نمی‌تواند زنتش را خوب طلاق دهد ؛ و صهیب را فرمود که با مردم نماز بخواند تا هنگامی که از شش نفر یکی تن دهند ؛ و ابو طلحة بن زید بن سهل انصاری را بر این کار گذاشت و گفت : اگر چهار نفر نظری دادند و دو نفر مخالف شدند ، آن دو نفر را کردن بزن و اگر سه نفر توافق کردند و سه نفر مخالفت نمودند سه نفری را که عبدالرحمن در میان ایشان نیست کردن بزن ؛ و اگر سه روز گذشت و بر کسی توافق حاصل نکردند همه ایشان را کردن بزن . شوری در بقیة ذی الحجة سال ۲۳ بود و صهیب با مردم نماز می‌گزارد و همواست که بر عمر نماز خواند و ابو طلحة سر خود

۱ - ل ، ب ، ن : عبدالله .

را بسوی ایشان داخل می کرد و می گفت: شتاب کنید، شتاب کنید، که وقت نزدیک شد و مدت بانجام رسید.

عمر در پهلوی ابوبکر بخاک سپرده شد و شش فرزند ذکور بجای گذاشت: عبدالله، عبیدالله، عبدالرحمن، عاصم، زید و ابو عبیدالله. و فرزندش عبیدالله دست یافت و ابولؤلؤه و دخترش و زنتش را کشت و هرمان رانیز غافل گیر کرد و کشت و خود عبیدالله می گفت که او را دنبال کرد و چون هرمان احساس شمشیر کرد گفت: اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله. و بعضی روایت کرده اند که عمروصیت کرد که عبیدالله بجای هرمان کشته شود و عثمان خواست چنان کند و پیش از آنکه زمامدار شود از همه مردم بر عبیدالله سخت تر بود تا آنجا که موی او را کشید و گفت: ای دشمن خدا مردی مسلمان و کودکی خردسال و زنی بی گناه را کشتی! خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم. پس چون بزمامداری رسید او را به عمرو بن عاص باز گردانید و بعضی از عبدالله بن عمر روایت کرده اند که گفت: خدا حفصه را بیامرزد که او عبیدالله را بر کشتن ایشان دلیر ساخت!

شمایل عمر بن خطاب^۲

عمر بلند قامت، پیش سر بی موی، کثر چشم و سخت گندم گون بود، با هر دو دست کار می کرد، ریش خود را رنگ زرد می بست و بقولی آن را با رنگ و حنا تغییر می داد.

فقیهان زمان او که دانش از آنان گرفته می شد عبارت بودند از علی بن ابیطالب، عبدالله بن مسعود، ابی بن کعب، معاذ بن جبل، زید بن ثابت، ابو موسی

۱- ر.ک. اسدالغابه ج ۳ ص ۳۴۲، دلائل الصدف ج ۳ ص ۱۸۳-۱۸۷. ۲- ل، ص ۱۸۵.

اشعری ، ابوالدرداء ، ابوسعید خدری و عبدالله بن عباس .
 کارمندان عمر هنگام مرگش سعد بن ابی وقاص و بقولی مغیره بن شعبه بود
 فرماندار کوفه ، و ابوموسی اشعری فرماندار بصره و عمیر بن سعد انصاری
 فرماندار حمص و معاویه بن ابی سفیان فرماندار بخشی از شام و عمرو بن عاص
 فرماندار مصر و زیاد بن [لبید] بیاضی فرماندار بخشی از یمن و ابوهریره
 فرماندار عمان و نافع بن حارث فرماندار مکه و یعلی بن منیه تمیمی فرماندار
 صنعاء و حارث بن ابی العاص ثقفی فرماندار بحرین و عبدالله بن ابی ربیع
 فرماندار جند .^۱

۱- جند بتحریرک ، ولایتی است در یمن ، و یمن سه ولایت است ، جند و مخالفهای آن ، صنعاء و مخالفهای آن ، حضرموت و مخالفهای آن ، و جند شهری است از یمن (مرصداطلاع) .

دوران عثمان بن عفان^۱

سپس عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس که مادرش اروی دختر کریز بن ربیعہ بن حبیب بن عبد شمس است، بخلافت برگزیده شد، عبدالرحمن بن عوف زهری هنگامی که عمر بمرد و برای شوری فراهم آمدند از آنان خواسته بود که خود را از حق خلافت بر کنار کند بدان شرط که مردی از ایشان را برگزیند پس چنان کردند و عبدالرحمان سه روز بماند و باعلی بن ابی طالب خلوت کرد و گفت: برای ما خدا بر تو گواه باشد که اگر زمام این امر را بدست گرفتی در میان ما بکتاب خدا و روش پیامبرش و روش ابوبکر و عمر رفتار کنی. علی گفت در میان شما بکتاب خدا و روش پیامبرش تا آنجا که توانایی دارم رفتار می کنم. پس با عثمان خلوت نمود و بدو گفت: خدا گواه ما بر تو باد که اگر این کار بدست تو افتاد در میان ما بکتاب خدا و روش پیامبرش و روش ابوبکر و عمر رفتار کنی، گفت: برای شما متعهد میشوم که در میان شما بکتاب خدا و روش پیامبرش و روش ابوبکر و عمر رفتار نمایم. سپس با علی خلوت کرد و مانند گفتار نخستین را بدو گفت و علی همان پاسخ نخستین را باو داد، سپس با عثمان خلوت کرد و مانند گفتار نخستین را بدو گفت و عثمان همان پاسخی را که باو داده بود دیگر بار باو داد. سپس باعلی خلوت کرد و گفتار نخستین را بدو باز گفت. پس گفت: همانا با کتاب خدا و روش پیامبرش نیازی بروش هیچکس نیست، تو کوشش داری که این امر را از من دور سازی. پس با عثمان خلوت کرد و دیگر بار همان سخن را بدو گفت

و همان پاسخ را شنید و دست بدست او زد ، پس عثمان بیرون آمد و مردم او را تهنیت می دادند و آن در روز دوشنبه غره محرم سال ۲۴، و از ماههای عجم در تشرین دوم بود ، و خورشید آن روز در عقرب بود ۱۳ درجه ، و زحل در حمل ۲۱ درجه و ۳۰ دقیقه در حال رجوع ، و مشتری در جدی ۴ درجه و ۴۰ دقیقه ، و مریخ در میزان ۵۰ دقیقه ، و زهره در عقرب ۱۱ درجه در حال رجوع، و رأس در ثور ۲۴ درجه .

پس عثمان بمنبر برآمد در همانجایی که پیامبر خدا در آن می نشست و نه ابوبکر و نه عمر در آن ننشسته بودند ، و عمر از ابوبکر هم يك پله پائینتر می نشست ، پس مردم در این باره بسخن آمدند و برخی از ایشان گفتند : امروز شر پدید آمد . عثمان مردی کم رو بود پس زبانش گرفت و مدتی بی آنکه سخن بگوید ایستاد و سپس گفت : ابوبکر و عمر برای اینجا گفتاری آماده می ساختند و شما پیشوایی دادگر نیازمندترید تا پیشوایی که نیکو سخنرانی کند ، و اگر زنده ماندید سخنرانی هم می رسد . سپس فرود آمد . و بعضی روایت کرده اند که عثمان در همان شبی که بیعتش روز آن بانجام رسید برای نماز عشاء پسین بیرون رفت و پیشاپیش او شمعی روشن شده بود پس مقداد بن عمرو باو برخورد و گفت : این بدعت چیست ؟

مردمی به علی بن ابی طالب گرویدند و زبان بیدگویی عثمان گشودند . از کسی روایت شده است که گفت : بمسجد پیامبر خدا در آمدم و مردی بر سرزانهها ایستاده دیدم که افسوس می خورد چنانکه گویی دنیا را بدست داشته و از دست او رفته است و می گفت : شگفتا از قریش و درین داشتن ایشان خلافت را از خاندان پیامبرشان با اینکه در میان اینان است اول مؤمنان و پسرعموی پیامبر خدا ، داناترین مردم و فقیه ترین ایشان در دین خدا و کسی که در راه اسلام بیش از همه رنج برد و رهناستر ایشان و آنکه از همه بهتر براه راست هدایت می کند. بخدا

قسم خلافت را از هدایت کننده هدایت یافته پاك و پاکیزه بودند و نه اصلاحی برای امت خواستند و نه حقی در روش، لیکن آنان دنیا را بر آخرت برگزیدند، پس دوری و نابودی باد ستمکاران را. پس بدو نزدیک رفتم و گفتم: خدایت رحمت کند تو کیستی و این مرد کیست؟ گفت: منم مقداد بن عمرو، و این مرد هم علی بن ابی طالب است. گفت: پس گفتم: آیا بدین کار بر نمی خیزی تا من هم تورا در آن کومک دهم؟ گفت ای پسر برادرم برای این کار یک مرد و دو مرد کافی نیست. سپس بیرون آمدم و ابوذر را دیدم و داستان را بدو گفتم. پس گفت: برادرم مقداد راست گفته است. سپس نزد عبدالله بن مسعود آمدم و قضیه را بدو گفتم. پس گفت: بما گفته شده و کوتاهی نکرده ایم.

مردم در باره خون هرمان و نگهداری عثمان از عبدالله بن عمر سخن بسیار گفتند. پس عثمان بمنبر برآمد و برای مردم سخنرانی کرد و سپس گفت: هان من خودم صاحب خون هرمانم و آن را برای خدا و عمر بخشیدم و برای خون عمر آن را رها کردم. پس مقداد بن عمرو بپا خاست و گفت: هرمان چاکر خدا و پیامبر او است و تورا نمی رسد که حق خدا و پیامبرش را ببخشی. گفت: پس می نکریم و می نگرید. سپس عثمان عبدالله بن عمر را از مدینه به کوفه فرستاد و او را در خانه ای فرود آورد که آنجا بدو نسبت یافت و «کویفه ابن عمر» نامیده شد. کسی^۱ گفته است:

ابا عمرو عبیدالله رهن فلاتشکک بقتل الهرمان

«ای ابو عمرو، شک مدار که عبیدالله در گرو کشتن هرمان است.»

مغیره بن شعبه همدان را گشود^۲ و به عثمان نوشت که داخلری شده و مسلمین را آنجا فرود آورده است، و ری در دوران عمر فتح شده بود، و بقولی فتح نشده

۱ - زیاد بن لبید انصاری خطاب به عثمان گفته است. ر.ک. دلائل الصدق ج ۳ ص ۱۸۷.

۲ - فتوح البلدان ص ۳۰۶.

ولیکن محاصره بود و در سال ۲۴ فتح گردید .

عثمان به حکم بن [ابی] العاص نوشت که نزد وی آید و او تبعید شده پیامبر خدا بود و چون ابوبکر بزماداری رسید عثمان با گروهی از بنی امیه نزد ابوبکر آمدند و آزادی حکم را خواستار شدند پس باو اذن نداد، و چون عمر بخلافت رسید نیز چنان کردند و او هم حکم را اذن نداد . بدین جهت مردم از اذن دادن عثمان او را بحرف آمدند ، کسی می گوید : حکم بن ابی العاص را روزی که به مدینه رسید دیدم که جامه پاره کهنه ای بر تن و بزتری در پیش داشت تا بر عثمان درآمد و مردم او و همراهانش را می نگریستند سپس بیرون آمد در حالیکه جبه خز و عبای فاخری بر تن داشت .

اسکندریه در سال ۲۵ سربنافرمانی بر آورد^۱ و عمرو بن عاص با آنان جنگید تا آن را فتح کرد و زنان و کودکان را اسیر گرفت و آنها را به مدینه فرستاد پس عثمان ایشان را بهمان ذمه اولشان^۲ باز گردانید و عمرو بن عاص را عزل کرد و عبدالله بن ابی سرح را والی مصر نمود و همین سبب دشمنی میان عثمان و عمرو بن عاص بود و هنگامی که عمرو به مدینه رسید، عثمان باو گفت : عبدالله بن سعد را چگونه گذاشتی ؟ گفت : همانطور که دوست داری . گفت : چه طور ؟ گفت : در راه خودش نیرومند و در راه خدا ناتوان . گفت : او را فرموده ام که از تو پیروی کند . گفت : او را بزحمت انداخته ای . عبدالله از مصر دوازده هزار هزار دینار خراج جمع آوری کرد . پس عثمان به عمرو گفت : شتران شیرده پر شیر داده اند . گفت : اگر بانجام رسد ، شتر بیچه ها را زیان می رساند^۳ .

عثمان در سال ۲۶ مسجد الحرام را وسعت داد و بر آن افزود و از مردمی خانه های ایشان را خرید و دیگران زیر بار نرفتند، پس خانه هاشان را کوبید و

۱ - فتوح البلدان ص ۲۲۳ ، طبری ج ۳ ص ۳۱۰ . ۲ - دهم در دو نسخه لیدن و نجف غلط است . ۳ - ل : ص ۱۸۹ .

بهای آنها را در بیت‌المال نهاد. پس بر سر عثمان فریاد کشیدند و او دستور داد که آنها را زندانی کردند و گفت: شما را جز بردباری من بر من گستاخ نکرده است و همین کار را عمر کرد و فریاد نکشیدید. و نیز نشانه‌های حرم را تجدید کرد. و در این سال عثمان بن ابی‌العاص ثقفی شاپور را کشتود^۱.

و در این سال ولید بن عقبه بن ابی معیط بجای سعد والی کوفه شد و نماز بامداد را با مردم در حال مستی چهار رکعت خواند و در محراب قی کرد و بکسانی که پشت سرش بودند بر گشت و گفت: فزوتر برای شما بخوانم؟ سپس در صحن مسجد نشست و جادوگری بنام بطروی از کوفه آورد و مردم بر او فراهم آمدند و از کون شتر داخل می‌شد و از دهانش بیرون می‌آمد و کارهای شگفتی انجام می‌داد. پس جندب بن کعب از دی او را دید و نزد شمشیر سازی رفت و از او شمشیری گرفت و سپس در میان ازدحام مردم پیش آمد در حالی که شمشیر را پوشانده بود، پس گردن او را زد سپس باو گفت: اگر راست می‌گویی خودت را زنده کن. پس ولید او را گرفت و خواست او را گردن زند لیکن مردمی از قبیلهٔ ازد برخاستند و گفتند بخدا سو کند که جندب کشته نمی‌شود، پس او را بزندان انداخت و او تمام شب را نماز می‌خواند، زندانبان که کنیه‌اش ابوسنان بود گفت: اگر تو را در زندان بخاطر ولید نگهدارم تا تو را بکشد، عذر من نزد خدا چیست؟ پس او را رها کرد و جندب به مدینه آمد و ولید ابوسنان را گرفت و دو بست تازیانه زد. پس جریر بن عبدالله و عدی بن حاتم و حذیفه بن یمان و اشعث بن قیس بر او تاختند و با فرستادگان خود به عثمان نوشتند، پس او را برداشت و بجای او سعید بن عاص را نصب کرد، و چون ولید از راه رسید، عثمان گفت که او را حد می‌زند؟ پس مردم برای خویشاوندی او که برادر مادری

۱ - ج، ص ۱۹۰، فتوح البلدان ص ۳۸۱.

عثمان بود، پیش نرفتند و علی برخاست و او را حد زد. سپس عثمان او را بر سر زکاتهای کلب و بلقین^۱ فرستاد.

عثمان در سال ۲۷ مردم را بفرماندهی عبدالله بن سعد بن ابی سرح بجنگ آفریقا فرستاد.^۲ عبدالله با جرجیس که لشکری عظیم داشت، برخورد کرد و او را باسلام یا جزیه دادن دعوت نمود لیکن زیر بار نرفت و خدای آن گروه را درهم شکست. پس جرجیس خواستار صلح شد و عبدالله نپذیرفت و او را شکست دادند تا بشهر سیطله رفت و جنگ بسختی کشید تا آنکه جرجیس کشته شد و غنیمتها فراوان گشت و به دو میلیون و پانصد و بیست هزار دینار رسید، و بعضی روایت کرده اند که عثمان دخترش را به مروان بن حکم تزویج کرد و یک پنجم این مال را بدو بخشید؛ و عبدالله بن سعد بن ابی سرح عبدالله بن زبیر را با مرثده فتح نزد عثمان فرستاد و او بیست شب راه پیمود تا به مدینه رسید و عثمان را مرثده داد، عثمان بمنبر بر آمد و مردم را بدان خبر داد.

عبدالله بن سعد لشکری را بسرزمین نوبه فرستاد، پس از او خواستار متار که و صلح شدند که در هر سال سیصد برده بدهند و برابر آن خوار و بار و نوشیدنی نزد ایشان بفرستد. پس پیشنهادشان را به عثمان نوشت و آن را از ایشان پذیرفت.^۳

و معاویه بن ابی سفیان قبرس را ^۴گشود.

و در این سال عثمان خانه خود را ساخت و زوراء^۵ را بنا نهاد و در سال ۲۹ مسجد پیامبر خدا را وسعت داد و سنگ آن از بطن نخل آورده شد و در ستونهای آن قلع بکار برد و درازی آن را صد و شصت ذراع و پهنای آن را صد

۱ - اصل بلقین، بنوالقین است (قاموس). ۲ - ل، ص ۱۹۱، فتوح البلدان ص ۲۲۷.
 ۳ - فتوح البلدان ص ۲۳۸. ۴ - فتوح البلدان ص ۱۵۷. ۵ - سرای عثمان بن عفان (مراسد الاطلاع، قاموس).
 ۶ - قریه ای نزدیک مدینه بر راه بصره (مراسد).

و پنجاه ذراع و درهای آن را چنانکه در زمان عمر بود، شش-در قرارداد. و ابوموسی اشعری را از کار برکنار کرد و بجای او عبدالله بن عامر بن کریز را که آن روز بیست و پنج ساله بود قرارداد. پس چون خبر فرمانداری عبدالله بن عامر به ابوموسی رسید بخطبه خواندن برخاست و خدا را ستود و سپاس گفت و بر پیامبرش درود فرستاد، سپس گفت: پسری نزد شما آمده است که در قریش عمه‌ها و خاله‌ها و جده‌های فراوان دارد و بیدریغ مال بشما می‌بخشد. پس چون پسر عامر به بصره رسید لشکرها را برای فتح شاپور و فساودارا بگرد^۱ و اصطنخر فارس گسیل داشت و فرمانده لشکری که اصطنخر را گشود، عبیدالله بن معمر تمیمی بود، پس عبید [الله] بن معمر در پای دیوار شهر اصطنخر کشته شد و عمر بن عبیدالله بجای او ایستاد تا شهر گشوده شد. سپس عبدالله بن عامر خودش رهسپار اصطنخر شد و عبدالرحمن بن سمره^۲ صحابی را به سیستان فرستاد و او هم پس از گرفتاری سختی زرنج را گشود^۳.

و چون عثمان ابن عامر را فرماندار بصره و سعید بن عاص را فرماندار کوفه ساخت بآندو نوشت که هر کدام از شما دو نفر به خراسان پیشدستی کند، همو امیر خراسان خواهد بود. پس عبدالله بن عامر و سعید بن عاص رهسپار شدند و دهگانی از دهگانان خراسان نزد عبدالله بن عامر آمد و گفت: اگر تو را پیش بردم بمن چه می‌دهی؟ گفت: خراج خود و خراج خاندانت تا روز قیامت از آن تو باشد. پس او را [بر] راه کوتاهی به قومس رسانید و عبدالله بن خازم سلمی فرماندهی یزک او را داشت. پس رهسپار نیشابور شد و شهر را محاصره کرد و عبدالله بن عامر او را دیدار کرد پس نیشابور را در سال ۳۰ بزور گشود و با مردم دوطبیس

۱- ل، ن، ب، در ابجد. ۲- بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی، روز فتح مکه اسلام آورد و نامش عبدالکعبه بود و پیامبر او را عبدالرحمن نامید و ساکن بصره شد. ر. ک. اسدالغابه ج ۳ ص ۲۹۷. ۳- فتوح البلدان ص ۳۸۶.

بر هفتاد و پنج هزار صلح کرد. سپس رهسپار شد تا بشهر ابر شهر رسید و آنان را چند ماه محاصره کرد، سپس آن را گشود و با ایشان صلح کرد و باهل هرات نوشت. پس بدو نوشتند که اگر تو ابر شهر را گشودی هر چه پیشنهاد کنی می پذیریم، و بوشنج و بادغیس در آن روز جزء هرات، وطوس و نیشابور جزء ابر شهر بود. سپس آن را گشود و با آنان بر هزار هزار درهم صلح کرد و احنف بن قیس را به هرات و مرو رود فرستاد، پس رهسپار هرات شد و مهتر آن را پذیرایی و فرمانبری با او روبرو شد، سپس به مرو رود رفت و آن را بزور گشود و طالقان و فاریاب و طخارستان را فتح کرد و عبدالله بن عامر بازنگشت تا از نهر بلخ آشامید، و بعضی از مردم خراسان گفته اند که عبدالله بن عامر هنگامی که نیشابور را گشود لشکرهایی فرستاد، احنف بن قیس را به مرو رود، و اوس بن ثعلبه تمیمی را به هرات، و حاتم بن نعمان باهلی را به مرو، و عبدالله بن خازم سلمی را به سرخس کسید داشت و اینان بهر کجا فرستاده شدند فتح کردند مگر مرو که با حاتم بر دو میلیون و دویست هزار اوقیه^۱ و اینکه مسلمین را در خانه های خود در گشایش قرار دهند، صلح کرد.^۲

و چون عبدالله بن عامر این شهرستانها را فتح کرد، نزد عثمان بازگشت و میان ترک و دیلم خلاف انداخت و ی خراسان را چهار بخش کرده، و قیس بن هبثم سلمی را بر بخشی و راشد بن عمرو جدیدی را بر بخشی و عمران بن فصیل بر جمعی را بر بخشی و عمرو بن مالک خزاعی را بر بخشی فرمانروا ساخته بود. پس چون عثمان او را باز گردانید، امیر بن احمر یشکری را به خراسان فرستاد و او به مرو آمد و آنجا بماند سپس زمستان او را دریافت و مردم مرو او را در آورند و خبر یافت که

۱ - اوقیه ، هفت مثقال ، و چهل درهم (قاموس) ، يك دوازدهم رطل (المنجد) .

۲ - فتوح البلدان ص ۳۹۴ - ۳۹۶ .

در نظر دارند بر او بتازند، پس شمشیر در میان ایشان گذاشت تا آنان را از میان برد و سپس نزد عثمان باز آمد و چون عثمان او را دید بیمش داد، پس خشمناک از پیش او برگشت و عثمان او را بکشتن اهل مرو توبیخ کرده بود. عبدالله بن عامر به بصره باز آمد و سپس به کرمان رفت و آنجا بماند و آنان را کرسنگی سختی رسید تا آنجا که يك قرص نان بيك دينار بود. سپس او را خبر آمد که عثمان محاصره شده، پس باز آمد و قیس بن هیثم بن صلت را در خراسان بجای گذاشت و قیس طخارستان را گشود.

عثمان، حبیب بن مسلمة فهری را به ارمنستان فرستاد و سپس سلمان بن ربیعة باهلی را بکومک او گسیل داشت پس چون براو وارد شد میان ایشان ناسازی پدید آمد و عثمان کشته شد و هنوز ناسازی آنان ادامه داشت و حبیب بن مسلمة بخشی از ارمنستان را گشوده بود.^۱

عثمان فرمانداری ارمنستان را برای سلمان نوشت^۲ و او رهسپار شد تا به بیلقان آمد و مردم آن بسوی او بیرون آمدند و با او صلح کردند و پیش رفت تا به برزعه رسید و مردم آنجا نیز بر چیزی معین با او صلح کردند؛ و بقولی حبیب بن مسلمة جرزان^۳ را گشود. سپس سلمان تاشروان پیش رفت و شاه آن با او صلح نمود، سپس رهسپار شد تا بزمین مسقط^۴ رسید و مردم آن با او صلح کردند و شاه لکز^۵ و مردم شابران^۶ و مردم فیلان^۷ نیز چنان کردند و خاقان پادشاه خزر با لشکرش و مردمی بسیار در پشت نهر بلنجر با او نبرد داد و خود و همراهانش

۱ - فتوح البلدان ص ۲۰۰. ۲ - ل، ص ۱۹۴. ۳ - ناحیه‌ای در ارمنستان که قصبه آن تفلیس است (مراد الاطلاع). ۴ - روستایی در ساحل دریای خزر نزدیک دربند، صنفی نیرومند از مسلمانان میان دربند و لکز (مراد الاطلاع). ۵ - شهر کوچکی پشت دربند. ۶ - شهری بفاصله سه روز راه تاشروان. ۷ - شهری و ولایتی نزدیک دربند که شاه آنرا فیلان‌شاه می‌گفته‌اند (مراد).

که چهار هزار نفر بودند کشته شدند. پس عثمان حذیفه بن یمان عبسی را امارت داد و سپس او را برداشت و مغیره بن شعبه را بامارت ارمنستان فرستاد. عثمان دخترش را به عبدالله بن خالد بن اسید تزویج کرد و فرمود تا ششصد هزار درهم باو داده شود و به عبدالله بن عامر نوشت که آن را از بیت المال بصره بپردازد. ابواسحاق از عبدالرحمن بن یسار روایت کرده است که مأمورزکاتهای مسلمانان را در بازارهای مدینه دیدم که هر گاه شب می رسید آنها را نزد عثمان می آورد و باو دستور می داد که آنها را به حکم بن ابی العاص تحویل دهد. عثمان هر گاه یکی از خویشاوندان خود جایزه ای می داد، آن را مقرر می کرد از بیت المال می ساخت و خزانه دار امروز و فردا می کرد و باو می گفت: می رسد و خدا بخواهد بتو پرداخت می کنیم. پس بر او اصرار ورزید و گفت: تو خزانه دار مایبش نیستی پس هر گاه بتو بخشیدیم بگیر و هر گاه از تو خاموش ماندیم خاموش باش. گفت: بخدا قسم که من خزانه دار تو یا خویشاوندان تو نیستم، تنها من خزانه دار مسلمانانم. آنگاه روز جمعه در حالی که عثمان خطبه می خواند کلید را آورد و گفت: ای مردم [عثمان] گمان برده است که من خزانه دار او و خویشان او هستم با اینکه من خزانه دار مسلمین بودم و این هم کلیدهای بیت المال شما است. و آنها را انداخت. پس عثمان کلیدها را برداشت و به زید بن ثابت سپرد. و در این سال که سال ۳۱ باشد ابوسفیان بن حرب در گذشت و عثمان بر او نماز خواند.

و در سال ۳۲ عثمان لشکری را که فرماندهشان معاویه بود بجنگ تابتانی فرستاد و بتنگه قسطنطنیه رسیدند و فتوحات بسیار کردند. عثمان معاویه را بجنگ رومیان فرستاد [بدین قرار] که هر کس را صلاح بداند برای جنگ تابتانی گسیل دارد، پس معاویه سفیان بن عوف غامدی را

فرماندهی داد و تا عثمان زنده بود بر سر این کار بود [.....] برای نزاعی که در خلافت عثمان میان آن دو پیش آمده بود.

روایت شده که عثمان بیماری سختی گرفتار شد، پس حمران بن ابان را خواست و عهد نامه‌ای برای جانشین خود نوشت و جای اسم را خالی گذاشت، سپس با دست خود نوشت: عبدالرحمن بن عوف، و آن را بست و نزد ام حبیبه دختر ابوسفیان فرستاد، حمران در میان راه آن را خواند و نزد عبدالرحمن آمد و بدو خبر داد، پس عبدالرحمن که سخت بخشم آمده بود، گفت: من او را آشکارا بخلافت می‌گمارم و او مرا پنهانی بکار می‌گمارد! و خبر بمردم رسید و در مدینه پراکنده گشت و بنی‌امیه بخشم آمدند. پس عثمان غلام خود حمران را خواست و او را صد تازیانه زد و به بصره تبعید کرد و همین امر سبب دشمنی میان عثمان و عبدالرحمن بن عوف شد. عبدالرحمن بن عوف پسرش را نزد عثمان فرستاد و گفت باو بگو بخدا قسم با تو بیعت کردم در حالی که در من سه خصلت است که مرا بر تو برتری می‌دهد: من در جنگ بدر بودم و تو نبود، و در بیعت رضوان حاضر بودم و تو نبود. و روز احد پایدار ماندم و تو گریختی. پس چون پسرش پیام را به عثمان رسانید گفت: باو بگو: اما نبودن من در بدر برای آن بود که پرستاری دختر^۱ پیامبر خدا را بعهده داشتم و پیامبر خدا برای من سهمی و مزدی قرار داد، و اما بیعت رضوان که پیامبر خدا بجای بیعت من دست راست خود را بر دست چپ زد و دست چپ پیغمبر از دست راست شما بهتر است؛ و اما روز احد آنچه گفتمی چنان بود جز اینکه خدا مرا بخشید و ما کارهایی کرده‌ایم که نمی‌دانیم آیا خدا آنها را آمرزیده است یا نه. عبدالرحمن هنگامی که بیماری او سخت شد، زنش تماضر دختر اصبع کلبی را طلاق داد لیکن عثمان باومیراث

۱ - ل، ن، ب، و بیت « بجای بنت غلط است .

داد و بجای ربع ثمن، صد هزار و بقولی هشتاد هزار دینار گرفت و کنار رفت^۱. عثمان قرآن را جمع آوری کرد و مرتب نمود و سوره‌های دراز را با سوره‌های دراز و سوره‌های کوتاه را با سوره‌های کوتاه پهلوی هم آورد و باطراف و اکناف نوشت که قرآن‌ها را جمع آوری کنند تا همه جمع آوری شد. سپس آنها را با آب گرم و سرکه جوشانید و بقولی آنها را سوزانید و جز مصحف عبدالله بن مسعود با همه مصحفها چنین کرد. ابن مسعود در کوفه بود و زیر بار نرفت که قرآن خود را به عبدالله بن عامر بدهد و عثمان بدو نوشت که عبدالله را نزد من فرست چه تباهی باین دین و فساد باین امت راه ندارد. پس درحالی که عثمان خطبه می‌خواند عبدالله بمسجد درآمد و عثمان گفت: اکنون جانوری سیاه بر شما درآمد. پس ابن مسعود سخنی درشت گفت و عثمان فرمود تا او را باپایش کشیدند و دو دنده او شکسته شد. پس عایشه بحرف آمد و بسیار سخن گفت.

عثمان نسخه‌های قرآن را بشهرها فرستاد: نسخه‌ای به کوفه و نسخه‌ای به بصره و مصحفی به مدینه و مصحفی به مکه و مصحفی به مصر و مصحفی به شام و مصحفی به بحرین و مصحفی به یمن و مصحفی به جزیره.

و مردم را فرمود که از یک نسخه قرائت کنند و سبب آن بود که خبر یافت که مردم می‌گویند: قرآن آل فلان. پس خواست که یک نسخه باشد. و بقولی ابن مسعود این پیشنهاد را باو نوشت ولی چون خبر یافت که عثمان قرآن‌ها را می‌سوزاند گفت: این را نخواستم. و بقولی حذیفه بن یمان این پیشنهاد را به عثمان نوشت. و ابن مسعود رنجور شد، پس عثمان بی‌یاد تو آمد و باو گفت: چه سخنی است که از تو بگوشم رسیده است؟ گفت: همانچه را با من کردی گفته‌ام، تو فرمودی که اندرون مرا لکد کوب کردند و نماز ظهر و عصر را بیهوش بودم و مقرری مرا باز گرفتی. گفت: اکنون برای

۱- ر.ک. مروج الذهب ج ۲ ص ۳۴۱-۳۴۳.

قصاص آماده‌ام، پس همان کاری که با تو انجام شده است با من انجام ده. گفت: من آنکس نیستم که در قصاص را بر خلفا بگشایم. گفت: این مقرری تو است، آن را بگیر. گفت: آنگاه که بدان نیازمند بودم آن را از من دریغ داشتی و اکنون که از آن بی‌نیازم آن را بمن می‌بخشی؟ نیازی بدان ندارم. پس عثمان بازگشت و ابن مسعود بر عثمان خشمناک بود تا وفات کرد و عمار بن یاسر بر او نماز خواند و [عثمان] در مدینه نبود، پس مرگ او را پوشیده داشتند و چون [عثمان] باز آمد قبر را دیدو گفت: این قبر از کیست؟ گفته شد: قبر عبدالله بن مسعود. گفت: چگونه پیش از اطلاع من دفن شده است؟ گفتند: عمار بن یاسر بکار او رسید و گفت که خود وصیت کرده است که به عثمان اطلاع داده نشود. چیزی نگذشت که مقدار هم وفات کرد و عمار بر او نماز خواند، چه خود به عمار وصیت کرده بود و عثمان را اطلاع ندادند. پس خشم عثمان بر عمار بالا گرفت و گفت: وای من بر پسرزن سیاه، راستی که اورانیک می‌شناختم.

عثمان خبر یافت که ابوذر در نشیمن پیامبر خدای نشیند و مردم پیرامون او فراهم می‌شوند و احادیثی می‌گویند که باعث قدح عثمان است و نیز در در مسجد ایستاده و گفته است: ای مردم کسی که مرا شناخته، شناخته است و کسی که مرا نشناخته باشد، منم ابوذر غفاری، منم جندب بن جناده ربذی^۱، ان الله اصطفى آدم و نوحا و آل ابراهیم [و آل عمران] علی العالمین. ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم^۲، «همانا خدا بر گزیده است آدم و نوح و خاندان ابراهیم [و خاندان عمران] را بر جهانیان. نسلی که از یکدیگر پدید آمده‌اند و خدا شنوا و دانا است.»

محمد بر گزیده از نوح است و آل ابراهیم^۳ و سلاله اسماعیل، و خاندان

۱- نسخه اصل، بدری ۲- س ۳۳-۳۴ ۳- فالأول من ابراهیم در نسخه‌های ل. ن، ب غلط است.

هدایت کننده از محمد است، همانا که بزرگ ایشان بزرگوار است و برتری را شایسته‌اند، گروهی که آنان در میان ما مانند آسمان بر افراخته و مانند کعبه پوشیده شده یا چون قبله نصب شده یا چون خورشید درخشنده یا چون ماه رونده یا چون ستارگان هدایت کننده یا چون درخت زیتون که زیتونش روشنی بخشد و آتش زنه‌اش^۱ مبارک باشد؛ و محمد وارث دانش آدم و برتریهای پیامبران است و علی بن ابی طالب وصی محمد و وارث علم او است. ای امت سرگردان پس از پیامبرش، هان که اگر شما کسی را که خدا پیش داشته مقدم می‌داشتید، و کسی را که خدا پس انداخته عقب می‌انداختید و ولایت و وراثت را در خاندان پیامبر خود می‌نهادید، البته از بالای سر و از زیر پای خود می‌خوردید و دوست خدا نادار نمی‌شد و سهمی از فرائض خدا از میان نمی‌رفت و دو نفر در حکم خدا اختلاف نمی‌کردند مگر آنکه علم آن را از کتاب خدا و سنت پیامبرش نزد اینان می‌یافتید، لیکن اکنون که چنین کردید پس بدفرجامی کار خود را بچشید و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون^۲، «و زود است که ستمگران بدانند بیچه باز کشتگاهی باز می‌کردند».

عثمان نیز خبر یافت که ابوذر از او بدگویی می‌کند و سنتهای پیامبر خدا و روشهای ابو بکر و عمر را که تغییر داده و دگرگون کرده است، یاد آور می‌شود. پس او رابه‌شام تبعید کرد و نزد معاویه فرستاد، لیکن ابوذر در مجلس می‌نشست و همچنان می‌گفت و مردم پیرامون او فراهم می‌شدند تا آنکه جمعیت شوند گانش بسیار شدند؛ و هنگامی که نماز بامداد را می‌گزارد بر دروازه دمشق می‌ایستاد و می‌گفت: شترانی که آتش بار دارند رسیدند، خدا لعنت کند امر کنندگان بمعروف و رهاکنندگان آن را؛ و خدا لعنت کند باز دارندگان از

۱- زید در نسخه‌های ل، ن، و زید در نسخه ب غلط، و صحیح آن زند است.

۲- س

منکر و انجام دهندگان آن را.

و معاویه به عثمان نوشت که تو شام را بوسیله ابوزر بر خود تباه ساختی . پس باو نوشت که او را بر جهازی بی روپوش سوار کن، بدین ترتیب او را به مدینه آورد در حالی که گوشت دورانش ریخته بود، پس چون بر او درآمد و گروهی تزد وی بودند، گفت : بمن گفته اند که تومی گویی: از پیامبر خدا شنیدم که می گفت: اذا کملت بنو امیة ثلاثین رجلا اتخذوا بلاد الله دولا و عباد الله خولا و دین الله دغلا، «هر گاه شماره بنو امیه به سی مرد رسید، سرزمینهای خدرا چون ملک شخصی زیر فرمان و بندگان خدرا چاکران و دین خدرا دغلبازی گیرند»؟ گفت: آری از پیامبر خدا شنیدم که آن رامی گفت. پس بان گفت: آیا شما از پیامبر خدا شنیدید که آن را بگوید؟ آنگاه تزد علی بن ابیطالب فرستاد و علی تزد وی آمد. پس گفت : ای ابوالحسن آیا از پیامبر خدا شنیدی که این حدیثی را که ابوزر حکایت می کند، بگوید؟ و قصه را برای علی باز گفت. پس علی گفت: آری . گفت: چگونه گواهی می دهی؟ گفت : برای گفتار پیامبر خدا: ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء ذالهیجة اصدق من ابی ذر، «آسمان سایه نیفکنده و زمین بر نداشته است راستگوتری از ابوزر را.» پس جز چند روزی در مدینه نماند که عثمان تزد او فرستاد که بخدا سو کند باید از مدینه بیرون روی. گفت: آیامرا از حرم پیامبر خدا بیرون می کنی؟ گفت: آری در حالی که خوار و زبون باشی. گفت: پس بهمکه؟ گفت : نه . گفت: پس به بصره؟ گفت: نه . گفت : پس به کوفه . گفت: نه؛ لیکن به ربنده ای که از آن بیرون آمده ای تاهمانجا بمیری. ای مروان او را بیرون کن و کسی رامگذار که با او سخن گوید تا بیرون رود. پس او را بر شتری همراه زن و دخترش بیرون کرد، پس علی و حسن و حسین و عبدالله بن جعفر و عمار بن یاسر برای دیدن ابوزر بیرون آمدند و چون ابوزر علی را دید پیش رفت و دست او را بوسیده سپس

گریست و گفت: من هر گاه تو را و فرزندان را می بینم، گفتار پیامبر خدا را بیاد می آورم، و شکیبایی ندارم تا گریه کنم. پس علی رفت که با او سخن گوید لیکن مروان گفت: امیر مؤمنان نهی کرده است که کسی با او سخن گوید. پس علی تازیانه را بلند کرد و بر روی شتر مروان نواخت و گفت: دور شو خدایت با تش کشاند. سپس او را بدرقه کرد و با او سخنانی گفت که شرح آن طولانی است.^۱

و هر مردی از آنان با او سخن گفت و باز گشتند و مروان نزد عثمان باز آمد و در این باب میان او و علی کله مندی پیش آمد و سخنانی زننده بیکدیگر گفتند.

ابوذر پیوسته در ربنده بود تا وفات کرد و چون مرگ او فرا رسید دخترش باو گفت: من در اینجا تنهایم و می ترسم که درندگان تو را از من بربایند. گفت: هرگز، بزودی کسانی با ایمان بر سر من حاضر شوند پس بنگر که آیا کسی را می بینی؟ گفت: کسی را نمی بینم. گفت: هنوز وقت آن نرسیده. سپس گفت: بنگر آیا کسی را می بینی؟ گفت: آری کاروانی را می بینم که رو بمامی آیند. گفت: الله اکبر خدا و پیامبرش راست گفتند، روی مرا بقبله بگردان و هر گاه رهگذران رسیدند سلام مرا بآنان برسان و چون از کار من فارغ شدند برای ایشان این کوسفند را بکش و بآنان بگو: شما را سو کند می دهم که نروید تا غذا خورید. سپس در گذشت و مردان کاروان رسیدند و دختر بآنها گفت: این ابوذر صحابی پیامبر خدا است که وفات کرده است. پس فرود آمدند و هفت نفر بودند از جمله حذیفه بن یمان و اشتر، و سخت گریه کردند و او را غسل دادند و کفن کردند و براو نماز خواندند و او را دفن کردند. سپس بآنان گفت: ابوذر شمارا سو کند می دهد که نروید تا غذا بخورید. پس کوسفند را سر بردند و خوردند

۱- ر.ک. نهج البلاغه. ۲- پیامبر خدا راست گفت.

و سپس دخترش را بر داشتند و او را به مدینه رسانیدند .
 چون وفات ابوذر به عثمان رسید ، گفت: خدا ابوذر را رحمت کند. عمار
 گفت ، آری از صمیم قلب ما خدا ابوذر را رحمت کند . این سخن بر عثمان دشوار
 آمد و از عمار سخنی بگوش عثمان رسید و خواست او را نیز تبعید کند . پس
 بنومخزوم نزد علی بن ابیطالب فراهم آمدند و از او کومک خواستند ، علی گفت:
 لاندع عثمان و رأیه. «عثمان را با تصمیم نمی گذاریم .» پس عمار در خانه اش
 نشست و سخنان بنومخزوم به عثمان رسید و از او صرف نظر کرد.

و عبدالرحمن بن حنبل^۱ صحابی پیامبر خدا را به قموص^۲ خیر تبعید کرد
 و سبب تبعیدش آن بود که عثمان بخشنده بود و کومکهای مالی فراوان می کرد
 و خویشان و ارحام خود را مقدم داشت و در میان مردم بخشش را برابر نهاد و
 مروان بن حکم بن ابی العاص و ابوسفیان بن حرب در او نفوذ داشتند و
 رئیس پولیس او عبدالله بن قنذتیمی و حاجبش حمران بن ابان غلامش بود.

^۳ چون شش سال از خلافت عثمان سپری شد ، مردم از او بدگویی کردند
 و کسانی در باره او بسخن آمدند و گفتند : خویشان خود را برگزید^۴ و چراگاه
 را فرق کرد^۵ و با مال خدا و مسلمین خانه ساخت و مزرعه ها و مالها فراهم نمود ،
 و ابوذر صحابی پیامبر خدا^۶ و عبدالرحمن بن حنبل^۷ را تبعید کرد و دو تبعید شده پیامبر
 خدا حکم بن ابی العاص^۸ و عبدالله بن سعد بن ابی سرح را جای داد^۹ و خون هر مزان را

۱ - برادر کلدنه بن حنبل و هر دو برادران مادری یا هم خواهر زادگان صفوان بن امیه بودند؛
 عبدالرحمن در صفین با علی همراه بود (اسدالتابه ج ۳ ص ۲۸۸) . ۲ - ل ، ب ، قموص .
 ۳ - ل ، ص ۲۰۱ . ۴ - دلائل الصدق ص ۱۵۳ ج ۳ . ۵ - دلائل ج ۳ ص ۱۵۸ . ۶ - دلائل -
 الصدق ج ۳ ص ۱۷۶ . ۷ - اصابه ج ۲ ص ۳۸۸ ، عبدالرحمن بن حنبل شاعری بدگو بود و عثمان
 خبر یافت که او را هجو کرده است ... پس فرمود تا او را در خیبر حبس کردند ... و بقولی
 با شفاعت علی او را آزاد کرد و در جمل همراه علی بود سپس در صفین شهادت رسید .
 ۸ - دلائل ج ۳ ص ۱۵۰ . ۹ - دلائل ج ۳ ص ۱۴۲ .

پا مال کرد و عبیدالله بن عمر را بجای او نکشت^۱، و ولید بن عقبه را والی کوفه کرد و در نماز چنان کاری کرد که کرد، لیکن عثمان را مانع نشد که باز او را پناه دهد^۲ و (بناحق) سنگسار کرد و آن چنان بود که زنی از جهینه را که بخانه شوهر رفت و پس از شش ماه زائید سنگسار کرد، عثمان دستور داد که او را سنگسار کنند و چون بیرون برده شد علی بن ابی طالب بر او در آمد و گفت: خدای عز و جل می گوید: و حمله و فصاله ثلثون شهرا^۳، «و حمل انسان و از شیر گرفتنش سی ماه است.» و در شیر خوار گیش گفته است: حولین کاملین^۴، «دو سال کامل.» پس عثمان بدنبال زن فرستاد و معلوم شد که سنگسار شده و مرده است و مرد هم بفرزند اعتراف کرد. مردم شهرها بر عثمان وارد شدند و سخن گفتند و عثمان خبر یافت که مردم مصر مسلح رسیده اند. پس عمرو بن عاص را نزد ایشان فرستاد و با آنان سخن گفت و بایشان اطمینان داد که عثمان بآنچه می خواهید باز می گردد سپس آن را برای ایشان نوشت و باز گشتند. پس به عمرو بن عاص گفت: بیرون رو و نزد مردم مرا تبرئه کن. پس عمرو بیرون رفت و بمنبر بر آمد و مردم را عموماً فرا خواند و چون مردم فراهم آمدند خدا راستایش کرد و او را سپاس گفت سپس محمد را بآنچه شایسته آن است یاد کرد و گفت: خدای او را از راه رأفت و مهربانی پیامبری برگزید پس پیام خدا را رسانید و مردم را نصیحت کرد و در راه خدا با حکمت و موعظه نیکو جهاد کرد؛ آیا [چنین] نبود؟ گفتند: چرا خدایش پادشاه دهد بهترین پاداشی که پیامبری را از امتش داده است. سپس گفت: و پس از او مردی زمامداری یافت که در میان رعیت دادگری کرد و و بحق داوری نمود، آیا چنین نبود؟ گفتند: چرا، پس خدا جزای خیرش دهد. گفت: سپس اعسر^۵ کاج، پسر حنتمه بحکومت رسید و زمین پاره های جگرش را برای او آشکار

۱ - دلائل ج ۳ ص ۱۸۳ . ۲ - دلائل ج ۳ ص ۱۴۲ . ۳ - س ۱۵۴۶ . ۴ - س ۲
 ۵ - اعسر: کسی که بادست چپ کار می کند.

ساخت و گنجهای پنهانش را برای او بیرون داد، پس از دنیا رفت و عصای خود را هم عوض نکرد. آیا چنین نبود؟ گفتند: چرا، پس خدایش جزای خیر دهد. گفت: پس عثمان حکومت یافت، پس شما گفتید و او هم گفت، شما او را سرزنش می کنید و او خود را معذور می شمارد؛ آیا چنین نیست؟ گفتند: چرا. گفت: پس بر او شکیبایی کنید چه کودک بزرگ می شود و لاغر فربه می گردد و شاید پس انداختن امری بهتر از پیش انداختن آن باشد. سپس فرود آمد و بستگان عثمان بر او درآمدند و باو گفتند: آیا هیچکس مانند عمر و از تو بدگویی کرد؟ و چون عمر و بر او درآمد، گفت: ای پسر نابغه، بخدا سو کند جز آنکه مردم را علیه من تحریک کردی چیزی نیفزودی. گفت: بخدا سو کند که درباره ات بهترین چیزی که می دانستم گفتم، تو حقوق مردم را پامال کردی و مردم حق تو را، پس اگر عدالت نمی ورزی از کار برکنار شو. گفت ای پسر نابغه، از روزی که تو را از مصر برداشتم زرعت شیش گرفته است.

مردمی که از مصر آمده بودند، رهسپار مصر شدند و چون مسافتی پیمودند شتر سواری را دیدند و باو بدگمان شدند و او را تفتیش کردند و نامه ای از عثمان بجانشینش عبدالله بن سعد با او یافتند که هر گاه اینان به مصر رسیدند دستها و پایهای ایشان را ببر. پس باز آمدند و بر نا فرمانی و ایستادگی همدستان شدند و از محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه و کنانه بن بشر و ابن عدیس بلوی، دستور می گرفتند، پس به مدینه برگشتند.

میان عثمان و عایشه رنجشی پدید آمده بود چه عثمان مقرری او را که عمر می داد کم کرد و دیگر زنان پیامبر خدا را با او برابر گردانید. عثمان روزی خطبه می خواند که عایشه پیراهن پیامبر خدا را بیاویخت و فریاد کرد: ای گروه

۱ - طبری، عبدالرحمن عدیس بلوی. در جای دیگر: عبدالرحمن بن عدیس تجیبی.

مسلمانان، این جامه پیامبر خدا است که کهنه نگشته ولی عثمان سنت او را کهنه کرده است. پس عثمان گفت: پروردگار مگر این زنان را از من بگردان همانا مگر ایشان بزرگ است.

و ابن عدیس بلوی عثمان را در خانه اش محاصره کرد: پس آنان را بخدا سوگند داد، سپس کلیدهای خزینه ها را خواست، پس آنها را نزد طلحه بن عبیدالله آوردند و عثمان در خانه اش محاصره بود و بیش از همه طلحه وزیر و عایشه مردم را علیه او تحریک می کردند. پس به معاویه نوشت و از او خواست که با شتاب نزد وی آید. پس معاویه با دوازده هزار رهسپار مدینه شد، سپس گفت: بجای خود در مرزهای شام بمانید تا من نزد امیرالمؤمنین بروم و از کار او نیک آگاه گردم. پس نزد عثمان آمد و چون از شماره لشکر پرسید، گفت: آمده ام که رأی تو را بدانم و آنگاه نزد آنان باز کردم و ایشان را به مدینه آورم. عثمان گفت: نه بخدا قسم، لیکن تو خواستی که من کشته شوم پس بگویی که من صاحب خون، برگرد و مردم را نزد من برسان. پس باز گشت و بسوی او باز نیامد تا کشته شد.

مروان نزد عایشه رفت و گفت: ای ام المؤمنین، کاش بیا می خواستی و میان این مرد و مردم سازش می دادی. گفت: من وسایل سفرم را آماده کرده ام و می خواهم بحج بروم. گفت: بجای هر درهمی که خرج کرده ای دو درهم بتو داده می شود. گفت: شاید تو گمان می کنی که من عثمان را نمی شناسم، بخدا قسم دوست داشتم که او پاره پاره در جوالی از جوالهای من بود و می توانستم او را حمل کنم و بدریا افکنم.

عثمان چهل روز محاصره بود و دوازده شب مانده از ذی الحجّه سال ۳۵ در هشتاد و سه سالگی و بقولی هشتاد و شش سالگی کشته شد و کاشد گانش محمد بن ابی بکر و محمد بن [ابی] حذیفه و ابن حزم و گفته شده کنانه بن بشر تجیبی و عمرو بن حمق خزاعی و عبدالرحمن بن عدیس بلوی و سودان بن حمران بودند و سه روز بود

که بخاک سپرده نشد و دفن او بدست حکیم بن حزام و جبیر بن مطعم و حویطب ابن عبدالعزی و پسرش عمرو بن عثمان انجام یافت و شبانه در مدینه در جایی معروف به "حش" کو کب دفن شد و این چهار نفر بر او نماز خواندند و بقولی کسی بر او نماز نخواند و بقولی یکی از چهار نفر بر او نماز گزارد؛ پس بدون نماز دفن گردید و دوران او دوازده سال بود .

عثمان در تمام دورانش با مردم حج گزارد مگر در سال اول که سال ۲۴ بود و عبدالرحمن بن عوف با مردم بحج رفت؛ و سالی که در آن کشته شد که سال ۳۵ باشد و عبدالله بن عباس امیر حاج بود .

عثمان دارای هفت فرزند ذکور بود : عمرو، عمر، خالد، ابان، ولید، سعید و عبدالملک .

شمایل عثمان بن عفان

عثمان متوسط القامه و خوشرو بود، بشراهی لطیف و ریشی پر مو و بزرگ داشت، گندم گون و استخوانهای مفاصل درشت و پر شانه، و پر موی سر بود، دندانهای خود را بطلا محکم کرده و ریش خود را زرد می کرد.

عمال عثمان بر یمن یعلی بن منیه تمیمی^۲ بود، و بر مکه عبدالله بن عمرو حضرمی، و بر همدان جریر بن عبدالله بجلی، و بر طائف قاسم بن ربیعہ ثقفی، و بر کوفه ابوموسی اشعری، و بر بصره عبدالله بن عامر بن کریز، و بر مصر عبدالله ابن سعد بن ابی سرح، و بر شام معاویه بن ابی سفیان بن حرب.

فقیهان دوران عثمان : امیر المؤمنین علی بن ابیطالب بود و عبدالله بن مسعود و ابی بن کعب، وزید بن ثابت و ابوموسی اشعری و عبدالله بن عباس و ابو الدرداء و ابوسعید خدری و عبدالله بن عمرو و سلمان بن ربیعہ باهلی .

۱- ل، ص ۲۰۵ . ۲- یعلی بن امیه بن ابی عبیده تمیمی حنظلی معروف به یعلی بن منیه، چون مادرش منیه دختر غزوان و خواهر عتبه بن غزوان است (اسدالغابه).

خلافت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب^۱

علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب ، مادرش فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبدمناف، روز سه‌شنبه هفت شب مانده از ذی‌الحجه سال ۳۵، و از ماه‌های عجم در حزیران بخلافت برگزیده شد؛ و آن روز، خورشید در جوزاء بود ۲۶ درجه و ۴۰ دقیقه، و قمر در دلو ۱۸ درجه و ۴۰ دقیقه، و زحل در سنبله ۲۵ درجه، و مریخ در جدی ۷ درجه^۲

طلحه و زبیر و مهاجران و انصار با او بیعت نمودند و نخستین کسی که با او بیعت کرد و دست بر دست وی زد، طلحه بن عبیدالله بود. پس مردی از بنی اسد^۳ گفت: نخستین دستی که بیعت نمود دستی فلج یا دستی ناقص است. و اشتر بیاخواست و گفت: ای امیر مؤمنان با تو بیعت می‌کنم که بیعت مردم کوفه بر عهده من باشد. سپس طلحه و زبیر بیاخواستند و گفتند: ای امیر مؤمنان ما نیز با تو بیعت می‌کنیم بر آنکه بیعت مهاجران در عهده ما باشد. سپس ابوالهیثم بن تیهان و عقبه بن عمرو و ابویوب برخاستند و گفتند: با تو بیعت می‌کنیم بر آنکه بیعت انصار و سایر قریش بر ما باشد، و مردم بیعت نمودند مگر سه نفر از قریش^۴: مروان

۱ - ل: ص ۲۰۶. ۲ - کامل: حبیب بن ذؤیب. ۳ - مروج الذهب ج ۲ ص ۳۶۱، گروهی عثمانی از بیعت علی امتناع ورزیدند و جز کناره‌گیری از این کار را شایسته ندیدند، از اینان بود سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر که بعدها با یزید و نیز با حجاج برای عبدالملک بیعت کردند و قدامه بن مظعون و اهبان بن صیفی و عبدالله بن سلام و مغیره بن شعبه ثقفی، و از انصار کعب بن مالک و حسان بن ثابت که هر دو شاعر بودند و ابو سعید خدری و محمد بن مسلمه حلیف بنی عبدالاشهل [و یزید بن ثابت و رافع بن خدیج و نعمان بن -

ابن حکم و سعید بن عاص و ولید بن عقبه که زبان آنان بود، پس گفت: تو بر همه ما ستم کرده‌ای، اما من، پدرم را در روز بدر دست بسته کردن زدی؛ و اما سعید پس پدرش را روز بدر کشتی و حال آنکه پدرش از برجستگان قریش بود؛ و اما مروان پس پدرش را دشنام دادی و از عثمان هنگامی که او را نزد خویش آورد بدگفتی [....] بر آن بنو عبد مناف پس بیعت ما را بپذیر بدان شرط که آنچه را بدست آورده‌ایم از ما بپسند و از آنچه در تصرف ما است ما را معاف داری و کشندگان عثمان را بکشی. پس علی بخشم آمد و گفت:

اما ماذ کرت من و تری ایا کم فالحق و ترکم؛ و اما وضعی عنکم ما اصبتُم فلیس لی ان اضع حق الله؛ و اما اعفائی عما فی ایدیکم فما کان لله و للمسلمین فالعدل یسعکم؛ و اما قتلی قتلة عثمان فلو لزمنی قتلهم الیوم لزمنی قتالهم غدا؛ و لکن لکم ان احملکم علی کتاب الله و سنة نبیه فمن ضاق علیه الحق فالباطل علیه اضیق؛ و ان شتمت فالحقوا بملاحقکم.

«اما آنچه یادآور شدی که من از شما کشته و بر شما تاختم پس حق با شما چنان کرده است؛ و اما نهادن من از شما آنچه را بدست آورده‌اید، پس مرا نمی‌رسد که از حق خدا بگذرم؛ و اما معاف کردن من شمارا از آنچه در تصرف دارید، پس آنچه مال خدا و مسلمانان باشد، عدالت شما را فراموشی گیرد؛ و اما

→ بشیر] و فضالة بن عبید و کعب بن عجره و مسلمة بن خالد و دیگرانی از عثمانیان از انصار و جز آنان از بنی امیه و دیگران که آنها را نام نبردیم. کامل ج ۳ ص ۹۸؛ پس از ذکر بیعت نکردن سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر می‌گوید: و انصار بیعت نمودند مگر چند نفری، از جمله: حسان بن ثابت و کعب بن مالک و مسلمة بن مخلد و ابو سعید خدری و محمد بن مسلمة و نعمان بن بشیر و زید بن ثابت و رافع بن خدیج و فضالة ابن عبید و کعب بن عجره و اینان عثمانی بودند. . . . و نیز عبدالله بن سلام و صهیب بن سنان و سلمة بن سلامة بن وقش و اسامة بن زید و قدامة بن مظعون و مغیره بن شعبه بیعت نکردند، نعمان بن بشیر هم انگشتهای قطع شده نائله زن عثمان و پیراهنی که عثمان در آن کشته شده بود بر داشت و به شام گریخت.

کشتن من کشندگان عثمان را ، پس اگر امروز کشتن آنان بر من واجب باشد ، فردا هم نبرد با آنان بر من واجب خواهد بود ، لیکن شما راست که شما را بر کتاب خدا و سنت پیامبرش وا دارم ، پس هر که حق بر او تنگ آید باطل بر او تنگتر خواهد آمد و اگر هم بخواهید پی کار خود بروید . « پس مروان گفت : بلکه با تو بیعت می کنیم و باتومی مانیم تا بینی و بینیم .

و مردانی [از انصار] بپاخواستند و سخن گفتند و نخستین کس که سخن گفت ثابت بن قیس بن شماس انصاری خطیب انصار بود ، پس گفت : بخدا سو کند ای امیر مؤمنان اگر در زمامداری از تو پیش افتادند پس در دین از تو پیش نرفتند ؛ و اگر دیروز برتوسبقت گرفتند ، امروز با آنان رسیدی ؛ و آنان و تو چنان بودید که شأنت پنهان و مقامت ناشناخته نبود ، در آنچه نمی دانستند بتو نیاز داشتند و تو بادانشت بکسی نیاز نداشتی .

سپس خزیمه بن ثابت انصاری ذوالشهادتین برخاست و گفت : ای امیر مؤمنان برای این کار خود جز تو را نیافتیم و باز گشت جز بتو نبود و اگر در باره تو با خودمان راستی کنیم ، توئی بیشترین مردمان در ایمان و دانا ترین مردمان بخدا و سزاوار ترین مؤمنان پیامبر خدا ، تو آنچه دارند داری و آنان آنچه تو داری ندارند .

و صعصعة بن صوحان بپا خاست و گفت : بخدا سو کند ای امیر مؤمنان که تو خلافت را آراستی و آن تو را نیاراست ، و تو مقام آن را بالا بردی نه آن مقام تو را ، و آن بتو نیازمند تر است تا تو بآن .

سپس مالک بن حارث اشتر ایستاد و گفت : ای مردم این است وصی اوصیاء و وارث علم انبیاء ، آنکه (در راه خدا) بس گرفتاری کشید و نیک امتحان داد ، آنکه برای او کتاب خدا بایمان گواهی داد و پیامبرش بیهشت رضوان ، کسی که فضایل در او بکمال رسیده و در سابقه و علم و برتریش نه اواخر شك دارند

ونه اوائل.

سپس عقبه بن عمرو ایستاد و گفت: که راست روزی مانند روز عقبه و بیعتی چون بیعت رضوان؟ و پیشوایی هدایت کننده تر [که] از بیداد او ترسی نیست و دانائی که بیم نادانیش نمی رود.

علی عمال عثمان را از شهرها برداشت مگر ابوموسی اشعری که اشتر راجع باو با علی سخن گفت، پس او را سرکارش گذاشت. قثم بن عباس را والی مکه ساخت و عبیدالله بن عباس را والی یمن و قیس بن سعد بن عباده را والی مصر و عثمان بن حنیف را والی بصره. و طلحه و زبیر نزد وی آمدند و گفتند: پس از پیامبر خدا بر ما جفا شد اکنون ما را در کار خود شریک گردان. گفت: انما شریکای فی القوة والاسقامه عنای علی العجز و الأود، «شما در نیرومندی و راستی دو شریک منید و بر ناتوانی و گرانباری دویاور من.» و بعضی روایت کرده اند که فرمانداری یمن را به طلحه و زبیر داد و بحرین را به زبیر داد لیکن چون حکم ایشان را بایشان داد بدو گفتند: از این صله رحم جزای خیر بینی. گفت: و انما وصلتکما بولایة امور- المسلمین، «زمامداری بر مسلمانان را با صله رحم چه کار!» و حکم را از آن دو پس گرفت پس از این کار بر آشفتند و گفتند: (دیگران را) بر ما برگزیدی. گفت: اگر حرص شما آشکار نمی گشت هر ادب باره شما عقیده ای بود. و بعضی روایت کردند که مغیره ابن شعبه باو گفت: ای امیر مؤمنان، طلحه را به یمن و زبیر را به بحرین فرست و حکم فرمانداری شام را برای معاویه بنویس و هر گاه کارها برایت رو برآید هر چه درباره ایشان خواستی بکن. پس علی در این موضوع باو پاسخی داد و مغیره گفت: بخدا سو گند پیش از این او را نصیحت نکرده ام و بعد از این هم نصیحت نخواهم کرد. عایشه در مکه بود و پیش از کشته شدن عثمان رفته بود پس چون حج خود را

بانجام رسانید رهسپار مدیند شد و در بین راه بود که ابن‌ام کلاب باو برخورد، پس باو گفت: عثمان چه کرد؟ گفت: کشته شد. گفت: دور و رانده باد. سپس گفت: مردم با که بیعت کردند؟ گفت: باطلحه. گفت: آفرین بر ذوالأصبع. سپس دیگری باو برخورد، پس گفت: مردم چه کردند؟ گفت: با علی بیعت کردند. گفت بخدا سو کنند دیگر باک نداشته‌ام که آسمان بزمین آید. سپس به‌مکه باز گشت.

چند روزی علی ماند و سپس طلحه و زبیر آمدند و گفتند: ما قصد عمره داریم، ما را اذن ده بیرون رویم. و بروایت بعضی علی بآندو یا بکسی از اصحاب خود گفت: و الله ما ارادا العمرة و لکنهما ارادا الغدرة، «بخدا قسم قصد عمره نداشتند لیکن قصد بیعت شکنی داشتند.» پس درمکه به‌عایشه پیوستند و او را بجنک باعلی تشویق کردند. پس نزد ام سلمه دخترابی امیه همسر پیامبر خدا آمد و گفت: پس عمویم و شوهر خواهرم بمن خبر داده‌اند که عثمان بی گناه کشته شده و بیشتر مردم بیعت علی راضی نبوده و گروهی از مردم بصره مخالفت ورزیده‌اند، پس اگر با ما همراه می‌شدی شاید خدا امر امت محمد را بدست ما اصلاح می‌کرد. ام سلمه باو گفت: ستون دین با دست زنان بپا نمی‌شود، ستوده‌های زنان فرو افکندن دیدگان و پنهان داشتن اطراف بدن و کشیدن دامن‌ها است، همانا خدا این کار را از من و تو برداشته است، چه می‌گویی اگر پیامبر خدا در کناره‌های بیابان تو را سرزنش کند که حجایی را که خدا بر تو نهاده بود پاره کردی؟ پس منادی او فریاد کرد بدانید که ام‌المؤمنین ماندنی است پس بمانید. و طلحه و زبیر او را فرا خواندند و از رأیش باز داشتند و بر خروج وادارش کردند و بمخالفت با علی همراه طلحه و زبیر و گروهی انبوه رهسپار بصره شد و یعلی بن منیه مالی از مال یمن آورد که گفته شده مبلغ آن چهارصد هزار دینار بود و طلحه و زبیر آن را از او گرفتند و بآن کومک جستند و رهسپار بصره شدند. لشکر شبانه بآبی رسید

که بآن ماء الحوآب گفته می شد و سگهای آن بروی ایشان فریاد زدند. پس عایشه گفت: این چه آبی است؟ کسی گفت: ماء الحوآب. گفت: انالله و انا الیه راجعون، مرا باز گردانید، مرا باز گردانید، این همان آبی است که پیامبر خدا بمن گفته است: لا تكوني التي تنبحك كلاب الحوآب، «تو آن زن مباش که سگهای حوآب بروی تو فریاد زنند.» پس چهل مرد نزدوی آوردند و آنان بخدا سوگند خوردند که اینجاء ماء الحوآب نیست. و لشکریان به بصره رسیدند و عامل علی عثمان بن حنیف بود، پس عایشه و همراهانش را از ورود به بصره جلو گرفت: طلحه و زبیر گفتند: ما برای جنگ نیامده بلکه برای صلح آمده ایم. پس میان خود و عثمان پیمان نامه ای نوشتند که تا رسیدن علی دست بکاری نبرند و هر دسته ای از دیگری در امان باشد؛ سپس پراکنده شدند و عثمان بن حنیف [سلاح را] نهاد. پس ریش و شارب و مژه های چشمان و ابروان او را کردند و بیت المال را بغارت بردند و هر چه در آن بود ربودند. پس چون هنگام نماز رسید میان طلحه و زبیر نزاعی در گرفت و هر يك از آن دو جامه دیگری را کشید تا وقت نماز از دست رفت و مردم فریاد زدند: نماز، نماز، ای اصحاب محمد. پس عایشه گفت: روزی محمد بن طلحه و روزی عبدالله بن زبیر نماز بخوانند و بر این سازش نمودند.

چون علی خبر یافت رهسپار بصره شد و در مدینه ابو حسن بن عبد عمرو یکی از بنی نجار را جانشین گذاشت و از مدینه بیرون رفت و چهار صد سوار از اصحاب پیامبر خدا همراه داشت. پس چون بزمین اسد و طی رسیدند ششصد نفر از ایشان همراه وی شدند؛ سپس به ذی قار رسید و حسن و عمار بن یاسر را فرستاد تا اهل کوفه را براه اندازند و در آن موقع عامل علی بر کوفه ابو موسی اشعری بود، پس مردم را از یاری علی باز داشت و فقط شش هزار نفر از کوفیان به علی پیوستند

و عثمان بن حنیف بر او درآمد و گفت: ای امیر مؤمنان مرا بارش فرستادی و بی ریش نزد تو باز آمدم، و داستان را بدو باز گفت. سپس امیر المؤمنین وارد بصره شد و جنگ جمل در جایی بنام «خریبه» در جمادی الاولی سال ۳۶ روی داد.

طلحه و زبیر با همراهان خود بیرون آمدند و آماده جنگ شدند پس علی نزد ایشان فرستاد که چه می‌جوئید و چه می‌خواهید؟ گفتند خون عثمان را می‌خواهیم. علی گفت: لعن الله قتله عثمان، «خدا کشندگان عثمان را لعنت کند.» اصحاب علی نیز بصف ایستادند پس بآنان گفت: لا ترموا بسهم ولا تطعنوا برمح ولا تضربوا بسیف [...] اعدروا، «تیری نیندازید و نیزه‌های بکار نبرید و شمشیری نزنید [...]» اتمام حجت کنید.

پس مردی از لشکر دشمن تیری انداخت و مردی از اصحاب امیر المؤمنین را کشت و کشته او را نزد علی آوردند. پس گفت: اللهم اشهد، «خدا یا گواه باش.» سپس مردی دیگر تیر اندازی کرد و به عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی رسید و او را کشت پس برادرش عبدالرحمن او را بر داشت و نزد علی آورد. پس گفت: اللهم اشهد، «خدا یا گواه باش.» سپس جنگ آغاز شد و بنوضبه پیرامون شتر را گرفتند و پرچم را نیز بدست داشتند، پس دو هزار از آنان کشته شد و از پیرامون جمل را گرفتند و دو هزار و هفتصد کشته دادند و کسی مهار شتر را نمی‌گرفت مگر آنکه جان بر سر این کار می‌نهاد، پس طلحه بن عبدالله در معرکه کشته شد، مروان ابن حکم تیری بسوی او انداخت و او را از پا در آورد و گفت: بخدا سوگند پس از امروز خون عثمان را نخواهم خواست و من او را کشتم. پس طلحه چون بیقتاد گفت: بخدا سوگند هرگز مانند امروز پیر مردی از قریش را بیچاره تر از خود ندیدم، من بخدا سوگند هرگز در موقفی جز این موقوف نایستادم مگر آنکه جای پای خود را در آن شناختم.

و علی بن ابیطالب به زبیر گفت: یا ابا عبدالله ادن الی ان کرک کلا ما سمعته انا

و ات من رسول الله، « ای ابو عبدالله نزدیک من آی تا سخنی را که من و تو از پیامبر شنیده ایم بیاد تو آورم. » زبیر به علی گفت: در امانم؟ علی گفت: در امانی. پس زبیر نزد وی آمد و علی آن سخن را بیاد او داد. زبیر گفت: خدایا من جز در این ساعت این را بیاد نداشتم. و عنان اسب خود را بر گرداند تا باز گردد. پس عبدالله باو گفت: کجا؟ گفت: علی سخنی را که پیامبر خدا گفته بود بیاد من آورد. گفت: نه چنین است، بلکه شمشیرهای برنده بنی هاشم بدست مردانی دلاور چشم تو را خیره کرد. گفت: وای بر تو آیا مانند من بید دلی سرزنش می شود؟ برای من نیزه ای بیاورید. پس نیزه را گرفت و بر اصحاب علی حمله برد. علی گفت: افرجوا للشیخ فانه محرّج، « برای پیرمرد راه باز کنید که او را بحرّج افکنده اند. »

پس میمنه و میسره و قلب را شکافت، سپس بازگشت و پسرش گفت: ای بی مادر، آیا بددل چنین کاری می کند؟ زبیر از معرکه کنار گرفت و گذارش به احنف بن قیس افتاد پس گفت: مانند این مرد ندیدم، ناموس رسول خدا را تا باینجا کشانید و حجاب پیامبر خدا را از او فرو هشت و ناموس خود را در خانه خود پوشیده داشت سپس او را وا گذاشت و کناره گیری کرد؛ آیا مردی نیست که حق خدا را از او بگیرد؟ پس عمرو بن جرموز تمیمی او را تعقیب کرد و درجایی که «وادی السباع» گفته می شود او را کشت. جنگ در چهار ساعت روز بود و بعضی روایت کرده اند که در آن روز سی و چند هزار کشته شد سپس منادی علی فریاد کرد: هان، زخم داری کشته نشود، و گریزنده ای را دنبال نکنند، و بروی پشت کننده ای نیزه زنند، و هر کس سلاح را بیندازد در امان است، و هر کس در خانه اش را بیند در امان است. سپس سیاه و سرخ را امان داد و ابن عباس را نزد عایشه فرستاد و او را فرمود که باز گردد. پس چون ابن عباس بر او درآمد گفت: ای پسر عباس دو مرتبه در سنت خطا کردی: بی اذنم بخانه ام در-

آمدی، و بی آنکه بفرمایم بروی فرشم نشستی. گفت: سنت را ما بتو آموخته‌ایم، همانا این خانه‌خانه‌ات نیست، خانه‌ات همان است که پیامبر خدا تو را در آن بجای گذاشت و قرآن تو را فرمود که در آن قرار گیری. و میان آندو سخنی پیش آمد که جای آن غیر اینجا است. عایشه در خانه عبدالله بن خلف خزاعی که [پسرش معروف] به «طلحة الطلحات» است بود که علی نزد وی آمد و گفت: ایها یا حمیراء، الم تنهی عن المسیر؟ «هان حمیراء، مگر از ره سپردن نهی نشدی؟» گفت: ای پسر ابی طالب، اکنون که دست یافته‌ای بیخش^۱. پس گفت: اخرجی الی المدینة و ارجعی الی بیتک الذی امرک رسول الله ان تقری فیہ، «برو به مدینه و باز گرد بهمان خانه‌ات که پیامبر خدا تو را فرموده است که در آن آرام گیری». گفت: می‌کنم. پس هفتاد زن از عبدالقیس در لباس مردانه همراهش فرستاد تا او را به مدینه رسانیدند. علی مردم را در عطا برابر نهاد و کسی را بر کسی برتری نداد و موالی را چنان عطا داد که عرب اصلی را، و در این باب با او سخن گفتند پس در حالی که چوبی از زمین برداشت و آن را میان دو انگشت خود نهاد گفت: قرأت ما بین - الدفتین فلم اجدلولد اسماعیل علی ولد اسحاق فضل هذا، «تمام قرآن را تلاوت کردم و برای فرزندان اسماعیل بر فرزندان اسحاق باندازه این چوب برتری نیافتم».

چون علی از جنگ جمل فراغت یافت، جمده بن هبیره بن ابی وهب مخزومی را به خراسان فرستاد و ماهویه مرزبان مرو بر او در آمد. پس برای او نوشته‌ای نگاشت و پیشنهادهای او را امضا کرد و او را فرمود که از خراج همانچه رادر عهده او نهاده بود حمل کند، پس مالی را بقرار همان وظیفه پیشین بسوی او حمل کرد.

علی از بصره بیرون آمد و رهسپار کوفه شد و در رجب سال ۳۶ به کوفه در آمد^۲

۱- قدرت (ملکت) فاسجج. ر.ک. مجمع‌الأمثال، ونهاییه. ۲- ج. ۱، ص ۲۱۴

و جریر بن عبدالله بجلی حکومت همدان داشت پس او را عزل کرد، آنگاه به علی گفت: مرا نزد معاویه فرست چه بیشتر همراهان او قبیلۀ من اند و شاید من آنها را بر اطاعت تو فراهم سازم. پس اشتر باو گفت: ای امیر مؤمنان او را مفرست چه هوا خواه آنان است. گفت: دعه یتوجه فان نصح کان ممن ادى امانته و ان داهن کان علیه وزرمن اوتمن ولم یؤد الامانة و وثق به فخالف الثقة ، و یا و یحهم مع من یمیلون و یدعوننی فوالله ما اردتهم الا علی اقامة حق ولا یرید هم غیرى الاعلی باطل، «بگذار او را برود، پس اگر صداقت ورزید از کسانی خواهد بود که امانت خود را بانجام رسانیده است، و اگر خیانت ورزید گناه کسی بر او خواهد بود که امین شمرده شود و امانت را نرساند و باو اطمینان شود و مخالف اطمینان رفتار کند. افسوس بر ایشان، بکه می گروند و مرا و ا می گذارند؟ بخدا سو کند ایشان را نخواسته ام مگر برای پیا داشتن حق و جز من ایشان را نمی خواهد مگر در راه باطل».

پس جریر بر معاویه در آمد و او نشسته و مردم پیرامون وی بودند، آنگاه نامه علی را باو داد تا آن را خواند سپس جریر برخاست و گفت: ای مردم شام همانا کسی که کم او را سود ندهد، بسیار هم باو سودی نرساند ، اندکی پیش در بصره جنگی بود که اگر دیگر بار چنان بلایی پیش آید اسلامی نماند، از خدا بترسید ای مردم شام و در باره علی و معاویه نیک بنگرید پس صلاح خویش را ببینید و البته برای شما از خودتان دلسوزتری نیست. سپس خاموش شد و معاویه نیز خاموش ماند و سخن نراند، پس گفت: ای جریر اندکی مرا مجال ده .

معاویه همان شب نزد عمرو بن عاص فرستاد که پیش او آید و باو نوشت؛ اما بعد، در میان علی و طلحه و زبیر و عایشه همان پیش آمدی بانجام رسید که از آن خبر یافته ای و اکنون مروان با گروهی از مردم بصره مخالف حکومت

علی نزد ما آمده اند و جریر بن عبدالله نیز رسیده است تا برای علی بیعت بگیرد، من خود را نکه داشته ام تا نزد من آیی پس بر برکت خدای متعال وارد شو. چون نامه باو رسید پسرانش عبدالله و محمد را فرا خواند و با آندو مشورت کرد. عبدالله باو گفت: ای پیرمرد، پیامبر خدا از تو خشنود در گذشت و ابوبکر و عمر از تو خشنود مردند و تو اگر دین خود را بدنیای اندکی که نزد معاویه بر آن دست یابی، تباه سازی، هر دو فردا در بستر آتش خواهید غنود. سپس به محمد گفت: چه نظر داری؟ گفت: در این کار شتاب کن و پیش از آنکه در آن کهنتر شوی، مهتر باش. پس عمرو چنین سرود:

تطاول لیلی للهموم الطوارق	و خوف التي تجلو وجوه العوائق ^۱
فان ^۲ ابن هند سألني ان ازوره	وتلك التي فيها بنات البوائق
اتاه جرير من علي بخطة	امرته عليه العيش مع كل ذائق ^۳
فان نال منه ما يؤمل رده	وان ^۴ لم ينله ذلّ ذلّ المطابق
فوالله لا ادري واني لهكذا ^۵	اكون و مهما قادني فهو سائقي
أأخذه فوالخدع فيه دنية ^۶	ام اعطيه من نفسي نصيحة وامق؟
ام اجلس ^۷ في بيتي وفي ذاك راحة	لشيخ يخاف الموت في كل شارق
و قد قال عبدالله قولاً تعلقت	به النفس ان لم تعقلني عوائقي
و خالفه فيه اخوه محمد	واني لصلب العود عند الحقائق

دشمن برای اندیشه های شبانه و از ترس آن پیشامدی که روهای دوشیزگان را آشکار می سازد، بدرازا کشید، چه پسر هند از من خواست تا از او دیدن کنم و همان است که بلاها و بدیها را به همراه دارد، جریر از نزد علی فرمانی بر سر

۱- شرح حدیدی ج ۱ ص ۱۳۶، العوائق. ۲- وان. ۳- ل، ب، دائق. ۴- ل، ب، فان. ۵- شرح حدیدی، و ماكنت هكنا. ۶- اخذعه ان الخداع دنية. ۷- ام اقم. ۸- تقطنني. ل، ب، يعقلني.

او آورد که زندگی را در کام او تلخ کرد، پس اگر بر آنچه از او آرزو دارد دست یافت او را باز گرداند، و اگر بآن نرسد چون فروتنی خواری کند. پس بخدا سوگند نمی‌دادم و من همچنین بوده‌ام و هر چه مرا بکشد پس همان راننده من است، آیا او را فریب دهم؟ پس فریبکاری پستی است، یا چون دوستی با او صداقت ورزم؟ یا در خانه‌ام بنشینم و آسایش در همان است، آنهم برای پیرمردی که در هر بامداد بیم [مرک] دارد. عبدالله سخنی گفت که اگر موانع مرا باز ندارد، نفس بآن دل بسته است، لیکن برادرش محمد در آن با او مخالفت ورزید و من نزد حقایق سخت و پایدارم.

چون عبدالله شعر او را شنید، گفت: پیرمرد بر دو پاشنه‌اش پیشاب کرد و دین خود را بدنیای خود فروخت. پس چون بامداد شد غلام خود «وردان» را خواست و باو گفت: ای وردان جهاز بر شتر نه. سپس گفت: ای وردان، جهاز را فرو نه. پس سه بار جهاز فرود آورد و بر شتر نهاد و وردان گفت: ای ابو-عبدالله راستی که هذیان می‌گویی، اگر بخواهی تو را بآنچه در دل داری خیر دهم؟ گفت: بگو. گفت: دنیا و آخرت بردلت عرضه شدند، پس گفتی: نزد علی آخرتی است بدون دنیا و نزد معاویه دنیایی است بدون آخرت و دنیا جای آخرت را نمی‌گیرد، و ندانستی کدام را برگزینی. گفت: آفرین، از آنچه در دلم بود هیچ خطا نکردی، پس صلاح چیست ای وردان؟ گفت صلاح آن است که در خانه‌ات بمانی، پس اگر دینداران پیروز شدند در سایه دینشان زندگی کن و اگر دینداران پیش بردند از تو بی‌نیازی نخواهد بود. گفت: اکنون که عرب مرا برقتن نزد معاویه مشهور ساخته است؟ جهاز بر شتر نه ای وردان. سپس چنین سرود:

یا قاتل الله ورداناً و فطنته^۱ ابدی لعمرک مافی الصدر^۲ وردان

۱- شرح نهج البلاغه حدیدی، ج ۱ ص ۱۳۶، و قدحته. ۲- مافی النفس.

«ای خدا بکشد وردان وزیر کیش را، بجان‌ت سوگند که وردان آنچه را در سینه بود آشکار ساخت».

پس نزد معاویه آمد و او در کارش با عمرو مذاکره کرد، پس باو گفت: اما علی پس بخدا قسم که عرب میان تو و او در هیچ چیزی از چیزها برابری نمی‌اندازد و هم او را در جنگ بهره‌ای است که هیچیک از قریش را نیست مگر آنکه بر اوستم کنی. گفت: راست گفتمی، لیکن ما بر آنچه داریم با او نبرد می‌کنیم و خون عثمان را بگردن او می‌نهم. عمرو گفت: چه رسوایی! راستی که سزاورترین مردم بآنکه نام عثمان را نبرد منم و تو. گفت: وای بر تو چرا؟ گفت: اما تو که با همراه داشتن مردم شام دست از یاری او باز داشتی تا آنکه از یزید بن اسد بجلی فریادرسی خواست و او نزد وی رفت؛ و اما من که آشکارا او را وا گذاشتم و به فلسطین گریختم. پس معاویه گفت: این سخن را رها کن، دست خود را بیاور و با من بیعت کن. گفت: نه بخدا سوگند، دین خود را بتو نمی‌دهم تا از دنیای تو چیزی بگیرم. معاویه باو گفت: منصر طعمه‌ تو باشد. پس مروان بن حکم بخشم آمد و گفت: مرا چیست که با من مشورت نمی‌شود؟ معاویه گفت: خاموش باش که مشورت بخاطر تو است. پس معاویه به عمرو گفت: ای ابو عبدالله امشب را نزد ما بمان. و نمی‌خواست که مردم را براو تباه سازد. پس عمرو شب را بسر برد و می‌گفت:

معاوی لا اعطیک دینی ولم أنل	به منک دنیا فانظرن کیف تصنع
فان تعطنی مصرأ فاریح بصفقة	اخذت بها شیخاً یضر وینفع
وما الدین والدنیا سواء واننی	لاأخذ ما اعطی و رأسی مقنع
ولکننی اعطیک هذا واننی	لاأخذ نفسی والمخادع یخدع
أعطیک ^۲ امرأ فیه للملک قوه	وابقی له ^۳ ان زلت النعل اصرع ^۴

۱ - شرح حدیدی، ج ۱ ص ۱۳۷، اغضی الجفون . ۲ - و اعطیک . ۳ - والفی به . ۴ - ل، ا، خدع .

و تمنعنی مصرأ ولیست برغبه وان ثری الفروع یوما لمولع^۱
 « ای معاویه دین خود را بی آنکه با آن از تو بدنیایی رسم بتو نمی بخشم ،
 پس بین که چه می کنی. پس اگر مصر را بمن بخشی چه پرسود داد و ستدی
 که بوسیله آن پیرمردی را بدست آوردی که هم زیان میدهد و هم سود می-
 بخشد. دین و دنیا با هم برابر نیست و من آنچه را بمن داده میشود می گیرم اما
 در حالی که سرافکنده ام لیکن من دین را بتو میدهم و من خود را فریب
 میدهم و فریبکار خود فریب میخورم. آیا آنچه را نیرومندی سلطنت در آن است
 بتو بخشم و خود بمانم که اگر قدم لغزید بسر درآیم؟ و مصر را از من دریغ
 می داری با اینکه مورد رغبت نیست. و من از دیر زمان شیفته این دریغ شده ام. »
 پس برای او مصر را نوشت و بآن ملتزم شد و بر آن گواهی گرفت و التزام
 نامه را مهر کرد و عمرو با او بیعت نمود و پیمان وفاداری بستند . معاویه برای
 قیس بن سعد بن عباده عامل علی بر مصر، بچاره جویی برآمد و بامید اینکه او را
 دلجویی کند، با او فتح باب مکاتبه کرد و قیس بن سعد باو نوشت: از قیس بن سعد
 به معاویه بن صخر ، اما بعد همانا تو بتی هستی از بتهای مکه که بزور باسلام در
 آمدی و بمیل خود از آن بیرون رفتی . و معاویه به سعد بن ابی وقاص نوشت: همانا
 سزاوارترین مردم بیاری عثمان اهل شوری^۲ از قریش اند، همانا که حق او را پایدار
 ساختند و او را بر جز او برگزیدند ، و راستی که طلحه و زبیر او را یاری
 نمودند و آن دو در شوری شریک تو در اسلام نظیر تواند، ام المؤمنین هم برای
 این کاریدریغ شتاب ورزید، اکنون تو هم آنچه را پسندیده اند ناخوش مدار و آنچه
 را پذیرفته اند رد مکن. پس سعد باو نوشت :

اما بعد همانا عمر در شوری وارد نکرد مگر کسی را که خلافت او را روا باشد ،

۱ - نسخه هاگی یعقوبی این طور است و در شرح ابن ابی الحدید، ج ۱ ص ۱۳۷، اینطور ، و
 انیذا الممتوع قدامالمولع . و ترجمه هم مطابق با دومی است. ۲- علی، عثمان، زبیر، طلحه،
 سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف .

پس هیچکدام از ما از دیگری سزاوارتر بآن نبود مگر باینکه بر او اتفاق کنیم، جز آنکه علی هر چه در ما بود در او بود و آنچه در او بود در ما نبود. اما طلحه و زبیر، پس اگر در خانه خود مانده بودند برای آندو بهتر بود و خدا ام المؤمنین را هم بیامرزد. علی خبر یافت که معاویه برای نبرد آماده گشته و مردم شام بر او گرد آمده‌اند پس همراه مهاجران و انصار رهسپار شد تا به مدائن رسید و دهگانان با هدیه‌ها نزد وی آمدند لیکن هدیه‌ها را نپذیرفت. پس گفتند: ای امیر مؤمنان چرا هدیه‌های ما را نمی‌پذیری؟ گفت: نحن اغنی منکم بحق^۱ احق بان نفیض علیکم، «ما بر استی از شما بی نیازتر و بافاضة بر شما سزاوارتریم».

سپس رهسپار جزیره شد و تیره‌هایی از تغلب و نمر بن قاسط^۲ او را دیدار کردند و خلق عظیمی از ایشان همراه وی شدند، سپس رهسپار رقه شد و بیشتر مردمش عثمانیانی بودند که از کوفه نزد معاویه گریختند؛ پس دروازه‌های رقه را بستند و متحصن شدند و فرماندارشان سماک بن مخرمه اسدی بود. پس دروازه شهر را بروی علی بستند و اشتر مالک بن حارث نخعی نزد ایشان رفت و گفت: بخدا سوگند باید (دروازه را) باز کنید و گرنه شمشیر در میان شما نهم. پس (دروازه را) گشودند و امیر المؤمنین آن روز را در رقه ماند سپس از کناره شرقی فرات عبور کرد تا به صفین رسید و معاویه بآب پیشدستی کرده بود و فراخ جابود. پس چون علی و یارانش رسیدند بر آب دست نیافتند و مردم دست بدامن معاویه شدند و گفتند: مردم را از تشنگی مکش چه در میان ایشان غلام و کنیز و مزدور است. پس معاویه امتناع ورزید و گفت: خدا نه من و نه ابوسفیان را از حوض پیامبر خدا سیراب نکند اگر اینان هرگز از این آب بنوشند. پس علی اشتر و اشعث را فرستاد، اشتر را با سواران و اشعث را با پیادگان، و فرماندهی

۱ - ن، واحق. ۲ - ل، پ، ص ۲۱۸: سیاهیان علی در جنگ با معاویه، هفتاد هزار و بقولی لشکریان معاویه نیز همین اندازه بودند والله اعلم.

سواران معاویه با ابوالأعور سلمی بود. پس یاران علی با او نبرد کردند تا آنکه سم اسبان در فرات نهاده شد و بر شریعه غالب شدند و عبدالله بن حارث برادر اشتر بر آن ایستاده بود

پس چون یاران علی بر شریعه غالب شدند یاران معاویه گفتند : اکنون که آب را گرفته‌اند ما بیچاره‌ایم . پس عمرو بن عاص گفت : کاری که تو با علی و همراهانش روا شمردی، علی با تو و یارانت روا نمی‌شمارد . پس علی آب را آزاد کرد، و آن در ذی‌الحجه سال ۳۶ بود. سپس علی نزد معاویه فرستاد و او را دعوت کرد و از او خواست تا باز گردد و امت را با ریختن خونها پراکنده‌نسازد. لیکن او جز جنگ را نپذیرفت و جنگ صفین در سال ۳۷ روی داد و چهل روز میان آنان ادامه داشت و روز صفین از اهل بدر هفتاد مرد و از کسانی که زیر درخت بیعت کرده بودند هفتصد مرد و از دیگر مهاجران و انصار چهارصد مرد همراه علی بودند و کسی از انصار جز نعمان بن بشیر و مسلمة بن مخلد همراه معاویه نبود و نیت‌های اصحاب علی در جنگ کردن صادقانه بود و عمار بن یاسر بپاخاست و در میان مردم فریاد زد و خلقی عظیم بر او گرد آمدند. پس گفت: بخدا سوگند که اینان اگر مارا چنان شکست دهند که تادرخت‌های خرمای هجر ما را تعقیب کنند باز میدانیم که ما بر حقیق و آنان بر باطل‌اند . سپس گفت : هان آیا کسی رهسپار بهشت است؟ پس مردمی باو پیوستند و در پیرامون سرایرده معاویه حمله برد و جنگی سخت در گرفت و عمار بن یاسر بشهادت رسید و جنگ در آن آخر روز بسختی کشید و مردم فریاد کردند : صحابی رسول خدا کشته‌شد و رسول خدا گفته است : تقتل عماراً الفئة الباغية ، «عمار را گروه بیدادگر می‌کشند.» واصحاب علی نبرد کردند و بر اصحاب معاویه سخت پیروز آمدند چنانکه به معاویه رسیدند، پس معاویه اسب خود را خواست تا

سوار بر او بگریزد. عمرو بن عاص باو گفت: کجا؟ گفت: می بینی چه پیش آمده اکنون نظرت چیست؟ گفت: جز يك چاره باقی نمانده است و آن هم این است که قرآن را بلند کنی و آنها را بآنچه در آن است بخوانی و بترك جنگ دعوت کنی و تندی ایشان را در هم شکنی و ایشان را پراکنده و ناتوان سازی. معاویه گفت: آنچه خواهی انجام ده. پس قرآنهارا برافراشتند و آنان را بپذیرش آنچه در آن است دعوت نمودند و گفتند: شما را بکتاب خدا می خوانیم. پس علی گفت: آنها مکیده و لیسوا باصحاب قرآن، «این فریبکاری است و اینان اهل قرآن نیستند.» لیکن اشعث بن قیس کنندی که معاویه از او دلجویی کرده و باو نامه نوشته و او را بسوی خویش خوانده بود زبان باعتراض کشود و گفت: مردم را بحق دعوت کرده اند. علی گفت: انهم انما کادو کم و ارا دواصر فکم عنهم «اینان باشما فریبکاری کردند و خواستند شمارا از خود بازدارند» اشعث گفت: بخدا سو کند باید پیشنهاد ایشان را بپذیری یا هم تورا بآنان تسلیم میکنیم.

پس میان اشتر و اشعث نزاعی برخاست و سخنانی بیکدیگر گفتند که نزدیک شد میان ایشان جنگ روی دهد و علی ترسید که یارانش از پیرامون او پراکنده گردند و چون وضع خود را دید پیشنهاد تعیین حکم را از ایشان پذیرفت و گفت: اری ان اوجه بعبده الله بن عباس، «نظرم آن است که عبدالله بن عباس را بفرستم.» اشعث گفت: معاویه قطعاً عمرو بن عاص را میفرستد و دو نفر مضری در باره ما داوری نخواهند کرد، لیکن ابو موسی اشعری را بفرست چه او در هیچ جنگی وارد نشد. پس علی گفت: ان اباموسی الاشعری عدو وقد خذل الناس عنی بالكوفة و نهاهم ان یخرجوا معی، «ابو موسی اشعری دشمن است و مردم را در کوفه از یاری من بازداشت و آنها را نهی کرد که با من همراهی کنند.» گفتند: بجز او راضی نمی شویم. پس علی ابو موسی را فرستاد با اینکه دشمنی او را

نسبت بخویشتن و فریبکاری او را با خود می دانست؛ و معاویه عمرو بن عاص را فرستاد و دو قرار داد حکمیت نوشتند، نوشته ای از علی بخط نویسنده اش عبدالله ابن ابی رافع و نوشته ای از معاویه بخط نویسنده اش عمیر بن عباد کنانی؛ و در مقدم داشتن علی یا نامیدن علی بامیر المؤمنین نزاع کردند، پس ابوالاعور سلمی گفت: علی را مقدم نمیداریم. اصحاب علی گفتند: نام او را تغییر نمیدهیم و او را جز بعنوان امیر المؤمنین نمی نویسیم. پس میان ایشان نزاعی سخت در گرفت تا بکتک کاری رسید. پس اشعث گفت: این نام را محو کنید. اشتر باو گفت: بخدا سوگند ای یکچشم که در نظر گرفتم شمشیر خود را از تو آکنده سازم، چه مردمی را کشته ام که از تو بدتر بودند و من میدانم که تو جز فتنه جویی نظری نداری و جز بر محور دنیا و گزیدن آن بر آخرت نمی چرخی. پس چون اختلاف کردند علی گفت: الله اکبر، پیامبر خدا در روز حدیبیه برای سهیل بن عمرو نوشت: این چیزی است که پیامبر خدا بر آن صلح کرد. پس سهیل گفت: اگر ما دانسته بودیم که تو پیامبر خدایی باتو نبرد نمی کردیم. پس پیامبر خدا نام خود را با دست خود محو کرد و مرا فرمود تا نوشتم: من محمد بن عبدالله. و گفت: نام من و نام پدرم پیامبری مرا از میان نمی برد، و پیمبران نیز مانند پیامبر خدا [نسبت به] پدران نوشته شده اند و نام من و پدرم نیز امارت مرا از میان نمی برد. و آنان را فرمود تا نوشتند: من علی بن ابیطالب، و حکم نامه بر هر دو گروه نوشته شد که بدان خشنود باشند، بهره کتاب خدا آن را واجب شمارد و بر دو حکم در دو نوشته شرط شد که بآنچه در کتاب خداست از آغاز تا بانجامش، حکم کنند و از آن تجاوز نکنند و در پی هوای نفس و خیانت از آن منحرف نگردند و بر آن دو محکمترین عهدها و پیمانها گرفته شد، پس اگر آن دو در حکم دادن از کتاب خدا از آغاز تا بانجامش منحرف شدند حکمی برای آن دو نخواهد بود.

علی عبدالله بن عباس را با چهار صد نفر از اصحاب خود فرستاد و معاویه نیز چهار صد نفر از اصحاب خود را کسبیل داشت و در دومة الجندل در ماه ربیع الاول سال ۳۸ فراهم آمدند. پس عمرو بن عاص ابوموسی^۱ را فریب داد و برای او معاویه را نام برد و گفت: او صاحب خون عثمان است و در قریش بزرگوار است. لیکن آنچه میخواست نزد او نیافت. گفت: پس پسر عبدالله؟ گفت: شایسته خلافت نیست. گفت: پس عبدالله بن عمر؟ گفت: آنکاه سنت عمر را زنده میکند، اکنون درست گفتمی. گفت: پس علی را خلع کن و من هم معاویه را خلع می کنم و مسلمانان انتخاب میکنند. عمرو ابوموسی را پیشتر بمنبر فرستاد و چون عبدالله بن عباس او را دید برخاست و نزد عبدالله بن قیس آمد و باو نزدیک شد و گفت: اگر عمرو بر تصمیمی از تو جدا شد پس او را پیش از خود بدار که کار او فریبکاری است. گفت: نه، ما بر امری اتفاق کرده ایم.

پس بالای منبر رفت و علی را خلع کرد. سپس عمرو بن عاص بالا رفت و گفت: چنانکه این انگشترم در دستم ثابت است، معاویه را پایدار ساختم. پس ابو - موسی بر او فریاد زد: ای منافق غدر کردی، همانا مثلت مثل [سگ است که اگر بر او حمله بری نفس میزند یا او را وا گذاری نفس میزند.^۲ پس عمرو گفت: همانا مثلت مثل] خر است که کتابها بار وی است^۳ و مردم فریاد کردند: بخدا سو کند دو داور بجز آنچه در کتاب خدا است داوری کردند و شرط بر آن دو جز این بود. و مردان با تازیانه ها یکدیگر را زدند و مردانی موهای دیگران را گرفتند و مردم پراکنده شدند و خوارج فریاد زدند: حکمی جز برای خدا نیست. و گفته شده: نخستین کسی که باین سخن فریاد زد، عروة بن اودیة تمیمی بود پیش از آنکه دو حکم مجتمع شوند. و داوری در ماه رمضان سال ۳۸ بود. ابن کلبی گفته است: خبر داد مرا عبدالرحمن بن حصین بن سوید [. . . .]

۱- ن: اشعری ۲ - س ۱۷۶ ی ۱۷۶ ۳ - س ۶۲ ی ۵

گفت: در کنار فرات با ابوموسی اشعری می رفتیم و او در آن موقع عامل عمر بود، پس شروع کرد با من بسخن گفتن و گفت: پیوسته فتنه‌ها بنی اسرائیل را در زمینی پس از زمینی بلند می‌کرد و پست میکرد تا آنکه دو گمراه را حکم قرار دادند و پیروان خود را گمراه کردند. گفتم: پس اگر خودت ای ابوموسی یکی از دو حکم باشی؟ گفت: پس بمن گفت: در آن هنگام خدا برای من راهی با آسمان و کریزگاهی در زمین قرار ندهد اگر من حکم باشم. سوید گفت: بسا که بلا برسختن گماشته بوده است. و او را در حکمیت دیدار کردم، پس گفتم: هر گاه خدا بخواهد امری را انجام دهد جلو گرفته نمیشود.

علی به کوفه بازگشت و چون بشهر درآمد بخطبه ایستاد و پس از حمد و ثنای خدا گفت: ایها الناس ان اول وقوع الفتن هوی يتبع و احكام تبتدع يعظم فيها رجال رجالا يخالف فيها حکم الله، و لو ان الحق اخلص فعمل به لم يخف علی ذی حجی و لكن يؤخذ ضعف من ذا و ضعف من ذافیخلط فیعمل به فعند ذلك يستولی الشیطان علی اولیائه و ینجو الذین سبقت لهم منا الحسنی.^۱

«ای مردم آغاز پدید آمدن فتنه‌ها هوایی است که پیروی میشود و احکامی که بدعت گذاشته می‌شود، مردانی در آن بدعتها مردانی را بزرگ می‌دارند، حکم خدا در آن موارد مخالفت میشود، و اگر حق خالص شده بکار بسته میشود بر خردمندی پوشیده نمی‌ماند، لیکن از این مشتی و از آن مشتی گرفته و بهم آمیخته و بکار بسته میشود و آنگاه شیطان بر هواخواهان خود مستولی میشود و کسانی که از ما برای ایشان حسن عاقبت پیش رفته است^۲ - نجات یابند».

خوارج بقریه حروراء که میان آن و کوفه نیم فرسخ است رفتند و بدان جهت حروریه نامیده شدند و رئیس ایشان عبدالله بن وهب راسبی و ابن کوا و شبت بن ربیع بودند. پس میگفتند: حکمی جز برای خدا نیست. و چون خبر آن

۱- نهج البلاغه، ط ۵۰ ۲- س ۲۱ ی ۱۰۱ .

به علی رسید گفت: کلمه حق ارید بها الباطل،^۱ «سخنی حق است که بدان باطل اراده شده.» سپس گروهی بشماره هشت هزار یا بقولی دوازده هزار بیرون رفتند و علی عبدالله بن عباس را نزد ایشان فرستاد و با ایشان سخن گفت و بر او حجت آوردند. پس [علی] خود بسوی ایشان بیرون رفت و گفت: اتشهدون علی بجهل، «آیا بر من بنادانی گواهی میدهید؟» گفتند: نه. گفت: فتنفذون احکامی، «پس احکام مرا بکار می‌بندید؟» گفتند: آری. گفت: فارجمو الی کوفتکم حتی تناظر، «پس به کوفه خود باز گردید تا با یکدیگر سخن گوئیم.» پس همگی باز گشتند، سپس بر می‌خاستند و میگفتند: حکمی جز برای خدا نیست. و علی میگفت: حکم الله انتظر فیکم، «حکم خدا را در باره شما انتظار می‌برم.» و از کوفه بیرون رفتند و بر عبدالله بن خباب بن ارت تاختند و او و همراهانش را کشتند. پس علی نزد ایشان رفت و آنها را بخدا سوگند داد و عبدالله بن عباس را نزد ایشان فرستاد و گفت: یا بن عباس قل لهؤلاء الخوارج: ما نعمتم علی امیر المؤمنین؛ الم یحکم فیکم بالحق و یتقیم فیکم العدل ولم ینسخکم شیئا من حقوقکم؟ «باین خوارج بگو: بر امیر المؤمنین چه ایرادی گرفته آید؟ مگر نه در میان شما بحق حکم کرده است و عدالت را در میان شما پیامیدارد و چیزی از حقوق شما را از میان نبرده است؟» پس عبدالله بن عباس بدیشان چنان گفت و طایفه‌ای از ایشان گفتند: بخدا سوگند بدو پاسخ نمیدهیم. و طایفه دیگری گفتند: بخدا سوگند البته بدو پاسخ دهیم سپس البته بر او پیروز آئیم، آری ای پسر عباس خصلتهایی را بر علی عیب گرفته‌ایم که همه آنها هلاک‌کننده است، و اگر از آنها جز بیکی با علی جدال و نزاع نورزیم بر او غالب آئیم: روزی که به معاویه نوشت، نام خود را از امارت مؤمنان محو کرد، و روز صفین از او بر گشتیم و با شمشیر خود ما را نزد تا بخدا باز کردیم، و دو حکم

را بدآوری پذیرفت، و گمان کرد که او وصی است پس وصیت را ضایع کرد، و تو ای پسر عباس در جامه‌ای فاخر و زیبا نزد ما آمده‌ای و ما را بمانند همانچه او بدان دعوت می‌کند، دعوت مینمایی. پس ابن عباس گفت: ای امیرالمؤمنین خود گفتار این قوم را شنیدی و خود بیاسخ دادن سزاوارتری. گفت: حججتهم والذی فلق الحبة و برأ النسمة، قل لهم الستم راضین بما فی کتاب الله و بما فیہ من اسوة رسول الله؟ بخدایی که دانه را شکافت و جان را آفرید که برایشان پیروز آمدم؛ بایشان بگو: آیا شما بآنچه در کتاب خدا است و بآنچه از تاسی پیامبر خدادار آن است، راضی نیستید؟ گفتند: چرا. گفت: فعلى بذلك ارضی، کتب کاتب رسول الله يوم الحديبية اذ كُتب الى سهيل بن عمرو وصخر بن حرب ومن قبلهما من المشركين: من محمد رسول الله. فكتبوا اليه: لو علمنا انك رسول الله ما قاتلناك فاكتب لنا: من محمد بن عبد الله. لنجيبك. فمحا رسول الله اسمه بيده و قال: ان اسمي و اسم ابی لا يذهبان بنبوتی و امرنی فكتبت^۲: من محمد بن عبد الله. و كذلك كُتب الانبياء كما كُتب رسول الله الى الاءاء ف- في رسول الله اسوة حسنة^۳ - واما قولكم: اني لم اضربكم بسيفي يوم صفين حتى تفيثوا الى امر الله فان الله جل و عز يقول: و لا تلقوا بايديكم الى التهلكة^۴ و كنتم عدداً جماً و انا و اهل بيتي في عدة يسيرة.

و اما قولكم: اني حكمت الحكمين فان الله عز و جل حكم في ارنب [يباع] بربع درهم فقال: يحكم به ذوا عدل منكم^۵ و لو حكم الحكمان بما في كتاب الله لما وسعني الخروج من حكمهما.

و اما قولكم: اني كنت وصياً فضيعة الوصية فان الله عز و جل يقول: و لله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلاً و من كفر فان الله غني عن العالمين^۶ افرأيتم هذا البيت لو لم يحج^۷ اليه احد كان البيت يكفر؟ ان هذا البيت

۱- ل، اذا. ۲- ن، امری فکتب. ۳- س ۳۳ ی ۲۱. ۴- س ۲ ی ۱۹۵
 ۵- س ۵ ی ۹۵ ۶- س ۳ ی ۹۷ ۷- ل، یحجج

لوتر که من استطاع الیه سیلا کفر ؛ و انتم کفرتم بترکم ایای لانا کفرت بترکی لکم.

«پس علی بدان راضی تراست؛ نویسنده پیامبر خدا در روز حدیبیه هنگامی که به سهیل بن عمرو و صخر بن حرب و دیگر مشرکان مکه نامه نگاشت، نوشت: از محمد پیامبر خدا. پس بدو نوشتند که اگر ما دانسته بودیم که پیامبر خدایی دیگر با تو نبرد نمی‌کردیم، پس بما بنویس: از محمد بن عبدالله. تا تورا پاسخ دهیم. پس پیامبر خدا نام خود را با دست خود محو کرد و گفت: همانا نام من و نام پدرم پیامبری مرا از میان نمی‌برد و مرا فرمود تا نوشتم: از محمد بن عبدالله. و پیامبران نیز مانند پیامبر خدا فرزند پدران نوشته شدند، پس - در پیامبر خدا پیروی است نیکو- .

اما اینکه گفتید من شما را روز صفین باشمشیر خود نزد من تا بامر خدا باز گردید، پس همانا خدای عزوجل می‌گوید: خود را با دست خود بهلاکت نیفکنید و شما گروهی بسیار بودید و من و اهل بیتم مردمی اندک .

اما اینکه گفتید من دو حکم را بدواری پذیرفتم، پس همانا خدای عزوجل در شغالی که بربع درهمی [فروخته می‌شود] حکم پذیرفته و گفته است: دو نفر عادل از شما بدان حکم می‌کنند. و اگر دو حکم با آنچه در کتاب خداست حکم کرده بودند مراروا نبود که از حکم آن دو بیرون شوم.

اما گفتار شما که من وصی بودم و وصیت را ضایع کردم، پس همانا خدای عزوجل می‌گوید: برای خداست بر مردم حج خانه، هر کس بدان راهی پیدا کند؛ و کسی که کافر شود پس براستی خدا از جهانیان بی نیاز است. بگوئید که اگر کسی حج خانه را انجام ندهد آیا خانه کافر می‌شود؟ اگر کسی که توانایی دارد بجهت حج خانه نرود، خود کافر شده است و شما هم برها کردن من خود کافر شدید نه آنکه من برها کردن شما کافر شده باشم .

پس در آن روز دو هزار از خوارج باز کشتند و چهار هزار ماندند و جنگ در میان آنان با زوال خورشید مغلوبه شد و باندازه دو ساعت از روز ادامه داشت و همگی کشته شدند و ذوالثدیة کشته شد و از آنان جز کمتر از ده نفر جان بدر نبردند و از اصحاب علی جز کمتر از ده نفر کشته نشد و جنگ نهر روان در سال ۳۹ روی داد. چون علی به کوفه رسید بخطبه ایستاد و پس از حمد و ثنای خدا و یادآوری نعمتهای او و درود بر محمد و یاد کردن او با آنچه خدا بدان برتریش داده است، گفت: اما بعد ایها الناس فانافقات عين الفتنة ولم يكن لي جتري عليها احد غيري ولو لم اكن فيكم ما قوتل الناكثون ولا القاسطون ولا المارقون، «ای مردم من بودم که چشم فتنه را كنندم و کسی جز من جرأت آن را نداشت؛ و اگر من در میان شما نبودم باناكتين و قاسطين و مارقين^۲ (بیعت شکنندگان و بیدادگران و از دین بیرون روندگان) نبرد نمی شد». سپس گفت:

سلوني قبل ان تفقدوني^۳ فاني عن قليل مقتول فما يحبس اشقاها ان يخضبها بدم اعلاها، فوالذي فلق الحبة و برأ النسمة لانسألوني عن شي^۴ فيما بينكم و بين الساعة و لاعن فئة^۵ تضل مائة او تهدي مائة الا انبأتكم بناعقها و قائدها و سائقها الى يوم القيامة^۶. ان القرآن لا يعلم علمه الا من ذاق طعمه و علم بالعلم جهله و ابصر عمله و استمع صممه و ادرك به ما واه و وحى به ان مات فادرك به الرضا من الله، فاطلبوا ذلك عند اهله فانهم في بيت الحياة و مستقر القرآن و منزل الملائكة و اهل العلم الذين يخبركم عملهم عن علمهم و ظاهرهم عن باطنهم، هم الذين لا يخالفون الحق و لا يختلفون فيه^۷ قدمضى فيهم من الله حكم صادق و في ذلك ذكرى للذاكرين^۸ - اما انكم ستلقون بعدى ذلاً شاملاً و سيفاً قاتلاً و اثرة قبيحة يتخذها الظالمون عليكم

۱- نهج البلاغه، ط ۹۲. ۲- اهل جمل و صفین و نهر روان. ۳- نهج البلاغه، ط ۹۲. ۴- ل، فتنة. ۵- نهج البلاغه، ط ۹۲. ۶- ر.ك. نهج البلاغه، ط ۱۴۵، ۲۳۷. ۷- س ۱۱ ی ۱۱۴. ۸- نهج البلاغه، ط ۹۲.

سنهٔ تفرق جموعکم و تبکی عیونکم و تدخل الفقر بیوتکم و ستد کرون ما اقول لکم عن قلیل ولا یبعد الله الامن ظلم، «از من برسید پیش از آنکه مرا نیابید چه من عنقریب کشته می‌شوم، پس بدبخت‌ترین امت را چه باز می‌دارد که آن را بخون بالایش رنگین کند. بخدایی که دانه را شکافت و جان را آفرید، در باره چیزی میان خود و قیامت از من پرسش نمی‌کنید و نه از گروهی که صد نفر را همراه کند یا صد نفر را هدایت نماید مگر آنکه شما را از فریاد زنده و جلودار و راننده‌اش تا روز قیامت خبردهم، همانا علم قرآن را نمی‌داند مگر کسی که مزه‌اش را بچشد و ندانسته خود را بدانش بداند و عمل خود را ببیند و از کبری بشنوایی آید و بآن جایگاه خود را دریابد و اگر مرد بدان زنده گردد پس بآن خشنودی خدا را دریابد، آن را نزد اهلش بجوئید چه آنان در خانه زندگی و آرامگاه قرآن و فرودگاه فرشتگان و اهل دانشند، همانا که شما را عملشان از علمشان و ظاهرشان از باطنشان خبر می‌دهد، ایشانند که باحق مخالفت نمی‌ورزند و در آن اختلاف نمی‌کنند، در باره ایشان از خدا حکمی صادق گذشته است و در - این یادآوری است برای یادآرندگان - آگاه باشید که بزودی پس از من بخواری فرا گیرنده و شمشیر کشنده و استبداد زشتی که ستمکاران آن را بر شما سنتی قرار دهند، برخورد کنید، انجمنهای شما را پراکنده سازد و چشمهای شما را بگریاند و ناداری را بخانه‌های شما در آورد و بزودی آنچه را بشما می‌گویم بیاد آرید و خدا نراند مگر کسی را که ستم کند».

معاویة بن ابی سفیان عمرو بن عاص را بر حسب شرطی که با او کرده بود بر سر مصر فرستاد و در سال ۳۸ بانجا رسید و لشکری عظیم از شامیان همراه داشت، بر دمشقیان یزید بن اسد بجلی، و بر مردم فلسطین شمیر خثعمی، و بر اهل اردن

ابوالاعور^۱ سلمی، و بر خارجه^۲ معاویه بن حدیج فرماندهی داشتند پس محمد بن ابی بکر در جایی بنام مسناة با آنان روبرو شد و سخت با ایشان جنگید و عمرو می گفت: مانند روز مسناة ندیده‌ام. محمد یمنیها را رنجانده بود و همانان عمرو بن عاص را کومک دادند و محمد بن ابی بکر را تنها گذاشتند و ساعتی نبرد کرد سپس کناره گرفت و در خرابه قومی درآمد و پسر حدیج کندی او را تعقیب کرد و گرفت و کشت و در میان مردار خری نهاد و در جایی معروف به «زقاق الحوف»^۳ او را با آتش سوزانید.

خبر ناتوانی محمد بن ابی بکر و مساعدت یمنیها با معاویه^۴ و عمرو بن عاص به علی رسید پس گفت: ما اوتی محمد من حرض، «محمد از تباهی عقل یا دین شکست نخورد» و مالک اشتر پسر حارث را پیش از خبر یافتن از کشته شدن محمد بن ابی بکر به مصر فرستاد و باهل مصر نوشت: انی بعثت الیکم سیفاً من سیوف الله لانی الضربة^۵ و لا کلیل الحدفان استنفرکم فانفروا وان امرکم بالمقام فاقیموا فانه لا یقدم ولا یحجم الا بامری وقد اثر تکم به علی نفسی، «همانا من شمشیری از شمشیر های خدا را بسوی شما فرستادم که نه ضربت آن خطا دارد و نه تیزی آن کند می شود، پس اگر شما را فرمان کوچ کردن دهد کوچ کنید، و اگر شما را فرماید که بمانید پس بمانید، چه او جز بفرمان من پیشروی و عقب نشینی نمی کند و شما را بوجود او بر خود برگزیدم».

پس چون معاویه خبر یافت که علی اشتر را فرستاده است بر او گران آمد و دانست که مردم یمن به اشتر شتابنده ترند تا بهر کسی، پس زهری را برای

۱ - عمرو بن سفیان. ۲ - نام قبیله ای است. ۳ - حوف بفتح اول نام جایی است در عمان و نام سه جا در مصر (مراسد). ۴ - معاویه بن حدیج. ۵ - نهج البلاغه، ر ۳۸، نابی الضریبة.

او پنهان داشت و چون به قلزم دو منزلی فسطاط رسید بخانه مردی از مردم شهر بنام^۱ فرود آمد پس او را پذیرایی کرد و بنخدمتگزاری ابستاد سپس کاسه‌ای که در آن عسلی بود و آن را مسموم ساخته بود نزد مالک آورد و باو خوراند. پس اشتر در قلزم وفات کرد و قبرش آنجا است و شهادت او و محمد بن ابی بکر در سال ۳۸ بود .

و چون خبر گذشته شدن محمد بن ابی بکر و اشتر به علی رسید ، سخت بر آن دو بی تابی کرد و افسوس خورد و گفت: علی مثلک فلتبک البواکی یا مالک، وانی مثل مالک ، « زنان نوحه گر باید بر مثل تو گریه کنند ای مالک و کجا است مانند مالک؟ » و محمد بن ابی بکر را نیز یاد کرد و افسوس خورد و گفت: انه کان لی ولداً ولولدی وولد اخی اخی، « همانا او برای من فرزندی بود و برای فرزندانم و فرزندان برادرم برادری ».

خریت بن راشد ناجی^۲ با گروهی از یاران خود خروج کردند^۳ و در کوفه شمشیرها را برهنه کرده جماعتی را کشتند و مردم آنان را تعقیب کردند . پس خریث و اصحابش از کوفه بیرون رفتند و از شهری عبور نمی‌کردند مگر آنکه بیت‌المالش را بفارت می‌بردند تا آنکه بساحل عمان رسیدند و علی حلوبن عوف ازدی را بحکومت عمان فرستاده بود، پس بنی ناجیه بر او تاختند و او را کشتند و از اسلام برگشتند . پس علی معقل بن قیس ریاحی را بدان سرزمین فرستاد و او خریث بن راشد و یارانش را کشت و بنی ناجیه را اسیر گرفت پس مصقلة بن هبیره شیمانی آنان را خرید و قسمتی از پول را پرداخت و آنگاه نزد معاویه گریخت^۴ و علی فرمود تا خانه‌اش را ویران کنند و آزادی بنی ناجیه را

۱ - تاریخ ابوالفدا ج ۷ ص ۳۱۲ ، خناسار . ۲ - از قبيلة بنی ناجیه . ۳ - تاریخ

طبری، ج ۴ ص ۸۶ . ۴ - ر.ك. نهج البلاغه، ط ۴۴، جمهرة رسائل العرب ج ۱ ص ۵۱۸ .

امضا کرد و ایشان مدعی بودند که از اولاد سامة بن لوی هستند .

و معاویه نعمان بن بشیر را فرستاد تا بر مالک بن کعب ارجبی که عامل علی بر گارد مسلح عین التمر بود، غارت برد. پس علی مردم را فرا خواند و گفت: یا اهل الکوفة انتدبوا الی اخیکم مالک بن کعب فان النعمان بن بشیر قد نزل به فی جمع لیس بکثیر لعل الله ان یقطع من الظالمین طرفا ، «ای مردم کوفه بفریاد برادران مالک بن کعب برسید چه نعمان بن بشیر با گروهی اندک بر او تاخته اند، شاید خدا کناره ای از ستمکاران رایبرد» .

پس کندهی کردند و بیرون نرفتند و علی بمنبر بر آمد و سخنی آهسته که شنیده نمی شد بر زبان راند و مردم گمان بردند که او خدای را می خواند ؛ سپس صدای خود را بلند کرد و گفت: اما بعدیا اهل الکوفة، اکلما قبل منس من مناسر اهل الشام اغلق کل امریء بابه و انجحرفی بیته انجحار الضب والضبیع الذلیل فی وجاره؟^۱ اف لکم لقد لقیتم منکم^۲ یوما اناجیکم و یوما [انادیکم] فلا- اخوان عند النجاء ولا احرار عند اللقاء، «ای مردم کوفه ، آیا هر گاه دسته ای از دسته های مردم شام روی آورد، هر مردی از شما در خانه اش را ببندد و چنانکه سوسمار و کفتار زبون بلانۀ خویش می رود، در خانه اش پنهان گردد؟ اف بر شما باد ، راستی که گرفتار شما شده ام هم روزی که با شما راز میگویم و هم روزی که [شما را میخوانم] پس نه برادرانی هستید هنگام راز گفتن و نه آزاد مردانی هنگام بر خورد» .

پس چون بخانه خویش رفت عدی بن حاتم ایستاد و گفت: این است بخدا قسم یاری نکردن زشت . سپس نزد علی رفت و گفت: ای امیر مؤمنان هزار مرد از قبیلۀ طی بامن همراهند و مرا نافرمانی نمی کنند و اگر بخواهی که آنان را

۱ - ر.ک. نهج البلاغه، ط ۶۷ . ۲ - نهج البلاغه، ط ۱۲۳؛ لقد لقیتم منکم برحاً .

براه اندازم چنان کنم. پس علی گفت: جزا که الله خیراً یا اباطریف ما کنت لاعرض قبيلة واحدة لحداهل الشام ولكن اخرج الى النخيلة، «خدايت پاداش نيك دهد ای اباطریف، نخواستم که يك قبيله را در مقابل شمشیرهای مردم شام فرستم لیکن رهسپار نخيله شو.» پس عدی بیرون رفت و مردم باو پیوستند و بر کنار فرات تا مرز شام رهسپار شد.

و ضحاک بن قیس بر قطقطانه غارت برد. پس علی از رسیدنش و هم اینکه پسر عمیش^۱ را کشته است خبر یافت و بخطبه ایستاد و گفت: یا اهل الکوفة اخرجوا الى جيش لكم قد اصيب منه طرف والى الرجل الصالح ابن عميش فامنعوا حريمكم وقاتلوا عدوكم، «ای مردم کوفه بسوی لشکری از خود که افرادی کشتار داده است و بسوی مرد صالح پسر عمیش بیرون روید پس از حریم خود دفاع کنید و با دشمن خود بجنگید.» پس پاسخی نامساعد دادند و گفت: یا اهل العراق وددت ان لی بکم بكل ثمانية منکم رجلا فی اهل الشام^۲ وویل لهم قاتلوا مع تبرهم علی جور، ویحکم اخر جوامعی ثم فر و اعنی ان بدالکم فوالله انی لارجو شهادة وانها لتدور علی رأسی مع مالی من الروح العظیم فی ترک مداراتکم کما تدارى البکار الغمرة^۳ او الثیاب المتهتکة كلما حیصت من جانب تهتکت من جانب، «ای مردم عراق دوست داشتم که مرا بجای شما بهر هشت نفر از شما مردی از مردم شام باشد، و ای برایشان که با شکیبایی و پایداری در راه بیداد نبرد کردند، افسوس بر شما، همراه من بیرون آئید سپس اگر خواستید از من بگریزید پس بخدا سوگند که من امیدوار شهادتی هستم و آن بر سر من پرمی زند با آنکه مرا آسایشی است بزرگ در رها کردن مدارای شما چنانکه با شتران جوان نا آزموده مدارا

۱- ل، بص ۲۲۹؛ عمر بن عمیش بن مسعود. ۲- ر. ک. نهج البلاغه، ط ۹۵. ۳- نهج- البلاغه، ط ۶۷، البکار الممدة (شتران جوان کوهان زخم شده).

می‌شود یا هم جامه‌های کهنه‌ای که هر گاه از کناری دوخته شود از کناری پاره گردد».

پس حجر بن عدی کندی پیش او ایستاد و گفت: ای امیر مؤمنان خدای بیهشت نزدیک نگرداند آنکه را نزدیکی تو را دوست ندارد، بر تو باد بعبادت خدا نزدت چه حق یاری شده است و شهادت برترین گله‌هاست، مردمان با اخلاص را همراه من فراخوان و با کاردانی خود مدد من باش و خدا مدد انسان و کسان او است، همانا شیطان از دل‌های بیشتر مردم جدا نمی‌شود تا آنگاه که جانها از بدنهای ایشان جدا گردد. پس علی شادمان شد و حجر را نیکو ستود و گفت: لا حرمک الله الشهادة فانی اعلم انک من رجالها، «خدا تو را از شهادت محروم نسازد چه من می‌دانم که تو از مردان شهادتی.» علی در مسجد نشست و مردم را فرا خواند و چهار هزار فراهم شدند و همراه آنان در جستجوی دشمن رهسپار شد و در رفتن شتاب ورزید تا دشمن را در تدمر از نواحی حمص دریافت و با ایشان نبرد کرد و آنان را درهم شکست تا به ضحاک رسیدند و شب میان آنان حایل شد، پس ضحاک شبانه راه بازگشت را در پیش گرفت و حجر بن عدی و همراهانش دو روز و دو شب در آن بلاد دست بغارت بردند.

سپس سفیان بن عوف بر انبار غارت برد و اشرس بن حسان بکری را کشت و علی سعید بن قیس را در تعقیب او فرستاد و چون رسیدن سعید را احساس کرد راه بازگشت را در پیش گرفت و سعید تا «عانات» از پی او بتاخت و او را دریافت.

معاویه عبدالله بن مسعدة بن حذیفة بن بدر فزاری را با گروهی از سواران فرستاد و او را دستور داد تا آهنگک مدینه و مکه نماید، پس با هزار و هفتصد نفر رهسپار شد و چون علی خبر یافت مسیب بن نجبة فزاری را فرستاد و باو گفت: یا

مسیب انك ممن ائق بصلاحه و بأسه و نصیحتہ فتوجہ الی هؤلاء القوم و ائثر فیہم و ان كانوا قومك، «ای مسیب تو از کسانی هستی که بشایستگی و مردانگی و خیر-خواهی آنها وثوق دارم، پس بسوی این قوم رهسپار شو و هر چند قوم تو باشند، آنان را گوشمال ده.» پس مسیب باو گفت: ای امیر مؤمنان از خوشبختی من است که از کسان مورد اعتماد تو باشم. آنگاه با دو هزار مرد از همدان و طیء و جز آنان بیرون رفت و در رفتن شتاب کرد و یزك خود را پیش داشت پس به عبدالله بن مسعدہ بر خوردند و با او نبرد کردند و مسیب خود نیز با آنان پیوست و با ایشان نبرد کرد تا بر گرفتن [پسر] مسعدہ دست یافت لیکن از او پرهیز می کرد تا پسر مسعدہ کریخت و در تیماء سنگر گرفت و مسیب قلعه را محاصره کرد و پسر مسعدہ و یارانش سه روز محاصره بودند، آنگاه فریاد کرد: ای مسیب، ما قوم تو ایم خویشاوندی را رعایت کن. پس راه ابن مسعدہ و یارانش را رها کرد و از قلعه نجات یافت و چون شب آنها را فرا گرفت در همان شب بیرون رفتند تا به شام رسیدند و با امداد فردا مسیب بر سر قلعه آمد و کسی را نیافت، پس عبدالرحمن ابن شیب گفت: ای مسیب بخدا سوگند که در کار ایشان خدعه کردی و با امیر مؤمنان خیانت نمودی. مسیب [بر] علی در آمد. پس باو گفت: ای مسیب تو از خیر خواهان من بودی سپس دست بچنین کاری زدی! پس او را چند روزی حبس نمود و سپس او را رها ساخت و در کوفه مأمور گرفتن زکات کرد.

معاویہ «بسر» پسرابی ارطاة و گفته شده پسر ارطاة عامری از بنی عامر بن لوی را با سه هزار مرد فرستاد و باو گفت: برو تا به مدینه در آیی پس مردم آن را تبعید کن و هر کس را براو گذشتی بترسان و از کسانی که بفرمان ما در نیامده اند مال هر کس را که مالش بدست افتاد غارت کن و بمردم مدینه چنان بفهمان که قصد جان ایشان داری و ایشان را نزد تورهایی و عذری نیست و برو تا به مکه در آیی

و آنجا بهیچ کس کار مگیر و مردم را در میان مکه و مدینه بترسان و آنان را ترسیده و رمیده سازسپس پیش رو تا به صنعا رسی چه ما را در آن پیروانی است و نامه آنان بمن رسیده است. پس بسر بیرون رفت و بهیچ طایفه ای از طوایف عرب نمی گذشت مگر آنکه دستور معاویه را انجام می داد تا به مدینه آمد و فرماندار آن ابویوب انصاری بود، پس از مدینه کناره گیری کرد و بسر بشهر در آمد و بالای منبر رفت و گفت: ای مردم مدینه مثل بد برای شما است: قریه کانت آمنه مطمئنه یا تیهارزقها رغداً من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذا فهالله لباس الجوع و الخوف بما کانوا یصنعون، قریه ای که آسوده و آرام بود، روزیش فراوان از هر جایی بآن می رسید، پس بنعمتهای خدا کافر شد، پس خدا جامه گرسنگی و ترس بآن چشاند بدانچه می کردند. هان که خدا این مثل را بر شما نهاده و شما را شایسته آن قرار داده است، زشت بادروها.

گفت: پس جابر بن عبدالله انصاری نزد ام سلمه همسر پیامبر خدا رفت و گفت: همانا من بیم دارم که کشته شوم و این هم بیعت گمراهی است؟ گفت: هر گاه چنین است پس بیعت کن چه تقیه اصحاب کهف را و ادا کرد که صلیبها می پوشیدند و باقوم خود در عیدها حاضر می شدند.

بسر خانه هایی در مدینه و یران ساخت سپس رهسپار شد تا به مکه آمد، پس رفت تا به یمن رسید و عامل علی بر یمن عبیدالله بن عباس بود و خبر به علی رسید پس بخطبه ایستاد و گفت:

ایها الناس ان اول نقصکم ذهاب اولی النهی والرأی منکم الذین یحدثون فیصدقون و یقولون فیفعلون وانی قد دعوتکم عوداً و بدءاً و سرّاً و جهراً و لیلاً و نهراً فما یزیدکم دعائی الا فراراً؛ ما تنفعکم الموعظة ولا الدعاء الی الهدایة

والحكمة، اما والله انى لعالم بما يصلحكم ولكن فى ذلك فسادى، امهلونى قليلا فوالله لقد جائكم من يحزنكم ويعذبكم ويعذب به الله بكم، ان من ذلّ الاسلام وهلاك الدين ان ابن ابى سفيان يدعوا لاذل والاشرار فيجيبون، وادعوكم واثم لاتصلحون قترعون، هذا بسر قد صار الى اليمن و قبلها الى مكة و المدينة، «اى مردم همانا نخستين نقص شما رفتن خردمندان و صاحب نظران شما است، آنانكه سخن مى - گویند پس راست مى گویند و مى گویند پس انجام مى دهند و من شما را پیوسته و آشکارا و نهان و شب و روز خواندم پس خواندن من جز بر گریز شما نیفزود، نه موعظه و نه دعوت بهدایت و حکمت بشما سود نمى دهد، هان بخدا سو کند که من بآنچه شما را بصلاح آوردد انانیم لیکن فساد خودم در آن است، مرا اندکی مهلت دهید بخدا قسم شما را کسی آمده است که اندوهنا کتان کند و شما را شکنجه دهد و خدا او را بوسیله شما عذاب کند، همانا از خواری اسلام و نابودی دین است که پسر ابی سفيان فرومایگان و بدان را فرا مى خواند و بدو پاسخ مى دهند و من شما را فرا مى خوانم و شما شایستگی ندارید تا گوش فرادارید. این بسراست که سر از یمن در آورده و پیش از آن به مکه و مدینه تاخته است».

پس جاریه بن قدامه سعدی ایستاد و گفت: ای امیر مؤمنان خدای نزدیکى تورا از ما نگیرد و جدایی تورا بما ننمایاند چه نیکو ادبی است ادبت و بخدا سو کند چه نیکو پیشوایی تویی، برای این دشمنان من آماده ام پس مرا بسوی ایشان فرست. گفت: تجهز فانك ما علمتك الرجل فى الشدة والرشاء المبارك الميمون النقيبة، «آماده شو چه تا آنجا که دانسته ام در سختی و سستی مردی هستی مبارك و نيك آزموده».

پس وهب بن مسعود خنعمی ایستاد و گفت: من هم مى روم ای امیر مؤمنان. گفت: انتدب بارك الله عليك، «برو خدا تورا برکت دهد.» پس جاریه با دو هزار و

و هب بن مسعود با دوهزار بیرون رفتند و علی آن دو را فرمود که بسر را هر کجا باشد بجویند تا او را دریابند پس هر گاه هر دو باهم باشند، رئیس مردم جاریه خواهد بود. پس جاریه ازبصره و وهب از کوفه بیرون رفتند تا در زمین حجاز بهم پیوستند و بسر از طائف رهسپار شد تا به یمن رسید و عبیدالله بن عباس از یمن کناره گرفته و عبیدالله بن عبدالمدان حارثی را در آنجا جانشین گذاشته بود. پس بسر رسید و او را کشت و پسرش مالک بن عبدالله را نیز کشت. عبیدالله دو پسر خود عبدالرحمن و قثم را نزد جویریة کنانی دختر قارظ^۱ که مادر آن دو بود و نیز مردی از کنانه را با او بجای گذاشت، پس چون بسر باو رسید دو پسر عبیدالله را خواست تا آن دو را بکشد. و مرد کنانی برخاست و شمشیر خود را کشید و گفت: بخدا سوگند باید در راه این دو کشته شوم [و گرنه] پس مرا نزد خدا و مردم چه عذری است؟ پس با شمشیر خود نبرد کرد تا کشته شد و زنانی از بنی کنانه بیرون آمدند و گفتند: ای بسر این مردان کشته می شوند پس فرزندان چرا؟ بخدا قسم جاهلیت اینان را نمی کشت، بخدا سوگند سلطنتی که جز با کشتن کودکان و برداشتن رحم محکم نگردد، سلطنت بدی است. پس بسر گفت: بخدا سوگند قصد کردم که شمشیر در میان شما زنان بگذارم. و دو کودک را پیش آورد و آن دو را سر برید پس مادرشان در مرثیه آن دو گفت:

هامن احس بنی اللذین هما	سمعی و قلبی فقلبی الیوم مختطف
هامن احس بنی اللذین هما	منح العظام فمخی الیوم مزدهف
هامن احس بنی اللذین هما	کالدرتین تشطی عنهما الصدف
نبئت بسراً و ما صدقت ما زعموا	من قولهم و من الأفک الذی اقترفوا

۱ - ل ، خویلد بن قارظ ، کامل ، ج ۳ ص ۱۹۳ ، ام الحکم جویریة دختر خویلد بن قارظ و بقولی ، عایشه دختر عبدالله بن عبدالمدان .

انحی علی و دجی ابنی مرهفة مشحوزة و کذاک الامر مقترف
 من دل^۱ والهة حرّی و ناکلة علی صبیین ضلاً اذغداً السلف
 هان، کسی که دیده است دو پسر کم را، دو پسری که گوش من و دل
 من اند، پس امروز دلم ربوده شده است .
 هان، کسی که دیده است دو پسر کم را، دو پسری که مغز استخوانها
 (ی من) اند، پس امروز مغز استخوانم از دست رفته است .
 هان، کسی که دیده است دو پسر کم را که آند و چون دو گوهر از صدف
 بیرون آمده اند .

خبر یافتم که بسر، گو اینکه گفتارشان و دروغی را که ساختند باور
 نکردم، بررگهای گردن پسرانم تیغ تیزی گذرانده است، و چنین گناهی روی
 داده است .

کیست دلالت کند زنی پریشان و جگر سوخته و بچه مرده را بردو کودک
 که پس از رفتن پدر کم شدند؟^۳

سپس بسر مردم نجران را فراهم ساخت و گفت : ای برادران ترسایان
 هان بخدایی که جز او خدایی نیست اگر امری که آن را ناخوش داشته باشم
 از شما بمن رسد، البته از شما بسیار خواهم کشت. سپس رهسپار جیشان شد و آنان
 شیعیان علی بودند. پس با ایشان جنگید و آنان را درهم شکست و در میان آنها
 کشتار فجیعی کرد سپس به صنعا باز گشت.

جاریه بن قدامه سعدی رهسپار شد تا به نجران آمد و بسر را تعقیب کرد
 و او راه گریز را در پیش گرفت و برای جاریه نایستاد و از یاران بسر مردی را

۱ - ناسخ من ذالوالهة. ۲ - ناسخ، اذمضی. ۳ - که بداد زنی می رسد که پریشان
 و جگر سوخته است بداغ دو کودک که پس از رفتن پدر کم شده اند ؟

کشت و با کشتن و اسیر گرفتن ایشان را دنبال کرد تا به مکه رسید و بسری آنکه بجزی بازنگرد می‌رفت تا به حجاز درآمد، پس جاریه بن قدامه مردم مکه را به بیعت گرفت و گفتند: علی در گذشت، پس برای که بیعت کنیم؟ گفت: برای هر که یاران علی پس از او با او بیعت کرده باشند. پس اهمال روا داشتند و گفت: بخدا سو کند باید اگر چه با سرینهایتان باشد بیعت کنید. پس بیعت کردند و آنگاه به مدینه درآمد و آنان بر ابوهریره سازش کرده بودند. پس با آنان نماز گزارد و ابوهریره از او گریخت، پس جاریه گفت: ای مردم مدینه برای حسن ابن علی بیعت کنید. پس بیعت نمودند سپس بقصد کوفه بیرون رفت و آنگاه مردم مدینه ابوهریره را باز گردانیدند.

غیاث^۱ از قول فطر بن خلیفه گفته است، خبر داد مرا ابو خالد الوالی، گفت: دستور نامه علی برای جاریه بن قدامه را خواندم: اوصیک یا جاریه بتقوی الله فانها جموع الخیر و سر علی عون الله فالق عدوك الذی وجهتک له ولا تقاتل الامن قاتلک ولا تجهز علی جریح ولا تسخرن دابة وان مشیت ومشی اصحابک، ولا تستأثر علی اهل المیاء بمیاههم ولا تشرین الا فضلهم عن طیب نفوسهم ولا تشتمن مسلماً ولا مسلمة فتوجب علی نفسك مالک تودب غیرک علیه ولا تظلمن معاهد اولاً معاهدة و از کرا الله ولا تقتر لیلا ولا نهاراً واحملوا رجالاتکم وتواسوا فی ذات ایدیکم واجدد السیر واجل العدو من حیث کان واقتله مقبلاً وارده بغیظه صاعراً و اسفک الدم فی الحق و احقنه فی الحق و من تاب فاقبل توبته و اخبارک فی کل حین بکل حال و الصدق الصدق فلا رأی لکذوب.

«ای جاریه، تو را وصیت می‌کنم بترس از خدا چه آن جامع نیکیهاست، بیاری خدا رهسپار شو پس دشمن خود را که تو را بدو فرستاده‌ام دیدار کن و

جز با کسی که با تو نبرد کند نبرد مکن، و زخم‌داری را مکش و چارپایی را بزور مگیر اگرچه خود و همراهانت پیاده روی کنید، و آبهای مردم را بخود اختصاص مده و جز مازاد ایشان را برضای خاطر ایشان میاشام و مردوزن مسلمانی را دشنام مده تا خود بکاری تن‌دهی که شاید دیگری را بر آن ادب کنی و بر مرد وزن ذمی ستم مکن و خدا را یاد کن و در شب و روز سستی مکن و پیادگان خود را سوار کنید و یکدیگر را کومک دهید، با کوشش و شتاب رهسپار باش و دشمن را از هرجا باشد بر کن و او را در حال پیشروی بکش و زبون و آکنده از خشمش بازگردان و خون را بحق بریز و بحق حفظ کن و هر کس توبه کند توبه‌اش بپذیر و در هر زمانی بهر حالی گزارش‌هایت برسد و راستی راستی، چه دروغ‌گو را نظری صائب نیست».

گفت: و ابوالکنود خبر داد که جاریه در تعقیب بسر پیش رفت و بشهری نمی‌نگریست و بر چیزی درنگ نمی‌کرد تا به یمن و نجران رسید و کسانی را کشت و بسر از او گریخت و آتش درافکند پس محرق نامیده شد.

علی بکارمندان خود نامه نوشت تا آنان را بجهاد وادار نماید پس به اشعث ابن قیس که عامل او بر آذربایجان بود، نوشت: اما بعد فانما غرک من نفسک و جرأک علی آخرک املاء الله^۱ لك ازمازلت قدیمآ تا ککل رزقه و تلحد فی آیاته^۲ و نستمع بخلاقک^۳ و تذهب بحسناتک^۴ الی یومک هذا فاذا اتاک رسولی بکتابی هذا فاقبل و احمل ما قبلک من مال المسلمین.

«همانا تو را بخود مغرور ساخته و بغایت گستاخ کرده است، مهلت دادن خدا تو را، چه از دیر زمانی تا امروز پیوسته روزی او را خورده و در آیات او کجروی کرده و بیهرة خود کامیاب شده و نیکیهای خود را برده‌ای؛ پس هر گاه فرستاده‌ام

۱- اشاره بآیه ۱۷۸ س ۳. ۲- اشاره بآیه ۱۸ س ۷. ۳- اشاره بآیه ۶۹ س ۹.

۴- اشاره بآیه ۲۰ س ۴۶.

این نامه‌ام را بتوداد، خدا بخواهد بسوی من رهسپار شو و آنچه از مال مسلمانان نزد تو است با خود حمل کن. پس چون اشعث نامه‌اش را خواند، بسوی وی رهسپار شد.

وبه یزید بن قیس ارجبی نوشت: اما بعد فانك ابطأت بحمل خراجك و ما ادری ما الذی حملك علی ذلك غیر انی اوصیک بتقوی الله و احذرك ان تحبط اجرک و تبطل جهادک بخيانة المسلمین فاتق الله و نزه نفسك عن الحرام و لاتجعل لی علیک سبیلا فلا اجد بدا من الايقاع بك و اعزز المسلمین و لاتظلم المعاهدین و ابتغ فیما آتاك الله الدار الاخرة و لاتنس نصیبك من الدنیا و احسن الله الیک و لاتبغ الفساد فی الارض ان الله لا یحب المفسدین^۱.

«همانا در فرستادن خراجت دیر کردی و نمیدانم تو را چه بر آن داشته‌است، جز اینکه من تو را پرهیزگاری خدا وصیت می‌کنم و از اینکه با خیانت کردن با مسلمانان اجر خود را ضایع کنی و جهاد خود را باطل سازی بیم می‌دهم؛ پس خدا را پرهیزگار باش و خود را از حرام دور بدار و برای من بر خود راهی قرار مده تا ناچار گردم تو را عقوبت کنم و مسلمانان را عزیز بدار و بر زمین ستم مکن و در آنچه خدای بتو داده است، سرای آخرت بجوی؛ و بهره خویش را از دنیا فراموش مکن؛ و چنانکه خدا با تو نیکی کرده است نیکی کن؛ و تبهکاری در زمین را مجوی همانا خدا تبهکاران را دوست نمی‌دارد.»

و به سعد بن مسعود عمومی مختار بن ابی عبید فرماندار مدائن نوشت: اما بعد فانك قد أدیت خراجك و اطعت ربك و ارضیت امامك، فعل البر^۲ التقی النجیب، ففقر الله ذنبك و تقبل سعیک و حسن ما بك^۳، «همانا تو بشیوه نیکوکار پرهیزگار

۱- س ۲۸ ی ۷۷. ۲- ل، ب، المبر. ۳- اشاره بآیه ۲۹ و نیز آیه‌های ۲۵ و ۳۰ س ۳۸ و آیه ۱۴ س ۳.

ستوده رفتار خراجت را پرداخته و پروردگارت را اطاعت نموده و امامت را خشنود ساخته‌ای پس خدا گناهت را بیامرزد و کوششت را بپذیرد و فرجامت را نیکو کند».

و به عمر بن ابی سلمه مخزومی پسرام سلمه همسر پیامبر خدا که عامل او بر بحرین بود، نوشت: ^۱ اما بعد فانی قدولیت النعمان بن عجلان البحرین بلازم لك فاقبل غیر ظنین و اخرج الیه من عمل ما ولیت فقد اردت الشخوص الی ظلمة اهل الشام وبقية الأحراب فاحببت ان تشهد معی لقائهم فانك ممن استظهر به علی اقامة الدین و نصر الهدی جعلنا الله وایاک من الذین يعملون بالحق و به يعدلون ^۲، «همانا من نعمان بن عجلان را بحکومت بحرین گماشتم بی آنکه تو را نکوهشی باشد پس بی آنکه بتو بدگمانی رود نزد من آی و کاری را که بآن گماشته شدی بدو واگذار چه تصمیم کرده‌ام بسوی ستمگران شامی وبقیه دسته‌ها رهسپار کردم و دوست داشتم که در نبرد با ایشان همراه من باشی چه تو از کسانی هستی که در بیای داشتن دین و یاری هدایت بایشان کومک می‌جویم، خدا ما و تو را از کسانی قرار دهد که بحق عمل می‌نمایند و بآن دادگری می‌کنند».

پس عمر ^۴ پیامد و همراه او بود و سپس بازگشت و تا کوفه با علی همراهی کرد و یکسال و اندی با او درنگ کرد؛ پس علی خیر یافت که نعمان بن عجلان

۱- ر.ک. نهج البلاغه، ۴۲. ۲- نعمان بن عجلان بن نعمان بن عامر بن زریق انصاری

زرقی صحابی که شاعری فصیح بود و بر قوم خود سروری داشت. ر.ک. اسدالغابه ج ۵ ص ۲۶.

۳- اشاره بآیه ۱۸۱ و نیز ۱۵۹ س ۸. ۴- عمر بن ابی سلمه بن عبدالاسد قرشی مخزومی ربیب پیامبر خدا در سال دوم هجرت در سرزمین حبشه متولد گردید و روز وفات رسول اکرم نه ساله بود و در جمل با علی همراهی کرد و از طرف او والی بحرین و فارس شد و در ایام عبدالملک بن مروان در سال ۸۳ در مدینه درگذشت. از پیامبر احادیثی روایت کرده است. از جمله روزی نزد رسول خدا آمد و آن حضرت طعامی در پیش داشت پس گفت: یا بنی ادن فسم الله و کل بیمنک وکل معایلیک. ر.ک. اسدالغابه ج ۴ ص ۷۹.

مال بحرین را برده است پس با نوشتن : اما بعد فاتنه من استهان بالامانة و رغبت فی -
 الخيانة ولم ينزه نفسه ودينه ، اخل بنفسه في الدنيا و مايشفى عليه بعد امرو ابقى
 واشقى و اطول ، فخف الله انك من عشيرة ذات صلاح فكن عند صالح الظن بك و
 راجع ان كان حقا مابلغني عنك ولا تقلبن رأبي فيك واستنظف خراجك ثم اكتب
 الي ليأتيك رأبي وامري ان شاء الله ، همانا آنكس كه امانت را خوارشمارد و در
 خيانت رغبت كند و خود و دين خود را منزله ندارد در دنيا بخود زيان رسانده
 است و آنچه پس از دنيا در پيش دارد تلختر و پايدار تر و بدبخت كنده تر و
 طولاني تر است ، پس از خدا بترس چه تو از طايفه اي شايسته اي پس چنان باش كه
 در باره ات كمان نيك مي رود و اگر آنچه از تو بمن رسیده راست باشد بشايستگي
 باز گرد ، و عقیده مرا درباره خود دگرگون مساز و خراج خود را كاملاً وصول
 كن ، سپس بمن بنويس تا دستورم و فرمانم اگر خدا بخواهد بتو ابلاغ شود.
 پس چون نامه علی بدو رسيد و دانست كه او آگاه شده است مال را برداشت
 و به معاويه پيوست .

و به مصقلة بن هبيرة فرماندار اردشير خره كه خبر يافته بود خراج آنجا را
 پرا كنده مي سازد و مي بخشد ، نوشت :^۱ اما بعد فقد بلغني عنك امر اكبر ان اصدقه ، انك
 تقسم في المسلمين من قومك ومن اعتراك من السائلة والاحزاب و اهل الكذب من الشعراء
 كما تقسم الجوز فوالذي فلق الحبة و برأ النسمة لاقتشن^۲ عن ذلك تفتيشا شافياً فان
 وجدته حقاً لتجدن بنفسك علي هو انا فلا تكونن من الخاسرين - اعمالا الذين ضل سعيهم
 في الحياة الدنيا وهم يحسبون انهم يحسنون صنعا .^۲
 «خبري از تو بمن رسیده است كه باور كردن آن بر من گران آمد ، كه تو
 خراج مسلمانان را در ميان بستگانت و كساني كه بر تو در آيند از درخواست

۱- ر.ك. نهج البلاغه، ر. ۴۳ . ۲- س ۱۸ ی ۳۴ .

کنندگان و دسته‌ها و شاعران دروغگو، بخش می‌کنی چنانکه کردو را، پس بخدایی سوگند که دانه راشکافت و جان را آفرید، دقیقاً این گزارش را بازرسی خواهم کرد و اگر آنرا درست یافتم البته خویش را نزد من زبون خواهی یافت پس از زبان کاران مباش، آنانکه کوشش ایشان در زندگانی دنیا تباه گشته است و خود پندارند که کاری نیک میکنند».

پس مصفله با نوشت: «اما بعد، نامه امیر مؤمنان بمن رسید پس جویا شود و هر گاه درست باشد مرا پس از مجازات با شتاب از کار برکنار سازد؛ و اگر من از روزی که بکار گماشته شده ام تا هنگامی که نامه امیر مؤمنان بمن رسیده است، از حوزه مأموریت خود دیناری یا درهمی یا چیزی جز آن ربوده باشم پس هر برده‌ای که دارم آزاد و گناهان ربیعہ و مضر بر من است. و باید بدانی که از کار برکنار شدن بر من گوارتر است تا متهم شدن».

چون علی نامه او را خواند گفت: ما ظن ابا الفضل الا صادقاً، «ابو الفضل را جز راستگو نپندارم».

و مردی از اصحاب خود را نزدیکی از کارمندان خود فرستاد تا او را بشتاب وادارد، پس او را مورد اهانت قرارداد. پس با نوشت: اما بعد فانك شتمت رسولی و زجرته و بلغنی انك تبخر و تکثر من الادهان و الوان الطعام و تتکلم علی المنبر بکلام الصدیقین و تفعل اذا نزلت افعال المحلین فان یکن ذلك كذلك فنفسک ضررت و ادبی تعرضت؛ و یحک ان تقول: العظمة و الکبریاء ردائی من نازعنیهما سخطت علیه بل ما علیک ان تدهن رفیها فقد امر رسول الله بذلك و ما حملك ان تشهد الناس علیک بخلاف ما تقول ثم علی المنبر حیث یكثر علیک الشاهد و یعظم مقت الله لك بل کیف تر جوانات متهوع فی النعیم جمعته من الأرملة و الیتیم ان یوجب الله لك اجر الصالحین

بل ما علیک تکتک امک لو صمت لله ایاماً و تصدقت بطائفة من طعامک فانها سیرة -
الانبياء و ادب الصالحین، اصلح نفسك و تب من ذنبک و أدحق الله علیک و السلام .

«همانا تو فرستاده‌ام را دشنام داده و او را از نزد خویش رانده‌ای و خبر یافته‌ام که تو بخور می‌سوزی و بسیار روغن می‌زنی و خوراک رنگارنگ فراوان می‌خوری و تاب منبری چون راستگویان درستکار سخن می‌گویی و چون فرود آیی کارهای حلال شمارندگان را انجام می‌دهی. پس اگر واقع مطلب همین است، خود را زبان رسانده‌ای و در معرض گوشمال من آمده‌ای، وای بر تو که بگویی: بزرگی و کبریاء روپوش من است و هر کس بخواهد آن دو را از من برباید براوخشم می‌گیرم. چرا، مانعی نداری که روغن بزنی و خوشگذران باشی چه پیامبر خدا آن را فرموده است اما تو را چه بر آن داشته است که مردم بر تو گواهی دهند بجز آنچه می‌گویی، آنهم بالای منبر، آنجا که گواه بر تو بسیار است و دشمنی خدا برای تو بزرگ می‌شود، بلکه باینکه از پر خوردن نعمتهایی که از بیوه‌زن و یتیم فراهم ساخته‌ای قی می‌کنی چگونه امیدواری که خدا اجر شایستگان را برای تو واجب کند، بلکه مادرت بمرکت گرفتار گردد چه مانعی داری که روزهایی را برای خدا روزه می‌گرفتی و مقداری از خوراک خود را تصدق می‌دادی؟ چه آن روش پیمبران و ادب شایستگان است، نفس خود را اصلاح نما و از گناهت توبه کن و حق خدا را بر خود بپرداز و السلام.»

و به قیس بن سعد بن عباد فرماید: «آذربایجان نوشت: اما بعد فاقبل علی خراجک بالحق و احسن الی جندک بالانصاف و علم من قبلك مما علمک الله ، ثم ان عبدالله بن شیبیل الحمسی سألنی الكتاب الیک فیہ بوصایتک فیہ خیر اقدر ایته و ادعا متواضعا فالن حجابک و افتح^۱ بابک و اعمد الی الحق فان وافق الحق ما یحبوا سره - ولا تتبع -

الهوى فيضلك عن سبيل الله ان الذين يضلون عن سبيل الله لهم عذاب شديد بما نسوا يوم الحساب،^۱ «بر جمع آوری خراجت بحق روی آور و با سپاهیانت بعدل و مساوات نیکی کن و از آنچه خدا بتو آموخته است بکسانی که نزد تو اند بیاموز، سپس همانا عبدالله بن شیبیل احمسی از من خواسته است تا درباره او نامه ای بتو بنویسم و تورا بنیکی با او سفارش کنم و من او را آرام و فروتن دیدم، پس از مردم روی پنهان مدار و در خانهات را باز کن و قصد انجام حق می دار- و هوای نفس راپیروی مکن تا تورا از راه خدا گمراه سازد، همانا آنانکه از راه خدا گمراه می شوند برای ایشان بفراموشی از روز حساب، شکنجه ایست سخت».

غیاث گفت: و چون علی نبرد با معاویه را تصمیم گرفت، نیز به قیس نوشت: اما بعد فاستعمل عبدالله بن شیبیل الأحمسی خلیفة لك و اقبل الی فان المسلمین قد اجمع ملاهم و اتفادت جماعتهم فعجل الأقبال فاناساً حضرن الی المحلین عند غرة الهلال ان شاء الله و ما تأخرى الالك قضی الله لنا ولك بالأحسان فی امرنا که ، «عبدالله ابن شیبیل احمسی را بجای خویش بگمار و نزد من آی چه بزرگان مسلمانان تصمیم گرفته و توده آنان سر بفرمان نهاده اند، پس در آمدن شتاب کن که من بزودی در اول ماه اگر خدا بخواهد بسوی سرکشان می شتابم و عقب ماندنم جز برای تو نیست ، خدا برای ما و تو در همه کارها بنیکی حکم کند».

و به سهل بن حنیف فرماندار مدینه نوشت: اما بعد فقد بلغنی ان رجلاً من اهل المدينة خرجوا الی معاویة فمن ادر کته فامنعه ومن فاتک فلا تأس علیه فبعداً لهم فسوف یلقون غیاً اما لو بعثت القبور^۲ واجتمعت النصوص لقد بداهم من الله ما لم یكونوا یحتسبون^۳ وقد جائنی رسولک یسألنی الاذن فاقبل عفا الله عنا و عنک ولا تدر خلا ان شاء الله،^۴ «مرا خبر رسیده که مردانی از مردم مدینه بسوی معاویه گریخته اند

۱ - س ۳۸ ی ۲۶ . ۲ - اشاره بآیه های ۴۱ ، ۴۴ س ۲۳ . ۳ - س ۱۹ ی ۵۹ .

۴ - اشاره بآیه های ۴۴ س ۹۸۲ ی ۱۰۰ . ۵ - س ۳۹ ی ۴۷ . ۶ - ر. ک. نهج البلاغه، ص ۷۰ .

پس هر که را دریافتی او را بازدار و هر کس از دست تو رفت بر او افسوس مخور. دوری باد مرایشان را پس بزودی بگمراهی و هلاکت رسند، هان اگر گورها برانگیخته شده و دشمنان فراهم آیند، البته برای ایشان از خدا آنچه را گمان نمی بردند پدید آید - فرستاده ات بازن خواستن نزد من آمد، پس بیا خدا ما و تو را ببخشد و اگر خدا بخواهد، نقصی در کار مگذار».

علی به عمر بن مسلم^۱ ارحبی نوشت: اما بعد فان دهاقین عملک شکوا غلظتک و نظرت فی امرهم فمارأیت خیر أفلتکن منزلتک بین منزلتین جلاباب لین بطرف من الشدة فی غیر ظلم ولا نقص فان هم اجبونا^۲ صاغرین فخذ مالک عندهم وهم صاغرون^۳ ولا تتخذ من دون الله ولیا فقد قال الله عز وجل: لا تتخذوا بطانة من دونکم لایألو نکم خیالاً^۴ وقال جل و عز فی اهل الكتاب: لا تتخذوا الیهود والنصارى اولیاء^۵ و قال تبارک و تعالی: و من یتولهم منکم فانه منهم^۶ و قرعهم بخراجهم و قاتل من^۷ ورائهم و ایاک و دمائهم والسلام، «همانا دهقانان حوزه مأموریتت از درشتخویی تو شکایت کردند و در کار ایشان نگریستم و خیری ندیدم پس باید رفتارت میان دو رفتار باشد: جامه ای از نرمخویی بادامنی از سختگیری بدون ستم و کمی، پس اگر آنان سرافکنده بما باج دادند پس آنچه از نزد ایشان داری بگیر و آنان سرافکنده باشند و جز خدا دوستی بگیر چه خدای عزوجل گفته است: راز داران و همدستانی جز از خویشتن نگیرید که در آشفته ساختن شما کوتاهی نمی کنند. و خدای جل و عز در باره اهل کتاب گفته: یهود و ترسایان را دوستان خود نگیرید. و نیز گفته است: و هر کس از شما آنان را دوست بدارد پس خود از آنان است. و خراج را برایشان سخت بگیر و با کسانی که آنسوی ایشانند نبرد کن و از خون ایشان

۱-ن ۱ ابی سلمه. ۲-ل ۱ حیونا. ۳- اشاره بآیه ۲۹ س ۹. ۴- س ۳ ی ۱۱۸. ۵- س ۵ ی ۵۱. ۶- س ۵ ی ۵۱. ۷- ل ۱ قابل فی.

بیر هیز والسلام».

وبه قرظة بن كعب انصاری نوشت^۱: اما بعد فان رجلاً من اهل الذمة من عملك ذكر وانهرأ في ارضهم قد عفا وادفن وفيه لهم عمارة على المسلمين فانظرات وهم ثم اعمر واصلح النهر فلعمري لئن يعمر و احب الينا من ان يخرجوا وان يعجزوا او يقصروا في واجب من صلاح البلاد والسلام، همانا مردانی از زمین حوزة ما موریت تو نهری را در زمین خود اسم بردند که بی اثر شده و زیر خاک رفته است و مسلمانان برای ایشان عهده دار احیای آن هستند پس تو و ایشان بنگرید سپس نهر را احیا کن و آباد ساز پس بجانم سوگند که اگر احیا شوند نزد ما دوست تر است تا بیرون روند اگر چه در واجب احیای سرزمینها ناتوان باشند یا هم کوتاهی کنند، والسلام».

وبه منذر بن جارود فرماندار اصطخر نوشت^۲: اما بعد فان صلاح ابيك غرتي منك فاذا انت لاتدع انقياد الهواك ازرى ذلك بك، بلغني انك تدع عملك كثيراً و تخرج لاهياً متنزهاً^۳ تطلب الصيد و تلعب بالكلاب واقسم لئن كان حقاً لنشيبك فملك، و جاهل^۴ اهلك خير منك فاقبل الي حين تنظر في كتابي والسلام، همانا شایستگی پدرت مرا بتو مغرور ساخت پس ناگاه تو را یافتم که از پیروی هوای خود نمی گذری، این هوسرانی مقام تو را پست می کند، بمن خبر رسیده است که تو بسیار می شود کار خود را رها می کنی و در پی شکار و سگ بازی بهوسرانی و گردش بیرون می روی و سوگند می خورم که اگر درست باشد تو را بر کارت کیفر دهم، و نادان خاندانت از تو بهتر است پس هر گاه بنامه ام نگرستی نزد من آی، والسلام».

منذر بیامد و علی او را عزل کرد و سی هزار غرامت بر او نهاد سپس آن را برای خاطر صعصعة بن صوحان وا گذاشت پس از آنکه منذر را بر آن سوگند داد

۱- ل، ص ۲۴۰. ۲- نهج البلاغه، ۷۱. ۳- ل، بمنبرها. ۴- نهج -

البلاغه، لجمل اهلك.

و سوگند خورد و آن چنان بود که علی برای عیادت بر صعصعه در آمد و چون علی او را دید گفت: انك ما علمت حسن الموتة^۱ خفيف^۲ الموتة^۳، همانا تو تا آنجا که دانسته‌ام یاوری نیکو و کم هزینه‌ای. پس صعصعه گفت: و تو ای امیر مؤمنان بخدا قسم که دانائی و همانا خدا^۴ در سینه‌ات بزرگ است. پس علی بدو گفت: لا تجعلها أبهة علی قومك ان عادك امامك، «باینکه امامت از تو عیادت کرد، بر قومت بزرگی و نخوت مفروش.» گفت نه‌ای امیر مؤمنان، لیکن آن منتی است از خدا بر من [که] اهل بیت و پس عمومی پیامبر پروردگار جهانیان از من عیادت کرد.

غیاث گفت: پس صعصعه باو گفت: ای امیر مؤمنان، این دختر جارود است که هر روز برای آنکه برادرش منذر را حبس کرده‌ای اشک می‌ریزد، پس او را از زندان در آور و من آنچه را بر او است در^۵ بخششهای ربیعه ضمانت می‌کنم. پس علی بدو گفت: ولم تضمنها وزعم لنا انه لم يأخذها؟ فلیحلف و نخرجه. تو چرا ضامن آن شوی با اینکه خودش بما می‌گوید که آن را نبرده است؟ پس سوگند خورد تا او را بیرون آوریم. صعصعه به علی گفت: بخدا قسم تصور می‌کنم که سوگند می‌خورد. گفت: وانا والله اظن ذلك، «و من نیز بخدا سوگند چنان کمان می‌برم.» و علی گفت: اما انه نظار فی عطفیه، مختال فی بردیه تفال،^۶ فی شراکیه، فلیحلف بعد اولیدع، «او بدو سوی خود بس نگرند (خود پسند) و در دو جامه خود خرامنده (متکبر) و بر دو بند کفش خود بسیار آب دهان اندازنده است (تا گرد و خاک از آن دو باز گیرد) پس هنوز هم باید سوگند خورد یا وا گذارد.» پس قسم خورد و او را رها کرد.

۱- ل، الموتة. ۲- ب، خفیق. ۳- سفینه البحار ج ۲ ص ۳۰، خفیف الموتة
 کثیر الموتة «هزینه‌ات سبک است و کومک بسیار می‌کنی.» ۴- ل، ب، و، ا، به. ۵- ن، از
 ۶- ل، ن، قال، ر. ک. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۴ ص ۲۳۲.

وبه زیاد عامل خود در فارس نوشت^۱ : اما بعدفان رسولی اخبارنی بعجب زعم انك قلت له فيما بينك وبينه ان الا كراد هاجت بك فكسرت عليك كثيرا من الخراج وقلت له لا تعلم بذلك امير المؤمنين، يا زياد واقسم بالله انك لكاذب ولئن لم تبعث بخراجك لاشدّٰن عليك شدّة تدعك قليل الوفير ثقيل الظهر الا ان تكون لما كسرت من الخراج محتملا، «همانا فرستاده ام خیری شکفت بمن داد، گفت که تو میان خود و او گفته ای که کردها تورا برانگیخته اند تا بسیاری از خراج را بر خود شکسته ای و باو گفته ای که امیر مؤمنان را بدان خبرمده، ای زیاد بخدا سو کند همانا تو دروغ گویی و هر آینه اگر خراجت را نفرستادی چنان بر تو فشار آورم که تورا نهیدست و سنگین بار سازد جز آنکه آنچه را از خراج نقض کرده ای در عهده گیری».

وبه كعب بن مالك نوشت : اما بعد فاستخلف علی عملك واخرج فی طائفة من اصحابك حتی یمرّ بارض كورة السواد فتسأل عن عمالی وتنظر فی سیرتهم فیما بین دجلة والمذیب ثم ارجع الی البهقباذات فتولّ معوتها و اعمل بطاعة الله فیما ولاك منها واعلم ان كل عمل ابن آدم محفوظ علیه مجزی به فاصنع خیراً صنع الله بناوبك واعلمنی الصدق فیما صنعت والسلام ، «بر حوزه خدمت خود کسی را جانشین گذار و با گروهی از کسان خود بیرون رو تا بزمین شهرستان سواد بگذری و در میان دجله و عذیب از کارمندان من پرسش کنی و در روش ایشان بنگری، سپس تا بهقبادها باز کرد و همراهی با آنها را در عهده گیر و فرمان خدا را در آنچه از این سرزمینها در عهده تونهاده بکاربر، بدان که هر کارپس آدم بحساب او می آید و بدان پاداش داده می شود، پس نیکی کن، خدا با ما و باتو

۱ - نهج البلاغه، ر ۲۰. ۲ - بهقباد، نام سه ناحیه است در بغداد که از فرات مشروب می شود، بهقباد اعلی که شش طسوج است و بهقباد اوسط چهار طسوج و بهقباد اسفل پنج طسوج . ر.ک. مراد الاطلاع .

نیکی کند و از آنچه انجام دادی براستی مرا آگاه ساز و السلام .^۱

گفت: و ابومریم قرشی مکی که دوست علی بود بر او درآمد، پس چون او را دید گفت: ما اقدمک یا ابامریم؟^۲ بچه منظور آمده ای ای ابامریم؟ گفت بخدا سو کند برای حاجتی نیامده ام لیکن دیری است که تو را ندیده ام و خواستم تو را ببینم و اگر مردم زمین بر تو فراهم شده بودند، آنان را براه می داشتی^۱. پس گفت: یا ابامریم واللہ انی لصاحبک الذی تعلم ولكن منیت بشرار خلق الله الا من رحم الله یدعوننی فأبی علیهم ثم اجیبهم فیتفرقون عنی والدنیا محنة الصالحین جعلنا الله وایاک منهم و لولا ما سمعت من حبیبی انه یقول لضاق ذرعی غیر هذا الضیق، سمعته یقول: الجهد والبلاء اسرع الی من احب الله واحبنی من السیل الی مجاریه، «ای ابومریم بخدا سو کند من همان امام توام که می دانی لیکن گرفتار بدترین خلق شده ام جز آنکه خدا رحم کند؛ مرا می خوانند پس ایشان را رد می کنم سپس بدیشان پاسخ می دهم پس از من پراکنده می گردند، و دنیا گرفتاری و آزمایش شایستگان است خدا ما و تو را از آنان قرار دهد و اگر نه بود آنچه خود از دوست^۲ خود شنیدم که می گفت: بیش از این بتنگ آمده بودم، از او شنیدم که می گفت: سختی و گرفتاری بسوی کسی که خدا و مرا دوست بدارد، شتابنده تر است از سیل بمجراهای خود».

و ابوالا سوددلی که در بصره جانشین عبدالله بن عباس بود به علی نوشت و باو خبر داد که عبدالله از بیت المال ده هزار درهم بر گرفته است . پس باو نوشت و او را فرمود تا آن را باز گرداند و او زیر بار نرفت ، پس در نامه دیگری او را بخدا سو کند داد که آن را البته باز گرداند و چون عبدالله بن عباس تمام یا بیشتر آن را باز گردانید علی باو نوشت: ^۳ اما بعد فان المرء یسرہ درک مال یکن

۱- ل، هر آینه براه می بودید. ۲- یعنی رسول اکرم صلی الله علیه و آله . ۳- ر. ک.

لیفوته و یسوته فوت مالم یکن لیدر که ؛ فماتا ک من دنیا فلانتکثر به فرحا، وما فاتک منها فلانتکثر علیه جزعاً ، و اجعل همک لما بعد الموت والسلام، «هما نامرد را شادمان می سازد رسیدن بآنچه نمی شد بدستش نرسد، و او را اندوهناک میکند از دست دادن چیزی که نمی شد آن را بدست آورد، پس بآنچه از دنیا بدست تو آید بسیار خوشحال مباش، و بر آنچه از دنیا از دست دادی بسیار بی تابی مکن و کوشش خود را برای پس از مرگ قرار ده والسلام.»

پس ابن عباس می گفت: هرگز بسختی موعظه نشدم چنانکه بسختن امیر- المؤمنین پند گرفتم.

و کمیل بن زیاد گفت: علی^۱ دست مرا گرفت و مرا بکنار پیابان برد پس چون بصحرا رسید سه بار از دل آه کشید سپس گفت: ^۲ یا کمیل ان القلوب اوعیة فخیرها و اوعاها ، احفظ عنی ما اقول لك: الناس ثلثة عالم ربانی و متعلم علی سبیل نجات و همج رعاع ، اتباع کل ناعق لم یستضیوا بنور العلم ولم یلجأوا الی رکن وثیق . یا کمیل العلم خیر من المال ؛ العلم یحرسک و انت تحرس المال ، و العلم حاکم و المال محکوم علیه ، مات خز^۳ ان المال و هم احياء و العلماء باقون ما بقی الدهر اعیانهم مفقودة و امثلتهم فی القلوب موجودة ها ان هینا - و اشار الی صدره - لعلماً جمالوا صبت له حملة ، اللهم الا ان اصیب لقنا غیر ما فون^۴ یستعمل آلة الدین فی طلب دنیا و یستظهر بحجج الله علی اولیائه و بنعمه علی خلقه ، او منقاداً لحملة الحق لابصیرة^۵ فی احيائه یقدح الشک فی قلبه لا اول عارض من شبهة ، الا لاذا و لا ذاک ؛ او منهوماً باللذة ، سلس القيادة للشهوة ، او مغرماً بالجمع و الا د^۶ خار ، لیسوا من رعاة الدین فی شیء ، اقرب سبها بهم الا نعم السائمة ، اللهم کلا ، لا تخلوا الارض من قائم بحق [اما] ظاهر [مشهور] و اما خائف مغمور لئلا تبطل حجج الله عزوجل و بیناته ، اولئک الاقلون

۱- ل ؛ و علی . ۲- ر ک . نهج البلاغه ، ج ۱۴۷ . ۳- نهج البلاغه ؛ غیر مأمون علیه .

۴- ن ، لابصیرة له . ۵- نهج البلاغه ؛ لابصیرة له فی احثائه . ۶- ل ، ب ، خائب .

عددا والأعظمون خطراً؛ هجم بهم العلم حتى^۱ حقائق الامور و باسروا روح اليقين فاستلنوا ما استوعر^۲ المترفون وانسوا بما استوحش منه الجاهلون، صحبوا الدنيا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلى. یا کمیل اولئك اولياء الله من خلقه والدعاة الى دينه بهم يحفظ الله حججه حتى يودعوها امثالهم ويزرعوهافي قلوب اشباههم؛ هاه شوقا الى رؤيتهم .

« ای کمیل همانا این دلها ظرفهایی است و بهترین آنها فراگیرنده ترین آنها است؛ آنچه را بتو می گویم از من نگهدار؛ مردم سه دسته اند: دانشمندی خدایی، و دانشجویی بر راه رستگاری. و مکسهای (نابخردانی) فرومایه، پیروان هر آواز-دهنده، بنور دانش روشن نگشته و بیپایه ای استوار پناه نبرده اند. ای کمیل دانش از مال بهتر است، دانش تورانکه می دارد و تومال را نگه می داری و دانش فرمانروا است و مال فرمانبر؛ مال اندوزان مرده اند در حالی که زنده اند، و دانشمندان تا روزگار باقی است پایدارند، خودهاشان از دست رفته و صورتهای آنان در دلها جایگزین است، هان، در اینجا - و اشاره بسینه اش کرد - دانشی فراوان است، اگر برای آن پذیرند گانی می یافتم، خدا یا مگر آنکه دست یابم بر خوشفهمی هوشمند^۳ که ابزار دین را در جستن دنیا بکار می برد و بحجتهای خدا بردوستانش و بنعمتهای او بر بند گانش پیروزی و برتری جوید؛ یا کسی را که برای اهل حق رام است و لیکن در زنده کردن حق بصیرت ندارد^۴، با اولین شبهه ای که روی دهد شک در دلش پدید آید. بدان که نه این ونه آن؛ یا حریمی بر خوشگذرانی، رام برای شهوت؛ یا شیفته ای بفراهم کردن و اندوختن، بهیچوجه اینان از نگهبانان دین نیستند، و مانند تر باینان چهار پایان چرنده است، خدا یا، نه؛ زمین از قیام کننده ای بحق، [یا] آشکار و مشهور و یا بیمناک و پنهان، تهی نمی ماند؛ تاججتهای خدای

۱- نهج، علی حقیقة البصيرة . ۲- نهج البلاغه، ما استوعره . ۳- نهج ، که محل اطمینان نیست . ۴- نهج ، لیکن در اطراف و جوانبش بینایی ندارد .

عز وجل و دلایلی او باطل نگردد؛ آنان در شمار بسی اندک و در منزلت و مقام بس بزرگوارند، دانش، آنان را بر حقیقتهای امور چیره ساخته و آسایش یقین را در یافته اند؛ پس آنچه را خوشگذرانها ناهموار و دشوار شمرده اند نرم و آسان یافته اند، و آنچه نادانان از آن رمیده اند، خو گرفته اند. با بدنهایی که جانهای آنها بجای بالاتر آویخته است در دنیا زیست کرده اند. ای کمیل آنان دوستان خدایند از بندگانش و دعوت کنندگان بسوی دینش، بوسیله ایشان خدا حجتهای خود را حفظ می کند تا آنها را با مثال خود بسیارند و در دلهای کسانی مانند خود کشت کنند، آه، که مشتاق دیدن ایشانم».

و گفت: لو ان حملة العلم حملوه لحقه لاحبهم الله و ملائکته و اهل طاعته من خلقه؛ و لکنهم حملوه لطلب الدنيا فمنهم الله و هاتوا علی الناس، «اگر دانشمندان علم را برای حق آن برداشته بودند، خدا و فرشتگانش و بندگان فرمانبرش آنها را دوست می داشتند؛ لیکن آنان علم را برای خواستن دنیا برداشتند، پس خدای ایشان را محروم ساخت و نزد مردم خوار شدند».

و گفت: قيمة کل امری ما یحسن^۱، «ارزش هر مرد چیزی است که آن را نیک می داند».

و گفت: ایها الناس لا ترجوا الار بکم؛ و لا تخشوا الاذنوبکم؛ و لا یستحیی من لا یعلم ان یتعلم؛ و لا یستحیی من یعلم ان یعلم؛ و اعلموا ان الصبر من الایمان بمنزلة - الرأس من الجسد^۲، «ای مردم جز پیرورد کارتان امیدوار نباشید؛ و جز از گناهان خود نترسید؛ و کسی که نمی داند حیا نکند که یاد گیرد؛ و کسی که می داند شرم نکند که یاد دهد؛ و بدانید که شکیبایی نسبت بایمان بجای سراسر است از تن».

۱- نهج البلاغه، ج ۸۱. ۲- نهج البلاغه، ج ۸۲.

و گفت: من کان یرید العزّ بلا عشیره، والنسل بلا کثرة، والفناء بلا مال فلیتحوّل من ذلّ المعصية الى عزّ الطاعة، «کسی که بخواهد بدون خویشاوند عزیز باشد، و بدون بسیاری دارای نسل، و بدون دارایی بی نیاز، پس باید از ذلت معصیت بعزت اطاعت باز گردد».

و گفت: کم من مستدرج بالأحسان الیه؛ و کم من مغرور بالستر علیہ؛ و کم من مفترن بحسن القول فیہ؛ و ما ابتلی احد بمثل الأملاء له^۱؛ الم تسمع قول الله عزّ و جلّ: انما نملی لهم لیزدادوا انما، «بسا کسی که بانیکی (خدا) باو کم کم (بعذاب) نزدیک شده؛ و بسا کسی که بیوشیدن (خدا) براو فریب خورده؛ و بسا کسی که بگفتار نیک (مردم) درباره او فریفته گشته؛ و هیچکس بجیزی مانند مهلت دادن (خدا) اورا، آزمایش نگشته، آیانشنیده ای گفتار خدای عزوجل را؟: همانا آنان را مهلت می دهیم تا کنهای بیفزایند».

و گفت: من اشتاق الى الجنة تسلی عن الشهوات؛ و من اشفق من النار رجع عن المحرمات؛ و من زهد فی الدنيا هانت علیه المصیبات؛ و من ارتقب الموت سارع فی الخیرات^۲، «کسی که مشتاق بهشت باشد، از خواهشهای نفس چشم ببوشد؛ و کسی که از آتش بترسد، از حرامها باز گردد؛ و کسی که در دنیا وارسته شد، مصیبتها بر او آسان گردد؛ و کسی که نگران مرگ باشد، در نیکیها شتاب ورزد». و خطبه خواند پس گفتار خدای عزوجل را تلاوت کرد که: انا نحن نحیی الموتی و نکتب ما قدّموا و آثارهم و کل شیء احصیناه فی امام مبین^۳، «همانا ما مردگان را زنده می کنیم؛ و آنچه را پیش داشته اند و آثار ایشان را می نویسیم؛ و هر چیز را در پیشوایی آشکار، بشمار آورده ایم».

سپس گفت: ان هذا الامر ينزل من السماء كقطر المطر الى كل نفس بما كتب الله

۱ - نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۱۶. ۲ - س ۳، ص ۱۷۸. ۳ - نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۰.

۴ - س ۳۶، ص ۱۲.

لها من نقصان فی نفس او اهل [او] مال؛ فمن اصابه نقص فی اهل و ماله و رأى عندا خیه عفو۱
 فلا یكون ذلك علیه فتنة؛ فان المرء المسلم مالم یأت دنیا۲ یخشع لها و تذله اذا
 ذكرت، و تغری۳ به لئلا۴ الناس، کالیاسر الفالج الذی ینتظر اول فوزه۵ من قداحه،
 یوجب له المغنم و یدفع عنه المغرم؛ كذلك المرء البری۶ من الخیانة و الکذب، یتقرب
 کل یوم ولیلة احدی الحسنیین: اما داعی الله فما عند الله خیر له؛ و اما فتحا من الله فاذا
 هو ذواهل و مال و معه حسبه و دینہ؛ المال و البنون حزب الدنیا۷، و العمل الصالح
 حزب الآخرة۸ و قد یجمعهما الله لا قوام.

« همانا این فرمان مانند قطره های باران از آسمان فرود می آید، بهر کسی
 بآنچه خدا برای او نوشته است، از کمبودی در جان یا بستگان [یا] دارایی؛ پس
 هر کس کمبودی در خانواده یا دارائیش بدورسد و نزد برادرش فزونی بیند، نباید
 او را گمراهی و گرفتاری باشد، چه مرد مسلمان مادامی که دست بکار پستی نبرده
 که در اثر آن خوار و بیمقدار گردد و هر گاه یاد آوری شود او را سرافکننده سازد،
 و مردمان پست را بر او برانگیزد، مانند قمار باز برنده ای است که بانتظار نخستین برد
 تیرهای خویش است تا درآمد را برای او فراهم آورد و زیان و خسارت را از او
 دور سازد؛ همچنین مرد برکنار از خیانت و دروغ، در هر روز و شب یکی از دو
 نیکبختی را انتظار دارد: یا فرا خواننده خدا را، پس آنچه نزد خدا است برای او
 بهتر است؛ یا هم گشایشی از خدا؛ پس ناکهان او دارای خانواده و دارایی است و
 شرف و دین خود را نیز بهمراه دارد، دارایی و پسران دسته دنیا است؛ و کارشایسته
 دسته آخرت و گاه خدا آن دورا برای مردمانی فراهم می سازد.»
 و گفت: من عامل الناس فلم یظلمهم؛ و حدّتهم فلم یکذبهم؛ و وعدهم فلم

۱- نهج البلاغه، غفيرة. ۲- نهج البلاغه، ط ۲۳، مالم یفش دنائة. ۳- ل، تغری.
 ۴- ل، لیالم. ۵- نهج، فوزه. ۶- نهج البلاغه، حرث الدنیا. ۷- نهج البلاغه، حرث الآخرة.
 ۸- اشاره بآیه ۴۶ س ۱۸. ۹- کشت. ۱۰- کشت.

یخلفهم؛ کان ممن حرمت غیبتہ و کملت مروثہ و ظهر عدلہ و وحب وصلہ، کسی که درداد و ستد با مردم ستم نکند؛ و در سخن گفتن با آنان دروغ نگوید؛ و با ایشان بد قولی نکند؛ از کسانی است که غیبت آنان حرام، و جوانمردی آنها کامل، و عدالت ایشان آشکار، و پیوند با ایشان واجب است.

وروزی بیرون آمد و گفت: یا طالب العلم، ان للعالم ثلاث علامات: العلم بالله، و بما یحب الله، و بما ینکره الله؛ و للعامل ثلاث علامات: الصلاة و الزکات و الورع؛ و للمتکلف من الرجال ثلاث علامات: ینزع^۱ من فوقه، و یقول بما لا یعلم، و یتعاطی ما لا ینال؛ و للظالم ثلاث علامات^۲: یظلم من هو فوقه بالمعصية، و من هو دونه بالغلبة و یظاهر الظلمة و الآثم [و للمرائی] ثلاث علامات: یکسل اذا کان وحده، و ینشط اذا کان من یراه، و یحب ان یحمد فی جمیع اموره؛ و للحاسد ثلاث علامات: یفتاب اذا غاب؛ و یتقرب اذا شهد، و یسب بالمصيبة؛ و للمنافق ثلاث علامات: یخالف لسانه قلبه، و قوله فعله، و علانیته سریره؛ و للمسرف ثلاث علامات: یا کل مالیس له، و یشرب مالیس له، و یلبس مالیس له؛ و للكسلان من الرجال ثلاث علامات: یتوانی حتی یفرط، و یفرط، حتی یضیع، و یضیع حتی یأثم؛ و انما هلك الذین قبلکم بالتکلف، فلا یتکلف رجل منکم ان یتکلم فی دین الله بما لا یعرف فان الله عزوجل یعذر علی الخطاء ان اجهدت رأیک.

«ای دانشجو، همانا دانشمند را سه نشانه است: شناختن خدا، و آنچه خدا دوست می‌دارد، و آنچه خدا دوست نمی‌دارد. و برای عمل کننده سه نشانه است: نماز و زکات و پارسایی. و برای مرد پر مدعای زورگو سه نشانه است: با برتر از خود نزاع می‌کند، و در آنچه نمی‌داند سخن می‌گوید، و آنچه نمی‌رسد دست اندازی می‌کند. و برای ستمکار سه نشانه است: ستم می‌کند بنا فرمائی

۱- ل، ینزع هو. ۲- نهج البلاغه، ج ۳۵۰.

بر کسی که برتر از اوست، و بزور و استبداد بر کسی که زیر دست اوست، و ستمکاران و گنه کار را کومک می دهد. [و برای ریاکار] سه نشانه است: هر گاه تنها باشد کسل می شود، و هر گاه کسی باشد که او را ببیند بنشاط می آید، و دوست می دارد که در همه کارش ستوده شود. و برای حسود سه نشانه است: هر گاه پنهان شود غیبت می کند، و هر گاه حاضر باشد تملق می گوید، و بمصیبت سرزنش می کند. و برای منافق سه نشانه است: زبانش با دلش مخالف است، و گفتارش با کردارش، و آشکارش با نهانش. و برای اسراف کار سه نشانه است: می خورد آنچه را برای او نیست، و می آشامد آنچه را برای او نیست، و می پوشد آنچه را برای او نیست. و برای مرد کسل سه نشانه است، سستی می ورزد تا آنجا که کوتاهی کند، و کوتاهی میکند تا باهمال کاری رسد، و اهمال کاری می کند تا آنجا که گنهکار شود. و همانا پیشینیان شما بپیر مدعایی هلاک شده اند، پس مردی از شما خود را برنج نیندازد که دردین خدا بآنچه نمی شناسد سخن گوید چه خدای عز و جل اگر کوشش خود را بکاربری بر خطا معذور می دارد.

و به عمر بن خطاب گفت: ثلاث ان حفظتهن وعملت بهن کفتک ماسواهن، و ان ترکتھن فلا ینفعک شی سواهن. قال: وماهن؟ فقال: الحدود علی القریب والبعید والحکم بکتاب اللہ فی الرضا والسخط، والقسم بالعدل بین الأحمر والأسود، «سه چیز است که اگر آنها را نگهداری و بکار بندی، تو را بجز آنها نیازی نماند؛ و اگر آنها را رها کنی، چیزی جز آنها تو را سود ندهد. گفت آنها چیست؟ گفت: خویش و بیگانه را حدزدن، و درخشنودی و خشم بکتاب خدا حکم دادن، و میان سرخ و سیاه عادلانه بخش کردن.» پس عمر باو گفت: بلیغ و موجز سخن گفتی. و مردی را شنید که دنیا را نکوهش میکند، پس گفت^۲: الدنیادار صدق

۱- ر.ک. نهج البلاغه ج ۱۳۱، مروج الذهب ج ۲ ص ۴۳۱.

لمن صدقها، ودارعافیه لمن فهم عنها، ودارغنی لمن تزود منها، مسجد احباء الله و مهبط وحیه ومصلى ملائکته و متجر اولیائه، اکتسبوا فیها الرحمة فربحوا فیها۔ الجنة، فمن ذایذمها وقد آذنت بینها و نادت بفراقها و نعت نفسها و اهلها، مثلت بیلاها البلاء و شوقت بسرورها السرور. راحت بفرجیة و ابکرت بعافیة^۱ ترغیبا و ترهیبا و تحذیرا و تخویفا. ذمها رجال غداة الندامة و حمدها آخرون ذکرتهم فذکروا و حدتتهم فصدقوا. فیازام الدنيا المغتر^۲ بفرورها متى استذمت الیک، بل متى غرتک. ابمضاجع آباتک من البلاء، او بمنازل امهاتک من الثرى؟ کم مرمت بیدیک و عللت بکفیک من تبغی له الشفاء و تستوصف له الاطباء؟ فلم ینفعه تطیبیک ولم یتسفف له بعافیتک^۳، مثلت به الدنيا نفسک، و بمصرعه مصرعک، غداة لا یغنی عنک بکائک ولا ینفعک احبائک.

«دنيا سراى راستى است براى كسى كه گفتار آن را باور كند، و سراى سلامتى است براى كسى كه از آن بفهمد، و سراى توانگرى است براى كسى كه از آن توشه كيرد، سجده گاه دوستان خدا است، و فرود گاه وحى او، و نماز گاه فرشتگان، و تجارخانه دوستان؛ رحمت را در آن بدست آورده و بهشت را در آن سود برده اند؛ پس كه دنيا را نكوهش مى كند با اينكه دورى خویش را خیر داد و جدایی خود را فریاد زد و از نیستی خود و مردم دنیا سخن گفت؛ با گرفتاریهای خود، گرفتاری (آخرت) را مجسم کرد و با شادمانی خود، بشادمانی (آخرت) تشویق نمود، شب با درد در آمد و با ممداد با ندرستی، تارغبت دهد و بترساند و بر حذر دارد و بیم دهد. با ممداد پشیمانی، مردانی آن را نكوهش کردند، لیکن دیگران آن را ستودند، اینان را یادآوری کرد پس بیاد آوردند، و با ایشان سخن گفت

۱ - نهج البلاغه : راحت بعافیة و ابکرت بفرجیة۔
 ۲ - مروج الذهب ، ولم تسفف له بطلبتك۔
 ۳ - نهج ، ولم تسفف له بطلبتك۔

پس باور نمودند. ای نکوهش کننده دنیا، وای فریفته نیرنگ او، کی باتوکاری در خور نکوهش کرد، بلکه کی تورا فریب داد؟ آیا بگورهای کهنه پدران، یا بخانه‌های زیر خاک مادران؟ چه بسیار بود که بادت خویش کسی را که برای او شفامی جستی، پرستاری نمودی و بدرمان او پرداختی و از پزشکان برای او دستور معالجه می‌خواستی، پس معالجات باو سودی نداد و او را تندرستی نبخشیدی، دنیا باوضع او وضع تو و بامرگ او مرگ تو را مجسم کرد، بامدادی که گریهات بکارت نیاید و دوستانت بتو سودی نرسانند.

و در خطبه‌ای گفت: ان من اخوف ما اخاف علیکم خصلتین: اتباع الهوی و طول الأمل؛ [فاما طول الأمل] فینسی الآخرة؛ و اما اتباع الهوی فیصد [عن الحق]. من اصبح آمنافی سربه معافی فی بدنه، له قوت یومه فکانما خیرت له الدنیا. ان الله تعالی یقول: وعزتی و جلالی و جمالی و بهائی و علوی و ارتفاعی فی مکانی، لا یؤثر عبدهای علی هواه الا جمعت همه فی الآخرة و غنائه فی قلبه، وضمنت السموات و الارض رزقه، و اتته الدنیا و هی راغمة، همانا از ترسناکترین چیزها که بر شما بیم دارم دو خصلت است: پیروی هوس و درازی آرزو. [اما درازی آرزو] پس آخرت را از یاد می‌برد، و اما پیروی هوای نفس پس [از] حق بازمی‌دارد. کسی که در بامداد آید در حالی که در راه خود آزاد و تندرست باشد و خوراک آن روز خود را داشته باشد، گویا تمام دنیا برای او فراهم شده است. همانا خدای متعال می‌گوید: بعزت و جلال و جمال و روشنی و برتری و بلندی منزلتم سوگند که بنده‌ای خواهش مرا بر خواهش خود مقدم نمی‌دارد مگر آنکه همت او را در آخرت و توانگری او را در دلش قرار دهم و آسمانها و زمین را ضامن روزی وی گردانم و دنیا خواه ناخواه پیش او آید.

و گفت: خصاً بالبلاء من عرف الناس ومن جهلهم عاش معهم، «بلاء مخصوص کسی است که مردم را بشناسد؛ و کسی که آنان را نشناخت با آنها زندگی می کند.»^۱

و گفت: یأتی علی الناس زمان لا یعزفیه الا الماحل ولا یستظرف الا الفاجر، ولا یضعف فیہ الا المنصف، یتخذون الفی مغنما، والصدقة مغرمأ، والعبادة استطالة علی الناس، وصلة الرحم منأ والعلم متجرا؛ فعند ذلك یكون سلطان النساء و مشورة الأماء و امارة الصبیان،^۲ «بر مردم زمانی بیاید که جز فریبکار دروغ پرداز (کسی که نزد شاه از مردم بدگویی و سخن چینی کند) عزت نیابد، و جز دروغگوی نابکار زیرک شمرده نشود، و جز با انصاف درستکار ناتوان بحساب نیاید؛ ربودن خراج را غنیمت دانند، و صدقه دادن را غرامت شمارند، و بندگی را وسیله گردنکشی بر مردم قرار دهند، و صله رحم را امتی نهند، و با سرمایه علم تجارت کنند. در آن هنگام پادشاهی زنان و مشورت با کنیزان و فرمانداری کودکان می باشد.»

و گفت: لاتصلح الناس امارة^۳ یعلم فیہ المؤمن ویستمتع فیہا الکافر، و یبلغ فیها الکتاب الأجل، «مردم را حکومتی اصلاح نمی کند (مردم را حکومتی شایسته نیست) که مؤمن در آن عمل می کند و کافر در آن کامرانی دارد و نوشته در آن بسر می رسد».

و در مقام تسلیت دادن بمردی^۴ گفت: لئن جزعت، ان الرحم لیستحق ذاک، وان صبرت کنت^۵ بهامأ جوراً و لأصبرت کارهامأ زوراً، «هر آینه اگر بیتابی کنی، البته خویشاوندی سزاوار آن است، و اگر شکیباً باشی بر مصیبت مأجور خواهی بود، و اگر نه، بناچار شکیبایی کنی و گنهگار باشی.»

۱- ل، ب، حصر. ۲- ر.ک. نهج البلاغه، ج ۱۰۲، ۳- ظاهراً این طور باشد، لابد

لنناس من امارة. ر.ک. نهج البلاغه، ط ۳۰. ۴- نهج البلاغه، ج ۲۹۱، اشعث بن قیس در مرگ پسرش.

۵- ل، کاتبی.

و به علی گفته شد: میان آسمان و زمین چه مسافتی است؟ گفت: دعوت مظلوم، «دعای ستمکشیده‌ای.» و باو گفته شد: مسافت دنیا چه اندازه است؟ پس گفت: مسیر الشمس يوماً الى الليل، «راه پیمودن خورشید روزی تا شب.» و روز جمل گفت: الموت طالب حیث لا یعجزه المقیم ولا یفوته الهارب؛ اقدموا ولا تنکلوا؛ لیس عن الموت محیص؛ انکم ان لم تقتلوا تموتوا؛ و ان اشرف الموت القتل؛ والذی نفسی بیده لالف ضربة بالسيف اهون من موت علی فراش^۱. «مرگ جوینده‌ای شتابنده است، نه اقامت کننده او را ناتوان می‌سازد و نه گریزنده از دست او بدر می‌رود، پیش روید و ترسید، از مرگ چاره‌ای نیست، شما اگر کشته نشوید خواهید مرد، و بهترین مرگها کشته شدن است، بکسی که جانم در دست او است سو کند که هزار ضربت شمشیر از مردن روی بستر آسان‌تر است.»

و مردی باو گفت: مرا وصیت کن. پس گفت: اوصیک بتقوی الله و اجتناب الغضب و ترک الأمانی و ان تحافظ علی ساعتین من النهار: من طلوع الفجر الی طلوع الشمس و من العصر الی غروبها، و لا تفرح بما علمت و لکن بما عملت فیها، «تورا وصیت می‌کنم پرهیزگاری خدا و دوری از خشم و رها کردن آرزوها و اینکه بر دو ساعت از روز محافظت کنی: از سپیده دم تا طلوع خورشید و از عصر تا غروب آن؛ و با آنچه دانسته‌ای خوشحال مباش لیکن با آنچه از دانسته‌ها بکار بسته‌ای.» و مردی را که جنایتی کرده بود نزد وی آوردند، و مردمی را دید که پشت سرش می‌دوند، پس گفت: لامر حياً^۲ بوجوه لاتری الا عند کل سوء^۳، «خوش آمد مبادا روهایی را که جز نزد هر بدی دیده نمی‌شود.»

و حارث بن حوطرانی^۴ باو گفت: کمان می‌کنم طلحه و زبیر و عایشه بر

۱ - نهج البلاغه، ط ۱۲۱. ۲ - اشاره بآیه ۵۹ س ۳۸. ۳ - نهج البلاغه، ج ۲۰۰.

۴ - ران، شهری میان مراغه و زنجان (مراسد الاطلاع).

باطلی فراهم آمده‌اند؟ پس گفت: یا حارث، انه ملبوس عليك و ان الحق والباطل لا يعرفان بالناس ولكن اعرف الحق تعرف اهله و اعرف الباطل تعرف من اتاه،^۱ «ای حارث، راستی امر بر تو مشتبه است، و حق و باطل بمردم شناخته نمی شوند لیکن حق را بشناس تا اهلش را بشناسی، و باطل را بشناس تا امر تکب آن را بشناسی». و مردی را دید که بعد از عصر عرفه از او سؤال (حاجت) می کند، پس گفت: و یحک، تسأل فی هذا الیوم غیر الله؟ «افسوس بر تو، امروز از غیر خدا حاجت می خواهی؟»

و از او روایت شده است که گفت: یا معشر الفقیان حصنوا اعراضکم بالأدب و دینکم بالعلم، «ای گروه جوانمردان، آبروی خود را بادب نگهداری کنید و دین خود را بدانش.»

و هر گاه از نماز خود فارغ می گشت، بمردم روی می آورد و می گفت: کونوا مصابیح الهدی، ولا تكونوا اعلام ضلالة، و اکرهوا المزاح بما یسخط الله و لیهن علیکم الذم فیما یرضی الله، علموا الناس الخیر بعبر^۲ السننکم، و کونوا دعاة لهم بفعلکم، و الزموا الصدق والورع، «چراغهای راهنمایی باشید، نه نشانه های گمراهی، و خوش مدارید مزاحی را که خدا را بخشم آورد، و نکوهش در آنچه خدا را خشنود سازد بر شما آسان باشد، مردم را با پندهای زبان خود^۳ نیکی بیاموزید و با کردار خویش دعوت کنندگانی برای ایشان باشید.»

و گفت: الصمت حلم والسکوت سلامة و الکتیمان سعادة، «خاموشی بردباری است، و خاموشی سلامت، و نهفته داشتن خوشبختی.»

و گروهی نزد وی فراهم شدند و در باره کار نیک (معروف) سخن گفتند. پس گفت: المعروف کنز من افضل الكنور، و زرع من ازکی الزروع، فلا یزهدنکم

۱- نهج البلاغه، ج ۲۶۲. ۲- ظ، یغیر. ۳- یغیر زبان خود.

فی المعروف کفر من کفره ، و جحد من جحده ، فان من یشکرک علیه ممن لم یصل الیه منه شیءٌ اعظم مما ناله اهل منة، فلا تلمس من غیرک ما اسدیت الی نفسک. ان المعروف لایتم الا بثلاث خصال: تصغیره و ستره و تعجیلہ ، فاذا صغرتہ فقد عظمتہ، و اذا سترتہ فقد اتممتہ ، و اذا عجلتہ فقد هنأتہ .

«نیکی گنجی است از بهترین گنجها، و کشتی است از برومندترین کشتها، پس شما را حق ناشناسی آنکه آن را کفران کند و انکار آنکه آن را انکار کند از نیکی باز ندارد، چه کسی که تورا بر نیکی سپاس می گزارد باینکه از آن چیزی بدو نرسیده است بزرگتر است از آنچه اهل منت بآن رسیده اند، پس پاداش نیکی را که در باره خود کرده ای از دیگری توقع مدار. همانا نیکی جز به سه خصلت کامل نمی شود: کوچک شمردن و پوشیده داشتن و باشتاب انجام دادن آن؛ پس هر گاه آن را کوچک شماری آن را بزرگ کرده ای، و هر گاه آن را پوشیده داشتی آن را بکمال رسانده ای، و هر گاه در آن شتاب ورزیدی آن را گوارا ساخته ای.»

و مردانی از مردم باختر نزد وی آمدند، پس گفت: افیکم من قد شهر نفسه حتی لایعرف الابہ؟ «آیا در میان شما کسی هست که خود را چنان شهره کرده باشد که جز بدان شناخته نگردد؟»

گفتند: آری. گفت: وفیکم قوم بین ذلك يتصونون^۱ من السيئات ويعملون الحسنات؟ «در میان شما مردمی میان این هستند که از بدیها پرهیز کنند و کارهای نیک را انجام دهند؟ گفتند: آری، گفت: اولئك خيرامة محمد، اولئك النمرقة الوسطی بهم يرجع الغالی و بهم يلحق المقصر ، «آنان بهترین امت محمداند، آنان بالمش میانین اند، تندرو باینان بازمی گردد و کند رو بایشان می رسد.» و از او روایت شده است که گفت: ابهم^۲ البهائم کل شیء الا اربع خصال:

۱- ل ، یصیبون. ن ، یصیبون. ۲- ل ، ب ، ألهم.

ان الله عزوجل خالقها و رازقها [....] و اتیان الذکر الاثنی، و الفرار من الموت، و طلب الرزق.

«همه چیز بر بهائم پوشیده است مگر چهار خصلت: اینکه خدای عزوجل آفریننده و روزی دهنده آنها است [....] و آمیزش تر با ماده، و گریختن از مرگ، و جستجوی روزی».

و گفت: ستة لا یسلم علیهم: الیهودی، والنصرانی، و المجوسی، و الشاعر یفذف المحصنات، و قوم یتفکھون بسبب الامهات، و قوم علی مائدة یشرب علیها الخمر. «شش کس اند که بر آنها سلام نمی شود: یهودی و نصرانی و مجوسی و شاعری که زنان پارسا را بدنام کند، و مردانی که با دشنام دادن مادران لذت می برند، و مردانی بر سفره ای که بر آن میگساری می شود.»

و گفت: الائمة من قریش^۱، خیارهم علی خیارهم و شرارهم علی شرارهم، «پیشوایان از قریش اند، نیکانشان بر نیکانشان، و بدانشان بر بدانشان.»

و علیه مردی حکمی کرد پس گفت: ای امیر مؤمنان بر من حکمی کردی که در اثر آن دارایی من از میان رفت و خانواده ام بیچاره گشت. پس چنان بخشم آمد که در چهره اش آشکار گشت، سپس گفت: یا قنبر نادفی الناس الصلاة جامعة، «مردم را بنماز همگانی فرا خوان.» پس مردم فراهم آمدند و بالای منبر رفت و خدا را ستود و او را ثنا خواند، سپس گفت: اما بعد فذمتی رهینه و انا به زعیم بجمیع من صرحت له العبران لایهیج علی التقوی زرع قوم و لایظماً علی التقوی سنخ اصل^۲، و ان الخیر کله فیمن عرف قدره، و کفی بالمرء جهلا ان لایعرف قدره^۳ ان من ابغض خلق الله الی الله العبد و کله الی نفسه جائراً عن قصد السبیل^۴ مشغوفاً بکلام بدعة قد قمس فی اشباهه من الناس عشواء، غاراً باغباش الفتنة، قد

۱- نهج البلاغه، ط ۱۴۲. ۲- ر.ک. نهج البلاغه، ط ۱۶. ۳- ر.ک. نهج البلاغه، ط

۴- نهج البلاغه، ط ۱۷، ۱۰۱.

لهج فيها بالصوم و الصلاة فهو فتنة على من تبعه ، قد سماه اشباه الناس عالماً ولم
 يغن فيه يوماً سالماً، بكر فاستكثر مما قل منه فهو خير مما كثر حتى اذا ارتوى من
 آجن و اكثر من غير طائل جلس بين الناس قاضياً ضامناً بتخليص ما التبس على
 غيره . ان قايس شيئاً بشي لم يكذب نفسه، وان التبس عليه شيء كتمه من نفسه
 لكيلا يقال : لا يعلم، فلا ملى^١ والله باصدار ماورد عليه ولا هواهل بما قرظ به من
 حسن، مفتاح عشوات، خباط جهالات، لا يعتذر مما لا يعلم فيسلم، ولا يعرض في العلم
 ببصيرة . يذرو الروايات ذرو الريح الهشيم، تصرخ منه الدماء و تبكي منه الموارد^٢
 و يستحل بقضائه الفرج الحرام و يحرم بمرضاته الفرج الحلال ، فاين يتاه بكم^٣
 بل اين تذهبون عن اهل بيت نبيكم؟^٤ انا من سنخ اصلاب اصحاب السفينة^٥ و كما نجافي
 هاتيك من نجا ينجوفي هذه من ينجو ويل رهين لمن تخلف عنهم. اني فيكم كالكهف
 لاهل الكهف . واني فيكم باب حطة، من دخل منه نجا ومن تخلف عنه هلك، حجة
 من ذى الحجة في حجة الوداع : اني قد تركت بين اظهركم ما ان تمسكنم به لن
 تزلوا بعدى ابدا : كتاب الله وعترتي اهل بيتي .

«زمنه من در گرو و خود با همه کسانی که پیشامدهای عبرت انگیز (حقیقت
 را) برایشان آشکار ساخته ضامن آنم که کشت قومی بر اساس پرهیز گاری نمی
 خشکد، و ریشه درختی با پرهیز گاری تشنه نمی ماند، و همانا نیکی همه اش در کسی
 است که قدر و منزلت خود را بشناسد، و در نادانی مرد همان بس که قدر و مقام
 خویش نداند. همانا از دشمن ترین مردمان نزد خدا آن بنده است که او را
 بخودش وا گذاشته، در حالی که از راه راست منحرف و بسخنی بدعت دل داده است.
 در میان مردمی مانند خویش فرو رفته، در تاریکیهای فتنه بدون بصیرت مردم را

۱ - ل، ب : ولا . ۲ - نهج البلاغه، ط ۱۷ . ۳ - ر.ك. نهج البلاغه ، ط ۱۲۳، ۸۵ .

۴ - ر.ك. نهج البلاغه، ط ۸۵ . ۵ - اشاره بحديث سفینه .

می فریبد و در عین حال بر نماز و روزه مواظبت می کند، چنین کس برای پیروانش فتنه‌ای است، نامردمان او را دانشمندان امیده‌اند با اینکه یکروز بر راستی مرددانش نبوده است. بامدادان با شتاب در پی افزون بدست آوردن چیزی بر آمد که اندکش بهتر از بسیار آن است تا آنگاه که از آبی گنبدیده سیر آب گردید و از آنچه سودی نداشت بسیار فراهم ساخت، در میان مردم برای حکم دادن بدآوری نشست و روشن ساختن آنچه را بر جز او مشتبه مانده است ضامن شد، اگر چیزی را بچیزی قیاس کند خود را دروغگو شمارد، و اگر امری براو مشتبه شود آن را از خود پوشیده دارد تا نگویند که نمی‌داند، بخدا قسم نه آن مایه دارد که پرسش رسیده را پاسخ دهد، و نه شایسته نام نیکی است که بدان ستوده شده، کلید گمراهیها و سرگردان نادانیها است، از آنچه نمی‌داند پوزش نمی‌خواهد تا سالم بماند، و با بصیرت در راه دانش گام نمی‌زند، روایات را بهم می‌زند مانند بهم زدن باد گیاه خشک را، خونها از دست او داد می‌زند و میراثها از بیداد او گریه می‌کند و بحکم او فرج حرام حلال شمرده می‌شود و بخشنودی او فرج حلال حرام بشمار می‌آید، پس بکجا گمراه می‌شوید بلکه از نزد اهل بیت پیامبران کجا می‌روید؟ من از ریشه پشتهای کشتی نشینانم و چنانکه در آن کشتی نجات یافت آنکه نجات یافت، در این (کشتی) نجات یابد آنکه نجات یابد. وای همراه کسی است که از اینان جدا گردد. من در میان شما چون کهف برای اصحاب کهف و نیز در میان شما باب حطه‌ام که هر کس از آن در آید رستگار شود و هر کس از آن تخلف کند بهلاکت رسد. حجتی است از ماه ذی‌الحجه در واپسین حج پیامبر: همانا من در میان شما چیزی می‌گذارم که اگر بدان چنگ زید هرگز پس از من گمراه نگردید: کتاب خدا و عترت من، خاندان من.»

علی حکمهای شگفت آوری داشت چنانکه قومی را آتش زد، و دیگرانی را بوسیله دود از میان برد، و بعضی انگشتان دست را در دزدی برید، و دیواری

را بر سر دو نفر که آندو را مشغول فسقی دید خراب کرد.
 و می گفت: استتروا بیوتکم والتوبة ورائکم، من ابدی صفحته للحق هلك،
 ان الله ادب هذه الامة بالسوط والسیف ولس لاحد عند الامام هوادة، «در خانه های
 خود پنهان شوید و توبه در پیش روی شما است، کسی که سینه سپر حق کند از
 میان می رود. همانا خدا این امت را بتازیانه و شمشیر ادب کرده است و هیچکس
 نزد امام مدارا و نرمی نیابد».

عبدالرحمان بن ملجم مرادی ده روز مانده بآخر شعبان سال ۴۰ به کوفه آمد
 و چون علی از رسیدنش خبر یافت گفت: اوقدوافی؟ اما انه مابقی علی غیره هذا
 او انه، «آیا رسید؟ همانا جز آن چیزی برعهده من نمانده و اکنون هنگام آن
 است.» پس بر اشعث بن قیس کندی فرود آمد و نزد او يك ماه بماند و شمشیر خود
 را تیز می کرد، آنان سه نفر بودند که رهسپار شدند، یکی از ایشان بقصد معاویه
 رهسپار شام و دیگری بقصد عمرو بن عاص رهسپار مصر و دیگری که ابن ملجم باشد
 بقصد علی رهسپار گردید. اما آنکه آهنگ معاویه داشت، شمشیری بسراو
 فرود آورد و ضربت بسری او وارد آمد و باشتاب بخانه اش رفت، اما آنکه در پی
 عمرو بن عاص بود، خارجه بن حدافه را از پا در آورد که در نماز بامداد بجای
 عمرو بود، چه عمرو برای بیماری نیامده بود، پس خارجی گفت: من کشتن عمرو را
 خواستم و خدا کشتن خارجه را. اما عبدالرحمن بن ملجم بر در مسجد ایستاد و
 علی در تاریکی صبحدم بیرون آمد پس مرغابیانی که در خانه بودند در پی او
 رفتند و بجامه اش آویختند، پس گفت: صوائح تتبعها نوائح، «فریاد کنندگانی
 که نوحه گرانی در پی آنها است.» و سر خود را از دریچه مسجد داخل کرد و
 عبدالرحمن شمشیری بر سرش نواخت پس افتاد و فریاد کرد: او را بگیرید. مردم

در پی او شتافتند و کسی باو نزدیک نمی شد مگر آنکه او را با شمشیر خود می زد، پس قثم بن عباس پیش تاخت و او را بغل گرفت و بزمین کوبید، و او فریاد زد: ای علی سگ خود را از من دور گردان. و چون او را نزد علی آوردند، گفت: پسر ملجم؟ گفت: آری. گفت: یا حسن شأنک بخصمک فاشبع بطنه واشدد وثاقه فان مت فالحقه بی اخاصمه عند ربی وان عشت فغفو اوقصاص، «ای حسن مواظب دشمنت باش، شکمکش را سیر کن و بندش را محکم، پس اگر مردم او را بمن ملحق کن تا نزد پروردگارم با او مجادله کنم، و اگر زنده ماندم یا می بخشم یا قصاص می کنم.» علی دو روز زنده بود و در شب جمعه نخستین شب دهه آخر ماه رمضان سال ۴۰ و از ماههای عجم در کانون آخر در شصت و سه سالگی بدرود زندگی گفت و پسرش حسن او را با دست خود غسل داد و بر او نماز خواند و هفت تکبیر گفت و گفت: اما انها لاتکبر^۱ علی احد بعده، «بدانید که پس از علی بر دیگری هفت تکبیر گفته نمی شود.» علی در کوفه در جایی بنام «غری» دفن شد و خلافتش چهار سال و ده ماه بود. علی را چهارده فرزند ذکور بود: حسن، حسین، و محسن که در کودکی مرد، مادرشان فاطمه دختر پیامبر خدا است، و محمد اکبر مادرش خوله حنفی دختر جعفر، و عبیدالله و ابوبکر، مادرشان لیلی حنظلی تمیمی دختر مسعود و از این دو فرزندی نماند، و عباس و جعفر که در کربلا شهید شدند، و عثمان و عبدالله، مادر این چهار پسر ام البنین کلابی دختر حزام، و عمر، مادرش ام حبیب بکری دختر ربیع، و محمد اصغر که فرزندی از او نماند، مادرش امامه دختر ابی العاص، و عثمان اصغر و یحیی، مادر آن دو اسماء خثعمی دختر عمیس.

علی هجده دختر داشت از ایشان سه دختر از فاطمه و دیگران از زنان متعدده و کنیزان پراکنده ای بودند.

چون علی وفات کرد حسن بخطبه ایستاد و خدا را ستود و براو ثنا گفت و بر پیامبر درود فرستاد و سپس گفت :

الا انه قدمضى فى هذه الليلة رجل لم يدركه الا ولون ولن يرى مثله الا خرون،
من كان يقاتل و جبريل عن يمينه و ميكائيل عن شماله ، والله لقد توفى فى الليلة التى
قبض فيها موسى بن عمران و رفع فيها عيسى بن مريم و انزل القرآن ، الا وانه ما
خلف صفراء ولا بيضاء^۱ الا سبعمائة درهم فضلت من عطائه اراد ان يبتاع بها خادما له^۲ .
«هان ، امشب مردى در گذشت كه پيشينيان باو نرسیده اند و آيندگان
هرگز مانند او را نخواهندديد، كسى كه نبردمى كرد و جبرئيل در طرف راست و ميكائيل
در طرف چپ او بودند. بخدا قسم در همان شبى وفات كرد كه موسى بن عمران در گذشت و
عيسى با آسمان برده شد و قرآن نازل گرديد . بدانيد كه او زر و سيمى بجا
نگذاشت مگر هفتصد درهم كه از مقررى او پس انداز شده بود و مى خواست با آن
مبلغ براى خانواده اش خادمى بخرد .»

پس قعقاع بن زراره بر سر قبرش ایستاد و گفت : خشنودی خدا بر تو باد
ای امیر مؤمنان كه بخدا سوگند زندگيت كليلد هر خير بود و اگر مردم تورا
مى پذيرفتند از بالای سر و زير پای خود مى خوردند ، ليكن اينان نعمت را ناسپاسى
كردند و دنيا را بر آخرت برگزيدند .

در خلافت علی در سال ۳۶ عبدالله بن عباس با مردم حج گزارد، و در سال ۳۷ قثم بن
عباس و بقولى عبدالله بن عباس، و در سال ۳۸ عبدالله بن عباس، و در سال ۳۹ شيبه بن عثمان .
صحابه علی كه علم از او فرا مى گرفتند ، عبارت بودند از: حارث اعور، و^۳
ابو الطفيل عامر بن وائله،^۴ و حبه عرنى،^۴ و رشيد هجرى،^۴ و جویریة بن مسهر، و اصبخ
ابن نباته، و میثم تمار ، و^۳ حسن بن علی .

۱- ل، ب ، صفرا ولا بيضا . ۲- ر، ك. جمهرة خطب العرب، ج ۲ ص ۲ . ۳- ل، ب ، بدون واو . ۴- ب ، بدون واو ۵- ل، ب، حویزة .

خلافت حسن بن علی رضی الله عنه

مردم فراهم شدند و با حسن بن علی بیعت کردند و حسن بن علی بمسجد جامع رفت و خطبه‌ای طولانی ایراد کرد و عبدالرحمن بن ملجم را خواست. پس عبدالرحمان گفت: پدرت تو را چه فرموده است؟ گفت: امرنی ان لاقتل غیر قاتله وان اشبع بطنك وانعم وطائك، فان عاش اقتص^۱ او^۲ عفاوان مات الحقنك^۳ به، « مرا فرموده است که جز کشنده اش را نکشم و شکمت را سیر گردانم و بسترت را نرم، تا اگر زنده ماند قصاص کند یا ببخشد و اگر مرد تو را باو ملحق کنم.» ابن ملجم گفت: راستی پدرت در حال خشم و خشنودی حق می گفت و بحق حکم می کرد. پس حسن شمشیری بر او فرود آورد و دست او را که سیر کرده بود انداخت و او را کشت. و حسن بن علی پس از پدرش دو ماه و گفته شده چهار ماه ماند و عیدالله بن عباس را بادوازده هزار برای نبرد با معاویه فرستاد و قیس بن سعد بن عباد^۴ انصاری را همراه وی ساخت و عیدالله را فرمود که بفرموده قیس بن سعد و رأی او عمل کند. پس رهسپار ناحیه جزیره شد و معاویه هم چون از کشته شدن علی خبر یافت هجده روز پس از شهادت علی رهسپار موصل گردید و دو لشکر روبرو شدند. پس معاویه یک میلیون درهم نزد قیس بن سعد فرستاد تا همراه وی شود [یا] هم باز گردد. قیس مال را نزد معاویه فرستاد و گفت: مرا از دینم فریب می دهی؟ گفته می شود که نزد عیدالله بن عباس فرستاد و برای او یک میلیون درهم قرارداد، پس باهشت هزار از همراهایش نزد معاویه رفت ولی قیس در نبرد با او پایدار ماند و معاویه کسانی را-

۱- ل: ص ۲۵۴. ۲- ل: اعفا. ب: اعفو. ۳- ل: ب: الحقنك به.

پنهانی میان لشکر حسن می فرستاد^۱ که می گفتند: حسن بامعاویه صلح کرد و پیشنهاد او را پذیرفت. معاویه، مغیره بن شعبه و عبدالله بن عامر بن کریر و عبدالرحمان ابن ام حکم را نزد حسن فرستاد و هنگامی که در مدائن در خیمه گاه خویش فرود آمده بود بر او در آمدند، سپس از نزد او بیرون رفتند و می گفتند و مردم می شنیدند که خدا بیسر پیامبر خدا خونها را حفظ کرد و قتنه را آرام ساخت و او پیشنهاد صلح را پذیرفت. پس لشکر بهم خورد و مردم در راستگویی آنان شك نداشتند، پس بر حسن هجوم آوردند و خیمه هایش و آنچه را در آن بود بغارت بردند. حسن بر اسب خود سوار شد و در «مظلم ساباط»^۲ براه افتاد و جراح بن سنان اسدی که در کمین او بود، با خنجرى ران او را مجروح کرد و ریش جراح را گرفت و سپس پیچاند و گردنش را شکست. حسن که بسیار خونریزی کرده بود به مدائن برده شد و سخت رنجور گشت و مردم از پیرامون او پراکنده شدند.

معاویه به عراق آمد و کار او پیشرفت و حسن بیمار و سخت رنجور بود، پس چون حسن دید که نیرویی ندارد و یارانش یابرداری نکرده از گرد او پراکنده گشته اند، با معاویه صلح کرد و بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای خدا چنین گفت:

ایها [الناس] ان الله هداکم باولنا وحقن دمائکم باخرنا و قد سالمت معاویه۔
وان أدري لعله فتنة و متاع الی حین^۳، «ای مردم همانا خدا شما را باول ما هدایت و خونهای شما را باخر ما حفظ کرد و من اکنون بامعاویه سازش نمودم۔ و نمی دانم شاید که آن شمارا آزمایشی باشد و بهره ای تازمانی».

۱ - ن، فرستاد. ۲ - ساباط کسری، قریه ای نزدیک مدائن بوده است، و مظلم ساباط، گویا جایی است از آن، کم روشنی (مراسد). ۳ - س ۲۱ ی ۱۱۱.

دوران معاویه بن ابی سفیان^۱

معاویه بن ابی سفیان بن حرب بن امیه بن عبد شمس ، مادرش هند دختر عتبه بن ربیعہ بن عبد شمس ، زمام امور را بدست گرفت و در ذی القعدة سال ۴۰ در کوفه بیعت با او بانجام رسید و خورشید در دو درجه حمل بود ، و قمر در ۱۵ درجه ثور ، و زحل در ۲۹ درجه عقرب ، و مشتری در ۲۹ درجه و ۵۰ دقیقه ثور ، و مریخ در ۱۶ درجه ثور ، و زهره در ۱۴ درجه ثور ، و عطارد در ۱۶ درجه حوت .

معاویه به کوفه آمد و بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای خداوند گفت: اما پس از سپاس و ستایش، همانا هیچ امتی پس از پیامبرش اختلاف نکردند جز آنکه باطل آن بر حقیقت غلبه کرد، مگر آنچه در این امت پیش آمد که حق آن بر باطلش پیروز گردید. سپس فرود آمد و مردم را برای بیعتش فراخواند و مردی حاضر می شد و می گفت: ای معاویه بخدا سوگند که من از روی کراهت با تو بیعت می کنم. پس می گفت: بیعت کن ، پس همانا خدا در نخواست خیری بسیار قرار داده است^۲ و دیگری می آمد^۳ و می گفت: بخدا از تو پناه می برم . و قیس ابن سعد بن عبادہ نزد وی آمد ، پس گفت: قیس بیعت کرد . قیس گفت: ای معاویه، من چنین روزی را ناخوش می داشتم. گفت: خاموش باش ، خدا تو را رحمت کند. قیس گفت: راستی حریص بودم که پیش از این میان جان و تنت جدایی افکنده باشم ، لیکن ای پسر ابی سفیان خدا امتناع ورزید مگر از همانچه می خواست . گفت: پس امر خدا رد نمی شود . در این هنگام قیس روی بمردم کرد و گفت: ای گروه مردم. بد را بجای نیک و خواری را بجای سرفرازی و کفر را بجای

۱ - ل ، ص ۲۵۶ . ۲ - اشاره بآیه ۱۹ س ۴ . ۳ - ل ، ب ، ابامی کرد .

ایمان گرفتید و پس از زمامداری امیر مؤمنان و سرور مسلمانان و پسر عموی پیامبر پروردگار جهانیان کار شما بجایی رسید که آزاد شده پسر آزاد شده بر شما فرمانروا گشت، شما را زیون می‌سازد و در میان شما بیدادگری می‌کند پس چگونه این حقیقت بر شما پوشیده است، یا خدا بردل‌های شما مهر زده و دیگر خردمندی ندارید^۱. پس معاویه بر سر دوزانو برجست و سپس دست او را گرفت و گفت: تورا سوگند می‌دهم. سپس دست بردست او زد و مردم فریاد زدند که قیس بیعت کرد. پس گفت: بخدا قسم دروغ گفتید، بیعت نکردم. و هیچکس با معاویه بیعت نکرد مگر آنکه بر او سوگندها گرفت، و نخستین کسی که او را بر بیعت خویش سوگند داد و بر او در آمد، سعد بن مالک بود، پس گفت: سلام بر تو ای پادشاه. معاویه بخشم آمد و گفت: چرا نکفتی: سلام بر تو ای امیر مؤمنان؟ گفت: آن در صورتی بود که ماتورا امیر کرده باشیم، و تو خود بدین کار پریده‌ای^۲. فروة بن نوفل اشجعی در سال ۴۰ خروج کرد، او با گروهی از خارجیان در شهر زور کناره گیری داشت و چون از کشته شدن علی و پیروزی معاویه خبر یافت با هزار و پانصد نفر روی آورد تابه نخيله رسید و معاویه سوارانی بر سر او فرستاد که آنها را پراکنده ساخت، پس معاویه از مردم کوفه خواست که با او نبرد کنند و از ترس معاویه بنبرد با او بیرون شدند و چون بخارجیان برخوردند، فروه با آنان گفت: مارا وا گذارید چه معاویه دشمن ما و دشمن شما است، لیکن مردم کوفه با آنان نبردی سخت کردند تا فروه کشته شد و خاطر معاویه آسوده گشت.

معاویه در سال ۴۱ به شام بازگشت و خبر یافت که سرکش روم با سپاهیان بسیار و مردمی انبوه راه جنگ را در پیش گرفته است، پس ترسید که او را از آنچه بتدبیر و رسیدگی آن نیازمند است بازدارد و کس نزد وی فرستاد و برصد

۱ - اشاره بآیه‌های: ۱۵۵ س ۴ و ۸۷، ۹۳ س ۹ و ۱۰۸ س ۱۶ و ۱۶ س ۴۷ و ۳ س ۶۳.
 ۲ - تاریخ الخلفای سیوطی ص ۲۰۱: نخستین کسی که در بیعت قسم داد معاویه بود، و او بخدا قسم می‌داد و چون به عبدالملک بن مروان رسید، مردم را بطلاق زنان و آزادی بردگان سوگند داد.

هزار دینار با او صلح کرد ، و معاویه نخستین کس بود که با رومیان صلح نمود ، و صلح او با ایشان در آغاز سال ۴۲ بانجام رسید . پس چون کار معاویه رو برآه شد ، فرماندهان شام را بجنگهای تابستانی فرستاد و در سر زمینهای روم سال بسال برده می گرفتند ، و ما نام آن فرماندهان را در جای جنگهای تابستانی ذکر کردیم ، پادشاه روم خواستار صلح شد تا دو برابر آن مبلغ بدهد ، لیکن معاویه پیشنهاد او را نپذیرفت .

عبدالله بن عامر بن کرینز را والی بصره کرد و چون با تجار سید ، عبدالرحمان بن سمره را به خراسان فرستاد و او همراه عبدالله بن خازم سلمی به بلخ و کابل لشکر کشید ، پس بلخ را پس از جنگی سخت گشود و رهسپار کابل شد و چند شب آنرا محاصره داشت ، سپس دروازه بان شهر نزد وی آمد ، پس برای او چیزی معین کرد تا دروازه را گشود و جنگ بداخل شهر کشیده شد ، سپس خواستار صلح شدند ، پس پسر سمره با آنان صلح کرد و باز کشت و پسر خازم را در خراسان بجای گذاشت .

معاویه ، عبدالله بن دراج غلام خود را بر خراج عراق گماشت و با نوشت : ازمال عراق [آنچه] بدان کومک جویم بسوی من حمل کن . پس ابن دراج بدو نوشت و بدو خاطر نشان ساخت که دهگانان باو خبر داده اند که کسری و خاندان کسری را خالصه هایی بوده است که در آمد آنها را برای خودشان جمع آوری می کرده اند و حکم خراج بر آن بار نمی شود پس باو نوشت که آن خالصه ها را بشمار و خالصه اش قرار ده و سدها برای آنها بساز . پس دهگانان را فراهم ساخت و از ایشان پرسش کرد و گفتند که دفتر در حلوان است ، پس فرستاد تا آن را آوردند و هر چه را برای کسری و خاندان کسری بود از آن استخراج نمود و سدها بر آن بست و آن را خالصه معاویه قرار داد پس از زمین کوفه و سواد آن ، در آمدش به پنجاه میلیون درهم رسید . به عبدالرحمان بن ابی بکره درباره سرزمین بصره نیز چنین نوشت و آنها را دستور داد که هدیه های نوروز و مهرگان را نزد وی فرستند و در نوروز و جز آن و در مهرگان ده میلیون نزد وی فرستاده میشد .

زیادبن عبید عامل علی بر فارس بود و چون امر بدست معاویه افتاد، باو نامه‌ای تهدید آمیز نوشت ، پس زیاد بخطبه ایستاد و گفت : همانا پسرزن جگر خوار و جایگاه نفاق و باقیماندهٔ احزاب مرا در نامهٔ خویش تهدید می کند و بیم می دهد با اینکه میان من و او دو پسر دختر پیامبر خدا است با نود هزار که دسته های شمشیر خود را زیر چانه های خود نهاده اند و یکنفر از ایشان تا مردن روی گردان نیست، بخدا سوگند که اگر معاویه بمن رسد، البته مرا سرسخت و دست بشمشیر خواهد یافت . پس معاویه مغیره بن شعبه را [نزدوی] فرستاد و او را نزد خویش آورد و سپس او را بجز پدرش نسبت داد و به ابوسفیان ملحق کرد و استانداری بصره را باو داد، و زیاد چهار شاهد فراهم ساخت و یکی از ایشان گواهی داد که علی بن ابیطالب باو گفته است که آنان نزد عمر بن خطاب نشسته بودند که زیاد پیام ابوموسی اشعری را برای او آورد ، پس زیاد سخن گفت و خلیفه را خوش آمد و باو گفت : آیا روی منبر هم با مردم چنین سخن می گفته ای ؟ گفت : ای امیر مؤمنان، آنان از تو بر من سبکترند . پس ابوسفیان گفت : بخدا قسم که او پسر من است و من او را در رحم مادرش نهاده ام . گفتم: پس چه مانعی داری که او را پسر خویش خوانی؟ گفت : از ترس این خرفریاد زننده . و دیگری پیش آمد و همین گواهی را داد . زیاد همدانی هنگامی که [زیاد] از او پرسید که دربارهٔ علی چه می گویی ؟ گفت : مانند آنچه تومی گفتی هنگامی که تورا با استانداری فارس برگزید و برای تو گواهی داد که تو پسر ابی سفیانی . و ابو مریم سلولی پیش آمد و گفت : من از گواهی علی اطلاعی ندارم ، لیکن من در طائف شراب فروش بودم و ابوسفیان در بازگشت از سفرش گذارش بر من افتاد پس خورد و آشامید و سپس گفت : ای ابو مریم، غریبی بدراز کشیده، آیا زناکاری بدست می آید ؟ گفتم : جز کنیز بنی عجلان را برای تو پیدانمی کنم . گفت : با وجود درازی پستانها و بدبویی زیر بغلش ، همان را نزد من آر . پس او را نزد وی آوردم و با او در آمیخت و سپس نزد من بازگشت و بمن گفت : ای

ابومریم، آب پشتم را چنان کشید که آبستنی در چشمش برق زد. پس زیاد گفت: ماتورا برای گواهی آورده ایم نه برای دشنام دادن. گفت: حق را چنانکه بوده است می گویم. پس معاویه شهادت وی را امضا کرد [.....] گفتند آنچه بشما رسید و گواهی دادند بآنچه شنیدید. پس اگر آنچه گفتند درست باشد، شکر خدایی را که آنچه را مردم از من ضایع کردند، حفظ کرد و آنچه را از من پست کردند برافراشت؛ و اگر باطل باشد، پس معاویه و گواهان داناترند، و عبید جز پدیری شایسته نیکی و سیاسگزاری نبود.

ومغیره بن شعبه را در جمادی [.....] سال ۴۲ والی کوفه کرد و چندی بر سر این کار بود سپس برای او بدا پیش آمد و عبدالله بن عامر بن کریر را والی کوفه کرد و چون خبر بمردم کوفه رسید، بسیاری از مردم باستقبال عبدالله بن عامر شتافتند و مغیره از کسی جويا نمی شد مگر آنکه می گفتند باستقبال عبدالله بن عامر رفته است، تا آنجا که از منشی خود جويا شد و باو گفتند: به عبدالله پیوسته است. پس گفت: ای غلام بار مرا ببند و استر مرا پیش آور. آنگاه بیرون رفت تا به دمشق رسید و بر معاویه برآمد، و چون معاویه او را بدید گفت: ای مغیره چه باعث شد که آمدی؟ کارت را رها کردی و شهر کوفه و مردم عراق را وا گذاشتی با اینکه آنان در فتنه جوئی از همه کس شتابنده ترند. گفت: ای امیر مؤمنان، سن من بالا رفته و نیروی من ضعیف شده و از کار بازمانده ام و از دنیا هم بآنچه نیاز داشتم رسیده ام. بخدا قسم بر چیزی از دنیا افسوس نمی خورم جز بربك چیز که تصور می کنم با آن حق تو را بر خود ادا کنم و دوست دارم که مرگم فرا نرسد و خدا نیکو مرا یاری دهد. گفت: آن چه کاری است؟ گفت: من بزرگان کوفه را بیعت کردن برای یزید پسر امیر المؤمنین بولیعهدی پس از امیر المؤمنین فرا خواندم و آنان هم پیشنهاد مرا پذیرفتند و برای این کار ایشان را آماده و شتابنده

۱- سپس زیاد برخواست و گفت، ای مردم، معاویه و گواهان (ر.ک. جمهره خطب العرب ج ۲ ص ۲۵۷).

یافتم لیکن نخواستم که کاری جز بانظر امیرالمؤمنین انجام داده باشم ، پس آمدم تا در این موضوع شفاهاً با اوسخن بگویم وازکار خودهم مستعفی شوم . پس معاویه گفت : سبحان الله ای ابو عبدالرحمان ، یزید برادر زاده ات هست و مانند تو کسی هر گاه کاری را شروع کند ، آن را وانگذارد تا محکم کند ، اکنون تو را بخدا قسم می دهم که بازگردی و این کار را بانجام رسانی . پس از نزدی بیرون آمد و منشی خود را دید و گفت : ما را به کوفه بازگردان ، پس بخدا سوگند که پای معاویه را در رکابی نهادم که جز ریختن خونها بیرونش نیاورد ، و به کوفه بازگشت . معاویه به زیاد که در بصره بود نوشت که مغیره مردم کوفه را برای بیعت با یزید بولیعهدی پس از من فراخوانده است و مغیره برادر زاده ات سزاوارتر از تونیست پس هر گاه نامه ام بتورسید مردمی را که نزد تواند بمانند همانچه مغیره آنان را بآن دعوت کرده است فراخوان ، و برای یزید از ایشان بیعت بگیر . پس چون نامه [به زیاد] رسید و آن را خواند مردی از اصحاب خود را که بیرتری و فهم او اطمینان داشت ، فراخواند و گفت : من می خواهم تو را بر چیزی امین قرار دهم که نامه های سر بسته را هم بر آن امین قرار نمی دهم . نزد معاویه رو و باو بگو : ای امیر [مؤمنان] همانا نامه ات بادستوری که در آن بود بمن رسید ، آیا مردم چه می گویند هر گاه آنان را بیعت یزید دعوت کنیم با اینکه او باسکها و میمونها بازی می کند و جامه های رنگین می پوشد و پیوسته شراب می نوشد و شب را با ساز و آواز می گذراند و هنوز حسین بن علی و عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر در میان مردمند ، لیکن می شود که او را دستور دهی تا يك سال یا دوسال باخلاق اینان در آید ، شاید بتوانیم امر را بر مردم مشتبه سازیم . پس چون فرستاده نزد معاویه آمد و پیام را باو رسانید گفت : وای من بر پسر عبید ، خبر یافته ام که خواننده او را سرگرم کرده است که امیر پس از من زیاد است بخدا سوگند که او را بمادرش سمیه و پدرش عبید بازگردانم .

مغیره از نزد معاویه به کوفه باز آمد و در این هنگام شیب بن بجره اشجعی خروج کرده بود، پس چون دانست [که] مغیره [وارد شده] نزد معاویه گریخت و گفت: منم کشنده علی بن ابیطالب. و شیب بن بجره در شبی که ابن ملجم علی را ضربت زد، همراه او بود؛ پس معاویه باو گفت: تورا نینم و مرانینی. پس به کوفه باز گشت و با مغیره نبرد کرد، پس لشکری را بر سر او فرستاد و او را کشت. و مستورد بن علفه^۱ تیمی از تیم الرباب در سال ۴۳ خروج کرد، پس مغیره سوارانی بسوی او گسیل داشت و در پائین سابطا کشته شد و همراهانش نیز همگی کشته شدند.

پس از او ابوالمستورد معاذ بن جوین طائی خروج کرد پس مغیره سوارانی بفرماندهی مردی از همدان بر سر او فرستاد و او را کشتند. و دسته‌ای از موالی (عجمها) زیر فرمان ابوعلی کوفی مولای بنی حارث ابن کعب خروج کردند و اینان نخستین دسته‌ای از خوارج بودند که موالی در آن خروج کرده بودند، پس مغیره مردی از بجزیه را بر سر ایشان فرستاد و در بادوریا^۲ باهم روبرو شدند، پس بجزلی آنان را فریاد زد که ای گروه عجمها، این عرب است که بنام دین با ما نبرد می‌کند، شما را چه می‌شود؟ پس بر او فریاد زدند که ای جابر، انا سمعنا قرآنعا عجا بیا یهدی الی الرشدا فآمننا ولن نشرق بر بنا احدا^۳، «همانا ما قرآنی شگفت را شنیدیم که بسوی راستروی رهبری می‌کند پس ایمان آوردیم و هرگز کسی را با پروردگار خویش انباز نگیریم.» و خدا پیامبر ما را برای همه مردم برانگیخته و او را از هیچکس دریغ نداشته است. پس با آنان نبرد کرد تا ایشان را کشت.

۱- کامل التواریخ ج ۳ ص ۲۱۰، بضم عین و تشدید لام مکسور و فتح فاء.
 ۲- دهستانی از شهرستان استان در طرف باختری بغداد که امروز از شهرستان نهر عیسی شمرده می‌شود (مراسد). ۳- ص ۱۷۲ ی ۱ - ۲.

مصر و مغرب طعمه عمرو بن عاص بود چه روزی که بیعت نمود معاویه آن را برای او شرط کرد و متن شرطنامه چنین بود: « این چیزی است که معاویه ابن ابی سفیان به عمرو بن عاص بخشید، مصر و مردم آن را بدو بخشید و شرط کرد که تا عمرو زنده باشد آنان در اختیار او باشند و سر از فرمان او نپیچند». پس غلامش وردان باو گفت: موی تنت در آن است. پس عمرو شرطنامه را می خواند و بآنچه وردان توجه داشت توجه نمی کرد، و چون نوشته مهر شد و گواهان گواهی دادند وردان باو گفت: ای پیرمرد عمرت جز باندازه تشنگی خری نیست، چرا برای فرزندان خود پس از خود شرط نکردی؟ پس از معاویه خواست تا شرط را بهم زند لیکن او بهم نزد.

عمرو از مال مصر چیزی را نزد معاویه نمی فرستاد بلکه مقرری مردم را می داد و آنچه فزون بود برای خویش برمی داشت. عمرو بن عاص ده سال والی مصر بود: چهار سال آن از طرف عمر بن خطاب و چهار سال دوماه کم از طرف عثمان بن عفان و دو سال و سه ماه برای معاویه، و نود و هشت ساله بود که از دنیا رفت و در حسن تدبیر و دوراندیشی و خردمندی و زبان آوری نابغه عرب بود و عمر بن خطاب هر گاه مردی را می دید که سخن می گوید و از عهده سخن بر نمی آید می گفت: منزله است آنکه هم تورا آفرید و هم عمرو بن عاص را.

کسی گفته است که شنیدم عمرو می گوید: پادشاهی دادگر بهتر است از پادشاهی ستمگر و پادشاهی بیدادگر بهتر است از فتنه‌ای همیشگی، و لغزش پا استخوانی است که شکسته بندی می شود؛ و لغزش زبان نه بجای می گذارد و نه رها می کند، و کسی که خردندارد آسوده است.

چون مرگ عمرو فرا رسید پسرش را گفت: پدرت آرزو می کند کاش در غزوه ذات السلاسل مرده بود، همانا من در کارهایی وارد شدم که نمی دانم عذر من

۱ - تعبیر: لاتبقی ولاتندر. از آیه ۲۸ سوره ۷۴ گرفته شده.

در آنها نزد خدا چیست؟ سپس بمال خویش نگریمت و فزونی آن را دید و گفت: ای کاش این مال پیشکی بود، ای کاش من سی سال پیش از امروز مرده بودم، دنیای معاویه را اصلاح کردم و دین خود را تباہ ساختم، دنیای خود را برگزیدم و آخرتم را رها کردم، راه راست بر من پوشیده ماند تا مرگم فرا رسید، گویی معاویه را می بینم که دارایی مرا تصرف نموده و بجای من درباره شما بدی کرده است.

عمرو در شب فطر سال ۴۳ در گذشت و معاویه پسرش عبدالله بن عمرو را بجای او گذاشت و سپس دارایی عمرو را خالصه کرد و او نخستین کس بود که دارایی کارمندی را خالصه ساخت و کارمندی از معاویه نمی مردمگر آنکه دارایی او را باورته اش بخش می کرد و نیمی از آن را میگرفت و هرگاه در این باره با او سخن می گفتند، می گفت: این روشی است که عمر بن خطاب آن را معمول کرده است. سپس معاویه عبدالله بن عمرو را برکنار کرد و برادر خویش عتبه بن ابی سفیان را والی مصر نمود.

معاویه به زیاد بن ابی سفیان نوشت که [مردی] از اصحاب پیامبر خدا نزد تو است، او را والی خراسان گردان و او حکم بن عمرو غفاری است. پس زیاد او را بحکومت خراسان فرستاد و در سال ۴۴ به خراسان آمد و به هرات رفت و سپس از آنجا تا جوزجان پیش رفت و آن را فتح کرد و چنان بسختی افتادند که چهار پایان خود را خوردند. در این فتح مهلب همراه حکم بن عمرو بود و آزمودگی و مردانگی مهلب شناخته شد. حکم بن عمرو وفات کرد و زیاد بجای او ربیع بن زیاد حارثی را بحکومت خراسان گماشت و در همین هنگام خوارزم گشوده شد و فاتح آن عبدالله بن عقیل ثقفی بود.

معاویه در سال ۴۴ حج گزارد و همراه خویش منبری از شام آورد و آن را نزد در کعبه^۱ بنهاد و او نخستین کس بود که در مسجد الحرام منبر گذاشت. و چون

به مدینه آمد گروهی از بنی هاشم نزد وی آمدند و در کارهای خود با او سخن گفتند پس گفت: ای بنی هاشم، با آنکه شما عثمان را کشته‌اید، به اینکه از خون شما بگذریم قانع و خشنود نیستید و چنین و چنان می‌گوئید؟ پس بخدا سو کند که خون شما از این و آن محترم تر و گفتار شما مهمتر نیست^۱ پس ابن عباس باو گفت: ای معاویه، هریدی که بما گفتی، میان دو پهلوی تو است و تو خود بخدا سو کند از ما بدان سزاوارتری، تو عثمان را کشتی و سپس ب مردم دروغ می‌گویی که خون-خواهی اومی کنی. پس معاویه شرمنده شد. آنگاه ابن عباس گفت: بخدا قسم تو را ندیدم که راست گویی جز آنکه ترسیدی و شرمنده شدی. پس معاویه خندید و گفت: بخدا قسم دوست نداشتم که شما بامن سخن نمی‌گفتید. سپس انصار با او سخن گفتند و در گفتار با آنان درستی کرد و بایشان گفت شتران آبکش شما کجا است؟ گفتند: روز بدر که برادر و نیا و دایی تو را کشتیم، آنها را از دست دادیم، و اکنون هم همان می‌کنیم که پیامبر خدا ما را بدان وصیت کرده است. گفت: شما را بچه وصیت کرده است؟ گفتند: ما را وصیت ب صبر کرده است. گفت: پس صبر کنید. سپس معاویه رهسپار شام شد و حاجتی برای ایشان بر-آورده ساخت.

در همین سال معاویه در مسجد^۲ مقصوره ساخت و در دو عید منبرها را بنماز گاه برد و پیش از نماز خطبه خواند و آن بدان جهت بود که مردم هر گاه نماز می‌خواندند می‌رفتند تا لعن علی را نشنوند، پس معاویه خطبه را بر نماز مقدم داشت و فدک را به مروان بن حکم بخشید تا خاندان پیامبر را برآشفته سازد. و معاویه پسر اثال نصرانی را بر خراج حمص گماشت و هیچکدام از خلفای پیش از او نصرانیان را بکار نگماشتند پس خالد بن عبدالرحمان بن خالد بن ولید با شمشیر بر او حمله برد و او را کشت و معاویه چند روزی خالد را زندانی کرد،

۱- ن، که خون شما از این و آن حلالتر و در عین حال پرگوترید. ۲- ن، در مسجد الحرام.

سپس دیه‌اش را از او گرفت و او را قصاص نکرد. و این پسر اُتال عبدالرحمن بن خالد بن ولید را با شربت‌ی مسموم کشته بود، پس منذر بن زبیر بن عوام خالد را بدان سرزنش کرد و گفت: سخن می‌گویی با آنکه پسر اُتال در حمص امر ونهی می‌کند. پس چون خالد بن عبدالرحمان او را کشت، به منذر گفت: اما من که پسر اُتال را کشتم، لیکن عمرو بن جرّموز کشته‌ی زبیر آزاد و آسوده است.

عبدالرحمان بن عباس بن عبدالمطلب در شام نزد معاویه آمده بود، پس معاویه بر او جفا کرد و حاجتی را برای او بر آورده نساخت و روزی بر او در آمد، پس باو گفت: ای پسر عباس، بنظرت خدا با ما و ابوالحسن چگونه رفتار کرد؟ گفت: بخدا قسم رفتاری شایسته، در بردنش بسوی بهشتی که تو هرگز با آن نخواهی رسید تعجیل کرد، و تورا در دنیایی که امیرالمؤمنین هم بر آن دست یافت بجای گذاشت. گفت: توداری بر خدا حکم می‌کنی! گفت: بهمانچه خدا بر خود حکم کرده است؛ و من لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الظالمون، «و کسی که با آنچه خدا فرستاده است حکم نکند، آنان همان ستمکارانند». معاویه گفت: بخدا سوگو کند اگر ابو عمرو زنده بود تا مرا می‌دید، نیکو پسر عمویی دیده بود. ابن عباس گفت: بخدا قسم اگر تو را می‌دید، یقین می‌کرد که آنگاه که یاری بنفع او بود، دست از یاری او برداشتی و هنگامی که بسود خودت بود، دم از یاری او زدی. گفت: تو چرا میان عضا و پوست آن داخل می‌شوی؟ گفت: جز بزبان آن دو داخل نشدم، نه بسود آندو، پس مرا از آنچه خوش ندارم واگذار تا تورا از مانند آن رها کنم، چه اگر نیکی کنی تا من هم پاداش دهم خوشتر دارم که بدی کنی و من هم مکافات کنم. سپس برخاست.

وفات حسن بن علی (علیهما السلام)^۱

حسن بن علی در ماه ربیع الاول سال ۴۹ وفات کرد و چون مرگش فرارسید
برادرش حسین گفت :

یا اخی ان هذه آخر ثلاث مرآت سقیة فیها السم ولم اسقه مثل مرآتی هذه
وانا میت من یومی فاذا میت انا فادفنی مع رسول الله فما احد اولی بقربة منی الا ان
تمنع من ذلك فلا تسفک فیہ محجمة دم .

«ای برادر من این سومین بار است که مسموم می شوم و مانند این بار مسموم
نشده ام و من امروز می میرم پس هر گاه در گذشتم مرا با پیامبر خدا دفن کن چه
هیچکس بنزدیکی او سزاوارتر از من نیست مگر آنکه از این کار جلوگیری شوی
که در آن صورت نباید باندازه حجامتی خونریزی شود». و چون در کفن پیچیده
شد، محمد بن حنفیه گفت: ای ابو محمد خدایت رحمت کند، بخدا سوگند که اگر
زندگیت گرامی بود، مرگت (مارا) درهم شکست. و چه نیکو روحی است و روحی که بدنت
[بآن] زنده بود، و چه نیکو بدنی است بدنی که کفنت آن را در بر گرفته است،
چرا چنین نباشد^۲ با اینکه تو فرزند رهبران و دوست پرهیزگاران^۳ و پنجم اصحاب
کسای، پنجه حق تورا غذا داده و در دامن اسلام تربیت یافته ای و دوستان ایمان
تورا شیر داده است، پس زنده و مرده دل خوش دار، درود و رحمت خدا بر تو
باد، اگر چه دلها مان نه از زندگیت سیر گشته و نه در حسن عاقبت برای تو شبهه دارد.^۴

۱- ل : ص ۲۹۶ . ۲- ن : و چرا چنین نباشی . ۳- مروج الذهب ج ۳ ص ۶۶

۴- ر.ک. جمهرة خطب العرب ، ج ۲ ص ۲۵ .

سپس نعلش او را بقصد قبر پیامبر خدا بیرون آوردند، پس مروان بن حکم و سعید بن عاص سوار شدند و از این کار جلو گرفتند و نزدیک بود که فتنه‌ای پیش آید. و گفته شده که عایشه بر استری سفید و سیاه سوار شد و گفت: هیچکس را بخانه‌ام راه نمی‌دهم. پس قاسم بن محمد بن ابی بکر نزد وی آمد و گفت: ای عمه، ما سرهای خود را از روز جمل احمر (شتر سرخ مو) نشسته‌ایم، آیا می‌خواهی که گفته شود: روز بقله شهباء (استر سفید و سیاه)؟ پس عایشه باز گشت و گروهی از مردم با حسین بن علی همراه شدند و گفتند: ما را با آل مروان گذار، پس بخدا سوگند که آنان در برابر ما مانند خوراک سری نیستند. پس گفت: ان اخی اوصانی ان لا یریق فیہ محجمة دم، «همانا برادر مرا وصیت کرده است که در (دفن) او باندازه حجامتی خون نریزم.» پس حسن در بقیع دفن شد و سن او چهل و هفت سال بود. در وفات حسن بن علی، ابن عباس نزد معاویه بود؛ و چون خبر وفات (امام) حسن باو رسید، ابن عباس بر او درآمد، پس باو گفت: ای پسر عباس حسن مرد. گفت: انالله و انا الیه راجعون بر بزرگی پیشامد و کرانی مصیبت، بخدا قسم ای معاویه که اگر حسن مرد، مرگ او اجل تورا عقب نمی‌اندازد و تن او گور تورا پر نمی‌کند، او بسوی نیکی رهسپار شد و تو بریدی بماندی. گفت: کمان ندارم که [جز] کودکانی صغیر از او مانده باشد. گفت: همه ما کودک بودیم و بزرگ شدیم. گفت: به به ای پسر عباس، سرور قوم خود شدی. گفت: تا هنگامی که خدا ابو عبدالله حسین پسر پیامبر خدا را زنده بدارد، مرا سروری نمی‌رسد.

حسن بن علی با جود و کرم و در خوی و روی پیامبر خدا شبیه‌تر بود. و از حسن سؤال شد که از پیامبر خدا چه شنیدی؟ گفت: از او شنیدم که بمردی می‌گفت: دع ما یریک فان الشر ربة والخیر طمانینة، «آنچه تورا بشبیه اندازد رها کن، چیزی مانند.» ۲ ر. ک. اسد الغابه، ج ۲ ص ۱۱ و حیاة الحسن از مسند احمد، ج ۱ ص ۲۰۰.

کن ، چه بدی شك و تردید و نیکی اطمینان و آرامش است. « و نیز بیاد دارم که هنگام راه رفتن با آنحضرت ، در کنار « جرن الضیقه » ، خرمایی برداشتم و در دهان گذاشتم ، پس پیامبر خدا انگشت خود را در دهان من برد و خرما را بیرون آورد و انداخت و گفت : انّ محمداً [و آل محمد] لا تحلّ لهم الصدقة ، « همانا برای محمد و آل محمد صدقه حلال نیست. » و نمازهای پنجگانه را از او یاد گرفتم .

حسن پانزده بار پیاده حج گزارد و دوبار از دارایی خود کنار رفت ، و سه بار آن را میان خود و خدا بخش کرد چنانکه يك لنگه نعلینی را می داد و يك لنگه دیگرش را نگه می داشت ، و يك تاي موزه را می داد و يك تاي آن را نگه می داشت .

معاویه به حسن گفت : ای ابو محمد سه خصلت است که کسی را نیافتم مرا از آنها خبر دهد . گفت : آنها چیست ؟ گفت : مروت و کرم و نجدة . گفت : اما - المروة فاصلاح الرجل امر دینه و حسن قیامه علی مالہ ولین الکف و افشاء السلام والتحبب الی الناس . والکرم العطیة قبل السؤال والتبرع بالمعروف والایطعام فی المحل . ثم النجدة الذب عن الجار و المعاماة فی الکرهية و الصبر عند الشدائد .

« مروت عبارت است از : اصلاح کردن مردکار دین خود را ، و رسیدگی بمال خود چنانکه باید ، و بخشندگی ، و بیدریغ سلام کردن ، و دوست شدن با مردم . و کرم عبارت است از : بخشایش پیش از پرسش ، و نیکی کردن تبرعی ، و خوراک دادن در قحطی . سپس نجدة عبارت است از : دفاع از همسایه ، و مردانگی در شدت جنگ ، و شکیبایی در سختیها . »

و جابر گفت : از حسن شنیدم که می گفت : مکارم الأُخلاق عشر : صدق اللسان و صدق البأس^۱ و اعطاء السائل^۲ و حسن الخلق^۳ و المكافاة بالصنائع^۴ و صلة الرحم و

۱- جائی که خرما را در آن خنک می کنند و احتمال می رود که « جرن الصدقه » باشد .
 ۲- در بعضی نسخه های کافی ، صدق البأس .
 ۳- کافی ، و اطعام السائل .
 ۴- کافی ، و اداء - الأمانة .
 ۵- کافی ، علی الصنائع .

و التذم علی الجار^۱ و معرفة الحق للمصاحب^۲ و قرى الضیف^۳ و رأسهن الحیاء^۴ ،
 « بزرگواریهای اخلاقی ده تا است : راستگویی زبان ، و راستی در مردانگی ،
 و بخشایش بسائل، و خوشخویی ، و مکافات نیکیها، وصله رحم، و نگهداری حق و
 حرمت همسایه^۵ و شناختن حق همراه ، و پذیرایی مهمان ؛ و حیا سر آنها است.»
 و به حسن گفته شد : خوش گذران تر مردم کیست ؟ گفت : من اشرك الناس
 فی عیسه، « کسی که مردم را درزندگی خود شرکت دهد.» و گفته شد : بد گذران تر
 مردم کیست؟ گفت : من لا یعیش فی عیسه احد، « کسی که در (سایه) زندگیش کسی
 زندگی نکند».

و حسن گفت : فوت الحاجة خیر من طلبها الی غیر اهلها ، و اشد من المصیبة
 سوء الخلق ، و العبادۃ انتظار الفرج ، « ازدست رفتن حاجت بهتر است که از نا اهل
 خواسته شود ، و بدتر از مصیبت بدخویی است، و بندگی انتظار فرج است» .
 و حسن بن علی (علیهما السلام) پسران خود و پسران برادر خود را فراخواند پس
 گفت : یا بنیّ و یا بنی اخی انکم صغار قوم و توشکون ان تکونوا کبار قوم
 آخرین، فتعلموا العلم فمن لم یستطع منکم یرویه او یحفظه فلیکتبه و لیجمله فی
 بیته ، «ای پسرانم و ای پسران برادرم ، شما کودکان قومی هستید و نزدیک است
 که بزرگان قومی دیگر باشید پس علم را فراگیرید و هر کس از شما نمی تواند
 آن را روایت کند یا حفظ نماید ، آن را بنویسد و در خانداش قرار دهد» .
 و مردی به حسن گفت : من از مرگ می ترسم . گفت : ذاك انك آخرت مالک
 و لو قدمته لسرك ان تلحق به ، « آن بدان است که مالت را عقب گذاشته ای و اگر
 آن را پیش فرستاده بودی، تو را شادمان می ساخت که بآن برسی» .

۱ - کافی : للجار . ۲ - کافی ، و التعمم للمصاحب . ۳ - کافی ، و اقراء الضیف .
 ۴ - در کافی ، ج ۲ ص ۵۵ از ابی عبدالله علیه السلام روایت شده است . ۵ - ر.ک. نهایة ابن اثیر
 در ماده، ذم.

و معاویه گفت: هیچکس نزد من سخن نکفت که هنگام سخن گفتن سکوت نکردن او را بیشتر دوست داشته باشم از حسن بن علی و هرگز کلمه تندى را از او نشنیدم مگر یکبار که میان حسن بن علی و عمرو بن عثمان بن عفان درباره زمینى نزاعی بود، و حسن بن علی پیشنهادی کرد که عمرو آن را نپسندید، پس حسن گفت: لیس له عندنا الا مارغم انفه، «برای او نزد ما نیست مگر آنچه بینی او را بخاک مالده». این تندترین سخنی است که هرگز از او شنیدم.

وروزی معاویه باو گفت: در پادشاهی ما چه بر ما واجب است؟ گفت: همانچه سلیمان بن داود گفت. معاویه گفت: سلیمان بن داود چه گفت؟ گفت: قال لبعض اصحابه: اتدري ما يجب على الملك في ملكه وما لا يضره اذا ادى الذي عليه منه؟ اذا خاف الله في السر والعلانية و عدل في الغضب والرضا و قصد في الفقر والغنى ولم يأخذ الاموال غصبا ولم ياكلها اسرافا و بذارا، لم يضره ما تمتع به من دنياه اذا كان ذلك من خلته، «بعضی اصحاب خود گفت: آیا می دانی بر پادشاه در کشورش چه واجب است، و آنچه هر گاه واجب آن را انجام دهد باو زیانی ندارد، چیست؟ هر گاه پنهان و آشکار از خدا بترسد، و در خشم و خشنودی عدالت کند، و در ناداری و توانگری میانه روی نماید و مالها را بزور نگیرد و آنها را باسراف و افراط نخورد، هر بهره ای که از دنیایش می برد هر گاه بدان خصال آراسته باشد، زیانی باو نمی رساند.»

و حسن گفت: کان رسول الله اذا سألته احد حاجة لم يردّها الا بها او بميسور من القول، «هر گاه کسی از پیامبر خدا حاجتی می خواست، او را باز نمی گرداند مگر باروا کردن آن یا هم با گفتاری نیک».

روزی امام حسن گذارش به داستان سرایی افتاد که بر در مسجد پیامبر خدا قصه می گفت. پس (امام) حسن گفت: تو چکاره ای؟ گفت: ای پسر پیامبر خدا من قصه گویم. گفت: دروغ گفتی: قصه گو محمد است، خدای عز و جل گفته است:

فاقصص القصص^۱، «پس داستان را بخوان». گفت: پس من پند دهنده‌ام. گفت دروغ گفتمی: پند دهنده محمد است، خدای عزوجل گفته است: فذکر انما انت مذکر^۲، «پند می‌ده که تو فقط پند دهنده‌ای». گفت: پس من چه کاره‌ام؟ گفت: مردی پر مدعا. (امام) حسن را هشت فرزند ذکور بود بدین ترتیب: حسن بن حسن، مادرش خوله فزاری دختر منظور، وزید بن حسن، مادرش ام بشیر دختر ابو مسعود انصاری خزرجی، و عمرو قاسم و ابوبکر و عبدالرحمان از چند کنیز و طلحه و عبیدالله^۳. چون (امام) حسن وفات کرد و خبر آن بشیعه رسید، در کوفه در خانه سلیمان بن سرد فراهم شدند و پسران جعده بن هبیرد هم در میان ایشان بودند، پس در مقام عرض تسلیم به حسین بن علی در مصیبت (امام) حسن چنین نوشتند: بنام خدای بخشاینده مهربان، برای حسین بن علی از پیروانش و پیروان پدرش امیر مؤمنان، سلام بر تو باد، همانا ما خدایی را که جز او خدایی نیست بسوی تو ستایش می‌کنیم، و سپس، وفات حسن بن علی بمارسید (پس سلام بر او باد)^۴ روزی که تولد یافت و روزی که می‌میرد و روزی که زنده برانگیخته می‌شود،^۵ خدا گناهش را بیامرزد و نیکیهای او را قبول کند و او را پیامبرش ملحق سازد و اجر تو را در مصیبتش چند برابر کند و پس از او مصیبت را بوجود تو جبران کند، پس او را باعث اجر نزد خدا می‌شماریم و ما برای خدائیم و بسوی او باز می‌گردیم^۶ چه بسیار بزرگ است مصیبت این امت عموماً و مصیبت تو و این شیعیان خصوصاً در مردن پسر وصی (پیامبر) و پسر دختر پیامبر، نشان هدایت و نور سرزمینها که بیاداشتن دین و بازآوردن روشهای شایستگان از او امید می‌رفت پس خدای تو را رحمت کند، بر مصیبتت شکیبای باش، که این از کارهای خواسته شده است^۷ همانا توجانشین پیشینیان خودی و خدا راهشناسی خود را بکسی می‌دهد که او را

۱- س ۳ ی ۱۷۶. ۲- س ۸۸ ی ۲۱. ۳- هفت دختر. ۴- در نسخه‌های یعقوبی ندارد. ۵- اشاره بآیه ۱۵ س ۱۹. ۶- س ۲ ی ۱۵۶. ۷- س ۳۱ ی ۱۷.

براهنمایی تو براه آورد و ما شیعیان توایم که بسو کواریت سو کوار و به اندوهت اندوهناک و بشادمانیت شادمان و بشیوهات رهسپار و فرمات را در انتظاریم ، خدا سینهات را گشاده دارد و نامت را بلند کند و اجرت را بزرگ گرداند و گناهت را بیامرزد و حقت را بتوباز گرداند .

پس از وفات حسن بن علی (علیهما السلام) معاویه با پسرش یزید بولیعهدی بیعت نمود و جز چهار نفر از بیعت تخلف نکردند : حسین بن علی و عبدالله بن عمر و عبدالرحمان بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر .

عبدالله بن عمر گفت : بیعت کنیم با کسی که بامیمونها و سگها بازی میکند و شراب می نوشد و آشکارا فسق می کند ، عذرما نزد خدا چیست ؟ و عبدالله بن زبیر گفت : در معصیت خالق زیر فرمان مخلوقی نباید رفت ، با اینکه دین ما را بر ما تباه ساخته است .

معاویه در همان سال بحج رفت و از اینان دلجویی نمود و بر بیعت مجبورشان نساخت .

معاویه پسرش یزید را بجننگ تابستانی فرستاد و سفیان بن عوف غامدی^۱ را باوی همراه نمود ، پس سفیان پیش از یزید بکشور رومیان درآمد و مسلمانان درسرزمین روم بتب و آبله مبتلا شدند و ام کلثوم دختر عبدالله بن عامر در خانه یزید ابن معاویه بود و یزید او را دوست میداشت پس چون از گرفتاری مردم بتب و آبله خبر یافت ، گفت :

ما [ان] ابالی بما لاقتم جموعهم
 بالغذقذونه^۲ من حمی و من موم^۳
 اذا اتکأت علی الانماط فی غرف
 بدیر مران^۳ عندی ام کلثوم

۱- ل ، ب ، عامری . ۲- غذقذونه و خذقذونه ، نام ناحیه سرحدی میان شام و روم که طرسوس و مصیصه در آن واقع است (مراسد). ۳- نزدیک دمشق واقع است (مراسد).

«از تب و آبله سختی که در غذقذونه بآنان رسیده است، باک ندارم، هرگاه در دیرمران در میان غرفه‌ها بر تشکها تکیه زنم و ام‌کلثوم پیش من باشد».

پس معاویه خبر یافت و گفت: بخدا قسم باید بسرزمین روم درآیی تا همانچه بآنان رسیده است، بتو رسد و آنگاه او را بدنبال آن لشکر گسیل داشت تا به قسطنطنیه رسید.

معاویه عقبه بن نافع فهری را در سال ۵۰ به افریقا فرستاد تا آن را فتح کرد و قیروانش را که جای درخت و گیاه انبوه و بیشه شیران بود^۱ خط کشی کرد و آن را ساخت. سپس معاویه، ابومهاجر دینار، مولای انصار را بجای عقبه بن نافع فهری فرستاد^۲ و عقبه را گرفت و زندانی کرد و بند بروی نهاد، پس چندماه در زندان بماند، سپس او را رها کرد و چون به مصر آمد عمرو بن عاص او را بمغرب باز گردانید، و گفته شده: معاویه ضمن نامه‌ای عمرو عاص را چنین دستور داد، پس چون عقبه به افریقا رسید، دینار را گرفت و زندانی کرد و مردی بربری که باو «پسر کاهنه» می‌گفتند، بر عقبه خروج کرد و عقبه در دوران معاویه و یزید بن معاویه در افریقا بر سر کار بود.

مغیره بن شعبه در سال ۵۱ مرد^۳ و معاویه زیاد را والی کوفه گردانید و آن را ضمیمه بصره کرد و زیاد نخستین کس بود که بر هردو شهر حکومت یافت، زیاد به معاویه نوشت که من دست چپ خویش را به عراق مشغول ساختم و دست راستم بیکار مانده است، و اگر امیر المؤمنین مصلحت بداند مرا امیر حاج گرداند، پس فرمان حکومت حجاز و گفته شده فرمان امارت حاج را برای وی نوشت. و

۱ - بیشه‌ای بود پراز درخت خار و درختان انبوه دیگر و درندگان و مارها و عقربهای کشنده (فتوح ص ۲۳۰).
 ۲ - معاویه مسلمة بن مخلد انصاری را والی مصر و مغرب نمود و مغرب را بمولای خود ابوالمهاجر و اگذار کرد (فتوح البلدان ص ۲۳۰).
 ۳ - طبری ج ۴ ص ۱۷۴، ۴۹ یا ۵۰ یا ۵۱

عبدالله بن عمر میرسید و میگفت: دستهای خود را (بلند کنید) و از خدا بخواهید [که] دست راست زیاد را از شما بازدارد. و بعضی ایشان روایت کرده‌اند که برادرش ابوبکره نزد وی آمد و چون از روزی که زیاد از گواهی دادن بر مغیره خود داری کرد، سوگند خورده بود که با وی سخن نگوید، با کودکی از او سخن گفته باو خطاب کرد: ای پسر کم، پدرت در اسلام کاری بزرگ مرتکب شد، مادرش را دشنام داد و از پدرش قطع نسب کرد، و هم‌اکنون می‌خواهد بزرگتر از آن انجام دهد، بر مدینه گذرمی‌کند و از ام حبیبه دختر ابوسفیان بار می‌خواهد، پس اگر او را بار دهد، چه بسیار مصیبت بزرگی بر پیامبر خدا و بر مسلمانان، و اگر او را نپذیرد، چه رسوایی بزرگی بر پدرت. پس از رفتن صرف نظر کرد.

وحجر بن عدی کندی و عمرو بن حمق خزاعی و همراهان آن دو از شیعیان علی بن ابیطالب هر گاه می‌شنیدند که مغیره و جز او از یاران معاویه علی را روی منبر لعن می‌کنند، بیامی خواستند و لعن را بخودشان باز می‌گفتند و در این باره بسخن می‌آمدند. پس چون زیاد به کوفه آمد سخنرانی مشهور خود را ایراد نمود و خدا را در آن ستایش نکرد و بر محمد درود فرستاد و برقی براه انداخت و بیم داد و تهدید کرد، و بهر کس که خواست سخن بگوید، اجازه سخن گفتن نداد، و آنان را ترسانید و لرزانید و گفت: دروغ بالای منبر را بلا نامیده‌اند، پس هر گاه شما را بیم یا نوید دادم پس بنوید و بیم خود و فانی کردم، مرا بر شما حق اطاعت نخواهد بود. میان زیاد و حجر بن عدی دوستی بود پس کس فرستاد او را فرا خواند و سپس باو گفت: ای حجر دوستی و پیوستگی مرا با علی دیده بودی؟ گفت: آری. گفت: همانا خدا آن را بکینه و دشمنی تبدیل کرده است، آیا دیده بودی که با معاویه چه کینه و دشمنی داشتم؟ گفت آری. گفت:

همانا خدا آن را بدوستی و طرفداری تبدیل کرده است ، پس مبادا بدانم که علی را [بنیکی] و امیر [مؤمنان] معاویه را بیدی نام بری . سپس خبر یافت که اینان فراهم میشوند و سخن می گویند و علیه او و معاویه نقشه می کشند و بدیهای آن دو را یادآوری می کنند و مردم را تحریک مینمایند. پس رئیس پولیس را نزد ایشان فرستاد و گروهی از ایشان را دستگیر کرد و کشته شدند و عمرو بن حمق خزاعی و چند نفر همراه وی به موصل گریختند و زیاد حجر بن عدی کندی و سیزده مرد از همراهانش را گرفت و آنها را نزد معاویه فرستاد و در باره ایشان نوشت که اینان در لعن ابوتراب با جماعت (مسلمانان) مخالفت ورزیده اند و پروالیان دروغ پردازی کرده اند و بدینجهت از زیر فرمان بیرون رفته اند . و گواهی مردانی را که اول ایشان: بلال بن ابوبرده^۱ بن ابوموسی اشعری بود، ضمیمه کرد ، پس چون به مرجعذراء چند میلی دمشق رسیدند، معاویه دستور داد که آنان را همانجا نگه دارند ، سپس کسی را فرستاد که آنان را گردنزند، پس مردانی در باره شش نفر ایشان با او سخن گفتند و از کشتن ایشان صرف نظر کرد^۲ و هفت نفر کشته شدند : حجر بن عدی کندی ، و شریک بن شداد حضرمی ، و صیفی بن فسیل شیبانی، و قبیصة ابن ضبیعه عسبی ، و محرز بن شهاب تمیمی، و کدام بن حیان عنزی^۳ و چون اراده کشتن ایشان کرد ، حجر بن عدی گفت : مرا بگذارید تا نماز بخوانم ، پس دو رکعت سبک نماز گزارد ، سپس روی بآنان کرد و گفت : اگر نبود که جز آنچه در من است ، بمن گمان می بردید، هر آینه دوست داشتم که دو رکعت نماز طولانیتر از

۱ - تاریخ طبری، ج ۴ ، ابوبرده بن ابوموسی . ۲ - هفت نفر بشفاعت این و آن آزاد شدند، ارقم بن عبدالله کندی ، کریم بن عقیف خثعمی ، عاصم بن عوف بجلي، و رقاع بن سمی بجلي ، عبدالله ابن حویه سعدی، عتبه بن اخنس سعدی و سعد بن نمران همدانی . ۳ - و عبدالرحمان بن حسان عنزی که زیاد او را زنده بگور کرد (ط ، ج ۴ ص ۲۰۶ ، الفدیر ج ۱۱ ص ۵۳) .

این می‌بود و من نخستین کسم که اینجا تیری انداخت و نخستین کسم که اینجا هلاک شد . پس باو گفته شد : بی‌تابی نمودی ؟ گفت : چرا بی‌تابی نکنم با اینکه شمشیری برهنه و کفنی آماده و گوری کنده را می‌بینم؟ سپس او و همراهان را گردن زدند و کفن شده بخاک سپرده شدند، و این واقعه در سال ۵۲ بود .

معاویه به حسین بن علی گفت: ای ابو عبدالله ، دانستی که ما شیعیان پدرت را کشتیم ، پس آنها را حنوط کردیم و کفن پوشانیدیم و بر آنان نماز خواندیم و دفنشان کردیم؟ پس (امام) حسین گفت: بی‌رورد کار کعبه قسم که بر تو پیروز آمدم ،^۱ لیکن ما بخدا قسم [اگر] شیعیان تو را بکشیم، آنان را نه کفن کنیم و نه حنوط و نه برایشان نماز بخوانیم و نه دفنشان کنیم .

و هنگامی که معاویه حج گزارد و برعایشه در آمد ، عایشه بدو گفت : ای معاویه، آیا حجر و همراهان او را کشتی ؟ پس بردباریت کجا رفت که ایشان را شامل نکشت ؟ بدان که من از پیامبر خدا شنیدم که می‌گفت : یقتل بمرج عذراء نفر یغضب لهم اهل السماوات ، « در مرج عذراء کسانی کشته می‌شوند که آسمانیان برای ایشان بخشم می‌آیند.» گفت : ای ام‌المؤمنین مرد خردمندی نزد من نبود .

و روایت شده که معاویه می‌گفت : خود را پس از کشتن حجر و یارانش بردبار نمی‌شمارم .

عبدالرحمان بن ام حکم که عامل معاویه بود در موصل ، از جای عمرو بن حمق خزاعی و رفاعه بن شداد خبر یافت و در تعقیب آن دو فرستاد ، پس گریزان بیرون شدند و عمرو بن حمق سخت رنجور بود و در میان راه ماری او را گزید ، پس گفت: الله اکبر، پیامبر خدا بمن گفت: یا عمرو، لیسترك فی قتلک الجن والانس،

۱ - ل، ب: حرك . صحیح آن : حججتك .

«ای عمرو ، پریان و آد میان در کشتن تو شرکت می کنند.» سپس به دفاعه گفت : راهت را در پیش گیر که من دستگیر و کشته می شوم. و فرستادگان عبدالرحمان ابن ام حکم باو رسیدند و دستگیرش نمودند ، پس او را گردن زدند و سر او را بر نیزه ای زده گرداندند و نخستین سری بود که در اسلام گردانده شد. معاویه زنش را در دمشق زندانی کرده بود و چون سر عمرو را نزد وی آوردند ، آن را فرستاد تا در دامن زنش نهادند . پس بفرستاده گفت : آنچه را می گویم به معاویه برسان : خدا خویش را از او بخواهد و با عقوبتهای خود بزودی او را هلاک سازد ، که راستی کاری شکفت کرد و نکوکار پاکیزه ای^۱ را کشت . او اول زنی بود که بگناهان مردان زندانی شد .

قریب و زحاف خارجی^۲ با گروهی از خوارج در بصره خروج کردند و شمشیر در میان پولیسها گذاشتند و جمعی بسیار از ایشان کشتند و بمسجد جامع رفتند و آنجا نیز مردمی را از دم تیغ گذراندند ، آنگاه رو بقبیله ها نهادند و با آنها نیز چنان کردند ، زیاد خود در کوفه بود و عاملش در بصره عبیدالله بن ابی بکره^۳ با آنان نبرد کرد و چون نیروی دفع آنان را نداشت ، به زیاد نوشت. پس زیاد رهسپار شد تا به بصره رسید و بفرمانداری رفت و سپس گفت : ای مردم بصره ، این چه وضعی است که شما بخود گرفته اید؟ [من] با خدا عهد می کنم که دیگر پس از این کسی بسر من خروج نکند که یکنفر از طایفه و قبیله اش را رها کنم، پس مرا از این غائله های خود مصون دارید. پس سخنوران بصره برخاستند و سخن گفتند و پوزش خواستند .

معاویه نخستین کس در اسلام بود که نگهبانان و پاسبانان و دربانان کماشت و پرده ها آویخت و منشیان نصرانی استخدام کرد و جلو خود حربه راه می برد و

۱-ن: پرهیزگاری را. ۲- قریب از دی و زحاف طائی پسر خاله بودند (کامل ۳۳ ص ۲۲۹).

۳- کامل ، عامل بصره سمره بود.

از مقرری زکات گرفت و خود روی تخت نشست و مردم زیر دست او ، و دیوان خانم (اداره مهرداری) را تأسیس کرد و دست بساختمان زد و ساختمان را گچ کاری کرد (برافراشت) و مردم را در ساختنش بی مزد بکارگماشت ، و هیچکس پیش از او چنین نکرده بود ، و مالهای مردم را مصادره کرد و آنها را برای خویش گرفت^۱ و سعید بن مسیب می گفت : خدا معاویه را چنین و چنان کند چه او نخستین کس است که این امر را بصورت پادشاهی بازگرداند. و معاویه می گفت : منم نخستین پادشاه . و روزی عبدالله بن عمر نزد وی رفت ، پس گفت : ای ابو عبدالله، کاخ ما را چگونه می بینی؟ گفت: اگر از مال خدا باشد از خیانتکاران ، و اگر از مال خودت باشد، از اسرافکاران هستی .

و عدی حاتم بر او درآمد ، پس باو گفت: ای ابوطریف ، دوران ما چگونه است ؟ گفت : اگر با شماراست بگوئیم ، از شما بیم داریم و اگر با شمار دروغ گوئیم ، از خدا می ترسیم . گفت: تو را سوگند می دهم . گفت : داد این زمان شما ، بیداد زمانی است که گذشت ؛ و بیداد این زمان شما ، داد زمانی است که خواهد آمد . در دوران معاویه خراج عراق و مضافات آن در کشور ایران بر ششصد و پنجاه و پنج میلیون درهم قرار گرفت ، خراج سواد صد و بیست میلیون درهم بود ؛ و خراج فارس هفتاد میلیون ؛ و خراج اهواز و مضافات آن چهل میلیون ؛ و خراج یمامه و بحرین پانزده میلیون درهم ؛ و خراج شهرستانهای دجله ده میلیون درهم ؛ و خراج نهاوند و ماه کوفه که دینور باشد و ماه بصره که همدان است و مضافات آن از اراضی عراق عجم ، چهل میلیون درهم ؛ و خراج ری و مضافات آن سی میلیون درهم ؛ و خراج حلوان بیست میلیون درهم ؛ و خراج موصل و متعلقات آن چهل و پنج درهم ؛ و خراج آذربایجان سی میلیون درهم ؛ و این پس از

۱- ر.ک. تاریخ الخلفای سیوطی، ص ۲۰۰.

آن بود که از هر سرزمینی املاک آبادی را که پادشاهان ایران خالصه خود قرار می‌دادند، بحساب نیاورد و آنها را خالصه خود قرار داد و تیول جمعی از بستگان خویش ساخت و عامل عراق از درآمد خالصه‌هایی که معاویه در این نواحی داشت، صد میلیون در هم تزد وی می‌فرستاد و صلها و جایزه‌های معاویه از همین درآمد بود.

خراج مصر در دوران معاویه بر سه میلیون دینار قرار گرفت و عمرو بن عاص اندکی از آن را تزدوی می‌فرستاد. پس چون عمرو بمرد، خراج تزد معاویه فرستاده می‌شد بدین ترتیب که مقرریهای مردم داده می‌شد و یک میلیون درهم بسوی او حمل می‌گردید.

خراج فلسطین بر چهار صد و پنجاه هزار دینار مستقر شد؛ و خراج اردن بر صد و هشتاد هزار دینار، و خراج دمشق بر چهار صد و پنجاه هزار دینار؛ و خراج شهرستان حمص^۱ بر سیصد و پنجاه هزار دینار؛ و خراج قنسرين و عواصم^۲ بر چهار صد و پنجاه هزار دینار؛ و خراج جزیره که دیار مضر و دیار ربیعہ باشد بر پنجاه و پنج هزار [هزار] درهم؛ و خراج یمن بر یک میلیون و دوست هزار دینار؛ [و گفته شده] نهصد هزار دینار.

چون کارها برای معاویه رو براه گشت، فیروز دیلمی را والی یمن قرار داد و سپس بجای او عثمان بن عفان ثقفی را گماشت، و سپس پسر بشیر انصاری را. معاویه در شام و جزیره و یمن مانند عراق عمل کرد و آبادیهای خالصه پادشاهان را برای خود برگزیده خالصه خویش قرار داد و آنها را تیول خاندان و تزدیکان خویش ساخت و نخستین کس بود که در تمام دنیا خالصه‌هایی داشت،

۱- ن: مصر. ۲- جمع عاصم، چندین قلعه محکم و ولایتهایی محیط بآن میان حلب و انطاکیه که بیشتر آنها کوهستانی است و بسا که مرزهای مصیبه و طرسوس هم در آن بحساب آید ولی حلب از آنها نیست و یزید مرکز آن را منبع قرارداد (مراسد).

حتی در مکه و مدینه که آنجا نیز چندین بار خرما و گندم داشت که همه ساله برای او حمل می شد.

معاویه پسر سواربن همام^۱ را بمرز هند فرستاد و او با چهار هزار براه افتاد تا به مکران رسید و چند ماه آنجا بماند سپس به قیقان^۲ لشکر کشی کرد و با آنان جنگید و در جنگ با ایشان پایداری کرد، پس پسر سوار و عموم سپاهیان کشته شدند^۳ و کسانی که باقی ماندند به مکران باز گشتند، سپس معاویه به زیاد نوشت که مردی کاردان و با تدبیر گسیل دارد؛ و او هم سنان بن سلمه هذلی را فرستاد^۴ و او به مکران آمد و پیوسته مقیم آنجا بود سپس زیاد او را برداشت و راشد بن عمرو جدیدی از دی را منصوب کرد، پس به قیقان لشکر کشید و ظفر یافت و غنیمت گرفت و به پاره ای از شهرهای سند لشکر کشید و بلاد هند را فتح کرد و هند در آن تاریخ، نیرو و تجهیزات سند را نداشت؛ پس راشد در بلاد سند کشته شد.^۵

زیاد دوازده سال استانداری عراق داشت، و او را زیر کی و مردانگی و صولت خاصی بود، او نخستین کسی است که دیوانها را فراهم ساخت و نسخه برداشتن از نامه ها را معمول نمود و نویسندگان نامه ها را از عرب و موالی بسیار فصیح برگزید [و زیاد می گفت]: سزاوار است که نویسندگان خراج از رؤسای عجم باشند که بامور خراج دانایند. و زیاد می گفت: مناط سلطنت چهار خصلت است: پارسایی از مال و نزدیکی بنکوکار و سختگیری بر بدکار و راستگویی. و زیاد نخستین کس بود که جیره را بر کارمندان خود، هزار درهم هزار درهم گشایش داد و برای خود بیست و پنج هزار درهم (مقرر داشت) و زیاد می گفت: والی را سزاوار است که بکارمندان خود از خود ایشان داناتر باشد. و مردی پیش او برخاست و

۱ - عبدالله بن سوار که عبدالله بن عامر یا خود معاویه او را مأمور سرحد هند کرد (فتوح البلدان ص ۴۲۱). ۲ - از شهرهای سند. ۳ - ر. ک. فتوح البلدان ص ۴۲۱. ۴ - فتوح ص ۴۲۱. ۵ - فتوح ص ۴۲۲.

گفت: خدا امیر را توفیق دهد، مرا می شناسی؟ گفت: آری شناسایی کامل، تو را بنام خودت و نام پدرت و کنیه و رئیس و قبیله و فامیلت می شناسم، و شناسایی من بشما تا آنجا رسیده که جامعه را برتن یکی از شما و سپس در بر دیگری عاریه می بینم و آن را می شناسم. و دو مرد شکایت نزد زیاد بردند، پس یکی از آن دو نفر گفت: خدا امیر را توفیق دهد، این مرد برابطه ای که می گوید با امیر دارد مطمئن است. گفت: راست گفته، بزودی تو را بسود و زبانی که از این رابطه دارد خبر دهم، اگر حق او بر تو ثابت شد، حق او را با سختگیری از تو بستانم و اگر بر او ثابت شد، علیه او حکم دهم و از طرف خود پیردازم. و زیاد بالای منبر گفت: دروغگو ترین مردم، امیری است که بر منبر بایستد و پای منبرش صد هزار نفر از مردم باشند پس با آنها دروغ گوید و من بخدا سوگند شما را وعده اجری ندهم مگر آنکه بدان وفا کنم، و شما را عقوبت نمی کنم تا آنکه اتمام حجت نمایم. و زیاد با صاحب خود می گفت: نه هر کس بمن دسترسی دارد، و نه هر کسی که بمن دسترسی دارد، تواند سخن گوید؛ پس برای کسانی که پشت سر شمایند شفاعت کنید چه من اگر بخواهم حمایت کنم، در پشت سرتان بهتر حمایت می کنم.

و زیاد می گفت: چهار کار است که جز پا بسن گذاشته نیرو یافته از عهده آن بر نیاید: مرزداری و لشکر کشی و ریاست پولیس و قضاوت؛ و سزاوار است که رئیس پولیس سخت با صلابت و کم غفلت باشد، و سزاوار است که رئیس نگهبانان پا بسن گذاشته و پارسا و از هر جهت مورد اعتماد باشد؛ و سزاوار است که در منشی پنج خصلت باشد: دقت نظر و نیک مدارا کردن و محکم کاری و آنکه کار امروز را بفردا نیندازد و صمیمیت با رئیسش؛ و حاجب را سزاوار است [که] خردمند و زیرک باشد و پیش از حاجبی پادشاهان، خدمتگزاری آنان کرده باشد. زیاد در سال ۵۰ در کوفه درگذشت.

روایت شده که زیاد مردانی را که خبر یافته بود شیعیان علی هستند فرا خواند، تا آنان را [به] لعن علی و بیزاری از او دعوت کند یا هم ایشان را گردن زند، و آنان هفتاد مرد بودند، پس بمنبر برآمد و سخن از وعید و تهدید آغاز کرد. پس یکی از آنان همانطور که نشسته بود خوابید^۱ و دیگری از همراهانش باو گفت: با اینکه برای کشته شدن احضار شده‌ای بخواب می‌روی! گفت: ستون بستون فرج است! راستی که در این خواب چیز شکفت آوری دیدم. گفتند: چه دیدی؟ گفت: مرد سیاهی دیدم که بمسجد درآمد و سرش بسقف می‌خورد، پس گفتم: تو کیستی؟ گفت: ^۲ نقاد کردن شکن^۳. گفتم: کجا می‌روی؟ گفت: گردن این بیدادگری را که روی این چوبها سخن می‌گوید می‌شکنم. پس همانطور که زیاد سخن می‌گفت، ناگاه انگشت خود را گرفت و فریاد کشید: دستم، و از منبر افتاد و از هوش رفت و او را بانگ بردند در حالی که انگشت کوچک دست راستش طاعون گرفته بود پس پزشک را فرخواند و باو گفت: دست مرا قطع کن. گفت: ای امیر مرا بگو که درد را در دست خویش احساس می‌کنی یا در دلت؟ گفت: بخدا قسم فقط در دلم^۴ گفت: پس بی‌نقص و عیب زنده باش. و چون مرگ زیاد فرارسید، به معاویه نوشت: من در حالی بامیر مؤمنان نامه نوشتم که در واپسین روز دنیا و نخستین روز آخرتم و خالد بن عبدالله بن خالد [بن] اسید را بجای خویش بکار گماشتم. پس چون زیاد در گذشت و نعش او برای نماز نهاده شد، پسرش عبیدالله جلو ایستاد اما خالد بن عبدالله او را دور کرد و خود بر زیاد نماز گزارد

۱. بروایت شیخ مفید در مجالس و ابن عساکر در تاریخ، ج ۵ ص ۴۲۱، عبدالرحمان بن

سائب، و بروایت کراچکی درکنز، کثیرین صلت. و خواب خود را چنین بنظم آورد:

ما کان منتهیا عما اراد بنا حتی تناوله النقاد ذوالرقبه
فأثبت الشق منه ضربة ثبتت کما تناول ظلما صاحب الرقبه

۲ - ن، نقاد گردن دار. ۳ - ب، منم نقاد گردن شکن. ۴ - ن، بخدا قسم که درد در

دلم هست.

و چون از کار دفنش بپرداخت، عبیدالله در همان ساعت نزد معاویه رهسپار شد و چون به معاویه گفته شد: این عبیدالله است، گفت: ای پسر کم پدرت چه مانع داشت که تو را جانشین خود سازد؟ اگر چنین می کرد می پذیرفتم. گفت: ای امیر [مؤمنان] تو را بخدا قسم که دیگر پس از تو کسی بمن نکوید: پدر و عمویش چه مانع داشتند که او را بکار گمارند. پس او را والی خراسان کرد و دو مرز هند را نیز بدو وا گذاشت. و منذر^۱ در گذشت و عبیدالله بجای او سنان بن سلمه را منصوب کرد پس با (مردم) قیقان و بوقان جنگید و ظفر یافت و خدای او را برایشان نصرت داد.^۲

عبیدالله بن زیاد رهسپار خراسان شد و از بخارا آغاز کرد و آن را ملکه‌ای بنام «خاتون» بود پس با آنان نبرد کرد تا آن را گشود^۳، سپس نهر بلخ را برید و او نخستین عربی است که نهر بلخ را برید و مردم با او سخت جنگیدند و ظفر با او بود. سپس از خراسان نزد معاویه باز آمد و او را در سال ۵۶ و گفته شده در اول سال ۵۷ باستانداری بصره گماشت.

معاویه عبیدالله بن زیاد را ولایت خراسان داد و چون او را ناتوان یافت، از کار برکنارش کرد و عبدالرحمان بن زیاد را بجای او نهاد^۴ و او را هم نپسندید و عزل کرد. پس عبدالرحمان مال فراوانی آورد، و گفته شده که می گفت: باندازه‌ای با خودم مال آورده‌ام که صد سال مرا بقرار روزی هزار درهم بس است. پس آن مال از میان رفت تا آنکه در روزگار حجاج او را بر خری سوار دیدند و باو گفته شد: آن دارایی کجارت؟ گفت: جز خدارا بدست ندارم^۵ و این خرهم مال

۱ - منذر بن جارود عبیدی که زیاد مرز هند را باو داده بود (فتوح البلدان ص ۴۲۲).

۲ - فتوح ص ۴۲۳. ۳ - فتوح ص ۴۰۱. ۴ - بگفته بلاذری عبدالرحمان، پس از سمید بن

عثمان بحکومت خراسان فرستاده شد و تا معاویه زنده بود بر سرکار بود (فتوح ص ۴۰۳).

۵ - ن، ب، ج، خ، د، ه، ز، ح، ط، ی، ک، ل، م، ن، ه، جز خدا کفایت نمی‌کند.

من نیست و عاریه است.

معاویه استانداری خراسان را پس از عبدالرحمان بن زیاد، به سعید بن عثمان ابن عفان داد و او از نهر عبور کرد و روبرو بخارا نهاد، پس خاتون ملکه بخارا خواستار صلح شد و سعید پیشنهاد او را پذیرفت، سپس ملکه از صلح منصرف شد و در سعید طمع کرد، پس سعید با آنان جنگید و ظفر یافت و کشتاری عظیم کرد و رهسپار سمرقند شد و آن را محاصره کرد لیکن نیروی فتح آن را نداشت و بر قلعه‌ای که شاهزادگان در آن بودند، دست یافت و چون بدست او افتادند، مردم (سمرقند) خواستار صلح شدند و او قسم خورد که همچنان بماند تا بشهر درآید.^۱

پس دروازه شهر بروی او باز شد و بشهر درآمد و بر قهندز^۲ سنگی افکند

و قثم بن عباس بن عبدالمطلب همراه وی بود و در سمرقند وفات کرد^۳ و چون خبر مرگش به عبدالله بن عباس رسید، گفت: چه قدر فاصله افتاد میان زادگاه و آرامگاهش! زادگاهش در مکه است و قبرش در سمرقند. پس سعید بن عثمان بسوی معاویه بازگشت و معاویه اسلم بن زرعه را بجای او نهاد و سعید به مدینه رفت و اسیرانی از شاهزادگان سفد همراه داشت، پس بر او تاختند و او را کشتند و یکدیگر را نیز کشتند چنانکه یکنفر از ایشان باقی نماند.^۴

چند ماهی اسلم بن زرعه بر سر کار بماند و عاملان خراسان در هرات ساکن

می شدند، سپس معاویه خلید بن عبدالله حنفی را با استانداری خراسان فرستاد و او آخرین والی معاویه بر خراسان بود.

۱ - فتوح البلدان ص ۴۰۱، تا آن را فتح کند و بر قهندز (تیر یا سنگ) افکند.
 ۲ - قهندز، عرب کهندز یعنی دزکهنه است و استعمالش بقلعه‌های شهر اختصاص یافته، مانند قلعه‌های سمرقند و بخارا و بلخ و نیشابور و مرو و جز اینها (مراد الاطلاع). ۳ - فتوح البلدان ص ۴۰۲، و بقولی بشهادت رسید. کامل ج ۳ ص ۲۵۳، قثم بن عباس بن عبدالمطلب از کسانی بود که همراه سعید کشته شدند. ۴ - فتوح البلدان ص ۴۰۲-۴۰۳. ۵ - ر.ک. معجم الانساب ص ۷۶.

معاویه خواست تا سعدبن ابی وقاص را هم بکاری گمارد لیکن او زیر بار نرفت و در خانه‌اش نشست و در قصری که در ده میلی مدینه داشت ساکن بود و همانجا اقامت داشت تا وفات کرد،^۱ مرگ او در سال ۵۵ بود و از قصر خود تا مدینه روی دست مردان حمل شد و در بقیع دفن گردید.

در زمان معاویه چهار نفر از زنان پیامبر خدا وفات کردند: حفصه دختر عمر در سال ۴۵ وفات کرد و مروان بن حکم عامل مدینه بر او نماز گزارد؛ صفیه دختر حبیب بن اخطب در سال ۵۰ در گذشت؛ و خوله دختر حارث در سال ۵۶؛ و عایشه دختر ابی بکر در سال ۵۸، و ابوهریره جانشین مروان در مدینه بر او نماز گزارد، پس کسی از حاضرین گفت: دشمنترین مردم برای او بر او نماز کرد. ابوهریره خود در سال ۵۹ در گذشت. معاویه بردبار و وزیرک بودو با اینکه مردی در خوراک خود بخیل و ممسک بود، از راه مدارا و فریبکاری مال را بیدریغ می‌بخشید. و سعیدبن عاص گفت: روزی از معاویه شنیدم که می‌گفت: جایی که تازیانه‌ام مرا کفایت باشد، دست بشمشیر نمی‌برم؛ و جایی که زبانم مرا کفایت کند، تازیانه بر نمی‌دارم؛ و اگر میان من و میان مردم مویی بود، پاره نمی‌شد. گفته شد: چگونه، ای امیر [مؤمنان]؟ گفت: هر گاه آنان می‌کشیدند، من رها می‌کردم؛ و هر گاه آنان رها می‌کردند، من می‌کشیدم. و هر گاه خبری نا مطلوب از مردی باو می‌رسید، زبانش را با بخشش قطع می‌کرد و بسا که او را فریب می‌داد و بجنکها می‌فرستاد و در جلو سپاه قرار می‌داد و بیشتر کار معاویه مکر و حيله بود در تمام سالهای حکومت خود دو بار با مردم حج گزارد: سال ۴۴ و سال ۵۰، و خواست

۱ - ابوالفرج می‌نویسد: حسن بن علی علیه السلام بعد از صلح با معاویه به مدینه بازگشت و آنجا اقامت گزید و معاویه می‌خواست برای پسرش یزید از مردم بیعت بگیرد و مشکل او در انجام این کار، شخصیت حسن بن علی و سعد بن ابی وقاص بود، پس بمکر و حيله آن دو را زهر داد و هر دو را کشت (مقاتل الطالبيين ص ۷۳).

که منبر پیامبر خدا را حمل کند، پس منبر را زلزله‌ای گرفت که مردم گمان بردند آخر دنیا است و از این رو آن را رها کرد و سپس پنج پله از پائین آن افزود، و در سال ۵۶ عمرة رجب را بجای آورد و نخستین کس بود که کعبه را دیبا پوشاند و برای آن غلامان خرید. غالب بر معاویه، عمرو بن عاص و یزید بن حرّ عبسی و ضحاک بن قیس فهری بود، و همین ضحاک رئیس پولیس او بود، و ابو مخارق^۱ مولای حمیر، رئیس نگهبانان او بود، و غلامش رباح حاجب او.

معاویه چهره‌ای عبوس داشت، و چشمانی برآمده و ریشی انبوه و سینه‌ای پهن و سرینهایی بزرگ و ساقها و رانهای کوتاه؛ و حکومتش نوزده سال و هشت ماه بود و در غرة رجب و بقولی نیمه رجب سال ۶۰ در سن هفتاد و هفت سالگی و بقولی هشتاد سالگی در گذشت و ناتوان و لاغر شده، دو دندان پیشین او افتاده بود. صالح بن عمرو گفت: معاویه را روی منبر دیدم که عمامه‌ای سیاه بسردارد و آن را بر دهان خود آویخته است و می‌گوید: ای گروه مردم، پیر و فرتوت شده و ناتوان و زبون گشته و نیکوتر خود را از دست داده‌ام، پس خدای رحمت کند آنکس را که برای من دعا کند. سپس گریه کرد و مردم با او گریستند.

چون معاویه مرد، ضحاک بن قیس بیرون آمد و کفن او را روی منبر گذاشت و سپس گفت: همانا معاویه سرور عرب و هوشمند عرب بود و اکنون مرده است و این کفنی است که او را در میان آن می‌نهم و بگور می‌فرستیم و آخرین دیدار همین است. ضحاک بن قیس فهری بر معاویه نماز گزارد، چه یزید در آن موقع نبود، معاویه در دمشق بخاک سپرده شد و چهار پسر بجای گذاشت: یزید و عبدالله و محمد و عبدالرحمان.

در دوران معاویه در سال ۴۱ [و ۴۲] عتبه بن ابی سفیان امیر حاج بود، و

۱ - کامل ج ۳ ص ۲۶۲، ابوالمخارق مالک.

در سال ۴۳ مروان بن حکم، و در سال ۴۴ معاویة بن ابی سفیان^۱، و در سال ۴۵ مروان بن حکم^۲، و در سال ۴۶ عتبه بن ابی سفیان، و در سال ۴۷ عتبه بن ابی سفیان، و در سال ۴۸ مروان بن حکم، و در سال ۴۹ سعید بن عاص، و در سال ۵۰ معاویة بن ابی سفیان، و در سال ۵۱ یزید بن معاویه، و در سال ۵۲ سعید بن عاص، و در سال ۵۳ سعید بن عاص نیز، و در سال ۵۴ مروان بن حکم، و در سال ۵۵ مروان ابن حکم، و در سال ۵۶ ولید بن عتبه بن ابی سفیان، و در سال ۵۷ ولید بن عتبه بن ابی سفیان نیز، و در سال ۵۶ ولید بن عتبه نیز، و در سال ۵۹ عثمان بن محمد بن ابی سفیان معاویه در حکومت خود غزوه‌هایی بر راه انداخت: در سال ۴۱ حبیب بن مسلمه را فرستاد و او با پادشاه روم صلح کرد و نخواست که او را مشغول سازد، و در سال ۴۳ بسر بن [ابی] ارطاة بخاک روم لشکر کشی کرد و جنگ زمستانی او آنجا بود. در سال ۴۴ عبدالرحمان بن خالد بن ولید بجنگ رفت تا بقلونیه^۳ رسید. در سال ۴۵ عبدالرحمان بن خالد بن ولید بجنگ زمستانی روم رفت و به انطاکیه رسید. در سال ۴۶ مالک بن عبدالله خثعمی و بقولی مالک بن هبیره سکونی بجنگ زمستانی کشور روم رفت. در سال ۴۷ مالک بن هبیره سکونی بجنگ زمستانی بخاک روم رفت. در سال ۴۸ عبدالرحمان عتبی^۴ بجنگ رفت و به انطاکیه سوداء رسید. در سال ۴۹ فضالة بن عبید بجنگ رفت و خدا فتحی نصیب او کرد و بردگانی بسیار گرفت. در سال ۵۰ بسر بن [ابی] ارطاة بجنگ تابستانی و سفیان عوف بجنگ زمستانی رفت. در سال ۵۱ محمد بن عبدالرحمان بجنگ تابستانی و فضالة بن عبید انصاری بجنگ زمستانی رفت. در سال ۵۲ سفیان بن عوف بجنگ رفت و در گذشت^۵ و عبدالله بن مسعدة فزاری راجانشین خود ساخت. در سال ۵۳ محمد بن

۱- ن، ندارد. ۲- ن، ندارد. ۳- ناحیه‌ای در روم: ۴- طبری ج ۴ ص ۱۷۲، کامل ج ۳ ص ۲۲۶، قینی. ۵- در خاک روم (طبری). ۶- طبری، سال ۵۴.

مالک بجنک رفت و بقولی در همین سال طرسوس فتح شد و فاتح آن جناده بن ابی امیه ازدی بود. در سال ۵۵^۱ مالک بن عبدالله خثعمی در جنک زمستانی بخاک روم لشکر کشید. در سال ۵۶ یزید بن معاویه بجنک رفت و به قسطنطنیه رسید و مسعود بن ابی مسعود جنک زمستانی را عهده دار بود. و یزید بن شجره بر خشکی و عیاض بن حارث بر دریا کماشته بودند، این همه نقل قول است. در سال ۵۷ عبدالله بن قیس، در سال ۵۸ مالک بن عبدالله خثعمی، و بقولی عمرو بن یزید جهنی و بقولی یزید بن شجره در دریا^۲، در سال ۵۹ عمرو بن مره جهنی در خشکی، و در این سال [غزوی] در دریا نبود.

فقههای زمان معاویه عبارت بودند از: عبدالله بن عباس، عبدالله بن عمر بن خطاب، مسور بن مخرمه زهری، سائب بن یزید، عبدالرحمان بن حاطب، ابوبکر بن عبدالرحمان بن حارث، سعید بن مسیب، عروه بن زبیر، عطاء بن یسار، قاسم بن محمد ابن ابی [بکر] عبیده بن قیس سلمانی، ربیع بن خثیم ثوری، زر بن حبیش، حارث ابن قیس جعفی، عمرو بن عتبه بن فرقد، احنف بن قیس، حارث بن عمیر زبیدی، سوید بن غفله جعفی، عمرو بن میمون اودی، مطرف بن عبدالله بن شخیر،^۳ شقیق ابن سلمه، عمرو بن شر حبیل، عبیدالله بن یزید خطمی، حارث اعور همدانی، مسروق [ابن] اجدع، علقمه بن قیس خثعمی، شریح بن حارث کندی، یزید بن وهب همدانی.

۱- طبری، سال ۵۸. ۲- و یزید بن شجره در دریا کماشته شد (طبری). ۳- مطرف بروزن معظم از تابعین و پدرش عبدالله بن شخیر بروزن سکیت از صحابه است.

دوران یزید بن معاویه^۱

یزید بن معاویه که مادرش : میسون دختر بحدل کلبی است در غره رجب سال ۶۰ بحکومت رسید ، خورشید در آن روز در ثور بود ، ۱ درجه و ۲۰ دقیقه ، و قمر در عقرب [...] ^۲ درجه و ۳۰ دقیقه ؛ و زحل در سرطان ، ۱۱ درجه ؛ و مشتری در جدی ، ۱۹ درجه ؛ و مریخ در جوزا ، ۲۲ درجه و ۳۰ دقیقه ؛ و زهره در جوزا ، ۸ درجه و ۴۰ دقیقه ؛ و عطارد در ثور ، ۲۰ درجه و ۳۰ دقیقه .

یزید (در شهر) نبود و چون به دمشق رسید بعامل مدینه ولید بن عتبّه بن ابی سفیان نوشت : هنگامی که این نامه ام بتو رسید ، حسین بن علی و عبدالله بن زبیر را احضار کن و آن دو را بیعت^۲ بگیر؛ پس اگر زیر بار نرفتند آن دو را کردن بزن و سرهای آن دو را نزد من^۴ بفرست ؛ مردم را نیز بیعت فراخوان و هر که سرباز زد همان حکم را در باره او و در باره حسین بن علی و عبدالله بن زبیر اجرا کن والسلام .

شب بود که نامه به ولید رسید ، پس نزد حسین و عبدالله بن زبیر فرستاد و پیشامد را بآنان خبر داد ، گفتند: چون بامداد شود [با] مردم نزد تو آئیم. مروان باو گفت : بخدا سو کنند که اینان اگر بیرون روند ، دیگر ایشان را نبینی ، پس

۱- ل : ص ۲۸۶ . ۲- ل ، پ ص ۲۸۷ ، قمر در عقرب و خورشید در ثور نمی باشد

مگردر نیمه ماه ، اما در غره ماه ، پس قمر با خورشید در همان ثور است ، تأمل شود .

۳- ل : برای من . ۴- ل : برای من .

بگیرشان تا بیعت کنند و گرنه آن دورا گردن بزن. گفت: بخدا قسم که با ایشان قطع رحم نکنم. پس از نزد وی برفتند و همان شب (از مدینه) کناره گرفتند. حسین به مکه رفت و چند روزی آنجا بماند که مردم عراق باو نامه نوشتند و پی در پی فرستادگانی روانه کردند و آخرین نامه‌ای که از ایشان بدو رسید، نامه هانی بن هانی^۱ و سعید بن عبدالله حنفی^۲ بود: بنام خدای بخشاینده مهربان، به حسین بن علی از شیعیان با ایمان و مسلمانش، اما بعد پس شتاب فرما که مردم تورا انتظار می‌برند و جز تو پیشوایی ندارند، شتاب فرما، والسلام.

پس مسلم بن عقیل را بسوی آنان فرستاد و بایشان نوشت و نویدشان داد که خود در پی نامه خویش می‌رسد.

چون مسلم به کوفه رسید، نزد وی فراهم شدند و با او بیعت کردند و پیمان بستند و قرار نهادند و اطمینان دادند که یاری و پیروی و وفاداری کنند. (امام) حسین از مکه رهسپار عراق شد و یزید عبیدالله بن زیاد را والی عراق کرده باو نوشته بود: خبر یافته‌ام که مردم کوفه به حسین نامه نوشته‌اند تا نزد ایشان بیاید و او هم از مکه بیرون آمده، بسوی ایشان رهسپار گشته است، و اکنون از میان همه شهرها شهر تو و از میان همه زمانها زمان تو است که بدین آزمایش گرفتار آمده، حال اگر او را کشتی، و گرنه بنسب و پدر خویش عبید باز کردی، پس مبادا که از دستت رها شود.

شهادت حسین بن علی (علیهما السلام)^۳

عبیدالله بن زیاد به کوفه آمد و مسلم بن عقیل در کوفه بود و درخانه هانی بن عروه منزل داشت، هانی سخت بیمار بود و با ابن زیاد دوستی داشت. پس چون

۱ - ل، هانی بن ابی هانی. ۲ - ل، خشمی. ۳ - ل، ص ۲۸۸.

ابن زیاد به کوفه رسید از بیماری هانی خبر یافت و بیعت او را گرفت. هانی، به مسلم بن عقیل و همراهانش که گروهی بودند، گفت: هنگامی که پسر زیاد نزد من نشست و آرام گرفت، من خواهم گفت: آبم دهید. شما بیرون تازید و او را بکشید. آنگاه ایشان را در خانه جای داد و خود در ایوان نشست و ابن زیاد برای عیادت وی آمد و چون آرام گرفت، هانی بن عروه گفت: مرا آب دهید. پس بیرون نیامدند و دیگر بار گفت: آبم دهید، چرا تأخیر می کنید؟ سپس گفت: آبم دهید اگر چه جانم [بر سر آن] گذاشته شود. ابن زیاد فهمید و برخاست و از نزد وی رفت و پلیسها را در جستجوی مسلم فرستاد. مسلم با همراهان خود خروج کرد و در وفاداری و حسن نیت مردم شك نداشت و با عبیدالله نبرد کرد؛ پس او را دستگیر کردند و عبیدالله او را کشت و در بازارها بیایش کشیده شد.

هانی بن عروه (نیز) کشته شد چه مسلم را در خانه خویش جا داده و او را یاری کرده بود.

(امام) حسین بسوی عراق رهسپار بود و چون به قفقطان رسید از کشته شدن مسلم خبر یافت، عبیدالله بن زیاد چون از نزدیک شدن امام به کوفه اطلاع یافت، حربن یزید را فرستاد تا او را از بازگشتن جلو گرفت و سپس عمر بن سعد بن ابی وقاص را با لشکری بر سر او فرستاد و در جایی نزدیک فرات بنام کربلا با (امام) حسین روبرو شدند و حسین با شصت و دو یا هفتاد و دو مرد از اهل بیت و همراهان خویش بود و عمر بن سعد با چهار هزار، پس آب را بر او بستند و میان او و فرات حایل شدند و آنان را بخدای عزوجل سوگند داد، لیکن تن ندادند مگر آنکه با او بجنگند یا هم تسلیم شود تا او را نزد عبیدالله بن زیاد بفرستند و او خود هر چه خواهد نظر دهد و فرمان یزید را در باره او اجرا کند.

از علی بن الحسین روایت شده که گفت: در اول همان شبی که پدرم در بامداد

آن کشته شد ، نشسته بودم و عمه‌ام زینب مرا پرستاری می کرد که پدرم در آمد
ومی گفت :

یا دهراف لك من خلیل	كم لك فی الا شراق والاصیل
من طالب وصاحب قنیل	والدهر لا یقنع بالبدیل
وانما الامرالی الجلیل	وكل حی سالک سیلی

« ای روزگار ، اف بر تو دوست ؛ تو را در صبح و عصر چه بسیار جوینده
و همراهی کشته است ، و روزگار بعوض قناعت ندارد ؛ و تنها امر بدست خداست ؛
و هر زنده‌ای رونده راه من است . »^۱

گفتار پدرم را فهمیدم و مراد او را دانستم و گریه راه کلویم را گرفت و جلو
اشک خود را گرفتم و دانستم که بلا بر ما فرود آمده است ؛ لیکن عمه‌ام زینب ،
چون آنچه را من شنیدم ، شنید ، و شأن زنان ناز کدلی و بیتابی است ، بی اختیار
سر برهنه و دامن کشان از جا جست و می گفت : وای از بی برادری ، [کاش] مرگ
زندگی را از من گرفته بود ، فاطمه و علی و حسن بن علی برادرم امروز مردند .
پدرم باو نکریست و غصه خود را فرو خورد و سپس گفت : یا اختی اتقی الله فان
الموت نازل لامحالة ، «خواهرم ، خدا را پرهیز کار باش که مرگ ناچار می رسد .»
پس زینب لطمه بروی خویش زد و بیهوش افتاد و فریاد کرد : ای وای ، بی برادر
شدم . امام پیش رفت و آب بروی خواهر ریخت و باو گفت : یا اختاه تعزی بعزاء الله ،
فان لی و لكل مسلم اسوة برسول الله ، «خواهرا ، بشکیبایی خدا ، شکیبیا باش ، چه
مرا و هر مسلمان را بیامبر خدا اقتدا باید .» سپس گفت : انی اقسم علیک فابری
قسمی ، لاتشقی علی جیبا و لاتخمشی علی وجهها و لاتدعی علی بالویل والثبور ،
«تورا سو کند می دهم ، پس سو کند مرا راست گردان ؛ بر من گریبان چاک مکن

و بر من رومخراش ، و بر من بوای و هلاک فریاد مزن . سپس او را آورد و نزد من نشانید و من بیمار و مردنی بودم . و آنگاه نزد اصحاب خویش رفت و چون فردا شد ، بیرون آمد و با سپاه دشمن سخن گفت و بزرگی حق خود را بر ایشان یاد-آوری کرد و خدا و پیامبرش را بیاد ایشان داد و از ایشان خواستار شد که او را در بازگشتن آزاد گذارند ، لیکن آنان تن ندادند مگر آنکه با او بجنگند یا دستگیرش نموده نزد عبیدالله بن زیاد برند .

پس شروع کرد بسخن گفتن با این دسته و آن دسته و این مردو آن مردشان ، و در پاسخ وی می گفتند : نمی دانیم چه می گویی . آنگاه بهمراهان خویش روی آورد و گفت : ان القوم لیسوا یقصدون غیری و قد قضیتما علیکم فانصرفوا فاقاتم فی حلّ ، « این سپاه جز با من کاری ندارند ، و شما وظیفه خویش را بانجام رساندید پس باز گردید چه شما آزاد هستید . » گفتند : نه بخدا سو کند ، ای پسر پیامبر خدا ، تا جانهای ما فدای جان تو باشد . پس برای ایشان (از خدا) پاداش نیک خواست .

زهیر بن قین سوار بر اسب خویش بیرون آمد و فریاد کرد : ای مردم کوفه شما را از عذاب خدا بیم می دهم ، بیم باد شما را ؛ ای بنندگان خدا ، فرزندان فاطمه بدوستی و یاری سزاوارترند از فرزندان سمیه ؛ اگر هم اینان را یاری نمی کنید ، با ایشان نجنکید . ای مردم ، امروز بر روی زمین پسر و دختر پیغمبری جز حسین نمانده و هیچکس بر کشتن او گرچه بیک کلمه باشد یاری ندهد مگر آنکه خدا دنیارا بر او تلخ سازد و بدشوارترین شکنجه های آخرت عذابش کند . سپس یکنفر یکنفر قدم براه شهادت نهادند تا (امام) تنها ماند و از اهل بیت و فرزندان و خویشانش یکنفر همراه نداشت . در این حال سوار اسب خویش بود که نوزادی را که در همان ساعت برای او تولد یافته بود بدست وی دادند ، پس در گوش او اذان گفت و کام او را بر می داشت که تیری در گلوئی کودک نشست و او را سر برید . (امام) حسین تیر

را از گلوی کودک کشید و او را بخونش آغشته می ساخت و می گفت: والله لا أنت اكرم على الله من الناقة، ولمحمد اكرم على الله من الصالح، «بخدا سو کند که تو از ناقه برخدا گرامی تری؛ و محمد هم از صالح برخدا گرامی تر است».

سپس آمد و او را پهلوی فرزندان و برادر زادگان خود نهاد، سپس بر آنان حمله برد و مردمی بسیار از ایشان کشت و تیری باورسید و در گودی گلویش فرو رفت و از پشت سرش بیرون آمد، پس افتاد و سپاه تاختند و سرش را از بدن جدا کردند و آن را نزد عبیدالله بن زیاد فرستادند، و خیمه گاهش را غارت نمودند و زنان و کودکان را اسیر گرفته به کوفه بردند و چون به کوفه درآمدند، زنان کوفی شیون کنان و اشک ریزان (از خانه ها) در آمدند. پس علی بن الحسین گفت: هؤلاء بیکون^۱ علینا فمن قتلنا؟ «اینان بر ما گریه می کنند، پس ما را که کشته است؟»

زنان و فرزندان (امام) حسین را به شام بردند و سر او را بر نیزه زدند و شهادت او ده شب گذشته از محرم سال ۶۱ و از ماههای عجم در تشرین اول بود و در آن روز اختلاف کرده اند، شنبه گفته اند و دوشنبه و جمعه نیز.

خوارزمی گفته است: خورشید آن روز در میزان بود، ۱۷ درجه و ۲۰ دقیقه؛ و قمر [در] دلو، ۲۰ درجه و ۲۰ دقیقه؛ و زحل در سرطان، ۲۹ درجه و ۲۰ دقیقه و مشتری در جدی، ۱۲ درجه و ۴۰ دقیقه؛ و زهره در سنبله، ۵ درجه و ۵۰ دقیقه و عطارد در میزان، ۵ درجه و ۴۰ دقیقه؛ و رأس در جوزا، یک درجه و ۴۵ دقیقه. سر (امام) پیش یزید نهاده شد و یزید بدن دانه های پیشین او چوب^۲ می زد^۳. و نخستین شیونگری که در مدینه صدا بشیون برداشت، ام سلمه همسری امیر

۱ - ل: بیکین. ۲ - ل، ب: نی ۳ - ل، پ ص ۲۹۱، از پیامبر خدا روایت می شود که ابوسفیان را سوار بزشتی دید که معاویه آن را می کشید و یزید آن را می راند پس گفت: لعن الله الراكب والقائد والسائق، «خدا سوار و جلو دار و راننده را لعنت کند» حدیثی است مشهور.

خدا بود، پیامبر شیشه‌ای را که در آن خاکی بود باو داده و گفته بود: ان جبرئیل اعلمنی ان امتی تقتل الحسین، «جبرئیل مرا خبر داده است که امت من حسین را می‌کشند».

ام سلمه گفت: آن خاک را بمن داد و مرا گفت: اذا صارت دماً عبیطاً فاعلمی ان الحسین قد قتل، «هر گاه خون تازه گردید، بدان که حسین کشته شده.» خاک نزد وی بود و چون وقت آن رسید، در هر ساعتی بآن شیشه می‌نگریست و چون آن را دید که خون گردیده است فریاد برآورد: ای حسین، ای پسر پیامبر خدا. پس زنان از هر سو شیون برآوردند تا از شهر مدینه چنان شیونی^۱ برخاست که هرگز مانند آن شنیده نشده بود. (امام) حسین هنگام شهادت ۵۶ ساله بود چه او در سال ۴ هجرت تولد یافت.

به حسین گفته شد: از پیامبر خدا چه شنیدی؟ گفت از او شنیدم که می‌گفت: ان الله يحب معالی الامور ويكره سفاسفها، «خدا امور برجسته را دوست می‌دارد، و پست آنها را خوش ندارد.» و از او بیاد دارم که تکبیری گفت، پس من پشت سرش تکبیر گفتم؛ و هر گاه تکبیر مرا می‌شنید تکبیر می‌گفت تا آنکه هفت بار گفت: الله اکبر.

و نمازهای پنجگانه را بمن یاد داد؛ و از او شنیدم که می‌گفت: من يطع الله يرفعه؛ و من يعص الله يضعه؛ و من يخلص نيته لله يزينه؛ و من يثق بما عند الله يغنيه و من يتعزز على الله يذلّه، «کسی که خدا را اطاعت کند، خدا او را سرفراز دارد؛ و کسی که خدا را نافرمانی کند، خدا او را پست کند؛ و کسی که نیت خود را برای خدا خالص نماید، خدا او را آراسته سازد؛ و کسی که بر خدا عزت فروشی کند، خدا او را خوار و زبون سازد؛ و کسی که به آنچه نزد خداست وثوق داشته باشد، خدایی نیازش کند

و بعضی ایشان گفت: از حسین شنیدم که می گفت: الصدق عزّ، والکذب عجز، والسرّامانة، والجوارق رابة، والمعونة صداقة، والعمل تجربة، والخلق الحسن عبادة، والصمت زين، والشح فقر، والسخاء غنى، والرّفق لب، راستی عزّت است، و دروغ ناتوانی، و رازامانت است، و همسایگی خویشاوندی، و باری کردن دوستی است، و کار آزمایش، و خوی نیک بندگی، و خاموشی آراستگی، و بخل نا دارای، و سخاوت توانگری، و نرمی و مدارا خردمندی.

و حسین بن علی بر سر حسن بصری ایستاد و حسن او را نمی شناخت، پس (امام) حسین باو گفت: یا شیخ هل ترضی لنفسك یوم بعثك؟ «ایا (چنین حالی را) برای روز رستاخیزت می پسندی؟» گفت: نه. گفت: فتحدّث نفسك بترك ما لا ترضاه لنفسك من نفسك یوم بعثك؟ «پس خود را نوید می دهی که آنچه را از خود برای روز رستاخیز خویش نمی پسندی، رها کنی؟» گفت: آری، اما بی حقیقت. گفت: فمن اغشّ لنفسه منك لنفسه یوم بعثك وانت لا تحدّث نفسك بترك ما لا ترضاه بحقیقة؟ «پس چه کسی با خودش از توبها خویشتن در روز رستاخیز خیانتکارتر است، با اینکه بحقیقت در نظر نداری آنچه را برای خود نمی پسندی و اگذاری؟» سپس (امام) حسین رفت و حسن بصری پرسید: این که بود؟ گفتند: حسین بن علی، گفت: بر من آسان گردید.

فرزندان حسین (علیه السلام) عبارت بودند از: علی اکبر که فرزندی از وی نماند و در کربلا کشته شد و مادرش: لیلی دختر ابومرّة بن عروّة بن مسعود ثقفی است؛ و علی اصغر که مادرش: حرار دختر یزدجرد است و حسین او را غزاله نامید. به علی بن الحسین گفته شد: چه قدر فرزندان پدرت کم اند؟ گفت: انه كان یصلی فی الیوم واللیلة الف رکعة فمتی كان یفرغ للنساء؟ «او در روز و شب هزار رکعت نماز می گزارد پس کی بزنها می رسید؟»

عبدالله بن زبیر در مکه اقامت گزید در حالی که یزید را خلع کرده (مردم

را) بخویش دعوت می نمود و عامل یزید را بیرون کرد و یزید پسر عضاء^۱ اشعری^۲ را نزد وی فرستاد و باو نامه ای نوشت که در امان است لیکن قسم خورده است که بیعتش را نپذیرد مگر آنکه در بندی آهنین بیعت کند و سپس یزید او را آزاد سازد، و مروان بن حکم عامل مدینه بود و ناخوش می داشت که ابن زبیر پیشنهاد یزید را بپذیرد و او را از خیر کشته شدن حسین بیتابی گرفت، پس با کسی که مورد اعتمادش بود اشعری نزد عبدالله فرستاد که در آن می گوید:

فخذها^۳ فلیست للعزيزُ بخرطة^۴ وفيها مقال^۵ لامرئى متذلل^۵

«آن را بگیر که شأن مرد عزیز نیست، و زبون فرومایه را در آن کفکاری

است.»

ابن زبیر سخت عزت منش بود و زیر بار نرفت و پسر عضاء را پاسخی درشت داد. پسر عضاء گفت: حسین بن علی از پیش در اسلام و نزد مسلمانان بزرگوارتر بوده است و حال او را دیدی. ابن زبیر باو گفت: حسین بن علی نزد کسانی رفت که حق او را نمی شناسند ولی مسلمانان پیرامون مرا گرفته اند. پس بدو گفت: این پسر عباس و این پسر عمر است که با تو بیعت نکرده اند؛ و آنگاه باز گشت. ابن زبیر بر عبدالله بن عباس سخت گرفت تا با وی بیعت کند لیکن او زیر بار نرفت و خبر به یزید بن معاویه رسید که عبدالله بن عباس زیر بار ابن زبیر نرفته است و از این خبر شادمان گشت و به ابن عباس نوشت: خبر یافته ام که ابن زبیر ملحد تو را بیعت خویش خوانده و بتو پیشنهاد کرده است تا باطاعت او در آیی و آنگاه پشتیبان باطل و شریک گناه باشی لیکن تو زیر بار او نرفته و از بیعت ما دست نکشیده ای چه با ما وفادار مانده و در آنچه خدا از حق ما بتو شناساند

۱ - عبدالله بن عضاء . ۲ - طبری : ابن عضاء اشعری و مسعده و همراهان آن

دو . ابن اثیر : ابن عطاء اشعری و سعد و همراهان آن دو . ۳ - طبری در یکتروایت:

خندها . ۴ - کامل : فعال . ۵ - طبری : متضعف .

است او را فرمان برده‌ای ، پس خدا تو خویشاوند را پاداش نیک دهد ، بهترین پاداشی که بخویشان حقشناس می‌دهد، و من هر چه را فراموش کنم، از یاد نخواهم برد که با تو نیکی کنم و بنیکی پاداشت دهم و در پیوند با تو تا آنجا که از مثل من شایسته بزرگواری و فرمانبری و نزدیکیت پیامبر خدا باشد ، شتاب ورزم ، پس خدایت رحمت کند، خویشان خود را که نزد تو اند وهم کسانی را که از اطراف و اکناف می‌رسند و این ملحد با زبان و گفتار فریبنده خود آنان را می‌فریبند مراقب باش و ایشان را از حسن عقیده خود در اطاعت رها نکردن بیعت من آگاه ساز چه ایشان فرمان تو را بهتر می‌برند و از تو شنوایی بیشتری دارند تا این بی بندوبار ملحد والسلام .

پس عبدالله بن عباس باو نوشت : «از عبدالله بن عباس به یزید بن معاویه، اما بعد نامه ات در باره فرا خواندن پسر زبیر مرا بخویشتن و رد کردن من پیشنهاد او را که با وی بیعت کنم ، بمن رسید . و اگر هم آنچه شنیده‌ای درست باشد ، نه ستودنت را در نظر داشته‌ام و نه دوستی با تو را ، لیکن خدا است که نیت مرا می‌داند . و گمان کردی که تو دوستی مرا فراموش نخواهی کرد ، بجانم سوگند از حق ما که در دست داری جز اندکی بما نمی‌رسانی و بیشتر آن را از ما دریغ می‌داری . از من خواسته‌ای که مردم را بیاریت و ادار نمایم و از همراهی با ابن زبیر باز دارم ؛ هرگز ، شادمانی و خوشحالی مباد ترا ، با اینکه حسین بن علی را تو کشته‌ای ! خاک بدهانت ای خاک بر سر ، راستی از کم خردی و بی فکری تو است . اگر نفست چنین نویدی بتو می‌دهد ، و در خور سرزندی و هلاک سزای تو است . ای بی‌پدر، گمان مبر، کشتنت حسین و جوانان بنی‌عبدالمطلب، چراغهای تاریکی و ستارگان راهنما را از یاد برده‌ام ، لشکرهای تو آنان را آغشته بخاک ، برهنه تن و بی کفن در میان بیابان روی زمین انداختند، بادها برایشان می‌وزید و گرگها

ایشان را دست بدست می گرفتند، و کفتارها بنوبت بر آن بدنها هجوم می آوردند، تا خدا برای ایشان مردمانی را وسیله ساخت که درخون ایشان شرکت نداشتند و آن بدنها را کفن کردند.

ای یزید، بخدا قسم بواسطه من و آنان عزت یافته و در مقامی که داری جای گزین شده‌ای. من هرچه را فراموش کنم، اما از یاد نخواهم برد که بی پدر بدکار بد کار زاده بیگانه پست پدر و پست مادر را برایشان مسلط کردی همانکه پدرت از بستن او بخود جز ننگ و رسوایی و خواری دنیا و آخرت و مرگ و زندگی چیزی بدست نیاورد.

پیامبر خدا گفته است: الولد للفراش وللعاهر الحجر، «فرزند برای بستر است، و زناکار را سنگ باید.» پس او را بپدرش ملحق کن، چنانکه فرزند حلال زاده پارسای پاک دامن بدو ملحق می شود: پدرت بنادانی سنت را از میان برد و بدعتها و تازه‌های گمراه کننده را عمداً زنده کرد، من هرچه را از یاد ببرم، فراموش نخواهم کرد که حسین بن علی را از حرم پیامبر خدا بحرم خدا طرد کردی آنگاه مردانی را پنهانی بر سر او فرستادی تا غافلگیر او را بکشند، پس او را از حرم خدا به کوفه راندی و ترسان و نگران از مکه بیرون رفت^۱ با اینکه در گذشته و حال عزیزترین مردم بطحاً بود در بطحاً، و اگر در مکه اقامت می گزید و جنگ در آن را روا می شمرد، از همه مردم مکه و مدینه در دو حرم بیشتر فرمان برده می شد؛ لیکن او خوش نداشت که حرمت خانه و حرمت پیامبر خدا را حلال شمارد و بزرگ شمرد آنچه را تو بزرگ نشمردی هنگامی که در نهان مردانی در پی او به مکه فرستادی تا در حرم با او بجنگند، و آنچه را پسر زبیر نیز بزرگ نشمرد، هنگامی که حرمت کعبه را از میان برد و آن را در معرض سنگ

۱- ل، ب: تنشی بهم، ن، تنابهم. ترجمه یکی است. ۲- س ۲۸۵ ی ۲۱.

و تیر قرار داد،^۱ و چنان گمان می‌برم که تو خود حلال شمارنده‌ای بلکه مرا شکی نیست که توسوزاننده^۲ (کعبه) و ضامن آنی، تویی که پیوسته با زنان خواننده و نوازنده می‌گذرانی، پس چون (حسین بن علی) بد عقیدگی تو را دید رهسپار عراق شد بی آنکه بخواهد با تو نبرد کند و امر خدا فرمائی انجام یافته بود.^۳

سپس تویی که پیسر مرجانہ نوشتی تا با سپاهیان سر راه بر حسین بگیرد و او را دستور دادی که در کار وی شتاب ورزد و امروز و فردا نکند و اصرار ورزیدی تا او و همراهانش از بنی عبدالمطلب، اهل بیتی را که خدا پلیدی را از ایشان بدور داشته و آنان را بسی پاکیزه کرده است^۴، بکشد، مائیم آن اهل بیت، نه مانند پدران بدخوی جفاکار سختگیر تا مهر یافت. سپس حسین بن علی باو پیشنهاد سازش کرد و خواستار بازگشتن شد، پس کمی یاران و برانداختن خاندان او را غنیمت شمردید و بر ایشان تاختید و آنان را کشتند^۵ چنانکه خانواده‌ای [از] ترکان و کافران بکشند^۶. چیزی نزد من عجبت از آن نیست که خواستار دوستی و یاری منی و تو خود پسران پدرم را کشته‌ای و خون من است که از شمشیر تو می‌چکد و خون تو یکی از خواسته‌های من است (یکی از کشتگان خویشان منی)^۷ پس اگر خدا بخواهد خون من نزد تو پامال نخواهد شد و از خونخواهی من نخواهی رهید و اگر هم در دنیا خون مرا ربودی، پیش از ما پیمبران و بیمبر زادگان بشهادت رسیده اند و وعده گاه خداست و در یاری ستمدیدگان و انتقام کشیدن از ستمکاران او خود کفایت است، پس شگفت مدار که امروز بر ما ظفر یافته‌ای، بخدا قسم روزی هم ما بر تو پیروز می‌شویم، اما آنچه از وفاداری و حقشناسی من گفتی، اگر هم چنان باشد بخدا قسم با پدرت بیعت کردم با اینکه

۱- ن: و اقل اد العالم . ب: و اراقیل العالم . ناه مفهوم . ۲- ل، ب: تحریف کننده. ۳- س ۳۳ ی ۳۸، ر. ک. کامل التواریخ ج ۳ ص ۳۱۸. ۴- س ۳۳ ی ۳۳. ۵- ن: کشتید. ۶- ن: بکشید. ۷- ب: لاخذ ناری. درست نیست.

می‌دانستم [که پسر عموهای من] و همهٔ پسران پدرم برای این امر از تو شایسته‌ترند، لیکن شما گروه قریش بر ما فزونی و برتری جستید و سلطنت ما را از ما ربوده بخود اختصاص دادید، و دست ما را از حق ما کوتاه کردید، هلاک‌بر کسی که در ستم‌کردن بر ما قدم پیش نهاد و نابخردان را علیه ما برانگیخت و کار را بدون ما بدست گرفت، پس هلاک باد اینان را چنانکه نمود و قوم لوط و اصحاب مدین و تکذیب‌کنندگان پیمبران هلاک شدند^۱. هان، عجبت از همهٔ عجبها، و تا زنده باشی روز کار تورا بشکفت آورد، آن است که دختران عبدالمطلب و پسران صغیری از نسل او را چون اسیران جلب شده نزد خود به شام بردی تا بمردم نشان دهی که ما را مغلوب ساخته و بر ما فرمانروا گشته‌ای، بجانم سوگند که اگر هم در صبح و شام از زخم دست من آسوده بوده‌ای، اما امیدوارم که زخم زبانت و شکستن و بستنم بر تو گران آید، این شادمانی تورا نیاید^۲ و پس از آنکه عترت پیامبر خدا را کشتی، خدایت جز اندکی مهلت ندهد تا تورا در دناک بگیرد و نکوهیده و کنه‌کار از دنیا بیرون برد، پس ای بی‌پدر زندگی کن، بخدا سوگند آنچه کرده‌ای تورا نزد خدا هلاک ساخت و سلام بر کسی که فرمان خدا را ببرد».

یزید عثمان بن محمد بن ابی سفیان را والی مدینه کرد، پس ابن مینا عامل خالصجات معاویه نزد وی آمد و باو خبر داد که می‌خواسته آنچه همه ساله گندم و خرما از آن خالصجات حمل می‌کرده، حمل نماید لیکن مردم او را جلوگیری کرده‌اند، عثمان پی‌جماعتی از آنان فرستاد و سخنی درشت بایشان گفت، پس بر او و همراهانی که از بنی‌امیه در مدینه داشت، تاختند و آنان را از مدینه بیرون رانده و از پشت سر سنگباران‌شان کردند و چون خبر به یزید بن معاویه رسید مسلم ابن عقبه را از فلسطین نزد خود فرا خواند و او بیمار بود، پس او را بمنزل خویش

۱ - اشاره بآیه‌های ۴۴، ۶۸، ۶۰، ۹۵، ۱۱؛ ۴۴، ۴۱؛ ۲۳. ۲ - ل: فلا یستقر - بك الجدل. ن: فلا یستقر بك الجدل. ب: فلا یستقر بك الجدل.

در آورد و سپس داستان را برای او نقل کرد. مسلم گفت: ای امیر [مؤمنان] مرا بر سر ایشان بفرست، بخدا قسم که آن یعنی مدینه پیامبر را زیر و رو می‌کنم. یزید او را بفرماندهی پنج هزار به مدینه گسیل داشت و او هم واقعه حرّه را بر سر ایشان آورد و مردم مدینه با او نبردی سخت کردند و پیرامون مدینه خندقی کردند، و خواست تا از کناری از کناره‌های خندق در آید و او را میسر نشد، لیکن مروان بعضی مردم مدینه را فریب داد و همراه صد سوار بشهر در آمد و سواران پشت سر او به مدینه درآمدند و کمتر کسی باقی ماند که کشته نشد و حرم پیامبر خدا را مباح گذاشت تا آنکه دوشیزگان فرزند آوردند و شناخته نبود که آنها را باردار کرده است؟^۱

سپس مردم را گرفت که بیعت کنند بر آنکه بنندگان یزید بن معاویه باشند، مردی از قریش را می‌آوردند و با او گفته می‌شد: بیعت کن، نشان آنکه بنده خالص یزیدی. می‌گفت: نه. پس او را گردن می‌زدند.

آنگاه علی بن الحسین نزد وی آمد و گفت: یزید می‌خواهد که چگونه بیعت کنم؟ گفت: بر آنکه تو برادر و پسر عمویی. گفت: اگر هم بخواهی که با تو بیعت کنم بر آنکه من بنده خالص هستم، می‌کنم. گفت: تو را باین امر مکلف نساخته است.^۲ چون مردم پذیرش علی بن الحسین را دیدند، گفتند: این پسر پیامبر خداست و با او بیعت کرد بر هر چه بخواهد. و آنگاه، با او بیعت کردند بر هر چه بخواهد و این در سال ۶۲ بود.

سپاه مسلم پنج هزار مرد بودند: از فلسطین هزار مرد بفرماندهی روح بن زباع جذامی؛ و از اردن هزار مرد بفرماندهی حبیش بن دلجه قینی؛ و از دمشق

۱ - واقعه حره در حره واقم مدینه پیش آمده است. ۲ - ر.ک. تاریخ طبری ج ۴ ص ۳۷۰-۳۸۱. ۳ - ن: ماچشمک. ن، ب: ماچشمک.

را جانشین خود ساخت چه بیم داشت که بر او بتازد پس با او مدارا کرد و خبر یافت که مردم هم اختلاف نظر دارند، از این رو مأموریت خود را باو وا گذاشت و رفت و پسر خازم در خراسان اقامت گزید و کارهای شگفت انجام داد و از او جلوگیری نمی شد و سلیمان به هرات رفت و اوس بن ثعلبه در طالقان سر بلند کرد و پیوسته با آن دو^۱ و باترکان جنگید و در همه این جنگها بر دشمنان پیروز می شد .

یزید بن معاویه در صفر سال ۶۴ در جایی بنام حوارین مرد و به دمشق حمل گردید و آنجا دفن شد و معاویه بن یزید بر او نماز گزارد و او را چهار پسر بود : معاویه و خالد و ابو سفیان و عبدالله . و غالب بر او حسان بن بحدل کلبی بود و روح بن زباع جذامی و نعمان بن بشیر و عبدالله بن ریاح؛ و رئیس پولیس او عبدالله ابن عامر همدانی، و رئیس نگهبانان سعید مولای کلب، و حاجب او غلامش صفوان .

مروان بن حکم به حصین بن نمیر که سرگرم جنگ با ابن زبیر بود ، نوشت : آنچه پیش آمده است تو را ترسانند و کار خود را دنبال کن. لیکن خبر به ابن زبیر رسید و در میان لشکر فاش گردید و روحیه سپاهیان ضعیف شد و حصین بن نمیر نزد ابن زبیر فرستاد که امشب در امان، یکدیگر را ملاقات کنیم. شبانه ملاقات کردند و حصین بن نمیر باو گفت : یزید مرد و پسرش کودک است ، اکنون میل داری ترا به شام برم چه در شام کسی نیست و با تو بیعت کنم و در آن صورت دو نفر در باره تو اختلاف نخواهند کرد؟ ابن زبیر با صدای بلند گفت : نه بخدایی قسم که جز او خدایی نیست ، مگر آنکه بجای اهل حرّه مانندشان از مردم شام کشته شود. حصین باو گفت : کسی که تو را خردمند پنداشته است ، [خود احمق است] ، من

۱- ل ، ب ، یحاربهما . ن : یحاربها .

آنچه را بنفع تو است پنهانی بتو میگویم؛ و تو آنچه را بزبان من است، آشکارا بمن میگویی! سپس باز گشت.

سعید بن مسیب سالهای یزید بن معاویه را بد میمنت مینامید، در سال اول حسین بن علی و اهل بیت پیامبر خدا را کشت؛ و در سال دوم حرم پیامبر خدا مباح شمرده شد و حرمت مدینه پامال گردید؛ و در سال سوم خونها در حرم خدا ریخته شد و کعبه را سوزاندند.

در دوران یزید بن معاویه در سال ۶۰ عمر بن سعید بن عاص امیر حاج بود، و در سال ۶۱ ولید بن عتبّه، و در سال ۶۲ ولید بن عتبّه بن ابی سفیان. یزید در حکه مت خود مردم را بجنک فرستاد، و در سال ۶۱ مالک بن عبدالله خثعمی بجنک رومیان رفت و آن غزوه سوریا بود.

دوران معاویه بن یزید بن معاویه

سپس معاویه بن یزید بن معاویه که مادرش ام هاشم دختر ابوهاشم بن عتبة بن ربیعہ بود، چهل روز و بقولی چهارماه حکومت کرد و روشی نیکو داشت و برای مردم سخنانی کرد و گفت:

پس از حمد و ثنای خداوند، ای مردم، ما بوسیله شما امتحان شدیم و شما بوسیله ما، و از آنکه ما را خوش ندارید و از ما بدگویی می کنید بی خبر نیستیم. همانانیای من معاویه بن ابوسفیان با کسی در امر خلافت بنزاع پرداخت که در خویشاوندی با پیامبر خدا از او سزاوارتر و در اسلام از او شایسته تر بود، کسی که پیشرو مسلمانان بود و اول مؤمنان و پسر عموی پیامبر پروردگار جهانیان و پدر فرزندان خاتم پیامبران، جد من نسبت بشما گناہانی مرتکب شد که می دانید و شما هم با او چنان رفتار کردید که انکار ندارید، تا مرگش فرا رسید و در گرو عمل خویش گرفتار آمد. سپس پدرم را عهده دار حکومت ساخت با اینکه از او امید خیر نمی رفت، پس بر مرکب هوس نشست و گناه خود را نیکو شمرد و امیدش بسیار شد. لیکن آرزو بدستش نیامد و اجل دست او را کوتاه ساخت، نیرومندی او بانجام رسید و مدت او سرآمد و در گورش گرو گناه و اسیر بزهکاری خویش گردید.

سپس گریه کرد و گفت: ناگوارترین چیزها بر ما آن است که بد مردن و بر سوایی بازگشتن او را می دانیم، چه او عترت پیامبر را کشت و حرمت را از میان برد

ما بهره‌ای از
بوسفیان را همانچه از
آن بدست آورده‌اند، بس است. مروان بن حکم باو گفت: بروش عمر خلافت را
بشوری واگذار. گفت: نه زنده و نه مرده کار شما را بعهدہ نمیگیرم، و کی
پسر یزید مانند عمر بوده است و کجا می‌توانم یک مرد مانند مردان عمر پیدا کنم؟
معاویه ۴۳ ساله بود که مرد و خالد بن یزید بن معاویه و بقولی عثمان بن محمد
ابن ابی سفیان بر او نماز گزارد و در دمشق بخاک سپرده شد و همانجا ساکن بود.

دوران مروان بن حکم و عبدالله بن زبیر و چندی از دوران عبدالملک

عبدالله بن زبیر بن عوام که مادرش اسماء دختر ابوبکر است ، بر مکه مستولی شد و خود را امیر المؤمنین نامید و بیشتر نواحی باو میل کردند و چنانکه داستان او را گفتیم و از جنگ او با حصین نمیر سخن راندیم ، آغاز کارش در زمان یزید ابن معاویه بود ؛ و چون یزید بن معاویه مرد ، مردم از همه شهرها طرفدار ابن زبیر شدند . در مصر عبدالرحمان بن جحدم فهری عامل ابن زبیر بود و مردم مصر بفرمان او بودند ، در فلسطین نائل بن قیس جذامی ، و در دمشق ضحاک بن قیس فهری و در حمص نعمان بن بشیر انصاری ، و در قنسرين و عواصم زفر بن حارث کلایی ، و در کوفه عبدالله بن مطیع ، و در بصره حارث بن عبدالله بن ابی ربیع ، و در خراسان عبدالله بن خازم سلمی ؛ و جز اردن که در آن موقع رئیس حسان بن بحدل کلبی بود ، ناحیه ای باقی نماند مگر آنکه طرفدار ابن زبیر گردید .

ابن زبیر بنی امیه را از مدینه بیرون کرد و به مروان هم فشار آورد که بیرون رود . مروان نزد پسرش عبدالملک آمد و او بیماری آبله داشت ، پس باو گفت : ای پسر کم ، ابن زبیر مرا بیرون می کند . گفت : چه مانع داری که مرا با خود بیرون بری؟ گفت : تو را با این حال که داری چگونه بیرون برم؟ گفت : مرادر پنبه بییج ، چه این نظری است که ابن زبیر (هنوز) عاقبت آن را نسنجیده و از آن برنگشته است . مروان بیرون رفت و عبدالملک را هم با خود بیرون برد و ابن زبیر از رأی خود پشیمان

شد و دانست که اشتباه کرده و کس فرستاد که ایشان را باز گرداند، لیکن بدست نیامدند. مروان هنگامی (به شام) رسید که معاویه بن یزید مرده و امر شام بهم خورد بود؛ و (شامیان) را بخویشتن خواند و [مردم] در جایه دمشق فراهم آمدند و در باره ابن زبیر و حقی بنی امیه بر خود بجدل پرداختند و راجع به خالد بن یزید بن معاویه و عمرو بن سعید بن عاص پس از او، تبادل نظر کردند. روح بن زبناح جذامی از مروان طرفداری می کرد و بخطبه ایستاد و گفت: ای مردم شام این مروان بن حکم پیر مرد قریش و خونخواه عثمان است، همانکه روز جمل و روز صفین با علی بن ابی طالب جنگید، پس بایز رگ بیعت کنید و کودک را ولیعهد شناسید و سپس عمرو بن سعید را. پس با مروان بن حکم بیعت کردند و سپس برای خالد بن یزید و بعد از او برای عمرو بن سعید.

چون کار بیعت را بانجام رسانیدند، هر که را در ناحیه ایشان بود فراهم ساختند و سپس در اینکه بکدام سرزمین روی نهند تبادل نظر کردند و گفتند: آهنگ دمشق می کنیم که مرکز حکومت و منزل خلفا است و ضحاک بن قیس بر آن مستولی شده است، پس روی به دمشق نهادند و در مرج راهط با ضحاک روبرو شدند و [گروهی] از مردم دمشق و جوانان ایشان همراه ضحاک بودند و نیز نعمان بن بشیر، عامل حمص شرحبیل بن ذی الکلاع را با مردم حمص، و زفر بن حارث کلابی، قیس بن طریف بن حسان هلالی را بکومک او فرستاده بودند.

در مرج راهط بروی هم ایستادند و جنگی سخت در گرفت و ضحاک بن قیس با جمعی از همراهانش کشته شدند و باقیمانده سپاهانش گریختند و خبر به نعمان بن بشیر که در حمص بود، رسید پس با زن کنایه خویش و بارو بنه و فرزندانش رو بگریز نهاد و مردانی از حمیر و باهله بتعقیب او رفتند و او را در بیابان کشتند و سرش را بردند و نزد مروان بن حکم فرستادند.

زفر بن حارث کلابی نیز گریخت و سواران در پی او می تاختند تا به قریسیا

زنسید و عیاض حرشی مذحجی حاکم آن، دروازه‌های شهر را بروی او بست، اما زفر با او فریبکاری می‌کرد تا بشهر درآمد.

مروان، حبیش [بن] دلجه قینی را برای جنگ با ابن زبیر به حجاز فرستاد و او هم رهسپار شد تا به مدینه رسید و فرماندار مدینه از طرف ابن زبیر جابر بن اسود بن عوف زهری بود. ابن زبیر به‌عامل خود در بصره حارث بن عبدالله نوشت که لشکری بر سر ایشان فرستاد و با حبیش نبرد کرده، خود و عموم همراهانش را کشتند و جز آنکه گریخت، کسی از ایشان جان بدر نبرد، و از گریختگان یکی یوسف بن حکم ثقفی بود و دیگر پسرش حجاج بن یوسف.

سپس مروان بقصد مصر بیرون رفت و چون به فلسطین رسید، نائل بن قیس جذامی را یافت که بر شهر مستولی شده و روح بن زنباع را بیرون رانده است، پس با او بجنگ برخاست و چون نائل را نیروی جنگ با مروان نبود، گریخت و به ابن زبیر پیوست و مروان رهسپار شد تا داخل مصر شد و با مردم آن صلح کرد و بفرمان وی درآمدند و پسر جحدم فهری عامل ابن زبیر را بیرون کرد؛ و گفته شده که او را غافلگیر کرد و کشت و نیز اکید بن حمام لخمی را کشت و پسر خود عبدالعزیز بن مروان را بر مصر گماشت و بازگشت.

سلیمان بن سرد خزاعی و مسیب بن نجبه فزاری قیام کردند و با گروهی همراهان خود از شیعیان عراق در جایی بنام عین الوردی بخونخواهی حسین بن علی و بمنظور عمل کردن با آنچه خدای، بنی اسرائیل را بدان امر کرده است، خروج کردند، خدا بنی اسرائیل را فرمود: فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم عند بارئکم فتاب علیکم انه هو التواب الرحیم^۱، «پس با فریدگار خویش باز

۱ - بعد از واقعه مرج راهط که نائل نزد ابن زبیر گریخت، مروان روح بن زنباع را بر فلسطین

گماشت (کامل ج ۳ ص ۳۲۹). ۲ - س ۲ ی ۵۴.

کردید و خودهاتان را بکشید؛ آن شما را نزد پروردگارتان بهتر است، پس توبه شما را پذیرفت، و هموست که توبه پذیر و مهربان است».

مردمی بسیار پیروی ایشان قیام کردند، پس مروان، عبیدالله بن زیاد را بر سر ایشان فرستاد و گفت: اگر بر عراق دست یافتی، امیر آن باش. عبیدالله با سلیمان بن سرد روبرو شد و با او جنگید تا او را کشت. و گفته شده: سلیمان در دوران مروان کشته نشد بلکه در زمان عبدالملک کشته گشت.

چون مروان در بازگشت از مصر بسرزمین صنبه اردن رسید، خبر یافت که حسان بن بحدل با عمرو بن سعید بیعت کرده است و او را احضار کرد و باو گفت: شنیده‌ام که با عمرو بن سعید بیعت کرده‌ای؟ حسان انکار کرد و مروان بدو گفت: با عبدالملک بیعت کن. پس برای عبدالملک و پس از او برای عبدالعزیز بن مروان بیعت کرد و مروان از صنبه رفت تا همانجا ببرد.

سبب مرگ مروان آن بود که مادر خالد بن یزید بن معاویه را بزنی گرفت و روزی خالد بروی در آمد و مروان باو فحش داد، روز دیگر هم مانند همان سخنان را باو گفت، پس خالد خشمناک نزد مادرش رفت و باو شکایت کرد. مادرش گفت: بخدا قسم که پس از این، آب سرد نمی نوشد. آنگاه برای او زهری را داخل شیر کرد و چون مروان در آمد باو خوراند، و بعضی ایشان گفته‌اند که متکایی بر روی او نهاد تا او را کشت، و کسانی گفته‌اند که او در دمشق در گذشت و همانجا دفن شد.

حکومت مروان نه‌ماه بود و در ماه رمضان سال ۶۵ در شصت و یک سالگی مرد، رئیس پلیس او یحیی بن قیس غسانی بود، و حاجب وی ابوسهل اسود. پسرش عبدالملک بر او نماز گزارد و دوازده پس بجای گذاشت: عبدالملک، عبدالعزیز، معاویه، بشر، عمر، ابان، عبدالله، عبیدالله، ایوب، داود، عثمان و محمد.

مردم شام عبدالملک را بخلافت گزیدند و او با شتاب روی به دمشق نهاد چه بیم داشت که عمرو بن سعید سر بلند کند؛ و مردم بر او فراهم شدند، پس گفت: می ترسم که از من [چیزی] در دل داشته باشید. پس گروهی از شیعیان مروان پیا خاستند و گفتند: بخدا سوگند باید بر فراز منبر روی و گرنه گردنت را می زنیم. پس بالای منبر رفت و با او بیعت کردند.

مختار بن ابی عبید ثقفی با گروهی مسلح بقصد یاری حسین بن علی روی آورده بود و (هماندم) ابن زیاد او را گرفت و حبس کرد و چنان با چوب زد که چشم او را شکافت، پس عبدالله بن عمر درباره او به یزید بن معاویه نوشت و یزید به عبدالله دستور داد که او را رها کن، عبدالله او را رها کرد و تبعید نمود، مختار به حجاز رفت و همراه ابن زبیر بود چون ابن زبیر او را بکاری نگماشت، رهسپار عراق شد و هنگامی رسید که سلیمان بن سرد خزاعی بخونخواهی (امام) حسین خروج کرده بود، چون به کوفه رسیدند شیعیان بر وی گرد آمدند و بآنسان گفت که محمد بن علی بن ابی طالب مرا فرستاده است تا امیر شما باشم و مرا فرموده است که با حلال شمارندگان (حرامها) جنگ نمایم و از اهل بیت ستم دیده اش خون خواهی کنم، و من بخدا سوگند کشنده پسر مر جانهام و از کسانی که بر اهل بیت پیامبر خدا ستم کرده اند، من انتقام خواهم گرفت. پس گروهی از شیعیان او را تصدیق کردند، و جمعی گفتند: خود نزد محمد بن علی می رویم و از اوستیم. و چون نزد او رفتند و از او پرسیدند، گفت: چقدر دوست داریم کسی را که خون ما را بخواهد و حق ما را بگیرد و دشمن ما را بکشد! پس نزد مختار باز آمدند و با او بیعت کردند و پیمان بستند و گروهی فراهم آمدند.

ابن مطیع عامل ابن زبیر بر کوفه بود و شیعه را تعقیب می کرد و آنان را بیم می داد، پس مختار با یاران خود قرار گذاشت و پس از مغرب خروج کردند

و فرمانده سپاه ابراهیم پسر مالک اشتر، پسر حارث بود و فریاد کرد:
 یالثارات الحسین بن علی، «بشتابید بخونخواهی حسین بن علی» و این در سال
 ۶۶ روی داد و جنگ میان ایشان و عبدالله بن مطیع بسختی کشید و جنگی بسیار
 سخت و دشوار بود. سپس ابن مطیع^۱ بقصر درآمد و مردم را بیعت فرا خواند و
 برای آل پیامبر خدا بیعت کردند.

مختار صد هزار^۲ به ابن مطیع داد و باو گفت: با این پول خود را مجهز کن و
 راه خود را در پیش گیر.

مختار کارمندان خود را بنواحی مختلف فرستاد تا هر که را بر سر کار بود
 بیرون کردند و خود در آنجا اقامت گزیدند. عامل مختار بر موصل عبدالرحمان بن
 سعید بن قیس همدانی بود، و عبیدالله بن زیاد پس از کشتن سلیمان بن سرد بر سراو
 تاخت و عبدالرحمان با او جنگید و خبر او را به مختار نوشت. مختار یزید بن انس
 را بکومک عبدالرحمان فرستاد و سپس ابراهیم بن مالک بن حارث اشتر را گسیل
 داشت تا با ابن زیاد جنگید و او را کشت، و نیز حصین بن نمیر سکونی و
 شرحبیل بن ذی لکلاع حمیری را کشت و اجساد آن دو را با آتش سوزانید و از
 طرف مختار [که خود] والی عراق بود، والی موصل و ارمنستان و آذربایجان
 گردید.

مختار سر عبیدالله بن زیاد را با مردی از قوم خود نزد علی بن الحسین به مدینه
 فرستاد و باو گفت: بدرخانه علی بن الحسین بایست و هر گاه دیدی درهای خانه اش
 باز شده است و مردم داخل شدند، آن همان وقتی است که سفره خوراکش گسترده
 می شود، پس بر او در آی. فرستاده مختار بدرخانه علی بن الحسین آمد و چون

۱ - بخانه ابوموسی رفت و قصر را رها کرد و یاران او درها را گشودند و گفتند، ای پسر
 اشتر، ما در امانیم؛ گفت، آری شما در امانید. پس بیرون آمدند و بیعت کردند، آنگاه مختار
 (ر.ک. تاریخ طبری ج ۴ ص ۵۰۷). ۲ - درهم.

درها گشوده شد و مردم برای غذا خوردن داخل شدند، با صدای بلند فریاد کرد: ای اهل بیت نبوت و معدن رسالت و فرودگاه فرشتگان و محل نزول وحی، منم فرستاده مختار بن ابی عبید و همراه من است سر عبدالله بن زیاد. پس در خانه‌ای از خانه‌های بنی هاشم زنی باقی نماند مگر آنکه شیون کشید، و فرستاده در آمد و سر را بیرون آورد و چون علی بن الحسین آن را دید، گفت: ابعده الله الی النار، «خدای او را بآتش کشاند» و بعضی از ایشان روایت کرده‌اند که علی بن الحسین از روزی که پدرش کشته شد، هیچ روزی خندان دیده نشد، مگر همان روز، و او را شترانی بود که از شام میوه حمل می کردند، پس چون سر عبدالله بن زیاد را نزد وی آوردند، فرمود تا آن میوه‌ها را در میان مردم مدینه بخش کردند و زنان خاندان پیامبر خدا^۱ شانه کردند و رنگ بستند با اینکه از روز شهادت حسین بن علی، زنی شانه نزده و رنگ نبسته بود.

مختار کشندگان حسین را تعقیب کرد و بسیاری از آنان را کشت تا آنجا که جزاندکی از ایشان باقی نماند، و عمر بن سعد و جزاو را کشت و بآتش سوزانید و بانواع شکنجه‌ها شکنجه داد.

ابن زبیر در جمادی الآخره سال ۶۴ کعبه را خراب کرد تا آن را بزمین رسانید، و آن چنان بود که چون ابن زبیر خواست کعبه را بکوبد، حصین بن نمیر امتناع کرد و مردم زیر بار کوبیدن کعبه نرفتند، پس خود عبدالله بن زبیر بالای کعبه رفت و شروع کرد بکوبیدن و چون مردم دیدند که او خودش دست بخراب کردن برد، با او همراه شدند و چون آن را بزمین رسانید اقامت مکه با آنکه کعبه خراب شده بود بر ابن عباس گران آمد و از مکه بیرون رفت و به ابن زبیر گفت: پیرامون کعبه را چوب بست کن و مردم را بی قبله مگذار.

۱- ن: خاندان پیامبر.

ابن زبیر از خاله‌اش عایشه همسر پیامبر روایت کرده است که او گفت: پیامبر خدا بمن گفت: یا عایشه، انبدا لقومك ان يهدموالكعبة ثم يبنوها فلا يرفعوها عن الارض وليصيروالها باين، «ای عایشه، اگر قومت بخواهند کعبه را خراب کنند و سپس آن را بسازند، نباید آن را از زمین بلند کنند و باید برای آن دو در قرار دهند».

پس چون ابن زبیر در خرابکردن پایه‌ها رسید، حجر را داخل بنا کرد تا پایه را بر آورد و برای کعبه دو در، در شرقی و در غربی، و بر هر دری دو لنگه قرار داد با اینکه پیش از آن [بر] دراولش يك لنگه بود، درازی دو در را یازده ذراع قرار داد و کعبه را از زمین بلند تر نکرد بلکه آن را مساوی با روی زمین نمود. ابن زبیر حجر الاسود را برده و نزد خویش در خانه خود سپرده بود و چون بنا بجای حجر رسید دستور داد تا در میان سنگها برای آن جایی به اندازه‌اش کنده شود، سپس پسرش عباد را امر کرد تا هنگامی که خود در نماز ظهر است و مردم هم بنماز مشغولند و توجه ندارند، آن را بیاورد و در جایش بنهد و آنگاه که از نهادنش فارغ شد تکبیر گوید. عباد بن عبدالله بن زبیر در حالی که پدرش با مردم نماز ظهر میگزارد و روزی سخت گرم بود، آمد و صفها را شکافت و سپس حجر را بجایش نهاد و ابن زبیر نماز را طول داد تا کار بانجام رسید و چون قریش از کار او با خبر شدند بخشم آمدند و گفتند: بخدا قسم پیامبر خدا چنین کاری نکرد و قریش او را حکم قرار دادند پس برای هر قبیله‌ای نصیبی قرارداد. ابن زبیر حجر الاسود را که هنگام آتش گرفتن کعبه شکاف برداشته سه پاره شده بود با نقره محکم ساخت و چون از بنا فارغ شد درون و برون کعبه را با خلوق خوشبو کرد و نخستین کس بود که کعبه را بخلوق معطر کرد و آن را پیارچه‌های مصری پوشانید و از تنعیم احرام عمره بست و پیاده رفت.

عبدالملك مردم شام را از حج باز داشت، و آن بدان جهت بود که هر گاه

بحج می رفتند ابن زبیر آنان را بیعت می گرفت و عبدالملک که چنان دید ایشان را از رفتن به مکه منع کرد، پس مردم بفریاد آمدند و گفتند: ما را از حج خانه حرام خدا که بر ما واجب است خدایی، باز می داری؟ با آنان گفت: این پسر شهاب زهری است که برای شما نقل حدیث می کند که پیامبر خدا گفته است: لا تشدّ الرحال الا الی ثلاثة مساجد: المسجد الحرام و مسجدی و مسجد بیت المقدس، بار سفر بسته نمی شود مگر بسه مسجد: مسجد الحرام و مسجد من و مسجد بیت المقدس. [و آن] برای شما بجای مسجد الحرام است؛ و این سنگی [که] بر حسب روایت، پیامبر خدا چون خواست با آسمان بالا رود، پای خویش بر آن نهاد، برای شما بجای کعبه است. پس بر آن صخره قبه ای بنا نهاد و پرده های دیبا بر آن آویخت و خدمتگزارانی بر آن کماشت و مردم را گرفت تا چنانکه پیرامون کعبه طواف می کنند پیرامون آن طواف کنند، و در دوران بنی امیه این رسم برقرار بود.

عبدالله بن زبیر با بنی هاشم سخت بنای تعدی گذاشت و دشمنی و کینه ورزی با ایشان را آشکار ساخت، تا آنجا که^۱ درود بر محمد را در خطبه اش ترك کرد و چون باو گفته شد: چرا درود بر پیامبر را ترك کردی؟ گفت: او را خاندان بدی است که هر گاه ذکر او بمیان آید گردن کشند، و هر گاه نامش را بشنوند سرهای خود را بر افرازند.

ابن زبیر محمد بن حنفیه و عبدالله بن عباس و بیست و چهار مرد از بنی هاشم را گرفت که با او بیعت کنند و چون زیر بار نرفتند، آنان را در حجره زمزم حبس کرد و بخدایی که جز او خدایی نیست قسم خورد که باید بیعت کنند و گرنه البته ایشان را آتش می زند. پس محمد بن حنفیه به مختار بن [ابی] عبید نوشت:

۱ - مروج الذهب ج ۳ ص ۸۸، چهل روز.

بنام خدای بخشاینده مهربان ، از محمد بن علی و کسانی که از آل پیامبر خدا نزد وی اند ، به مختار بن ابی عبید و کسانی که از مسلمانان همراه اویند ؛ اما بعد همانا پسر زبیر ما را گرفته و در حجره زمزم زندانی کرده و بخدایی که جز او خدایی نیست قسم خورده است که باید با او بیعت کنیم یا هم آن را بر سر ما آتش زند ، پس بفریاد ما رس .

مختار بن ابی عبید، ابو عبدالله جدلی را با چهار هزار سوار بکومک ایشان فرستاد و او به مکه آمد و حجره را شکست و به محمد بن علی گفت : مرا با ابن زبیر بگذار . گفت کسی که رحمش را قطع کرده ، آنچه را نسبت بمن روا داشته من نسبت باو روا نمی دارم .

محمد بن علی بن ابیطالب خبر یافت که پسر زبیر در خطبه خویش علی را بد گفته است ، پس به مسجد الحرام در آمد و جهازی نهاد و سپس روی آن ایستاد و خدا را حمد و ثنا گفت و بر محمد درود فرستاد ، آنگاه گفت : روها زشت باد ای گروه قریش ، آیا پیش روی شما این (سخنان) گفته می شود و شما می شنوید و از علی بدگویی می شود و بخشم نمی آئید ؟ هان که علی تیری خطا ناپذیر بود از تیرهای خدا بر دشمنانش ، روهای ایشان را می زد و خورا کهایشان را از حلق آنان بر می آورد ، و راه نفس بر ایشان می گرفت ، هان که ما هم بر راه و روشی از حال او هستیم و ما را در آنچه مقدر است چاره ای نیست و زود است آنانکه ستم کرده اند بدانند بکجا باز می گردند.^۲

پس گفتارش به ابن زبیر رسید و گفت : پسران فاطمه ها را معذور داشتم^۳ ، پسر کنیز بنی حنیفه را چه می شود ؟

چون گفتارش به محمد رسید، گفت: ای گروه قریش، مرا از پسران فاطمه ها

۱ - ل، ب، عبدالله پسر زبیر . ۲ - س ۲۶ ی ۲۲۷ . ۳ - ل، ب، این معذرت پسران فاطمه ها است .

چه چیز جدا کرده است؟ آیا فاطمه دختر پیامبر خدا همسر پدرم و مادر برادرانم نیست؟ آیا فاطمه دختر اسد بن هاشم جدّه من و مادر پدرم نیست؟ آیا فاطمه دختر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم جدّه پدرم و مادر جدّه ام نیست؟ هان بخدا سو کند اگر خدیجه دختر خویند نبود، در بنی اسد استخوانی نمی گذاشتم مگر آنکه آن را درهم می شکستم، چه من بتلك التی فیها المعاب خبیر،^۱ بهمانچه عیب در آن است، آگاهم.

چون ابن زبیر را در مقابل بنی هاشم نیرومندی نبود و تدبیری که در باره ایشان کرد بناتوانی کشید، آنان را از مکه بیرون کرد و محمد بن حنفیه را بناحیه رضوی^۲ و عبدالله بن عباس را بزشتی به طائف تبعید نمود. محمد بن حنفیه به عبدالله بن عباس نوشت: اما بعد خبر یافته ام که عبدالله بن زبیر^۳ تو را به طائف رانده است، خدای اجر تو را فرون گرداند و گناهت را بیامرزد؛ ای پسر عمو، تنها بندگان شایسته گرفتار می شوند و بزرگواری برای نیکان اندوخته می شود و اگر جز بر آنچه دوست داری و دوست داریم اجری نیابی اجر اندک شود، پس شکیباً باش که خدا شکیبایان را وعده نیکی داده است والسلام.^۴

بعضی روایت کرده اند که محمد بن حنفیه نیز به طائف رفت و آنجا ماند و ابن عباس در سال ۶۸ در هفتاد و یک سالگی در همان طائف وفات کرد و محمد بن حنفیه بر او نماز گزارد و عبدالله بن عباس در مسجد جامع طائف دفن شد و خیمه ای بر (قبر) او زده شد و چون بخاک سپرده شد مرغی سفید آمد و همراه وی بقبرش در آمد، بعضی مردم گفتند: دانش او است. و دیگران گفتند: کار شایسته او است.

۱ - ل، ب، صبیر. ۲ - کوهی میان مکه و مدینه نزدیک ینبع، که يك روز تا ینبع و دو شب تا دریا فاصله دارد و کیساینه گمان می کنند که محمد بن حنفیه آنجا مقیم است و زنده است و روزی داده می شود (مراسد الاطلاع). ۳ - ن، عبدالله زبیر. ۴ - این نامه را در تحف العقول ص ۲۴۶ با اندک اختلافی بامام حسین علیه السلام نسبت داده است، با اینکه تبعید پس از شهادت امام بوده است.

عبدالله بن عباس گفت: پیامبر خدا مرا باخود سوار کرد، سپس بمن گفت: یا غلام، الا اعلمك كلمات ينفعك الله بهن؟ «ای پسر، آیا تو را کلماتی نیاموزم که خدای تو را بآنها منتفع سازد؟»

گفتم: چرا ای پیامبر خدا؟ گفت: احفظ الله يحفظك؛ احفظ الله تجده امامك؛ اذكر الله في الرخاء يذكرك في الشدة؛ اذا سألت فاسئل الله؛ واذا استعنت فاستعن بالله؛ جف القلم بما هو كائن؛ ولو جهد الخلق على ان ينفعوك بشي لم يكتبه الله لم يقدروا عليه؛ ولو جهدوا على ان يضروك بشي لم يكتبه الله عليك لم يقدروا عليه؛ فعليك بالصدق في اليقين؛ ان في الصبر على ما تكره خيرا كثيرا، و اعلم ان النصر مع الصبر وان الفرج مع الكرب و ان مع العسر يسرا.

«خدا را نگهدار تا تو را نگهدارد؛ خدا را نگهدار، تا او را پیش روی خود بیابی؛ در هنگام وسعت بیاد خدا باش تا در سختی بیاد تو باشد؛ هر گاه سؤال می کنی از خدا سؤال کن؛ و هر گاه یاری میجویی از خدا یاری جوی؛ قلم بآنچه شدنی است خشکید؛ و اگر مردم کوشش کنند که تو را بچیزی که خدا آن را ننوشته است سود رسانند، بر آن قدرت نیابند؛ و اگر کوشش کنند که تو را بآنچه خدا آن را بر تو ننوشته است، زیان رسانند، بر آن قدرت نیابند، پس بر تو باد براستی در یقین، که در شکیبایی بر آنچه خوش نداری خیری بسیار است. و بدان که پیروزی باشکیبایی است و گشایش با گرفتاری است و با دشواری آسانی ای است^۱». عبدالله بن عباس پنج پسر داشت: علی بن عبدالله که از همه شان کوچکتر بود^۲ جز آنکه با بزرگواری و هوشیاری خویش پیش رفت؛ و عباس که بزرگترین فرزندان او بود و «اعنق» لقب داشت؛ و محمد و فضل و عبدالرحمان.

در این سال چهار پرچم در عرفات بیاشد: محمد بن حنفیه با همراهان خود،

۱ - س ۹۴ ی ۶۰۵. ۲ - ل، پ ص ۳۱۴: همانکه علی هنگامی که کامش را برداشت بیدرش عبدالله گفت: خذ اليك ابا الاملاك، «پدر پادشاهان را بگیر». ر.ك. عقد.

و پسر زبیر با همراهان خود، و نجدۀ بن عامر حروری، و پرچم بنی امیه. مساور بن هندبن قیس گفته است:

و تشعبوا شعبافکل قبيلة^۱ فيها امیر المؤمنین^۲
 «چنان شعبه شعبه شدند که در میان هر قبیلۀ ای خلیفۀ ای بود»^۳.

عبدالله بن زبیر برادر خود مصعب بن زبیر را به عراق فرستاد و او در سال ۶۸ به عراق آمد و مختار با او نبرد کرد و میان ایشان جنگهایی مشهور روی داد و مختار از اسهالی که داشت سخت رنجور بود، و چهار ماه در جنگ با مصعب پایداری کرد، سپس یاران او پنهانی در می رفتند تا آنکه با چند نفری باقی ماندو به کوفه رفت و در قصر فرود آمد، و هر روز بیرون می آمد و در بازارهای کوفه با آنان بسختی می جنگید و سپس بقصر باز می گشت. عبیدالله بن علی بن ابی طالب همراه مصعب بن زبیر بود و مصعب بمردم چنین می گفت: ای مردم، مختار بسیار دروغگو است و شما را فریب می دهد که او بخونخواهی آل محمد قیام کرده است با اینکه این صاحب خون، یعنی عبیدالله بن علی را عقیده بر آن است که او در گفتار خویش باطلی می پروراند.

سپس روزی مختار بیرون آمد و پیوسته با آنان نبرد کرد، سخت ترین نبردی که می شود، تا آنکه کشته شد و یارانش که هفت هزار مرد بودند^۴ بقصر در آمدند و بدان پناه بردند، مصعب با آنان امان داد و برای ایشان امان نامه ای با محکمترین عهد و پیمانها نوشت و باطمینان آن بیرون آمدند، پس آنان را یکنفر یکنفر پیش داشت و همه را کردن زد و این یکی از پیمان شکنیهای معروف و مشهور اسلام است. آنگاه اسماء دختر نعمان بن بشیر، زن مختار بن ابی عبید را دستگیر کرد و باو گفت: در باره مختار بن ابی عبید چه می گویی؟ گفت: می گویم که او پرهیزگاری پاکیزه و روزه دار بود.

۱- ظ: جزیره. ۲- ومنبر. ۳- ومنبری. ۴- طبری ج ۴ ص ۵۷۷، شش هزار نفر.

گفت: ای دشمن خدا تو هم او را می‌ستایی؟ و دستور داد که او را کردن زدند و نخستین زنی بود که او را دست بسته کردن زدند، پس عمر بن ابی ربیع^۱ مخزومی گفت:

ان من اعجب العجائب عندي قتل بيضاء حرة عطبول
قتلوا بغير جرم اتسه ان الله درها من قتيل
كتب القتل و القتال علينا وعلى الغايات جرالذيول

«شگفت‌تر از همه شگفتیها نزد من کشتن زنی است، سفید و آزاد و جوان و زیبا؛ او را کشتند بی آنکه گناهی کرده باشد، خیر این کشته خدا را باد، (آفرین بر این کشته) کشته شدن و نبرد کردن بر ما است و بر زنان شوهر دار (زیبا) کشیدن دامن‌ها».

چون مصعب بن زبیر مختار را کشت و کارهای عراق برای او روبراه شد، عبدالله بن زبیر بدینجهت بر اورشک برد و پسرش حمزه را به بصره فرستاد و به مصعب نوشت که امر بصره را به حمزه واگذارد و او چنان کرد، حمزه هم از همه کس نا توانتر و نادانتر در کار بود، سپس خراج بصره را جمع آوری کرد و نزد پدرش به مکه رفت^۲، مصعب بر برادر خویش عبدالله وارد شد و عبدالله بر او جفا کرد تا آنجا که مصعب داخل می‌شد و سلام می‌کرد لیکن عبدالله باو اعتنا نمی‌کرد پس چون حمزه پسر عبدالله نزد وی آمد، مصعب را به عراق باز گردانید.

عبدالله بن زبیر برادر خود عمرو بن زبیر را برای دشمنی که میان آنها بود و برای آنکه با مروان بن حکم بیعت کرده بود، کشت؛ و گفته شد که او رئیس پلیس عمرو بن سعید بود و عمرو او را بجنگ برادرش فرستاد پس او را کشت. ابن زبیر مهلب بن ابی صفرة را والی خراسان کرد و همراه مصعب بود،

۱- ن، عمرو بن ابی ربیع. ۲- ن، و علی المحصنات. ۳- ن، به مکه فرستاد.

مهلَب در حالی وارد بصره شد که خوارج مردم آنجا را محاصره کرده و بر همه روستاها و آبادیهای آن دست یافته بودند و جز خود شهر در دست مردم باقی نمانده بود، و چون مهلب رسید، بزرگان و آبرومندان مردم دست بدامن اوشدند و احنف بن قیس و منذر بن جارود و مالک بن مسمع با عشایری که همراه داشتند نزد وی آمدند و گفتند: ای ابو سعید تو مهتر مردم و شمشیر عراقی و می بینی مردم شهرت از خوارج از دین برون رفته، چه می کشند، اکنون ماندنت برای نگهداری^۱ شهرت و دفاع کردن از ناموست سزاوارتر است تا رفتن به خراسان. گفت: آری برای جنگ با اینان می مانم بشرط آنکه هر چه از خراج و جز آن با زور از ایشان باز ستانم و از دست آنان در آورم برای خودم باشد. عشایر پیشنهاد وی را پذیرفتند مگر مالک بن مسمع که زیر بار نرفت، و مالک سخت با ابهت و بتکبر معروف بود، پس احنف بن قیس و منذر بن جارود بر مالک بن مسمع تاختند و باو گفتند: راستی بگو آنچه از ابو سعید دریغ می داری، آیا چیزی است در دست تو یا در دست دشمنت؟ گفت: در دست دشمنم. گفتند: پس بخدا قسم انصاف نیست که از او خواستار شوی تاجان و ناموست را نگهداری کند و سپس آنچه را دشمن از تو ربوده است از او دریغ داری، اکنون هر چه خواستاری او بتو می دهد، برخیز و با دشمن نبرد کن. گفت: نیروی آن را ندارم. گفتند: این است هم ستم و هم ناتوانی. سپس همگی آنچه را مهلب خواست برای او قرار دادند و او هم در جنگ با خوارج که رئیس آنان در آن موقع نافع بن ازرق بود و بدان جهت «ازارقه» نامیده شدند، پایداری کرد تا از بصره بیرونشان راند.

عبدالملك در سال ۷۱ بسوی مصعب بن زبیر رهسپار گردید و در جایی بنام «دیر جائلیق» در دو فرسخی انبار با او روبرو شد و میان آنان زد و خوردها و

جنگ‌هایی روی داد و عبدالملک در نبرد با او پافشاری کرد و بیشتر یاران مصعب او را وا گذاشتند و بیشتر، مردان ربیعه بودند که دست از یاری او برداشتند، سپس هنگامی که مصعب روی تخت خود نشسته بود بر او تاختند و او را کشتند^۱، عبیدالله بن زیاد بن ظبیان سر او را برید و نزد عبدالملک آورد و چون آن را پیش روی او نهاد، عبدالملک بسجده افتاد. عبیدالله گفت: خواستم کردن او را هم بزنم تا در یک روز دو پادشاه عرب را کشته باشم.

بعضی ایشان^۲ گفته‌است که بر عبدالملک بن مروان در آمدم و سر مصعب بن زبیر پیش روی او بود. پس گفتم: ای امیر مؤمنان، در اینجا امر عجیبی مشاهده کردم. گفت چه دیده‌ای؟ گفتم^۳: سر حسین بن علی را نزد عبیدالله بن زیاد دیدم و سر عبیدالله بن زیاد را پیش روی مختار بن ابی عبید، و سر مختار بن ابی عبید را پیش روی مصعب بن زبیر و سر مصعب بن زبیر را پیش روی تو! گفتم: پس از آن خانه بیرون رفت و دستور داد آن را بکوبند.

کشته شدن مصعب بن زبیر در ذی القعدة سال ۷۲ بود.^۴

مضاء بن علوان منشی مصعب بن زبیر گفت: عبدالملک پس از آنکه مصعب را کشت، مرا فراخواند و بمن گفت: دانستی که هیچکس از یاران و نزدیکان مصعب باقی نماند مگر آنکه در جستجوی امان و جائزه‌ها وصله‌ها و تیولها بمن نامه نوشت؟ گفتم: ای امیر مؤمنان، این را هم دانستم که هیچکس از یاران تو باقی نماند که مانند آن را به مصعب ننوشته باشد، و اکنون نامه‌های ایشان نزد من است. گفتم: آنها را نزد من آر. پس دسته‌ای بزرگ نزد وی آوردم و چون آنها را

۱ - پیاده جنگ می‌کرد و عبیدالله در جنگ تن بتن او را کشت (ر.ک. مروج الذهب ج ۳ ص ۱۱۵). ۲ - مروج الذهب ج ۳ ص ۱۱۷، ابو مسلم نخعی. و فیان الاعیان ج ۲ ص ۳۳۹ تحت رقم ۳۴۹، عبدالملک بن عمیر بن سوید لخمی. ۳ - ن: گفتم. ۴ - مروج الذهب ج ۳ ص ۱۱۵، روز سه شنبه ۱۳ جمادی الاولی سال ۷۲ ج ۳ ص ۱۲۰، هلال ذی القعدة سال ۷۲.

دید، گفت: مرا چه نیاز است که باینها بنگرم و نیکیهای خود و نیز دلهای ایشان را بر خود تباه سازم؛ ای غلام اینها را آتش بزن. پس آتش زده شد.

چون عبدالملک بن مروان، مصعب بن زبیر را کشت، مردم را برای بیرون رفتن بجنک عبدالله بن زبیر فراخواند، پس حجاج بن یوسف ثقفی پیش او برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان مرا بجنک وی گسیل دار چه در خواب دیدم که گویی او را سر بریدم و بر سینه او نشستم و او را پوست کردم. گفت: تو خود این کاره‌ای. و آنگاه او را بایست هزار از مردم شام و جز آنان فرستاد. حجاج رسید و با آنان نبردی سخت کرد و (عبدالله) بخانه (کعبه) پناه برد، پس حجاج منجنیقها بر آن نهاد و صاعقه‌ها آنان را می گرفت و او بمردم شام می گفت: از این صاعقه‌ها بیم مدارید چه اینها صاعقه‌های تهامه است. و پیوسته خانه را با منجنیق هدف می ساخت تا آنکه خانه را خراب کرد.

پس در آن حال که سرگرم جنگ با ابن زبیر بود، عبدالملک بن مروان باو نوشت: ای حجاج تو را وصیت می کنم با آنچه بگری زید را بآن وصیت کرد و السلام. حجاج بخطبه ایستاد و گفت: کدامیک از شما می داند که بگری زید را چه وصیت کرد؟ او را ده هزار درهم است. مردی از قوم بیا خاست و گفت: من آنچه را بگری بدان وصیت کرده است، می دانم. حجاج ده هزار درهم خواست و باو داد، پس گفت:

اقول^۱ لزید لا ترتر^۲ فانهم یرون المنايا دون قتلك او قتلی
فان وضعوا حرباً فضعها وان ابوا فشب وقود النار بالحطب الجزل
فان عصت الحرب الضروس بنايها فعرضة حد الحرب^۳ مثلك او مثلی
به زید می گویم: پرگویی (وسستی) مکن^۴، چه آنان جز با کشتن تو یا

۱ - لسان، قلت. ۲ - لسان، ترتر، و تبر برهم روایت شده است. ۳ - ن، السیف.

۴ - لسان، تزلزل بخود راه مده.

کشتن من ، خود را با مرگ روبرو می بینند . پس اگر جنگی بنیاد نهادند ، تو هم آنها بنیاد نه ؛ و اگر ابا کردند ، شعله آتش را با هیزم خشک درشت فراوان بر افروز . و اگر جنگ طاقت فرسا ، بانیش خود بگذرد ، آنگاه مرد نیرومند بر تیزی جنگ^۱ ، مانند تو یا مانند من کسی است .»

ابن زبیر اصحاب خود را دید که در یاری او سنگینی می کنند و (روزی) نیم صاع خرما بآنان می داد، پس گفت : خرمای مرا خوردید و فرمان مرا نبردید، و سخت بخیل بود .

ابن زبیر چون دانست که نیروی جنگ ندارد بر مادرش اسماء دختر ابی بکر در آمد و گفت : ای مادر چگونه بامداد کردی ؟ گفت : همانا در مردن آسایش است و دوست ندارم که بمیرم^۲ مگر بعد از دوکار : یا کشته شوی و تو را نزد خدا اندوخته گیرم ؛ یا هم پیروز گردی و چشم من روشن شود . گفت : ای مادر اینان بمن امان داده اند ، تو چه میگویی ؟ گفت : ای پسر کم ، تو بخود دانائری ، اگر بر حقی و بآن می خوانی ، پس بندگان بنی امیه را بر خود مسلط مکن تا با تو بازی کنند ؛ و اگر بر حق نیستی ، هرچه خواهی کن . گفت : ای مادر ، خدا می داند که جز حق را نخواستم و غیر آن را نجستم و هرگز در باطلی کوشش نکردم . خدا یا این سخن را در مقام خودستایی نمی گویم لیکن برای آن است که مادرم را خوشدل کنم . سپس گفت : ای مادرم ، می ترسم اگر این مردم مرا بکشند ، مثله ام کنند . گفت : ای پسر جانم ، کوسفند هر گاه سر بریده شد ، از اینکه پوستش را بکنند ، درد نمی کشد . گفت :

سپاس خدایی را که توفیقت داد و دلت را محکم ساخت . آنگاه بیرون رفت

۱- ن ، تیزی شمشیر . ۲- مروج الذهب ج ۳ ص ۱۲۰ ، ای پسر جان بیمار و رنجورم . عبدالله باو گفت : در مرگ آسودگی است . گفت : شاید آن را برای من آرزو می کنی ؟ و دوست ندارم که بمیرم

در خطبه‌اش بمردم چنین گفت :

ای مردم ابر مرگ شما را سایه افکنده و سپاه مرگ شما را فرا گرفته است ، پس دیدگان را از شمشیرها فرو پوشید و هر مردی با هم‌آورد خویش سر گرم باشد و پرسش کردن از یکدیگر شما را باز ندارد و گوینده‌ای نگویید : امیر مؤمنان کجا است؟ هان، هر که از من بپرسد ، من در نخستین دسته‌ام^۱ . سپس پیاده شد و جنگ کرد تا کشته گردید . و کشته شدنش در سال ۷۳^۲ در هفتاد و یکسالگی بود و در تنعیم بدار زده شد و سه روز یا هفت روز روی دار ماند، سپس مادرش اسماء دختر ابی بکر که پیر زنی نا بینا بود آمد تا بر سر حجاج ایستاد و گفت : آیا هنوز این سواره را وقت آن نرسیده است که پیاده شود؟ همانا من از پیامبر خدا شنیدم که می گفت : ان فی بنی ثقیف میبرأ و کذاباً ،^۳ در میان بنی ثقیف آدمکشی است و دروغگویی^۴ ، اما آدم کش پس تویی ؛ و اما دروغگو پس مختار بن ابی عبید است . حجاج گفت : این زن کیست ؟ گفته شد : مادر ابن زبیر . پس دستور داد تا او را فرود آوردند . بعضی روایت کرده‌اند که حجاج او را خواستگاری کرد ، گفت : او کوری صد ساله را خواستگاری می کند ؟ حجاج گفت : جز آنکه خواهر زن پیامبر خدا را گرفته باشم ، نظری نداشتم .

عبدالله بن عمر بر عبدالله بن زبیر که روی دار بود گذشت و گفت : ای ابو خبیب خدایت رحمت کند؛ اگر سه چیز در تو نبود می گفتم: تو تویی: بی حرمتی تو در حرم ، و شتافتن بسوی فتنه ، و بخلی که در دست تو است ؛ و پیوسته از این مرکب و آنچه بدان رسیدی بر تو بیم داشتم ، چه دیده بودم که با فریفتگی باسترهای سفید و سیاه پس حرب می نگری و تو را بشکفت می آورد، جز آنکه او

۱- ر.ک. مروج الذهب ج ۳ ص ۱۲۱. کامل ج ۴ ص ۲۵. ۲- مروج الذهب ج ۳ ص ۱۲۲ ، سه شنبه ۱۴ جمادی الاولی سال ۷۳ . کامل ج ۴ ص ۲۵ ، سه شنبه از جمادی الاخره ۷۳ . ۳- مروج الذهب ج ۳ ص ۱۲۲ ، یخرج من ثقیف کذاب ومبیر . ر.ک. صحیح مسلم.

در دنیای خویش از تو سیاستمدارتر بود .

امیر حاج برای مردم در این سالها ، در سال ۶۳ عبدالله بن زبیر بود ، و در سال ۶۴ ابن زبیر ، و گفته شده : یحیی بن صفوان جمعی ، و در سال ۶۵ و سال ۶۶ و سال ۶۷ ابن زبیر ، و در سال ۶۸ چهار پرچم در عرفات بیاشد : پرچمی بامحمد ابن حنفیه و همراهانش ، و پرچمی با پسر زبیر ، و پرچمی با نجدة بن عامر حروری و پرچمی با بنی امیه ؛ و در سال ۶۹ و سال ۷۰ و ۷۱ ابن زبیر .

دوران عبدالملك بن مروان^۱

عبدالملك بن مروان بن حكيم كه مادرش عايشه دختر معاويه بن مغیره بن ابی العاص بن امیه ، و هر دو نیايش تبعید شدگان پیامبر خدا بودند، بزمامداری رسید و بیعت با او در شام در همان روزی كه مروان بمرد، در ماه رمضان سال ۶۵ انجام گرفت . خورشید در آن روز در ثور بود ، ۱۷ درجه و ۲۰ دقیقه ؛ و قمر در حمل ، ۲۵ دقیقه ؛ و زحل در سنبله ، ۱۸ درجه و ۵۰ دقیقه در حال رجوع ؛ و مشتری در جوزا ، ۲۲ درجه و ۱۰ دقیقه ؛ و مریخ در حمل ، ۱۹ درجه و ۱۰ دقیقه ؛ و زهره در سرطان ، ۲ درجه و ۲۰ دقیقه ؛ و عطارد در جوزا ، ۳ درجه ؛ و رأس در حوت ، ۲۰ درجه و ۱۰ دقیقه .

ما ضمن دوران ابن زبیر از داستان بیعت عبدالملك و بهم خوردگی شهرها و تسلط هر کس كه بر شهری دست یافته بود، و نیز از قصه سلیمان بن سرد خزاعی و ابراهیم بن مالك بن حارث اشتر و كشتنش عبیدالله بن زیاد و حصین بن نمیر را و دیگر وقایعی كه در ردیف دوران ابن زبیر بود، سخن گفتیم . و چون مردمی گفته بودند كه خلافت کسی را در خور است كه دو حرم (مکه و مدینه) در دست او باشد و با مردم حج گزارد، برای همین، تاریخ مروان و قسمتی از دوران عبدالملك را در ضمن تاریخ ابن زبیر در آوردیم .

تمام شام جز فلسطین كه نائل بن قیس آنجا بود، برای عبدالملك رو براه شد

و چون عبدالملك خواست رهسپار گردد خبر یافت که سرکش روم مصیصه را محاصره کرده است، پس نخواست با بهم خوردگی شهرها بجنگد با او مشغول گردد و کس نزد وی فرستاد و با او صلح کرد و مالهای بسیاری بسوی او حمل نمود تا بازگشت.

چون عبدالملك کار شام را منظم ساخت و روح بن زنباع جذامی را به فلسطین فرستاد، از دمشق رهسپار شد و برای جنگ با زفر بن حارث، آهنگ قرقیسیا کرد تا بوادی بطنان^۱ رسید و هنوز کار ابن زبیر بانجام نرسیده بود؛ پس چون بوادی بطنان قنسرین رسید، خبر یافت که عمرو بن سعید بن عاص در دمشق سر بلند کرده و (مردم را) بخویش خوانده و نام خلافت بر خود نهاده و عبدالرحمان ابن عثمان ثقفی جانشین عبدالملك در دمشق را که مادرش ام الحکم دختر ابوسفیان ابن حرب بود، بیرون کرده و خزانه‌ها و بیت المالها را زیر دست آورده است. عبدالملك دانست که در بیرون آمدن از دمشق خطا کرده است پس راه بازگشت به دمشق را در پیش گرفت و عمرو بن سعید سنگر گرفت و بجنگ وی برخاست و میان ایشان سفیرها رفت و آمد نمودند تا آنکه صلح کردند و پیمان بستند و میان خود قرار دادی با عهد و پیمانها و سوگندها نوشتند که خلافت پس از عبدالملك برای عمرو بن سعید باشد و عبدالملك به دمشق^۲ در آمد و یاران عمرو بن سعید^۳ با او کناره گرفتند و هر گاه برای رفتن پیش عبدالملك سوار می‌شد، همراه وی سوار می‌شدند. سپس عبدالملك ب فکر کشتن عمرو افتاد و دانست که پادشاهی او جز باین کار روبراه نمی‌شود، شامگهان عمرو نزد وی آمد، او گروهی از بستگان و غلامان و دیگر کسانی را که نزد وی بودند، برای کشتنش آماده ساخته بود،

۱ - میان منبج و حلب و از هر کدام يك مرحله فاصله دارد مرکز آن؛ بزاعه است (مراد).

۲ - ن، افتاده دارد. ۳ - مروج الذهب ج ۳ ص ۱۱۰؛ در حدود پانصد نفر.

و چون عمرو جای خود را گرفت، عبدالملك باو گفت: ای ابو امیه در موقعی که یاغی شده بودی قسم خوردم که هر گاه بر تو ظفر یابم گردنت را غل کنم و دستهای تو را با آن بیندم. گفت: ای امیر مؤمنان، تو را بخدا قسم که دیگر از گذشته سخن مگو. پس حضار مجلس بسخن آمدند و گفتند: چه مانعی داری که قسم امیر المؤمنین را راست گردانی؟ عبدالملك غلی از نقره در آورد و آن را بگردنش انداخت و می گفت:

ادنیته منی لیسکن روعه^۱ فاصول صولة حازم مستمکن^۲

او را بخودم نزدیک کردم تا ترس او آرام گردد آنگاه مانند دور اندیش تسلط یافته‌ای بر او حمله برم. آنگاه دو دست او را بگردنش غل نمود و چون میخ را محکم کرد او را بطرف خود کشید تا برو افتاد و دو دندان پیشین اوشکست، پس گفت: ای امیر مؤمنان تو را بخدا سو کند، مبدا استخوانی که از من شکستی تو را بر آن دارد که بیش از این مرا آزار دهی یا هم مرا پیش مردم بیرون بری تا مرا باین وضع ببینند. و می خواست (با این سخن) او را تحریک کند تا بیرونش برد چه از طرفداران عمرو بن سعید سی و چند هزار از جمله عنبسه بن سعید بر در ایستاده بودند.

عبدالملك گفت: ای ابو امیه با اینکه در بند هستی باز می خواهی مرا فریب دهی؟ و اول فریبکاری نیست؛ بخدا سو کند اگر می دانستم با ماندن هر دو مان کار (خلافت) رو بر راه می شود، خون دیدگان را بجای تو می دادم؛ لیکن می دانم که دو شتر نر در میان شترانی نمی باشد مگر آنکه یکی از آن دو غالب شود. او را کشت^۳ و جمعش را پراکنده ساخت و سرش را بسوی همراهانش انداخت و برادرش عنبسه را به عراق تبعید کرد و آن در سال ۷۰ بود.

۱- مروج الذهب، نفرة. ۲- ن، متمکن. ۳- مروج الذهب، بردایتی رئیس نگهبانان ابو زعیزه بدستور عبدالملك او را گردن زد.

عبدالله بن خازم سلمی از آن روز که سلم بن زیاد در دوران یزید بن معاویه او را جانشین ساخت ، بر خراسان تسلط یافته بود و سپس چنانکه داستانش را بیان کردیم ، بفرمان ابن زبیر در آمد و چون کارهای عبدالملک رو براه گردید باو نوشت: اما بعد ، فرمانبری خویش را بما تقدیم دار تا تو را در جایث بنهیم و بر سرکارت بداریم وهم فرزندان تو را ، تا روزی که برای ما ومسلمانان نافع باشند. آنگاه نامه را با عتبه نمیری^۱ فرستاد و سرمصعب بن زبیر را نیز . عبدالله سر مصعب را آماده ساخت و آن را در دو جامه پیچید و مشک بسیاری بر آن ریخت و آن را بخاک سپرد و به عتبه نمیری گفت: نامه را بخور. گفت: خوردنی نیکو. پس آن را با تش سوزانید و سپس با آب باو خورانید و به عبدالملک نوشت : اما بعد، من آن نیم که با دو بیعت بر خدا در آیم : بیعت خشنودی (خدا) را که با پسر حواری پیامبر خدا داشته ام از دست بدهم ، و بیعت پیمان شکنی را با پسر دو تبعید شده پیامبر خدا انجام دهم !

مردم خراسان برای بدرفتاری عبدالله بن خازم در میان ایشان ، دشمن او بودند و گروهی از آنان از جمله : بکیر بن وساج^۲ و وکیع بن عمیر^۳ بر او تاختند و او را کشتند و سرش را نزد عبدالملک بن مروان فرستادند و چون خبر کشته شدن و سر عبدالله باو رسید ، امیه بن عبدالله بن خالد بن اسید^۴ بن ابی العیص بن امیه را بحکومت خراسان فرستاد و او هنگامی به خراسان رسید که موسی بن عبدالله بن خازم سلمی یاغی شده و با طرخون پادشاه سفد مکاتبه کرده و اوهم وعده کومک داده و نیز بکیر بن وساج ثقفی با گروهی در مرو سر بر آورده و بر مرو تسلط یافته بود . پس امیه با آن دو جنگید و کار جنگ را از مرو آغاز کرد و بجنگ با بکیر بن

۱ - تاریخ طبری ج ۵ ص ۲ : سوره بن اشیم نمیری . و بقولی ، سواده بن عبیدالله نمیری ، و بقولی دیگر : سنان بن مکمل غنوی . ۲ - طبری ۵ ص ۳۸ ، بکیر بن وساج . کامل ۴ ص ۶۹ : بکیر بن وساج . ۳ - طبری ، وکیع بن عمیره القریمی و ابن دورقیه همواست . ۴ - طبری : و بحیر بن ورقاء و عمار بن عبدالعزیز چشمی . ۵ - تاریخ طبری ج ۵ ص ۳۸ .

وساج پرداخت ، بکیر در شهر متحصن شد ، سپس امیه او را امان داد تا نزد وی آمدوبار دیگر خبر یافت که بکیر برای تاختن بر او [نقشه می کشد] پس او را پیش داشت و گردن زد .

امیه پسر خود عبدالله رامأمور هرات و سیستان کرد و ربیل با پسر امیه جنگید و او را کشت.^۱

عبدالملك ، مهلب بن ابی صفره را همچنان در جنگ با خوارج کرمان ثابت گذاشت و مهلب در جنگ ایشان سخت پایداری کرد تا رئیس ایشان نافع بن ازرق را که بنام او «ازارقه» نامیده می شوند ، کشت و در کرمان اقامت گزید و سپس عبدالملك او را بجای امیه والی خراسان قرار داد .

عبدالملك برادر خود عبدالعزیز را به مصر و مغرب بازگرداند و برادرش بشر را والی عراق و برادرش محمد را والی موصل گردانید و او ازد و ربیع را از بصره به موصل منتقل ساخت و به ارمنستان لشکر کشید و از مردم [آن سرزمین] که سر بمخالفت برداشته بودند ، کشت و اسیر گرفت و سپس با بزرگان شهر و کسانی که بآنان احرار (آزادان) گفته می شد مکاتبه کرد و ایشان را امان بخشید و بآنان نوید بخششهای گزیده داد ، پس برای آن در کلیساهای پیرامون خلاط^۲ فراهم آمدند و دستور داد که پیرامون کلیساها هیزم ساختند و درها را بروی ایشان بستند و سپس آن کلیساها را آتش زد و همه آنان را سوزاند^۳ . محمد بن مروان در ارمنستان اقامت داشت تا همانجا بمرد .

حجاج بنای کعبه را تجدید کرد و برای آن يك در قرار داد چنانکه پیش از بنای ابن زبیر بوده است^۴ ، و شش ذراعی را که ابن زبیر از طرف حجر بر آن افزوده بود ، از آن کم کرد و آن را با خاک و سنگی که از خودش بیرون آمده

۱- ر.ك. كامل ج ۴. ص ۳۱. ۲- شهری مرمور و مشهور و پربرکت و مرکز ارمنستان میانه (مراصد الاطلاع). ۳- فتوح البلدان ص ۲۰۷. ۴- مروج الذهب ج ۳ ص ۹۲.

بود، پر کرد و در خانه را چنانکه بوده است بلند ساخت و از درازای آن کاست تا آن را بصورتی که امروز هست در آورد. حجاج از بنای خانه در سال ۷۴ فراغت یافت. حجاج کردن جمعی از صحابه پیامبر خدا را مهر کرد تا آنان را بدینوسیله خوار گرداند؛ از آن جمله بود، جابر بن عبدالله و انس بن مالک و سهل بن سعد ساعدی و جماعتی همراه ایشان و مهرها قلعی بود.^۱

نجده بن عامر حنفی حروری در دوران ابن زبیر در ناحیه یمامه خروج کرده بود، سپس به طائف رفت و دختر عمرو بن عثمان بن عفان را که باسیری افتاده بود یافت و او را بصد هزار درهم از مال خود خرید و نزد عبدالملک فرستاد [سپس رهسپار] بحرین شد و مصعب بن زبیر سوارانی پس از سوارانی و سپاهی پس از سپاهی فرستاد و آنها را شکست داد، و از نجده چیزهایی ظهور کرد که خوارج آنها را بر او خرده گرفتند.

نجده پنج سال بود که خود و عمالش در بحرین و یمامه و عمان و هجر و قسمتهایی از سر زمین عرض^۲ بر سر کار بودند و چون خوارج اموری را بر سر او خرده گرفتند، عبارت از دادن ده هزار به مالک بن مسمع و فرستادنش دختر عمرو بن عثمان را نزد عبدالملک، او را خلع کرده و ابو فدیک را نصب کردند.^۳

عبدالملک، امیه بن عبدالله بن خالد بن اسید را بر سر او فرستاد، لیکن ابو فدیک او را شکست داد و رسوا ساخت و باروبنه و حرم او را گرفت.^۴

سپس عمر بن عبیدالله بن معمر را بر سر او فرستاد و در بحرین با ابو فدیک روبرو شد و مردم کوفه همراه عمر بودند پس ابو فدیک را کشت و حرم امیه بن

۱- تاریخ طبری ج ۵ ص ۳۵. ۲- گفته اند؛ همان وادی یمامه است (مراسد) ۳- تاریخ طبری ج ۵ ص ۲۰، کامل ج ۴ ص ۲۰، در این سال (۷۲) بود خروج ابو فدیک خارجی و او از بنی قیس بن ثعلبه است، پس بر بحرین غلبه یافت و نجده بن عامر حنفی را کشت. ۴- خالد بن عبدالله برادر خود امیه بن عبدالله را با لشکری گران بر سر ابو فدیک فرستاد و ابو فدیک او را شکست داد و کنیز او را دستگیر کرد و برای خود برگزید، پس خالد قصه را به عبدالملک نوشت.

عبدالله را از چنگ او در آورد.^۱

عبدالملك در این سال حجاج را والی عراق ساخت و با خط خود نامه‌ای باو نوشت: اما بعد، ای حجاج تو را بر دو عراق (کوفه و بصره) والی و مسلط ساختم، پس هر گاه وارد کوفه شدی چنان لگد کوبش کن که اهل بصره بدان زبون گردند، و از مدارای با (مردم) حجاز بیرهیز، چه گوینده در آنجا هزار (کلمه) می گوید و يك حرفی را بکار نمی برد. تو را بر دورترین نشان زدیم پس خود را بر آن (هدف) بینداز و آنچه را از تو انتظار دارم در نظر گیر و السلام.

چون حجاج به کوفه رسید، در حالی که از عمامه خویش دهن بند کرده، کمان و تیردان خود را بر شانه افکنده بود، بالای منبر رفت و مدتی بی آنکه سخن گوید روی منبر نشست تا آنکه خواستند ریگبارانش کنند، سپس گفت: ای مردم عراق، و ای اهل ناسازی و دو رویی و نافرمانی و زشتخویی، همانا امیر المؤمنین جعبه تیر خود را پراکند و آن‌ها را یکجوب یکجوب دندان گزید، پس مرا چنان تیری یافت که چوبش از همه تلختر و شکستنش از همه دشوارتر است و آنگاه مرا بسوی شما انداخت و علیه شما تازیانه‌ای و شمشیری بگردنم افکند، اما تازیانه افتاد و شمشیر باقی ماند.^۲

و سخن بسیار مشتمل بر وعید و تهدید گفت، سپس فرود آمد و می گفت:

انا ابن جلا و طلاع الثنايا متی اضع العمامة تعرفونی^۳

«منم پسر بامداد و بالا رونده کرده‌ها، هر گاه عمامه را بنهم مرا می شناسید».

و چون کارها برای عبدالملك رو براه گردید و شهرها اصلاح شد و ناحیه‌ای

نماند که نیازی باصلاح و توجه بآن داشته باشد، در سال ۷۵ برای حج رهسپار

۱- کامل ج ۴ ص ۲۸، ابوفدیک را کشتند (سال ۷۳) و یاران او را در حصن مشقر (میان نجران و بحرین) محاصره کردند و چون تسلیم شدند در حدود شش هزار ایشان را گردن زدند و هشتصد نفر اسیر گرفتند و کنیز امیه بن عبدالله را که از ابوفدیک باردار شده بود به بصره باز آوردند.

۲- ر.ک. مروج الذهب ج ۳ ص ۱۳۴. ۳- تاریخ طبری ج ۵ ص ۴۱، کامل ج ۴ ص ۳۳.

گردید و اول به مدینه رفت و از ذی الحلیفه احرام بست و در حالی که لبیک می گفت (به مکه در آمد و لبیک گویان وارد مسجد گردید و در چهار روز خطبه خواند هر روز خطبه ای؛ و در شامگاه عرفه پیش از آنکه به مشعر رود، نماز مغرب را بجای آورد، و در یکی از روزها ضمن خطبه اش چنین گفت: بدین امر قیام کردم و کسی را از خود توانا تر بر آن و سزاوارتر بآن نمی شناسم و اگر چنان کسی یافته بودم، او را بر می گزیدم. همانا پسر زبیر شایستگی زمامداری نداشت و مال خوار را چنان می داد که گویی میراث پدرش را می دهد، عمرو بن سعید هم فتنه جوئی داشت و می خواست حرام را حلال شمارد و دین را از میان ببرد و صلاح مسلمانان را در نظر نداشت، پس خدای او را از پای در آورد و هلاک ساخت، و من هر چیز را از شما تحمل می کنم جز بر افراشتن پرچمی را، و همان غلی که آن را بگردن عمرو انداختم نزد من است و بخدا سوگند یاد می کنم که آن را بگردن کسی نمی اندازم که جز با سختی و فشار در آورم.

علی بن عبدالله بن عباس نزد وی آمد و از ابن زبیر پیش او بدگویی کرد و باو خبر داد که پدرش و اهل بیت او در اثر بیعت نکردن با ابن زبیر از او چه دیدند، و هم باو گفت که پدرش او را وصیت کرده است تا به عبدالملک ملحق شود پس عبدالملک بنیکی پاسخش داد و خود و عیالش را به شام برد و او را در خانه ای در دمشق فرود آورد و در تمام دوران خود مقرری او را می داد.

عبدالملک چون خواست (از مکه) باز گردد، بر در کعبه ایستاد و گفت: بخدا سوگند دوست داشتم که در حرم مکه بدعتی انجام نمی دادم و ابن زبیر را با خلافتش و می گذاشتم.

عبدالملک در بازگشتن به مدینه آمد و در اول سال ۷۶ بآنجا رسید و در گفتار خویش با مردم مدینه درشتی کرد و خطیبان او ایستادند و باهل مدینه بد گفتند. محمد بن عبدالله قاری بپا خاست و بیکی از خطیبان که سخن می راند،

گفت: دروغ گفتمی، ما چنان نیستیم. پس نگهبانان او را گرفتند و کشیدند تا مردم گمان کردند که او رامی کشند: لیکن عبدالملك نزد ایشان فرستاد که دست از از وی بدارید و او را رها کنید. آنگاه سه روز در مدینه بماند و سپس به شام بازگشت.

در این سال که سال ۷۶ بود، شیب بن یزید شیبانی حروری در عراق خروج کرد و حجاج سپاهیان پی در پی بر سر وی فرستاد و او همه را شکست داد. شیب در میان سواد و ناحیه کوهستانی (عراق عجم) جابجا می شد و سپس شبانه به کوفه در آمد تا بر در قصر حجاج ایستاد و عمود بدر کوید و گفت: ای پسر ابی رغال^۱ بسوی ما بیرون آی. شیب با چند نفری بود و زنش غزاله و مادرش جهیزه را همراه داشت، سپس بمسجد جامع رفت و همه نگهبانان آنجا و نیز میمون مولای حوشب ابن یزید رئیس پولیس حجاج را کشت^۲، و این میمون «عدّاب» نامیده می شد. شیب در مسجد جامع با مردم نماز گزارد و بقره و آل عمران را برای ایشان خواند، سپس حجاج در پی او بیرون آمد و در بازارهای کوفه با او سخت تبرد کرد و او را تعقیب نمود و از یاران شیب در حدود صد نفر با وی پیوسته بودند، سپس مردم بخشم آمدند و یکدیگر را فراخواندند و فراهم آمدند تا گریخت.

حجاج، علقمة بن عبدالرحمان حکمی را بتعقیب او فرستاد و پیوسته از جایی بجایی منتقل می شد تا به اهواز رفت، سپس حجاج سفیان بن ابرد کلبی را در جستجوی وی گسیل داشت و سفیان تا دجیل بتعقیب او رفت و آنجا بود که شیب بسوی او روی نهاد و روی پل حرکت کرد و چون بمیان پل رسید، سفیان پل دجیل را قطع کرد و کشتیها برگشت و شیب غرق شد، سپس او را باشبکه در آورد و سرش را برید و آن را نزد حجاج فرستاد و زنش و مادرش را کشت، و غرق او در سال

۱ - ق ، ابورغال ، پدر ثقیف و مردی از ثمود بود . ۲ - ر.ك. تاریخ طبری ج ۵ ص ۷۱ - ۱۰۴ .

۷۸ بود^۱.

پس از کشته شدن شیب، ابوزیاد مرادی در جوخی خروج کرد و حجاج، جراح بن عبدالله حکمی را بر سر او فرستاد و در فلوجه با وی روبرو شد و او را کشت.

آنگاه پس از کشته شدن ابوزیاد، مردی از عبدالقیس بنام ابومعبد در ناحیه بحرین خروج کرد و حجاج، حکم [بن] ایوب بن حکم ثقفی را که آن روز عامل بصره بود بسوی او گسیل داشت تا او را کشت.

حجاج در جنگ با ازارقه اصرار ورزید و سخت آن را دیر شمرد، پس مهلب در نبرد با ایشان فراوان کوشش کرد و پیوسته آنان را از منزلی بمنزلی هزیمت می داد تا آنان را به سیستان رسانید و عطیه بن اسود حنفی را که از رؤسای خوارج بود کشت، سپس در تعقیب ایشان اصرار ورزید تا به کرمان رسیدند و در کرمان در اثر آنکه بردروغی از قطری اطلاع یافتند، میان خودشان اختلاف پدید آمد و به قطری گفتند: توبه کن. و او خوش نداشت که خویش را بتوبه ملزم شناسد، پس او را خلع کردند و در سپاهش دو مرد بودند: عبدربه بزرگ و عبدربه کوچک، و چون از پذیرفتن پیشنهاد توبه امتناع کرد تاراهی بخلع او پیدا نکردند، هر یک از آن دو نفر بالشکری کناره گرفته با قطری مخالفت ورزیدند.

مهلب آهنگ عبدربه کوچک کرد تا او را کشت و قطری با بیست و دو هزار از یاران خود بیرون رفت تا به طبرستان رسیدند و مهلب آهنگ عبدربه بزرگ کرد و جمع او را پراکنده ساخت. چون قطری به طبرستان رسید نزد اسپهبد فرستاد و از او خواستار شد که وی را بسرزمین خود در آورد و او با سماجت چنان کرد، پس چون زخمپاشان بهبود یافت و چارپایان نشان فربه شدند، قطری نزد وی فرستاد و باو پیشنهاد

۱- ر.ک. تاریخ طبری ج ۵ ص ۱۰۴.

کرد که یا اسلام آورد و یا خوار و زبون جزیه گزار شود، و ابونعمانه را با زارقه بسوی وی گسیل داشت. اسپهبد گفت: رانده و آواره نزد من آمدی و تو را جای دادم، سپس برای من چنین پیامی می فرستی؟ تو پست ترین مردم روی زمینی. قطری گفت: در دین جزاین روانیست.

پس اسپهبد بجنک ایستاد و پسر و برادر و عمویش کشته شدند و خود بهزیمت رفت تا بهری رسید و قطری بر طبرستان دست یافت و اسپهبد نزد سفیان بن ابردکلبی رفت که آن روز عامل ری بود و برای جنگ با زارقه آماده گی داشت، پس او را از راه کوتاهی به طبرستان آورد تا در سال ۷۹ قطری را کشت و سر او را برای حجاج فرستاد.

مهلبن ابی صفره در سال ۷۸ از طرف حجاج والی خراسان شد و پسرش مغیره را والی مرو گردانید، مغیره در مرو بمرد و همانجا دفن گردید^۱ و زیاد با قصیده ای او را مرثیه گفت و در آن می گوید:

ان السّماحة والشّجاعة ضمّنا قبرا بمرّو علی الطریق الواضح

« همانا بخشندگی و دلیری در قبری جا داده شده که در مرو در کنار شاهراه است.»

مهلبن رهسپار شد تا بیلاذ صغد رسید و در کوش فرود آمد و پادشاه صغد با او صلح کرد و مهلب از او گروهی گرفت و آنها را به حریت بن قطبه سپرد و خود به بلخ باز آمد، پس حریت بلاد [.....] گرفت و با او جنگید، و مهلب بیمار شد و از خوره ای که در پای داشت بیماری او بسختی کشید و چون مرگ او فرا رسید پسرش یزید را با اینکه در اثر پرمدعایی و نخوتی که داشت او را نمی خواست، جانشین ساخت چه حجاج او را چنین دستور داده بود. سپس حجاج چیزهایی را

۱- کامل ج ۴ ص ۸۲، رجب سال ۸۲.

که از یزید شنیده بود، بر او خرده گرفت و خواست او را عزل کند لیکن بیم داشت که یاغی شود، پس خواهرش هندرا بزنی گرفت و نوشت که نزد وی آید و مفضل بن مهلب را جانشین سازد. یزید آمد و حجاج فرمان حکمرانی خراسان را برای مفضل بجای برادرش یزید فرستاد، سپس قتیبه بن مسلم را که والی ری بود بجای او نهاد و شرح آن را در جای دیگر این کتاب گفته ایم.

حجاج، سعید بن اسلم بن زرعه کلابی را والی دومرز سندوهند قرارداد و او در مکران اقامت گزید و بناحیه‌ای از هند لشکر کشید و مردی کم عرضه بود، پس کشته شد و حجاج بجای او محمد بن هارون بن ذراع نمری را فرستاد^۱ و او به مکران رفت و در جنگ با دشمن اثری نیکو داشت و چندین مرتبه ظفر یافت آنگاه با چندین کشتی آهنک دیبل کرد و [.....] پادشاه دیبل، پس با لشکری عظیم بجنگ با او برخاست و محمد بن هارون و جمع بسیاری از همراهانش کشته شدند^۲.

عبدالملك، حسان بن نعمان غسانی را والی افریقا و مغرب زمین ساخت و پیوسته آنجا اقامت داشت تا مرد و مردی را بجای خویش بر شهر گماشت، پس عبدالملك موسی بن نصیر لخمی را در سال ۷۷ والی افریقا نمود، و گفته شده: عبدالعزیز بن مروان که آن روز عامل مصر بود، موسی را فرمانروای افریقا ساخت، موسی بن نصیر همه مغرب را فتح کرد و در تمام دوران عبدالملك پیوسته حکومت آنجا را بدست داشت.

عبدالله بن جعفر بن ابیطالب در سال ۸۰ در مدینه وفات کرد، او مردی باجود و سخاوتمند بود و گفته می‌شود کسی نزد وی آمد و در امری از او کمک خواست و

۱- فتوح البلدان ص ۴۲۳؛ حجاج پس از سعید بن اسلم، مجاعه بن سمر تمیمی را بر آن مرز فرستاد و او پس از یکسال در مکران بمرد و آنگاه حجاج بعد از مجاعه، محمد بن هارون بن ذراع نمری را بجای وی فرستاد. ۲- ر. ک. فتوح البلدان ص ۴۲۳.

چون عبدالله چیزی بدست نداشت که باو بخشد، جامه‌های تن خود را در آورد و گفت: خدایا اگر پس از امروز، حقی بر من فرود آید که برانجام آن قادر نباشم، پس مرا پیش از آن بمیران، و در همان روز مرد.

در همین سال بود سیل بنیان کن که اناث حاجیان را برد^۱.

عبدالرحمان بن محمد بن اشعث بن قیس عامل حجاج بود برسیستان و حجاج ده هزار گزیده همراه وی ساخت، پس چون به سیستان رسید در بست اقامت گزید و سپس بقصد رتبیل پادشاه آن سرزمین رهسپار شد و اوسپاهیان خود را فراخوانده بود^۲، و چون عبدالرحمان در بلاد رتبیل پیش رفت از مکر او ترسید و بسوی بست باز گشت و به حجاج نامه نوشت و او را خبر داد که اکنون باز گشته و جنگ رتبیل را بسال آینده انداخته است. حجاج نامه‌ای تهدید آمیز بوی نوشت^۳، پس عبدالرحمان سپاهیان خود را فراهم ساخت و مردم را علیه حجاج تحریک کرد و از آنان خواست که او را خلع کنند، و او را خلع کردند و با عبدالرحمان بیعت نمودند و چون اتفاق کلمه بدست آمد بآنان گفت: به عراق می‌رویم و میان خود و رتبیل صلحنامه‌ای می‌نویسیم. آنگاه اگر کارها بانجام رسید، دست از او می‌داریم و نگران می‌شویم، و اگر طور دیگر پیش آمد، او را پناه خویش می‌گیریم. تصمیم همگی بر این قرار گرفت و میان خود و رتبیل (صلح) نامه‌ای باین شرط نوشت و رهسپار عراق شد و مردی از طرف خود در سیستان جانشین گذاشت و براه افتاد تا بنزدیک اهواز رسید و چون خبر او به حجاج رسید، عبدالله بن عامر بن صعصعه را بسوی او گسیل داشت. سپس حجاج با لشکری رهسپار شد تا به اهواز رسید و عبدالرحمان با وی روبرو گشت و سخت با او نبرد کرد و او را شکست داد، تا حجاج به بصره باز گشت و ابن اشعث بدویبوست و حجاج در بصره با او نبرد کرد و ابن اشعث با شکست روبرو شد

۱- بروایت طبری حاجیان را نیز سیل برد (ر.ک. ج ۵ ص ۱۳۸).

۲- ر.ک. تاریخ طبری ج ۵ ص ۱۴۱.

۳- ر.ک. تاریخ طبری ج ۵ ص ۱۴۶.

و چون دیدند که او به کوفه گریخت نزد عبدالرحمان بن عباس بن ربیعہ هاشمی آمدند و گفتند: پسر اشعث ما را رها کرد و به کوفه رفت و این فاسق بر سر مامسلط است، پس از ایشان بیعت گرفت و بسوی حجاج رهسپار شد و در «زاویه»^۱ با او جنگید و حجاج او را شکست داد. پسر اشعث به کوفه آمد و حجاج از بصره در پی ابن اشعث تاخت و راه بیابان را در پیش گرفت تا نزدیک او فرود آمد، و ابن اشعث نیز بیرون آمد و در «دیر جماجم» پیاده شد و سواران آن دو صبح و عصر بمیدان جنگ می تاختند و مردم کوفه بر سواران حجاج برتری داشتند و هر روز شکستشان می دادند، و دیدن این وضع بر حجاج بس گران آمد و به عبدالملک نامه ای نوشت و با سر یعترین پیک آن را فرستاد: اما بعد، ای بفریادرس، ای بفریادرس. و چون عبدالملک نامه را خواند بدو نوشت: اما بعد، ای لبیک، سپس ای لبیک، باز هم ای لبیک. آنکه سپاهی فرستاد و میان آنان جنگهای بسیار سخت روی داد و آخر همه جنگ مسکن بود که حجاج [در آن واقعه] عبدالرحمان را شکست داد و بی آنکه بچیزی بازنگردد رو بگریز نهاد تا به سیستان آمد و خواست بشهر زرنج در آید لیکن عبدالله بن عامر عامل خودش او را راه نداد، پس رهسپار بست شد و عیاض بن عمرو^۲ و حاکم آنجا او را بشهر در آورد و تصمیم گرفت که او را غافلگیر بکشد و از این راه به حجاج نزدیک شود. گروهی از قاریان عراق از جمله: حسن بصری و عامر بن شراحیل شعبی و سعید بن جبیر و ابراهیم نخعی^۳ و گروهی از این طبقه همراه عبدالرحمان بودند عبدالرحمان نزد ربیع پادشاه سیستان رفت و شکست او در سال ۸۳ روی داد و حجاج یاران او را یکایک می گرفت و کردن می زد تا آنکه مردم بسیاری را کشت و جمعی از جمله: شعبی و ابراهیم را بخشید.

حجاج در همان سالی که پسر اشعث گریخت، واسط را بنا نهاد و در آن فرود

۱- جایی نزدیک بصره.

۲- کامل ج ۴ ص ۸۸، عیاض بن همیان بن هشام سدوسی شیبانی.

۳- عطیه بن سعد بن جنادة عوفی.

آمد و گفت: میان کوفه و بصره ساکن می‌شوم.

و چون اصحاب ابن‌اشعث خبر یافتند که او نزد ربیع پادشاه آن سرزمین رفته و نزد وی آسوده و سلامت اقامت گزیده و ربیع بعهد و پیمانی که باهم داشته‌اند وفا کرده است، از هر سو در ناحیه زرنج فراهم آمدند و عبدالرحمان بن عباس^۱ هاشمی را بفرماندهی خود برگزیدند [.....] پس در هرات با آنان^۲ روبرو شد و نبرد کرد و شکستشان داد^۳ و چون حجاج خبر یافت که پسر اشعث با چهار هزار از یاران خود نزد ربیع است، عماره بن تمیم لخمی را نزد ربیع فرستاد و در نامه‌ای که با او فرستاد، ربیع را دستور داد که عبدالرحمان را نزد وی فرستد و گرنه صد هزار مرد جنگی بر سر وی خواهد فرستاد. لیکن ربیع زیر بار نرفت.

عبید بن ابی‌سبیع در ربیع نفوذ داشت و پسر اشعث بدینجهت بر او رشک برد و خواست با او مکر کند و کسی فرستاد تا او را بکشد، پس عبید بن سبیع گریخت و نزد عماره بن تمیم که در شهر بست اقامت داشت رفت و گفت: برای من چیزی شرط کنید و بار ربیع صلح نمائید و دست از وی بردارید و او هم پسر اشعث را بشما تسلیم می‌کند. [عماره] پیشنهاد او را به حجاج نوشت و حجاج در نامه خود باو دستور داد که هر چه از تو خواستار است باو ده. پس برای وی پیمان‌هایی نوشت و آن را بمهر خود مهر کرد و عماره آن را گرفت و نزد ربیع آورد و پیوسته او را باری بیم می‌داد و باری دیگر نوید تا پیشنهاد گرفتن پسر اشعث را از وی پذیرفت، و او را گرفت و دربند کرد، و همراهان و برادرش^۴ را نیز دستگیر کرد و آنان را همراه وی دربند آهن نزد حجاج فرستاد و چون به رنج رسیدند ابن‌اشعث خود را از بالای بامی انداخت و مردی بنام ابوالعبر با او بزنجیر بود و هر دو

۱- بن‌ربیع بن حارث بن عبدالملک (کامل ج ۳ ص ۸۸) . ۲- رقادزدی و یارانش (ر.ک).

کامل ج ۳ ص ۸۸) . ۳- ورقاد را کشت. ۴- قاسم بن محمد بن اشعث.

مردند و آن در سال ۸۴ بود ، آنگاه سراورا بریدند و نزد حجاج بردند و حجاج آن را نزد عبدالملک فرستاد .

عبدالملک بن مروان عازم شد که برادر خود عبدالعزیز را خلع کند و برای پسر خویش ولید بولیعهدی پس از خود بیعت بگیرد و عبدالعزیز در مصر بود ، پس به حجاج نوشت که شعبی را نزد وی فرستد ، او هم شعبی را فرستاد و عبدالملک از او دلجویی کرد و با او نیکی نمود و چند روزی نزد وی اقامت داشت و سپس باو گفت : من تو را بر چیزی امین قرار می دهم که هیچکس را بر آن امین نمی شناسم ، بنظرم رسیده است که برای ولید بولیعهدی پس از خود بیعت بگیرم ؛ پس هر گاه نزد عبدالعزیز رفتی ، در نظرش جلوه ده که خود را از ولیعهدی خلع کند و مصر طعمه او باشد .

شعبی گفت: نزد عبدالعزیز رفتم و پادشاهی با گذشت ترازاوندیدم ، چه من روزی در خلوت با او سخن می گفتم و باو اظهار کردم: بخدا قسم ، خدا امیر را بصلاح رساند، که من پادشاهی کاملتر و نعمتی زیباتر و نیکوتر و عزتی تمامتر از آنچه تو در آنی، ندیدم ؛ اما عبدالملک را علاوه بر تحمل امر (زامانداری) ملت ، در رنج طولانی و خستگی بسیار و آسایش اندک و بیم و نگرانی دائم یافتم؛ و بخدا قسم دوست داشتم که آنان از تومی پذیرفتند که مصر را طعمه تو قرار دهند و ولیعهدی خود را بهر که دوست می دارند بدهند. گفت: کیست که برای من این کار را انجام دهد؟ پس چون نظر او را دانستم ، نزد عبدالملک باز گشتم و او را با خیر ساختم تا برادر خود عبدالملک را از ولیعهدی خلع کرد و پسرش ولید و سپس پسرش سلیمان را پس از ولید ، ولیعهد ساخت . و بقولی عبدالملک او را خلع نکرد ، لیکن او در همان مدتی که تصمیم داشت خلعتش کند در گذشت. و بقولی دیگر عبدالعزیز مسموم شد و آن در سال ۸۵ بود .

هشام بن اسماعیل مخزومی والی مدینه شد و سعید بن مسیب را بظلم و تعدی

شصت تازیانه زد و او را گرداند ، پس عبدالملك باو نامه‌ای نوشت و او را ملامت کرد. و روش هشام بن اسماعیل بد شد و آشکارا با خاندان پیامبر خدا دشمنی کرد. غالب بر عبدالملك، روح بن زنباع جذامی بود، و رئیس پولیس او ، یزید بن ابی کبشه سسکی، سپس او را عزل کرد و عبدالله بن یزید حکمی را بکارگماشت و رئیس نگهبانان او ابو عیاش کهانی بود و پس از او غلامش ابوزعیر عه . عبدالملك حکومت دو عراق را برای حجاج و مصر و مغرب را برای عبدالعزیز بن مروان، و سپس برای پسرش عبدالله بن عبدالملك قرارداد.

عبدالملك مردانگی وزیر کی و دانشی داشت جز آنکه بخیل بود ، و چون مرگش فرارسید فرزندان خود را فراهم ساخت و آنان را بهم آهنگی و الفت و ستم نکردن بر یکدیگر وصیت نمود ، سپس به ولید گفت : هر گاه من مردم ، دامن بکمرزن و جامه پوش و پوست پلنگ بر تن کن، سپس مردم را بیعت خویش فرا خوان و هر کس با سرش چنین گفت، توهم باشمشیر چنین گوی . و در نیمه شوال سال ۸۶ در گذشت و حکومتش از روزی که در شام با وی بیعت شد، ۲۱ سال، و از آن جمله ۱۳ سال پس از کشته شدن ابن زبیر، و سن او شصت یا شصت و چند سال بود و پسرش ولید بر او نماز گزارد و در دمشق دفن گردید .

عبدالملك چهارده پسر بجای گذاشت : ولید و سلیمان و یزید و مروان و هشام و بگار و عبدالله و مسلمه و معاویه و محمد و حجاج و سعید و منذرو و غنسه . در دوران عبدالملك درهم و دینار بعربی سکه خورد^۲ و کسی که این کار را

۱- ن : افتاده دارد . ۲- ن، پ : بعضی از فضلا نقل کرده است که در مجلد ۱۷ دائرة المعارف بریطانیادرس ۹۰۴ از طبع ۱۳ ضمن سخن از سکه‌های قدیمی مطلبی است که خلاصه عربی آن این است ، نخستین کسی که فرمود روی نقره سکه اسلامی زدند ، خلیفه علی علیه السلام بود در بصره در سال ۴۰ هجری .

و در جزء اول از مجلد ۴۹ ص ۵۸ از مجلة المقتطف مصری چنین است : در خلافت حضرت علی کرم الله وجهه بر دایره سکه‌ای که در سال ۳۷ زده شد بخط کوفی نوشته بود : «ولی الله» م . ص .

کرد حجاج بن یوسف بود، بعضی روایت کرده‌اند که مردی نزد سعید بن مسیب آمد و گفت: دیدم که گویا موسی پیامبر بر ساحل دریا ایستاده پای مردی را گرفته بود و او را می‌چرخاند چنانکه جامه‌شوی جامه‌ها می‌چرخاند، پس او را سه بار بچرخ انداخت و سپس میان دریا افکند. سعید گفت: اگر خواب تو راست باشد، عبدالملک ناسه روز دیگر خواهد مرد، روز سوم سپری نشد که خبر مرگ عبدالملک رسید و آن مرد به سعید گفت: این سخن را از کجا گفتی؟ گفت: برای آنکه موسی فرعون را غرق کرد و فرعون این زمان را جز عبدالملک نمی‌دانم.

در دوران عبدالملک، در سال ۷۲ حجاج بن یوسف امیر حجاج بود؛ در سال ۷۳ و ۷۴ نیز حجاج؛ در سال ۷۵ عبدالملک بن مروان؛ در سال ۷۶ ابان بن عثمان بن عفان؛ در سال ۷۷ نیز ابان، در سال ۷۸ و ۷۹ و سال ۸۰ نیز ابان؛ در سال ۸۱ سلیمان بن عبدالملک؛ در سال ۸۲ [ابان بن عثمان؛ در سال ۸۳ هشام بن اسماعیل مخزومی؛ در سال ۸۴] و سال ۸۵ نیز هشام بن اسماعیل مخزومی.

در حکومت عبدالملک در سال ۷۵ محمد بن مروان بچنگ رومیان رفت و رومیان بر اعماق^۱ تاختند، و ابان بن ولید بن عقبه بن ابی معیط و دینار بن دینار آنان را کشت؛ در سال ۷۶ یحیی بن حکم در مرجع الشحم^۲ میان ملطیه^۳ و مصیصه^۴ با رومیان جنگید؛ در سال ۷۷ ولید بن عبدالملک به اطحار لشکر کشید و غزوه او از ناحیه ملطیه بود؛ و [در] دریا حسان بن نعمان بجهاد رفت [.....] در سال ۸۲ عبدالله^۵ نیز، و مصیصه را فتح کرد و در آن قلعه کوچکی ساخت.

۱- اعماق که بآن عمق نیز گویند؛ ناحیه‌ای است میان شام و روم. ۲- شحم؛ شهری از شهرهای روم نزدیک عموره که بآن مرجع الشحم گفته می‌شود (مراسد). ۳- از شهرهای روم، نزدیک شام، از بناهای اسکندر که مسجد جامعش از بنای صحابه است (مراسد). ۴- بتشدید صاد اول و بتخفیف هردو صاد؛ شهری در ساحل جیحان از مرزهای شام میان انطاکیه و بلاد روم (مراسد). ۵- عبدالله بن عبدالملک. ۶- ر.ک. فتوح البلدان ص ۱۸۹، تاریخ طبری ج ۵ ص ۱۸۵.

فقهای دوران عبدالملك عبارت بودند از: عبدالله بن عباس، عبدالله بن عمر، مسور بن مخرمه زهری، سائب بن یزید، ابوبکر بن عبدالرحمان، حارث بن هشام، خارجه بن زید بن ثابت، سعید بن [مسیب]، عروة بن زبیر، عطاء بن یسار، قاسم بن محمد، ابوسلمة [بن] عبدالرحمان بن عوف، سالم بن عبدالله، قبیصة بن جابر، عبیدة بن قیس سلمانی، شریح ابن حارث کنندی، عبدالرحمان بن ابی لیلی، عبدالله بن یزید خطمی، زید بن وهب همدانی، حارث بن سوید تمیمی، مره بن شراحیل همدانی، ابوجحیفه وهب بن عبدالله عامری اسدی، یسیر بن عمرو سلولی، ابوالشعثاء سلیمان بن اسود، اسود بن مالک حارثی، ابن حراش عبسی، عمرو بن میمون اودی، عامر بن شراحیل شعبی، عبدالرحمان یزید نخعی، سالم بن ابی الجعد، عمار بن عمیر لیثی، ابراهیم بن یزید تیمی، ابو ظبیان حصین بن جندب، سلیمان بن یسار، ابوالملیح بن اسامه.

دوران ولید بن عبدالملک^۱

سپس ولید بن عبدالملک بن مروان که مادرش : ولاده دختر عباس بن جزء عیسی بود در نیمه شوال سال ۸۶ در همان روزی که عبدالملک در گذشت، بزمامداری رسید . خورشید در آن روز در میزان بود، ۱۵ درجه و ۵۰ دقیقه ؛ و قمر در حمل ، ۲۸ درجه و ۵۰ دقیقه ؛ و زحل در ثور، ۲۴ درجه و ۳۰ دقیقه در حال رجوع ؛ و مشتری در دلو، ۲۶ درجه و ۳۰ دقیقه در حال رجوع ؛ و مریخ در قوس، ۲۱ درجه و ۳۰ دقیقه ؛ و زهره در عقرب، ۱۵ درجه و ۳۰ دقیقه؛ و عطارد در میزان ، ۱۰ درجه و ۴۰ دقیقه .

ولید بالای منبر رفت و مرگ پدرش را اعلام کرد و گفت : ای مردم بر شما باد بفرمان بردن و همراهی با جماعت چه هر کس (مخالفت) خود را آشکار سازد سرش را از تن دور کنم و هر کس خاموش ماند با اجل خویش بمیرد. سپس فرود آمد و برادر خود مسلمه را فرمانده جنگ با رومیان ساخت و او هم با سپاهیان بسیاری رهسپار شد و جراحه انطاکیه را یافت که سر بمخالفت برداشته اند و از ایشان کشتاری عظیم کرد .

ولید خبر مرگ پدرش عبدالملک را به حجاج نوشت ، پس حجاج مردم را بنماز همگانی فراخواند سپس بالای منبر رفت و عبدالملک را یاد کرد و بنیکی نام

برد و کارش را ستود و گفت: بخدا قسم مردی بود کاردان، چهارم زمامداران راه یافته هدایت شده، و اکنون خدا آنچه را نزد خودش هست برای وی برگزید و کسی را بجانشینی خود برگزید که در بزرگواری نظیر او و در دور اندیشی و مردانگی و بیای داشتن امر خدا مانند او است، پس بشنوید و فرمان برید.

ولید عمر بن عبدالعزیز را والی مدینه کرد و دستور داد که هشام بن اسماعیل را در نظر مردم باز دارد و هشام روش بد در پیش گرفته، در احکام بیداد کرده و بر آل پیامبر ستم ورزیده بود، پس چون عمر به مدینه رسید، هشام گفت: جز از علی بن الحسین بیم ندارم. اما علی بن الحسین بر او گذشت و سلام کرد. پس هشام او را گفت: الله اعلم حیث يجعل رسالته^۱، «خداى بهتر داند، پیامبری خویش را کجا قرار دهد.» و سعید بن مسیب نیز متعرض او و هیچیک از بستگان و طرفدارانش نکردید.

رسیدن عمر بن عبدالعزیز به مدینه در سال ۷۸ بود و سی شتر بار و بینه داشت. ولید از مردم مدینه سپاهی خواست و به عمر نوشت و او هم دوهزار مرد از آنان بیرون فرستاد.

ولید مسجد دمشق را بنا کرد و در بنای آن مالهای بسیاری صرف شد و ساختمان آن را در سال ۸۸ آغاز کرد و به عمر بن عبدالعزیز نوشت که مسجد پیامبر خدا را خراب کند و منزلهای پیرامون آن و حجره های زنان پیامبر را در آن داخل نماید، عمر حجره ها را خراب کرد و در مسجد داخل نمود و چون دست بخراب کردن حجره ها برد خبیب بن عبدالله بن زبیر در حالی که حجره ها کوبیده می شد، پیش عمر برخاست و گفت: ای عمر تورا بخدا قسم، مباد آیه ای از کتاب خدا از میان برود که می گوید: ان الذین ینادونک من وراء الحجرات^۲، «همانا

کسانی که از پشت حجره‌ها تو را صدا می‌زنند، پس عمر دستور داد که او را صد تازیانه زدند و آنگاه آب سرد بر او ریختند تا مرد. و روزی سرد بود. روزی که عمر بخلافت رسید و بآن زهدی که داشت آراسته گشت، می‌گفت: که خیب را بمن می‌رساند؟ واقدی روایت کرده است که ولید نزد پادشاه روم فرستاد و باو خبر داد که مسجد پیامبر خدا را خراب کرده است و باید او را کومک دهد، پس صد هزار مثقال طلا و صد کارگر و چهل بارفیسفاس^۱ برای وی فرستاد و ولید همه را نزد عمر فرستاد تا مسجد را بآن اصلاح کرد و در سال ۹۰ از بنای آن فارغ گشت.

ولید سی هزار دینار نزد خالد بن عبدالله قسری فرماندار مکه فرستاد و آنها را بصورت تخته‌های نازک پهن در آوردند و بر در کعبه و ستون‌های داخلی و ارکان کعبه و ناودان زدند و ولید نخستین کسی در اسلام بود که کعبه را زرنگار کرد. ولید در سال ۹۱ حج گزارد تا خانه و مسجد و اصلاحاتی که در آن شده است و کعبه و زرنگاری آن را بنکرد و چون به مدینه رسید، عمر با بزرگان مدینه باستقبال وی بیرون رفت. ولید بمسجد درآمد و بآن می‌نگریست و نگهبانان هر که را در مسجد بود بیرون کردند، بجز سعید بن مسیب که بیرون نرفت و از جا حرکت نکرد، پس ولید درآمد و مشغول گشتن شد و سعید بن مسیب همچنان نشسته بود؛ سپس ولید گفت: گمان می‌کنم این سعید بن مسیب است؟ عمر گفت: آری و نیکمردی است جز آنکه چشمش ضعیف است. ولید آمد تا بر سر او ایستاد و گفت: ای پیر مرد، چگونه‌ای؟ باز هم حرکت نکرد و گفت: ای امیر مؤمنان، ما که خویم، تو چطور؟ ولید باز گشت و می‌گفت: باقیمانده مردم همین است.

ولید میان اهل مدینه تقسیم‌های بسیار کرد و در مدینه نماز جمعه بجای آورد و سپاهیان را دو صف کرد و در جبه‌ای و کلاه‌ی بدون ردا نماز گزارد و نشسته

۱ - پاره سنگهای رنگارنگ مرمک با اشکال مختلف با هم ترکیب می‌شود.

سپس قتیبه خود و خواهرزاده اش را کردن زد و سرهای آندو را نزد حجاج فرستاد و زن نیزك را گرفت و چون با او خلوت نمود، گفت: چه قدر تواندانی! آیا گمان می کنی با آنکه شوهرم را کشته و پادشاهیم را ربوده ای، با تو خو خواهم گرفت؟ پس او را رها کرد و گفت: بهر کجا خواهی رهسپار شو.

سپس قتیبه رهسپار سفدگردید و زمامدار سفد با وی روبرو شد، پس چند روزی با او نبرد کرد و سپس روی بگریز نهاد و قتیبه هم در اثر فرا رسیدن زمستان باز گشت.

حجاج با نوشت که رهسپار سیستان شود و با رتبیل بجنگد، و در سال ۹۲ روبراه نهاد تا به زالق^۱ سیستان رسید و سپس روبره رتبیل نهاد، رتبیل نزد وی فرستاد که ما با شما صلح کرده بودیم و شما هم صلح را پذیرفته اید، اکنون شما را چه پیش آمد است که آن را بهم می زنید؟ قتیبه بوی پاسخ داد که حجاج آن را نپذیرفت. رتبیل باو پیام داد که اگر صلح را بپذیرید، بیشتر بصلاح شما است و گرنه امیدواریم که بر شما پیروز گردیم. قتیبه به همراهان خود گفت: این راه بدمیمنتی است که عبدالله بن امیه و پسرای بکره و چندین نفر در آن بهلاک رسیدند و ما هم ایمن نیستیم از حیلله هایی که رتبیل بکار می برد، از آتش زدن خوراکی و علوفه و گرفتن قلمه ها و بیابان^۲ و حمل آنچه^۳ [.....] پس قتیبه والی (سیستان) قرار داد [عبدربه بن عبدالله بن عمیر لیشی را و قتیبه خود به خوارزم رفت و سعید بن و نوفار آنجا بود و عامل قتیبه را کشته بودند، پس صد هزار اسیر گرفت و سعید بن و نوفار را محاصره کرد تا او را کشت و چون کار آن بلاد را روبراه کرد و با غنیمتهایی که مانند آن شنیده نشده بود، بازگشت و سپاهیانش خواستند با آنچه در دست دارند

۱- روستای بزرگی از نواحی سیستان (مراسد). ۲- ن: در بیابان. ۳- فتوح البلدان ص ۳۹۱: سپاهیان پیش نهاد قتیبه را پذیرفتند، سپس قتیبه به خراسان بازگشت ... و سر عبدالله بن عمیر لیشی برادر مادری عبدالله بن عامر را در سیستان جانشین گذاشت. ر.ک. تاریخ طبری ۵۳ ص ۲۴۶.

بوطنهای خویش بازگردند، قتیبه بخطبه ایستاد و فرصتی را که داشته‌اند بیاد ایشان داد و با آنان اعلام کرد که حق بازگشتن ندارند و عبدالله بن ابی عبدالله کرمانی را بفرمانداری خوارزم جانشین گذاشت.

سپس قتیبه رهسپار سمرقند شد و غوزک، طرخون پادشاه سغد را کشته و بر شهر مسلط شده بود، و چون قتیبه رسید با او جنگید و میان آنان جنگهای سختی روی داد و قتیبه طرفدار صلح بود، و غوزک را پیام فرستاد و او را بصلح دعوت نمود. پس بمردم سمرقند گفت: با اینان بر چه صلح کنیم با اینکه جز دو مرد بشهر ما در نمی‌آیند، یکی از آن دو: قیل و دیگری نامش اکاف^۱ است. پس قتیبه و مسلمانان تکبیر گفتند و گفتند: امیر ما نامش قتب‌البعیر^۲ است، و دشمن تن به صلح داد که قتیبه در آید و دور کعت نماز بخواند، پس از دروازه کش داخل شد و از دروازه چین بیرون رفت و غوزک پادشاه سمرقند برای ایشان خوراک تهیه دید و قتیبه و همراهانش خوردند و آنگاه برای ایشان صلحنامه نوشت: این چیزی است که قتیبه بن مسلم و غوزک اخشید سغد، و افشین سمرقند، بر آن صلح کردند، بر سغد و سمرقند و کش و کسف^۳؛ قتیبه با غوزک صلح کرد که در سر [هر سال] سه هزار درهم بپردازد، و او را بعهد و پیمان خدا و پیمان امیر حجاج بن یوسف، مطمئن ساخت. و گواهانی بر آن گرفت و آن در سال ۹۴ بود.

قتیبه، برادر خود عبدالرحمان بن مسلم را بفرمانداری سمرقند برگزید و مردم سمرقند با او مکر کردند و خاقان پادشاه ترک بر سر او آمد و او هم به قتیبه نوشت، قتیبه توقف کرد تا زمستان بر گذارشد و سپس بجنگ خاقان شتافت و لشکر ترک را شکست داد و خراسان برای او روبراه گشت.

حجاج همه فرزندان مهلب [از جمله] یزید بن مهلب را که قتیبه نزد وی

۱- اکاف، بالان. ۲- جهاز شتر. ۳- قریه‌ای از نواحی سغد (مراسد). ر.ک. فتوح البلدان

ده بار بار آنان را نزد ای... نند، و خوراک بسیاری تهیه کردند و مردم و گروهی از بازرگانان برایشان درآمدند و در محبس نزدایشان غذا خوردند؛ آنگاه داخل جمعیت مردم شدند و همراه ایشان بیرون رفتند و یزید که جوان بود، ریش بزرگ دراز زردی برای خود ساخته بود، سپس خود و برادرانش بر اسبهایی که پیش دستور داده بود، نشستند و به شام رفت و بر سلیمان بن عبدالملک درآمد و با او سخن گفتند، و نزد عبدالعزیز بن ولید رفت و او نزد ولید درباره ایشان شفاعت کرد تا امانشان داد و احضارشان کرد و بر نصف آن مبلغ که سه میلیون^۱ درهم بود با ایشان صلح کرد. پس گفتند: بشرط آنکه از بستگان شامی خود کمک بگیریم. گفت: اختیار باشما است. پس قسطنطینی را یمنیان دمشق از مقرری خود، و قسطنطینی دیگر را بقیه مردم شام، از طرف ایشان بعهده گرفتند و در دربار ولید اقامت گزیدند و ولید به حجاج نوشت که زندانیان مربوط بایشان را آزاد کند، پس همه آنان را آزاد کرد.

حجاج در سال ۹۲ محمد بن قاسم بن محمد بن حکم بن ابی عقیل ثقفی را به سند فرستاد و او را دستور داد که در شیراز فارس بماند تا وقت مناسب برسد. محمد به شیراز آمد و شش ماه آنجا بماند، سپس با شش هزار سوار رهسپار شد تا به مکران آمد و آنجا هم در حدود یکماه توقف کرد و سپس بسوی قنزبور^۲ که مردم آن لشکر فراهم ساخته بودند، پیش رفت و چند ماه با ایشان جنگید، سپس آن را فتح کرد و اسیر گرفت و غنیمت بدست آورد.

۱- ن: سه هزار درهم.
۲- فتوح البلدان ص ۴۲۴، کامل ج ۴ ص ۱۱۱، قنزبور، تاریخ الخلفاء ص ۲۲۴، قنزبور.

شد تا بشهر ا. بر دشمن لطف و چمدین
ماه با ایشان جنگید و آنان را بتی بود که آن را پرستش می کردند و ارتفاع آن
چهل ذراع بود و آن را بامنجنیق هدف قرار داد و درهم شکست، سپس نردبانها
بر باره شهر نهاد و مردان را بالا فرستاد و شهر را بزور گشود و جنگیان را
کشت و برای بتی که آن را پرستش می کردند، هفتصد خادم یافت و از آن مالهای
فراوان بدست آورد. چون دیبل را که از همه شهرهای ایشان بزرگتر بود گشود،
مردم دیگر شهرها در مقابل او رام شدند و از دیبل رهسپار نیرون^۲ شد و با آنان صلح
کرد و ضمن نامه‌ای از حجاج اجازه پیش روی خواست، حجاج باو نوشت که پیش رو
و هر چه را فتح کردی تو خود بر آن امیری. و به قتیبة بن مسلم عامل خراسان نیز
نوشت که هر کدام از شما دو نفر بسوی چین سبقت گیرد فرمانروای آن و دیگری
خواهد بود. محمد بن قاسم پیش رفت و بهیچ سرزمینی نمی رسید مگر آنکه بر
آن غالب می شد و بر شهری عبور نمی کرد مگر آنکه آن را بصلح یا بزور می گرفت
و از رود سند که نزدیک مهران^۳ است عبور کرد و بسوی سهبان^۴ رهسپار شد و آن
را فتح کرد، سپس بسوی رودخانه مهران پیش رفت و چون داهر^۵ پادشاه
سند از رسیدن وی خبر یافت، لشکری گران بجنک وی فرستاد و محمد بن قاسم با
آن سپاه روبرو شد و آنان را شکست داد و داهر خود بجنک وی آمد و چند ماهی

۱- ارمئیل و ارمائیل؛ شهری است بزرگ میان مکران و دیبل در سرزمین سند و تا دریا نیم
فرسخ. فاصله دارد (مراصد). ۲- مراصد الاطلاع؛ نیروز؛ شهری است از نواحی سند، در نیمه راه
میان دیبل و منصوره و تا دیبل چهار مرحله فاصله دارد. فتوح البلدان ص ۴۲۵؛ بیرون. ۳- مهران،
نام نهر سند است و سند رود؛ نهر دیگری است آنجا. ۴- فتوح ص ۴۲۵؛ سهبان. کامل ج ۴ ص ۱۱۱؛
سهبان. ۵- کامل ج ۴ ص ۱۱۱؛ اهر بن صصه.

محمد بروی وی ایستاد و در این میان که بروی هم ایستاده بودند، داهر سوار بر فیل بجنک وی آمد و نبردی سخت میان آن دو در گرفت و ازدوسپاه کشته شد و فیلی که داهر سوار او بود تشنه شد و بر فیلبانش چیره گردید تا پیاده شد و داهر فرود آمد و روی زمین نبرد کرد تا کشته شد^۱ و لشکرش هزیمت یافت و مسلمانان فاتح شدند و محمد مرده فتح را به حجاج نوشت و سرداهر را نزد وی فرستاد و در بلاد سند پیش رفت و یکی پس از دیگری گشود و شهری پس از شهری فتح نمود تا در کنار اور^۲ که [از] بزرگترین شهرهای سند بود فرود آمد و آنان را سخت محاصره کرد و نمیدانستند که داهر کشته شده و چون محمد بن قاسم ایشان را بستوه آورد، زن داهر را نزد آنان فرستاد و او بایشان گفت که شاه کشته شده، پس امان بخواهید، ناچار امان خواستند و تسلیم فرمان محمد شدند و دروازه شهر را بروی او گشودند و محمد بشهر درآمد و سپس در آن جانشین گذاشت و در بلاد پیش رفت و شهر بشهر را می گشود. سپس به حجاج نوشت که من به امیر المؤمنین ولید نوشتم و برای او ضامن شدم که بر این آنچه خرج کرده ام [به] بیت المال بازگردانم؛ پس مرا از ضمانت وی در آور. و بیش از آنچه خرج کرده بود، نزد وی فرستاد.

محمد بن قاسم در بلاد سند اقامت داشت تا ولید در گذشت و سلیمان بن عبدالملک بزمامداری رسید و محمد بن قاسم در موقعی که در بلاد سند و هند بجنک پرداخت و فرماندهی لشکرهایی را بعهده داشت و فتوحاتی بردست وی بانجام رسید، ۱۵ ساله بود، پس زیاد اعجم گفت:^۳

ان الشجاعة ^۴ والسماحة والندی	لمحمد بن القاسم بن محمد
قاد الجیوش لخمس عشرة ^۵ حجة	یا قرب ذلك سودامن مولد

۱- فتوح البلدان ص ۴۲۶؛ ابن کلبی گفته است که کشته داهر؛ قاسم بن ثعلبة بن عبدالله بن حصن طائی بود.
 ۲- ناحیه ای در سند در کنار نهر مهران در ساحل دریا، شهری که میان آن و ملتان در حدود چهارم مرحله است (مراسد).
 ۳- فتوح، حمزة بن بیض حنفی. ۴- فتوح؛ ان البروءة.
 ۵- فتوح؛ لسبع عشرة حجة.

« همانا دلیری و بخشندگی و کرم ، برای محمد بن قاسم بن محمد است ؛ پانزده ساله بود که فرماندهی لشکرها را بهمه گرفت ؛ راستی این سپهبدی چه قدر بولادت نزدیک بود » .

ولید ضمن نامه‌ای به خالد بن عبدالله قسری عامل خود بر حجاز دستور داد که هر کس را از مردم دو عراق در حجاز است بیرون کند و نزد حجاج بن یوسف فرستد. پس خالد عثمان بن حیّان مزی را به مدینه فرستاد تا هر کس را از مردم دو عراق در مدینه باشد اخراج کند و او هم همه آنان و بستگانشان را در غل جامعه نزد حجاج فرستاد و بازرگانان و غیر بازرگانی باقی نگذاشت و اعلام کرد که هر کس عراقی را جای دهد در امان نیست ، و باو خبر نمی‌رسید که یکنفر عراقی در خانه کسی از مردم مدینه است مگر آنکه او را بیرون می‌کرد.

ولید در سال ۹۵ به حمیمه شراه جزاء استان دمشق بیرون رفت و جهتش آن بود که مادر سلیط بن عبدالله بن عباس به ولید شکایت کرد که علی بن عبدالله پسر او را کشته و در باغ منزل خود دفن کرده و روی (قبر) او سکویی بنا کرده است ، پس ولید او را بازخواست کرد و باو گفت: آیا برادرت را کشتی؟ گفت : برادرم نبود ، بنده ام بود که او را کشتم . و عبدالله بن عباس بفرزندش علی وصیت کرد که سلیط را ارث بدهد و زن ندهد و گفت: من خود داناترم که او از من نیست ، لیکن میراث را از او دریغ نمی‌دارم. علی بن عبدالله در حمیمه منزل کرد و پیوسته آنجا بود تا فرزندان برای وی تولد یافت و صاحب‌زنان و فرزندان شد و بیست و چند پسر برای او متولد شدند که بیشترشان در زندگی او مردند و فرزندانش پیوسته در حمیمه بودند تا خدا سلطنت بنی امیه را از میان برداشت.

در این سال یعنی سال ۹۵ حجاج بن یوسف که ۵۴ ساله بود و بیست سال

۱ - ناحیه‌ای در شام میان دمشق و مدینه الرسول که قریه معروف به « حمیمه » در آن واقع است.

امیری عراق داشت، بمرد وولید، یزید بن ابی مسلم را بجای وی بکار گماشت و سپس یزید بن ابی کبشه سکسکی را بجای او نهاد.

ولید غلط بسیار می گفت و بکم خردی و نادانی معروف بود و می گفت: خلیفه ای را شایسته نیست که قسم داده شود، و نباید او را بدروغ گویی نسبت دهند، و نباید کسی او را بنامش بخواند. و بر آن عقوبت کرد. و نخستین کسی بود که بیمارستان برای بیماران، و مهمانخانه ساخت، و نخستین کس بود که برای کوران و بینوایان و جذامیان مقرری خوار و بار برقرار کرد، و از کسانی بود که کشتن گنهکاران را بدعت نهاد و دفتریان را شمرد و از آنان مردم بسیاری را که شماره شان به بیست هزار رسید، انداخت؛ و نخستین کس بود که خوراک دادن در ماه رمضان را در مساجد مقرر داشت. و روز دوشنبه و پنجشنبه را روزه گرفت و بر آن مداومت کرد و نخستین کس بود که بیهتان و گمان گرفت و با آن دو، مردان را کشت، و میزان وصولی خراج در دوران او یائین آمد و چیز بسیاری وصول نشد و حجاج از تمام عراق جز بیست و پنج میلیون درهم نفرستاد، و در حکومت او در سال ۹۴ زمین لرزه هایی بود که هر چیز را ویران ساخت و چهل روز دوام کرد.

غالب بر ولید، فازی بن ربیعہ حرشی بود؛ و قاضی اودر کوفه، شعبی؛ و رئیس پلیس او ابونائل رباح بن عبد غسانی؛ سپس او را برداشت و کعب بن حامد عبسی را بکار گماشت؛ و رئیس نگهبانان او خالد بن دیان مولای محارب، و حاجب او غلامش سعید.

ولید چهارده شب گذشته از جمادی الاولی سال ۹۶ و بقولی سلخ جمادی الآخره در ۴۳ سالگی و بقولی ۴۹ سالگی در گذشت و دوران او نه سال و هشت ماه و نیم بود و عمر بن عبدالعزیز بر او نماز گزارد و مرگ او در دیرمّران بود و در دمشق بخاک سپرده شد.

ولید شانزده پسر بجای گذاشت: محمد و عباس و عمرو و بشر و روح و خالد و تمام

و مبشر و جری و یزید و عبدالرحمان و ابراهیم و یحیی و ابو عبیده و مسرور و صدقه.
 در دوران ولید، در سال ۸۶ هشام بن اسماعیل برای مردم حج گزارد، و در
 سال ۸۷ عمر بن عبدالعزیز، در سال ۸۸ خود بحج رفت، در سال ۸۹ و سال ۹۰ عمر بن
 عبدالعزیز، در سال ۹۱ خود حج گزارد، در سال ۹۲ و سال ۹۳ عمر بن عبدالعزیز،
 [در سال ۹۴ مسلمة بن عبدالملك] در سال ۹۵ ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم .

در دوران او در سال ۸۶ مسلمة بجنک رومیان رفت و دو قلعه فتح کرد، در
 سال ۸۸ [.....] مسلمة و عباس بن ولید، پس قلعه سوریه^۲ را فتح کردند و عباس
 ادرولیه را فتح کرد، در سال ۹۰ عبدالعزیز بن ولید و قلعه ای را فتح کرد، در سال
 ۹۱ عبدالعزیز بن [ولید.....] محمد بن مروان، و موسی بن نصیر به اندلس لشکر کشید،
 در سال ۹۳ عباس بن ولید و مروان بن ولید و مسلمة، پس اماسیه و قلعه حدید را
 فتح کردند، در سال ۹۴ عباس و عمر پسران ولید، در سال ۹۵ عباس که قبرس را
 فتح کرد، در سال ۹۶ بشر بن ولید.

فقه‌های دوران ولید عبارت بودند از: عبدالرحمان بن حاطب، سعید [بن مسیب]
 عروة بن زبیر، عطاء بن یسار، ابوسلمة بن عبدالرحمان، قاسم بن محمد، سعید بن
 جبیر، مجاهد بن جبیر مولای بنی مخزوم، عکرمة مولای ابن عباس، حکیم بن ابی
 حازم شقیق بن سلمه، ابراهیم بن یزید نخعی، عامر شعبی، سالم بن ابی الجعد،
 ابواسحاق سبعی، ابویوب ازدی، ابوتمیم حمینی، حسن بن ابی الحسن، محمد

۱- مسلمة بن عبدالملك و عباس بن ولید بن عبدالملك و قلعه ای از قلعه های روم را بنام طوانه،
 فتح کردند، در سال ۸۹ (ر.ک. تاریخ طبری ج ۵ ص ۲۲۱-۲۲۴).
 ۲- جایی در شام میان خناصره و سلمیه.
 ۳- و فرمانده سپاه مسلمة بن عبدالملك بود، و در همین سال مسلمة بجنک ترکان رفت و به دربند
 آذربایجان رسید و بردست او شهرها و قلعه ها گشوده شد و در این سال موسی بن نصیر اندلسی لشکر کشید و بر
 دست او شهرها و قلعه ها گشوده شد. ۴- در سال ۹۲ مسلمة بن عبدالملك و عمر بن ولید بخاک
 روم لشکر کشیدند و بردست مسلمة سه قلعه فتح گردید، و در این سال طارق بن زیاد مولای ... (ر.ک. تاریخ
 طبری ج ۵ ص ۲۳۵ - ۲۴۵).

ابن سیرین، ابوقلابه عبدالله بن [زید]، سلیمان بن یسار، مورق عجللی، سنان بن سلمه، ابوالملیح بن اسامه هذلی، علاء بن زیاد، ابوادریس، رجاء بن حیوه .
ولید بلندبالا و گندم کون و اندکی آبله رو بود و جز چند موی سفید که در جلو ریش او بود، در سروریشش موی سفیدی نداشت و بینی او پهن بود .

دوران سلیمان بن عبدالملک^۱

سلیمان بن عبدالملک بن مروان که مادرش: ولاده دختر عباس بن جزء^۲ عبسی است، در نیمه جمادی الاولی سال ۹۶ بزماداری رسید. خورشید در آن روز در حوت بود، ۶ درجه و ۴۰ دقیقه؛ و قمر در سنبله، ۱۶ درجه و ۲۰ دقیقه در حال رجوع؛ و مشتری در قوس، ۲۵ درجه و ۴۰ دقیقه؛ و مریخ در دلو، ۱۱ درجه و ۳ دقیقه؛ و زهره در حوت، ۱۵ درجه و ۱۹ دقیقه؛ و عطارد در حوت ۵ درجه و ۵۰ دقیقه؛ و رأس در اسد، ۱۳ درجه و ۱۵ دقیقه.

خبر خلافت در رمله^۳ بوی رسید و آنجا منزل داشت و مسجد جامع و کاخ امارت رمله را او ساخت و مردم را از لدا^۴ با آنجا منتقل کرد، لدا شهری بود که مردم در آن سکونت داشتند پس آنان را مجبور ساخت که خانه‌های خود را در لدا ویران کنند و در رمله بسازند و هر کس را زیر بار نمی‌رفت شکنجه داد و خانه‌هایشان را خراب کرد و خوار و بار را از ایشان قطع کرد تا منتقل شدند و لدا را ویران ساخت.

در همان روزی که ولید بن عبدالملک مرد، عمر بن عبدالعزیز در دمشق برای سلیمان بیعت گرفت، پس به دمشق آمد و اندکی آنجا اقامت گزید. سلیمان

۱- ل، ص ۳۵۱. ۲- بن حارث. ۳- شهری در فلسطین که مرکز آن بوده است و میان آن و بیت المقدس دوازده میل فاصله است (مراصد). ۴- قریه‌ای نزدیک بیت المقدس از نواحی فلسطین (مراصد).

خواست بحج رود پس به خالد بن عبدالله عامل مکه نوشت و به او دستور داد تا برای وی چشمه آب شیرینی را که از ثقبه بیرون می آید، جاری کند تا میان زمزم و رکن حجر الاُسود ظاهر شود و بدان بر زمزم افتخار کند. پس خالد حوضی را که در دهان ثقبه است و بآن «بركة القسری» گفته می شود و تا امروز در پای کوه ثبیر^۲ باقی است، با سنگ نقاشی شده ساخت و آبش را از همان جا استخراج کرد. سپس [از] آن حوض چشمه ای را که در لوله ای از قلع تا مسجد الحرام جاری می شود، شق نمود تا آن را در فواره ای که در حوض مرمری میان رکن و زمزم می ریزد ظاهر کرد و چون جاری شد و آبش ظاهر گردید خالد دستور داد شترانی در مکه کشتند و میان مردم بخش کردند و خوراکی تهیه کرد و مردم را بدان دعوت نمود، سپس جارچی را گفت تا مردم را بنماز همگانی فراخواند آنگاه بالای منبر رفت و گفت: ای مردم خدا را ستایش کنید و برای امیر مؤمنان که شما را پس از آب شوری که نوشیده نمی شد، از آب شیرین سیراب کرد، دعا کنید. و مرادش بآب شور، زمزم بود. لیکن دو نفر بر سر آن آب فراهم نمی شدند و برای آشامیدن زمزم بیش از پیش ازدحام می شد و چون خالد چنان دید، بخطبه ایستاد و از مردم مکه بدگویی کرد و با سخنی زشت آنان را بر نیاشامیدن آن آب و روی آوردن به زمزم سخت ملامت نمود و پیوسته در دوران بنو امیه آن حوض بحال خود باقی بود و چون امر (خلافت) به بنی هاشم رسید، داود بن علی بارسیدن به مکه آن را ویران کرد. خالد جز اندک زمانی در مکه نماند که سلیمان بر او خشم گرفت و او را از کار برکنار کرد و طلحة بن داود حضرمی را بر سر کار آورد^۳ و باو دستور داد تا خالد را بسبب

۱- کوهی میان حراء و ثبیر در مکه. ۲- کوهی در مکه که آن را ثبیر الاخرج و حراء را

ثبیر غینی می گویند. ۳- سال ۹۶.

آنکه بزنی از قریش بزشتی بهتان زده بود، تازیانه زند، واز او بازخواست کند و او را بزنجیر کشیده بفرستد.

و عثمان بن حیان مری عامل مدینه را عزل کرد و ابوبکر [بن محمد] بن عمرو بن حزم را بکار گذاشت^۱ و او عثمان [بن] حیان را دوح زد؛ یکی برای میکساری و دیگری برای بهتان زدن به عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان.

سلیمان بر موسی بن نصیر لخمی عامل افریقا و فاتح اندلس و آنچه بدان وابسته است، خشم گرفت و موسی پیش ولید آمده بود و او را سخت رنجور یافت و جز چند روزی نماند که مرد و طارق مولای موسی از مولای خود نزد سلیمان بدگویی کرد، پس سلیمان تمام مال او را گرفت و صد هزار دینار از وی مطالبه کرد.

موسی گفت: هنگامی که روی کار شما آمدم، اسبی و پوستینی و شمشیری داشتم، اکنون، هم همان را بمن دهید و خود دانید و بقیه.

سلیمان، محمد بن یزید مولای قریش را والی مغرب قرارداد و او را امر کرد تا از موسی و فرزندان و همراهانش تعقیب کند.

سلیمان، یزید بن مهلب را پیش داشت و او را برگزید و باو نیکی کرد^۲ و یاران حجاج بن یوسف و موسی بن نصیر و خالد بن عبدالله قسری و یوسف بن عمر ثقفی و حکم بن ایوب و عبدالرحمان بن حیان مری را بدو سپرد و باو دستور داد که آنان را شکنجه کند تا مالها را از دست ایشان در آورد.

سلیمان همدستان حجاج را تعقیب کرد و آنان را سخت شکنجه داد و یزید بن ابی مسلم جانشین حجاج را نزد وی آوردند و او مردی کوتاه و کم جثه بود، پس چون سلیمان او را دید باو گفت: یزید تویی؟ گفت: آری. گفت: همدست حجاج و اهل کارهایی که خبر یافته‌ام، با این کوتاهی و زشتی که می‌بینم! گفت: بخدا قسم،

۱- طبری ج ۵ ص ۲۷۲؛ هفت روزمانده از رمضان سال ۹۶، پس از سه سال حکومت و بقولی دو سال جزهفت روز. ۲- طبری ج ۵ ص ۲۸۶.

این بدان جهت است که وقتی مرادیدی که دنیا بتوروی آور و ازمن روی گردان است ؛ و اگر دیده بودی که دنیا بمن روی آورو ازتوروی گردان است، آنچه را کوچک شمردی بزرگ می شمردی و آنچه را حقیر و زبون یافتی پر قدر و بزرگوار یافته بودی. گفت: حجاج را کجا می بینی که در آتش فرومی رود؟ گفت: ای امیر مؤمنان این سخن را در باره مردی که در طرف راست پدرت و طرف چپ برادرت محشور می شود، مگو و او را جایی فرود آر که آن دورا هم با او جای دهی . پس یزید بن مهلب را گفت: او را نزد خویش نگهدار و بانواع شکنجه ها عذاب کن تا مالها را از چنگ او بیرون آوری. گفت: ای امیر مؤمنان من بوضع او داناتم، بخدا قسم نه پیش او مالی است و نه او از کسانی بود که مال اندوخته کند . و یزید بن مهلب نیکی او را با خود بیادداشت ، پس سلیمان او را فرماندهی جنگ روم داد .

قتیبۀ بن مسلم که عامل حجاج بود بر خراسان ، چون از کار سلیمان با امثال خویش و تعقیب وی از کارمندان ولید و عمال حجاج ، خبر یافت ، برادران و خانواده خویش را نزد خود فرا خواند و درس زمین عجم با شتاب می رفت تا بشهر دوردست فرغانه رسید و عبدالله بن اہتم تمیمی که همراه وی بود نزد سلیمان گریخت و باو خبر داد، پس قتیبه مردانی از خانواده او را گرفت و کشت و دست و پای و دیگرانی را برید. یزید بن مهلب هم در اثر آنچه قتیبه در زمان حکومت خود با او و خاندانش کرد دشمن وی بود .

قتیبۀ دانست که دوستی سلیمان برای او فراهم نمی شود و نامه ای باو نوشت و سلیمان پاسخ درشتی باو داد. پس خواست سلیمان را خلع کند و شك نداشت که

۱ - شهری و شهرستانی وسیع در ماوراءالنہر نزدیک بلاد ترکستان در گوشه ای از ناحیہ ہیطل ، و تا سمرقند پنجاه فرسخ فاصله دارد و خجندہ از ولایات آن است (مراسد).

موقعیتش نزد نزاریان [.....] و یمنیان هم با او مخالفت نمی کنند . پس چون مردم روش او را دانستند ، از او دور شدند و خطبه‌ای مشهور در بدگویی از ایشان ایراد کردو گفت : ای گروه نمیم‌وای مردم زبون و اندک‌وای گروه ازد ، کشتیها را خالی گذاشتید و براسبها سوار شدید و پاروها را انداختید و نیزه‌ها را برداشتید ، بخدا سوگند که من بهمراهان خود از عجم ، عزیزترم تا بشما . پس مردم از او کناره گرفتند و در تاختن [بر او] همداستان شدند و نزد حنین بن منذر فراهم آمدند و از وی خواستند که جماعت ایشان را رهبری کند . گفت : بر شما باد بهو کیع بن ابی‌سود تمیمی . پس نزد او آمدند و بروی همداستان شدند و حیان نبطی همراه ایشان بود ، آنگاه بر قتیبه تاختند و او را کشتند و و کیع در خراسان ماند و کارمندانش را بر سر کار فرستاد و پیش آمد خود را به سلیمان نوشت و سر قتیبه و سرهای نزدیکان او را برای وی فرستاد و این در سال ۹۶ بود ، و چون نامه و کیع به سلیمان رسید می‌خواست که [فرمان حکومت خراسان را] برای او بنویسد ، لیکن باو گفته شد که او مردی است که فتنه او را بلند می‌کند و سنت او را پست می‌سازد و شایسته امارت نیست ، پس سلیمان یزید بن مهلب را والی عراق و خراسان کرد و یزید بن مهلب [در] عراق ماند و کارمندان حجاج را شکنجه داد ، سپس در عراق جان‌نشین گذاشت و به خراسان رفت و همراهان قتیبه و خویشان او را تعقیب کرد و سخت شکنجه داد و و کیع بن ابی‌سود را بزندان فرستاد و دربند کرد و کارمندانی را که پس از کشتن قتیبه بر شهرها گماشته بود دستگیر نمود و مالهایی را که بدست ایشان افتاد ، مطالبه کرد و بیشتر مردم خراسان سر بمخالفت برداشتند پس آهنگ گران کرد و آن را محاصره نمود تا بر حکم او فرود آمدند و بسیاری از ایشان را کشت و آن را فتح کرد .

یزید با سپهبد طبرستان و پادشاه ترک و پادشاه دیلم جنگید و چندی در جنگ با سپهبد طبرستان پایداری کرد سپس کوتاه آمد و خسته شد و سپس از وی خواستار صلح گردید و چون نپذیرفت، به گرگان بازگشت و آنجا اقامت گزید، و سپس از آنجا به نیشابور رفت.

یزید برادران و فرزندان خود را (بدین ترتیب) بر شهرها امارت داد: مخلدر را بر سمرقند، و مدرك بن مهلب را بر بلخ، و محمد بن مهلب را بر مرو؛ و کار یزید در خراسان^۱ بالا گرفت.

سند بهم خورد و سپاهیانی که با محمد بن قاسم ثقفی بودند، مرزهای خود را رها کردند و اهل هر شهری بشهر خود بازگشتند. پس سلیمان، حبیب بن مهلب را با آنجا گسیل داشت و در بلاد سند پیش رفت و با مردمی که در ناحیه مهران بودند نبرد کرد و محمد بن قاسم را گرفت و پلاس بر بدنش پوشانید و او را در بند کرده بزندان فرستاد.

ابوهاشم عبدالله بن محمد بن علی بن ابیطالب بر سلیمان در آمد، پس سلیمان گفت: هرگز بایک نفر قرشی مانند این، سخن نگفتم؛ و او را جزمه آن کسی که بما می گفتند، گمان نمی برم. و او را جایزه داد و حوایج او و همراهانش را روا کرد؛ سپس عبدالله بن محمد بقصد فلسطین براه افتاد و سلیمان مردانی را که شیر مسموم همراه داشتند بسرزمین لخم و جذام فرستاد تا خیمه ها زدند و در آن فرود آمدند و عبدالله برایشان گذشت و باو گفتند: ای عبدالله، میل داری چیزی بنوشی؟ گفت: جزای خیر یابید. سپس بر دیگران گذشت و آنها نیز چنان گفتند و درباره آنان نیز دعا کرد، سپس بر جمع دیگری گذر کرد و نوشیدنی خواست، پس شیر باو خوراندند و چون شیر در شکمش جای گرفت، به همراهانش گفت: بخدا

سو گند که من مردنی‌ام، ببینید که اینان که بودند؟ پس نگر بستند و دیدند که خیمه‌ها را بر کنده‌اند. عبدالله گفت: مرا نزد پسر عمویم محمد بن علی بن عبدالله بن عباس که در سرزمین شراة است برسانید.

پس با شتاب رهسپار شدند تا در حمیمه شراة نزد محمد بن علی رفتند و چون بر او وارد شدند باو گفت: ای پسر عمو من مردنی‌ام و نزد تو آمده‌ام و این وصیت نامه پدرم بمن است و در آن نوشته است که خلاف بتو و فرزندان می‌رسد و زمان و نشان انجام یافتن آن و آنچه شما را سزاوارست بکار بندید بهمان صورتی که از پدرش علی بن ایطالب شنیده و روایت کرده است، در آن است. در باره این شیعیان نیکی کن، اینان داعیان و یاران تواند؛ ایشان را مجرم راز خویش گیر، چه من ایشان را بدوستی و طرفداری خاندانت آزموده‌ام، سپس این مرد یعنی میسره را در عراق نماینده‌ات قرار ده، اما شام که جای شما نیست، و اینان فرستادگان او به خراسان و نزد تواند و باید دعوت شما در خراسان باشد و از نواحی مرو و مرو رود و بیورد و نسا تجاوز مکن و از نیشابور و نواحی آن و ابر شهر و طوس بپرهیز که من امیدوارم دعوت شما بانجام رسد و خدا امر شما را آشکار سازد و بدان که صاحب این امر از فرزندان تو، عبدالله پسر حارثیه است و سپس برادرش عبدالله [که] از او بزرگتر است. پس هر گاه سال حمار بانجام رسید فرستادگان را با نامه‌هایت بفرست و پیش از آن هم بدون فرستاده، و نه حاجتی کار را آماده ساز، اما مردم عراق که شیعیان و دوستان شمایند و آنان اهل رفت و آمدند پس فرستادگان جز از ایشان نباشند و مردم طایفه ربیع را بنگرو باینان ملحق کن چه آنان در همراهی همراه اینانند، و دو طایفه تمیم و قیس را در نظر گیر و آنان را دور گردان و سپس نابودشان کن مگر آنکس را که خدا

نگهدارد و آنان از کم کمترند. سپس داعیان خود را برگزین و باید دوازده رئیس باشند چه خدای عزوجل امر هیچ پیامبری را جز بایشان و هفتاد نفر که پس از ایشان باشند، اصلاح نکرد، و پیامبر هم پیروی همین امر دوازده نقیب از انصار برگزید. پس محمد گفت: ای ابو هاشم، سال حمار چیست؟ گفت: هرگز از نبوتی صدسال نگذشت مگر آنکه کارهایش بانجام رسید، برای گفتار خدای عزوجل: او کالذی مرّ علی قریه^۱، «یامانند آن که بر قریه ای گذشت» تا آخر آیه. پس هر گاه صدسال در آمد، فرستادگان و داعیان را بفرست که خدا بانجام رساننده امر خویش است. ابو هاشم پس از آنکه آن نوشته را به محمد بن علی داد، وفات کرد و آن در سال ۹۷ بود و در همین سال محمد بن علی ابورباح میسرّه بنّال مولای ازد را به کوفه فرستاد.

سلیمان در سال ۹۷ حج گزارد و تصمیم گرفت برای پسرش ایوب بولیعهدی پس از خود بیعت بگیرد و به ابوبکر [بن] محمد بن عمرو بن حزم نوشته بود که برای وی کاخی در جرف بسازد که در آن ساکن شود و چون بنا رسید بنای کاخ را نپسندید و در آن فرود آمد و میان اهل مدینه تقسیماتی کرد و برای قریش بالخصوص چهار هزار مقرر برقرار کرد و هم پیمان و مولایی را در آن بحساب نیاورد، پس نظر بزرگان قریش بر آن قرار گرفت که آنها را برای هم پیمانان و موالی خود قرار دهند و سپس بروی درآمدند و گفتند که تو برای ما چهار هزار مقرر برقرار ساختی و هم پیمان و مولایی را شریک ما ساختی و اکنون رأی ما بر آن شده است که تورا پاداش دهیم و آنها را بهم پیمانان و موالی خود واگذاریم چه هزینه زندگی ما از آنان بر تو سبکتر است. پس برای ایشان چهار هزار مقرر دیگر برقرار ساخت و به مکه رفت و چون در بطن رابع فرود آمد ایشان را باران

گرفت و صاعقه‌هایی آمد که مانند آنها دیده نشده، پس سلیمان ترسید و عمر بن عبدالعزیز باو گفت: این رحمت است، پس عذاب چگونه خواهد بود!

سلیمان جمعی از فقها از جمله قاسم بن محمد بن ابی بکر و سالم بن عبدالله و عبدالله بن عمرو خارجه بن زید و ابوبکر بن حزم را فرا خواند و راجع بحج از ایشان پرسش کرد و باختلاف پاسخش دادند و هر کدام از ایشان چیزی گفت که با دیگری موافق نیامد، پس گفت: امیر مؤمنان عبدالملك چه کرد؟ باو گفته شد: اینطور. گفت: من هم کار او را انجام می‌دهم و اختلاف شما را رها می‌کنم.

سلیمان از مکه بسوی بیت المقدس بازگشت و جذامیان پیرامون منزلش را گرفتند و زنگهای خود را زدند چنانکه او را از خواب بازداشتند و چون در باره ایشان جستجو کرد، و ازرنجی که از ایشان بمردم می‌رسد خبریافت دستور داد که آنان را بسوزانند و گفت: اگر در اینان خیری بود، خدای ایشان را باین بلا گرفتار نمی‌ساخت، لیکن عمر با او سخن گفت تا دست از ایشان برداشت و دستور داد آنان را بدهکده‌ای دوردست تبعید کنند تا بمردم آمیزش نداشته باشند.

سلیمان بناحیه جزیره رفت و درجایی بنام دابق^۱ از توابع قنسرین فرود آمد و مسلمة بن عبدالملك را بچنگ رومیان فرستاد و او را دستور داد که آهنک قسطنطنیه کند و در محاصره آن پافشاری کند تا آن را فتح نماید، مسلمة رهسپار شد تا به قسطنطنیه رسید و در محاصره آن بماند تا کشت و از کشت خود خورد و پیش رفت و شهر صقلیبیان را فتح کرد و مسلمین بقحطی و گرسنگی و سرما گرفتار شدند و سلیمان از گرفتاری مسلمة و همراهانش خبریافت و آنان را در خشکی به عمر و بن قیس کمک داد، و عمر بن هبیره فزاری را بچنگ دریایی فرستاد چه رومیان بر شهر لاذقیه^۲ از توابع حمص غارت برده و آن را آتش زده و هر چه را

۱- قریه‌ای در چهار فرسخی حلب (مراصد). ۲- شهری در ساحل دریای شام در شش فرسخی جبلة (مراصد).

در آن بود، ربود بودند، پس عمر بن هبیره تا خلیج قسطنطنیه رسید .
غالب بر سلیمان، صربن بر بم حمیری بود و رجاء بن حیوه کندی، و رئیس
پلیس او کعب بن حامد عسی، و رئیس نگهبانانش خالد بن دیان مولای محارب، و
حاجب او غلامش ابو عبیده .

سلیمان پر خور بود چنانکه سیری نداشت و زیبا و فصیح بود [.....] مردی
بلند بالا و سفید اندام و کم جثه بود و موی سفید پیدا نکرد و او است که خود را
در آئینه دید و گفت: منم پادشاه جوان . پس هفته‌ای نگذشت که مرد و مرگش
در صفر سال ۹۹ بود، و به عمر بن عبدالعزیز وصیت نامه‌ای نوشت و اهل بیت خود را
فراخواند و گفت: برای آن که در این نوشته است، بیعت کنید. پس بیعت کردند .
و نوشته را به رجاء بن حیوه سپرد و رجاء آن را در مسجد ابق فراهم ساخت و هر کس
را از خاندان سلیمان در آنجا بود فراخواند و گفت: بیعت کنید. گفتند ما یکبار
بیعت کرده ایم. گفت: با کسی که در این نوشته است بیعت کنید. پس بیعت کردند
و چون فارغ شد، گفت: برخیزید که خلیفه شما مرد . و نوشته را خواند و چون
بنام عمر بن عبدالعزیز رسید، هشام گفت: نه بخدا قسم، بیعت نمی کنم . رجاء بن
حیوه گفت: در این صورت گردنت را می زنم. و بازوی عمر را گرفت و او را بر منبر
نشاند و چون از بیعت فارغ شدند سلیمان را دفن کردند و عمر بن عبدالعزیز و سه
نفر از فرزندان سلیمان بقبروی داخل شدند و چون او را گرفتند، روی دست ایشان
بحرکت آمد . پس فرزندان سلیمان گفتند: پیرورد گار کعبه سو کند که پدر ما
زنده شد . عمر گفت: بلکه به پیرورد گار کعبه قسم که پدرتان زود بعقوبت رسید .
و بعضی بدگویان عمر می گفتند که او سلیمان را زنده دفن کرد .

زمامداری سلیمان بن عبدالملک دو سال و هشت ماه بود و ده پسر بجای گذاشت:

۱- ل، ب: افتاده دارد. ر.ک. طبری ج ۵ ص ۳۰۷، تاریخ الخلفاء ص ۲۲۶ .

یزید، قاسم، سعید، عثمان، عبدالله، عبدالواحد، حارث، عمرو، عمرو و عبدالرحمان. در دوران خلافت او در سال ۹۶ ابوبکر بن عمرو بن حزم برای مردم حج گزارد، و در سال ۹۷ سلیمان، و در سال ۹۸ عبدالعزیز [بن عبدالله] بن خالد ابن اسید.

و در دوران او در سال ۹۶ مسلمة بجنک روم رفت و حصن حدید^۲ را فتح کرد و در نواحی روم زمستان را گذراند، و عمر بن هبیره در دریا دست بکار بود پس در میان خلیج و قسطنطنیه کشتی رانی کردند و شهر صقلیبان را گشودند^۳ و سلیمان، عمرو بن قیس کنندی و عبدالله بن عمر بن ولید را کمک فرستاد؛ و در سال ۹۹ سلیمان بن عبدالملک پسرش داود را بسرزمین روم گسیل داشت^۴ و مسلمة دست در محاصره قسطنطنیه بود، پس داود حصن مرأه را در ناحیه ملطیه فتح کرد.^۵ فقهای زمان سلیمان همان فقهای زمان ولید بودند.

۱- تاریخ طبری ج ۵ ص ۲۸۵؛ محمد بن. ۲- = حصن عوف. ۳- تاریخ الخلفاء ص ۲۲۶: در دوران او گرگان و حصن حدید و سردانیه و شقی و طبرستان و شهر صقلیبان فتح گردید. ۴- تاریخ طبری: سال ۹۷. ۵- طبری: ۹۸.

دوران عمر بن عبدالعزیز^۱

سپس عمر بن عبدالعزیز بن مروان که مادرش ام عاصم دختر عاصم بن عمر بن خطاب است، ده روز گذشته از صفر سال ۹۹ بمقامداری رسید، خورشید در آن روز در سنبله بود، ۲۸ درجه؛ و زحل در میزان، ۲۵ درجه و ۴۰ دقیقه؛ و مشتری در حوت، دو درجه در حال رجوع؛ و مریخ در سرطان، ۲۳ درجه و ۳۰ دقیقه؛ و عطارد در میزان، ۲۲ درجه؛ و رأس در جوزا، ۲۳ درجه و ۲۶ دقیقه.

بیعت با او در دابق با انجام رسید و نوشته‌ای که سلیمان برای او نوشت این است: این نوشته‌ای است از بنده خدا سلیمان امیر مؤمنان، برای عمر بن عبدالعزیز، همانا من خلافت را پس از خود بتو وا گذاشتم؛ پس از وی بشنوید و فرمانش را ببرید و خدا را پرهیز کار باشید و اختلاف نکنید. چون این نوشته خوانده شد، همه حاضرین بنی امیه بیعت کردند بجز عبدالعزیز بن ولید بن عبدالملک که غایب بود و به سوی خویش دعوت نمود و مردمی با وی بیعت کردند و چون از خلافت عمر خبر یافت، نزد وی آمد. پس عمر باو گفت: خبر یافته‌ام که بخویش دعوت کرده و می‌خواسته‌ای به دمشق در آیی؟ گفت: همین‌طور بوده است چه ترسیدم که فتنه‌ای پدید آید و شنیدم که خلیفه کسی را بر نگزیده است. عمر گفت: اگر بامر (خلافت) قیام کرده بودی، با تو در این باره نزاع نمی‌کردم. عبدالعزیز گفت:

من هم دوست نداشتم که جز تو کسی خلیفه شود.

چون یزید بن مهلب از خلافت عمر خبر یافت و نامه‌اش بدو رسید، از خراسان بیرون رفت و پسرش مخلد را آنجا جانشین گذاشت و هر چه [داشت] از بیم مردم خراسان همراه برد، کسانی باو پیشنهاد کردند که از خراسان نرود، لیکن نپذیرفت و رهسپار بصره شد، و عدی بن اریطه عامل عمر او را در بصره دید و نامه عمر را باو رسانید. گفت: می‌شنوم و فرمان می‌برم. سپس او را دست بسته نزد عمر فرستاد. عمر باو گفت: من نامه‌ای از توبه سلیمان دیدم که [در آن] می‌نویسی که نزد تو بیست میلیون فراهم شده است، آنها کجا است؟ یزید آن را انکار کرد و سپس گفت: مرا واگذار تا آنها را فراهم سازم. گفت: از کجا؟ گفت: دست بدامن مردم می‌شوم. گفت: که یکبار دیگر هم آنها را بگیری؟ نه، بکوری چشمت. سپس جراح بن عبدالله حکمی را والی خراسان کرد و باو دستور داد که مخلد بن یزید را [بگیرد] و او را دربند کند نه چنانکه از نماز بازماند. پس جراح او را محترمانه بزندان فرستاد و سپس او را نزد عمر روانه کرد، و او با جامه‌هایی بالا زده و کلاهی سفید در آمد، پس عمر باو گفت: این خلاف آن چیزی است که از تو شنیده‌ام. گفت: پیشوایان شمائید؛ هر گاه شما دامن بیاویزید ما هم بیاویزیم و هر گاه شما دامن بر گیرید ما هم بر گیریم. جراح روشی نیک در پیش گرفت و فرستادگان تبت نزد وی آمدند و از وی خواستند تا کسی برای عرضه داشتن اسلام نزد ایشان فرستد، و او هم سلیط بن عبدالله حنفی را بسوی ایشان فرستاد؛ و عبدالله بن معمر یشکری را به ماوراء النهر گسیل داشت و او با جمعی از ترکان بر خورد کرد و شکست خورد و باز گشت.

عمر خبر یافت که جراح کارهایی ناپسند انجام می‌دهد و از مردمی که اسلام آورده‌اند خراج می‌گیرد و موالی را بدون حقوق بجنک می‌فرستد و آشکارا تعصب می‌ورزد، پس باو نوشت که بیا، و عبدالرحمان بن نعیم غامدی را جانشین

گذار، و او چنان کرد. سپس عمر فرمان امارت خراسان را برای عبدالرحمن نوشت و او را دستور داد که مسلمانان ماوراءالنهر را با فرزندانشان به مرو باز آورد و چون بایشان پیشنهاد کرد زیر بار نرفتند، پس به عمر نوشت که خود بماندن آنجا رضاداده اند و عمر رأی او را در این کار پسندید.

عمر از گرفتاری و ناداری کسانی که همراه مسلمة در بلاد روم بودند، خبر یافت و عمرو بن قیس را بجنک تابستانی اعزام داشت و همراه وی برای کسانی که همراه مسلمة بودند، پوشاک و خوراک و کمک نقدی فرستاد.

عمر، عبدالعزیز بن حاتم [بن نعمان] باهلی را فرستاد و او در نبرد با ترکان چنان پافشاری کرد که از ایشان جز گریخته‌ای جان بدر نبرد و با پنجاه اسیر از ایشان نزد عمر آمد، پس مردی از مسلمانان درباره یکی از اسیران به عمر گفت: ای امیر مؤمنان، اگر می‌دید که این مرد مسلمانان را می‌کشد، نبردی دردناک دیده بودی. عمر گفت: برخیز و گردنش را بزن.

وفات علی بن الحسین علیه السلام

علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام در سال ۹۹ و بقول کسانی در سال ۱۰۰ در ۵۸ سالگی وفات کرد، افضل مردم بود و بیش از دیگران عبادت می‌کرد و «زین العابدین» و نیز برای اثر سجده‌ای که در پیشانی داشت، «ذوالثغفات» نامیده می‌شد و در شب و روز هزار رکعت نماز می‌گزارد و در هنگام غسل آثاری مثل زانوهای شتر بردوشانه او دیده شد و بخانواده اش گفتند: این آثار چیست؟ گفتند: از خوارو

۱- مروج الذهب ج ۳ ص ۱۶۹، و در سال ۹۵ علی بن حسین بن علی بن ابیطالب در پادشاهی ولید وفات کرد و در مدینه در بقیع غرقه با عموی خود حسن بن علی دفن شد، و پنجاه و هفت ساله بود، و بقولی در سال ۹۴ در گذشت و همه اعقاب حسین، از همین علی بن الحسین است، و سجاد و ذوالثغفات و زین العابدین همواست.

باری که شبانه بشانه می کشید و بر خانه های بینوایان بخش می کرد. سعید بن مسیب گفت: هرگز افضل از علی بن الحسین کسی ندیدم، و نشد که او را بینم و خود را دشمن ندارم، او را هیچ روزی و هرگز خندان نیافتم.

مادرش «حرار» دختر خسرو یزدگرد بود، چه هنگامی که دود دختر یزدگرد را نزد عمر آوردند، یکی از آن دورا به حسین بن علی علیه السلام بخشید و (امام حسین) او را غزاله نامید. و بعضی از بزرگان می گفت: هر گاه نام علی بن الحسین برده می شود، مردم همه آرزو می کنند که مادرهاشان کنیز باشند. و گفته شده که مادرش از اسیران کابل بوده است.

ابو خالد کابلی گفت: از علی بن الحسین شنیدم که می گفت: من عف عن محارم الله کان عابدا؛ و من رضی بقسم الله کان غنیا؛ و من احسن مجاورة من جاوره کان مسلماً؛ و من صاحب الناس بما یحب ان یصاحبوه به کان عدلاً، «کسی که از حرامهای خدا بگذرد، عابد است؛ و کسی که بقسمت خدایی خشنود باشد، توانگر است؛ و کسی که با همسایگان خود بنیکی رفتار کند، مسلمان است؛ و کسی که با مردم چنان رفتار کند که دوست می دارد مردم هم با او چنان رفتار کنند، عادل است.»

و علی بن الحسین گفت: اذا کان یوم القیامة نادى مناد: ليقم اهل الفضل. فيقوم ناس من الناس فيقال لهم: انطلقوا الى الجنة بغير حساب. فتلقاهم الملائكة فيقولون: ما فضلکم؟ فيقولون: کننا اذا جهل علينا حلمنا؛ و اذا ظلمنا صبرنا؛ و اذا اسى علينا عفونا. فيقولون: ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملين. ثم ینادى مناد: ليقم اهل الصبر. فيقوم ناس من الناس؛ فيقال لهم: انطلقوا الى الجنة بغير حساب. فتلقاهم الملائكة؛ فيقولون: ما کان صبرکم؟ فيقولون: صبرنا انفسنا على طاعة الله؛ و صبرنا عن معاصی الله؛ فيقولون لهم: ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملين. ثم ینادى

فَيَقُولُ: لِيَقْمَ جِيرَانُ اللَّهِ. فَيَقُومُ نَاسٌ مِنَ النَّاسِ وَهَمُّ الْأَقْلِ؛ فَيَقَالُ لَهُمْ: بِمَا جَاوَرْتُمْ اللَّهَ فِي دَارِهِ؟ فَيَقُولُونَ: كُنَّا نَتَجَالَسُ فِي اللَّهِ؛ وَتَذَاكَرْنَا فِي اللَّهِ؛ وَتَنَزَّأَرْنَا فِي اللَّهِ. فَيَقُولُونَ: ادْخُلُوا الْجَنَّةَ فَنَعْمَ أَجْرَ الْعَامِلِينَ.

«آنگاه که روز رستاخیز شود، منادی ای فریاد کند: اهل نیکی بپا خیزند. پس گروهی از مردم بایستند و بآنان گفته شود: بدون حساب رهسپار بهشت کردید. آنگاه فرشتگان بایشان برمی خورند و می گویند: نیکی شما چیست؟ می گویند: چنان بودیم که هر گاه با ما بنادانی رفتار می شد، بردباری می کردیم؛ و هر گاه بر ما ستم می شد، شکیباً بودیم؛ و هر گاه با ما بدی می شد، می بخشیدیم. پس می گویند: در بهشت در آئید که چه نیکو مزدی است برای کارگران. سپس منادی ای فریاد می کند: اهل شکیبایی بپا خیزند. پس گروهی از مردم بپا می خیزند و بآنان گفته می شود: بی حساب رهسپار بهشت کردید. آنگاه فرشتگان بایشان برمی خورند و می گویند: شکیبایی شما چه بوده است؟ می گویند: خود را بر اطاعت خدا و ادای آن، و از نافرمانی خدا شکیبایی کردیم. پس بآنان می گویند: داخل بهشت گردید که چه نیکو مزدی است برای کارگران. سپس ندا می کند و می گوید: همسایگان خدا بر خیزند. پس کسانی از مردم بپا می خیزند و آنان کمترند؛ و بآنان گفته می شود: شما بچه وسیله در سرای خدا همسایه او شدید؟ می گویند: مادر راه خدا با هم می نشستیم؛ و در راه خدا با هم سخن می گفتیم؛ و در راه خدا بدیدن یکدیگر می رفتیم. پس می گویند: داخل بهشت گردید که چه نیکو مزدی است برای کارگران».

و كَفَتْ: بئس القوم قوم ختلوا الدنيا بالدين؛ وبئس القوم قوم عملوا باعمال يطلبون بها الدنيا، «چه بد مردمی هستند، مردمی که دنیا را بوسیله دین شکار

کرده‌اند؛ و چه بدمردمی هستند مردمی که عملهایی انجام داده و بآنها دنیا را جسته‌اند.

و گفت: ان المعرفة بكمال المرء ترکه الکلام فیما لا ینعیه؛ و قلة مرأه؛ وصبره؛ و حسن خلقه، «همانا شناسایی بکمال مرد، رها کردن اوست، سخن گفتن در چیزی را که بکار او نمی‌آید؛ و کم بجدل پرداختن، و شکیبایی، و خوش خوئیش».

پادشاه روم نامه تهدید آمیزی به عبدالملک نوشت و پاسخ دادن بروی مشکل آمد، پس به حجاج که در آن موقع فرمانروای حجاز بود، نوشت که نزد علی بن الحسین بفرست و او را بیم ده و تهدید کن و با او درشتی نما سپس بین تو را چه پاسخ می‌دهد؟ و همان را بمن بنویس. حجاج چنان کرد و علی بن الحسین باو گفت: ان لله فی کل یوم ثلاثاً وستین لحظة و ارجوان یکفینیک فی اول لحظة من لحظاته، «همانا خدا را در هر روز سیصد و هشت نگاه مراقبت آمیز است و امیدوارم که مرا در نخستین نگاهش از شر تو آسوده کند».

حجاج همان را به عبدالملک نوشت و او هم پادشاه روم را بدان پاسخ داد و چون نامه عبدالملک را خواند گفت: این سخن از او نیست، این از سخنان عترت پیامبر او است^۱.

علی بن الحسین سه بار بیمار شد و [در] هر بار وصیتی کرد و چون بهبود یافت و از بیماری برخاست، آن را انجام داد.

و گفت: کلکم سیصیر حدیثاً فمن استطاع ان یکون حدیثاً حسناً فلیفعل، «هر کدام شما بزودی سرگذشتی می‌شود، پس هر کس بتواند سرگذشت نیکی باشد، چنان کند».

۱-ن: عترت پیامبری است.

ومی گفت: ابن آدم، لن تزال بخیر ما کان لك واعظ من نفسك؛ و ماكانت المحاسبة من همتك؛ و ماكان لك الخوف شعارا والحزن دثارا. «ای پسر آدم، تا وقتی که تو را از خودت واعظی باشد، و تا وقتی که بحساب خود رسیدن، اندیشهات باشد؛ و تا وقتی که ترس، زیرپوش و اندوه روپوش تو باشد، بنیکی آراسته‌ای.»

عبدالملك به حجاج که فرمانروای حجاز بود، نوشت: مرا از خونهای خاندان فرزندان^۱ [ابو]طالب دور بدارچه من دیدم که آل حرب چون بر آنها تاختند، نصرت نیافتند. پس علی بن الحسین باو نوشت که من در فلان شب و فلان ماه پیامبر خدا را خواب دیدم که بمن می گفت: امشب عبدالملك به حجاج چنین و چنان نوشته است، بوی اعلام کن که خدا او را بر این کار پاداش داد و بر پادشاهی وی مدتی افزود.

فرزندان علی بن الحسین عبارت بودند از: ابوجعفر محمد، حسین و عبدالله که مادرشان ام عبدالله دختر حسن بن علی است؛ علی، حسن، حسین اصغر، و سلیمان که در کودکی مرد، و زید. روزی عمر بن عبدالعزیز نام وی را برد و گفت: چراغ دنیا و جمال اسلام و زین العابدین از دست رفت. پس باو گفته شد که پسرش ابوجعفر محمد بن علی جانشین او است. عمر نامه‌ای بوی نوشت تا او را آزمایش کند. و محمد نامه‌ای در پاسخ وی نگاشت و او را موعظه کرد و بیم داد. پس عمر گفت: نامه‌ی وی را به سلیمان بیاورید. و چون نامه‌اش را به سلیمان آوردند، دید که او را مدح می کند و می ستاید. پس بعامل مدینه دستور داد که محمد را احضار کن و باو بگو: این نامه‌ات به سلیمان است که او را مدح می کنی؛ و این نامه‌ات بمن است با عدل و احسانی که آشکار ساخته‌ام.

عامل مدینه وی را احضار کرد و آنچه را عمر نوشته بود بعرض رسانید . گفت : ان سلیمان کان جبّاراً کتبت الیه بما یکتب الی الجبّارین ؛ وان صاحبک اظهر امرأ و کتبت الیه بما شاکله ، «سلیمان بیدادگری بود و باو همان نوشتم که بیدادگران نوشته می شود؛ و مهترت امری را آشکار ساخته است و من هم آنچه را مناسب آن است بدو نوشتم».

عامل عمر پاسخ وی را به عمر نوشت ، پس گفت : راستی که خدا اهل این خانه را از بزرگواری خالی نمی گذارد.

عمر کارهای خاندان خود را جلو گرفت و آنها را مظلّم^۲ نامید و بهمه کارمندان خود نوشت: اما بعدمانا مردم دچار گرفتاری و سختی و بیداد در احکام خدا شده اند و مقررات بدی از طرف کارمندان بد که کمتر قصد حق و مدارا و نیکی داشته اند ، بر آنان تحمیل شده است، هر که خواهد حج گزارد مستمری او را زودتر بدهید تا خود را بدان آماده سازد ، و بی آنکه با من مشورت کنید ، (دست و پایی) نبرید و کسی را بدار نزنید^۳ . و لعن علی بن ابیطالب علیه السلام را روی منبر رها کرد و دستور ترك آن را باطراف و اکناف نوشت^۴ ، پس کثیر^۵ گفت :

۱-ل: فان . ۲-ستمگریها، بناحق گرفته ها . ۳-ر.ک. تاریخ طبری ج ۵ ص ۳۲۱ . ۴-مروج الذهب ج ۳ ص ۱۹۳ ، و بجای آن این آیه را قرارداد : ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالايمان ، ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک رؤف رحیم (س ۵۹ ی ۱۰) و بقولی این آیه را : ان الله یأمر بالعدل والاحسان و ابتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی ، تا آخر آیه (س ۱۶ ی ۹۰) و بقولی هر دو آیه را بجای آن نهاد و تا امروز در خطبه ها معمول گشت (ر.ک. تاریخ الخلفای سیوطی ص ۲۴۳) . ۵-وفیات الاعیان ج ۳ ص ۲۶۵ رقم ۵۱۹ ؛ ابو صخر کثیر بن عبدالرحمان بن ابی جمعة اسود بن عامر بن عویمر خزاعی یکی از عشاق معروف بعشق عرب . کلبی در جمهرة النسب گفته : عویمر بن مخلد بن سعید [بن سبیع] بن خثعمه بن سعد بن ملیح بن عمرو بن ربیع بن حارثة بن عمرو مزقیاء بن عامر ماء السماء ابن حارثة بن امرء القیس بن ثعلبة بن مازن بن ازد . و ربیع بن حارثة همان لحنی است که پیامبر خدا پسرش عمرو را دید که روده های خود را در آتش می کشد و او صاحب عزه دختر جمیل است . کثیر در سال ۱۰۵ وفات کرد و کثیر تصغیر کثیر است . ر.ک. سفینة البحار ج ۲ ص ۴۷۱ .

ولیت فلم تشتم علیاً ولم تخف بریاً ولم تتبع مقالة مجرم^۱
 «زمامدارشدی و علی را دشنام ندادی؛ و بیگناهی را تترساندی؛ و گفتار
 گنهکاری را پیروی نکردی».

عمر خمس بنی هاشم را داد و فدک^۲ را که معاویه تیول مروان ساخته و او هم
 آن را بیسرش عبدالعزیز بخشیده و عمر آن را بارث برده بود، بازگردانید و
 بفرزندان فاطمه داد و در تصرف ایشان بود تا یزید بن عبدالملک بزمامداری رسید و
 آن را گرفت.^۳

۱- کامل ج ۴ ص ۱۵۴،

تکلمت بالحق المبین وانما
 و صدقت معروف الذی قلت بالذی
 الا انما یکفی الفتی بعد زینه
 تبین آیات الهدی بالتکلم
 فعلت فاضحی را ضیا کل مسلم
 من الاود البادی ثقاف المقوم

۲- قریه ای در حجاز که میان آن و مدینه دوروز و بقولی سه روز راه است (مراسد).

۳- شرح نهج البلاغه حدیدی ج ۴ ص ۸۰، معاویه چون بزمامداری رسید، پس از وفات حسن
 ابن علی ثلث فدک را تیول مروان بن حکم و ثلث آن را تیول عمرو بن عثمان بن عفان، و ثلث آن را
 تیول یزید بن معاویه کرد، و در دوران مروان همه بدست او افتاد و آن را بیسرش عبدالعزیز بخشید و
 عبدالعزیز آن را بیسرش عمر بن عبدالعزیز بخشید و چون عمر بخلافت رسید، نخستین مظلومه ای که برگرداند
 همین فدک بود، حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام و بقولی علی بن الحسین علیه السلام را فراخواند
 و فدک را با او باز داد و در مدت خلافت عمر بن عبدالعزیز در دست فرزندان فاطمه بود، پس چون یزید بن عاتکه
 بر سر کار آمد، آن را از ایشان گرفت و مانند گذشته در دست بنی مروان می گشت تا خلافت از دست ایشان
 برفت، و چون ابوالعباس سفاح بر سر کار آمد، آن را به عبدالله بن حسن بن حسن باز داد، سپس ابو جعفر
 (منصور) در اثر پیش آمد بنی حسن آن را گرفت، سپس مهدی پسر منصور آن را بفرزندان فاطمه باز
 گردانید، سپس موسی پسر مهدی و هرون برادرش آن را گرفتند و تا خلافت مأمون در دست ایشان
 ماند و او به فاطمیان باز داد... و دعبل اشعاری گفت که از جمله این شعراست:

اصبح وجه الزمان قد ضحکا
 برد مأمون هاشم فدکا

پس در دست بنی فاطمه بماند تا آنکه متوکل آن را تیول عبدالله بن عمر باز یار گردانید و او یازده
 نخله ای را که پیامبر بادست خود نشانده بود و بنی فاطمه از خرمای آن بحاجیان هدیه می کردند و از طرف
 حجاج بآنان بسیار کومک می شد، قطع کرد. سفینه البحار، ج ۲ ص ۳۵۱، متوکل آن را تیول حرملة ←

عمر هدیه‌های نوروز و مهرگان را نپذیرفت و از آنکه کارگری را بی مزد بکار و ادارند جلو گرفت ، و مستمری را بهمان اندازه‌ای که هر کس بر حسب سنت مستحق بود، باز گرداند ؛ و خانواده‌ها را چنانکه سنت جاری شده بود ، میراث داد جز آنکه تیولهای خاندان خود را همچنان باقی گذاشت ؛ مستمری بنی هاشم را کم و زیاد نکرد و بر مستمریهای اهل شام ده دینار افزود و [در] مردم عراق چنان نکرد .

عمر می گفت: با بیداد سلطان و وسوسه شیطان، مسلمانی نمی ماند ؛ چیزی را برای کمک بدین مسلمان بهتر از دادن حقش ندیدم .

عمر برای توجه کردن و رسیدگی بکارهای مسلمانان تمام روز خود را می نشست ، پس رجاء بن حیوه باو گفت: ای امیر مؤمنان تمام روزت گرفته است ، پاسی از شب را هم با ما سخن می گویی . گفت : ای رجاء ، ملاقات مردان ، زمامداران را کمک می دهد ؛ و مشورت و تبادل نظر در رحمت و کلید برکت است ؛ تصمیمی با آن دو گمراه نمی شود ؛ و احتیاطی با آن دو فرو گذار نمی گردد .

و می گفت : برای هر چیزی معدنی است ؛ و معدن پرهیز کاری ، دل‌های خردمندان است چه آنان از خدا دریافته‌اند ، و آنگاه در امر و نهی وی پرهیز- کاری کرده‌اند .

و بعامل خود در یمن نوشت: اما بعد، باطل نشناخته را رها کن و حق شناخته را بگیر ، و از هر چه پیش آید باک مدار ، گو اینکه بقیمت جان ما تمام شود ، چه خدا می داند که [اگر] جزیک مشت رنگ ریش برای من نفرستی ، هر گاه بحق باشد بآن شادمانم .

→ حجامتگر و سپس تیول فلان نازیار طبرستانی قرارداد و معتضد آن را بازگردانید و مکتفی آنرا تصرف کرد و بقولی مقتدر آن را به فاطمیان باز داد .

زهری گفت: روزی بر عمر در آمدم و نزد وی بودم که نامه‌ای از یکی از کارمندانش رسید و گزارش می‌داد که شهرش نیازمند مرمت است، پس باو گفتم که بعضی از عمال علی بن ابیطالب چنین نامه‌ای بوی نوشت و علی در پاسخ او چنین نگاشت: اما بعد فحسنا بالعدل ونقّ طرفها من الجور، «آن را بدادگری محفوظ و محکم دار، و راههای آن را از بیداد پاکیزه کن.» پس عمر هم همان را بعامل خود نوشت.

عمر کس بمسجد دمشق فرستاد تا هر چه مرمر و کاشی و زر در آن است بکند و گفت: مردم با دیدن اینها از (حضور قلب در) نماز خود باز می‌مانند. باو گفتند: وسیله‌ای است برای زبونی دشمن. پس آن را رها کرد.

عمر رهسپار خناصره^۱ شد که نقطه‌ای بود بیابانی از نواحی شهرستان قنسرین و آنجا اقامت گزید و نخواست در خانه‌های خاندان خود که آنها را با مال خدا و پول مسلمانان ساخته بودند، ساکن شود، سپس در این باره با او سخن گفتند و اظهار کردند که اقامت گزیدن در نقطه‌ای بیابانی بمسلمانان زیان می‌رساند. پس به دمشق رفت و در خانه پدرش که پهلوی مسجد بود ساکن شد و بیست روز بماند و مردم بسیار گرد او فراهم شدند، پس کوچ کرد تا شهر حلب رسید و آنجا هم مردمی بسیار گرد او را گرفتند و راه بازگشتن به حمص را در پیش گرفت تا در آن شهر ساکن شود، اما چون بحدود حمص رسید بیمار شد و بجایی معروف به دیر سمعان روی نهاد و آنجا فرود آمد و بقولی بقصد همانجا کوچ می‌کرد تا در آن ساکن شود چه قطعه زمینی در آنجا از مادرش میراث برده بود، و چون بدیر سمعان رسید، خبر یافت که شوزب^۲ حروری خروج کرده است و دستور داد

۱- شهر کوچکی از نواحی حلب، مرکز شهرستان احص (مراصد). ۲- کامل ج ۴ ص ۱۵۵، نام

وی، بسطام و از بنی دشکر بود و در جوخی باهشتاد نفر خروج کرد (در سال ۱۰۰)

تا سپاهی بجنک وی بیرون رود، شوذب دو مرد را از طرف خود برای مناظره نزد عمر فرستاد، پس باو گفتند: تو کارهایی نیک آشکار ساخته و دست بعملهایی شایسته زده‌ای و عیب تو آن است که خاندان خود را لعنت نمی‌کنی و از آنان بیرازی نمی‌جویی. گفت: از چه راهی بر من لازم است که آنان را لعن کنم؟ گفتند: برای آنکه ایشان مردمانی گنهکارند و راهی جز آن برای تو نیست. گفت: از کی شما فرعون را لعن نکرده‌اید؟ گفتند: یاد نداریم کی او را لعن کرده‌ایم. گفت: پس چگونه شما را رواست، لعن فرعون را که اهل گناه و معصیت است، ترک کنید؟ شما مردمی هستید که چیزی را خواسته‌اید و بر آن دست نیافته‌اید و اکنون بفضل (خدا) دشمن شما بسیار^۳ و نیروی شما اندک است. پس یکی از آن دو نزدوی بماند و دیگری باز گشت.^۵

ابوظفیل عامر بن وائله از اصحاب علی نزد وی آمد و باو گفت: ای امیر مؤمنان، چرا مستمری مرا جلو گرفتی؟ گفت: خبر یافته‌ام که شمشیر خود را صیقلی کرده و نیزه خود را تیز نموده و تیر خود را پیکان زده و کمانت را آویخته‌ای و امام قائم را انتظار می‌بری تا ظهور کند. پس هرگاه ظهور کرد مستمری تو را خواهد داد. گفت: خدا تو را از حق من بازخواست خواهد کرد. عمر از این گفتار حیا کرد و حق او را داد.

ریطه دختر عبیدالله بن عبدالمدان حارثی در خانه عبدالله بن عبدالملک بن مروان بود و چون عبدالله در گذشت، حجاج بن عبدالملک ریطه را بعقد خویش

۱- تاریخ طبری ج ۵ ص ۳۱۱؛ عبدالحمید بن عبدالرحمان را دستور داد که مردی دلیر و کاردان بر سر وی فرستد و او محمد بن جریر بن عبدالله بجلي را بفرماندهی دوهزار از مردم کوفه گسیل داشت.
 ۲- کامل ج ۴ ص ۱۵۵؛ عاصم مولای حبشی بنی شیبان و مردی از بنی یشکر. ۳- ل، ب؛ وعده شما.
 ۴- عاصم. ۵- تفصیل مناظره آن دورا با عمر در کامل ج ۴ ص ۱۵۵-۱۵۶ بنگرید. ۶- ل، ب، ن؛ غلفت، و صحیح آن؛ علفت است.

در آورد و او را پیش از عروسی [با او] طلاق داد، پس محمد بن علی که آهنگ جنگ روم داشت رسید و درباره او با عمر مشورت کرد و گفت: دختر دایم در خاندان شما شوهر کرده بود و اکنون اگر اذن می‌دهی با او ازدواج کنم؟ عمر گفت: میان تو و او که مانع می‌شود؟ و او خود صاحب اختیار خویش است. محمد او را بزنی گرفت و در شهر قنسرین در خانه طلحة بن مالک طائی با وی عروسی کرد و همانجا به ابوالعباس باردار شد.

و چون سال ۱۰۰ در آمد، محمد بن علی بن عبدالله بن عباس^۱، ابو رباح میسره را به عراق، و محمد بن خنیس و ابو عکرمه سراج^۲ و حیّان عطار^۳ را به خراسان که حاکم آن روز جراح بن عبدالله حکمی عامل عمر بن عبدالعزیز بود، فرستاد و آنان در خراسان با کسانی ملاقات کردند و در حالی که بذر دعوت راکاشته بودند باز گشتند.

عمر ۳۰ ماه حکومت کرد؛ و غالب بر او رجاء بن حیوة کندی بود؛ و رئیس پلیس او غلامش روح بن یزید سسکسی، و درشش روز مانده از رجب سال ۱۰۱ در ۳۹ سالگی درگذشت^۴؛ کندم کون بود؛ و رویی لاغر و ریشی زیبا و چشمانی بگودی رفته داشت و در پیشانیش اثری بود^۵؛ و یزید بن عبدالملک را جانشین ساخت و بقولی سلیمان او را پس از عمر ولیعهدی داده بود، و عمر هنگام مرگش گفت: اگر کار بدست من بود، میمون بن مهران و قاسم بن محمد را بخلافت برمی‌گزیدم. مسلمة بن عبدالملک بروی نماز گزارد و در دیر سمعان بخاک سپرده شد و بقولی [خاندانش] از بیم آنکه خلافت از دستشان بیرون رود، او را مسموم کردند. یزید بن مهلب که عمر خاندان او را گرفته و زندانی کرده بود، دو شب

۱ - از شراة. ۲ - و ابو محمد صادق همواست. ۳ - دایب ابراهیم بن سلمه. ۴ - روز چهارشنبه در خناصره. ر.ک. طبری ج ۵ ص ۳۱۶ - ۳۱۸. ۵ - و بدینجهت او را «اشج بنی امیه» می‌گفتند.

پیش از مرگ عمر^۱ گریخت^۲ و رهسپار بصره شد که حاکم ش عدی بن اراطه فزاری بود، پس عمر فرستاد کانی در پی یزید کسبل داشت و یزید با آنان نبرد کرد. عمر نه پس بجای گذاشت: عبدالعزیز، عبدالله، عبیدالله، زید، مسلمه، عثمان، سلیمان، عاصم و عبدالرحمان.

در دوران حکومت او در سال ۹۹ و نیز در سال ۱۰۰ ابوبکر [بن] محمد بن عمرو بن حزم با مردم حج گزارد؛ و [در] حکومت او در سال ۹۹ عمرو بن قیس کندی^۳ بجنک روم رفت.

فقهای زمان او عبارت بودند از: خارجه بن زید بن ثابت، یحیی بن عبدالرحمان [بن] حاطب، ابوسلمه بن عبدالرحمان، سالم بن عبدالله ابن عمر، قاسم بن محمد بن ابی بکر، عبیدالله بن عبدالله بن عتبه بن مسعود، محمد بن کعب قرظی، عاصم بن عمر بن قتاده، نافع مولای عبدالله بن عمر، سعید ابن یسار، محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، عبدالله بن دینار، محمد بن مسلم ابن شهاب زهری، عبدالله بن ابی بکر [بن] محمد بن عمرو، عطاء بن ابی رباح، مجاهد بن جبیر، عکرمه مولای عبدالله بن عباس، عامر بن شراحیل شعبی، سالم بن ابی الجعد، حبیب بن ابی ثابت، عبدالملک بن میسره هلالی، ابواسحاق سبعی، حسن بن ابی الحسن بصری، محمد بن سیرین، ابوقلابه عبدالله بن زید، مورق عجلی، عبدالملک بن یعلی لیثی، زید بن نوفل، علقمه بن عبدالله مزنی، ابو حازم، رجاء بن حیوه، مکحول دمشقی، راشد بن سعد مقری، سلیمان بن حبیب محاریبی، میمون بن مهران، یزید [بن] اصم، ابوقبیل معافری و طاوس یمانی.

۱ - از محبس. ۲ - چه می ترسید که او بمیرد و یزید بر سر کار آید و شکنجه هایی را که به خاندان ابی عقیل و خویشان زن یزید دختر محمد بن یوسف برادر حجاج داده است با او تلافی کند. ۳ - طبری: ولید بن هشام معیطی و عمر بن قیس کندی در سال ۱۰۰.

دوران یزید بن عبدالملک^۱

یزید بن عبدالملک بن مروان (پس از عمر) بزمامداری رسید و مادرش: عاتکه دختر یزید بن معاویه بن ابوسفیان، همان زنی است که بر ده نفر از خلفای بنی امیه حرام بود. جدش معاویه و پدرش یزید و (پدر) شوهرش مروان بن حکم، و پسران عبدالملک فرزندان شوهرش: ولید، سلیمان، یزید و هشام، و پسر خودش یزید، و پسر زاده اش ولید بن یزید، و پسر زاده شوهرش یزید ابن ولید.

حکومت یزید از رجب سال ۱۰۱ آغاز شد و خورشید آن روز در دلو بود، ۲۱ درجه و ۲۰ دقیقه؛ و قمر در جدی، ۴ درجه و ۳۰ دقیقه؛ و زحل در عقرب، ۲۹ درجه و ۳۰ دقیقه؛ و مشتری در ثور، ۱۴ درجه و ۲۰ دقیقه؛ و مریخ در میزان، ۳ درجه و ۴۰ دقیقه؛ و زهره در حوت، ۱۵ درجه و ۱۰ دقیقه؛ و عطارد در جدی، ۱۵ درجه و ۴۰ دقیقه؛ و رأس در ثور، ۷ درجه و ۲۰ دقیقه.

یزید همه عمال عمر بن عبدالعزیز را از کار برکنار کرد و فرمانی به عدی بن اریطه نوشت که یزید بن مهلب را دستگیر کند، پس عدی در درون بصره در ماه رمضان با وی جنگ کرد و یزید بر او ظفر یافت و او را اسیر گرفت و بزنجیر کرده با خود به واسط برد و در آنجا خود و جماعتی را همراه وی زندانی کرد و

یزید بن مهلب بر بصره و آنچه بدان وابسته است دست یافت؛ سپس بقصد کوفه بیرون رفت و مروان بن مهلب را بر بصره جانشین گذاشت؛ پس یزید مسلمة بن عبدالملک و عباس بن ولید را بر سر وی فرستاد و مسلمة بن عبدالملک رهسپار شد تا به عراق آمد و می گفت: بیم دارم که بر پسر مهلب دست نیایم و بگریزد پس او را جستجو می کرده باشیم. حسان نبطی که همراه وی بود، گفت: ای امیر این کار از او ساخته نیست. گفت: چرا؟ گفت: از وی شنیدم که می گفت: افسوس بر عبدالرحمان بن محمد [بن] اشعث، فرض کن که بر بصره دست یافت، آیا بر شکیبایی هم دست یافت؟ چه زیان می دید اگر کنار جامه اش را بر روی خویش می انداخت و سپس پیش می رفت تا کشته می شد؟ مسلمة گفت: چه قدر بر پایداری گستاخ است! پس در مسکن رو بر او شدند و با وی نبردی سخت کرد و یزید گرفتار اسهال و سخت بیمار بود و مسلمة او را جراده صغراء (ملخ زرد) می نامید، پس پایداری کرد تا کشته شد^۱ و آن در سال ۱۰۲ روی داد. معاویه بن یزید بن مهلب در واسط بود و چون خبر مرگ پدرش باو رسید، عدی بن اراطة و همراهایش را بیرون آورد و همه را گردن زد و راه دریا را در پیش گرفت تا با همراهای که از خاندان و یاران خویش داشت به «قندابیل»^۲ رسید و هلال بن احوز مازنی^۳ که مسلمة او را فرستاده بود آنان را دریافت و معاویه را با همه همراهایش کشت، بجز چند نفری که آنان را اسیر گرفت و نزد یزید بن عبدالملک فرستاد و در دمشق ایشان را بقتل رسانید.^۴

مسلمة، سعید بن عبدالعزیز^۵ را بحکومت خراسان فرستاد؛ پس آهنگ سفد کرد و با آنان سخت جنگید و در سمرقند اقامت گزید، ملکه فرغانه نزد وی

۱- تاریخ طبری ج ۵ ص ۳۴۳، و مسلمة سر او را با خالد بن ولید بن عقبه بن ابی معیط نزد یزید بن عبدالملک فرستاد. ۲- شهری درسند، مرکز ولایتی بنام ندهه، در پنج فرسخی قصدار (مراصد). ۳- تمیمی از بنی مازن بن عمرو بن تمیم. ۴- ر.ک. طبری ج ۵ ص ۳۴۸. ۵- بن حارث ابن حکم بن ابی العاص که او را سعید خذینه می گفتند و دختر مسلمة را بزنی داشت (طبری).

آمد و گفت: مشروط به آنکه سپاهی را بر سر من نفرستی، راهی بتو نشان می‌دهم که ظفریابی. سعید پیشنهاد وی را پذیرفت؛ پس گفت: سغدیان از سرزمین خود کوچیده و در خجند فرود آمده‌اند، و از ما خواستارند که آنان را بر سرزمین خود در آوریم تا با عرب صلح کنند یا جز آن پیش آید، و ایشان را در خجند طعام و شرابی و نه عده‌ای برای دفاع نیست پس اگر برایشان می‌تازی همین ساعت اقدام کن. پس سعید بن [عبدالعزیز] سورة بن حرّ دارمی را بفرماندهی سواران پیش فرستاد و خود نیز بایشان پیوست و آنان را در شهر محاصره کرد و چون بیم هلاک دیدند خواستار صلح شدند تا بر سرزمین خویش بازگردند. گفت: بشرط آنکه همگی بیرون آید، پس خندقی برای ایشان کند و گفت بیرون آید. و همه‌شان بیرون آمدند مگر مردی بنام: جلیح که با سلاح بیرون تاخت و با مسلمانان جنگید و جمعی همراه وی بجنگ برخاستند، پس سعید و مسلمانان بر ایشان تاختند و بوضع فجیعی آنان را کشتند و خندق را از ایشان انباشته ساخت و زنان و کودکان را اسیر گرفت و غنیمتی بی نظیر بدست آورد.^۲ و در همین سال^۳ پس از انجام یافتن جنگ پسر مهلب و کشته شدنشان، یزید بن عبدالملک، عمر بن هبیره را بجای مسلمة والی عراق کرد؛ و جماعتی از آل مهلب را بزنجیر کشیده دید که مسلمة آنان را فرستاده بود، پس بفرستادگان گفت: اینان را بازگردانید. گفتند: نمی‌کنیم. گفت: روزی که مسلمة شما را فرستاده است، امیر شما بوده است [.....] پس آنان را همراه وی باز گردانیدند و درباره‌ی ایشان نامه‌ی خوبی به یزید نوشت و بوی تذکر داد که نیکی با ایشان، نیکی با همه‌ی قبیله‌ی ایشان است. پس یزید باو نوشت: تو را به این کار چه، ای بی‌مادر؟ بار دیگر پیشنهاد خود را

۱- تاریخ طبری ج ۵ ص ۳۶۴، جلنج. ۲- ظاهرأ جنگ سعید بن عبدالعزیز با سغدیان در

سال ۱۰۲ و جنگ سعید بن عمرو حرشی در سال ۱۰۳ با سغدیان در خجند، بهم آمیخته شده است.

ر.ک. تاریخ طبری ج ۵ ص ۳۵۰-۳۶۲. ۳- سال ۱۰۲.

تکرار کرد و باو نوشت که اینان عشیره من نیستند و جز خیر امیر مؤمنان را نخواستم و تنها منظورم آن بود که از عشیره های ایشان دلجویی شود تا دلهاشان تباه نکرده و از راه اطاعت بدر نروند. پس یزید باو نوشت: اگر راستی نظرت این بوده است، خدا دوستی ایشان را^۱ بر تو مبارک نماید.

عمر بن هبیره، سعید بن عبدالعزیز را بر سر کار حکومت خراسان بداشت و سعید فرستادگان ابو[رباح] میسره داعی بنی هاشم را درزی^۲ بازرگانان یافت و بقولی ایشان را فراخواند و از حالشان پرسش کرد. گفتند: ما بازرگانیم. پس رهانشان کرد و از خراسان بیرون رفتند^۳ و یزید بن جرهم داعی ظهور کرد و عمر بن هبیره خبر یافت و سعید را عزل کرد^۴ و حکومت خراسان را به مسلم بن سعید کلایبی داد.^۵ مسلم به خراسان آمد^۶ و مردم را بجنک برد^۷ و کاری نکرد و چون از فرغانه باز می گشت، ترکان و مردم فرغانه وی را تعقیب کردند و با او تیردی سخت نمودند و او نصر بن سیار را بر بلخ گماشته بود، پس باو نوشت تا وی را بمردان کمک دهد و مردم را بسوی وی گسیل دارد. نصر بن سیار مردم را بکومک وی فرا خواند، لیکن زیر بار نرفتند و با او تیرد کردند و میان آنان و نصر جنگی بنام «جنگ تروقان» روی داد.^۸

یزید، عبدالرحمان بن ضحاک بن قیس فهری را والی مدینه قرار داد و فرمائی باو نوشت که عثمان بن حیان مری و ابوبکر [بن] عمرو بن حزم را با هم رو برو کند و درباره دو حدی که ابوبکر به عثمان بن حیان زده است رسیدگی

۱-ن: خدا بازگردانید نشان را. ۲- تاریخ طبری ج ۵ ص ۳۵۸. ۳- بگفته طبری: در سال ۱۰۳ مجش بن مزاحم سلمی و عبدالله بن عمر لیشی نزد عمر بن هبیره از وی شکایت کردند پس او را عزل نمود و سعید بن عمرو بن اسود بن مالک بن کعب بن وقدان بن حریش بن کعب بن ربیع بن عامر بن صعصعه را بجای وی نصب کرد. ۴- بگفته طبری، در سال ۱۰۴ عمر بن هبیره سعید بن عمرو حرشی را از حکومت خراسان برداشت و مسلم بن سعید بن اسلم بن زرعه کلایبی را بجای وی نهاد. ۵- در آخر سال ۱۰۴ یا ۱۰۳. ۶- در آخر تابستان سال ۱۰۵. ۷- ر.ک. طبری ج ۵ ص ۳۷۹.

نماید، و اگر فهمید که ابوبکر بر او ستم کرده است، برای عثمان از وی قصاص بگیرد، پس چنان کرد و بر ابوبکر فشار آورد و بقصاص عثمان بن حیان، دو حد بروی جاری کرد.

عبدالرحمان، فاطمه دختر حسین بن [علی] را خواستاری کرد و با مردانی نزد وی پیام فرستاد که بخدا قسم اگر اقدام نکند، بزرگترین فرزندانش را تازیانه خواهد زد. پس فاطمه به یزید نامه‌ای نوشت و چون نامه وی را خواند از بستر خود فرود آمد و گفت: پس حجامتگر بجای بلندی پانهاده است! کدام مرد است که زدنش را بمن بشنواند و من روی همین بستر باشم؟ پس به عبدالواحد بن عبدالله بن بشر نضری که در طائف بود نوشت تا حکومت مدینه را بدست گیرد و از عبدالرحمان بن ضحاک^۳ چهل هزار دینار مطالبه کند و او را شکنجه دهد تا زدنش را باو بشنواند. عبدالواحد چنان کرد و عبدالرحمان دیده شد که خرقة پشمی بگردن او است و از مردم سؤال می کند.

یزید، جراح بن عبدالله حکمی را در سال ۱۰۴^۳ گسیل داشت تا با ترکان جنگید و بلنجر را فتح کرد و مردمی بسیار اسیر گرفت و بنهر روباس رسید و سپس پیش رفت تا برودخانه اران رسید و با پسر خاقان پادشاه خزر روبرو شد و با وی نبرد کرد و او را شکست داد و سر بازان او را کشت و اسیر بسیاری گرفت، و چون بلنجر را فتح کرد رهسپار شد و شهر بشهر در تعقیب خاقان پادشاه خزر فرود می آمد تا به رودخانه دیبل آذربایجان رسید و آنجا نبرد کرد و جراح و همراهانش کشته شدند.^۴

۱- یعنی عبدالله بن حسن را متهم بش بخمر خواهد کرد و او را حد میگساری خواهد زد .
 ر.ک. طبری ج ۵ ص ۳۶۷ .
 ۲- طبری ؛ آیا مردی هست که ناله اش را در شکنجه بمن بشنواند ،
 و من روی بسترم باشم ؟
 ۳- طبری ؛ سال ۱۰۵ .
 ۴- در سال ۱۱۲ در دشت اردبیل ر.ک.
 طبری و ابن اثیر .

و یزید بن ابی مسلم را حکومت افریقا داد؛ و چون به افریقا رسید، به عبدالله بن موسی لخمی که در آنجا توقیف بود گفت: از مال خود پنج سال حقوق سپاهیان را بده. گفت: توانایی آن را ندارم. پس او را بزندان فرستاد و خدم و حشم موسی بن نصیر را گرفت و دستهایشان را داغ کرد و آنان را ببردگی بازگرداند و عمویشان را در ننگهبانی خویش استخدام کرد؛ پس غلامی از ایشان بنام جریر بر او تاخت و در حالی که انگوری می خورد بروی در آمد و او را کشت و چون یزید بن عبدالملک خبر یافت، بشرین صفوان کلبی را بحکومت فرستاد و در تمام دوران یزید در افریقا بر سر کار بود.

یزید به عمر بن هبیره که عامل عراق بود، فرمانی نوشت که سواد را مساحی کند، و آن را در سال ۱۰۵ مساحی کرد و از موقعی که عثمان بن حنیف در زمان عمر بن خطاب سواد را مساحی کرده بود، دیگر مساحی نشد، تا زمانی که عمر بن هبیره آن را مساحی کرد و بر نخلها و درختان (خراج) نهاد و بخراج گذاران زیان رسانید و بر دهقانان (خراج) نهاد و بکار و داشتن بدون مزد و هدیه ها و آنچه را در نوروز مهرگان گرفته می شد، دوباره برقرار کرد. و مساحتی که با آن حساب می شد، مساحت ابن هبیره بود.

یزید ولیعهدی پس از خود را برای هشام قرار داده بود، سپس بر آن شد که برای پسرش ولید بولیعهدی بیعت بگیرد و هشام در جزیره بود؛ پس خالد بن عبدالله قسری را نزد وی فرستاد تا او را تشویق کند که خود را از ولیعهدی خلع نماید و جزیره طعمه او باشد. خالد بن عبدالله گفت: نزد وی آمدم و مطلب را با او در میان گذاشتم و زود پذیرفت، پس با او گفتم: ای آدمی، اگر از من مشورت بخواهی و با من عهد کنی که راز مرا فاش نکنی، آنچه را صلاح تو است بگویم. گفت: از تو مشورت می خواهم و برای تو با خدا عهد می کنم که رازت را نهفته دارم. گفتم: چند روزی بیش نمانده که جزیره یکی از (نواحی)

کشورت باشد. گفت: چگونه از یزید در امان باشم؟ گفتم در عهده من. گفت: هر چه خواهی انجام ده که سپاس آن را برای تو خواهم داشت. پس نزد یزید باز آمدم و گفتم: ای امیر مؤمنان، من (هشام را) مردی پر مقاومت یافتم؛ و تو را بخدا قسم می‌دهم که مبادا میان خودتان دشمنی و کینه افکنید و برای مردم راهی بیدگویی و نافرمانی خود باز کنید؛ بهتر همان که ولید را پس از برادرت ولیعهد قرار دهی. یزید بگفته من اعتماد کرد و همان را بکار بست. هشام هم پیوسته این خدمت را از خالد سپاسگزار بود تا آنکه بخلافت رسید و او را والی عراق کرد. غالب بر یزید، سعید بن خالد بن عمرو بن عثمان بن عفان بود؛ و رئیس پلیس او، کعب بن حامد عسی؛ و رئیس نگهبانان وی، یزید بن ابی کبشه سسکی^۱ و حاجب او غلامش خالد. حکومت یزید چهار سال بود و چهار روز مانده از شعبان سال ۱۰۵ در سی و هفت سالگی در گذشت.

ولید بن یزید بروی نماز گزار دو در بلقاع دمشق دفن شد و ده پسر بجای گذاشت [و آنان]: ولید، یحیی، محمد، غمر، سلیمان، عبدالجبار، داود، ابوسلیمان، عوام و هاشم.

در حکومت او در سالهای ۱۰۱، ۱۰۲، و ۱۰۳ عبدالرحمان بن ضحاک بن قیس با مردم حج گزارد؛ و در سال ۱۰۴، عبدالواحد بن عبدالله بن بشر نضری. در حکومت او در سال ۱۰۲، عبدالولید بن هشام^۲ بسرزمین رومیان لشکر کشید و بر مخاضه^۳ نزد انطاکیه فرود آمد؛ و عمر بن هبیره در ارمنستان چهارم^۴ بار و میان نبرد کرد و آنان را شکست داد و از ایشان هفتصد اسیر گرفت^۵. در سال ۱۰۳، عباس بن ولید

۱ - قاموس: سسک، طایفه‌ای است در یمن که جدشان، قیل سسک بن اشرس و یا هم سسک بن وائله است، یا این غلط و درست همان اولاست و در نسبت: سسکی، گفته شود. ۲- ن، ب، ولید بن هشام. ۳- قاموس: مخاض، بروزن سحاب: نهی است نزدیک معره. ۴- ر. ک. مراد الاطلاع و فتوح البلدان ص ۱۹۷. ۵- تاریخ طبری ج ۵ ص ۳۵۸.

بجنگ رفت^۱ و مردم در سرّیه‌ها کشته شدند؛ و ترکان بر سرزمین آلان^۲ غارت بردند؛ و عبدالرحمان بن سلیمان کلبی و عثمان بن حیان مری بجنگ رفتند و بر حصنی فرود آمدند و آن را فتح کردند؛ در سال ۱۰۴ عبدالرحمان بن سلیمان کلبی فرماندهی لشکر تابستانی راست، و عثمان بن حیان مری فرماندهی جنگ تابستانی چپ را داشتند؛ در سال ۱۰۵ سعید بن عبدالملک بن مروان (بجنگ رفت) و سپس باز گشت و بناحیه ترکان لشکر کشید و تا قصر قطن رسید؛ و جراح بن عبدالله حکمی بدر بند آلان لشکر کشید تا از دربند بیرون رفت.

فقهای دوران حکومت یزید عبارت بودند از: یحیی بن عبدالرحمان بن حاطب، سالم بن عبدالله بن عمر، قاسم بن محمد بن ابی بکر، محمد بن [مسلم بن] شهاب زهری، محمد بن کعب قرظی، عاصم بن عمر بن قتاده، نافع مولای عبدالله بن عمر، سعید بن یسار، محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، عبدالله بن دینار، عبدالله بن ابی بکر بن محمد [بن عمرو] بن حزم، طاوس یمانی. عطاء بن ابی رباح - حبیب بن ابی رباح^۳ - حبیب بن ابی ثابت، عبدالملک بن میسره و ابواسحاق سبیعی.

۱- بجنگ روم رفت و شهری را بنام رسله فتح کرد (طبری).
 ۲ - سرزمینی وسیع و امتی بسیار در سرزمینی نزدیک دربند در کوههای قبق (مراسد).
 ۳ - ن، افتاده دارد.

دوران هشام بن عبدالملك بن مروان^۱

سپس هشام بن عبدالملك بن مروان که مادرش : ام هشام دختر هشام بن اسماعیل بن هشام بن ولید بن مغیره مخزومی بود، به زمامداری رسید و در قریه ای از جزیره بنام : زیتونه^۲ خلافت بدو رسید ؛ پیک آمد و بروی بخلافت سلام کرد : پس از رصافه^۳ سوار شد تا به دمشق آمد و آن در ماه رمضان سال ۱۰۵ بود ، و از ماههای عجم در کانون ؛ و خورشید در آن روز در دلو بود ، ۶ درجه و ۵۸ دقیقه ؛ و قمر در قوس ، ۷ درجه و ۹ دقیقه ؛ و مشتری در میزان ، ۶ درجه و ۵۰ دقیقه در حال رجوع ؛ و مریخ در عقرب ، ۲۱ درجه و ۳۹ دقیقه ؛ و زهره در قوس ، ۲۰ درجه و ۳ دقیقه ؛ و عطارد در دلو ، ۲۱- درجه و ۲۰ دقیقه ؛ و رأس در دلو ، ۲۰ درجه و ۲۰- دقیقه^۴ .

خالد بن عبدالله قسری را بحقی که خالد بر او داشت ، والی عراق کرد و به جنید ابن عبدالرحمان دستور کتبی داده بود که با خالد مکاتبه کند و او چنان کرد^۵ و کار جنید

۱- ل: ص ۳۷۸ . تاریخ الخلفاء ص ۲۴۷ : مصعب زبیری گفت ؛ عبدالملك بخواب دید که چهار مرتبه در محراب پیشاب کرد و از سعید بن مسیب تعبیر آن را پرسید . سعید گفت ؛ چهار نفر از فرزندان صلبی او بخلافت می رسند ، و آخر شان هشام بود . ۲- جایی در بادیه شام که هشام در آن منزل داشت ، تا آنکه رصافه را ساخت و بآن منتقل شد و تا آخر عمر در آن منزل داشت (مراسد) . ۳- بضم اول ؛ پس از طاعون شام ، هشام آن را در مغرب رقه ساخت و تابستان در آن ساکن می شد (مراسد) . ۴- ن: افتاده دارد . ۵- فتوح البلدان ص ۴۲۹ .

در بلاد سند بالا گرفت و بر آن سرزمین استیلا یافت تا به جرز^۱ و سپس بسرزمین چین رسید و پادشاه آن را باسلام دعوت کرد، لیکن او به نبرد با جنید برخاست و جنید در مقابل وی پایداری کرد و در جنگ با او پافشاری نمود و قلعه وی را با نفت و آتش هدف کرد، پس آن را خاموش نمود و جنید گفت: در میان قلعه مردانی از عرب هستند که آتش را خاموش نمودند. جنید پیوسته با او نبرد می کرد تا خواستار صلح شد و با وی صلح کرد و شهر را گشود و دو مرد عرب در آن یافت و آنان را کشت و جنید چند روزی اقامت گزید و سپس به کیرج^۲ لشکر کشید و ایشان را باید پادشاه در نبرد با وی همراه او بود پس راه پادشاه کیرج گریخت و جنید آن را فتح کرد و اسیر و غنیمت گرفت و کارهای او رو بر راه شد، آنگاه عمال خود را بسوی حرمد و مندل^۳ و دهنج و بروس و سرست و بیلمان^۴ و مالبه و دیگر بلاد گسیل داشت و هشام خبر فتحی را که از مردم رسیده بود بوی نوشت و او را مژده داد که مسلمانان عده ای را اسیر گرفته و خران و گاوانی را غنیمت برده اند، پس جنید باو نوشت که من بدفترم نگرستم و دیدم از روزی که از بلاد سند بیرون آمده ام، خدا ششصد و پنجاه هزار اسیر عاید من کرده، و هشتاد میلیون درهم فرستاده و چندین برابر آن را بارها در میان سپاه تقسیم کرده ام. جنید چند سالی بر سر کار بماند و سپس خالد بجای وی تمیم بن زید عتبی را بکار گماشت و او هجده میلیون (درهم) تتری را که جنید در بیت المال بجای گذاشته بود، فرستاد^۵ و کار تمیم رو بر راه نشد و مردم آن بلاد بسیار با وی مخالفت کردند و جنگهای او فراوان شد و بسیاری از یاران او کشته شدند و از آنجا بقصد عراق بیرون آمد^۶، پس خالد به هشام نوشت که

۱- فتوح ص ۴۳۰. ۲- در فتوح البلدان ص ۴۲۹-۴۳۰، کیرج و مرمد و مندل و دهنج و بروس و جرز و بیلمان و مالیه آمده است. ۳- شهری در هند که از آن عود فائق (مندلی) آورند (مراصد). ۴- بفتح (مراصد). ۵- فتوح ص ۴۳۰. ۶- فتوح؛ و نزدیک دیبل بر سر آبی بنام ماء الجوامیس مرد.

حکم بن عوانه کلبی را حکومت دهد؛ و حکم هنگامی رسید که همه بلاد هند از دست رفته بود، مگر مردم قصبه^۱؛ و آنان گفتند: برای ما حصنی بساز که مسلمین بدان پناه می‌برده باشند، پس شهری را بنا کرد و آن را محفوظه^۲ نامید و پس از جنگی سخت دشمنان استیلا یافته را جلا کرد و آن بلاد امن و آرام گشت. عمرو ابن محمد بن قاسم ثقفی و جماعتی از وجوه مردم همراه حکم بودند و در آن سرزمین اقامت گزید تا خالد عزل شد و یوسف [بن] عمر ثقفی والی (خراسان) گردید.

هشام در سال ۱۰۷ مسلمة بن عبدالملك را والی ارمنستان و آذربایجان کرد و او سعید بن عمرو حرشی را بفرماندهی مقدمه‌اش گسیل داشت، پس با لشکری از خزر که ده هزار از اسیران مسلمانان همراه داشتند، روبرو شد و با آنان جنگید و شکستشان داد و عمویشان را کشت و اسیران را از ایشان پس گرفت و چندین بار چنین کرد و پسر خاقان را کشت و چندین شهر را گشود و سرپس خاقان را بدون مشورت مسلمة نزد هشام فرستاد و بدینجهت هشام بروی خشم گرفت و نامه‌ای ملامت آمیز بدو نوشت و او را عزل کرد و عبدالملك بن مسلم عقیلی را بجای وی نهاد و با ودستور داد تا سعید بن عمرو حرشی را دربند کرده و در شهری بنام قبله^۳ زندانی کند و مسلمة خود رسید و حرشی را احضار کرد و با او درشتی نمود و پرچمش را درهم شکست و او را بزندان برزعه^۴ فرستاد. هشام نامه‌ای به مسلمة نوشت و او را براین کار ملامت کرد و از طرف خود کسانی فرستاد تا سعید بن عمرو حرشی را از زندان درآوردند و نزد وی بردند.

مسلمة در بلاد خزر پیش رفت^۵ تا بجزران رسید و آن را فتح کرد و مردمش را

۱- شهری در هند (مراسد). ۲- فتوح ص ۴۳۰. ۳- شهری قدیمی نزدیک دربند از نواحی ارمنستان (مراسد). ۴- شهری در بالای آذربایجان (مراسد). ۵- فتوح ص ۲۰۹؛ و مسلمة با مردم خیزان صلح کرد و دستور داد تا قلعه آن را خراب کردند. ۶- نام عمومی ناحیه ارمنستان که قصبه آن تفلیس است (مراسد).

کشت؛ سپس به شروان روی نهاد و مردم آنجا با وی سازش نمودند؛ سپس رهسپار مسقط^۱ شد و مردم آنجا نیز با وی صلح نمودند و سواران خود را بسوی لکز^۲ گسیل داشت تا اهالی آنجا با وی صلح کردند؛ و نیز به طبرستران^۳ فرستاد و اهالی آن با وی صلح کردند، آنگاه در بلاد پیش رفت و کسی با وی روبرو نمی شد تا بسرزمین ورتان^۴ رسید و خاقان پادشاه خزر با وی بجنگ ایستاد و جماعتی از پادشاهان بلادی که فتح کرده بود همراه مسلمه بودند؛ پس مروان بن محمد^۵ را فرمانده مقدمه سپاه^۶ قرارداد و او با دشمن روبرو شد و چند روزی در جنگ با ایشان پایداری کرد و بسا که ناپدید می گشت و می گفتند مروان کشته شد، و مسلمه می گفت: بخدا قسم پیش از آنکه بروی بخلافت سلام شود، کشته نمی شود. پس مسلمه عموم آن بلاد را فتح کرد.

و [هشام] مسلمه را عزل کرد و مروان بن محمد را بر سرکار آورد و او بهمان قلعه ای که پادشاه سریر^۸ در آن بود روی نهاد؛ و آن تختی از طلا بود که بعضی از پادشاهان عجم و بقولی انوشروان آن را فرستاده بود و بدان جهت سریر نامیده

۱ - روستایی در ساحل دریای خزر نرسیده به دربند (مراسد).
 ۲ - شهر کوچکی پشت دربند (مراسد).
 ۳ - ل، ب، طبرسران، مراسد الاطلاع، طبرستران، از نواحی ارمنستان، فتوح البلدان ص ۲۰۹، و پادشاهان جبال باوی سازش نمودند و شروانشاه و لیرانشاه و طبرسرانشاه و فیلان شاه و جرشانشاه و امیر مسقط نزد وی آمدند.
 ۴ - شهری در حوض آذربایجان در هفت فرسخی بیلقان (مراسد).
 ۵ - ابو عبد الملك؛ مروان بن محمد بن مروان بن حکم آخرین خلفای بنی امیه که چون مرئی او جمعد بن درهم بود، او را جمعدی می گفتند، و حمار نامیده می شد، چه در جنگ با کسانی که بر وی خروج می کردند، عرق او نمی خشکید و در مثل می گویند: فلانی از خرشکیب تراست و برای همین حمار لقب یافت، و بقولی برای آنکه عرب هر صد سال را حمار می نامد و چون سلطنت بنی امیه نزدیک صد سال شد، برای همین مروان را حمار لقب دادند (تاریخ الخلفاء ص ۲۵۴).
 ۶ - مقدمه الجیش را در قدیم، یزک، و اکنون گشتی شناسایی، و نیز دیده ور می گویند.
 ۷ - هشام پس از مسلمه، سعید حرشی و پس از دو سال مروان بن محمد را بر آن سرحد گماشت (فتوح ص ۲۰۹).
 ۸ - سریر، مملکتی وسیع میان الان و دربند که جز دوراه ندارد؛ راهی ببلاد خزر، و راهی ببلاد ارمنستان (مراسد).

شد؛ پس بر هزارویان صد غلام مشکین موی با وی صلح کرد^۱؛ سپس به سوی تومانشاه رهسپار شد و پادشاه آنجا با وی صلح کرد^۲؛ سپس بسر زمین زریکران در آمد و پادشاهش با وی صلح کرد^۳؛ آنگاه رهسپار حمزین شد و با آنان جنگید و بسیاری از ایشان را کشت و بیشتر آن سرزمین را فتح کرد^۴ و خوار بار را در شهر دربند فراهم ساخت و همان جا بماند.

بشر بن صفوان^۵ کلبی عامل مغرب بود و چون هشام روی کار آمد، مالهای بسیار و هدیه‌هایی نزد وی فرستاد، پس هشام او را بر سر کار حکومت افریقا بگذاشت و بود تا همانجا بمرد؛ و هشام پس از مرگ بشر بن صفوان، عبیده بن عبدالرحمان قیسی^۶ را والی افریقا قرار داد و بر سر کار بود تا مردم را به جنگ دریایی برد و غنیمتهای بسیار بدست آورد و با مالهای فراوان و بیست هزار بنده نزد هشام رفت و از کار مستعفی شد و هشام استعفای وی را پذیرفت و بجای او عقبه بن قدامة^۷ تجیبی را بر سر کار آورد و چندی نماند که معزول شد و عبیدالله بن حبیب^۸ جای او را گرفت و غزوه‌های بسیاری رفت^۹ [و کثوم بن عیاض کشته شد. سپس حنظله بن صفوان بن کلبی^{۱۰}

۱- ر.ك. فتوح البلدان ص ۲۱۰ . ۲ - مروان با اهل تومان بر صد کنیز و پنجاه غلام پنج و جیبی مشکین موی و ابرو و مژه و بیست هزار ... (فتوح). ۳- ر.ك. فتوح ص ۲۱۰ . ۴- ر.ك. فتوح ص ۲۱۰ . ۵- بن طویل بن بشر بن حنظله بن علقمة بن شرحبیل بن عزیز بن خالد کلبی، از ۱۷ رمضان سال ۱۰۱ تا سال ۱۰۲ والی مصر؛ و از سال ۱۰۲ تا سال ۱۱۰ والی افریقا بود. ر.ك. معجم الانساب ص ۹۹، ۳۸ . ۶- عبیده بن عبدالرحمان (بن ابی‌الاعرج) سلمی از ربیع‌الاول سال ۱۱۰ تا ربیع‌الثانی سال ۱۱۶ والی افریقا بود. ر.ك. معجم الانساب ص ۹۹ . ۷- موصلی از ربیع‌الثانی سال ۱۱۶ یا هم سال ۱۱۷ تا رمضان سال ۱۲۳ والی افریقا بود. ر.ك. معجم الانساب ص ۹۹ و کامل‌التواریخ ج ۴ ص ۲۱۹، ۲۲۲ . ۸- ل، پ، و بربرها شورش کردند و چون کارش بستی کشید هشام؛ کثوم بن عیاض را با لشکری عظیم به افریقا فرستاد و بربریان با وی روبرو شدند. ر.ك. کامل‌التواریخ ج ۴ ص ۲۲۳ . ۹ - از رمضان یا جمادی سال ۱۲۳ تا ربیع‌الثانی سال ۱۲۴ والی افریقا بود. ر.ك. معجم الانساب ص ۹۹ . ۱۰- برادر بشر بن صفوان از شوال سال ۱۰۲ تا ۱۱۱ شوال ۱۰۵ و بار دیگر از ۵ محرم سال ۱۱۹ تا ۱۳ شعبان ۲۱۴ والی مصر؛ و از ربیع‌الثانی سال ۱۲۴ تا سال ۱۲۷ والی افریقا بود.

با فرمان حکومت افریقار سید و عکاشه بن ایوب فزاری بر بعضی ناحیه‌ها دست یافته بود، پس حنظله بر او ظفر یافت و تا (آخر) دوران مروان بن محمد بر سر کار بود. سلیمان بن کثیر خزاعی و همراهانش در سال ۱۱۱ در خراسان به دعوت به سوی بنی هاشم قیام کردند و دعوت ایشان آشکار شد و پیروانشان بسیار گشت و بکیر بن ماهان رسید و مردمی بسیار در خلع بنی امیه و بیعت با بنی هاشم با او همداستان شدند و پیروان و همراهانشان بسیار گشتند، سپس پسر ماهان را مرگه فرا رسید و ابوسلمه حفص بن سلیمان خلال را جانشین خویش ساخت و آن را به محمد بن علی بن عبدالله گزارش داد و به وی اعلام کرد که او را شایسته می‌داند، پس محمد هم او را پذیرفت و فرمانی بیاران خود نوشت تا از وی بشنوند و فرمان بر ندهمگی به فرمان وی درآمدند و خالد بن عبدالله^۱ برادر خویش اسد بن عبدالله^۲ را والی خراسان کرد و او از ایشان خبر یافت و جماعتی از آنان را گرفت و دستها و پاهاشان را برید و بدارشان زد و پیوسته در بیم و هراس می‌زیستند تا اسد مرد و جعفر بن حنظله بهرانی والی خراسان گردید.^۳

یزید بن غریف همدانی را والی سیستان کرد و چون به سیستان رسید، روش او بد شد و فاسقی را آشکار ساخت، پس گروهی از خوارج بر او تاختند و هنگامی که در مجلس خود نشسته بود و هزار و پانصد نفر مسلح بر سر وی ایستاده بودند، او را کشتند. خوارج پنج نفر بودند و یکی از آنان بروی حمله برد و او را به شمشیری زد و کشت و سپاهیان برایشان تاختند و پس از آنکه جماعتی از سپاهیان را از پا در

۱- از سال ۷۱ تا سال ۷۳ از طرف عبدالملک والی بصره، و بار دیگر از سال ۱۰۵ تا سال ۱۲۰ از طرف هشام والی تمام عراق و خراسان و هند بود، ر.ک. معجم الانساب ص ۶۲، ۶۳، ۷۷. ۲- از سال ۱۰۵ تا سال ۱۰۹ و بار دیگر از سال ۱۱۷ تا سال ۱۲۰ از طرف برادر خود که والی تمام عراق بود، حکومت خراسان داشت، معجم ص ۷۷. و در ربیع الاول سال ۱۲۰ در بلخ بمرد (کامل ج ۴ ص ۲۳۴). ۳- در سال ۱۲۰ از طرف خالد حکومت خراسان یافت. ر.ک. معجم ص ۷۷، و چهار ماه بر سر کار بود (کامل ج ۴ ص ۲۳۴).

آوردند، آنان را کشتند؛ و چون خبر به خالد بن عبدالله رسید، اصفح بن عبدالله کلبی را بحکومت سیستان فرستاد و او در زمستان رهسپار نیه^۱ شد و مردم را بجنک فراخواند، پس بپیر مردی از اهل شهر بنام عبدالله بن عامر نزد وی آمد و گفت: ای امیر، اکنون وقت جنگ نیست. گفت: من بوقت جنگ از نو داناترم، و براه افتاد و چون بدهان دره ای از دره ها رسید، عمرو بن بجیر پیش آمد و گفت: خدا امیر را توفیق دهد، اکنون موقع داخل شدن باین دره نیست. گفت: اگر من گوینده دیروز را ادب می کردم، امروز این سخن را نمی شنیدم. آنگاه بداخل دره راند و چون در آن پیش رفت، دشمن تنگناهای آن را بر او گرفت (و از هر سوی) فراهم آمد و همه آن لشکر کشته شدند و یکی از ایشان جان بدر نبرد و چون خالد خبر یافت که اصفح و مسلمانان همراه وی کشته شدند، عبدالله بن ابی بردة بن ابی موسی را بجای وی فرستاد و او در حکومت خالد بر سر کار بود.

وفات ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام

ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب که مادرش: ام عبدالله دختر حسن بن علی بن ابیطالب است در سال ۱۱۷ و سن ۵۸ سال وفات کرد.
 ابو جعفر گفت: من چهار ساله بودم که جدم حسین بن علی کشته شد و شهادت وی و آنچه را در آن وقت ما رسید بیاد دارم.
 ابو جعفر «باقر» نامیده می شد چه او دانش را شکافت. جابر بن عبدالله انصاری گفت: پیامبر خدا بمن گفت: انک ستبقی حتی تری رجلا من ولدی اشیبه الناس بی؛ اسمہ علی اسمی؛ اذا رأیته لم یخل علیک فاقراءه منی السلام، «پس از من زنده می مانی تا بزودی مردی از فرزندان مرا ببینی که از همه مردم بمن شبیه تر و نامش مانند
 ۱- بکسر اول: قریه ای میان هرات و کرمان؛ و بقولی: شهری کوچک میان سیستان و اسفزار (مراصد الاطلاع).

نام من است؛ هر گاه و رایبینی بی اشتباه بشناسی؛ پس از من سلامش برسان. چون سن جابر بالا رفت و بیم مرگ داشت، می گفت: ای باقر، تو کجایی؟ تا او را دید و بروی افتاد و دست و پایش را می بوسید و می گفت: پدر و مادرم فدای شبیه پدرش پیامبر خدا باد، پدرت تو را سلام می رساند.

ابو حمزه ثمالی گفت: از محمد بن علی شنیدم که می گفت: خدای عز و جلّ می گوید: اِذَا جَعَلَ عَبْدِي هَمَّهُ فِي هَمِّ أَحَدٍ، جَعَلْتُ غَنَاهُ فِي نَفْسِهِ؛ وَ تَزَعَتْ الْفَقْرَ مِنْ بَيْنِ عَيْنَيْهِ؛ وَ جَمَعْتُ لَهُ شَمْلَهُ، وَ كَتَبْتُ لَهُ^۱ مِنْ وِرَاءِ تِجَارَةِ كُلِّ تَاجِرٍ. وَ إِذَا جَعَلَ هَمَّهُ فِي مَتَرَفَا، جَعَلْتُ شِغْلَهُ فِي قَلْبِهِ؛ وَ فَقَرَهُ بَيْنَ عَيْنَيْهِ؛ وَ شَتَّتْ عَلَيْهِ أَمْرَهُ؛ وَ رَمَيْتُ بِجَبَلِهِ عَلَى غَارِبِهِ؛ وَ لَمْ أَبَالْ فِي أَيِّ وَادٍ مِنْ أَوْدِيَةِ الدُّنْيَا هَلَكَ.

«هر گاه بنده ام هم خود را درباره من، يك هم قرار دهد، توانگری او را در دلش قرار دهم؛ و فقر را از پیش چشمانش بکنم؛ و امور پراکنده اش را فراهم سازم؛ و از پشت سر بازرگانی هر بازرگانی، برای وی بنویسم (حواله دهم) و هر گاه هم خود را درباره من پراکنده سازد، گرفتاری او را در دلش، و فقر او را جلو چشمانش قرار دهم؛ و امر او را بر او پراکنده سازم؛ و مهارش را بگردنش اندازم؛ و باک نکنم که در کدام وادی از وادیهای دنیا هلاک شود».

به محمد گفته شد: آیا چیزی بهتر از طلا می شناسی؟ گفت: نعم معطیه، «آری بخشنده اش».

و گفت: اصبر للنوائب؛ و لاتتعرض للحقوق؛ و لاتعط احد من نفسك ماضره عليك اكثر من نفعه، «برای گرفتاریها شکیب باش؛ و بحقوق (دیگران) تعرض مکن؛ و هیچکس را از خود چیزی مبخش که زیانش بر تو بیش از سود آن برای

۱ - ظاهر اصحیح آن، کنت له باشد و در آن صورت ترجمه این خواهد بود؛ و خود برای او پشت تجارت هر تاجری خواهم بود، یعنی تجارت هر تاجری را برای وی انجام خواهم داد و پشت کار او را خواهم گرفت. ر.ک. کافی ج ۲ ص ۱۳۷ و ص ۶۰۳.

اوا باشد» .

و گفت: کفی العبد من الله ناصراً ان یری عدوه یعصی الله، «در یاری خدا بنده اش را همان بس که دشمن خود را در معصیت خدا ببیند» .

و گفت: شرّاً آباء من دعاه البرّالی الأفرط؛ و شرّاً أبناء من دعاه التقصیرالی المعقوق، «بدترین پدران، کسی است که نیکی او را بزیاده روی وادارد؛ و بدترین پسران، کسی است که کوتاهی کردن، وادار بعقوقش کند» .

و ابو جعفر از این گفتار خدای عز و جل پرسیده شد: و قولوا للناس حسناً. گفت: قولوا لهم احسن ماتحبون ان یقال لكم، «بهترین سخنی را که دوست می دارید بشما گفته شود، به آنان بگوئید» .

سپس گفت: ان الله عز و جل یبغض اللعان السباب الطعان الفحاش المتفحش السائل الملحف؛ و یحب الحیی الحلیم العقیف المتعقّف، «هما ناخدای عز و جل دشمن می دارد لعن کننده دشنام دهنده عیبجوی ناسزاگوی بدزبان سؤال کننده اصرار ورزنده را؛ و دوست می دارد باحیای بردبار پارسامنش را» .

و گفت: لو صمت النهار لا افطر، و صلیت اللیل لا افتر، و انفقتم مالی فی سبیل الله علقاً علقاً، ثم لم تکن فی قلبی محبة لأولیائه ولا بنیة لأعدائه ما نفعنی ذلك شیئاً، «اگر روز را بدون افطار روزه گیرم، و شب را بدون سستی نماز گزارم، و مال خود را تمام در راه خدا بدهم، سپس دوستی دوستانش و دشمنی دشمنانش در دلم نباشد، از آن هیچ سودی بمن نرسد» .

و او را پنج پسر بود: ابو عبد الله جعفر، عبد الله، ابراهیم؛ و عبید الله و علی که در کودکی مردند .

علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب در سال ۱۱۸ در گذشت و تولدش در همان

شبی بود که علی بن ابیطالب در بامداد آن کشته شد. وفاتش در اَحمیر میان حمیمه و اندرخ از توابع دمشق در هفتاد و هشت سالگی روی داد، و مادرش: زرعه دختر مشرح بن معدی کرب یکی از چهار پادشاه کنده بود و دارایی و برتری و بزرگواری داشت و از پدرش روایت می کرد. گفت: از پدرم شنیدم که می گفت: کسی که نفسش در هوای خویش بر او چیره گردد، نباید طمع کند تا در آنچه می خواهد بر نفس چیره شود. و گفت: از پدرم شنیدم که می گفت: مردم زمانی با پرهیزگاری معاشرت می کردند، سپس که آن برداشته شد با مردانگی معاشرت کردند، سپس آن هم از میان رفت و با حیا آمیزش نمودند، و چون حیا از میان رفت، پرده پاره شد. و گفت: از مرد بزرگوار هر گاه مهربانی خواهند، نرمخو گردد؛ و با مرد فرومایه هر گاه مهربانی کنند، سنگدل شود.

و گفت: سخاوت و ورزیدن مردم از آنچه در دست دیگران است، از سخاوت مندی آنان به بخشش بهتر است؛ و قناعت لذت زندگی است؛ و رضا بقسمت از مردانگی بخشش بیشتر است؛ و کسی که خود را از چهار چیز نگه دارد سزاوار است که آنچه بجز او رسیده است بدو نرسد: شتاب کردن، لجاج ورزیدن، خود پسندی و سستی کردن.

علی بن عبدالله بن عباس را بیست و دو فرزند بود: محمد بن علی، مادرش: عالیه دختر عبیدالله بن عباس؛ داود و عیسی از کنیزی، سلیمان و صالح از کنیزی، احمد و بشر و مبشر و اسماعیل و عبدالصمد از کنیزانی، عبدالله اکبر، مادرش: ام اییها دختر عبدالله بن جعفر بن ابی طالب، و از او فرزندی نماند؛ و عبیدالله، مادرش فلانه دختر حریش؛ و عبدالملک و عثمان و عبدالرحمان و عبدالله اصغر و سفاح همواست، و یحیی و اسحاق و یعقوب و عبدالعزیز و اسماعیل اصغر و عبدالله اوسط و احنف همواست، از چند کنیز.

محمد بن علی بن عبدالله در حالی که پسرش ابوالعباس را همراه داشت بر هشام در آمد و چون از نزد وی بیرون رفت به بعضی همراهان خود گفت: نزد امیرالمؤمنین از سنگینی قرض و عیالواری شکایت نمودم؛ پس مرا مسخره کرد و گفت: منتظر پسر حارثیه یعنی این کودک باش.

هشام در تعقیب خارجیان اصرار ورزید^۱ [.....] پس روزی نشست و خوارج را نزد خویش فراهم ساخت و گفت: ای گروه، از خدا بترسید و جهاد را وا مگذارید. پس با وی بیعت نمودند و چند روزی بماند و مرگ او فرا رسید و به آنان گفت: من به هیچکس بیش از بهلول بن عمیر شیبانی وثوق ندارم. پس چون مرد، بهلول خروج کرد و به نزدیک کوفه آمد و خالد بن عبدالله از آن خبر یافت و سوارانی بر سر وی فرستاد که از [عین] التمر تا موصل در پی او تاختند و در موصل کشته شد.

هشام کارهایی از خالد بن عبدالله شنید و بروی خرده گرفت، از جمله آنکه مالهای بسیاری را که مبلغ آن سی و شش میلیون درهم بود پراکنده ساخت و هشام آن را ناروا شمرد، دیگر آنکه خالد دو انگشت خود را پهلوی هم گرفت و گفت: امیه در شرف (خاندان) قسرا اینطور (چیزی) نیفزوده است. پس هشام به وی نوشت: اما بعد گفتارت بمن رسید تو جز از بجیلۀ خوارج فرومایه نیستی و بزودی ای پسر زن نصرانی خواهی دانست که همانکس که تو را بلند کرده است، بیدرنگ تو را بست می کند. خالد ۱۴ یا ۱۵ سال در عراق بر سر کار بود و چون هشام تصمیم

۱- در سال ۱۱۹، مغیره بن سعید و بیان با چند (شش) نفر خروج کردند و خالد آنان را گرفت و کشت، و در همین سال، بهلول بن بشر ملقب به «کشاره» خروج کرد و کشته شد، و سپس عمرو یشگری خروج کرد و نیز کشته شد، آنگاه عنزی (بختری) معروف به «صاحب اشهب» به همراهی شصت نفر خروج کرد و همگی کشته شدند، سپس وزیر سخیانی با چند نفری در حیره بر خالد خروج کردند و یارانش کشته شدند و خودش پس از چندی با آتش سوزانده شد (ر.ک. تاریخ طبری ج ۵ ص ۴۵۶-۴۶۱ کامل ج ۴ ص ۲۳۰-۲۳۲).

گرفت او را از کار برکنار کند، حسان نبطی را که از همه کار خالدين عبدالله آگاه بود، احضار کرد و آماده کشتن وی گردید و بخدایی که [جز] او خدایی نیست قسم خورد که باید با اوراستی کند یا هم او را می کشد. پس حسان صندوقهای وقایعی علیه خالد نزد وی آورد و نخستین منشیی بود که علیه حاکم شهر خود گزارش داد. و چون هشام بر آنچه می خواست از کار خالد اطلاع یافت، به یوسف بن عمر ثقفی^۱ که عاملش در یمن بود، نامه ای بخط خود نوشت که هیچکس را بر آن مطلع نساخت و او را دستور داد تا به عراق رود و خبر خویش را پوشیده دارد. تا به عراق رسید^۲ و خالد و یارانش را دستگیر کند و از وی سی و شش میلیون درهم مطالبه نماید. پس یوسف بهمراهی هفت نفر از یمن بیرون رفت و امر خویش را پوشیده داشت تا به عراق آمد و رسیدنش به عراق در سال ۱۲۰ بود، یوسف بن عمر با پنج نفر شبانه رسید تا بمسجد جامع رفت و چون نماز بپا شد، خالد پیش رفت تا نماز بخواند، پس یوسف او را کشید و بیرونش کرد؛ سپس پیش ایستاد و در نخستین رکعت، اذاعت الواقعه^۳، و سپس در رکعت دوم سأل سائل بعذاب واقع^۴ را قرائت کرد، سپس روی به مردم آورد و خویش را به آنان معرفی کرد و خالد و همدستانش را گرفت و آنان را بانواع شکنجه ها عذاب داد و آن مبلغ را از ایشان مطالبه کرد، پس جماعت دهقانان عراق و توانگران مردم فراهم شدند و گفتند: ما این مبلغ را از طرف او بمعده می گیریم و می پردازیم.

گویند: یوسف پیشنهادشان را پذیرفت و چون مال را نزد وی آوردند خالد را بازخواست کرد و او را گرفت و جبه پشمی بر او پوشانید و دست وی را بگردنش

۱- یوسف بن عمر بن محمد بن حکم بن ابی عقیل بن مسعود ثقفی از سال ۱۲۰ تا ۱۲۵ بر تمام عراق و مشرق، و تا سال ۱۲۶ بر عراق و مشرق جز خراسان، و پیش از آن از ۲۷ رمضان سال ۱۰۶ تا سال ۱۲۰ حکومت یمن داشت. او پسر عموی حجاج بن یوسف بن حکم بود و در حدود سال ۶۵ تولد یافت و در سال ۱۲۷ در دمشق گردن زده شد (معجم الانساب ص ۶۳، ۱۷۶). ۲- ن: افتاده دارد. ۳- ص ۵۶. ۴- ص ۷۰.

غل کرد، سپس او را نزد یوسف که روی سکویی نشسته بود آوردند، پس او را چنان پیش کشید که برو افتاد و کسی از حاضرین گفت: خالد را دیدم که همین کار را با عمر بن هبیره فزاری هنگامی که از عراق عزلش کرد، انجام داد، پس هر کس بکاری گماشته شد باید نیکی کند.

یوسف خالد و عمالش را بیم داد و پولها از ایشان مطالبه کرد و آنان را شکنجه داد تا بیشترشان در دست او مردند، ابان بن ولید بجلی را بیرداختن ده میلیون درهم موظف کرد، و طارق بن ابی زیاد عامل فارس را بیرداختن بیست میلیون؛ وزیر عامل اصفهان وری و قومس را بدادن بیست میلیون؛ و جز آنان را بکمتر از این؛ و بیشتر این مبلغ را وصول کرد. بلال بن ابوبرده بن ابوموسی اشعری که عامل خالد در بصره بود، از زندان یوسف گریخت و نزد هشام رفت، پس یوسف درباره او به هشام نوشت و هشام او را نزد وی فرستاد و او را شکنجه داد تا وی را کشت و خانه اش را در کوفه زندان قرارداد و خانه بصره اش را مصادره کرد.

و چون حکم بن عوانه^۲ عامل سند از رفتار یوسف با عمال خالد خیر یافت، با شتاب در بلاد دشمن پیش رفت و گفت: یا فتحی که یوسف بدان خشنود شود، یا هم شهادتی که مرا از وی آسوده کند؛ پس با دشمن روبرو شد و پیوسته نبرد می کرد تا کشته شد؛ و عمرو بن محمد بن قاسم ثقفی را بر سواران جانشین ساخته بود.

و چون حکم بن عوانه در سرزمین سند کشته شد، عمرو بن محمد ثقفی^۳ و پسر عرار در جانشینی وی نزاع کردند و پیش آمد به یوسف بن عمر نوشته شد و او هم

۱- از سال ۱۰۰ تا ۱۰۸ از طرف عمر بن عبدالعزیز والی موصل بود، و از سال ۱۰۳ تا ۱۰۵ بر تمام عراق و خراسان و هند حکومت داشت. ر.ک. معجم الانساب ص ۵۶، ۶۳، ۶۸، ۷۷.
 ۲- حکم پس از تمیم بن زید عتبی والی سند شد و پشت دریاچه مهران از طرف هند شهری بنام محفوظه بنا کرد. ر.ک. فتوح البلدان ص ۴۳۰. معجم الانساب ص ۷۷، ۴۱۵. ۳- ر.ک. فتوح البلدان ص ۴۳۱، معجم الانساب ص ۴۱۵.

به هشام گزارش داد؛ پس هشام باو نوشت: اگر عمرو بن محمد بکهولت رسیده است، او را والی قرار ده. یوسف که خود ثقفی بود، به عمرو متمایل شد و او را والی قرار داد و فرمان حکومت سند را برای او نوشت، پس ابن عرار را گرفت و زندانی کرد و بند بروی نهاد.

عمرو بن محمد بن قاسم، شهری در جلودریاچه بنا نهاد و آن را منصوره^۱ نامید و اقامتگاه والیان قرار داد و در آن منزل کرد و دشمن را طمع بخاطر رسیدن و پادشاهی برای خود برگزیدند و سپس به منصوره روی نهاد و آن را محاصره کردند، پس عمرو به یوسف نوشت و او هم چهار هزار نفر بسوی وی گسیل داشت و پادشاه (دشمن) از وی دست کشیده، باز گشت و امر وی درهم شکست، پس عمرو برای (کویدن) دشمن مجهز گشت و معن بن زائده شیبانی^۲ را بر مقدمه خویش فرماندهی داد و شبانه بر لشکر آن پادشاه حمله برد و یارانش پایداری کردند و گروه بسیاری از دشمن را بکشت و بر خود پادشاه دسترسی پیدا شد؛ لیکن مسلمانان او را شناختند و جمعی از یارانش عبور کردند و چون او را بدیدند، گفتند: راه، راه؛ یعنی پادشاه. پس او را بدر بردند و خود و یارانش بی آنکه بجیزی اعتنا کنند، رو بگریز نهادند و کار آن بلاد برای عمرو رو براه شد. مروان بن یزید بن مهلب در سپاه عمرو و همراه او بود و با جماعتی از سرداران که با وی همدست شدند بر عمرو تاخت و اثاث او را غارت کرد و چارپایان او را گرفت، پس عمرو به همراهی معن بن زائده و عطیة بن عبدالرحمان در برابر وی ایستاد و او را شکست داد و یارانش را پراکنده ساخت و مروان گریخت؛ و عمرو ندا کرد: مردم همه درامانند، مگر پسر مهلب. پس مروان را بوی نشان دادند و او را کشت.

۱- شهری است در سرزمین سند که خلیجی از رودخانه مهران بآن محیط است (مراد).

۲- معن بن زائده بن عبدالله بن زائده بن مطرب بن شریک بن عمرو شیبانی، از سال ۱۴۰ از طرف عباسیان والی یمن بود.

هشام، زید بن علی بن الحسین را احضار کرد و گفت: یوسف بن عمر ثقفی بمن نوشته است که خالد بن عبدالله قسری بوی گفته که ششصد هزار درهم نزد تو امانت سپرده است؟ گفت: خالد را نزد من چیزی نیست. گفت: ناچار باید نزد یوسف بن عمر فرستاده شوی تا تو و خالد را روبرو کند. زید گفت: مرا نزد غلام ثقفی مفرست تا مرا باز یقه خویش قرار دهد. گفت: از فرستادنت نزد وی چاره‌ای نیست. پس زید با او بسیار سخن گفت؛ و آنگاه هشام باو گفت: بمن خبر رسیده است که تو با اینکه کنیز زاده‌ای خود را شایسته خلافت می‌دانی! گفت: وای بر تو، مگر مادرم شأن مرا پست می‌کند؟ بخدا قسم، اسحاق پسر زنی آزاد و اسماعیل پسر کنیزی بود؛ لیکن خدا فرزندان اسماعیل را برگزید و عرب را از آنان قرارداد و پیوسته برکت یافتند تا آنکه پیامبر خدا از ایشان ظهور کرد. سپس گفت: ای هشام، خدا را پرهیز کار باش. گفت: آیا مانند تو کسی مرا پرهیز کاری خدا امر می‌کند! گفت: آری، هیچکس پائین‌تر از آن نیست که بدان امر کند، و هیچکس بالاتر از آن نیست که آن را بشنود.

پس او را با فرستادگانی از طرف خود بیرون فرستاد و چون بیرون رفت، گفت: بخدا قسم، من می‌دانم که هرگز کسی زندگی را دوست نداشت مگر آنکه خوار شد.

هشام به یوسف بن عمر نوشت: هرگاه زید بن علی بر تو در آمد، او را با خالد روبرو کن و ساعتی نزد تو نماند چه من او را مردی شیرین زبان و خوش بیان یافتم که می‌تواند سخن را فریبنده سازد؛ و مردم عراق از همه کس بمانند وی شتابنده‌ترند. پس چون زید به کوفه رسید بر یوسف در آمد و گفت: چرا مرا نزد امیر مؤمنان فرا خواندی؟ گفت: خالد بن عبدالله گفته است که او را نزد تو ششصد هزار درهم است. گفت: خالد را احضار کن. پس او را در حالی که به زنجیری سنگین کشیده بود، حاضر کرد. آنگاه یوسف باو گفت: این زید بن علی است،

هر چه نزد او داری بگو. گفت: بخدایی که جز او خدایی نیست، مرا نزد وی نه کمی و نه بسیاری نیست؛ و شما از احضار او جزستم کردن بروی را نخواستید. یوسف رو به زید کرده گفت: امیر مؤمنان مرا فرموده است که تو را در همان ساعت ورودت از کوفه بیرون فرستم. گفت: بگذار سه روز استراحت کنم و سپس بیرون روم. گفت: راهی به آن ندارم. گفت: پس همین امروز؟ گفت: يك ساعت هم نمی‌شود. پس او را با فرستادگانی از طرف خویش بیرون کرد؛ و زید هنگام بیرون رفتنش این شعرها را می‌خواند:

منخرق الخفین يشكو الوجی	تنکبه اطراف مرو حداد
شده الخوف وازری به	کذاک من یکره حرّ الجلاذ
قد کان فی الموت له راحة	والموت حتم فی رقاب العباد ^۱

«موزه پاره‌ای که از پیاده روی شکایت می‌کند و کناره‌های تیز سنگها (پاهای) او را مجروح می‌کند؛ ترس او را در بدر کرده و از مقامش پائین آورده است؛ و هر که سوزش زد و خورد (باشمشیر) را خوش ندارد، وضعش همین است؛ در مرگ برای وی آسایشی بود، و مرگ، ناچار گردنگیر بندگان است.»

فرستادگان یوسف از عذیب^۲ باز گشتند و زید هم به کوفه باز آمد و شیعیانی که در کوفه بودند بروی گرد آمدند و خبر به یوسف بن عمر رسید و با ایشان بجنگ برخاست و میان آنان نبردی سخت روی داد؛ سپس زید بن علی کشته شد و او را بر خری حمل کرده به کوفه آوردند و سرش را بالای نی زدند^۳، سپس بدن زید را

۱- مروج الذهب ج ۳ ص ۲۱۸. ان يحدث الله له دولة يترك آثار المدي كالرماد.
 ۲- آبی از بنی تمیم در طرف راست قادسیه بفاصله چهارمیل راه (مراسد). ۳- مروج الذهب ج ۳ ص ۲۲۰. ابوبکر بن عیاش و جماعتی از اخباریان گفته‌اند که زید پنجاه ماه در کناسه کوفه برهنه روی دار بود.... و چون دوران ولید بن یزید بن عبدالملک فرا رسید و یحیی بن زید در خراسان خروج کرد، ولید به عامل خود در کوفه نوشت که زید را با چوب دارش بسوزان و او چنان کرد و خاکسترش را روی فرات بیاد داد (ر.ک. مقاتل الطالبیین ص ۱۳۳).

سوزانده نیمی از (خاکستر) او را در فرات و نیمی را در کشتزار ریختند و یوسف گفت: بخدا قسم ای مردم کوفه، شمارا رها کنم که او را در خوراک خود بخورید و در آب خود بیاشامید. و کشته شدن زید در سال ۱۲۱ روی داد.^۱

چون زید کشته شد و کار او به صورتی که بود بانجام رسید، شیعیان خراسان بجنبش آمدند و امرایشان آشکار شد و همدستان و هواخواهانشان بسیار شدند و کارهای بنی امیه و ستمهایی را که بر آل پیامبر کرده بودند، برای مردم بازمی گفتند تا شهری باقی نماند مگر آنکه این خبر در آن آشکار گشت و داعیان ظاهر شدند و خواهاها دیده شد و کتابهای پیشگویی بر سر زبانها افتاد.

یحیی بن زید به خراسان گریخت و رهسپار بلخ شد و آنجا متواری گشت و یوسف وضع او را به هشام گزارش داد، پس هشام دستور تعقیب او را به نصر بن سیار^۲ نوشت و نصر لشکری را بفرماندهی هدبه بن عامر سعدی بسوی بلخ گسیل داشت^۳ و در تعقیب یحیی^۴ برآمدند تا بروی ظفر یافتند و او را نزد نصر آوردند و در قهندز مرو حبسش نمود و هشام از بهم خوردگی خراسان و بسیاری (مخالفان) در آن با خبر گشت و به یوسف بن عمر نوشت که مردی آشنا به خراسان نزد من فرست و او هم عبدالکریم ابن سلیمان عطیه حنفی را نزد وی فرستاد و هشام از وضع خراسان و مردم آن و کسانی از ایشان که شایستگی حکومت خراسان دارند، از وی جویا شد، پس کسانی را از قیس و ربیعہ برای وی نام می برد و هر گاه مردی از ربیعہ را نام می برد، هشام می گفت: بوسیله ربیعہ نمی توان مرزها را نگهداری کرد. پس نصر بن سیار لیتی را نام برد و هشام گفت: گویی که او نصر است و سیار (پیروزی است و پیش

۱ - مسعودی، وبقولی در سال ۱۲۲. ۲ - نصر بن سیار کنانی از سال ۱۲۰ تا سال ۱۲۵ به نیابت یوسف بن عمر بن شبرمه، و تا سال ۱۳۱ به استقلال در خراسان حکومت کرد. ر. ک. معجم الانساب ص ۷۷. ۳ - ر. ک. مقاتل الطالبیین ص ۱۵۴. ۴ - مادرش، ریطه دختر ابوهاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه، و مادر ریطه دختر ابوهاشم، ریطه دختر حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب، و مادر او؛ دختر مطلب بن وداعه سهمی بود (مقاتل الطالبیین ص ۱۵۲).

رونده)، پس گفت: ای غلام، فرمان (حکومت) او را بنویس. فرمان او نوشته شد و او را فرمود که یوسف بن عمر را بگیرد و عقوبت کند. نصر بن سیار پیش از آن بر شهرستانی از شهرستانهای خراسان حکومت داشت و پس از عزل جعفر بن حنظله بجای وی بود.

یوسف عمال خالد از جمله: عیسی بن معقل عجلی و عاصم بن یونس عجلی را گرفته و زندانی کرده بود.

ابومسلم که نامش پیش از آنکه محمد بن علی او را عبدالرحمان بنامد، ابراهیم بن عثمان بود، خدمتگزاری عیسی بن معقل را داشت و از آنان می شنید که درباره دعوت بنی هاشم سخن می گویند تا آنکه (حقیقت) امر را فهمید. و سلیمان ابن کثیر و مالک بن هیثم و قحطبه بن شیبب بقصد مکه بیرون رفتند و بزندان عیسی ابن معقل و عاصم بن یونس درآمدند و ابومسلم را دیدند که نزد ایشان رفت و آمد می کند و در این باره با آنان سخن می گوید، پس او را با خویش بیرون بردند و نزد محمد بن علی آوردند و او با وی سخن گفت و اظهار داشت که من این جوان را یاورمان گمان می کنم، بلکه خود همواست، پس گفتارش را بپذیرید و فرمائش را بپذیرید و سفارش (مرا) درباره او بشنوید چه او بیشک صاحب این امر است.

بعضی دولت شناسان می گویند که: ابومسلم محمد بن علی را دیدار نکرد بلکه بخدمت فرزندش: ابراهیم بن محمد رسید.

یزید بن عبدالملک و لیعهدی را برای پسرش ولید بن یزید قرار داده بود و پیوسته میان او و هشام نزاع و دشمنی جریان داشت - پس روزی ولید نزد هشام آمد^۱ و او را در مجلسش نیافت و دایی او [ابراهیم بن] هشام بن اسماعیل مخزومی را بجای وی دید؛ پس ولید چنانکه گویی او را نمی شناسد، گفت: این مرد کیست؟

۱ - ن: افتاده دارد.

[پسر] هشام بخشم آمد و گفت: کسی است که بزرگواری جدت جز بدامادی او کامل نکشت. ولید گفت: ای پسرزن بدبو، توهم چنین می گویی! و سخنان زشتی به یکدیگر گفتند و هشام که آن سخنان را شنیده بود، به مجلس در آمد پس خاموش شدند و ولید برای هشام برنخاست، هشام باو گفت: ای ولید چگونه ای؟ [گفت: خوب]. گفت: تنبورهایت چطور است؟ گفت: شهوت انگیز. گفت: همنشینات، آن همنشینان بد چه کردند؟ گفت: اگر بدتر از همنشینان تو بودند، لعنت خدا برایشان باد. گفت: بلندش کنید. پس دست وی را گرفته از مجلس بیرونش کردند.

دوراندیشی و مردانگی هشام در میان بنی امیه کم نظیر و در عین حال مردی بخیل، حسود، درشتخو، خشن، ستمگر، سخت دل؛ بی عاطفه، و زبان دراز بود. در دوران او طاعون انتشار یافت تا آنکه بیشتر مردم هلاک شدند و چارپایان و گاوها از دست رفتند.

غالب بر هشام، ابرش بن ولید کلبی بود؛ و رئیس پلیس او، کعب بن حامد عسبی؛ و رئیس نگهبانان او، ربیع بن زیاد بن سابور؛ و حاجب او، غلامش حریش. هشام، حریر کلدان و جز آن و انواع پارچه های زربفت و ارمنی و غیره استعمال می کرد و حکومتش بیست سال جز پنج ماه بود و روز چهارشنبه نهم ماه ربیع الاول سال ۱۲۵ در ۵۳ سالگی درگذشت، و وکلای ولید بن یزید جلو خزانه هارا گرفتند و برای او کفنی بدست نیامد تا آنکه خادمش او را کفن کرد. و بقولی ابرش کلبی کفنش راداد و عباس بن ولید و بقولی ابرش کلبی بروی نماز گزارد و در رصافه بخاک سپرده شد و ده فرزند بجای گذاشت: مسلمه، یزید، محمد، عبدالله، سلیمان، مروان، معاویه، سعید، عبدالرحمان و قریش.

در حکومت هشام در سال ۱۰۵ ابراهیم بن هشام برای مردم حج گزارد؛ [در سال ۱۶۰ هشام] بن عبدالملك؛ در سال ۱۰۷ ابراهیم بن هشام؛ و در سالهای

۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱ [۱۱۲] نیز ابراهیم؛ در سال ۱۱۳ پسرش سلیمان؛ در سال ۱۱۴ خالد بن عبدالمک بن حارث بن حکم؛ در سال ۱۱۵ محمد بن هشام بن اسماعیل؛ در سال ۱۱۶ ولید [بن یزید] بن عبدالمک؛ [در سال ۱۱۷ خالد بن عبدالمک] بن حارث^۱ [.....] در سال ۱۱۹ ابوشاکر مسلمة بن هشام؛ در سال [۱۲۰ و سال] ۱۲۱ و سال ۱۲۲ محمد بن هشام بن اسماعیل؛ در سال ۱۲۳ یزید بن هشام؛ در سال ۱۲۴ محمد بن هشام بن اسماعیل.

در دوران هشام در سال ۱۰۶ معاویة بن هشام بجنک رفت و وضاح امیر وضاحیه^۲ را فرستاد تا کشتزار و روستاها را آتش زد چه رومیان چراگاه را آتش زده بودند؛ و جنک تابستانی چپ را سعید بن عبدالمک انجام داد؛ و جراح بن عبدالله حکمی^۳ بسوی الآن لشکر کشید.

در سال ۱۰۷ نیز معاویة لشکر کشی کرد.

در سال ۱۰۸ مسلمة بن عبدالمک بر جنک تابستانی راست، و عاصم بن یزید هلالی بر جنک تابستانی چپ فرماندهی داشتند.

در سال ۱۰۹ معاویة بن هشام بجنک رفت و بطال بفرماندهی مقدمه اش همراه وی بود و خنجره^۴ را فتح کرد؛ و مسلمة بجنک ترکان رفت و در بند الآن را برایشان بست و با خاقان روبرو شد.

در سال ۱۱۱ معاویة بن هشام فرماندهی جنک تابستانی چپ و سعید بن هشام فرماندهی جنک تابستانی راست را داشتند؛ و ترکان به آذربایجان حمله آوردند و حارث بن عمرو طائی با آنان روبرو شد و شکستشان داد.

در سال ۱۱۲ ترکان بسرزمین اردبیل روی نهادند و جراح بن عبد[الله] حکمی

۱- در سال ۱۱۸ محمد بن هشام امیر مکه و مدینه و طائف (تاریخ طبری ج ۵ ص ۴۴۲).

۲- وضاحیه قریه ای منسوب به بنی الوضاح مولای بربری بنی امیه (مرصد الاطلاع).

۳- طبری، حجاج بن عبدالمک.

۴- ناحیه ای از بلاد روم.

با ایشان جنگید و با پادشاه ترك روبرو شد و او را کشت^۱ و معاویه بن هشام بجنک روم رفت و توانست بکشورشان درآید و در عمق^۲ یکی از نواحی مرعش^۳ مرز داری کرد. در سال ۱۱۴ معاویه بن هشام و مسلمة بن عبدالملک بجنک رفتند.

در سال ۱۱۵ معاویه و سلیمان پسران هشام بجنک رفتند و عبدالله بطلال فرماندهی مقدمه داشت و با قسطنطین روبرو شد و او را اسیر گرفت و رومیان را شکست داد^۴.

در سال ۱۱۶ معاویه بن هشام بجنک رفت.

در سال ۱۱۷ معاویه و سلیمان پسران هشام بجنک (روم) رفتند و مروان بن محمد بکشور ترکان لشکر کشید^۵ [.....] مروان بن محمد^۶.

در سال ۱۲۱ مسلمة بن هشام تا ملطیه رسید.

در سال ۱۲۲ مروان بن محمد بناحیه ارمنستان لشکر کشید و سلیمان بن هشام بناحیه ملطیه^۷.

۱- در سال ۱۱۲ جراح بن عبدالله در جنگ با ترکان کشته شد و ترکان اردبیل را گشودند (طبری).
 ۲- در سال ۱۱۳ عبدالوهاب بن بخت که همراه بطلال بخاک روم لشکر کشید و آنجا کشته شد ؛ و مسلمة بن عبدالملک لشکرها را در بلاد خاقان پراکنده ساخت و شهرها و قلمه‌ها بردست وی گشوده شد و از ترکان کشت و اسیر گرفت و بسیاری از ترکان خود را آتش زدند و ماوراء کوه‌های بلنجر زیر فرمان مسلمة آمد و پسر خاقان کشته شد، (ر.ک. تاریخ طبری ج ۵ ص ۳۲۴).
 ۳- دهستانی در نواحی حلب در شام (مراسد).
 ۴- شهری سرحدی میان شام و بلاد روم که رشیدان را احداث کرده است (مراسد).
 ۵- طبری، در سال ۱۱۴ ۶- در سال ۱۱۸ معاویه و سلیمان پسران هشام بجزیره روم لشکر کشیدند ؛ در سال ۱۱۹ ولید بن قعقاع عیسی بخاک روم لشکر کشید؛ و اسد بن عبدالله درختل قلمه‌ای را فتح کرد و خاقان ترك و بسیاری از همراهانش را کشت ؛ و در غزوه دیگرش بدرطاخان پادشاه ختل را کشت، در سال ۱۲۰ سلیمان بن هشام بن عبدالملک بجنک تابستانی رومیان رفت و سنده را فتح کرد؛ و اسحاق بن مسلم عقیلی بجنک رفت و قلمه‌های تومانشاه را گشود و سرزمینش را ویران ساخت ؛ و (ر.ک. تاریخ طبری ج ۵ ص ۴۴۰ - ۴۶۵).
 ۷- بجنک ترکان رفت (ر.ک. تاریخ طبری).
 ۸- و در این سال و بقولی سال ۱۲۳ ابوالحسن انطاکی عبدالله بطلال با جماعتی از مسلمانان در جنگ با رومیان کشته شدند (تاریخ طبری ج ۵ ص ۵۰۷، کامل ۴ ص ۲۴۸) و کلثوم بن عیاض قشیری نیز در آفریقا کشته شد (طبری ج ۵ ص ۵۰۷).

در سال ۱۲۳ سلیمان بن هشام بجنک تابستانی (روم) رفت و مروان بن محمد در سرزمین ارمنستان بر جیلان و موقان (گیلان و مغان) تاخت .

در سال ۱۲۴ سلیمان بن هشام بجنک رفت و بالیون^۱ پادشاه روم وارطیاس^۲ روبرو شد لیکن باز گشت و میان آنان جنگی رخ نداد.

در سال ۱۲۵ عمر بن^۳ یزید بن عبدالملک بجنک رفت .

فقهای زمان هشام عبارت بودند از : سالم بن عبدالله بن عمر ، هیشم بن محمد بن ابی بکر، محمد بن مسلم بن شهاب زهری، محمد بن کعب قرظی، نافع مولای عبدالله بن عمر، عاصم بن عمر بن قتاده، محمد بن ابی بکر بن [محمد بن عمرو بن] حزم، طاوس یمانی، ربیع بن [ابی] عبدالرحمان، عطاء بن ابی رباح، عمر بن دینار، عبدالله بن [ابی] نجیح، حبیب بن ابی ثابت ، عبدالملک بن میسره، ابواسحاق سبعی، قاسم بن عبدالرحمان ، [عبیدالله] بن عبدالله بن [عتبة بن] مسعود ، سماک بن حرب زهلی ، حکم بن عیینة کندی، حماد بن ابی سلیمان، ابو معشر زیاد بن کلیب ، طلحة بن مصرف همدانی، نعیم ابن ابی هند اشجعی، اشعث بن ابی الشعثا ، سعید بن اسبوع ، ابو حازم اعرج، قتادة بن دعامة سدوسی، بکر بن عبدالله مزنی، ایوب سختیانی، یزید بن عبدالله شخیر، عبدالرحمان ابن جبیر، مکحول دمشقی، راشد بن سهدمقری، میمون بن مهران ، ابوقبیل معافری، یزید بن اصم.

۱- التنبیه والاشراف ص ۱۴۱، سی و چهارم از پادشاهان روم، الیون بن قسطنطین ۲۶ سال پادشاهی کرد، بقیة دوران سلیمان بن عبدالملک و دوران عمر بن عبدالعزیز و یزید بن عبدالملک و هشام، و در سال بیعت ولید بن یزید هلاک شد. ۲- ب. ارطیاس. ۳- طبری، نعمان بن یزید بن عبدالملک.

دوران ولید بن یزید^۱

ولید بن یزید بن عبد الملک، مادرش ام حجاج دختر محمد بن یوسف ثقفی بود،
وده روز پس از مرگ هشام در دمشق خبر خلافت بوی رسید، و آن روز: روز جمعه
ده روز مانده از ماه ربیع الاول سال ۱۲۵ بود؛ و خورشید در آن روز در دلو بود، ۲۶
درجه و ۲۰ دقیقه؛ و قمر در سنبله، ۵ درجه و ۲۰ دقیقه؛ و مریخ در جدی، ۴ درجه؛
و زهره در جدی، ۱۶ درجه و ۵۰ دقیقه؛ و عطارد در حوت، ۱۲ درجه و ۱۰ دقیقه؛ و
رأس در دلو، ۱۱ درجه و ۴۵ دقیقه.

ولید کارمندان هشام را از کار برکنار کرد و آنان را بانواع شکنجه‌ها
شکنجه داد، بجز یوسف بن عمر ثقفی عامل عراق، چه در دیوان هشام نامه‌هایی از
عمال بدست آورد که تصمیم او را درباره خلع ولید تأیید کرده بودند؛ مگر یوسف
که او را از این کار بر حذر داشته بود؛ پس او را بر سر کارش گذاشت و درباره خالد بن
عبدالله قسری با نوشتن و یوسف پیوسته خالد را شکنجه می‌داد^۲ [.....]
ولید برای پسرش حکم بولیعهدی پس از خود بیعت گرفت و او را والی دمشق
قرار داد، و پس از او عثمان پسر دیگر خود را ولیعهدی داد و فرمانروایی حمص را
بدوسپرد و ربیع بن عبدالرحمان فقیه را همراه وی ساخت و او را همه کاره‌اش
قرار داد.

۱- ل، ص ۳۹۶. ۲- تا در محرم سال ۱۲۶ زیر شکنجه جان سپرد و در ناحیه حیره در
میان روپوش خود دفن گردید (طبری).

ولید، ابراهیم بن هشام^۱ بن اسماعیل مخزومی دایی هشام را از حکومت مدینه و مکه و طائف برکنار کرد و دایی خود یوسف بن محمد ثقفی را والی مدینه و مکه قرارداد^۲.

نصر بن سیار که در زمان هشام، یحیی بن زید بن علی بن الحسین را دستگیر کرد، او را به مرو برد و در قهاندز مرو زندانی کرد و خبر او را به هشام گزارش داد. لیکن رسیدن نامه اش با مرگ هشام مطابق افتاد؛ پس ولید با نوشتن که آزادش کن. و بقولی یحیی بن زید چاره جویی کرد تا از زندان گریخت و رهسپار بیهق ابر شهر شد و گروهی از شیعه بروی گرد آمدند و گفتند: تا کی بنواری تن می دهید؟ و در حدود صدویست مرد همراه وی فراهم آمدند، پس برگشت و به نیشابور آمد و عمرو بن زراره قسری عامل نیشابور به جنگ او برخاست و با وی نبرد کرد، لیکن یحیی بر او ظفر یافت و خود و همراهانش را شکست داد و اسلحه ایشان را گرفتند، سپس آنان را تعقیب کردند تا عمرو بن زراره را دریافتند و او را کشتند^۳ و یحیی بقصد بلخ رهسپار شد؛ پس نصر بن سیار، سلم بن احوز هلالی را بجنگ وی فرستاد و سلم می رفت تا به سرخس رسید و یحیی رهسپار بود تا به باد غیس آمد و بر مرو رود پیشدستی کرد و چون نصر خبر یافت، با سپاهیان خود بسوی وی رهسپار شد و در جوزجان با او روبرو گشت و جنگ سختی میان او و یحیی روی داد تا تیری آمد و بر یحیی نشست و دشمنان پیش تاختند و سرش را بریدند^۴ و یارانش پس از (شهادت) وی جنگیدند تا همگی کشته شدند^۵.

۱ - از سال ۱۰۶ تا سال ۱۱۴ خود و سپس تا سال ۱۲۵ پسرش محمد بن هشام در مکه بر سر کار بود و از سال ۱۱۷ مدینه هم ضمیمه حکومت وی گردید (ر. ک. معجم الانساب ص ۲۸، ۳۶).
 ۲ - از سال ۱۲۵ تا سال ۱۲۶ والی مکه و مدینه بود. ۳ - مقاتل الطالبیین ص ۱۵۷. ۴ - مردی از موالی عنزه بنام: عیسی تیری به پیشانی یحیی زد و سوره بن محمد بن عزیز کندی یحیی را کشته یافت و سرش را از بدن جدا کرد و عنزی سلاح و پیراهنش را ربود و ابو مسلم دست و پای آن دورا برید و آن دورا کشت و بدار زد (مقاتل ص ۱۵۷-۱۵۸، تاریخ طبری ج ۵ ص ۵۳۶-۵۳۸). ۵ - طبری، در سال ۱۲۵.

در همین سال ، سلیمان بن کثیر و مالک بن هیثم و قحطبة بن شیب ، رؤسای داعیان بنی هاشم بامالها و هدیه‌ها بر محمد بن علی بن عبدالله بن عباس وارد شدند و ابومسلم نیز همراهشان بود، پس محمد بایشان گفت: دیگر پس از این مرا نخواهید دید و من همین امسال خواهم مرد- و آن در آغاز سال ۱۲۵ بود- و رهبر شما پسرم ابراهیم است که کشته می‌شود و آنگاه که خدا فرمان خود را درباره وی بانجام رسانید ، رهبر شما عبدالله پسر حارثیه است ، چه او است قیام کننده باین امر و صاحب این دعوت که خدایش پادشاهی می‌دهد و هلاک بنی امیه بر دست وی به انجام می‌رسد، آنگاه او را نزد ایشان آورد تا او را دیدند و دست و پایش را بوسیدند؛ و به آنان گفت که عبدالرحمان یعنی ابومسلم سرور شما است ، پس (فرمان) وی را بشنوید و به کار بندید چه او است که این دولت را بیامی کند. محمد بن علی در پایان سال ۱۲۵ در سن ۶۷ سالگی وفات کرد و چون هواخواهان از وفات محمد بن علی آگاه شدند ابومسلم را نزد ابراهیم آوردند و باو اعلام کرد که همه کاره ایشان است و او را برایشان امارت داد؛ سپس به قحطبة بن شیب گفت : بخدا قسم تویی که با نباتة بن حنظله و عامر بن ضباره روبرو می‌شوی و آنان را شکست می‌دهی و با سپاهیان آندو نبرد می‌کنی و خدا [تورا] پیروزی می‌دهد تا به فرات برسی و پرچمی از تو باز نمی‌گردد. پس رهسپار خراسان شدند و در میان مضر و یمن عصیت افتاده بود ، چه نصر بن سیار بر (مردم) یمن و ربیعہ تعدی کرد و مضریان را مقدم داشت؛ پس جدیع بن علی کرمانی از دی که آن روز سرور از دو مردشان بود ، براو

۱- ابومحمد صادق برای محمد بن علی از هواخواهان بنی هاشم ، دوازده نفر نقیب برگزید ، سلیمان بن کثیر خزاعی ، لاهزن قریظ تمیمی ، قحطبة بن شیب طائی ، موسی بن کعب تمیمی ، ابو داود خالد بن ابراهیم از بنی عمرو بن شیبان بن ذهل ، قاسم بن مجاشع تمیمی ، ابوالنجم عمران بن اسماعیل مولای آل ابی معیط ، مالک بن هیثم خزاعی ، طلحة بن زریق خزاعی ، ابو حمزه عمرو بن اعین مولای خزاعه ، ابوعلی هروی شبل بن طهمان مولای بنی حنیفه و عیسی بن اعین مولای خزاعه ، و هفتاد نفر نیز برگزید و محمد بن علی بآنان نامه نوشت (طبری ۵ ص ۳۱۷).

تاخت و باو گفت: تورا در کارت آزاد نمی گذاریم. و یمنیان و ربیعہ طرفدار وی شدند، پس نصر او را گرفت و زندانی کرد و یمن و ربیعہ آمدند تا او را از مجرای مستراحی بیرون بردند و سپس بروی گرد آمدند و نصر چنان خواست که او را بفریبد تا نزد وی رود لیکن کاری از پیش نبرد و نصر تا اندازه ای احمق بود؛ پس چون جدیع^۱ دانست که (مردم) یمن و ربیعہ علیه نصر بن سیار با وی همداستان شده اند، بر نصر حمله برد و با وی جنگید و بر نصر برتری داشت. پس ابو مسلم به کرمانی مایل شد و باو گفت: به آل محمد دعوت کن. و از همراهان کرمانی نیز دلجویی می کرد و آنان را باین دعوت فرا می خواند تا آنکه دعوت بنی هاشم را در خراسان آشکار ساختند.

و چون حکم بن عوانه عامل سند کشته شد، عمرو بن محمد بن قاسم ثقفی و یزید بن عرار در جانشینی وی نزاع کردند و هشام در آن باره به یوسف بن عمر نوشت و یوسف که خود ثقفی بود به عمرو بن محمد بن قاسم تمایل داشت و او را والی سند قرار داد. پس چون ولید روی کار آمد، عمرو بن محمد بن قاسم را عزل کرد و یزید بن عرار را به حکومت سند برگزید و او هجده غزوه انجام داد و بخوبی از عهده برآمد. شهرها بهم خورد و ولید در کار زمامداری اهمال کارو به اطرافیان خود کم توجه، و اهل سازو آواز و سرگرم کنیزان خواننده و در کشتن و ستمگری بی پروا بود؛ و با میگساری و بی حیایی چنان سرگرم بود که مجال رسیدگی بکارهای مردم را نداشت، و بی حیایی او به جایی رسید که می خواست بالای کعبه اطافی بسازد و در آن هوسرانی کند و مهندس را هم برای این کار فرستاد لیکن چون این (کارها) از وی آشکار گشت و نیز خالد بن عبدالله قسری را کشت و ابراهیم و محمد پسران هشام را شکنجه داد تا مردند، و خویش را نکوهیده مردم و خاندان خود و همراهانشان

از عرب ساخت، یزید بن ولید بن عبدالملک جماعتی از خاندان خود را بیاری خواست و در خلع ولید او را کومک دادند و پسران خالد بن عبدالله قسری و گروهی از یمنیان با وی همداستان شدند تا با یزید بن ولید بن عبدالملک بیعت کنند و جماعتی بروی کرد آمدند. پس غلامی از ولید نزد وی رفت و پیشامد را بوی گزارش داد و ولید صد تازیانه بر او زد.

یزید بن ولید آهسته آهسته تا قریه‌ای معروف به «بخراء» به سوی ولید پیش رفت و با سپاهیان خود که پی‌درپی می‌رسیدند در کاخی که داشت فرود آمد و با وی نبرد کردند و او هم به جنگ ایستاد تا کشته شد و مردم با شمشیرهای خود بر او تاختند تا سرش را بریدند و دستش را قطع کردند و سرش در دمشق آویخته شد. کشته شدن ولید پنج روز مانده از جمادی الآخره سال ۱۲۶ و حکومتش یکسال و پنج ماه بود. رئیس پلیس او عبدالرحمان بن حمید کلیبی بود. و رئیس نگهبانان او غلامش قطری و دربانش، غلامش قطن؛ و چهارده پسر بجای گذاشت: عثمان یزید، حکم، عباس، فهر، لوی، عاص، موسی، قسی، واصل، نؤابه، فتح، ولید و سعید - و در دوران او در سال ۱۲۵ محمد بن موسی ثقفی برای مردم حج گزارد.^۱

دوران یزید بن ولید بن عبدالملک^۱

یزید بن ولید بن عبدالملک که مادرش: شاه فرید^۲ دختر فیروز بن کسری بود در غره رجب سال ۱۲۶ پنج روز پس از کشته شدن ولید بر سر کار آمد، و خورشید آن روز در حمل بود، ۱۱ درجه و ۴۰ دقیقه؛ و قمر در حوت، ۲۰ درجه؛ و زحل در سنبله، ۲۰ درجه؛ و مشتری در جوزا، ۳ درجه و ۵۰ دقیقه؛ و مریخ در جوزا، ۲۵ درجه و ۴۰ دقیقه؛ و زهره در جدی، ۱۰ درجه، و عطارد در حمل، ۲۱ درجه و ۳۰ دقیقه.

یزید مستمریهای مردم را کم کرد و بدینجهت «ناقص» نامیده شد و شهرها بهم خورد و از کسانی که بر او خروج کردند، عباس بن ولید بود در حمص و مردم حمص با وی همدستان شدند؛ و بشر بن ولید در قنسرین و عمر بن ولید در اردن؛ و یزید بن سلیمان در فلسطین؛ و ابو محمد بن عبدالله بن یزید بن معاویه، و سلیمان ابن هشام نیز با عباس همراهی کردند.

یزید سه روز پس از حکومت یافتن، برای برادرش ابراهیم بن ولید بولیعهدی بیعت گرفت و او را به اردن فرستاد و آنان محمد بن عبدالملک را بر خویش امارت داده بودند، پس به جنگ با وی ایستادند و عبدالرحمان بن مصاد را نزد ایشان فرستاد تا به آنان بگوید که خود را چرا بکشتن می دهید؟ نزد ما آئید تا دنیا و آخرت را

۱- ل: ص ۴۰۱. ۲- ن، کامل، تاریخ الخلفاء ص ۲۵۲، شاه فرند . طبری، شاه آفرید دختر فیروز بن یزدجرد بن شهریار بن کسری. تاریخ الخلفاء ص ۲۵۲؛ و مادر فیروز: دختر شیرویه بن کسری، و مادر شیرویه: دختر خاقان پادشاه ترك، و مادر مادر فیروز دختر قیصر پادشاه روم بود، و برای همین یزید افتخار می کرد؛ انا ابن کسری و ابي مروان وقیصر جدی و جدی خاقان

برای شما فراهم سازیم، و من برای هر مردی از شما هزار دینار ضمانت می‌کنم. پس پراکنده شدند.

حکومت یزید پنج ماه بود و فتنه همه جا را فرا گرفت؛ چنانکه مردم مصر امیر خود حفص بن ولید حضرمی، و مردم حمص عامل خود عبدالله بن شجره کندی را کشتند؛ و اهل مدینه عامل خود عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز را بیرون کردند؛ و یزید بن خالد بن عبدالله قسری کارهای خلیفه را بدست گرفت، و رئیس پلیس او یزید بن شماخ لخمی بود، و فرمانده نگهبانان او غلامش سلام، و حاجب او غلامش جبیر. روزی که ولید کشته شد در خزانه اش چهل و هفت میلیون درهم بود و یزید آنها را تا درهم آخر پراکنده ساخت.

یزید قدری^۱ (مذهب) بود و در سلخ ذی القعدة مرد و ابراهیم بن ولید بروی نماز گزارد و در دمشق بخاک سپرده شد؛ و بقولی برادرش ابراهیم او را مسموم کرد. در آن سال یعنی ۱۲۶، عمر بن عبدالله بن عبدالملک بن مروان برای مردم حج گزارد؛ و بقولی^۲ [.....] بن^۳ حجاج بن عبدالملک^۴ [.....] و ثابت بن نعیم جذامی بر مروان که در ارمنستان بود، تاخت و مروان بروی ظفر یافت و بر او منت گذاشت. مروان از ارمنستان بازگشت و عاصم بن عبدالله بن یزید هلالی را بفرمانداری ارمنستان و اسحاق بن مسلم عقیلی را بفرمانداری دربند جانشین گذاشت؛ سپس ارمنستان هم ضمیمه حکومت اسحاق بن مسلم عقیلی گردید.

۱- مروج الذهب ج ۳ ص ۲۳۴، یزید مذهب معتزلی داشت و در اصول پنجگانه یعنی: توحید، عدل، وعید، اسماء و احکام که همان قول بمنزلت میان دو منزلت است، و امر بمعروف و نهی از منکر، پیرو معتزلیان بود. ۲- عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز بن مروان؛ و یزید بن ولید برای برادرش ابراهیم بن ولید به ولیمهدی بیعت گرفت و پس از او برای عبدالعزیز (ر.ک. تاریخ طبری ج ۵ ص ۵۹۲، ۵۹۶). ۳- ان. ۴- چه یزید بن ولید در ذی حجه سال ۱۲۶ بیمار شد و باو گفتند، برای برادرت ابراهیم، و پس از او برای عبدالعزیز بن حجاج بیعت بگیر و پیوسته قدریه (معتزله) او را بدین کار وا می‌داشتند، تا بدان تن داد (طبری).

دوران ابراهیم بن ولید^۱

سیس ابراهیم بن ولید بن عبدالملک بن مروان که مادرش کنیزی بود بنام «سعار»^۲ در همان روزی که یزید بن ولید درگذشت، بر سر کار آمد و چهار ماه^۳ حکومت کرد تا مروان بن محمد بن مروان [از] ارمنستان برای خلع وی رسید و چون به «حران» رسید به خویش دعوت کرد و اهل جزیره پنهانی بیعت کردند و با جماعت بسیاری از مردم جزیره روی آورد و در حلب با بشر و مسرور پسران ولید بن عبدالملک روبرو شد و سپاهیان آن دو را درهم شکست و هر دو را اسیر گرفت؛ سپس پیش رفت تا به حمص آمد و حاکم آن عبدالعزیز بود؛ و خبر به ابراهیم رسید، پس سلیمان بن هشام بن عبدالملک را بدفع وی فرستاد و او با مروان و همراهانش از مردم جزیره و قنسرین و حمص روبرو شد و در عین الجر^۴ از توابع دمشق برخورد کردند و روز چهارشنبه هفتم ماه صفر سال ۱۲۷ جنگ سختی در میان ایشان روی داد و آنگاه هر دو سپاه یکدیگر را وا گذاشتند و چون فردا رسید، سلیمان بن هشام و همراهانش هزیمت یافته به ابراهیم پیوستند و مروان روی نهاد تا در دبر العالیه فرود آمد و اهل دمشق با وی بیعت نمودند؛ آنگاه به دمشق درآمد و ابراهیم روز دو شنبه نیمه صفر سال ۱۲۷ با مروان بیعت نمود و پیوسته همراه مروان بود تا در جنگ عبدالله بن علی در زاب^۵ غرق شد.

۱- ل: ص ۴۰۳. ۲- ن: سعاد. ۳- تاریخ الخلفاء ص ۲۵۴: هفتاد و شیب. ۴- جایی معروف میان بعلبک و دمشق (مراصد). ۵- چندین جا (رودخانه) در عراق و جزان. رک. مراصد الاطلاع.

دوران مروان بن محمد بن مروان

ودھوت بنی العباس^۱

مروان بن محمد بن مروان که مادرش کنیزی بود [و باو] ریا گفته می‌شد در صفر سال ۱۲۷ برس کار آمد و مردم دمشق از بنی امیه و جز آنان با وی بیعت کردند، و به عمال بلاد نامه نوشت و نامه‌های ایشان حاکی از تسلیم و اطاعت و انقیاد رسید؛ و خبر یافت که مردم حمص هنوز بنا فرمانی مانده‌اند؛ پس به سوی ایشان رهسپار شد و عبدالعزیز بن حجاج بن عبدالملک را در دمشق جانشین گذاشت و آنان را محاصره کرد تا شهر (حمص) را گشود و سمط بن ثابت بن اصبح بن ذواله^۲ از وی گریخت و معاویة بن عبداللہ سکسکی را اسیر گرفت؛ و خبر یافت که یزید بن خالد ابن عبداللہ قسری، یوسف بن عمر ثقفی را کشته است؛ یوسف زندانی بود و چون عبدالعزیز بن حجاج بن عبدالملک پریشانی کار مروان بن محمد را دید، یزید بن خالد بن عبداللہ قسری را [دستور داد] تا بزندان رود و او را امر کرد تا یوسف بن عمر، و نیز عثمان و حکم پسران ولید بن یزید را بکشد و او چنین کرد.

مروان خواست که باز گردد؛ لیکن خبر یافت که ضحاک بن قیس حروری بر ناحیة عراق مسلط گشته و با عبداللہ بن عمر بن عبدالعزیز در واسط جنگیده است و

۱- ل، ص ۴۰۴. ۲- ن، افتاده دارد. ۳- تاریخ طبری ج ۵ ص ۶۰۸، ثابت بن نعیم، اصبح بن ذواله و سه فرزندش. حمزه، ذواله و فرافسه؛ و معاویة سکسکی، عصمة بن مقشع، هشام بن مصاد و طفیل بن حارثه، رهبران مخالفان مروان بودند.

آنگاه رهسپار جزیره شده و از موصل گذشته به نصیبین رسیده و عامل آن عبدالله ابن مروان را محاصره کرده است. عامل اسحاق بن مسلم در دربند مردی بود بنام مسافر؛ و مذهب خوارج داشت؛ پس ضحاک فرمان حکومت ارمنستان را برای وی نوشت و مردم ارمنستان، عامل آن: عاصم بن عبدالله بن یزید هلالی را کشته بودند؛ پس مسافر بدانسو رهسپار شد و مروان به حران رفت و خانه اش را در جایی از آن بنام: دباب البین بنا نهاد و ضحاک که از وی خبر یافت به حران روی نهاد تا به موصل رسید و آن را محاصره کرد؛ سپس از بیم آنکه کار بدر از او کشد به سوی نصیبین پیش رفت و آن را محاصره کرد، سپس راه حران را در پیش گرفت تا با مروان روبرو شد و با او سخت جنگید و چندین بار ضحاک بر او پیروز گشت تا آنجا که او را از تختش برکنار کرد و روی آن نشست. سپس ضحاک در سال ۱۲۷ کشته شد^۱ و خارجیان فرقه ها شدند و سلیمان بن هشام بن عبدالملک و گریختگان یمنی از همراهان یزید بن خالد بن عبدالله بدیشان پیوستند، و سلیمان بن هشام بن عبدالملک بقصد شام رهسپار شد و مروان در خُساف^۲ با وی روبرو شد و او را شکست داد.

سلیمان و همراهان ضحاک بر هبری خیبری پیش رفتند و او با سپاهی گران براه افتاد و با مروان روبرو شد و مروان او را کشت؛ پس خوارج ابودلفاء شیبانی^۳ را بر خود مہتری دادند و او همراهان خویش را به موصل باز آورد و مروان او را تعقیب کرد و یک ماه با وی جنگید، سپس ابودلفاء شکست خورد و مروان عامر بن ضباره مری را پشت سر وی فرستاد و ابودلفاء به عمان رفت و آنجا کشته شد و جلندی بن مسعود از دی او را کشت؛ پس ابو عبیده جانشین ضحاک به کوفه رفت و مروان، یزید بن عمر بن هبیره فزاری را والی عراق ساخت و او در سال ۱۲۸ به عراق

۱- طبری: در سال ۱۲۸ و بقولی ۱۲۹. ۲- به قولی، بیابانی میان حجاز و شام؛ و به قول صحیح، میان بلس و حلب (مراسد). ۳- شیبان بن عبدالعزیز یشکری.

رسید و خلیفه ضحاک را کشت.

ثابت بن نعیم جذامی در ناحیه اردن خروج کرد و مروان رماحس^۱ بن عبدالعزیز را بر سر وی فرستاد. مروان، عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملک را والی مدینه و مکه قرارداد و او برای حج گزاردن به مکه آمد و حروریان نیز به همراهی ابو حمزه مختار بن عوف حروری از دی رسیدند و بر کوههای عرفات وقوف کردند؛ و ابو حمزه نماینده عبدالله بن یحیی کندی معروف به «طالب الحق» بود؛ پس چون در عرفات وقوف کردند، مردم را مرعوب کردند و آنان را بیم دادند و عبدالواحد نزد ایشان فرستاد و حرمت شهر حرام و روزهای بزرگ و روز حج اکبر را بدیشان یاد آوری کرد، پس روز عرفه و چهار روز (دیگر) مردم را آزاد گذاشتند و رهسپار منی شدند و در ناحیه ای از آن، سپاه خود را فرود آوردند و چون باز گشتند، عبدالواحد به مدینه آمد و مردم را به دیوان فرا خواند و لشکری به فرماندهی عبدالعزیز بن عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان در صفر سال ۱۳۰ به قدید^۲ فرستاد و عبدالعزیز و همراهانی که از مدینه داشت، کشته شدند و قریش خزاعه را متهم کردند که علیه ایشان با حروریه ساخته باشند.

خوارج دو روز مانده با آخر صفر به مدینه رسیدند و عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملک گریخت و ابو حمزه بر مدینه دست یافت و خطبه مشهور خود را بر اهل مدینه خواند^۳؛ و مردم مدینه پشت سر او نمازی گزاردند و سپس نماز خود را اعاده می کردند. سپس رهسپار شام شدند و سواران مروان بفرماندهی عبدالملک بن عطیه سعدی با ایشان روبرو شدند و در وادی القری بر آنان تاختند و خوارج هزیمت یافته به مدینه باز گشتند، پس مردم مدینه به جنگ ایشان برخاستند و بسیاری از ایشان را کشتند و [پس] عطیه هم از بی ایشان رسید، و ناچار به هزیمت رفتند و تا

۱- ن: دماجن. تاریخ طبری ج ۶ ص ۹۳. رماحس. ۲- نام جایی نزدیک مکه.

۳- طبری: ۱۳ روز، به نقل دیگر: ۱۱ روز. ۴- ر.ک. تاریخ طبری ج ۶ ص ۵۸-۵۹.

مکه ایشان را تعقیب کرد و سپس تا یمن به دنبال ایشان تاخت تا عبدالله بن یحیی را کشت و نزدیک صعده^۱ رسیدند و کسانی از ایشان را کشت تا آنکه مردم ایشان را لگد کوب کردند؛ سپس داخل صنعاشدند و نامه مروان به عبدالملک رسید که وی را امیر حاج کرده بود، پس (از یمن) بیرون رفت و در بین راه در میان سپاه خود در گذشت.^۲ مروان خواست تا به عراق رود، لیکن خبر یافت که اهل حمص نافرمان شده اند، پس بر سر ایشان رفت و بر شهر منجیق بست و باروی آن را ویران ساخت تا امان خواستند و آنان را امان داد به جز سه نفر که امانشان نداد و ایشان را کشت. هنگامی که یزید بن عمر بن هبیره به عراق آمده بود، منصور بن جمهور گریخت و به سند آمد و پسر عرار عامل سند خویش او بود، پس بآن سوی رودخانه رفت و پسر عرار نزد وی پیام فرستاد که جای خود را عوض مکن. منصور به وی پاسخ داد که می خواستم نزد تو باشم، خدا رحمت را پیوند نکند، و خویشاوندیت را بحساب نیاورد؛ و به زودی خواهی دانست. سپس در سدوسان^۳ کشتیها ساخت و بر شترها بار کرد تا آنها را برودخانه مهران انداخت، سپس با پسر عرار رو برو شد و با وی جنگید تا او را به منصوره هزیمت داد. منصور بن جمهور او را در شهر محاصره کرد و پسر عرار امان خواست، پس گفت: تو را امان نمی دهم مگر حکم مرا کردن نهی. ناچار حکم او را کردن نهاد و همچنان که زنده بود، ستونی روی او بنا کردند.

منصور در منصوره اقامت گزید و برادرش منظور را به سوی قنابیل و دیبل فرستاد و خود در سند اقامت داشت تا ابو مسلم در خراسان ظهور کرد؛ و ابو مسلم مردی را از سیستان بنام: مغلس به سند فرستاد و چون نزدیک سند رسید، اصحاب

۱- مخالفی (شهری معروف) در یمن که در نسبت به آن؛ صاعدی گویند . ۲- کامل ج ۴ ص ۳۱۶؛ در جرف کشته شد (سال ۱۳۰). ۳- شهری پر برکت در سند (ق).

منظور برادر منصور بن جمهور بر او تاختند و او را کشتند و پیشامد را به مغلس نوشتند تا نزد ایشان آمد و منصور بن جمهور با وی روبرو شد و با او نبرد کرد و او را شکست داد، پس مغلس را اسیر گرفتند و نزد منصور آوردند، و منصور او را بیشتر کشندگان برادر خود را کشت.

قدرت کرمانی در خراسان بالا گرفت و جنگ میان او و نصر بن سیار ادامه یافت و کرمانی بر نصر بن سیار پیروز آمد و بیشتر امر کرمانی بدست ابو مسلم خراسانی بود. جماعتی از بزرگان مرا خبر دادند که هر گاه کرمانی و نصر بن سیار برای نبرد روبرو می شدند، ابو مسلم می گفت: خدا یا هر دو را شکست می دهد و هیچ کدام را پیروز مگردان.

کرمانی با ضربتی از پا در آمد و نصر او را بدارزد و ابو مسلم بر لشکر کرمانی دست یافت و کارش بالا گرفت و سپاهش فزون گشت و در جنگ با نصر بن سیار پافشاری کرد تا چندین بار او را شکست داد و دعوت بنی هاشم را آشکار ساخت، و آن در ماه رمضان سال ۱۲۹ بود.

سلیمان بن حبیب بن مهلب در اهواز سربلند کرد و یزید بن عمر بن هبیره، نباته بن حنظله کلابی را بر سر وی فرستاد و جنگی سخت میان آنان روی داد، سپس سلیمان شکست خورد و به فارس گریخت و یزید بن عمر، عامر بن ضباره مری را به فارس گسیل داشت.

امر نصر بن سیار در خراسان به سستی کشید و کار ابو مسلم بالا گرفت، پس نصر نامه ای در شرح حال خود و ناتوانی همراهانش و نیرومندی و پیروزی ابو مسلم به مروان نوشت و در پایان نامه اش این شعرها را نگاشت:

اری بین الرماد و میض جمر و یوشک ان یکون له ضرام
فان النار بالموذین توری^۲ و ان الفعل یقدمه الکلام

۱- طبری، فاجع بان. ۲- طبری، تنکی. وان الحرب مبدؤها الکلام.

اقول من التعجب لیت شعری أیقاظ امیة ام نیام
 «میان خاکستر برق آتشی می بینم ، و نزدیک است که شعله آن افروخته
 گردد؛ چه آتش با دو چوب بر افروخته می شود ، و گفتار پیشرو کردار است ؛ از
 تعجب می گویم : کاش می دانستم که آیا بنی امیه بیدارند یا خوابیده اند ؟»

پس مروان به یزید بن عمر بن هبیره عاملش در عراق ، نوشت که نصر بن
 سیار را به سپاهیان کمک دهد ، لیکن یزید سستی کرد ؛ سپس مروان نامه های
 تهدید آمیزی در پی نوشت و او هم پسر خود داود بن یزید را با لشکری گران که
 عامر بن ضباره مزی وجویریة بن اسماعیل و نباتة بن حنظله کلابی در آن بودند کمک
 فرستاد و داود بن یزید جوانی نارس بود ؛ پس مروان نامه ای به پسر هبیره نوشت و
 فرماندهی پسرش داود را از نظر جوانی بروی خرده گرفت و به او دستور داد تا
 کسی را گسیل دارد که لوای او را باز کند و پرچم فرماندهی سپاه را بنام عامر بن
 ضباره مری بیند. ابن هبیره چنان کرد و لشکر راه خود را در پیش گرفت و فرماندهی
 مقدمه بانباتة بن حنظله کلابی بود.

مروان چون خبر یافت که دعوت ابو مسلم بنام ابراهیم بن محمد بن علی بن
 عبدالله بن عباس است و او است که شایسته خلافت شناخته شده ، در تعقیب وی بر آمد.
 عثمان بن عروة بن محمد بن عمار بن یاسر می گوید که با ابو جعفر عبدالله بن محمد در
 حمیمه بودم و دو کودک جعفر و محمد همراه وی بودند و من با آن دو سرگرم
 شوخی و بازی بودم که بمن گفت : با این دو کودک چه می کنی ، مگر گرفتاری ما را
 نمی بینی ؟ پس نگرستم و فرستادگان مروان را که در تعقیب ابراهیم بن محمد بودند ،
 دیدم . پس گفتم : بگذار بیرون روم . گفت : تو پسر عمار یاسری ، از خانه من می روی ؟
 گفت : پس درهای مسجد را گرفتند و ابراهیم را به آنان نشان دادند تا دستگیرش
 کنند و او را به شمایل ابوالعباس برای ایشان توصیف کرده بودند ، و ابوالعباس
 را کشنده خود می دانستند ، پس چون او را نزد مروان بردند ، گفت : این ، آن

شما میل نیست. فرستاده گفت: بخدا قسم شما ثلث را دیدم؛ لیکن گفتم: ابراهیم بن محمد. و این ابراهیم بن محمد است. پس آنان را به تعقیب ابوالعباس باز فرستاد و دیدند که روی پنهان کرده است؟ آنگاه مروان دستور داد تا روی ابراهیم را به قطیفه‌ای پوشاندند تا مرد و به قولی سر او را در انبان آهکی داخل کردند تا جان داد؛ و ابن هرمة^۱ درباره وی گفته است:

و کنت^۲ احسبني جلد افضعفني^۳ قبر بحرّان فيه عصمة الدين^۴

فيه الامام الذي عمّت مصيبتة وعيّلت كل ذي مال و مسكين^۵

«خود را شجاع گمان می کردم، لیکن قبری در حران که نگهبان دین در آن است، مرا ناتوان ساخت؛ در آن قبر همان پیشوایی است که مصیبتش همگانی است و هر توانگر و بینوایی را بیچاره ساخت».

ابومسلم دعوت بنام بنی هاشم را آشکار ساخت و نصر بن سیار از وی خواستار متارکه و خواهان صلح گردید؛ پس لاهز بن قریظ را که یکی از نقبا بود، با جماعتی از یاران خود نزد وی فرستاد و او را فرمود تا برای بیعت حاضر شود. لاهز بر او درآمد و گفت: امیر را اجابت کن. سپس تلاوت کرد: ان الملائمة يا تمرون بك ليقتلوك فاخرج اني لك من الناصحين^۶ «بزرگان قوم درباره تو رأی می زنند تا تو را بکشند، پس بیرون رو که من از نیکخواهان توام.» نصر گفت: بدرود بوستانم می روم و آنگاه نزد شما بازمی گردم. پس بدرود بستان خود رفت و بر اسب خویش سوار شد و در قریخت و در قریه‌ای بنام: ساوه، بمرد؛ و ابومسلم لاهز بن قریظ را گرفت و کردن زد و در ماه رمضان یا شوال به نیشابور آمد و عمال خود را

۱- تاریخ طبری ج ۶ ص ۹۲، ابراهیم بن علی بن سلمه بن عامر بن هرمة بن هذیل بن ربیع بن عامر بن

صبیح بن عدی بن قیس بن حارث بن فهر. ۲- طبری، قدکنت. ۳- فضعضنی.

۴- فيه الامام وخير الناس كلهم بين الصفايح والاحجار والطين

۵- فلا عفا الله عن مروان مظلمة لكن عفا الله عن قال آمين

۶- س ۲۸۰ ی ۲۰.

به اطراف فرستاد: سباع بن معمر از دی رابه فرماندهی طخارستان؛ و ابونصر مالک بن هیشم خزاعی را رئیس پلیس خود قرارداد؛ و محمد بن اشعث خزاعی را بسوی^۱ طبسین^۲ و فارس فرستاد؛ و حسن بن قحطبه را فرماندهی مقدمه داد. سپس قحطبه بن شیبب با فرمانی از ابراهیم بن محمد بن علی و برنامه‌ای که مطابق آن عمل کند، رسید و ابومسلم آن را برای وی امضا کرد و (اورا) بجنگ سپاه بنی‌امیه فرستاد. قحطبه رهسپار شد تا به کرکان رسید و با نباته بن حنظله روبرو شد و جنگ به سختی در گرفت و نباته را کشت و سپاهش را شکست داد و هر چه را در اردوگاه وی بود، جمع آوری کرد و غنیمت‌ها را به خالد بن برمک سپرد تا آنهارا میان همراهانش بخش کرد. قحطبه تا غره^۳ محرم سال ۱۳۱ بماند و سپس پسرش حسن بن قحطبه را به فرماندهی مقدمه‌اش بطرف قومس گسیل داشت و خود نیز با و پیوست و ازری (اورا)^۴ به همدان فرستاد، و عکی^۵ را به قم و اصفهان گسیل داشت؛ و قحطبه خود رهسپار اصفهان گردید و نزد عامر بن ضباره^۶ مری که آنجا بود، فرستاد و اورا به بیعت با آل محمد دعوت نمود. ابن ضباره وی را پیام فرستاد: ای کافران، به خدا قسم امیدوارم که شما را با هم بریسمانها کشم. عامر چهل هزار از مردم شام همراه داشت، پس قحطبه با وی نبرد کرد، خود و همراهانش را کشت و کسی از ایشان جان بدر نبرد؛ جز چند نفری که گریختند و به ابن هبیره که در آن موقع در جلولاء بود، پیوستند.

قحطبه رهسپار نهاوند شد و ادهم بن محرز با اهلی با جماعتی از کسانی که بدو پیوسته بودند، آنجا اقامت داشتند، قحطبه شهر را سه روزه محاصره کرد تا بیشترشان را از میان برد و آن را کشود و آنگاه رهسپار حلوان شد.

۱- ن: افتاده دارد. ۲- دو طبس؛ طبس عتاب و طبس خرما. ۳- ل: ندارد.

۴- ل: ندارد. ن: ازری به همدان متوجه شد. ر: ک. تاریخ طبری ج ۶ ص ۶۵. ۵- طبری، مقاتل:

ابن حکیم.

قحطبه می گفت: هیچ کاری نکردم جز آنکه امام مرا بدان خبر داده بود، مگر آنکه به من گفته است [که] از فرات نمی گذرم.

قحطبه ابوعون عبدالملک بن یزید را بطرف شهر زور فرستاد و ابوالعثمان بن زیاد را روبرو شد و هزیمتش داد و لشکرش را تاراج کرد.

حمید بن قحطبه گفت: پدرم مرا خبر داد که در دوران بنی امیه در حالی که پوستین درشتی بر تن داشتم داخل مسجد کوفه شدم و در حلقه ای نشستم؛ پیر مردی در صدر مجلس برای ایشان سخن می گفت و از روزگار بنی امیه و (جامه) سیاه و پوشندگان آن سخن به میان آورد و گفت: پیشامدهایی رخ می دهد و مردی بنام قحطبه که گویا همین اعرابی باشد، و بمن اشاره کرد؛ ظهور می کند، و اگر می خواستم بگویم: خود او است، می گفتم. قحطبه گفت: بر خودم ترسیدم و خود را به کناری کشیدم و چون می رفت با وی سخن گفتم پس گفت: اگر می خواستم بگویم که تو خود همویی، می گفتم. پرسیدم که او که بود؟ گفتند: جابر بن یزید جعفی.

پسر هبیره در واسط عراق بود و آنجا متحصن شد و خوار و بار بداخل شهر برد و شکست خوردگان لشکرها بدانجا پناه بردند و قحطبه به عراق رسید و با لشکری از یزید بن هبیره روبرو شد و آن را تاراج کرد و آنگاه رهسپار زاب گردید که جزء قَلُوجَهْ بالا است و در بیست و چهار فرسخی کوفه واقع است، و آنجا در شب پنجشنبه هفتم محرم سال ۱۳۲ با یزید بن عمر بن هبیره روبرو شد و پاسی از شب نبرد کردند؛ سپس پسر هبیره به هزیمت رفت تا به واسط بازگشت و در آن متحصن شد. و قحطبه چون از نبرد با وی فراغت یافت، به سخنرانی ایستاد و خدا را سپاس و ستایش گفت و بر پیامبر درود فرستاد، و سپس گفت: ای مردم به خدا قسم که ما جز برای پیاداشتن حق و از میان بردن دولت باطل خروج نکردیم و پیش از این به شما گفتم که امام محمد بن علی بن عبدالله بن عباس مرا خبر داد که با

نباتة بن حنظلة کلابی و عامر بن ضباره مزی روبرو می شوم و آن دو را شکست می دهم و لشکر آن دو را تاراج می کنم و جنگیانشان را می کشم و شما را باین پیشامدها پیش از آنکه پیش آید، خبر دادم و راستی آنچه را به شما گفته بودم دیدید؛ و همان امام مرا خبر داده است که از فرات نمی گذرم و شما از آن عبور می کنید و يك نفر سپاهی جز من ناپدید نمی شود، و او بخدا قسم در گفتار خویش دروغ نگفته است. پس هر گاه مرا از دست دادید، امیر مردم حمید بن قحطبه است. - و اگر نبود، حسن بن قحطبه^۱ - و درود و رحمت و برکات خدا بر کسی باد که هدایت را پیروی کند.

هنگام سحر بود که از فرات عبور کردند و موقع طفیان و فزونی آب بود و چون بامداد فردا شد، قحطبه را نیافتند و از وی خبری به دست نیاوردند. (برخی) گفتند: غرق شده است و (برخی) گفتند: کناره سیلگاهی بر او فروریخته است و (دیگران) گفتند: اسبش او را بدرون (آب) برده است.

ابومسلم با نوشته بود [....] از کوفه که من منزلها برای تو فراهم ساخته ام. پس قحطبه با نوشت: ای وزیر اگر من تو را دیدار کنم، در آن صورت هنوز بنی امیه را بقایبی است.

پس از غرق شدن قحطبه، پسر همیره هزیمت یافت و چون خبر به مروان رسید، گفت: این بخدا قسم، بخت برگشتگی است؛ و گرنه که شنیده است مرده ای زنده ای را شکست دهد؟

حمید بن قحطبه، رهسپار شد تا چهار شب پس از ناپدید شدن قحطبه به کوفه درآمد، و پیش از آن محمد بن عبدالله قسری، کوفه را برای بنی هاشم گرفته و دعوت ایشان را علنی کرده و هر که را از بنی امیه و یارانش در کوفه بوده، پراکنده ساخته و (شعار) سیاه را آشکار کرده بود.

۱- ل: ص ۴۱۲، ن: افتاده دارد. ۲- کامل ج ۴ ص ۳۲۱: محمد بن خالد بن عبدالله قسری.

سفیان بن مہلب ہم بر بصرہ دست یافت و شعارسیاہ را معمول ساخت. ابو سلمہ حفص بن سلیمان خلال بہ بنی ہاشم دعوت نمود و کارمندان بر سر کارفرستان؛ و حسن بن قحطبہ را بدفع ابن ہبیرہ گسیل داشت و مالک بن ہیثم را از پی او روانہ کرد و آن دورا دستور داد تا اورا محاصرہ کنند؛ پس حسن بر سرشہر غریبی فرود آمد و مالک بر سر شہر شرقی. ہشام بن ابراہیم مولای بنی لیث را نیز بر سر عبدالواحد بن عمر بن ہبیرہ فرستاد کہ از طرف برادرش فرمانداری اہواز داشت؛ و با وی نبرد کرد و سپاہ اورا پراکنده ساخت، سپس عبدالواحد بن عمر بن ہبیرہ بہ ہزیمت رفت و بہ مسلم بن قتیبہ باہلی کہ از طرف یزید بن ہبیرہ فرمانروای بصرہ بود، پیوست.

ابوالعباس و برادران و خاندانش^۱ در محرم سال ۱۳۲ وارد کوفہ شدند و ابوسلمہ آنان را در خانہ ولید بن سعد^۲ در میان بنی اود فرود آورد و امرایشان را نہفتہ داشت و هیچکس از ورود ایشان اطلاع نیافت، پس دو ماہ^۳ در آن خانہ ماندند تا آنکہ ابو-حمید غلامی^۴ از ایشان را دیدار کرد و حالشان را از وی پرسید و او ابوحمید را از ناتوانی ایشان آگاہ ساخت، پس در همان سردابی کہ بودند، نزدایشان رفت و گفت: کدام یک شما عبد اللہ بن محمد پسر حارثیہ است؟ ابوالعباس را باو نشان دادند و بہ خلافت بروی سلام داد و رفت و ہمراہان خود را حاضر کرد^۵ و ابوالعباس را بیرون آورد و مردم باوی بیعت نمودند و چون خبر بہ ابوسلمہ رسید، باشتاب نزدشان آمد و باو گفت: شتاب کردید و امیدوارم بخوبی بر گزار شود.

۱- تاریخ طبری ج ۶ ص ۸۰؛ ازجملہ: عبد اللہ بن محمد، و داود و عیسی و صالح و اسماعیل و عبد اللہ و عبد الصمد پسران علی، و یحیی بن محمد، و عیسی بن موسی بن محمد بن علی، و عبد الوہاب و محمد پسران ابراہیم، و موسی بن داود، و یحیی بن جعفر بن تمام. ۲- ط: مولای بنی ہاشم. ۳- طبری: در حدود چہل شب. ۴- طبری: خادمی از ابوالعباس بنام سابق خوارزمی. ۵- طبری: موسی بن کعب، ابوالجہم، عبد الحمید بن ربیع، سلمہ بن محمد، ابراہیم بن سلمہ، عبد اللہ طائی، اسحاق بن ابراہیم، شراحیل، عبد اللہ بن سام، ابو حمید محمد بن ابراہیم، سلیمان ابن اسود، محمد بن حصین.

ابوالعباس به مسجد رفت و خطبه خواند و نماز گزارد. ابوالعباس عموی خود عبدالله بن علی بن عباس را برای جنگ با مروان کسید داشت و در زاب نزدیک موصل با وی روبرو شد؛ مروان بدان جهت آهنک زاب داشت که بنوامیه در پیشگوئیهای خود روایت می کردند که پادشاهی سیاه پوشان (بنی العباس) از زاب نمی گذرد و آن را زاب موصل کمان می کردند و بدین جهت مروان آهنک آنجا کرد و می پنداشت که از آنجا نمی گذرد با اینکه آن، زابی است در بالاهاى مغرب. پس عبدالله بن علی با وی جنگ کرد و او را هزیمت داد و پیوسته در تعقیب او بود و او هم شکست خورده بی آنکه به چیزی بازنگرد، به هزیمت می رفت؛ تا او را به سوی جزیره، و سپس از جزیره به شام راند و به هیچ شهرستان از شهرستانهای شام عبور نمی کرد مگر آنکه او را تاراج می کردند، تا به دمشق رسید و در دل داشت که آنجا متحصن شود، لیکن مردم دمشق هم او را تاراج کردند و قیسیهای دمشق بر او تاختند؛ پس عبدالله بن علی بزور داخل شام شد و ولید بن معاویه بن مروان بن عبدالملک، جانشین مروان در شام، را کشت و مروان به فلسطین گریخت و عبدالله بن عبدالملک با وی پیوست و عبدالله بن علی او را اسیر گرفت و نیز عبدالله بن یزید بن عبدالملک را با وی دستگیر کرد و آن دو را نزد ابوالعباس فرستاد تا در حیره بدارشان زد.

صالح بن علی بفرمانداری مصر رسید و مروان را که به آنجا گریخته بود تعقیب کرد و او را به قریه بوسیر جزء ناحیه اشمون از نواحی صعید راند و پیوسته بروی او ایستاد و جنگ میان آندو ادامه داشت؛ سپس مروان نزد وی فرستاد که هر گاه بر این امر ظفر یافتی، تو را به نیکی با زنان و کودکان سفارش می کنم. صالح نزد وی پاسخ فرستاد که ای نادان، درباره خودت ما را بر توحق است، و درباره حرمت تو را بر ما.

عبدالله بن علی به دمشق بازگشت و صالح سرگرم جنگ با مروان بود، سپس

مروان در میدان نبرد کشته شد و فرماندهی سپاه (صالح) را عمر بن اسماعیل حارثی^۱ داشت .

مدت حکومت مروان تا روزی که کشته شد پنج سال بود و در ذی الحجه سال ۱۳۲ در شصت و چهار سالگی و بقولی شصت و هشت سالگی کشته شد و سرش را جدا کردند^۲ و چون بریده شد گریه‌های آمد و زبانش را ربود و سر نزد ابوالعباس فرستاده شد و چون آن را پیش روی وی نهادند ، گفت : کدامیک شما این سر را می شناسد ؟ سعید بن عمرو بن جعدہ گفت: این، سر مروان بن محمد بن مروان بن حکم خلیفه دیروزما است. مردم این سخن را بروی خرده گرفتند و ابوالعباس گفت: این پیر مرد از این گفتار جز وفاداری منظوری نداشت.

بیشتر امر مروان بدست ابو حدیده سلمی و اسماعیل بن عبدالله قسری و اسحاق بن مسلم عقیلی بود ، و رئیس پلیس او: کوثر بن اسود غنوی؛ و او همان است که روزی مروان در نبردش باو گفت: وای بر تو پیاده شو و آنگاه نبرد کن. لیکن او زیر بار نرفت. پس مروان باو گفت: به خدا قسم تو را ادب کنم. گفت : آرزو داشتم که بر همین کار هم قدرت می داشتی! فرمانده نگهبانان او غلامش سقلاب، و حاجب او غلامش سلیم بود. و چهار پسر بجای گذاشت: عبدالملک، عبدالله، [عبیدالله] و محمد. در شبی که مروان کشته شد، پسرانش: عبدالله و عبیدالله رهسپار صعید (مصر) شدند و سپس راه بلاد نوبه را در پیش گرفتند و جماعتی از هواداران [مروان] بدیشان پیوستند و شماره آنان به چهار هزار رسید.

عبدالحمید بن یحیی منشی مروان از مصر بیرون نرفت و همانجا پنهان شد تا

۱- تاریخ طبری ج ۶ ص ۹۵، ۹۶، کامل ج ۴ ص ۳۳۱؛ عامر بن اسماعیل حارثی. ۲- طبری؛ مردی از مردم بصره بنام ، مفودی آنکه مروان را بشناسد، او را از پا در آورد؛ و مردی انار فروش از اهل کوفه سرش را از تن جدا کرد، پس عامر بن اسماعیل سر مروان را نزد ابوعون فرستاد و ابوعون نزد صالح بن علی، و صالح بن علی با رئیس پلیس خود یزید بن هانی، نزد ابوالعباس (یکشنبه ۳ روز مانده از ذی الحجه ۱۳۲) .

آنکه جایش را به صالح بن علی نشان دادند.

همراه عبدالله و عبیدالله، جماعتی از زنانشان، از دختران و خواهران و دخترعموها پیاده و سرگردان روبراه نهادند تا آنجا که مردی از اهل شام، عبورش بدختر بچه افتاده ناشناسی افتاد و ناگاه او را شناخت که دخترش ساله مروان است و همراه خویش او را برد و به عبدالله بن مروان تسلیم کرد، و مروان بن بیلاد نوبه رسیدند و فرمانروای نوبه آنان را گرامی داشت. سپس گفتند: در بعضی از این قلعه‌های بیلاد نوبه قرار می‌گیریم، باشد که پناهگاهی از اینها بدست آوریم و با دشمنان مجاور خود نبرد کنیم و (مردم را) به اطاعت خود دعوت نمائیم؛ شاید خدا قسمتی از آنچه از ما گرفته شده، بما بازگرداند.

فرمانروای نوبه به آنان گفت: این زاغها، یعنی سیاه پوستان، شماره‌شان [بسیار] و جامه و سلاحشان اندک است و بیم دارم که از پا در آئید و گفته شود که تو آنان را کشتی. گفتند: نوشته‌ای به تومی دهیم که ما به سرزمین تو آمدیم و در منزلت ما را گرامی داشتی و با ما بنیکی رفتار نمودی و کوشش کردی که از نزدت نرویم، لیکن ما خود نخواستیم و بیرون رفتیم و تو را سپاسگزاریم. سپس بیرون رفتند و راه بلاد دشمن را در پیش گرفتند و بسا به لشکری از حبشیان می‌رسیدند و با آنان نبرد می‌کردند تا به جاوه رسیدند و فرمانروای بجه با آنان روبرو شد و با ایشان نبرد کرد و از آنجا به قصد یمن باز گشتند و طی منازل می‌کردند، تا برای عبدالله و عبیدالله دوراه پیش آمد که میان آن دو کوهی فاصله بود و هر یک از آن دوراهی در پیش گرفتند و گمان می‌کردند که ساعتی بعد یکدیگر می‌رسند. تمام آن روز را رهسپار بودند و سپس خواستند که باز گردند و نتوانستند. پس چند روز دیگر پیش رفتند و سپس دسته‌ای از سپاهیان حبشه با عبیدالله روبرو شدند و عبیدالله با ایشان جنگید و مردی از آنان او را بانیزه کوچکی از پا در آورد؛ عبیدالله کشته و همراهان وی اسیر شدند و حبشیان

۱- ن: عبیدالله با دسته‌ای از سپاهیان حبشه روبرو شد.

هر چه همراه داشتند گرفتند و آنگاه رهانشان کردند تا سرگردان و برهنه و تهی پای در بیابانها برآه افتادند و از تشنگی بجان آمدند تا آنجا که مرد در دست خود پیشاب می کرد و آن را می آشامید و پیشاب می کرد و ریگه را به آن خمیر می ساخت و می خورد؛ تا به عبدالله بن مروان رسیدند؛ و او بیش از اینان سختی و برهنگی کشیده بود و عده ای زنان برهنه تهی پای که هیچ ساتری نداشتند و پاهایشان از پیاده روی چاک چاک شده بود، همراه وی بودند؛ و لبهای آنان از آشامیدن پیشاب چاک چاک شد تا به مندب^۱ رسیدند و یک ماه در آنجا ماندند و مردم برای ایشان چیزی فراهم کردند سپس به هیئت باربران بقصد مکه بیرون رفتند^۲.

در دوران مروان، در سالهای ۱۲۷ و ۱۲۸، عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز برای مردم حج گزارد؛

در سال ۱۲۹، عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملک؛ و همان سال نیز ابو حمزه مختار بن عوف اباضی طرفدار اعور عبدالله بن یحیی کنندی که خود را طالب الحق^۳ می نامید، حج گزارد؛

در سال ۱۳۰، محمد بن عبدالملک بن مروان؛

در سال ۱۳۱، عبدالملک بن محمد بن عطیه سعدی^۴؛ و به قولی این آخرین حج بنی امیه بود و در دوران مروان غزوه ای پیش نیامد.

فقهای زمان مروان عبارت بودند از: محمد بن ابی بکر [بن محمد] بن عمرو بن

۱ - مندب، ساحلی است در یمن مقابل زبید. ۲- تاریخ طبری ج ۶ ص ۹۳؛ عبدالله در سال ۱۳۲ بدست حبشیان کشته شد، و در زمان خلافت مهدی، نصر بن محمد بن اشعث عامل فلسطین عبیدالله را که سالم مانده بود دستگیر کرد و نزد مهدی فرستاد. ۳ - ابو حمزه خارجی و عبدالله ابن یحیی طالب الحق در سال ۱۳۰ کشته شدند. ر.ک. کامل ج ۴ ص ۳۱۵. ۴- طبری و ابن اثیر؛ در این سال (۱۳۱) ولید بن عروه بن محمد بن عطیه سعدی، سعد هوازن، برادر زاده عبدالملک بن محمد بن عطیه کشته ابو حمزه خارجی، که از طرف عموی خود والی مدینه بود، با مردم حج گزارد، و عبدالملک در بازگشت از صنعای یمن در همان سال ۱۳۰ کشته شد.

حزم، ابوالحویرث مرادی، عمرو بن دینار، صالح بن کیسان، ابوزناد عبدالرحمان بن ذکوان، عبداللہ بن ابی نجیح، قیس بن سعد، ابوزبیر محمد بن مسلم، ابراہیم بن میسرہ، عبدالملک بن [عمیر] لیثی، سلمة بن کمیل، جابر بن یزید جعفی، غیلان بن جامع معاریبی، ابوبکر بن نسر بن حرب، یزید بن عبداللہ بن شخیر، سالم افطس و عبدالکریم حنفی .

دوران ابوالعباس صفاح^۱

روز جمعه ۱۳ ماه ربیع الاول، وبقولی روز چهارشنبه دوشب مانده از ذی الحجه، سال ۱۳۲، واز ماههای عجم در تشرین آخر، بیعت با عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، که کنیه اش : ابوالعباس، و مادرش: ریطه دختر عیدالله بن عبدالله بن عبدالمدان ابن دیان حارثی است، بانجام رسید؛ و خورشید آن روز در قوس بود؛ ۱۰ دقیقه؛ قمر در دلو، ۲۱ درجه و ۴۰ دقیقه؛ مشتری در عقرب ۲۲ درجه و ۴۰ دقیقه؛ مریخ در اسد، ۲۷ درجه؛ وزهره در میزان، ۳۰ درجه؛ عطارد در عقرب، ۱۱ درجه و ۲۰ دقیقه؛ رأس در میزان، ۴۵ دقیقه. و بیعتش در کوفه در خانه ولید بن سعد ازدی بود. و به قولی : ابوسلمه، ابوالعباس و خاندانش را در آن خانه پنهان کرد و در نظر گرفت تا امر^۲ (خلافت) را بفرزندان علی بن ابیطالب بازگرداند و با فرستاده خویش نامه‌ای به جعفر بن محمد نوشت و او را پاسخ داد که من آنکه منظور شما است نیستم؛ بلکه رهبر شما در زمین شراة است. پس نزد عبدالله بن حسن فرستاد و او را بدان دعوت نمود؛ او هم گفت: من پیری فر توتم و پسر محمد برای این کار شایسته تر است؛ و آنگاه نزد جماعت علویان فرستاد و گفت: با پسر محمد بیعت کنید، چه این نامه ابوسلمه حفص بن سلیمان است که به من می نویسد. پس جعفر بن محمد علیه السلام گفت: ای پیر مرد، خون فرزندان را مریز که می ترسم کشته در

۱- ل: ص ۴۱۷. ۲- ن: افتاده دارد.

احجار الزیت^۱ همو باشد^۲.

ابوسلمه بانتظار بازگشت فرستادگانش بود و ابوحمید غلام ابوالعباس را دید و غلام جای وی را باو نشان داد؛ پس ابوحمید نزد وی آمد و به خلافت بر او سلام کرد؛ سپس بیرون رفت و همراهان خود را از جایش باخبر ساخت و همراه وی هفت نفر پنهان از ابوسلمه رفتند: ابوالجهم بن عطیه؛ موسی بن کعب، ابوغانم عبدالحمید بن ربیع، سلمه بن محمد، ابوشراحیل، عبدالله بن بسام و ابوحمید هفتمشان؛ بر ابوالعباس به خلافت سلام کردند؛ ابوحمید سیاه بر او پوشاند و بیرونش آورد و او را به مسجد جامع برد و چون خبر به ابوسلمه رسید، با شتاب خود را به ایشان رساند و گفت: - من^۳ در فکر روبراه کردن کار بودم، و گرنه هیچکاری در آن انجام [ن] می‌دهم.

ما در دوران مروان از داستان بیعت ابوالعباس و کارهای کسانی که آنان را برای جنگ با مروان فرستاد، سخن گفتیم و آن را تا کشته شدن مروان رسانیدیم و دیگر نیازی بتکرار آن نداریم.

کسانی که از بنی هاشم به کوفه آمدند، ۲۲ مرد بودند، از جمله: داود، سلیمان، عیسی، صالح، اسماعیل، عبدالله، و عبدالصمد پسران علی بن عبدالله بن عباس؛ موسی بن داود، جعفر و محمد پسران سلیمان؛ فضل، و عبدالله پسران صالح؛ ابوالعباس، و محمد پسرش، جعفر و محمد پسران منصور؛ عیسی بن موسی بن محمد؛ عبدالوهاب و محمد پسران ابراهیم؛ یحیی بن محمد و عباس بن محمد^۴.

چون بیعت با ابوالعباس به انجام رسید، در همان روز بیعت بالای منبر رفت و چون شرم رو بود، زبانش گرفت و مدتی طولانی بی آنکه سخن بگوید ایستاد، پس

۱- جایی در مدینه نزدیک زوراء . ۲ - محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن

ابطالب در غرة رجب سال ۱۴۵ در مدینه خروج کرد و در همان سال در احجار الزیت به شهادت رسید.

۳- ن: ندارد- ۴- ر.ك. پاورقی ص ۳۲۳.

داود بن علی به منبر برآمد و يك پله پائینتر از روی ایستاد و خدا را سپاس و ستایش گفت و بر محمد درود فرستاد و گفت: ای مردم اکنون تاریکیهای فتنه پراکنده گشت؛ پرده از روی دنیا برداشته شد، زمین و آسمان دنیا روشن گردید، خورشید از خاورش طلوع کرد، تیر بدست تیر اندازان رسید (حق با هلس باز گشت) و کمان را کمان تراش بدست آورد (کار بکار دان سپرده شد) و حق به جایگاه خویش، در (میان) خاندان پیامبران که نسبت به شما شفقت و مهربانی و دلسوزی دارند، باز آمد. هان که عهد خدا و عهد پیامبرش و عهد عباس^۱ برای شماست تا در میان خاص و عام شما به حکم کتاب خدا و سنت پیامبرش رفتار کنیم. همانا به خدا قسم، ای مردم که پس از پیامبر خدا، کسی شایسته تر برای خلافت از علی بن ابیطالب و این ایستاده پشت سرم، در این مقام نایستاده است.

پس ای بندگان خدا، آنچه را به شما داده است با سپاسگزاری بپذیرید، و او را برفتحی که نصیب شما کرده است، ستایش کنید، خدا بود که به جای مروان، دشمن رحمان و ملازم شیطان، جوانمردی با مدارا بشما عنایت کرد و بر نایی پیر منش، پیرونیان خویش و جانشین امامان و پدران، آنانکه خدا هدایتشان نمود و این هم از هدایت آنان پیروی کرد؛ چراغهای تاریکی و نشانههای رهبری و درهای رحمت و کلیدهای خیر و کانهای برکت و زمامداران حق و فرماندهان عدالت.

سپس فرود آمد و ابوالعباس سخن گفت و خدا را سپاسگزاری و ستایش کرد و بر محمد و آلش درود فرستاد و از خویش نوید نیکی داد و سپس فرود آمد.^۲ ابوالعباس دواد بن علی را والی کوفه قرار داد و او نخستین [کس] بود که ابوالعباس به کار فرمانداری گماشت؛ و برادر خود ابو جعفر را برای بیعت گرفتن از

۱- ل، ب، عباس. تاریخ طبری ۶ ج ص ۸۳، عباس خدایش رحمت کند. ن: ابی العباس.

۲- ر. ک. تاریخ طبری ۶ ج ص ۸۱-۸۴.

ابومسلم به خراسان فرستاد و او با سی نفر سوار رهسپار مرو شد، لیکن ابومسلم باو اعتنا نکرد و باوی ملاقات ننمود و بدوا هانت رسانید، پس ابوجعفر خشمناک برابو- مسلم باز گشت و نزد ابوالعباس از وی شکایت کرد و آنچه را از او دیده بود، به وی گزارش داد و در باره اش سخن بسیار گفت. ابوالعباس گفت: با آنکه خود می دانی او را نزد امام و ابراهیم چه منزلتی بود، و خود مؤسس این دولت و بپاکننده آن است، چاره چیست؟

ابومسلم بر ابوالعباس وارد شد لیکن او را کرامی داشت و بزرگی شمرد و از داستان ابوجعفر چیزی با وی در میان نگذاشت؛ و روزی از روزها بر ابوالعباس در آمد و ابوجعفر نیز با وی نشست، پس همچنانکه ایستاده بود بروی سلام کرد و سپس بیرون شد و بر ابوجعفر سلام نکرد. ابوالعباس باو گفت: آقای تو است، آقای تو، چرا بر او سلام نمی کنی؟ یعنی بر ابوجعفر. گفت: او را دیدم؛ لیکن در مجلس خلیفه حق کسی جز او ادا نمی شود.

چون صالح، مروان بن محمد را کشت، سرش را نزد [ابو] العباس فرستاد و برخزائن و اموالش دست یافت؛ ابو عثمان و یزید بن مروان و زنانی از خاندان مروان و دخترانش را نیز (به کوفه) فرستاد و چون به کوفه رسیدند زنان را رها کردند و مردان را به زندان فرستادند؛ عبدالله بن مروان در مکه دستگیر و نیز (به کوفه) فرستاده شد و با دیگر افراد خاندان خود زندانی شد.

ابوالعباس، داود بن علی را والی حجاز کرد و او هنگامی رسید که ولید بن عروه بن عطیه سعدی عامل مروان هنوز در مکه اقامت داشت و نمی دانست که مردم با ابوالعباس بیعت کرده اند و چون با خبر شد گریخت و داود رسید و خطبه مشهور خود را ایراد کرد و بر تریبایی را که خدا به ایشان داده است و ستمگریهای کسانی را که بر ایشان ستم کرده اند، به مردم یاد آوری نمود؛ سپس گفت: ما را

نزد شما بازخواستها و خواسته‌هایی است؛ ما ز همه آنها صرف نظر کردیم؛ و شما سرخ و سیاهتان و کوچک و بزرگتان، با ما خدا در امانید؛ کیفرها را آمرزیدیم و بنا حق گرفته‌ها را بخشیدیم، نه، بی‌رورد کار این خانه - و دست خورا به کعبه زد - قسم که کسی را ناراحت نمی‌کنیم.

داود همچنان سرگرم خطبه خواندن بود که سدیف بن میمون برخاست و گفت: خدا امیر را توفیق دهد، مرا نزدیک خویش آرو به من اذن سخن گفتن ده. گفت: نزدیک آی. سدیف بالای منبر رفت تا یک پله پائینتر از داود ایستاد و سپس روی به مردم آورد و خدا را ستود و بر محمد درود فرستاد و آنگاه چنین گفت: آیا گمراهان، که خدا کارهاشان را خطا شمرد؛ گمان می‌برند که جز خاندان پیامبر به میراث او سزاوارترند؟ برای چه و بیچه (دلیل)؟ ای گروه مردم، آیا شما را به صحابی بودن برتری است، نه خویشاوندان (پیامبر) را که شریک در نسب و وارثان جامه و سلاح (پیامبر) اند؛ و هم بنادان شما از غنیمت سهم می‌دهند، و گرسنه شما را در سختی و محنت سیر می‌کنند، و سائل شما را پس از بیم و هراس، امان می‌دهند؛ مانند عباس بن عبدالمطلب کسی دیده نشد؛ که امت برای ادای حق واجب و حرمت لازم بر وی فراهم شوند، او پدر پیامبر خدا بود بعد از پدرش و پوست میان دو چشمش در روز خبیر، فرمان او را رد نمی‌کرد و قسمش را سرپیچی نمی‌نمود؛ شما، به خدا قسم ای گروه قریش، هرگز چشم بهم زدنی از آنجا که خدا برای شما برگزید، خود برای خویش برگزیدید. سپس فرود آمد.

چون موسم (حج) برگزار شد، داود در تعقیب کسانی از بنی امیه که در مکه بودند، برآمد و جماعتی از ایشان را کشت و جماعتی را به زنجیر کشید و به طائف فرستاد تا آنجا کشته شدند، و گروهی از مردم را بزدان فرستاد و در حبس او مردند؛ آنگاه به مدینه رفت و آنجا هم به همین ترتیب عمل کرد و جز دو ماه در مدینه نماند که

بدرودزندگی گفت.

از ابوسلمه خبرهایی به ابوالعباس رسید که او را ناپسند آمد و باو گفتند که ابوسلمه چه نقشه‌ای داشت و چرا در (کار بیعت) ابوالعباس تأخیر می‌کرد، و در نظر داشت که دولت را به دست بعضی طالبیان بازگرداند؛ ابومسلم هم از خراسان باو نوشت که ابوسلمه را بکش، چه او دشمن خیانتکار بد باطنی است. ابوالعباس باو نوشت که تو کسی را برای کشتن وی بفرست و ابوالعباس نمی‌خواست تا ابومسلم را با کشتن ابوسلمه بوحشت اندازد یا علیه خویش بهانه‌ای به دست او دهد. پس ابومسلم، مراد بن^۱ انس ضبّی را فرستاد و او بر در (کاخ) ابوالعباس ایستاد و چون (ابوسلمه) که نزد وی شب‌نشینی داشت، بیرون آمد بر او تاخت و گردنش را زد.^۲ ابوسلمه را «وزیر آل محمد» می‌گفتند و ابومسلم باومی نوشت: برای امیر حفص بن سلیمان وزیر آل محمد، از ابومسلم امین آل محمد.^۳

سلیمان بن مهاجر پس از کشته شدن ابوسلمه گفت:

ان الوزير وزیر آل محمد اودی فمن یشناک کان وزیرا

«همانا وزیر، وزیر آل محمد هلاک شد، پس آنکه تو را دشمن می‌دارد، وزیر شد.»
حسن بن قحطبه یزید بن عمر بن هبیره را در واسط محاصره داشت، پس ابوالعباس برادرش، ابو جعفر را به واسط فرستاد و باو فرمود که در محاصره‌اش پافشاری کند و یزید یازده ماه محاصره بود و جماعتی از فرماندهان و یاران مروان و از همراهان عامر بن ضباره و نباته بن حنظله که قحطبه آنها را کشته بود، همراه وی بودند، و یزید برای دو سال محاصره آمادگی داشت و خوار و بار و علوفه بیست هزار مرد جنگی را به درون شهر برده بود، لیکن در جنگ با وی صادقانه پافشاری کردند تا خواستار امان شد و نمایندگان فرستاد، پیشنهاد او

۱- طبری، ج ۶ ص ۱۰۳، کامل ج ۴ ص ۳۳۶، الوزراء والکتاب ص ۶۰، مراد بن انس ضبّی.

۲- از ربیع الاول تا رجب سال ۱۳۲ وزارت داشت (معجم الانساب) یحیی بن محمد بن علی بروی نماز گزارد و در هاشمیه دفن شد.

۳- الوزراء والکتاب ص ۵۶، امیر آل محمد.

پذیرفته شد و برای او امان نامه‌ای نوشتند و هر چه خواسته بود برای او شرط کردند و ابوالعباس آن را مهر کرد و ابن‌هبیره بیرون آمد تا نزد ابو جعفر رفت و بیعت کرد و سپس بجای خود بازگشت و هر روز با هزار سوار و هزار پیاده سوار می‌شد؛ پس بعضی^۱ همراهان ابو جعفر با او گفتند: خدا امیر را توفیق دهد. پسر هبیره چنان می‌آید که سپاه از هیبت او به فروتنی می‌افتند. پس^۲ به ابی [.....] حاجب خود گفت: به پسر هبیره بگو که همراهان خود را کم کند. بار دیگر سوار شد و با پانصد پیاده نزد وی آمد. پس حاجب با او گفت: گویا برای افتخار نزد ما می‌آیی؟ پس با سی سوار و سی پیاده نزد ایشان می‌آمد. ابو جعفر می‌گفت: شریفتر و متکبر تر از پسر هبیره ندیدم، نزد من می‌آمد و می‌گفت: فلانی، چگونه‌ای، یا چه حال داری؟ و از برادرت چه خبر رسیده است؟ و می‌شد که با او سخن می‌گفتم، پس می‌گفت: آفرین بر پدرت، بگو. سپس به جبران آن می‌گفت: خدا امیر را توفیق دهد من چندی پیش خود امیر بوده‌ام و مردی بامن سخن می‌گفته‌است و او را باین سخن و امثال آن پاسخ می‌دادم.

روزی ابو جعفر با او گفت: مرا حدیث گوی. گفت: با تو از در نیکخواهی سخن گویم، عهد خدا است که شکسته نمی‌شود و پیمان اوست که منحل نمی‌گردد، و این فرمانروایی شما تازه است پس شیرینی آن را به مردم بچشانید و تلخی آن را از ایشان بدور دارید.

نامه‌هایی از ابن‌هبیره برای محمد بن عبدالله بن حسن بدست آمد که بوی پیشنهاد بیعت کرده و خاطر نشان ساخته بود که نزد وی مالها و مهمات و اسلحه بقدر کافی موجود است و بیست هزار مرد جنگی همراه دارد. نامه‌ها را نزد ابوالعباس فرستادند و ابوالعباس گفت: پیمان خود را شکسته و خون خود را به این

۱- طبری: یزید بن حاتم. ۲- پس به حاجب خود سلام بن سلیم گفت، پسر هبیره بگو. (طبری).

کارها حلال ساخته است. آنگاه به ابو جعفر نوشت که او را گردن بزنجی و بیوفایی کرده و عهد هارا شکسته و در این باب نامه های فراوان نوشته است.

ابو مسلم نیز از خراسان نامه ای نوشت و ابو جعفر را بر کشتن وی تحریر و ترغیب نمود و به وی گزارش داد که تا او زنده است، وضع آرام نمی شود و او شایستگی زنده ماندن ندارد. ابو جعفر به حسن بن قحطبه طائی گفت: امیر المؤمنین دستور کشتن این مرد را داده است و تو خود آن را به انجام رسان. حسن گفت: اگر من او را بکشم، میان قبیله من و قبیله او تعصب و دشمنی پدید آید و کسانی که از آنان و اینان در سپاه تواند، سر به اختلاف و نافرمانی بر آرند؛ لیکن مردی از مصر را بکشتن وی مأمور کن. پس خازم بن خزیمه تمیمی را بر سر وی فرستاد و او با جماعتی نزد وی رفت و هنگامی رسید که در واسط در صحن کاخ نشسته بود و چون آنان را دید، گفت: قسم به خدا که از قیافه اینان بیوفایی هویدا است. و چون نزدیک وی رسیدند، پسرش داود بروی آنان ایستاد ولی با شمشیر بعضی از ایشان از پا درآمد و بریزید تا ختند و او را با شمشیر زدند تا جان سپرد، سپس فرماندهان و همراهانش را تعقیب کردند و تا نفر آخر همه را کشتند.

شریک بن شیخ مهری در بخارا خروج کرد و گفت: ما با آل محمد بیعت نکرده ایم [که] خونها را بریزیم و بغیر حق عمل کنیم. پس ابو مسلم، زیاد بن صالح خزاعی را بر سر وی فرستاد تا با او نبرد کرد و او را کشت.

ابو محمد سفیانی: یزید [بن] عبدالله بن یزید بن معاویه بن ابی سفیان با آنچه به دست داشت خروج کرد؛ و محمد بن مسلمة بن عبدالملک در حران خروج کرد و موسی بن کعب را که عامل ابو جعفر بود، محاصره کرد و خود ابو جعفر در آن موقع عامل جزیره بود؛ و شهر (حران) را با منجنیق هدف ساخت و دروازه های آن را آتش زد و این پیشامد در سال ۱۳۳ روی داد. سپس محمد بن مسلمة از کشته شدن ابو محمد سفیانی و ابوالورد بن کوثر بن زفر اطلاع یافت و از محاصره

صرف نظر کرد و سپاهش پراکنده شدند و موسی بن کعب بتعقیب وی شتافت و جمعی از همراهان او را کشت و به چندین شهر از جزیره روی نهاد^۱.

اسحاق بن مسلم عقیلی هفت ماه در سمیسات در محاصره ابو جعفر ماند، و بقولی ابو جعفر او را محاصره نکرد لیکن عبدالله بن علی بود که او را محاصره داشت و اسحاق می گفت: در کردن من بیعتی است و هرگز آن را رها نمی کنم تا بدانم که صاحب آن بیعت مرده است یا کشته شده. ابو جعفر نزد وی فرستاد که مروان کشته شد. گفت: باشد تا تحقیق کنم. و چون کشته شدن مروان نزد وی به صحت رسید، امان خواست و امان یافت، و به ابو جعفر پیوست و نزد وی منزلتی عظیم داشت^۲.

عبدالله بن علی به همان جهتی که ضمن تاریخ حکومت مروان، شرح آن را گفته ایم، به فلسطین بازگشت و چون به نهر ابو فطرس^۳ میان فلسطین و اردن رسید، بنی امیه را نزد خویش فراهم ساخت و سپس آنان را فرمود تا بامداد فردا برای گرفتن جازره ها و صله ها نزد وی آیند، آنگاه فردا که شد نشست و آنان را بار داد و هشتاد مرد از بنی امیه بروی در آمدند و بر سر هر مردی از آنان، دو مرد با گرزها بپا داشته بود و چندی سر بریزانداخت سپس عبدی بپاخاست و قصیده خود را سرود، و در آن می گوید:

اما الدعاء [الی] الجنان فهاشم و بنوامیة من کلاب النار
 «اما دعوت کنندگان [به سوی] بهشت، پس (بنی) هاشم اند؛ و بنوامیه از
 سگان دوزخ اند».

نعمان بن یزید بن عبدالملک پهلوی عبدالله بن علی نشسته بود، پس به عبدی گفت: ای پسر زن بدبو دروغ گفتی.

۱- ر.ک. تاریخ طبری ج ۶ ص ۹۷-۱۰۲. ۲- طبری ج ۶ ص ۱۰۱. ۳- رودخانه ای نزدیک رمله فلسطین، به قولی در ۱۲ میلی رمله در سمت شمال، و از چشمه هایی در کوه متصل به نابلس برمی خیزد و در دریای شور میان دوشهر ارسوف و یافا می ریزد (مراسد).

عبدالله بن علی باو گفت: بلکه راست گفتی، ای ابو محمد، سختت را دنبال کن. سپس عبدالله بن علی به آنان روی آورد و کشتن حسین و اهل بیتش را بیاد ایشان آورد و سپس دست بهم زد و مردان (آماده) سرهای آنان را با گرزها کوبیدند تا همه را از پا در آوردند. پس مردی از کناره جمعیت او را فریاد زد:

عبد شمس ابوك و هوا بونا لا نناديك من مكان بعيد
فالقرا بات بيننا و اشجات محكمات القوي بعقدشديد

«عبد شمس پدر تو، و همو پدر ما است، ما تو را از جای دوری فریاد نمی‌زنیم؛ چه خویشاوندیها میان ما بهم آمیخته و با پیمانی محکم، پایدار و نیرومند است».

گفت: نه چنان است، کشتن حسین آن را برید. [سپس] دستور داد که آنان را روی زمین کشیدند و فرشها روی ایشان گسترده شد و روی همان فرشها نشست و دستور غذا داد و خورد و آنگاه گفت: روزی مانند روز حسین بن علی، لیکن نه مانند آن. و [.....] با ایشان در آمده بود، گفت: امیدوار بودم که آنان به خیری می‌رسند و من هم همراه ایشان به خیری خواهم رسید. عبدالله بن علی گفت:

ومدخل رأسه لم يدنه احد بين الفريقين حتى لژه القرن

«ناخوانده‌ای که سرش را میان دودسته می‌آورد؛ تا (عاقبت) ریسمان او را در بند کشد» گردنش را بزنید.

عبدالله بن علی در ماه رمضان سال ۱۳۲ بر سر دمشق آمد و آن را محاصره کرد و مردم فریادرسی خواستند و یحیی بن بحر را نزد وی فرستادند تا برای ایشان امان بخواهد، پس نزد وی رفت و از او امان خواست و عبدالله او را پاسخ مساعد داد. و یحیی به شهر در آمد و در میان مردم فریاد زد: امان. پس گروهی از مردم بیرون رفتند و یحیی بن بحر باو گفت: ای امیر، امان نامه را برای ما بنویس. عبدالله

دوانی و کاغذی خواست؛ سپس به سوی شهر نگر بست و ناگاه مسوده^۱ را دید که باروی شهر را فرا گرفته اند؛ پس گفت: من بازور باین شهر در آمدم. یحیی گفت: نه بخدا قسم، لیکن با مکر. عبدالله گفت: اگر نبود که دوستی تو را با ما خاندان می شناسم؛ البته گردنت را می زدم که این سخن را روبروی من گفتی. سپس پشیمان شد و گفت: ای غلام، این پرچم را بگیر و در خانه اش به زمین بکوب و فریاد کن: هر کس به خانه یحیی بن بحر در آید، در امان است. پس مردم در خانه وی فراهم شدند و در آن خانه و خانه های پیرامون آن کسی کشته نشد؛ و پس از آنکه گروه بسیاری از مردم کشته شدند، منادی فریاد زد: مردم در امانند، مگر پنج نفر: ولید بن معاویه، یزید بن معاویه، ابان بن عبدالعزیز، صالح بن محمد و محمد ابن زکریا.

عبدالله بن علی به مسجد جامع رفت و خطبه ای مشهور برای مردم ایراد کرد که در آن از بنی امیه و بیداد و دشمنیشان و اینکه آنان دین خدا را مسخره و بازی گرفته اند، سخن راند؛ و حرآمهایی را که حلال شمرده اند و ستمگریها و گناهان و رفتاری را که در میان امت محمد در تعطیل احکام، و جاری نکردن حدود و بنخود اختصاص دادن خراج و غنیمت و ارتکاب (کارهای) زشت، داشته اند؛ و انتقام گرفتن خدا از ایشان و مسلط کردن شمشیر حق بر آنان، اینها همه را توصیف کرد و سپس فرود آمد.

و گفته می شود که ابوالعباس با نوشتن: خونت را از بنی امیه بگیر، پس با آنان کرد آنچه کرد و فرستاد تا کورهای بنی امیه را شکافتند و آنان را بیرون آورد و به آتش سوزانید و کسی از ایشان را رها نکرد و چون به رصافه رسید، هشام بن عبدالملک را بیرون آورد و او را در غاری روی تختش دید که برای آنکه بماند آبی باو مالیده اند؛

۱- سیاهیان عباسی که شعارشان پرچم سیاه بود.

پس روی او را با کرز بزد و او را میان عقابین پیاداشت و در حالی که بدنش از هم فرو می ریخت، صدویست تازیانه بر روی زد و سپس او را جمع آوری کرد و به آتش سوزانید و عبدالله در همان موقع گفت که پدرم یعنی علی بن عبدالله، روزی نماز می خواند و شلوار و روپوشی بر تن داشت، پس روپوش او افتاد و در پشتش آثار تازیانه ها را دیدم و چون از نماز خود فارغ شد، گفتم: ای پدر، خدا مرا فدایت قرار دهد، این چیست؟ گفت: آن لوچ یعنی هشام، مرا بستم گرفت و شصت تازیانه زد. و همان روز با خدا عهد کردم که اگر بر او ظفر یابم، بهر تازیانه ای دو تازیانه بر او زنم.

حبیب بن مُرّه مُرّی در حوران خروج کرد و شعار سفید بر گرفت و مردی از بنی امیه را منصوب کرد؛ پس عبدالله بن علی به جنگ او رفت و او را کشت و سپاهش را پراکنده ساخت.

عامل مروان در افریقا، عبدالرحمان بن حبیب^۱ عقبی بود که در سال ۱۲۷ به آنجا آمد و پیوسته مقیم افریقا بود تا مروان کشته شد و چون مردم افریقا از کشته شدن مروان با خبر شدند، گروهی از مردم آن سرزمین بر او تاختند که از جمله آنها بود: عرو بن ولید صدفی از ناحیه^۲ [.....] و بنو امیه پس از کشته شدن مروان پراکنده شدند و جماعتی از ایشان در افریقا بجا ماندند و پیرامون عبدالرحمان بن حبیب را گرفتند و عبدالرحمان در جنگ با طرفداران ابوالعباس پایداری کرد تا آنکه برادرش الیاس بن حبیب بر او تاخت و به سوی بنی العباس دعوت نمود و مردم با وی بیعت کردند و هر کس را که از بنی امیه به افریقا رفته بود، گرفت و زندانی کرد و خبر آنان را به ابوالعباس گزارش داد.

۱- بنی عبیده بن عقبه بن نافع فهری قرشی، از سال ۱۲۷ از طرف بنی امیه والی افریقا بود و ابوالعباس هم او را بر سر کارش بداشت تا آنکه در سال ۱۳۸ بدست برادرانش: الیاس و عبدالوارث کشته شد (معجم الانساب ص ۹۹).
 ۲- تونس (کامل ج ۴ ص ۲۷۹ سال ۱۲۶).

اهل موصل نیز بر عامل خود^۱ ناختمند و او را تاراج کردند و بیرون راندند، پس ابوالعباس برادرش یحیی بن محمد بن علی را والی موصل قرارداد و چهار هزار مرد^۲ خراسانی همراهی ساخت و او در سال ۱۳۳ به موصل رسید و بسیاری از مردم آنجا را کشت. و به قولی روز جمعه مردم را فرا خواند و هجده هزار نفر از خود عرب کشت و سپس بندگان و موالی آنان را از دم تیغ گذرانید تا نابودشان ساخت و خونهایشان جاری شد و آب دجله را دگرگون ساخت^۳ و دیگر تا این تاریخ شورش از مردم موصل معروف نگشته است.

ابوالعباس، محمد بن صول^۴ را والی ارمنستان ساخت و او با سپاهی انبوه رهسپار آنجا شد و مسافرین کثیر جانشین اسحاق بن مسلم عقیلی عامل مروان، بر آن سرزمین تسلط یافته بود. محمد بن صول با وی جنگید تا او را کشت و بر ارمنستان تسلط یافت و مردم بیلقان به قلعه کلاب پناهنده شدند و شهر را وا گذاشتند و مهترش در آن روز و درین صفوان سامی از فرزندان سامه بن لوی بود، وعده ای از او باش (وراه زنان) و جز آنان نزد خویش در قلعه کلاب فراهم ساختند. پس محمد بن صول، صالح بن صبیح کندی را بر سر ایشان فرستاد تا آنان را محاصره کرد و بسیاری از آنان را کشت.

ابوالعباس، موسی بن کعب تمیمی^۵ را به سندی که منصور بن جمهور^۶ بر آن مسلط بود، فرستاد؛ و موسی با بیست هزار مرد جنگی روبراه نهاد و به قنடைیل

۱- کامل ج ۴ ص ۳۳۹؛ محمد بن صول. ۲- کامل: ۱۲ هزار. ۳- کامل: دوازده نفر از ایشان را کشت و سپس به آنان امان داد و منادی وی فریاد کرد؛ هر کس به مسجد جامع در آید، در امان است. و سپس که مردم آسوده خاطر روی نهادند، به قولی یازده هزار نفر مهرداد و از جز آنان هم بشمار بکشت و چون شبانه ناله زنان شوهر کشته را شنید، دستور داد تا فردا زنان و کودکان را هم کشتند و سه روز تیغ در میان آنان داشت. ۴- از سال ۱۳۴ نیابت ابو جعفر منصور والی آذربایجان داشت، و از سال ۱۳۲ تا سال ۱۳۳ والی آذربایجان بود (معجم الانساب ص ۲۷۱-۲۷۳). ۵- موسی بن کعب بن عیینة بن عائشة بن عمرو تمیمی، پس از دفع منصور بن جمهور و از تشنگی مردنش ←

آمد و چندی آنجا اقامت نمود، سپس با همراهان منصور از اصحاب [.....] و با قبیله های ایشان نیز مکاتبه کرد و موسی رو به جنگ نهاد تا بر سر منصور آمد و منصور از وی شکست یافت و در بیابانی رهسپار شد و موسی او را تعقیب کرد و کشت^۲ ابوالعباس در سال ۱۳۴ از حیره منتقل شد و در انبار فرود آمد و آنجا شهری بنام هاشمیه^۳ ساخت و نواحی بسیاری را خرید و در آنها ساختمان کرد و تیول خاندان و فرماندهان خود ساخت، سپس مالکین آن زمینها و خانهها بوی شکایت کردند که بهای آنها را دریافت نکرده اند. پس گفت: این ساختمانی است که نه بر پرهیزکاری تأسیس شده است. و دستورداد تا سراپرده های او را در پشت شهر و بیابان بپا کردند، تا مردم بهای زمینهای خود را دریافت کردند و آنگاه به کاخ خود باز گشت.

ابوالعباس برادر خویش ابوجعفر را والی جزیره و موصل و مرزها و ارمنستان و آذربایجان قرار داد. ابوجعفر رهسپار شد تا به رقه^۴ رسید و پیرامون رافقه را در کنار فرات خط بر کشید و ادهم بن محرز، نقشه آن را برای وی کشید. پس حسن ابن قحطبه طائی^۵ را والی جزیره، و یزید بن اسید سلمی را والی ارمنستان قرار داد و سپس یزید را عزل کرد و حسن بن قحطبه را بحکومت ارمنستان منصوب کرد و در تمام دوران ابوالعباس فرمانروای ارمنستان بود.

→ در میان ریگستان، والی سند شد (۱۳۴) و در ۱۶ ربیع الثانی سال ۱۴۱ به حکومت مصر منصوب گردید. (ر.ک. فتوح البلدان ص ۴۳۱، معجم الانساب ص ۳۹، ۴۱۵). ۶- در سال ۱۲۶ چند ماهی حکومت بصره داشت، و در سال ۱۲۶ والی کوفه شد، در سال ۱۳۲ حاکم سنگردید و آخرین عامل بنی امیه در سند بود (ر.ک. معجم الانساب ص ۶۵، ۴۱۵، ۶۸).

۱- ل، ب: قد بن اصغر. ۲- از تشنگی در میان ریگستان جان داد (تاریخ طبری ج ۶ ص ۱۱۶، کامل ج ۵ ص ۳۴۴، فتوح البلدان ص ۴۳۱). ۳- التنبیه والاشراف ص ۲۹۳، ابوالعباس در انبار در همان شهری که ساخت و آن را هاشمیه نامید، درگذشت. ۴- رقه، شهری در کنار فرات که میان آن و حران سه روزه راه است، و رافقه شهری است پیوسته به رقه که میان آن دو باندازه سبب ذراع فاصله است (مراصد). ۵- ر.ک. معجم الانساب ص ۲۷۳.

سلیمان بن هشام بن عبدالملک از ابوالعباس امان خواسته بود و همراه دو پسرش بروی درآمد و ابوالعباس او را گرامی داشت و با وی نیکی کرد و خود و پسرانش را بر مخدّه‌ها و صندلیها نشانید. [ابو] العباس اول شبها می‌نشست و خواص و اهل بیت خود را پاره می‌داد، پس شبی که بستگان و خواص خود را بار داده بود، ابوالجهم برایشان درآمد و باو گفت: اعرابی شترسواری، شتابان رسید و شتر خود را بردر (کاخ) خواباند و عقال کرد، سپس نزد من آمد و گفت: برای من از امیرالمؤمنین بارخواه. گفتم: برو و جامه‌های سفرت را در آور و نزد من بازگرد که به همین زودی برای تو بار خواهم خواست. گفت: من سوگند یاد کرده‌ام که جامه‌ای از تن خود نهمم و نقابی بر نکیرم تا بروی وی بنکریم. گفت: آیا بتو گفت من که هستم؟ گفت: آری، می‌گویدی که سدیف غلام تو است. گفت: سدیف! بارش ده. پس اعرابی که گویی چو بدستی سر بر گشته‌ای بود، در آمد و ایستاد و به امیری مؤمنان بروی سلام داد، سپس پیش رفت و زمین را بوسه داد و آنگاه پس رفت و به جای اولش ایستاد و آغاز سخن کرد و گفت:

اصبح الملك ثابت الآساس	بالبها لیل من بنی العباس
یا امیرالمطهرین من الرجس	ویارأس منتهی کل راس
انت مهدی هاشم وسواها ^۱	کم اناس رجوک بعدأیاس
لا تقیلنّ عبد شمس عثارا	واقطعن کل رقلة و غراس
افنها ایها الخلیفة و احسم	عنک بالسيف شافة الأرجاس
انزلوها بحیث انزلها الله	بدار الهوان والأتعاس
ولقد سائنی وساء قبیلی ^۲	قربهم من نمارق و کراسی
خوفهم اظهر التودد منهم	و بهم منکم کحزالمواسی

۱- ب، وهداها. ن، وفتاها. ۲- ل، پ، از کامل و فخری، سوائی.

واذ کروا مصرع الحسين وزید و قتیلا بجانب المهراس
والقتیل الذی بحرّان امسی رهن رمس فی غربة وتناس
نعم کلب الهراش مولاک لولا حله من حبائل الافلاس^۱

«بوسیله سروران بنی العباس، خلافت و زمامداری بر اساسی پایدار، استوار گشت. ای امیر پاک شدگان از پلیدی، وای سر فراز سر فرازان، تویی مهدی (بنی) هاشم و جزایشان، چه بسیار مردمی که پس از ناامیدی بتو امیدوار شدند. لغزشی را از عبد شمس نادیده مگیر، و هر درخت کهن و نونهالی را قطع کن (هر پیر و برنایی را بکش). ای خلیفه آنان را نابود کن و باشمشیر پلیدها را ریشه کن ساز. آنان را بهمانجا که خدا فرودشان آورد، به سرای خواری و بدبختی، فرود آر. نزدیکی اینان به مخده‌ها و تختها، من و بستگانم را افسرده ساخته است. بیمشان بود که به اظهار دوستی و ادارشان کرد، و گرنه آنان را از شما (سوزدرونی) چون برش تیغها است. کشته شدن حسین^۲ و زید^۳ و کشته‌ای را در کنار مهراس^۴، یاد آورید. و کشته‌ای را که در حران^۵، در غریبی و فراموشی، زیر خاک رفت، (از یاد میرید). برای نبرد (بادشمنان) غلامت چه نیکو درنده گزنده‌ای است، اگر از دامهای ناداری رهائی (نداشت)^۶».

پس سلیمان بن هشام ایستاد و گفت: ای امیر مؤمنان، همانا این غلامت از

- ۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۲۰۴. نقل از کامل مبرد که این اشعار را با مختصر اختلافی از شبلی بن عبدالله مولای بنی هاشم نقل می‌کند، نه از سدیف:
- نعم شبلی الهراش مولاک شبلی
لوتجا من حبائل الافلاس
- ۲- امام حسین بن علی علیهما السلام که در دهم محرم سال ۶۱ در زمین کربلا به شهادت رسید.
 - ۳- زید بن علی بن الحسین علیهم السلام که در ماه صفر سال ۱۲۱ در خلافت هشام بن عبدالملک در کوفه به شهادت رسید.
 - ۴- سید الشهداء حمزه بن عبدالطلب عموی پیامبر اسلام که در احد، در شوال سال سوم هجرت به شهادت رسید، و مهراس نام آبی است در احد.
 - ۵- ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس که در خلافت مروان حمار در حران کشته شد.
 - ۶- کامل مبرد: اگر غلامت شبلی از دامهای ناداری رهائی یافته بود، برای تاختن بردشمنان، چه نیکو شیر بچه‌ای بود.

آن دم که پیش تو ایستاده ، تو را بکشتن من و کشتن پسرانم تحریرص و ترغیب می کند و بر من روشن شد که تو خود به خدا قسم می خواهی ما را غافلگیر بکشی. (ابوالعباس) گفت: اگر چنان می خواستم، بجز غافلگیری هم ، که مرا از (کشتن) شما جلو می گرفت؟ اما اکنون که آن بردلت گذشت ، دیگر خیری در تو نیست. ای ابوالجهم ، او را ونیز دو پسرش را بیرون برو گردنشان را بزن و سرهاشان را نزد من آر. ابوالجهم بیرون رفت و آنان را گردن زد و سرهاشان را نزد وی آورد.

عبدالله بن حسن بن حسن همراه برادرش: حسن بن حسن بن حسن ، بر ابو-العباس در آمدند و ابوالعباس او را گرامی داشت و با وی نیکی کرد و نیک پذیرایی نمود و حائزه های بسیار داد ، سپس از محمد بن عبدالله خبری دریافت که وی را ناخوش آمد و آن را با عبدالله بن حسن در میان گذاشت. پس گفت: ای امیر مؤمنان، مکروهی از محمد بنو نخواهد رسید. و حسن بن حسن برادر عبدالله بن حسن بوی گفت: ای امیر مؤمنان، آیا به زبان اطمینان و خویشاوندی سخن گوئیم، یا بصورت رعب از پادشاهی و بیم از (مقام) خلافت؟ گفت: بلکه به زبان خویشاوندی. پس گفت: ای امیر مؤمنان، اگر خدا برای محمد مقدر کرده باشد که خلافت بدست وی آید، سپس تو همراه اهل آسمانها و زمین (سپاه) فراهم آوری ، آیا جلو او را خواهی گرفت؟ گفت: نه. گفت: پس اگر خدا آن را برای محمد نخواسته باشد ، پس محمد در حالی که اهل آسمانها و زمین همراه وی باشند ، (سپاه) فراهم کند ، آیا محمد تو را زیانی می رساند؟ گفت نه بخدا قسم و سخن هم جز آنچه گفتم نیست. گفت: پس چرا نعمت و نیکی خود را بر این پیر مرد مکدر می سازی؟ گفت: دیگر پس از امروز درباره وی از من سخنی نمی شنوی.

ابوالعباس خبر یافت که محمد بن عبدالله در مدینه خروج کرده است و در آن باره با عبدالله بن حسن مکاتبه کرد و در نامه وی نوشت:

ارید حباءه ویرید قتلی عذیرک من خلیک من مراد^۱

«می خواهم باو بخشش کنم و می خواهد مرا بکشد ، بیاور عذر پذیر خود را نسبت بدوست مرادی خود .» (چنان با دوست مرادی خود رفتار کن که عذر تو را درباره او بپذیرند و او را سرزنش کنند). پس عبدالله بن حسن باو نوشت:

و کیف یرید ذاک وانت منه بمنزلة النیاط من الفؤاد ؟

و کیف یرید ذاک وانت منه وزندک حین یقدح من زناد ؟

و کیف یرید ذاک وانت منه وانت لهاشم رأس وهاد ؟

چگونه چنان نظری دارد و حال آنکه تو از او به جای رک دلد می باشی ؟ و چگونه کشتنت را می خواهد و تو از او بی ، و آتش زنهات هنگام آتش افروختن از آتش زنه هاست ؟ و چگونه چنان می خواهد و تو از او بی ، و تو برای (بنی) هاشم سرور و رهبری ؟

در خلافت ابوالعباس امر محمد پوشیده ماند و چیزی از وی آشکار نکشت و هر گاه چیزی از وی بگوش ابوالعباس می رسید ، آن را با عبدالله در میان می گذاشت

۱- مقاتل الطالبین ص ۳۱ ، علی علیه السلام به مردم بخشش کرد و چون به ابن ملجم رسید ، گفت ،

ارید حیاته ویرید قتلی عذیرک من خلیک من مراد

ابن ابی الحدید هم روایت ابوالفرج را نقل کرده است (ج ۲ ص ۴۲) .

ارشاد ص ۷ ، به روایت اصیغ بن نباته ، پس از بیعت کردن ابن ملجم ، امام سه بار وی را فرا خواند و از او عهد و پیمان گرفت تا بیعت را نشکند و چون پرسید که ای امیر مؤمنان با دیگری چنین نکردی ؟ گفت ارید حیاته ... و بر روایت معلی بن زیاد آنگاه که علی علیه السلام او را براسی سرخ مو سوار کرد ، چنین گفت ، ارید . تاریخ فخری چاپ شالون ۱۸۹۴ ص ۱۳۸ .

و هر گاه علی علیه السلام ، عبدالرحمن بن ملجم لعنه الله را می دید ، این شعر را انشاد می کرد :

ارید حباءه ویرید قتلی عذیرک من خلیک من مراد

دیوان ناصر خسرو ص ۳۴۷ ،

این طرفه ترکه روزوشبان می طلبکم من زندگی ایشان ویشان دمار من

واومی گفت: ای امیر مؤمنان، مابهر خاشاکی (در چشم خود) که دید گانت از آن بدور باد، خلافت تورا حمایت می کنیم. پس ابوالعباس می گفت: بتو وثوق دارم و بر خدا توکل می نمایم.

ابوالعباس، بزرگوار و بردبار و بخشنده و با خویشان خود مهربان و نیکوکار بود. محمد بن علی بن سلیمان نوفلی از قول جد خود سلیمان مرا خبر داد که او گفت: گروهی از بنی هاشم بر ابوالعباس در آمدیم، پس ما را نزدیک خواند تا با خود نشانید، سپس گفت. ای بنی هاشم، خدارا ستایش کنید که مرا در میان شما قرارداد و بخیل و حسودم نساخت.

ابومسلم اذن آمدن خواست و او را اذن داد و در سال ۱۳۶ از خراسان آمد و چون موقع حج رسید از اورخصت حج خواست و رخصت یافت و ابوجعفر منصور هم همراه وی حج گزارد. پس چون بیرون رفتند، بیماری ابوالعباس به سختی کشید و پس از رفتن منصور به حج در همان بیماری باو گفته شد: برادرت ابوجعفر را ولیعهد خویش قرار ده.^۱

ابوالجهم بن عطیه باهلی^۲ بیش از همه در ابوالعباس نفوذ داشت؛ و او را همسخنان شبانه‌ای بود، از جمله: ابوبکر هذلی و خالد بن صفوان و عبدالله بن شبرمه و جبلة بن عبدالرحمان کندی. رئیس پلیس او عبدالجبار بن عبدالرحمان ازدی بود، و فرمانده نگهبانان او، ابوبکر بن اسد بن عبدالله خزاعی، حاجب او غلامش [ابو] غسان، و قاضی او عبدالرحمان بن ابی لیلی و ابن شبرمه.

چون بیماری ابوالعباس به سختی کشید، دو نماینده: یکی از سند و دیگری از آفریقا بروی وارد شدند و چون از ورود ایشان خبر یافت، گفت: من پس از سه روز خواهم مرد. عیسی بن علی می گوید: باو گفتم: بلکه خدا عمرت را طولانی

۱- ب: و پس از رفتنش به حج در همان بیماری درگذشت. ۲- وزیر ابوالعباس (طبری ج ۶ ص ۱۳۶).

کند. گفت: خبر داد مرا برادرم ابراهیم از پدرم و پدرش از ابوهاشم عبدالله بن محمد ابن علی بن ابیطالب از پدرش از جدش که در همین شهرم در یکروز دو نماینده یکی ازسند و دیگری نماینده مردم افریقا بر من وارد می شوند و پس از آن سه روز نمی گذرد که در لخدم پنهان می شوم و امر (خلافت) پس از من ارث برده می شود. سپس برخاست و گفت: از جایتم بر مخیز تا نزد تو آیم. گفت: پس همانجا بودم تا اذان گویان در وقت نماز عصر به خلافت سلام گفتند، پس فرستاده اش پیش من آمد و مرا فرمود تا با مردم نماز بخوانم، پس داخل شدم و نزد من نیامد تا آنکه اذان گویان برای وقت نماز عشا سلام گفتند و باز فرستاده اش نزد من آمد و مرا فرمود تا با مردم نماز بخوانم، و چنان کردم. سپس به جای خود باز آمدم تا فرارسیدن شب و چون از قنوت خود فارغ شدم، نزد من آمد و نوشته ای همراه داشت باین عنوان: از بنده خدا و دوست او به خاندان پیامبر خدا و دوستان و همه مسلمانان. سپس گفت: ای عمو، هر گاه جانم بر آمد مرا با جامه ام بیوشان و مرگ مرا پنهان دار تا این نوشته بر مردم خوانده شود و هر گاه خوانده شد، برای آن که در این نوشته نام برده شده، بیعت بگیر، و آنگاه که مردم بیعت کردند. بکار من پرداز و آنچه نیاز دارم فراهم ساز و بر من نماز گزار و به خاکم سپار. گفتم: ای امیر مؤمنان، آیا احساس بیماری می کنی؟ گفت: کدام بیماری از خبر صحیح از پیامبر خدا، نیرومندتر است؟ به خدا قسم دروغ گفته نشدم، و دروغ نگفتم، - و دروغ گفته نشدی^۱ - این نوشته را بگیر و ره یافته باز کرد. و همان شب بیمار شد و روز یکشنبه دوازدهم ذی الحجه سال ۱۳۶ وفات کرد و سن او ۳۶ سال بود، و بقولی باین سن فرسید چه او در سال ۱۰۵ در دوران یزید بن عبدالملک بن مروان تولد یافت.

اسماعیل بن علی و به قولی عیسی بن علی بروی نماز گزارد و در انبار در کاخ

۱- ن؛ پدرش. ۲- ن؛ افتاده دارد.

خود دفن گردید و چهار سال و نه ماه زمامداری کرد و پسری غیر بالغ بجای گذاشت، و دخترش ریطه زن مهدی را که بر همه خلفای بنی هاشم^۱ جز بر شوهرش حرام بود.

در دوران او در سال ۱۳۲، داود بن علی برای مردم حج گزارد؛ در سال ۱۳۳، زیاد بن عبیدالله حارثی؛ در سال ۱۳۴، عیسی بن موسی؛ در سال ۱۳۵، سلیمان بن علی. (ابوالعباس) در دوران خود مردم را به جنگ (روم) فرستاد، در سال ۱۳۳ (پادشاه) سرکش روم، قسطنطین روی آورد تا بر سر ملطیه فرود آمد و آن را محاصره کرد و با صلح کنار رفت و موسی بن کعب تمیمی به جنگ وی شتافت لیکن میان آنان بر خوردی روی نداد و ابوالعباس به عبدالله بن علی نوشت و او را خبر داد که دشمن را از غفلت وی طمع گرفته است، و او را فرمود که لشکرهایی را که همراه دارد (در پی او) گسیل دارد و سپاهیان را در نواحی مرزی پراکنده سازد، عبدالله پیش رفت تا از در بند گذشت و پیوسته (سپاهیان خود را) آماده می ساخت تا خبر مرگ ابوالعباس بوی رسید و باز گشت.

فقهای زمان ابوالعباس عبارت بودند از: یحیی بن سعید انصاری، ابن ابی طوالة انصاری^۲، موسی بن عقبه، عبدالرحمان بن حرمله اسلمی، ابو حمزه ثمالی، زید بن اسلم، ابو خازم قاضی، هشام بن عروه بن زبیر، محمد بن [.....^۳ بن] علقمه^۴، موسی بن عبیده ربذی، ابن ابی صعصعه، ربیعة الرأی، عبدالله بن عمر بن حفص بن عاصم بن عمر بن خطاب، محمد بن اسحاق بن [یسار]، عبدالله بن طاوس، صدقة [.....^۵ یسار]، حمید بن قیس اعرج، عبدالله بن عثمان بن خثیم، عثمان بن اسود، عبدالملک بن جریج، عبدالملک

۱- او بر امیر المؤمنین علی بن ابیطالب، امام حسن بن علی، خلفای فاطمی مصر و خلفای حمودی علوی اندلس حرام نبود، و مراد همان خلفای بنی العباس است، چه سفاح پدر و منصور عم و هادی و هارون پسران مهدی دوریب و دیگران که همه از نسل هارون اندر بیب زادگان وی بودند.

۲- قاموس: ابوطوالة: عبدالله بن عبدالرحمان از تابعین است. ن: ابن ابی طوله.

۳- عمرو. ۴- بن وقاص لیثی ابوالحسن مدنی (کامل). ۵- ن، پ: بن یسار جزری.

ابن عمیرلیثی، ابوسارنسائی^۱، مجالد بن سعید، اجلح بن عبداللہ کندی، منصور بن معتمر سلمی، مطرف بن طریف حارثی، جابر بن یزید جعفی، حسن بن عمر فقیمی، محمد بن عبدالرحمان بن ابی لیلی، حسن بن عمارۃ^۲، مسعر بن کدام، عبدالجبار بن عباس ہمدانی، زفر بن ہذیل، اسحاق بن سوید عذری، ابوبکر بن نسر بن حرب، یونس بن عبید، ابوالمعتمر سلیمان تیمی، عمرو بن عبید، [حمید] طویل مولای خزاعہ، عبدالرحمان بن عمرو اوزاعی، سالم افسس، عبدالکریم حنفی.

۱-ب: ابوسارنسائی. ن: ابوسیارنساری. ل، پ ص ۴۳۶، و نامش: ہرار بن مرہ است.

۲- ن: افتادہ دارد.

دوران ابو جعفر منصور^۱

او عبدالله بن محمد بن علی و مادرش : سلامه بربری^۲ است ، و در همان روزی که ابوالعباس وفات کرد، روز یکشنبه ۱۲ ذی الحجه، و از ماههای عجم در خزیران سال ۱۳۶ ، بیعت با وی به انجام رسید. خورشید آن روز در سرطان بود ، ۱ درجه و ۱۰ دقیقه؛ و قمر در جوزا ، ۷ درجه و ۴۵ دقیقه؛ و زحل در جدی ، ۱۶ درجه و ۵۰ دقیقه در حال رجوع، و مشتری در حمل ۲۷ درجه؛ و مریخ در عقرب، ۱۹ درجه و ۴۰ دقیقه؛ و زهره در ثور، ۱۵ درجه و ۵۰ دقیقه؛ عطارد در سرطان ، ۱۱ درجه؛ و رأس در سرطان، ۱ درجه و ۵۰ دقیقه ؛

ابو جعفر حج گزار بود و عیسی بن علی از هاشمیان و فرماندهان در انبار برای وی بیعت گرفت و ۱۵ روز پس از وفات ابوالعباس در راه مکه خیر بدو رسید و ابو- مسلم و هاشمیان و فرماندهانی که حاضر بودند، بیعت نمودند و آن که بوی خیر داد، محمد بن حصین عبدی بود، پس گفت: این جا کجا است؟ گفتند: جایی است که به آن زکّیه^۳ می گویند. گفت: خدا بخواند، امری مبارک خواهد بود. و در صفت^۴ با وی بیعت شد، پس گفت: امری است که چندین سال برای ما صافی (و بی کدورت) خواهد بود، اکنون در رفتن شتاب ورزید.

ابوالعباس پیش از مرگ خود ، به عبدالله بن علی نوشته و دستور داده بود تا

۱- ل، ص ۴۳۶ . ۲- دختر بشیر (التنبیه والاشراف ص ۲۹۵) . ۳- قریه ای میان

بصره و واسط . ۴- آبی برای بنی اسد.

به جنگ (تابستانی) روم رود و از باب^۱ بگذرد. پس چون ابوالعباس وفات کرد، عیسی بن علی و پسرانی که حاضر بودند، خوش نداشتند که به عبدالله بن علی بنویسند و به صالح بن علی که در مصر بود، نوشتند و حادثه (مرگ) ابوالعباس و ولیعهد ساختن ابوالعباس، ابو جعفر را، بیعت کردن و فراهم آمدنشان بروی، همراه بوی گزارش دادند، و او را فرمود تا بیعت کند و به شام رود و از عبدالله بیعت بگیرد و خبر به عبدالله رسید و بقولی عیسی بن علی بیعت منصور را با ابوغسان یزید بن زیاد، حاجب ابوالعباس فرستاد و او هنگامی به عبدالله پیوست که از باب گذشته به خاک روم روی نهاده بود، پس باز گشت تا به دلوک^۲ واقع در شهرستان قنسرین رسید و حمید بن قحطبه طائی و جماعتی از فرماندهان همراه خود را فراخواند و گفت: گواهی نمی‌دهید که امیر مؤمنان ابوالعباس گفت: هر کس به جنگ مروان بیرون رود، همو ولیعهد من است؟ پس برای وی بدان گواهی دادند^۳ و بیعت کردند و بیشتر مردم شام نیز با او بیعت نمودند و به عیسی بن علی و جز او نامه نوشت و آنان را از بیعت کردن فرماندهانی که نزد وی هستند و بیعت مردم باستناد آنکه ابوالعباس وی را ولیعهد خود قرار داده، خبر داد و خود به قصد عراق رهسپار شد و چون به حران رسید بر سر موسی بن کعب عامل حران آمد و از گواهی کسانی که خدا را گواه گرفتند که ابوالعباس او را ولیعهد خود قرار داده است، آگاهش نمود و چون موسی در حران متحصن شد، او را چهل روز محاصره کرد و سپس بوی امان داد، بدان شرط که از شهر بیرون رود و او را با

۱- شهر کوچکی از توابع حلب، که تامنيج و تابزاعه در حدود دومیل، و تا حلب ۱۰ میل فاصله دارد. ۲- شهری کوچک در عواصم از نواحی حلب (مرصد الاطلاع). ۳- تاریخ طبری ج ۶ ص ۱۲۳، ابوغانم طائی و خفاف مرورودی با عده‌ای از فرماندهان خراسانی بپاخواستند و برای وی گواهی دادند. پس ابوغانم و خفاف و ابوالاصبح و همه فرماندهانی که همراه وی بودند، از جمله، حمید بن قحطبه و خفاف گرگانی و حیاش بن حبیب و مختارق بن غفار و تزار خدا و جز آنان از مردم خراسان و شام و جزیره، بیعت کردند و پس از فراغ از بیعت به حران آمد که مقاتل عکی جانشین ابو جعفر حاکم آن بود.

شهر گذارد، (عبدالله) بقصد عراق رهسپار شد.

ابو جعفر در غره محرم به کوفه رسید و در حیره فرود آمد و با مردم نماز جمعه گزارد و سپس به انبار، به شهر ابوالعباس رفت و نزدیکان خود را نزد خویش فرا خواند و برخزانه‌های ابوالعباس دست یافت و از امر عبدالله بن علی و روی آوردنش به عراق خیر یافت، پس به ابومسلم گفت: برای عبدالله بن علی جز من و جز تو کسی نیست.

ابومسلم را از این سخن خوش نیامد و گفت: ای امیر مؤمنان، امر عبدالله در شام کمتر وزبوتر است، و امر خراسان است که بسیار اهمیت دارد. سپس ابومسلم به خانه‌اش بازگشت و به منشی خود گفت: مرا با این مرد چه کار است؟ سپس گفت: صلاح جز آن نیست که رهسپار خراسان کردم و این دو حریف را با هم گذارم، پس هر کدام غلبه یافت بما خواهد نوشت و ما هم باو خواهیم نوشت: شنیدیم و اطاعت کردیم. و خواهد دید که ما برای وی کارمندی کوشا و شایسته‌ایم. پس منشی وی به او گفت: پناه به خدا که مردم خراسان را بسرزنش و بدگویی خویش راه‌دهی، و بینند که امری را پس از محکم ساختن آن، برهم زدی. گفت: وای بر تو، من در کسانی که دست بسته با شمشیر کشته‌ام، جز آنانکه در جنگها کشته شده‌اند، نگریستم و آنان را صدهزار نفر یاقتم و این نزد خدا کم نیست. پس منشی او اصرار ورزید تا پیشنهاد ابو جعفر را در بیرون رفتن (بجنگ عبدالله) پذیرفت و با سپاهی انبوه رهسپار شد تا به جزیره رسید و چندین بار با عبدالله بن علی جنگید و حمید بن قحطبه که بیشتر کار عبدالله بن علی بدست او بود، خیر یافت که عبدالله در نظر دارد وی را بکشد، پس چاره‌جویی کرد تا نزد ابومسلم رفت و آن بر عبدالله بن علی گران آمد و ترسید که با دیگر فرماندهان خراسان که همراه وی‌اند، نیز چنان کند.

سندی بن شاهک گفت: از عبدالصمد بن علی شنیدم که می‌گفت: نزد عبدالله

ابن علی بودم که حاجبش در آمد، و عبدالصمد با عبدالله بن علی بود، پس گفت: فرستاده ابو مجرم برد راست. گفت: بارش ده. پس مردی در آمد، زشت رو، بدقیافه، پرمو، زبان دراز، ستبر بازو و تنومند و سلامی عمومی داد و سپس گفت که امیر ابو مسلم می گوید: بر چه با من نبرد می کنی با اینکه خود می دانی که او با تو نبرد نمی کند؟

ابو مسلم در نصیبین با عبدالله بن علی جنگید و سپاه او را پراکنده ساخت، پس عبدالله گریخت و ابو مسلم دستور داد که کسی بدو کار نگیرد و او نزد برادرش سلیمان ابن علی عامل بصره رفت و پیوسته نزد وی پنهان بود.

ابو جعفر فرستادگانی از جمله: اسحاق بن مسلم عقیلی و یقظین بن موسی و محمد بن عمرو نصیبی تغلبی، کسب داشت تا آنچه را از خزانه ها و مالها بدست ابو مسلم افتاده است، بشمار آورند، پس ابو مسلم بخشم آمد و گفت: بر خونها امین شمرده می شوم و بر مالها نه! و یقظین بن موسی را دشنام داد، یقظین هم که ایستادگی او را در مقابل خود دید، گفت: امیر المؤمنین مرا نزد تو فرستاد مگر تا تو را به بیروزی تهنیت گویم. پس (ابو مسلم) به اسحاق بن مسلم و محمد بن عمرو اهانت کرد و آن دو را دشنام داد و به ابو جعفر نیز بدگفت تا آنجا که نام مادرش را برد و گفت: وای من بر پسر سلامه. فرستادگان نزد ابو جعفر باز گشتند و پیشامد را بدو گزارش دادند و بر کینه ای که از (ابو مسلم) در دل داشت، افزوده گشت و هشام ابن عمرو عقیلی را بجای ابو مسلم فرستاد و ابو مسلم خشمناک بر ابو جعفر بقصد خراسان باز گشت و از مدائن عبور کرد و ابو جعفر را که در رومیه^۱ منزل داشت و میان ابو مسلم و او دوفرسخ فاصله بود، ملاقات نکرد و راه خود را در پیش گرفت تا از حلوان گذشت، پس ابو جعفر، عیسی بن موسی و جریر بن عبدالله بجلی و چند

۱- شهری در مدائن که ویران شده (مراسد).

نفر از شیعه را همراه آن دو در پی وی فرستاد تا باو پیوستند و (این) کار را بر او خطرناک وانمود کردند و باو گفتند که کار با آنجا که گمان می‌بری نرسیده است. ابو مسلم با مالک بن هیثم جانشین خود مشورت کرد و گفت: رأی تو چیست؟ گفت: نظرم آن است که رهسپار خراسان گردی و از آنجا از این مرد پوزش بخواهی و از آنجا بوی بنویسی که (فرمان) تو را می‌شنوم و اطاعت می‌کنم، و هر گاه چنین کردی سرزندی بر تو نخواهد بود، و در غیر این صورت اگر چشم او بر تو افتد، بیدرنگ بزندگی تو خاتمه خواهد داد. فرستادگان ابو جعفر آن همه اصرار کردند که او را از رأیش منصرف کردند و روی به عراق نهاد و چون از گردنه حلوان گذشت به مالک بن هیثم گفت: مصلحت در چیست؟ گفت: مصلحت رادریست گردنه رها کردی. پس گفت: به خدا قسم که من جز در خاک روم کشته نمی‌شوم. و بر ابو جعفر که در رومیه درسرا پرده‌ها منزل داشت وارد شد، پس باو گفت: نزدیک بود پیش از آنکه آنچه را بدان نیازمندم بتو گفته باشم، رهسپار شوی. پس چند روزی نزد وی رفت و آمد می‌کرد؛ سپس روزی نزد وی آمد و ابو جعفر، عثمان بن نهیک فرمانده نگهبانان خود را با عده‌ای از جمله: شبیب بن واج و ابو حنیفه برای (کشتن) وی آماده ساخته و به عثمان دستور داده بود که هر گاه صدای من بلند شد و دست بر هم زدم [پس بکشید] این بنده را. و ابو مسلم در آمد و در اطاق نشانده شد و باو گفتند که امیر المؤمنین به کاری مشغول است، پس مدتی نشست و سپس بار یافت و باو گفته شد: شمشیرت را بگذار. گفت: چرا؟ گفته شد: چه زبانی بتو می‌رسد؟ پس در اثر اصرار آنان شمشیر خود را گذاشت و سپس داخل شد و در اطاق جز تشکی نبود، پس روی آن نشست و سپس گفت: ای امیر المؤمنین، کاری با من شد که با هیچکس نشد، شمشیر مرا از شانهم باز کردند، گفت: هر کس با تو چنین کرده است خدایش خیر ندهد. ابو مسلم سخن می‌گفت که ابو جعفر باو گفت: ای پسر زن بدبو، همانا تو جز بزرگ را بزرگ می‌شماری، مگر

تو نیستی که درنامهات بمن ، نام خود را پیش از نام من نوشتی ؟ مگر تو آن نیستی که درنامهات بمن ، عمه ام دختر علی را خواستگاری کردی و خود را از فرزندان سلیط بن عبدالله پنداشتی؟ تو نیستی که چنین و چنان کردی ؟ پس کارهای او را یکی پس از دیگری می شمرد و چون ابومسلم دید چه بر سرش آمده گفت : ای امیرمؤمنان شأن من ناچیزتر از آن است که این همه نگران باشی، در این هنگام صدای ابوجعفر بلند شد و دست بر هم زد و مردانی بیرون آمدند و با شمشیرهای خود بر او تاختند، پس همچنانکه او را می زدند فریاد زد: آه، ایا فریادرسی نیست، آ یا یآوری نیست؟ تا او را کشتند و چون کشته شد ابوجعفر گفت :

اشرب بکأس کنت تسقی بها امرّ فی فیک من العلقم
کنت حسبت الدین لایقتضی کذبت واللّه ابا مجرم^۱

« بنوش به همان جامی که بدان می نوشاندی (نوشابه ای را) تلختر در دهانت از حنظل؛ گمان می کردی که وام پس گرفته نمی شود، به خدا قسم ای ابو مجرم که دروغ پنداشتی».

(ابومسلم) در گلیمی پیچیده و در کنار خیمه نهاده شده و به همراهان او گفتند: فراهم گردید که امیرمؤمنان فرموده است تا درمها بر شما نثار شود و بدره درمی بر سر ایشان نثار گردید و چون سرگرم برچیدن درمها شدند، سر ابو مسلم برایشان انداخته شد و چون بدان نگریستند آنچه به دستشان بود فروریخت (حیران شدند) و زبون گشتند و آن در شعبان سال ۱۳۷ بود^۲.

گروهی از همراهان ابومسلم به خراسان رفتند و به سنباد که در نیشابور بود پیوستند و چون سنباد از کشته شدن ابومسلم خبر یافت سر بنا فرمائی بلند کرد و

۱- کامل، زعمت ان الدین لایقتضی فاستوف بالکیل ابا مجرم
سقیّت کأسا کنت تسقی بها امر فی الحلق من العلقم
۲- در رومیة مدائن (مسمودی) پنج روز مانده از شعبان (کامل).

بَخُونخواهی وی خروج نمود^۱ تا آنکه خراسان بهم خورد و ابو جعفر جمهور بن مرار^۲ را فرستاد تا با سنباد روبرو شد و با وی نبرد کرد و او را کشت و سپاهش را پراکنده ساخت .

ابو جعفر از بودن عبدالله بن علی نزد سلیمان بن علی که در آن موقع حاکم بصره بود، خبر یافت و نزد سلیمان فرستاد و او بودن عبدالله را نزد خویش انکار کرد، سپس امان خواست و ابو جعفر آن را مطابق نسخه‌ای که ابن مقفع انشاء کرده بود، برای وی نوشت با محکمترین عهد و پیمانها، که بدی با و نرساند و در پیمان امان با وی حيله‌ای به کار نبرد، و در امان (نامه نوشته) بود که: پس اگر من (حيله‌ای) یا دسیسه‌ای کردم، مسلمانان از بیعت من برکنار و هم از سوگندها و عهدهایی که بر آنان گرفته‌ام آزاد خواهند بود . ابو جعفر چون بر این مضمون وقوف یافت ، گفت : این را که نوشته است؟ گفته شد: ابن مقفع . و همان سبب مردن ابن مقفع گردید.

سلیمان بن علی از بصره رسید تا امان (نامه) را گرفت و از بصره به همراهی [عیسی] بن علی بیرون آمد و عبدالله بن علی همراه آن دو آشکار گشت و روز پنجشنبه دوازده شب به آخر ذی الحجه سال ۱۳۷ ، او را نزد ابو جعفر که در حیره بود آوردند ، پس در خانه عیسی بن علی اقامت گزید و او را نزد عیسی بن موسی و لیعهد (خود) زندانی کرد ، سپس حال او را از وی جویا شد و او گفت که عبدالله مرده است، پس ابو جعفر نزد عیسی بن علی و اسماعیل و عبدالصمد پسران علی فرستاد و آنان را با جماعتی از بنی هاشم فراخواند و به آنان گفت که من عبدالله بن علی را به عیسی بن موسی سپرده و با او فرموده بودم که وی را نگهداری کند و گرامی بدارد و با او نیکی کند و اکنون که از وی احوال پرس او می‌شوم می‌گویند که او مرده است و از اینکه خیر مرگ وی را از من و شما نهفته است نگران شدم. پس آن جماعت

۱- در سال ۱۳۷ . ۲- عجللی (طبری).

گفتند: ای امیرمؤمنان، عیسی خود او را کشته است و اگر عبدالله باجل خود مرده بود، دریغ نمی‌داشت که تو و ما را از مرگ وی آگاه سازد. ابو جعفر، عیسی و آنان را باهم روبرو ساخت و خون عبدالله را از وی مطالبه کردند و خود باو گفت: بر آنچه [در باره عبدالله^۱] گفתי بینه‌ای^۲ عادل بیاروگر نه تو را بجای او می‌کشم، و مردم را برای آن فراهم ساخت. پس چون عیسی گرفتاری خود را مسلم یافت گفت: تا اول شب مرا مهلت دهید؟ و مهلت یافت و اول شب بحضور آمد و عبدالله بن علی نیز همراه وی بود، پس گفت: منظورم از آنچه گفتم آسوده گشتن از نگهداری وی بود چه بیم داشتم خطری باو رسد و چنین (سخنی) بمن گفته شود و اکنون او را صحیح و سالم تسلیم می‌کنم. ابو جعفر گفت: بلکه می‌خواستی نظر ما را بفهمی تا اگر (گزارش) تو را باور کردیم آنگاه او را بکشی. ابو جعفر فرمود تا برای او اطاقی در کاخ ساخته شد و گفت: باید تحت نظر خودم باشد. سپس به پای دیوار آن اطاق آب انداختند تا بر سر وی فرود آمد و مرد.

ابو جعفر خواست تا بر (وسعت) مسجد الحرام بیفزاید چه مردم از تنگی آن شکایت داشتند، پس به زیاد بن عبیدالله حارثی نوشت که خانه‌های پیرامون مسجد را بخرد تا باندازه (وسعت) مسجد بر آن بیفزاید، لیکن مردم از فروختن (خانه‌ها) امتناع ورزیدند. ابو جعفر آن را با جعفر بن محمد علیه السلام در میان گذاشت و او گفت: از آنان بپرس که آیا آنان بر خانه (کعبه) وارد شده‌اند یا خانه بر آنان؟ پس آن را به زیاد نوشت و زیاد بن عبیدالله آن (سخن) را به آنان گفت و به پاسخ وی گفتند: ما بر خانه وارد شده‌ایم. پس جعفر بن محمد گفت: پس حریم خانه به آن تعلق دارد.^۳ و ابو جعفر به زیاد نوشت تا خانه‌های پیرامون مسجد را

۱ - ن، افتاده دارد. ۲ - دو گواه عادل را بینه گویند. ۳ - ن، پس خانه را

حریمی است.

ویران کند و خانه‌ها کوبیده شد و تمام دارالندوه جزء مسجد گردید تا باندازه (وسعت) مسجد بر آن افزوده گشت و افزایش از طرف دارالندوه و از جانب باب جمع بود نه از طرف باب صفا و وادی و بدینجهت خانه در کنار مسجد قرار گرفت، شروع این کار در سال ۱۳۸ بود و در سال ۱۴۰ آن را بانجام رسانید. مسجد خیف را نیز در منی بوسعتی که امروز دارد ساخت و پیش از آن باین وسعت نبود.

ابو جعفر در سال ۱۴۰ حج گزارد تا آنچه را بر مسجد الحرام افزوده گشته بنگرد و خبر یافته بود که محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن شورش کرده است، پس چون به مدینه رسید از وی جستجو کرد و بر او دست نیافت و آنگاه عبدالله بن حسن بن حسن و جماعتی از خاندانش را دستگیر کرد و آنان را به زنجیر کشید و بر شتران بی جهاز سوار کرد و به عبدالله گفت: جای پسر ت را بمن نشان ده و گرنه بخدا قسم تو را می کشم. عبدالله گفت: بخدا قسم بسخت تر از آنچه خدا خلیل خود ابراهیم را بدان آزمود، آزموده شدم و گرفتاری من از گرفتاری او بزرگتر است چه خدای عزوجل او را فرمود تا پسرش را سربرد و آن اطاعت خدای عزوجل بود، با وجود این گفت: ان هذا هو البلاء العظيم، راستی که این است آن امتحان بزرگ، و تو از من می خواهی که پسرم را بتو نشان دهم تا او را بکشی یا اینکه کشتن او (باعث) خشم خداست. ابو جعفر باو گفت: ای پسر لحناء (زن بدبو) گفت: تو (بمن) چنین می گویی؟ کاش می دانستم کدام يك از فاطمه‌ها لحناء بوده است ای پسر سلامه! فاطمه دختر حسین، یا فاطمه دختر پیامبر خدا، یا جدۀ ام^۲ فاطمه دختر اسد بن هاشم جدۀ پدرم، یا فاطمه دختر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم جدۀ جدۀ ام! گفت: هیچ کدام از اینان. و او را مر کبی بخشید.

ابو جعفر از راه شام باز گشت تا به بیت المقدس آمد و سپس رهسپار جزیره

۱- س صافات ۳۷، ی ۱۰۶، ان هذا هو البلاء العظیم.

۲- ظ: یا فاطمه دختر پیامبر خدا

جدۀ ام، یا فاطمه دختر اسد بن هاشم جدۀ پدرم.

شده و در بیرون رقه فرود آمد و منصور بن جعونه کلابی در آنجا سرکشی کرده و اسیر شده بود پس وی را فرا خواند و گردن زد آنگاه به حیره رفت و عبدالله بن حسن بن حسن^۱ و خاندانش را زندانی کرد و پیوسته در حبس بودند تا بدرود زندگی گفتند^۲ و به قولی آنان را دیدند که به دیوارها میخ کوب شده اند. خبر داد مرا ابو عمرو عبدالرحمان بن سکن از مردی از خاندان عبدالله که محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن چون از شکنجه‌ای که پدرش در زندان می‌دید خبر یافت بوی نوشت تا او را اذن دهد که آشکار شود و دست خود را در دست آنان بنهد (بیعت کند) پس عبدالله با پیام داد که ای پسر جان آشکار شدنت تورا بکشتن می‌دهد و مرا زنده نمی‌دارد، پس در جای خود بمان تا خدا بکشایشی رهایی بخشد.

ابو جعفر بنای (شهر) رافقه را که در دوران ابوالعباس آغاز شده بود، شروع کرد و گفت: اما من که در آن فرود نخواهم آمد. باو گفته شد: ای امیر مؤمنان، آن چگونه است؟ گفت: پدرم نزد هشام که در رصافه بود رفت و هشام بروی جفا کرد و او را با رفتار خویش افسرده ساخت، سپس پدرم بازگشت و من و برادرم همراه او بودیم، پس چون باینجا رسید بمن و برادرم گفت: همانا بهمین زودی یکی از شما دو نفر در اینجا شهری خواهد ساخت. من باو گفتم: سپس چه پیش می‌آید؟ گفت: او خود در آن فرود نیاید لیکن پسرش در آن فرود می‌آید. و من می‌دانم که در آن منزل نخواهم کرد لیکن پسرم محمد یعنی مهدی است که در آن منزل می‌کند.

ابو جعفر، عبدالجبار بن عبدالرحمان ازدی را حکومت خراسان داد، پس برادر خود عمر بن عبدالرحمان را بجای خویش رئیس پلیس گذاشت و مغیره بن

۱- کنیه‌اش ابو محمد و مادرش، فاطمه دختر حسین بن علی بن ابیطالب است و در زندان هاشمیه، در سن ۷۵ سالگی در سال ۱۴۵ به شهادت رسید (مقاتل ص ۱۷۹-۱۸۳).
 ۲- ر.ک. مقاتل الطالبيين ص ۲۲۹-۱۷۹، مروج الذهب ج ۳ ص ۳۰۹-۳۱۱.

سلیمان و مجاشع بن حریت^۱ را کشت و در تعقیب شیعیان بنی هاشم برآمد و از آنان کشتاری عظیم کرد و در تعقیب آنان اصرار ورزید و آنها را مثلثه می کرد (دست و پا و گوش و بینی می برید) پس ابو جعفر بوی نامه نوشت و سوگند یاد کرد که البته او را خواهد کشت، از این رو در سال ۱۴۱ یاغی گشت و ابو جعفر، مهدی را بر سر وی فرستاد و مهدی رهسپار ری شد و اسید بن عبدالله خزاعی را بحکومت خراسان گماشت و همراه وی لشکرها گسیل داشت و او در مرو با عبدالجبار روبرو شد و سیاه وی را درهم شکست و عبدالجبار گریخت، پس اسید او را تعقیب کرد و دستگیرش نمود و نزد ابو جعفر فرستاد و ابو جعفر در قصر ابن هبیره یک منزلی بغداد بود که عبدالجبار بحضور وی رسید و چون بر او وارد شد گفت: ای امیر مؤمنان. کشتنی جوانمردانه. گفت: ای پسر زن بدبو آن را پشت سرت گذاشته‌ای. و او را پیش داشت و گردن زد و بدارش آویخت پس چند روز روی چوبه دار ماند و سپس برادرش عبیدالله بن عبدالرحمان شبانه آمد و او را فرود آورد و بخاک سپرد و چون خبر به ابو جعفر رسید گفت: او را با تش (دوزخ) وا گذارید.

ابو جعفر، یزید بن اسید سلمی را^۲ والی ارمنستان و یزید بن حاتم^۳ مهلبی را والی آذربایجان قرارداد، یزید یمنیها را از بصره به آذربایجان منتقل ساخت و نخستین کس بود که آنان را منتقل کرد و روادبن مثنی ازدی را در تبریز تا بد^۴ فرود آورد، و مر بن علی طائی را در نریز^۵ [.....] همدانی را در میانه، و قبیله‌های یمن

۱- طج ص ۱۴۶: مجاشع بن حریت انصاری حاکم بخارا، و ابوالمنیره مولای بنی تمیم که نامش خالد بن کثیر بود حاکم قهستان، و حریش بن محمد ذهلی پسر عموی ابوداود، کسانی از جمله اینان را بجرم طرفداری و دعوت بفرزندان علی بن ابی طالب کشت و جنید بن خالد بن هریم تغلبی و معبد بن خلیل مزنی را با عده‌ای از بزرگان فرماندهان خراسانی زندانی کرد. ۲- از سال ۱۳۴ تا سال ۱۳۶ و بار دوم- و بار سوم از سال ۱۵۹ تا سال ۱۶۵ (معجم الانساب). ۳- بن قبیصه بن ابی صفره. ۴- بتشدید ذال، ناحیه‌ای میان آذربایجان و ایران که بابک خرمی در دوران معتصم از آنجا خروج کرد (مراسد) ۵- شهر کوچکی در آذربایجان از توابع اردبیل که در معجم نریز، و در مراسم، نریز، ضبط شده است.

را پراکنده ساخت و از (قبیله) نزار جز صفربن لیث عتبی و پسر عمویش بعیث بن حلبس کسی در آذربایجان نبود.

خزردر ناحیه ارمنستان شورش کردند و بریزیدبن اسید سلمی تاختند، پس به ابو جعفر نوشت و گزارش داد که رأس طرخان^۱ پادشاه خزر با سپاهی گران رو بوی نهاده و جانشینش شکست یافته است، پس ابو جعفر جبریل بن یحیی بجلی را بفرماندهی بیست هزار از مردم شام و جزیره و موصل به کومک وی گسیل داشت و با مردم خزر نبرد کرد و جمعی از مسلمانان کشته شدند و جبریل و یزیدبن اسید هزیمت یافته تا خرس^۲ عقب نشینی کردند، و چون ابو جعفر از پیشامد و پیروزی خزر و ورود ایشان ببلاد اسلامی خبر یافت، هفت هزار زندانی را بیرون آورد و نیز از هر ناحیه ای مردم بسیاری را فراهم ساخت و آنان را با کارگران و معمارانی فرستاد و شهرهای کمخ^۳ و محمدیه و باب واق^۴ و چندین شهر دیگر ساخت و آنها را پناهگاه مسلمانان قرارداد و سپاهیان را در آنها فرود آورد، پس جنگ را از سر گرفتند و دشمن با ایشان بنبرد برخاست و مسلمانان بآن شهرها نیرومند شدند و در آن سرزمین سکونت گزیدند.^۵

سپس صناریه در ارمنستان شورش نمودند و ابو جعفر، حسن بن قحطبه^۶ را بحکومت ارمنستان فرستاد، حسن با آنان جنگید لیکن [او را] نیروی مقاومت با ایشان نبود پس خبر نیرومندی و بسیاری آنان را [به] ابو جعفر گزارش داد و ابو جعفر، عامر بن اسماعیل حارثی را بفرماندهی بیست هزار به سوی وی گسیل داشت تا با صناریه رو برو شد و سخت با آنان نبرد کرد و چندین روز با آنها می جنگید

۱- تاریخ طبری ج ۶ ص ۲۶۹، استرخان خوارزمی (سال ۱۴۷). ۲- حصنی در ارمنستان در ساحل دریا پیوسته به شروان (مراسد). ۳- بفتح اول، شهری در روم. ۴- ؛

۵- ظ، گزیدند. ۶- ر. ک. فتوح البلدان ص ۲۱۱. ۷- معجم الانساب، یکبار از ۱۳۶ و بار دوم از ۱۵۴ تا ۱۵۸ والی ارمنستان بود.

تا خدا مسلمانان را بردشمنشان ظفر داد و در یکروز شانزده هزار نفر از آنان کشته شد، سپس عامر به تفلیس بازگشت و اسیرانی را که همراه داشت کشت و (سپاهی) فرستاد تا صناریه را هر کجا باشند تعقیب کنند.

سپس ابو جعفر مولای خود واضح^۱ را والی ارمنستان قرار داد و او تا پایان دوران خلافت ابو جعفر همچنان در ارمنستان و آذربایجان بر سر کار بود.

مردم طبرستان شورش پیا کردند و سرپیچی و نافرمانی را آشکار ساختند و بالشکر-هایی عظیم روی نهادند، پس مهدی، خزیمه بن خازم تمیمی و روح بن حاتم مهلبی را بر سر ایشان فرستاد تا لشکرهای ایشان را درهم شکستند و طبرستان در سال ۱۴۲ فتح شد.

ابو جعفر در همین سال بقصد حج رهسپار بصره شد و چون به جسر کبیر (پل بزرگ) رسید خبر یافت که مردم یمن یاغی شده اند و عبدالله بن ربیع حاکم یمن از کسانی که بر او تاخته اند، گریخته و از (دفع) ایشان ناتوان آمده است، و نیز عینة بن موسی بن کعب تمیمی عامل سند نافرمان شده و سرپیچی را آشکار ساخته است. پس معن بن زائده شیبانی را به یمن و عمر بن حفص بن عثمان ابن ابی صفره را به سند فرستاد و خود ابو جعفر از بصره بازگشت و حج نکراد. معن بن زائده به یمن آمد و بیشمار از مردم آنجا کشت و نه سال در یمن اقامت گزید. موسی بن کعب تمیمی هنگامی که از بلاد سند باز میگشت، پسرش عینة بن موسی را جانشین گذاشت پس جمعی از مردم ربیعه و یمن که همراه وی بودند با او بمخالفت برخاستند و عموم آنان را کشت و سرپیچی را آشکار ساختند، پس ابو جعفر، عمر بن حفص هزار مرد را به سند فرستاد لیکن عینة تسلیم نشد و از ورود او

۱- معجم الانساب ص ۲۷۳، ۳۹؛ از سال ۱۵۸ تا سال ۱۵۹ والی ارمنستان، و از ۲۳ جمادی-

الآخره سال ۱۶۲ تا ۱۱ رمضان همان سال حاکم مصر بود و در سال ۱۶۹ بدرود زندگی گفت.

۲- ن، ب، فتوح البلدان ص ۳۳۴؛ خازم بن خزیمه.

جلوگیری کرد، عمر در دیبل اقامت گزید و عقبه بن مسلم همراه وی بود، عمر بن حفص با وی جنگید و همراهان عینه از عمر امان می خواستند پس عینه خواستار صلح شد و عمر با وی صلح کرد و او را با فرستادگان خود نزد منصور فرستاد و عمر ابن حفص در منصوره اقامت گزید و عینه با فرستادگانش رهسپار شد و هنوز در راه بود که از فرستادگان عمر گریخت و راه سیستان را در پیش گرفت تا نزدیک رَجَج رسید و جمعی از یمنیها او را زدند و کشتند و سرش را نزد منصور بردند و عمر بن حفص دو سال در سند اقامت داشت، سپس ابو جعفر او را عزل کرد و هشام ابن عمر و تغلبی را حکومت (سند) داد، پس رهسپار منصوره شد و در آن (شهر) اقامت گزید و لشکری را به ناحیه هند فرستاد و غنیمت گرفتند و بردگانی بدست آوردند و به هشام گفته شد که منصوره گنجایش تو را ندارد و بلاد ملتان از جمله معری با وسعت است. پس (بدانجا) رهسپار گشت و برادر خود بسطام بن عمرو را بر منصوره جانشین گذاشت و چون نزدیک ملتان رسید مهتر آن با گروهی بجلوگیری او بیرون آمدند و با هم رو برو شدند و میان آن دو جنگی سخت روی داد، سپس مهتر ملتان هزیمت یافت و هشام پیروز شد و به شهر درآمد و اسیران بسیار گرفت، آنگاه کشتیها ساخت و آنها را به رودخانه سند انداخت و تا قندهار پیش رفت و آن را فتح کرد و اسیر گرفت و بد آن را ویران ساخت و بجای آن مسجدی بنا نهاد، سپس با غنیمتهایی که هیچکس از سند نیاورده بود نزد منصور آمد و جز اندک زمانی در عراق اقامت نداشت که در گذشت و منصور معبد بن خلیل تمیمی را بحکومت (سند) فرستاد و در آن سرزمین ستوده بود.

ابو جعفر در سال ۱۴۴ بر سر بغداد آمد و گفت: جایی را برای ساختن شهری

۱ - بگفته بلاذری، هشام بن عمر و تغلبی فاتح ملتان و قندهار پیش از عمر بن حفص بن عثمان هزارمرد حکومت سند داشت (ر. ک. فتوح البلدان ص ۴۳۱).
 ۲ - به ضم اول و تشدید دال: بت و بتخانه هر دورا گویند

از اینجا شایسته‌تر ندیدم چه میان دجله و فرات و شریعه بصره و بلخ و فارس و آنچه بدان وابسته است و موصل و جزیره و شام و مصر و مغرب و راه عراق عجم و خراسان قرار دارد. پس شهر خود معروف به «مدینه ابو جعفر» را در طرف غربی دجله بنیان نهاد و برای آن چهار دروازه قرارداد: دروازه‌ای رو به دجله که آن را «باب خراسان» نامید، و دروازه‌ای رو به نهر «صراة» که از فرات جدا می‌شود و به دجله می‌ریزد و آن را «باب بصره» نامید، و دروازه‌ای که آن را «باب کوفه» نامید، و دروازه‌ای که آن را «باب شام» نامید. و بالای هر یک از این دروازه‌ها نشیمنها و قبه‌های زرنگار بود که سوار بر اسب به سوی آنها می‌رفتند. پهنای بارورا از پائین هفتاد ارش قرار داد^۱ و پیرامون تمام بغداد بارویی بر کشید و در امر ساختمان کوشش فراوان کرد و مهندسان و معماران و کارگران را از هر ناحیه فراخواند و زمینهایی را درون شهر به غلامان و فرماندهان نظامی خود واگذار کرد و دروازه‌های شهر بنام آنان گفته می‌شد و آنان را مکلف ساخت که (در آن زمینها) ساختمان کنند، دیگرانی را در پیرامون دروازه‌های شهر زمین داد و زمینهای پیرامون شهر را به سپاهیان واگذار کرد و در اطراف به افراد خاندان خود زمین داد و پسرش مهدی و جماعتی از خاندان و غلامان و فرماندهان نظامی خود را زمین بخشید. در همین سال یعنی ۱۴۴ مهدی از خراسان بقصد بازگشتن به عراق رهسپار شد و ابو جعفر تا نهند از وی استقبال نمود، مهدی رسید و به کوفه رفت و در حیره و همان شهری که منصور ساخت و آن را هاشمیه نامید فرود آمد، مهدی چند روزی بماند و سپس باریطه دختر ابی العباس در حیره عروسی کرد.

منصور خبر یافت که محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن در مدینه خروج کرده و مردم شهرها با وی مکاتبه کرده‌اند، پس به قصد حج براه افتاد و در بازگشت

۱- البلدان ص ۸۷، پهنای بارورا از پائین ۹۰ ارش گرفت و تدریجاً کم می‌شد تا در بالای آن ۲۵ ارش گردید و بلندی آن با کنگره‌ها ۶۰ ارش بود.

خویش به مدینه نیامد و رهسپار ربنده شد و گروهی از علویان را که محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان برادر مادری عبدالله بن حسن نیز همراهشان بود نزد وی آوردند و محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن را از ایشان جویا شد پس گفتند: جای او را نمی‌دانیم و از وی اطلاعی نداریم. آنگاه به محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان گفت: تو را زمین بخشیدم و با تو همراهی نمودم و چنین و چنان کردم و تو را بگناهان خاندانت نگرفتم، سپس از دشمن من طرفداری می‌کنی و امر او را از من نهفته می‌داری؟ پس دستور داد تا او را بسختی زدند و سوار بر خری در ربنده گردانند و همه‌شان را بر جهازهای بی‌روپوش حرکت داد. ابو جعفر از حج خود بازگشت و به بغداد آمد و در سال ۱۴۵ در شهر خود معروف به «باب الذهب» منزل گزید و بازارها را که در درون شهر بود به کرخ منتقل ساخت.

ابو جعفر چند روزی بیش آرام نگرفت که از خروج محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن و پیشرفت امرش خبر یافت، پس به کوفه بازگشت و چند روزی در قصر ابن هبیره میان کوفه و بغداد اقامت گزید و ریاح بن عثمان بن حیان مری را والی مدینه ساخت و گفت: برای ایشان جز تو نیافتم و جز تو را شایسته حکومت برایشان نمی‌دانم. ریاح چون به مدینه رسید به منبر برآمد و خطبه مشهور خود را ایراد کرد و از جمله گفت: ای اهل مدینه منم افعی پسر افعی. پسر عثمان بن حیان و پسر عموی مسلم بن عقبه، نابود کننده کشتزار شما و کشنده مردان شما، به خدا قسم که مدینه را چنان بیکس کنم که سگی در آن فریاد نکشد. پس گروهی از ایشان بر او تاختند و با وی گفتگو کردند و چنین گفتند: به خدا قسم ای پسر آنکه دوبار حد زده شد، باید (از این سخنان) در گذری یا تو را از خویش باز می‌داریم. پس نامه‌ای به ابو جعفر نوشت و نافرمانی مردم مدینه را بوی گزارش

داد. ابو جعفر فرستاده‌ای نزد ریاح کسبل داشت و همراه وی نامه‌ای به اهل مدینه نوشت و او را فرمود تا آن را برایشان بخواند و در نامه چنین بود: ای مردم مدینه والی شما در نامه‌ای که به من نوشته فریبکاری و ناسازی و بد عقیدگی و انحراف شما از بیعت امیر المؤمنین را گزارش می‌دهد و امیر المؤمنین بخدا سوگند یاد می‌کند که اگر دست بردارید البته شمارا بجای امان بیم دهد و راه بیابان و دریا را بروی شما ببندد و مردانی سنگدل و بیگانه که آنچه دستور داده شوند بکار بندند، در خانه‌های شما بر شما مسلط کنند والسلام.

پس ریاح به منبر برآمد و نامه را خواند و چون به جمله «فریبکاری شما را گزارش می‌دهد» رسید از هر سویی فریاد کشیدند: ای پسر دو بار حد خورده دروغ گفتی. و سنگبارانش نمودند، پس با شتاب بدرون مقصوره (مسجد) رفت و در آن را بست و سپس به خانه مروان شتافت و ایوب بن سلمه بن عبدالله بن ولید مخزومی بر وی درآمد و گفت: خدا امیر را توفیق دهد، این کار را فرومایگان مردم انجام می‌دهند پس دستپاشان را بیروپشتپاشان را تازیانه زن. اما کسی از هاشمیان که حاضر بود چنین گفت: بدین پیشنهاد عقیده نداریم، لیکن بزرگان مردم و جز آنان را از مردم مدینه فراخوان و نامه منصور را برایشان بخوان. پس آنان را فراهم ساخت و نامه منصور را برایشان خواند، پس حفص بن عمر بن عبدالله بن عوف زهری و ابو عبیده بن عبدالرحمان بن زهر، هر کدام از طرفی بر او تاختند و گفتند: به خدا قسم دروغ گفتی، نه ما را امر کردی تا نافرمانی کرده باشیم و نه ما را فراخواندی تا مخالفت ورزیده باشیم. سپس بفرستاده گفتند: آیا پیام ما را به امیر المؤمنین می‌رسانی؟ گفت: جز برای همین نیامده‌ام. گفتند: پس باو بگو: اما اینکه گفتی که مردم مدینه را به جای امان در بیم می‌افکنی، همانا خدای عزوجل ما را جز این وعده داده؛ خدای عزوجل گفته است:

ولیبذلنهم من بعد خوفهم امانا یعدوننی لایشر کون بی شیئا، د و هر آینه البته آنان را به جای ترسشان ، امن و آسودگی دهد تا مرا پرستش کنند و چیزی را شریک من نگیرند، و مائیم که خدا را پرستش می کنیم و چیزی را شریک وی نمیگیریم .

محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن در غرهٔ رجب سال ۱۴۵ در مدینه خروج کرد و خلقی عظیم همراه وی فراهم آمدند و نامه‌ها و نمایندگان مردم شهرها نزد وی آمدند؛ پس ریاح بن عثمان مزی عامل ابو جعفر را گرفت و او را به زنجیر کشید و زندانی کرد و ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسن روی به بصره نهاد و جماعتی (باوی) فراهم آمدند و پنهان می‌زیست و با مردم مکاتبه داشت و آنان را باطاعت خویش فرا می‌خواند، ابو جعفر چون (از خروج محمد) خبر یافت می‌خواست تا به مدینه رود لیکن با خبری که از ابراهیم رسیده بود ترسید که عراق را واگذارد و بدینجهت عیسی بن موسی هاشمی را با سپاهی عظیم فرستاد و حمید بن قحطبه طائی را همراه وی ساخت. عیسی به مدینه آمد و محمد با همراهان خود بجنک وی برخاست و در ماه رمضان با آنان نبرد کرد و یاران محمد به زندان رفتند و ریاح بن عثمان را کشتند . اسماء دختر عبدالله بن عبیدالله بن عباس در مدینه بود و با محمد بن عبدالله دشمنی داشت، پس روسری سپاهی را که بر نیی بسته بود با غلام خود فرستاد تا آن را بالای منارهٔ مسجد برافراشت و نیز غلام خود مجیب عامری را به سپاه محمد فرستاد تا فریاد زد: بگریزید، بگریزید که سپاه پوشان (عباسیان) به مدینه درآمدند. پس چون مردم پرچم سپاه را دیدند بهزیمت شدند و محمد در نبرد ایستادگی کرد تا کشته شد و چون محمد بن عبدالله ابن حسن کشته شد، عیسی بن موسی، کثیر بن حصین عبدی را به مدینه فرستاد

و او به مدینه درآمد و یاران محمد را تعقیب کرد و آنان را کشت و به عراق بازگشت .

ابراهیم بن عبدالله آهنگ کوفه کرد و شك نداشت که مردم مدینه همراه وی بر ابو جعفر می تازند؛ پس چون به کوفه رسید یآوری نیافت و خبرش به ابو جعفر رسید و جاسوسان و نگهبانان در هر جایی نهاد و ابراهیم که خواست بیرون رود راهی پیدا نکرد و دانست که اشتباه کرده است پس حيله ای بکار برد، و مردی بنام: سفیان بن یزید عمی که همراه ابراهیم بود نزد ابو جعفر رفت و باو گفت: ای امیر مؤمنان، مرا امان می دهی که ابراهیم را بتو نشان دهم و او را تسلیم نمایم؟ گفت: در امانی، او کجا است؟ گفت: در بصره، پس هم اکنون مردی را که بدو اعتماد داشته باشی بامن همراه کن و مرا بر ستوران برید سوار کن و بعامل بصره بنویس تا ابراهیم را بوی نشان دهم و او را دستگیر کند. منصور، ابو سوید صاحب طاقهای ابو سوید در دروازه شام بغداد را همراه وی فرستاد و سفیان با غلامی که جبه ای پشمین به تن داشت و سفره ای از طعام به گردنش آویخته بود، بیرون رفت تا خود و ابو سوید و همان غلام بر ستوران برید سوار شدند و چون به بصره رسیدند، سفیان به ابو سوید گفت: منتظرم باش تا درباره ابراهیم تحقیق کنم (و باز آیم) لیکن رفت و بر نگشت و غلامی که جبه پشمین به تن داشت ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسن بود، پس چون باز آمدن سفیان دیر شد ابو سوید نزد سفیان بن معاویه بن یزید بن مهلب حاکم آن ناحیه رفت و باو گفت: این مرد کجا است؟ گفت: نمی دانم. آنگاه به ابو جعفر نوشت تا فهمید که آن حيله ای بود که ابراهیم را از کوفه بدر برد. ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب (علیه السلام) در بصره خروج کرد و مردم بصره با وی بیعت کرده بودند و خروجش در اول ماه رمضان بود، پس آهنگ فرمانداری کرد و فرماندار که سفیان بن معاویه مهلبی بود در کاخ متحصن شد و سپس امان خواست و ابراهیم او را امان داد و سفیان بن معاویه بیرون رفت و شهر را (به ابراهیم) وا گذاشت؛

ابراهیم بیت‌المال و جز آن را تصرف کرد و جعفر و محمد پسران سلیمان بن علی که در بصره بودند رهسپار میسان شدند و آنجا در خندق متحصن شده اقامت گزیدند و ابراهیم بن عبدالله، مغیره بن فزاع سعدی را به اهواز فرستاد تا محمد بن حصین عامل آنجا را بیرون کرد و بر شهر دست یافت؛ و نیز یعقوب بن فضل بن عبدالرحمان ابن عباس بن ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب را به فارس فرستاد و او به فارس در آمد و اسماعیل بن علی را از آنجا بیرون کرد؛ و هارون بن سعد عجلی را به واسط فرستاد و بر نواحی آن استیلا یافت؛ و بردن لبیدیشکری را به کسکر فرستاد و بر آن دست یافت. ابراهیم از بصره بیرون رفت و نمیله بن مره اسعدی را جانشین گذاشت و دفتر (سپاهیان) خود را شمرده بود و شصت هزار بودند، پس در اول ذی‌القعدة از بصره بیرون رفت و از راه کسکر آهنگ منصور کرد. ابو جعفر به عیسی ابن موسی نامه نوشته و او را فرموده بود که در آمدن شتاب ورزد و چون عیسی از راه رسید باو گفت: ای ابو موسی تو از جعفر و محمد پسران سلیمان بفتح کردن سزاوارتری پس راه خود را در پیش گیر تا خدا پیروزی را بر دست تو کامل نماید. عیسی با هجده هزار نفر از سپاهیان و پیروان ابو جعفر بیرون رفت و به جعفر و محمد پسران سلیمان بن علی نوشت که بوی ملحق شوند. ابراهیم هم پیش رفت تا به قریه‌ای بنام «باخمرا» رسید و عیسی بن موسی در قریه‌ای بنام «سحا» فرود آمد و حمید بن قحطبه طائی برای نبرد پیش تاخت و جنگ بشدت در گرفت و سخت‌ترین جنگی شد و شکست با عیسی بن موسی بود تا آنجا که مردم در برتری و پیروزی ابراهیم شك (؟) داشتند؛ سپس مسلم بن قتیبه باهلی با سوارانی از یکسو بر سپاهیان ابراهیم حمله برد و گمان بردند که دشمن را کمینی است و به هزیمت رفتند و ابراهیم با چهارصد نفر از زیدیه باقی ماند و جنگ سختی کرد (ند) ابراهیم

بسوی برادرش محمد دعوت می کرد و چون محمد کشته شد بخویش دعوت نمود؛ و مردی از قحطانیان مرا حدیث کرد، گفت: خبر داد مرا [.....] گفت: ابراهیم را در همان روزی که عیسی با وی نبرد کرد بر استری سیاه رنگ دیدم و سدیف بن میمون پاردم استراورا گرفته داشت و می گفت:

خذاها با اسحاق ملیتها فی سیرة نرضی و عمر طویل^۱

«ای ابو اسحاق خلافت را بدست گیر، خدا کند با روشی پسندیده و عمری دراز بدان بهره مند باشی.»

و ابراهیم سخت پیروز شد تا آنکه چندین بار سپاه (دشمن) را هزیمت داد و پیش رفت تا نزدیک کوفه رسید و کار با آنجا کشید که ابو جعفر شتران خود را فرا خواند تا رهسپار بغداد شود و پیشرفت با ابراهیم بود تا آنجا که کسی شك نداشت که ابراهیم بر کوفه دست خواهد یافت، و ابو جعفر در آن شبها نمی خوابید حتی دو زن: فاطمه طلحیه دختر محمد و ام کریم دختر عبدالله از فرزندان خالد بن اسید (برای عروسی) نزد وی آورده شدند، و هر دو را به بغداد فرستاد و با هیچیک عروسی نکرد. چون یاران ابراهیم بهزیمت شدند خود با چهارصد نفر از اصحابش در جنگ بسختی ایستادگی کرد تا کشته شد^۲ و سرش را جدا کرده نزد ابو جعفر که در کوفه بود فرستادند، پس آن را پیش روی خود نهاد و مردم را بار داد تا بر او وارد می شدند و نسبت به ابراهیم و برادرش و بستگانش بدمی گفتند، تا آنکه جعفر ابن حنظله بهرانی در آمد و گفت: ای امیر مؤمنان خدای اجرت را در (عزای)

۱- مقاتل الطالبیین ص ۳۱۵، کنیه ابراهیم بن عبدالله بن حسن و هر ابراهیمی در آل بیت ابی طالب ابوالحسن است و سدیف مجازاً یا بضرورت شعری یا جز آن درباره ابراهیم گفته است،

ایها ابا اسحاق هنیتها فی نعم نتری و عیش طویل
اذکر هداک الله و تر الاولی سیر بهم فی مصمات الکبول

۲- ر. ک. مقاتل الطالبیین ص ۳۱۵-۳۸۶.

پسر عمویت بزرگ گرداند و او را در کوتاهی که نسبت بادای حق تو کرده است بیمارزد. پس ابو جعفر بدین سخن شادمان شد و گفت: ای ابو خالد خوش آمدی، نزدیک بیا. آنگاه مردم دانستند که از گفتار وی شادمان شده است و مانند او گفتند. و حسن بن زید نزد وی آمد پس سر را با و نشان داد و چون حسن آن را دید رنگش زرد شد و رویش دگرگون گشت و گفت: ای امیر مؤمنان بخدا قسم او را کشتی در حالی که بسیار روزه دار و شب زنده دار بود و دوست نداشتم که گناه (کشتن) او را به عهده گیری. مردی از کسانش باو گفت: گویا تو کشتن او را بر امیر مؤمنان عیب می گیری؟ گفت: گویا تو هم از من می خواهستی که پس از آنکه بر خدا وارد شده است بر او دروغ گویم؟ پس ابو جعفر گفت: به خدا قسم جز انتظار آن را نمی بردم که ابراهیم از این در آید پس تورا فرا خوانم و گردن زخم و از دردیگری بیرون روم. گفت: یا هم من در این کار بر تو پیشدستی می کردم.

ابو جعفر سه ماه پس از کشته شدن ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسن باز گشت و در ماه ربیع الأول سال ۱۴۶ و از ماههای عجم در تموز به قصد توطن در شهر بغداد فرود آمد و مهدی را بحکومت خراسان فرستاد و بزرگان سپاه و اصحاب را همراه وی ساخت، پس فرماندهان خراسان نزد ابو جعفر فراهم شدند و کارهای مهدی و شرف اخلاقی او را یادآور شدند و او را ستودند و از منصور خواستند تا ولایت عهد را پس از خود بوی گذارد. منصور به عیسی بن موسی که در کوفه بود نامه نوشت و از آنچه در این موضوع در دل مردم خراسان و جز آنان افتاده بود آگاهش نمود و عیسی بن موسی می گفت که خود ولیعهد ابو جعفر است؛ پس چون نامه ابو جعفر بوی رسید که فرماندهان و مردم خراسان بر ولیعهدی مهدی فراهم آمده اند و عیسی باید در این کار پیشقدم باشد، نامه ای به ابو جعفر نوشت و این کار را در نظرش خطرناک جلوه داد و او را از شکستن عهد و پیمان و خطرهای آن بر حذر داشت و یادآور شد که مبادا مردم نیز در بیعت او و پسرش چنین رفتار کنند؛ و میان آن دو

نامه‌هایی رد و بدل شد و عیسی به بغداد آمد و سپاهیان روزی پس از روزی برای تاختند و به خانه‌اش هجوم آوردند تا بر جان خویش ترسید و چون چنین دید راضی شد و تسلیم گردید و در سال ۱۴۷ با منصور بیعت کرد که ولیعهدی برای پسرش مهدی باشد و کسی نماز آنکه در این بیعت در آمد و ولیعهدی را پس از مهدی برای عیسی قرارداد. مهدی در آن موقع در خراسان بود و نامه‌های پدرش حاکی از بیعت ولیعهدی او رسید و همراهانش از فرماندهان و مردم خراسان همگی بیعت کردند، جز بادغیس که استادسیس [در آن مخالفت ورزید] و مدعی پیامبری شد و مردمی بسیار با وی همراه و همداستان شدند؛ پس مهدی خازم بن خزیمه تمیمی را بر سر وی فرستاد تا با او نبرد کرد و سپاهیان را درهم شکست و خودش را اسیر گرفت و نزد ابو جعفر به بغداد فرستاد تا او را کشت و در همین سال فروریختن ستارگان روی داد.

وفات ابو عبدالله جعفر بن محمد و کلمات ادب آموزش

ابو عبدالله جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب (ع) که مادرش: ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است در سال ۱۴۸ در شش و شش سالگی در مدینه وفات کرد، و از همه مردم برتر و بدین خدا داناتر بود و دانشمندان که از او شنیده بودند هر گاه از او روایت می کردند می گفتند: عالم بما خبر داد. سفیان گفت: از جعفر (بن محمد) شنیدم که می گفت: الوقوف عند کل شبهة خیر من الاقتحام فی الهلکة، و ترك حدیث لم تروه افضل من روايتك حدیثا لم تحصه^۱، ان علی کل حق حقیقة و علی کل صواب نورا، فما وافق کتاب الله فخذوه و ما

۱- ل، ب، لم نروه. ۲- ل، لم تحصه.

خالقه فدعوه .

«توقف کردن نزد هر شبهه‌ای از فرورفتن در هلاکت بهتر است؛ و رها کردن حدیثی که آن را روایت نکرده باشی بهتر است تا روایت کنی حدیثی را که آن را ضبط نکرده‌ای؛ همانا بر هر حقیقی حقیقتی است و بر هر صوابی روشنی‌ای، پس آنچه را با کتاب خدا موافق باشد بگیرد و آنچه را با آن مخالف باشد رها کنی».

وجعفر (بن محمد) گفت: ثلاثة يجب لهم الرحمة : غني افتقر ، و عزيز قوم ذل ، و عالم تلاعب به الجهال .

« سه دسته‌اند که دلسوزی برای ایشان واجب است : توانگری که نادار گردد ، عزیز طایفه‌ای که خوار شود ، و دانشمندی که نادانان او را بیازی گیرند » .

و گفت : من اخرج الله من ذل المعاصي الى عز التقوى اغناه الله بغير مال و اعزه الله بغير عشيرة؛ و من خاف الله اخاف الله منه كل شيء؛ و من لم يخف الله اخافه الله من كل شيء ، و من رضي من الله باليسير من الرزق رضی منه باليسير من العمل؛ و من لم يستح من طلب الحلال خفت مؤنته و نعم اهله؛ و من زهد في الدنيا اثبت الله الحكمة في قلبه فاطلق لسانه من امور الدنيا دائها و دوائها و اخرج منها سالما .

« کسی که خدا او را از خواری گناهان به سوی عزت تقوی برد ، خدا او را بدون مال بی‌نیاز و بدون قبیله عزیز گرداند ؛ کسی که از خدا بترسد خدا همه چیز را از او بترساند؛ و کسی که از خدا بترسد خدا او را از همه چیز بیمناک سازد؛ کسی که از خدا بروزی اندک خشنود باشد ، خدا به عمل اندک از وی خشنود گردد؛ کسی که از جستن حلال شرم نکند ، هزینه‌اش سبک شود و خانواده‌اش در وسعت باشند؛ کسی که دل از دنیا ببرد ، خدا حکمت رادر دلش جای دار سازد و زبانش را از امور دنیا ، دردش و درمانش رها سازد و او را از دنیا سالم بیرون برد» .

و روایت شده است که گفت : لما نزلت علی رسول الله « لا تمدن عينيك الي

ما متعنا به ازواجنا منهم^۱ الآية، قال: و من لم يتعز بعزاء رسول الله تقطعت نفسه على الدنيا حسرات؛ و من اتبع طرفه ما في ايدى الناس طال همّه ولم يشف غيظه، و من لم ير الله عليه نعمة الا في كل ما كل و مشرب فقد قصر عمره و دنا عذابه.

«چون بر پیامبر خدا (این آیه) نازل شد: چشمانت را به آنچه دسته‌هایی از ایشان را بدان بهره‌مند ساخته‌ایم، خیره‌مکن. تا آخر آیه، گفت: و هر کس به شکیبایی پیامبر خدا شکیبایی نورزد، جانش با فسوسهای دنیا تباه گردد؛ و کسی که دیده‌اش در پی آنچه مردم دارند، باشد، غمش طولانی شود و خشمش درمان‌پذیرد؛ و کسی که جز در هر خوردنی و نوشیدنی برای خدا بر خویشتن نعمتی نبیند، عمرش کوتاه‌گردد و عذابش نزدیک شود».

و گفت: ما انعم الله على عبده نعمة فعرّفها بقلبه و شكرها بلسانه الا ما اعطى^۲ خیر اما اخذ.^۳

«خدا بنده خود را نعمتی نداد که آن را بادل خود بشناسد و بازبان خود سپاس گوید مگر (آنکه) آنچه داده‌است بهتر است از آنچه گرفته‌است»^۴.

و گفت: ان مما ناجى الله عزوجل به موسى: يا موسى لاتنسنى على حال ولا تفرح بكثرة المال فان نسياني يميت القلب وعند كثرة المال تكثر الذنوب؛ يا موسى كل زمان يأتى بالشدة بعد الشدة و بالرءاء بعد الرءاء و الملك بعد الملك؛ و ملكى قائم لا يزول؛ و لا يخفى على شىء فى الارض ولا فى السماء؛ و كيف يخفى على ما كان ابتداءه منى؛ و كيف لا تكون همتك فيما عندى و انت ترجع لا محالة الى عندى.

« از آنچه خدا بدان با موسى مناجات کرد این بود: ای موسى مرا در هیچ حالی فراموش مکن و به فراوانی مال خوشحال مباش، چه فراموش کردن

۱- س حجج ۱۵، ۸۸ ی. ۲- ن: الاعطى. ۳- ب: خیر ما اخذ. ۴- مگر آنکه بهتر از آن بوی داده شود.

من دل را می‌میراند و در فراوانی مال کناهان بسیار می‌شود؛ ای موسی هر زمانی سختی پس از سختی و گشایش پس از گشایش و پادشاهی پس از پادشاهی می‌آورد، اما پادشاهی من پاینده و بی‌زوال است و چیزی در زمین و در آسمان بر من پنهان نیست و چگونه بر من پوشیده باشد چیزی که آغاز آن از من است، چگونه همت‌تو در آنچه نزد من است نمی‌باشد با آنکه ناچار بسوی من و نزد من بازمی‌گردی؟»

و گفت: خَلَّتَانِ مِنْ لَزْمِهِمَا دَخَلَ الْجَنَّةَ. فقيل: و ما هما؟ قال: احتمال ما تکره اذا احببه الله؛ وترك ما تحب اذا كرهه الله. فقيل له: من يطيق ذلك؟ فقال: من هرب من النار الى الجنة.

«دو خصلت است که هر کس همراه آن دو باشد داخل بهشت گردد. گفته شد: آن دو چیست؟ گفت: تحمل کردن آنچه را خوش نداری هر گاه خدا آن را دوست بدارد، ورها کردن آنچه را دوست می‌داری هر گاه خدا آن را نخواست. به او گفته شد: که می‌تواند چنین باشد؟ گفت: کسی که از آتش بسوی بهشت گریزد.»
و گفت: فعل المعروف يمنع مئة سوء؛ والصدقة تطفى غضب الرب، وصلة الرحم تزيد في العمر و تنفي الفقر؛ وقول: لا حول ولا قوة الا بالله، كنز من كنوز الجنة.

«نیکی کردن از مردن بد جلو گیری می‌کند و صدقه دادن خشم پروردگار را فرومی‌نشاند و صلة رحم بر عمر می‌افزاید و تنگدستی را از میان می‌برد؛ و گفتن: لا حول ولا قوة الا بالله، کنجی است از کنجهای بهشت.»

و گفت: ما توسل الي احد بوسيلة ولا تذرع بذريعة هي احب الي ولا اقرب مني من يد اسلفته اياها اتبع بها اختها لا حسن ريبها و حفظها اذا كان منع الا و آخر يقطع لسان شكر الا وائل؛ وما سمحت نفسي برد بكر من الحوائج.

« احدى بمن متوسل نشد بوسيله‌ای که نزد من محبوب‌تر و بمن نزدیکتر باشد از نیکی‌ای که درباره‌ او پیش از این کرده‌ام تا دوباره نیز با وی چنان احسانی کنم و نیکی (نخست) را بدان شاداب و محفوظ دارم چه دریغ داشتن (نیکیهای) پسین، زبان شکر گزاری (نیکیهای) پیشین را قطع می‌کند؛ و بر نفس من گوارانند که نیازمندی بیسابقه‌ای را نیز بر نیآورم» .

و گفت: اوحی الله الی موسی بن عمران: ادخل يدك فی فم التین الی المرفق [فهو] خیر لك من مسألة من لم یكن للمسألة بمكان.

«خدا به موسی بن عمران وحی کرد: دست خود را تا آرنج در دهان ازدها داخل کن [که آن] برای تو بهتر است از حاجت خواستن از کسی که شایستگی آن را ندارد» .

و گفت: لاتخالطن من الناس خمسة : الأحمق فانه یریدان ینفعاک فیضرك؛ والكذاب فان کلامه کالسراب یقرّب منک البعید و یباعد منک القریب؛ والفاسق فانه یببعک باکله اوشربه^۱؛ والبخیل فانه یخذلك احوج ماتکون الیه؛ والجبان فانه یسلمک و یتسلم الیدیه .

«با پنج (صنف) از مردم آمیزش مکن : احمق ، چه او می‌خواهد بتو سود رساند اما زیان می‌رساند؛ دروغگو، چه سخن او مانند سراب است که دور را بتو نزدیک می‌کند و نزدیک را از تو دور می‌سازد؛ فاسق ، چه او تورا به خوردن یا نوشیدنش^۲ می‌فروشد؛ بخیل، چه آنگاه که بیش از همیشه باو نیازداری تو را وا- می‌گذارد؛ و بددل چه او تورا می‌دهد و خوبهارا می‌گیرد» .

و گفت: المؤمنون یألفون ویؤلفون و یغشی رحلهم.

«مردم با ایمان الفت می‌گیرند، و الفت گرفته می‌شوند و بخانه‌شان رفت و آمد می‌شود» .

۱- ن، باکله اوشربه . ۲- ن، بلقمه‌ای یا جرعه‌ای .

و گفت: من غضب عليك ثلث مرّات فلم يقل فيك سوء فاتخذته لك خلا؛ ومن اراد ان تصفوله مودة اخيه فلا يماريته ولا يمازجته^۱ ولا يعده ميعادا فيخلفه .

«کسی که سه بار بر تو خشم گیرد و بدی در باره ات نکوید، پس او را بدوستی خود بر گزین؛ و کسی که بخواهد دوستی برادرش با او بی کدورت بماند، باید با اولجاج نورزد و باید با او شوخی نکند و نباید او را وعده ای دهد و آنگاه با او خلف وعده کند» .

فرزندان جعفر بن محمد عبارت بودند از: اسماعیل، عبدالله، محمد، موسی^۲، علی و عباس .

اسماعیل بن علی بن عبدالله بن عباس گفت: روزی بر ابو جعفر منصور در آمدم وریش او از اشک تر شده بود و بمن گفت: نمی دانی که بر خاندانت چه (مصیبتی) وارد شده است؟ گفتم: ای امیر مؤمنان چه پیش آمده؟ گفت: سرورودانای شان و باقیمانده نیکانشان وفات کرده است. گفتم: ای امیر مؤمنان، چه کسی؟ گفت: جعفر بن محمد . پس گفتم: خدای اجرا امیر مؤمنان را بزرگ گرداند و عمرش را برای ما طولانی کند . پس بمن گفت: راستی که جعفر از کسانی بود که خدا درباره آنان گفته است: ثم اورثنا الكتاب الذین اصطفینا من عبادنا^۳، « سپس کتاب را به بر گزیدگان بندگان خود میراث دادیم » و او از بر گزیدگان خدا و هم از سبقت گیرندگان به نیکبها بود .

ابو جعفر، اسماعیل بن علی را که از نیکان و بر گزیدگان بنی هاشم بود به حکومت فارس منصوب کرده بود، و او با مهلهل خارجی مذهب که در آنجا خروج کرد، و سپاهیانش رو برو شد و او را کشت و سپاهش را درهم شکست و از یارانش چهارصد نفر اسیر گرفت. برادرش عبدالصمد که با وی همراه بود گفت: خدا امیر را توفیق دهد

۱- ل، ب. لایمازجنه . ۲- ن، ندارد . ۳- س فاطر ۳۵، ی ۳۲.

اینان را گردن بزن. پس اسماعیل بن علی به او گفت: نخستین کسی که جنگ با اهل قبله را تعلیم داد علی بن ابی طالب بود و او خود اسیری را نمی کشت و گریخته‌ای را تعقیب نمی کرد و بزخمی‌ای کار نمی گرفت.

صالح بن علی بن عبدالله بن عباس از طرف ابو جعفر والی قنسرین و عواصم بود، پس ابو جعفر از بسیاری یاران و هواخواهان او خبر یافت و از وی بیمناک شد و او را نزد خویش فرا خواند. صالح نوشت که سخت بیمار است اما ابو جعفر نپذیرفت و (بیماری او) سل بود پس رهسپار بغداد شد و چون ابو جعفر او را دید بازش گرداند و دستور جائزه و احسانی در باره وی نداد، پس گفت: همانا امیر مؤمنان از من نا امید شده که با من چنین رفتار کرد، اما خدا استخوانهای کهنه و پوسیده را زنده می کند. پس چون به عانات یکی از نواحی فرات رسید در گذشت و همزاد ابو جعفر بود.

ابو جعفر (رجال) خاندان خود را بر نواحی (مختلف کشور) حکومت داد، از جمله: اسماعیل بن علی را بر فارس، سلیمان بن علی را بر بصره، عیسی بن موسی را بر کوفه، صالح بن علی را بر قنسرین و عواصم، عباس بن محمد را بر جزیره، عبدالله بن صالح را بر حمص، فضل بن صالح را بر دمشق، محمد بن ابراهیم را بر اردن، عبدالوهاب بن ابراهیم را بر فلسطین، سری بن عبدالله بن تمام بن عباس بن عبدالمطلب را بر مکه، جعفر بن سلیمان را بر مدینه، و یحیی بن محمد را بر موصل؛ سپس یحیی را برداشت و پسر خود جعفر را والی موصل قرار داد و هشام بن عمرو را همراه وی ساخت.

کارمندانش از عرب عبارت بودند از: یزید بن حاتم مهلبی، محمد بن اشعث خزاعی، زیاد بن عبدالله حارثی، معن بن زائدة شیبانی، [خازم] بن خزیمه تمیمی، عقبه بن

اسلم^۱ هنائی، یزید بن اسید سلمی، روح بن حاتم مهلبی، مسیب بن زهیر ضبّی، عمر بن حفص مهلبی، حسن بن قحطبه طائی، سلم بن قتیبه باهلی، جعفر بن حنظله بهرانی، ربیع بن زیاد حارثی، هشام بن عمرو تغلبی. همینان را در کارهای خود جابجا می کرد چه بدیشان وثوق داشت و برایشان اعتماد می نمود.

و کارمندانش از غلامانش عبارت بودند از: عماره بن حمزه، مرزوق ابو-الخصیب، واضح، مناره، علاء، رزین، غزوان، عطیه، صاعد، مرید، اسد، و ربیع. منصور در سال ۱۵۱ به معن بن زائده شیبانی حاکم یمن نوشت که نزد وی آید، پس معن پسر خود، زائده را به حکومت یمن جانشین گذاشت و نزد ابو جعفر آمد و معن پیر شده بود پس ابو جعفر باو گفت: ای معن پیر شده ای. گفت: آری در راه فرمانبرداری تو ای امیر مؤمنان. گفت: راستی که نیرومندی و شکیبایی نشان می دهی. گفت: آری بر دشمنانت. گفت: هنوز (نیروی) باقیمانده ای در تو هست. گفت: آن هم در اختیار تو است. پس او را به خراسان فرستاد و مهدی آنجا بود، مهدی باز آمد و معن برای نبرد با خوارجی که آنجا بودند بماند و بسیاری از آنان را بکشت و نابودشان ساخت و چون دیدند که نیروی نبرد باوی را ندارند حيله ای بکازدند و بعضی از خوارج شمشیرها را در میان دسته های نی پنهان ساختند و به هیئت بنایان به خانه ای که معن در بست برای خود می ساخت در آمدند و چند روزی بدان حال ماندند و چون به میان خانه رسیدند شمشیرها را در آوردند و بر معن که روپوشی برتن داشت حمله بردند^۲ و او را کشتند؛ پس برادرزاده اش یزید ابن مزید در تعقیب خارجیان کوشی فراوان بکار برد و انبوهی^۳ از آنان را کشت تا آنکه خونهایشان مانند جوی جاری گشت، سپس [بسوی] بغداد رهسپار شد و خارجیان در تعقیب وی شدند لیکن چون با گروهی بسیار از غلامان عموی قبيله اش

۱- ب، سلم. ۲- ن؛ و بر معن در خانه اش حمله بردند. ۳- ن؛ ندارد.

سوار می‌شد ظفر نیافتند که او را غافلگیر کنند تا آنکه در بغداد بروی پل رسید و بر او حمله بردند، پس پیاده شد و انبوهی از آنان را کشت و چندین ضربت شمشیر بروی زدند و جنگی بزرگ روی داد و از خوارج کشتاری عظیم کرد و مردم را امان داد و معلوم نیست که هرگز خوارج آشکارا به بغداد درآمده و حتی یکنفر را کشته باشند مگر همان روز. زائده بن معن بن زائده در یمن جانشین پدرش بود تا آنکه پدرش کشته شد و منصور بجای او حجاج بن منصور را برگزید، و سپس او را هم برداشت و یزید بن منصور را بجای وی نهاد.

در سال ۱۵۲ مردم یمامه و بحرین بمخالفت برخاستند و ابوالساج عامل ابو-جعفر را بر خود، کشتند؛ پس عقبه بن اسلم هنائی را بر سر ایشان فرستاد و او هر کس از ربیعیه را در آنجا بود بمکافات آنچه معن در یمن کرده بود، کشت و گفت: اگر معن بر اسبی تندرو (سوار) باشد و من بر خری لنگه، باز هم پیش از او به آتش می‌شتابم. و نیز عرب و موالی را با سیری گرفت و فرستاده‌ای از نزد منصور برای عقبه مرده‌ای آورد، پس عقبه باو گفت: نزد من مالی نیست که تو را جایزه دهم اما چیزی بتو می‌دهم که ارزش آن پانصد هزار درهم است. گفت: آن چیست؟ گفت: پنجاه مرد از ربیعیه را بتو می‌سپارم تا آنها را ببری و هر گاه به بصره رسیدی اظهار می‌کنی که می‌خواهی آنان را گردن زنی و بر در خانه‌های دشمنان امیر مؤمنان بدار آویزی، در اینصورت بهر کدام پیشنهاد کنی با ده هزار درهم خود را خواهد خرید. گفت: راضی شدم. پس آنان را بوی سپرد و آنها را به بصره آورد و در «مرید» آنان را نگه داشت و چنان وانمود کرد که می‌خواهد ایشان را گردن زند و بدار آویزد، پس مردم فراهم شدند و نزدیک شد فتنه‌ای پدید آید و سوّار بن عبدالله که در آن موقع قاضی بصره بود نزد فرستاده (منصور) فرستاد و او را فراخواند و سپس دستور داد تا آنان را به محبس بردند و باو گفت: دست از ایشان بدار تا تورا

دستوردهم. آنگاه داستان آنان را به منصور نوشت و او را از خطرایشان بر حذر داشت. پس منصور بوی نوشت که آنان را بخشید و از خود او تقدیر کرد.

الیاس بن حبیب فهری حاکم افریقا کشته شد و ابو جعفر، حبیب بن عبدالرحمان ابن حبیب برادرزاده الیاس را به حکومت آنجا منصوب کرد و او مدتی بر سر کار بود تا مردی بنام عاصم بن جمیل اباضی بر او تاخت و او را کشت و اباضیان در افریقا بسیار شدند و ابوالخطاب عبدالاعلی بن سمح معافری را بر خویش حکومت دادند و کار او بالا گرفت و بر آن سرزمین دست یافت؛ پس ابو جعفر محمد بن اشعث خزاعی را به حکومت افریقا فرستاد و او به طرابلس آمد و ابوالخطاب از قیروان بجنک وی شتافت و با او نبرد کرد؛ پس محمد بن اشعث او را کشت و سرش را نزد ابو-جعفر فرستاد و آنگاه محمد بن اشعث رهسپار قیروان شد و جز اندک زمانی آرام نگرفت که هاشم بن اشتاخنج خراسانی بروی خروج کرد و کسانی از سپاهیان و مردم خراسان که آنجا بودند با وی همراهی نمودند تا محمد را از شهر بیرون کردند و مردی را بنام عیسی بن موسی خراسانی بر خویش حکومت دادند و پسر اشعث به عراق بازگشت و ابو جعفر فرمان حکومت افریقا را بنام اغلب بن سالم تمیمی نوشت و فرستاد لیکن مردم افریقا سرکشی کردند و اغلب بن سالم را از کار برکنار ساختند و حسن بن حرب را بحکومت برگزیدند و چون خبر به ابو-جعفر رسید نخواست آسفتگی اوضاع ادامه یابد و فرمان حکومت افریقا را بنام حسن بن حرب نوشت و چون وضع آنجا آرام شد عمر بن حفص مهلبی «هزار مرد» را بکار حکومت آنجا گماشت و چیزی نگذشت که یعقوب بن تمیم کنندی معروف به ابو حاتم بهمراهی مردم شهر بر او تاخت و او را در قیروان محاصره کرد و در محاصره بود تا در سال ۱۵۳ کشته شد و ابو حاتم یعقوب بن تمیم اباضی بر شهر دست یافت. در سال ۱۵۴ ابو جعفر، یزید بن حاتم مهلبی را والی مغرب قرار داد و برای مشایعت او بیرون رفت تا به بیت المقدس آمد و از آنجا او را فرمود تا رهسپار

گردد و خود ابو جعفر باز گشت، پس مردم شام و جزیره را بسوی جهاد فراخواند و یزید بن حاتم وارد مصر شد و اندکی آنجا اقامت گزید سپس رهسپار افریقا شد و با سپاهی انبوه به طرابلس رسید و ابو حاتم اباضی به جنگ وی شتافت و در طرابلس با یکدیگر روبرو شدند و با وی نبرد کرد و چند روزی جنگ میان آن دو پیوسته بود تا ابو حاتم و مردمی بسیار از یارانش کشته شدند و یزید بن حاتم در سال ۱۵۵ به قیروان درآمد و عموم مردم را امان داد و در خلافت ابو جعفر و خلافت مهدی و خلافت موسی و چندی از خلافت رشید پیوسته حکومت آنجا را بدست داشت.

مردم طالقان شورش نمودند، پس عمر بن علاء را بر سر آنان فرستاد و او طالقان و دنباوند و دیلمان را فتح کرد و از دیلم اسیرانی بسیار گرفت سپس رهسپار طبرستان شد و پیوسته در خلافت منصور آنجا اقامت داشت.

منصور، مولای امیر المؤمنین لیث را بسوی فرغانه فرستاد و پادشاهش در آن روز «هران بن افراکهرن» بود و در شهری بنام «کاشغر» منزل داشت، پس با آنان سخت جنگید تا آنکه پادشاه فرغانه خواستار صلح شد ولیث بر مال بسیاری با آنان صلح کرد. پادشاه فرغانه مردی را از اصحاب خود بنام «با تیجور» نماینده فرستاد ولیث اسلام را بر او عرضه کرد، لیکن از پذیرفتن اسلام امتناع ورزید و تا زمان مهدی پیوسته به زندان بود و گفت: با پادشاهی که مرا فرستاده است خیانت نمی‌کنم.

ابو جعفر شهر مَصِیصَه را ساخت و (پیش از آن) دژ کوچکی بود و بقولی عبدالله ابن عبد الملك بن مروان آن را ساخته بود و رومیان در هر وقتی برایشان شیخون می‌زدند و آنجا را غارت می‌کردند، پس (ابو جعفر) بارویی برای آن ساخت و خندقی پیرامون آن قرار داد و مردان جنگی را در آن ساکن نمود و زندانیان را

بآنجا حمل کرد و کار ساختن آن را عباس بن محمد و صالح بن علی در عهده داشتند. ابو جعفر مالهای مردم را گرفت چنانکه نزد کسی پس اندازی نگذاشت و مبلغ آنچه از آنان گرفت بهشتصد میلیون درهم رسید و باهل بیت خود می گفت: من موقعیت خود را نشناختم تا از شما هم که در میان شما جز عمویی و برادری و پسر عمویی و پسر برادری نیست بر حذر باشم، پس من با چشم خویش نگران شما میم و با جان خود از شما مراقبت می کنم، خدا را، خدا را در حفظ جان خود کوشش نمائید؛ و از نگهداری مالهای خویش غفلت نورزید، و از اسراف کردن پرهیز نمائید؛ چه نزدیک است که امر شما بدست کسی از فرزندان فرزندان من باشد که مردی (از شما) را شناسد و از او بپرسد که: کیستی؟

ومی گفت: پادشاهان سه نفرند: معاویه که زیادش او را کفایت کرد، و عبدالملک که حجاجش او را کفایت نمود، و من که کفایت کننده ای ندارم. و می گفت: کسی که مالش اندک باشد، مردانش اندک باشند؛ و کسی که مردانش اندک شدند، دشمنش بر او نیرومند گردد؛ و کسی که دشمنش بر او نیرومند شود، پادشاهیش پست گردد؛ و کسی که پادشاهیش پست گردد، قرقگاه او شکسته شود.

و روزی به اصحاب خود گفت: هنگامی این پادشاهی بدست من آمد که مردی بودم روزگار را آزمود و نیک و بد آن را دانسته؛ در بازارها با پیادگان شانه بشانه زده، و مردم را در موسمه‌های (ی حج و انجمنها) مشاهده کرده، و در جنگها با آنان جنگیده بودم؛ پس به خدا قسم دیگر دوست ندارم که آنان را بیشتر بیازمایم، گرچه دوست دارم که بدانم از آنگاه که با این دیوارها از آنان روی پوشانده و به کارهایشان سرگرم و از خودشان دور مانده‌ام، پس از من چه تازه‌ای بیار آورده‌اند؛ با اینکه من به خدا قسم خود را سرزنش نمی کنم، که جاسوسان بر آنان گماشته باشم تا همان هنگام هم که در خانه‌های خود آرمیده‌اند، خبرهای

ایشان را نزد من آورند.

و کسی از بزرگان ما مرا خبر داد که روزی ابو جعفر خطبه می خواند و بیاد خدا می آورد، که مردی پیش روی او برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان، تورا بیاد کسی می آورم که بیاد او می آوری. پس گفت: می شنوم (موعظه) کسی را که از خدا بپذیرد و بیاد او آورد و به خدا پناه می برم که غرور مرا بگناه وادارد، البته در آن صورت گمراه شده ام و از هدایت شدگان نخواهم بود^۱ و توای گوینده بدین (موعظه) خدا را نخواستی، بلکه نظر داشتی تا گفته شود که ایستاد و گفت و عقوبت شد و شکیبایی کرد. و چه خوار و زبون بود گوینده اش اگر می خواستم (عقوبت کنم) و اکنون که در گذشتم آن را غنیمت شمار، وای بر توباد؛ و پرهیز. و شما ای مردم نیز پرهیز کنید از چنان سخنی، چه حکمت بر ما نازل شده و از نزد ما برون آمده است، و امر را باهلش باز گردانید تا آن را چنان بانجام رسانید که آنان آغاز کرده اند. سپس به همان جای خطبه اش باز گشت.

ابو جعفر در خلافت خود پنج حج گزارد: در سال ۱۴۰ و ۱۴۴ و ۱۴۷ و ۱۵۲ و ۱۵۸ که حج را به انجام نرسانید و در اول دهه (ذی الحجه) در گذشت و حج را ابراهیم بن یحیی بن محمد بن علی بیای داشت.

ابو جعفر هنگامی که مرگش فرا رسید بنزدیکان خود گفت: پیش از آنکه این امر (خلافت) بما رسد در خواب دیده بودم که گویا ما در مسجد الحرام هستیم و ناگاه پیامبر از خانه (کعبه) بیرون آمد و پرچمش را همراه داشت پس گفت: عبدالله کجا است؟ پس من و برادرم و عمویم برخاستیم، اما برادرم یعنی ابوالعباس بر ما پیشی گرفت و پرچم را گرفت و چند گام با آن برداشت که من آن را می شمردم و شماره آن را می دادم؛ سپس افتاد و پرچم از دستش بیفتاد، پس

۱- اقباس از آیه ۲۰۶ س بقره ۲. ۲- اقباس از آیه ۵۶ س انعام ۶.

پیامبر خدا آن را گرفت و سپس بجای خود باز گشت و گفت : عبدالله کجا است ؟ پس من و عمویم برخاستیم ، لیکن من عموی خود را^۱ دور کردم و او را انداختم و پیش تاختم و پرچم را گرفتم و چند گام با آن برداشتم که آن را شمرده و شماره آن را می دانم، سپس افتادم و پرچم از دستم بیفتاد و اکنون آن گامها با انجام رسیده است و من امروز می میرم.^۲

منصور سه روز گذشته از ذی الحجّه سال ۱۵۸ در ۶۸ سالگی مرد و در بر سر میمون دفن شد و پسرش صالح بر او نماز گزارد، پس حکومتش ۲۲ سال بود، و شش پسر بجای گذاشت: محمد مهدی که مادرش : ام موسی دختر منصور حمیری بود ، و صالح و یعقوب که مادرشان طلحیه [.....^۳] و پسرش جعفر اکبر که مادرش : ام موسی دختر منصور حمیری بود ، در حیات پدرش در گذشته بود.

ابوایوب خوزستانی (بیش از همه) در منصور نفوذ داشت، و این ابوایوب منشی سلیمان بن حبیب مهبلی بود که ابو جعفر در دوران بنی امیه کارمندش بود و روزی بر ابو جعفر خشم گرفت و دستور داد او را بزنند و زندانی کنند ، پس ابو ایوب او را رهانید و ابو جعفر آن خدمت را از وی بیاد داشت و او را به وزارت برگزید ؛ سپس بر او خشم گرفت و او را کشت و دارائیش را مصادره کرد و در سال ۱۵۴ او را کشت و دیگر کسی شناخته نشد که پس از او در منصور نفوذ یافته باشد.

منصور راندمانی بود ، از جمله : هشام بن عمرو تغلبی ، و عبدالله بن ربیع حارثی ، و اسحاق بن مسلم عقیلی ، و حارث بن عبدالرحمان حرشی .

منصور نخستین کس بود که از طرف خود برای شهرها قاضی معین کرد و پیش از آن

۱ - ن ، ندارد . ۲ - سیوطی آن را بصورت دیگری نقل کرده است (ر.ک. تاریخ الخلفاء ص ۲۶۰) . ۳ - فاطمه دختر محمد از فرزندان طلحّه بن عبیدالله بود . و سلیمان و عیسی که مادرشان همان فاطمه بود، و جعفر اصغر که مادرش کنیزی کردی بود (ر.ک. مروج الذهب ص ۳۳، ۳۱۸، کامل، حوادث سال ۱۵۸) .

اصحاب معاون قضات رامعین می کردند. قضات او عبارت بودند از: عثمان بن عمر تمیمی، و یحیی بن سعید انصاری، سپس عبدالله بن صفوان جمحی، و بر کوفه شریک بن عبدالله نخعی، و بر بصره عمر بن عامر سلمی، سپس سوار بن عبدالله عنبری، و بر مصر عبدالله بن لهیعۀ حضرمی. رئیس پلیس وی عبدالجبار بن عبدالرحمان ازدی بود تا آنکه او را عزل کرد و بحکومت خر اسان فرستاد و برادرش [عمر] بن عبدالرحمان را بجای وی نهاد، سپس که برادرش نافرمان شد و سرسختی کرد او را هم از کار برکنار نمود و موسی بن کعب تمیمی و پس از او مسیب بن زهیر ضبی را بکار گماشت، و این مسیب اول بار جانشین موسی بن کعب بود و سپس موسی مرد.

فرمانده نگهبانانش کعب بن مالک بود و سپس عثمان بن نهبک، و سپس بجای وی ابوالعباس طوسی را بکار گماشت.

حاجبش عیسی بن روضه غلامش بود و سپس غلامش ربیع حاجب وی گردید و بر بیشتر کارهایش دست یافت.

در دوران خلافت منصور اینان با مردم حج گزارند: در سال ۱۳۶ اسماعیل بن علی، و بقولی خود ابو جعفر و ابو مسلم همراه وی بود؛ در سال ۱۳۷ [اسماعیل بن علی؛ در سال ۱۳۸ فضل بن صالح بن علی؛ در سال ۱۳۹] که «عام الخصب» است، عباس ابن محمد بن علی؛ در سال ۱۴۰ ابو جعفر منصور؛ در سال ۱۴۱ صالح بن علی که حاکم دمشق و حمص و قنسرين بود؛ در سال ۱۴۲ اسماعیل بن علی؛ در سال ۱۴۳ عیسی بن موسی بن محمد بن علی؛ در سال ۱۴۴ - ابو جعفر منصور؛ در سال ۱۴۵ سری بن عبدالله ابن حارث بن^۲ - عباس بن عبدالمطلب؛ در سال ۱۴۶ عبدالوهاب بن ابراهیم بن محمد ابن علی؛ در سال ۱۴۷ ابو جعفر منصور؛ در سال ۱۴۸ جعفر پسرش؛ در سال ۱۴۹ محمد بن ابراهیم بن علی؛ در سال ۱۵۰ عبدالصمد بن علی؛ در سال ۱۵۱ محمد بن

۱- ن، اسماعیل بن علی. ۲- ن، افتاده دارد.

ابراهیم؛ در سال ۱۵۲ ابوجعفر منصور؛ در سال ۱۵۳ مهدی ولیعهد پدرش؛ در سال ۱۵۴ محمد بن ابراهیم؛ در سال ۱۵۵ عبدالصمد بن علی؛ در سال ۱۵۶ عباس بن محمد، در سال ۱۵۷ ابراهیم بن یحیی بن محمد بن علی؛ در سال ۱۵۸ ابوجعفر خود بقصد حج بیرون رفت و مرد و ابراهیم حج گزارد.

در دوران منصور غزوه‌هایی بفرماندهی این اشخاص بانجام رسید: در سال ۱۳۸ صالح بن علی بر سپاه شام، و عباس بن محمد بن علی بر (سپاه) خراسان؛ و از آن هنگام که در سال ۱۲۵ عمر بن یزید بجنک رومیان رفت، تا این تاریخ جنگی باروم پیش نیامد، و صالح بن علی فرمانداری شام و مرزها را در عهده داشت و برای جنگ با رومیان فرماندهانی از طرف خود می‌فرستاد که پسرش فضل بن صالح و جزاو بر آنان فرماندهی داشت؛ در سال ۱۴۲ عباس بن محمد؛ در سال ۱۴۳ نیز عباس؛ در سال ۱۴۵ حمید بن قحطبه؛ در سال ۱۴۶ محمد بن ابراهیم؛ در سال ۱۴۷ سری بن عبدالله ابن حارث؛ در سال ۱۴۸ فضل بن صالح؛ در سال ۱۴۹ یزید بن اسید؛ در سال ۱۵۵ یزید ابن اسید؛ در سال ۱۵۷ زفر بن عاصم هلالی.

فقه‌های زمان منصور عبارت بودند از: یحیی بن سعید انصاری؛ محمد بن عبدالرحمان بن ابی طوالة؛ هشام بن عروة بن زبیر، محمد بن عمر بن علقمه؛ موسی بن عبیده ابن ابی صعصعه؛ ربیعة الرأی که پسر [ابو عبدالرحمان بود؛ محمد بن] عبدالرحمان بن ابی ذؤب؛ عثمان بن اسود؛ حنظلة بن ابی سفیان؛ عبدالملک بن جریج، عبدالعزیز بن ابی رواد؛ ابراهیم بن یزید؛ محمد نریدادی؛ ابوسارساری^۱ که نامش هرار بن مره است؛ سلیمان بن مهران کاهلی؛ حسن بن عبدالله نخعی؛ ابو حیان یحیی بن سعید تیمی^۲؛ مجالد بن سعید؛ محمد بن سائب کلبی؛ اجلح بن عبدالله کندی؛ بر^۳ ابن ابی زائده همدانی؛ یونس بن ابی اسحاق سبیعی؛ حسن بن عمر ققیمی؛ محمد بن عبدالرحمان ابن ابی لیلی؛ حجاج بن ارطاة، ابوحنیفه نعمان بن ثابت؛ محمد بن عبدالله عرزمی؛

۱-ن: ابوسیار نساری. ۲-ن: تیمی. ۳-ن: براء.

حسن بن عماره؛ مسعر بن کدام؛ ابو حمزه ثمالی؛ سفیان بن سعید ثوری؛ عبدالجبار ابن عباس همدانی؛ یحیی بن سلمه بن کهیل؛ عبدالله بن عون مزنی؛ خالد بن مهران؛ ابومعتمر سلیمان تیمی؛ عمرو بن عبید؛ سوار بن عبدالله؛ ابواشهب عطاردی؛ حمید طویل؛ شعبة بن حجاج عبدی؛ حماد بن سلمه؛ حماد بن زید؛ عبدالله بن محرز؛ عمرو بن قیس کنندی؛ اوزاعی عبدالرحمان بن عمرو؛ غالب بن عبدالله عقیلی.

دوران مهدی

محمد بن عبدالله منصور که مادرش ام موسی دختر منصور بن عبدالله بن [ذی] سہم بن یزید حمیری است، در همان روزی که منصور در گذشت بیعت وی بانجام رسید و ربیع از هاشمیان و فرماندهانی که در مکه بودند برای وی بیعت گرفت و صالح بن منصور و موسی پسر مهدی نیز حاضر بودند، آنگاه منارہ مولای ابو جعفر را با خبر (مرگ منصور) و وصیتش نزد مهدی فرستاد و منارہ دوازده روزه بہ بغداد آمد و مهدی آنجا بود، پس فرماندهان و هاشمیان و دیگران را فراخواند تا بیعت نمودند.

خورشید در آن روز در ۲۴ درجه و ۵۰ دقیقه میزان بود؛ قمر در ۲۰ درجه و ۵۰ دقیقه جوزاء؛ زحل در ۱۸ درجه و ۵۰ دقیقه میزان؛ مشتری در ۱۷ درجه و ۴۰ دقیقه جدی؛ مریخ در ۵ درجه و ۴۰ دقیقه جوزاء در حال رجوع؛ زہرہ در ۲۵ درجه و ۴۰ دقیقه میزان؛ عطارد در ۱۸ درجه و ۱۰ دقیقه عقرب؛ رأس در ۹ درجه و ۱۰ دقیقه ثور.

مهدی وصیتنامہ ابو جعفر را (بر مردم) خواند و چنین نوشته بود:

بنام خدای بخشاینده مہربان، این وصیت نامہ بندہ خدا امیر مؤمنان است بہ مهدی محمد پسر امیر مؤمنان و لیعهد مسلمانان هنگامی کہ او را پس از خود وصی و جانشین خود ساخت بر رعایای مسلمانان و ذمیان و حرم خدا و خزائن و زمین خدا کہ «آن را بہر کس از بندگانش بخواهد میراث می‌دهد و انجام (نیک)

برای پرهیز کاران است.^۱

همانا امیر مؤمنان تورا وصیت می کند به پرهیز کاری خدا در هر سرزمین و فرمان بردنش درباره بندگان؛ و تورا از فسوس و پشیمانی و رسوایی رستاخیز بیم می دهد، پیش از رسیدن مرگ و انجام نیستی هنگامی که بگویی: پروردگار من، «چرا تا مدتی نزدیک مرا مهلت ندادی»^۲ هرگز، کجا تو را مهلت دهند با آنکه اجلت رسیده باشد و بگویی «پروردگار من، مرا بازگردان شاید که من کار شایسته انجام دهم»^۳ در آن زمان خانواده ات از توجدا می شوند و عملت بتو می رسد، پس می بینی «آنچه را دستهای تو پیش فرستاده»^۴ و دوپایت بدان شتافته، وزبانت آن را گفته، و اعضایت بر آن همداستان شده، و چشمت بدان نگر بسته، و ضمیرت آن را پذیرفته است: «پس بر آن پاداش کامل داده شوی»^۵ اگر بد باشد بیدی، و اگر نیک باشد بنیکی. پس باید که پرهیز کاری خداشأن تو باشد و فرمان بردن او اندیشه ات. در دین خود از خدا یاری بخواه؛ و بدان بخدا تقرب جوی، و نفس خود را مؤاخذه کن؛ و آن را بدست هوی مسپار. هرگز بر کار بد اصرار موزز چه کسی سنگین بار تر و گنه کار تر و مصیبت زده تر و سوگوار تر از تو نیست زیرا که گناهانت روی هم آمده و کارهایت انباشته شده، چون خدا تورا سرپرست رعیت ساخته است تا در میان آنان (حتی) درباره ذره ای داوری کنی، پس همگی از تو بازخواست می کنند و بر کارهای کارمندان ستمگر خود مجازات می شوی، چه خدا می گوید: «همانا تو مردنی ای و آنان نیز مردنند. سپس شما روز قیامت نزد پروردگارتان خصمی می کنید»^۶.

گویا تورا می بینم که پیش روی خدای قهار بازداشت شده ای؛ و یاران تورا

۱- س اعراف ۷، ی ۱۲۸. ۲- س منافقون ۶۳، ی ۱۰. ۳- س مؤمنون ۲۳، ی ۹۹-۱۰۰. ۴- س نبا ۷۸، ی ۴۰ و چند جای دیگر. ۵- س نجم ۵۳، ی ۴۱. ۶- س کاربدر ناپودساز. ۷- س زمر ۳۹، ی ۳۰-۳۱.

رها کرده؛ و یاوران تو را تسلیم نموده‌اند؛ و لغزشها گردنگیر تو گشته؛ و کنه‌هان تو را گرفتار ساخته است؛ ترس بر تو فرود آمده و ناتوانی از پایداری در آورده است؛ برهانت تباہ گشته و چاره‌ات اندک شده است؛ حقها را از تو گرفته و مردم تو را قصاص کرده‌اند. در روزی که هول آن سخت و محنت آن عظیم است «دیدگان در آن خیره می‌شود»^۱ (هنگامی که دلها) «آکنده از خشم نزدیک کلوها است. و ستمگران را نه خویشی است و نه شفیع‌ی که مطاع باشد»^۲ پس حالت در آن روز چه خواهد بود، آنگاه که خلق با تو ستیزه کنند و حق (آنان) از تو گرفته شود؛ هنگامی که نه نزدیکانی است تا تو را نجات دهند و نه خویشانی تا از تو حمایت نمایند. در آن روز کیفر کردارها تعقیب شود و شفاعت پذیرفته نگردد و میزان عدل در میان باشد و حکم قطعی صادر شود؛ خدا گفته است «آن روز ستمی نیست همانا خدا تند حساب است»^۳ پس بر تو باد که برای (نگهداری) دینت آماده باشی و برای (نجات) خودت کوشش کنی، گردنت را (از بند) رها کن و امروزت را غنیمت شمار و از فردایت بر حذر باش و از دنیای خویش پرهیز کن؛ چه آن دنیایی است فریبکار و هلاک سازنده. و باید که نیت خود را برای خدا راست گردانی؛ و نیازت بوی بسیار باشد. و باید که داد گریت گسترش یابد و عدل تو همه را فرا گیرد و از ستمت در امان باشند. در میان رعیت به مساوات داوری کن و برای خشنود ساختن خدا کوشا باش؛ و یاران خود را از دینداران برگزین و بهره‌مسلمانان را از مالهاشان بده و خراج و غنیمتشان را بیدریغ بپرداز و مقرری آنان را مرتب برسان و خرجی سالانه و ماهانه‌شان را زود پرداخت کن. شهرها و سرزمینها را با سبک کردن خراج معمور ساز و مردم را با خوش رفتاری و حسن سیاست بصلاح آورو از همه کارها در نظرت مهمتر آن باشد که اطراف خود را حفظ نمایی و مرزها

۱- س ابراهیم ۱۴، ۴۲. ۲- س مؤمن ۴۰، ۱۸. ۳- س مؤمن ۴۰، ۱۷.

را مراقبت کنی و در گسیل داشتن دسته‌های سپاه شتاب ورزی. از خدای عزوجل توفیق بخواه برای جهاد و حمایت دین او و نابود کردن دشمنش با پیروزی‌ای که خدا بمسلمانان می‌دهد و در دین آزادشان می‌سازد^۱ و در این راه جان و شرف و دارائیت را بده و در شب و روزت به سپاهیانت رسیدگی کن و مرا کز سواران و بار اندازهای سپاهیان را بشناس، و پناهندگی و جنبش و نیرویت بخدا، و اعتماد و زورمندی و توکلت بر او باشد، چه او تو را کفایت می‌کند و بی‌نیاز می‌سازد و یاری می‌دهد و او کمک دهد و یاری کند بس است.

و پس از آن بوی دستورهایی داد که با (نوشتن) آنها کتاب طولانی می‌شود بدینجهت بهمان صدروصیت اکتفا کردیم.

مهدی در مرگ منصور سخت بی‌تابی کرد و واردین بروی درآمدند و او را تسلیت می‌دادند و هر گروهی آنچه می‌توانستند می‌گفتند تا آنکه شیب بن شیب درآمد و او را تسلیت داد و سپس گفت: ای امیر مؤمنان، خدا آنگاه که دنیا را بخش می‌کرد، جز بر تو و بالاتر آن را برای تو نپسندید؛ پس جز مانند همانچه خدا از دنیا برای تو پسندید، از آخرت برای خویش مپسند. و بر تو باد پیر هیز کاری خدا چه آن بر شما فرود آمده، و از شما گرفته شده، و بشما باز گردانده شده است.

ربیع در غره محرم با کلیدهای خزینه‌ها رسید و مهدی در نیمه محرم مردم را بار داد و ربیع را فرمود تا دفتر مالهای گرفته شده را بیاورد و پی هر کس که ابو-جعفر چیزی از دارائیش را گرفته بود فرستاد و او را فراخواند و روی بان آن آورده گفت: همانا امیر مؤمنان منصور به حکم آنکه خدا امور شما را در عهده او نهاده و اداره کردن شما را از وی خواسته بود، چنانکه پدر مهربان صلاح اندیش فرزند خویش است، به صلاح شما اقدام می‌کرد و خیر اندیشی او برای شما از خودتان

۱- اقتباس از آیه ۵۵ س نور ۲۴.

بیشتر بود و آنچه را شما خود برای خود حفظ نمی کنید، برای شما نگه می داشت و بدینجهت آن قسمت از دارایی شما را که بیم داشت (از دست شما) برود، برای شما نگهداری کرد و اینها مالهای شما است که شما امبارک باشد، پس امیر مؤمنان را از اینکه در رسانیدن این مالها بشمادیر کرد حلال کنید.

سپس دستور داد تا زندانیان طالبیان و جز آنان از بقیه مردم را در آوردند و آنان را آزاد کرد و فرمود تا جایزه ها و وصله ها و مقرریهای کافی بآنها داده شود؛ سپس باقی مردم را آزاد کرد و کسی را آزاد نمی کرد مگر آنکه مناسب حالش بوی خلعت و جائزه می داد تا (نوبت) به عبدالله بن مروان رسید که از دوران ابوالعباس زندانی بود، پس فرمود که او را رها کنند و ده هزار درهم بوی بخشید؛ پس عیسی بن علی به او گفت که بیعت او در کردن ما است و این مرد ولیعهد پدرش بود و تو خود داناتری و بمنشی من گوهری بخشیده بود که سی هزار ارزش داشت.

داستان گوهری که عیسی گفت آن بود که زن عبدالله بن مروان، ام یزید، با امید آنکه کسی پیدا کند و درباره شوهرش با وی سخن گوید، به کوفه آمد و باو گفته شد که: کاش با عیسی بن علی سخن می گفتی. پس نزد منشی وی عباس بن یعقوب آمد و با او سخن گفت و گوهری باو بخشید که نزد وی باقی مانده بود و از او خواستار شد که درباره شوهرش با عیسی سخن گوید، اما او گوهر را گرفت و با عیسی هم سخن نکفت.

عبدالله بن ربیع حارثی چون دید که مهدی مالها را رد نمود و زندانیان را آزاد کرد و بیمناکان را امان داد و ناداران را جائزه بخشید، گفت: از منصور شنیدم که چون هنگام رفتن به مکه با مهدی وداع می کرد باو گفت: من مردم را سه صنف گذاشتم: ناداری که جز بدارائیت امیدوار نیست، و بیمناکی که فقط بامانت امیدوار است، و زندانی ای که جز از تو امید فرج ندارد؛ پس هر گاه زمامدار

شده طعم رفاه و آسودگی را با آنان بیچشان، اما اندازه را نکهدار .
 حارث بن عبدالرحمان بر مهدی درآمد و از پیشامد مرگ منصور و خدعه زبیع سخن بمیان آورد و گفت: تدبیری از وی مشاهده کردم که هیچکس بدان راه نمی برد.
 گفت: چه تدبیری؟ گفت: چون منصور در گذشت، زبیع بر ادرت صالح را در صدر مجلس قرارداد و او را بر همه حاضران مقدم داشت، و چون (منصور) بخاک سپرده شد [پسرت موسی را پیش داشت و بر ادرت گفت] چون بر ادرت مهدی حاضر نبود تو (از دیگران) بمقدم شدن سزاوارتر بودی، اما چون پدرت زیر خاک رفت و پدر این به خلافت رسید، بیش از تو شایستگی مقدم شدن یافت. پس مهدی گفت: اگر کسی دستگاه خلافت را اداره می کند، باید آن را مانند زبیع اداره کند.
 مهدی در سال ۱۴۹ عیسی بن موسی را از ولیعهدی خلع کرد و آن را بده میلیون درهم خرید و برای پسرش موسی بولیعهدی پس از خود و سپس برای پسر دیگرش هارون بولیعهدی پس از موسی بیعت نمود.

مهدی در سال ۱۶۰ حج گزار دو کعبه را لخت کرد و جامه های مصری و خز و دینابر آن پوشانید و دیوارهایش را از بالا تا پائین بمشک و عنبر اندود و چون کعبه در کنار مسجد بود نه در میان آن، دیوارهای مسجد الحرام را خراب کرد و اضافاتی بر آن افزود و خانه های مردم را خرید و صنعتگران و مهندسان را از هر شهری فرا خواند و به واضح غلام و هم عامل خود در مصر نوشت تا مالها به مکه حمل نماید و افزارها و طلا و سنگ مرمر و قندیلهای مورد نیاز را فراهم سازد و سپس آنها را حمل کرده به یقطین بن موسی و محمد بن عبدالرحمان تسلیم نماید، و کعبه را در وسط قرارداد و از طرف کعبه تا باب صفا ۹۰ ذراع، و از کعبه تا باب بنی شیبه ۶۰ ذراع افزود و مسجد را صد و بیست هزار ذراع مربع، و ملول مسجد را از باب بنی جمع

تا باب بنی هاشم تا پای مناره سبز چهارصد و چهار ذراع قرارداد؛ و از ستون‌هایی که از راه دریا از مصر حمل شده بود، چهارصد و هشتاد و چهار ستون در آن (کار گذاشت) که طول هر ستونی ده ذراع بود و چهارصد و نود و هشت طاق و بیست و سه در برای مسجد قرارداد و مهدی آخرین کس بود که بر وسعت مسجد الحرام افزود و دو مناره‌ای را که میان آن دو و میان صفا و مروه سعی می‌شود ساخت و میان آن دو یکصد و دوازده ذراع فاصله بود، پس چون مسجد بجایی که اکنون دارد کشیده شد، فاصله میان صفا و مروه هفتصد و پنجاه و چهار ذراع شد، و نیز مسجد پیامبر خدا را وسعت داد و باندازه‌ای که بود بر آن افزود و ستون‌های سنگ مرمر و طلا بدان حمل کرد و سقف آن را برافراشت و بیرون قبر را با سنگ مرمر پوشانید.

مهدی در سال ۱۶۳ دژ مرزی «حدث»^۲ را ساخت و وسیله‌ای برای راندن دشمن و نیرومندی (مسلمین) بود چه رومیان بر «مرعش»^۳ غارت بردند و اسیر گرفتند و مردمی را کشتند، پس چون مهدی «حدث» را ساخت مرز نشینان کاملاً بدان منتفع شدند.

در همین سال پسر خود هارون را بجهاد فرستاد و جماعتی از فرماندهان و سپاهیان همراه وی ساخت و خود تا «جیحان»^۴ برای مشایعت وی بیرون رفت، پس هارون در این غزوه «سمالو» و چندین قلعه را فتح کرد. سپس در سال ۱۶۴ او را برای جهاد رهسپار قسطنطنیه ساخت و رومیان از وی خواستار صلح شدند، پس با آنان صلح کرد و برگشت.

مهدی چون خبر یافت که عقبه بن سلم هنائی مردمی از ربیعیه را کشته است، او را از (حکومت) یمامه و بحرین عزل کرد و گفت: خدا مرا نبیند که گناهش را

۱- یعنی فاصله میان هر یک از دو مناره و یکی از صفا و مروه . ر.ک. البلدان ص ۷۹.

۲- که آن را برای سرخی خاکش «هراء» نیز می‌گویند. ۳- شهری میان شام و بلاد روم

که رشید آن را احداث کرد . ۴- نهری در مصیبه در سرحد شام (مرصاد الاطلاع).

بپذیرم و بکارش راضی باشم. پس چون عقبه بن سلم وارد شد، حسن بن قحطبه او را ملاقات کرد و باو گفت: ای عقبه خود را بآتش درآوردی! گفت: ای ابوالحسن با من بانصاف سخن نگفتی، خود را بآتش در آوردم تا تنگ را از تو بردارم. و پسری از مردم یمامه از (قبیله) ربیعہ رسید که عقبه بن سلم پدر و عمو و دو خالو و پنج برادرش را کشته بود، پس بر در (کاخ) مهدی بکمین او ایستاد و چون عقبه با موکب خویش می گذشت با کارد مسمومی او را زد و کشت و آنگاه که او را گرفته نزد مهدی بردند و از داستانش پرسید، داستان خود را برای مهدی گفت و مهدی می خواست او را رها کند، اما فرماندهان بسخن آمدند و گفتند: بخدا قسم از (کشتن) عقبه بروی قصاصی نیست، لیکن اگر رها شود هر روز سگی از سگها بر فرماندهی می تازد و او را می کشد، پس مهدی دستور داد که او را کردن زدند.

خراسان بهم خورد و (مردم) سغد و فرغانه شورش کردند و یوسف (معروف به) برم که مردی از بستگان (قبیله) ثقیف بود، در بخارا بدعوت امر بمعروف و نهی از منکر خروج کرد و گروهی از مردم پیروی او برخاستند و با پادشاه جنگید؛ و احمد بن اسد رهسپار فرغانه شد و فتح می کرد تا بکاسان^۲ همان شهری که شاه در آن اقامت داشت رسید؛ و یزید بن مزید شیبانی^۳ با یحیی خارجی نبرد می کرد پس مهدی با نوشت که با همراهان خود بجنگ یوسف «برم» باز گردد و مزید با یوسف روبرو شد و میان آن دو چندین زد و خورد روی داد و سپس یزید او را شکست داد پس پرچمی سرخ برافراشت و هر کس را زیر آن برود امان داد و یاران یوسف همگی در پای آن فراهم شدند و یوسف اسیر شد و او را نزد مهدی فرستاد؛ پس چون در آمد با مهدی در سخن درشتی کرد و مهدی او را دشنام داد؛ پس

۱- کامل ج ۵ ص ۵۴، یوسف بن ابراهیم . ۲- شهری بزرگ در اول بلاد ترکستان در ماورای نهر سیحون (مراسد). ۳- کامل، برادرزاده معن بن زائده .

گفت: کسانت چه تو را بدادب کرده اند! پس وی را گردن زد و بدار کشید.
 آنگاه به عمر بن علاء که در طبرستان بود نوشت که رهسپار گرگان شود
 و هر که را از محمّره^۱ (سرخ پرچمان) در آنجا باشد، پس از دعوت بفرمانبری
 بیرون کند، پس رهسپار گرگان شد و جمعیت محمّره را پراکنده ساخت و
 عبدالقاهر^۱ را کشت و جمع (شان) را درهم شکست.

مهدی برای دعوت پادشاهان باطاعت و فرمانبری نمایندگانی نزد آنان
 فرستاد و بیشترشان بفرمان وی درآمدند؛ از جمله: پادشاه کابل شاه که با «حنجل»
 گفته می شد؛ و سپهد شاه طبرستان؛ و اخشید شاه سغد؛ و شروین شاه طخارستان؛
 و شیر شاه بامیان^۲، و فرمان شاه فرغانه؛ و افشین شاه اسروشنه؛ و جیغویه شاه خرلیخیه؛
 و ربیل شاه سیستان؛ و طرخان شاه ترك؛ و چهورن شاه تبت؛ و رای شاه سند؛ و
 فغفور شاه چین؛ و ابراح شاه هند که همان فوراست؛ و خاقان شاه تغزغز.

مهدی، روح بن حاتم مهلبی را بحکومت سند برگزید و او هنگامی رسید
 که جتها در آنجا شورش کرده بودند و جزاندک زمانی (بر سر کار) نماند که معزول
 شد و نصر بن محمد بن اشعث خزاعی حکومت یافت؛ و سپس سند به (حوزه حکومت) محمد
 ابن سلیمان^۳ بن علی هاشمی ضمیمه شد و او عبدالملک بن شهاب مسمعی را بکار حکومت
 سند گماشت و کمتر از ده [روز] بر سر کار بود و آنگاه سند به نصر بن محمد بن اشعث
 خزاعی باز گردانده شد^۴؛ سپس مهدی زبیر بن عباس [از] اولاد قثم بن عباس بن
 عبدالمطلب را حاکم سند شناخت ولی زبیر بسر زمین (سند) نرسید و مهدی بمصح^۵ بن
 عمرو تغلبی را باین سمت برگزید و تازه عصیت در سند پیش آمده بود، پس

۱- تاریخ طبری ج ۶ ص ۳۷۳، عبدالقاهر . ۲- شهری و ناحیه ای میان بلخ و غزنه
 (مراسد). ۳- طبری، محمد بن سلیمان . معجم الانساب ص ۴۱۶، اسحاق بن سلیمان از سال
 ۱۷۴ تا سال ۱۷۷. ۴- طبری، واو در سال ۱۶۴ در سند در گذشت. ۵- تاریخ طبری ج ۶
 ص ۳۷۹، سطح بن عمرو . کامل ج ۵ ص ۵۴، بسطام بن عمرو .

غلام خود لیث بن طریف را بر سرکار آورد و او بشهر منصوره آمد و یکماه آنجا اقامت گزید و جتها بسیار شده بودند ، پس شمشیر در میان آنها نهاد و نابودشان ساخت.

مهدی در سال ۱۶۵ بقصد حج وارد بصره شد و خبر یافت که آب در راه کمیاب است پس منصرف شد و چون از بهم خوردگی سند اطلاع یافت لشکری از بصره بکمک لیث فرستاد و خود بقصد مراجعت رهسپار بغداد شد و سپس بقصد شام بیرون رفت و در «بردان» اردوزد اما خبر مرگ عیسی بن علی بن عبدالله بن عباس رسید و بسوی بغداد بازگشت تا در تشییع جنازه اش حاضر شد و آن را پیاده تشییع کرد و سپس باردوگاه خود بازگشت و رهسپار شد تا بمرز رسید و آنگاه بیت المقدس آمد و چند روزی اقامت گزید و بر گشت و چون بناحیه قنسرین رسید (قبیله) تنوخ با هدیه‌ها نزد وی آمدند و گفتند: ای امیر مؤمنان ، مادائیان توایم. گفت: اینان کیستند؟ قبیله تنوخ ، که نسبشان بقضاعه می‌رسد، و حالات و بسیاری جمعیتشان برای وی توصیف شد و باو گفتند که اینان همگی نصرانی اند ؛ گفت : خوش ندارم که شما هم دائیان من باشید. و مردی از آنان مرتد شد پس گردنش را زدو (دیگران) ترسیدند و بر (دین) اسلام پایدار شدند.

عیسی بن موسی در سال ۱۶۷ در گذشت و مهدی پسرش موسی بن عیسی را بحکومت کوفه و آنچه زیر دست پدرش بود منصوب کرد ، و نیز یزید بن منصور حمیری خالوی مهدی که عامل ابو جعفر در یمن بود، مردومهدی بجای او رجاء بن سلام بن روح [بن] زنباع جذامی را بکار گماشت و سپس علی بن سلیمان بن علی بر سرکار رفت و همواست کد مهدی باو نوشت تا غطریف بن عطاء برادر خیزران مادر پسرانش موسی و هرون را نزد وی فرستد و غطریف غلام مردی از مردم جرش بود پس او را آزاد کرد و آنگاه برای نکهبائی و سرپرستی تا کستانها اجیر می‌شد

پس مهدی بعامل خود در یمن دستور داد که وی را بفرستد و حاکم یمن او را در تا کستانی دید که جبه‌ای پشمین پوشیده است ، پس او را (لباس فاخر) پوشانیده و باو بخشش نمود و او را نزد مهدی فرستاد و مهدی هم مقام وی را بالا برد.

سپس علی از کار بر کنار شد و عبدالله بن سلیمان [بر سر کار رفت؛ سپس او را هم برداشت] و منصور بن یزید بن منصور حمیری را بر سر کار آورد ، سپس او را عزل کرد و عبدالله بن سلیمان بن علی را نصب کرد ، و او را هم بر کنار کرد و بترتیب ، سلیمان بن یزید حارثی ، عبدالله بن محمد بن ابراهیم زینبی خواهرزاده سلیمان ، ابراهیم بن سلیمان عبدی ، غطریف بن عطاء خالوی موسی و هارون ، و سپس ربیع بن عبدالله حارثی را بر سر کار آورد .

مهدی دستور داد تا باج بازارهای بغداد را جمع آوری کنند و بر آنها باج نهاد و سعید حرشی را بر این کار گماشت و نخستین بار باج بازارهای بغداد برای مهدی جمع آوری شد .

گفته می‌شود که مردی نزد مهدی بر خاست و گفت : ای امیر مؤمنان ، نصیحتی دارم . گفت : سخن چین و بدگوی مردم ، از آن که سعایت و بدگوئیش را می‌پذیرد ، رسواتر و نکوهیده‌تر نیست ؛ و بدگوئیت بیکی از دو جهت است : یا آنکه بر نعمتی رشک می‌بری پس ما خشم‌تورا درمان نمی‌کنیم ؛ یا با کسی دشمنی داری ، باز هم دشمنت را برای خاطر عقوبت نخواهیم کرد . سپس روی بمردم آورد و گفت : باید اعلام کنم که هیچکس بجز آنچه خشنودی خدا و صلاح مسلمانان در آن باشد برای ما خیر خواهی و نصیحت نکند ، چه بدنها در دست ما است ، و دلها در دست ما نیست و هر کس خود را از ما پوشیده دارد او را رسوا نخواهیم ساخت ؛ و هر کس خود را با ما آشکار سازد از او توبه خواهیم خواست ؛ و کسی که نسبت بما خطا ورزد لغزش او را خواهیم بخشید ، همانا من ادب کردن با گذشت را رساتر می‌دانم تا ادب کردن با شکنجه را ؛ و سلامت با گذشت بیشتر است از سلامت [با]

انتقام ؛ ودلها طرفدار زمامداری نمی‌ماند که هر گاه از وی مهربانی خواسته شود، مهربانی نوزد ؛ و هر گاه قدرت یابد نبخشد ؛ و هر گاه ظفر یابد نیامرزد ؛ و هر گاه برحم دعوت شود رحم نکند ؛ و کسی که رحمش اندک باشد و در انتقام سختگیری کند، دشمنی او قطعی و دشمنان او بسیار خواهند بود.

مهدی در تعقیب زندیقان و کشتن آنان اصرار ورزید تا آنکه مردم بسیاری را کشت و بوی خبر رسید که منشی او صالح بن ابی عبدالله زندیق است ، پس او را فراخواند و چون درستی آنچه درباره او شنیده بود ، نزد وی بیعت رسید از وی توبه خواست پس گفت : از عقیده‌ای که دارم بر نمی‌گردم و بجز آن نیازی ندارم. پس مهدی [ابو] عبدالله را فرمود تا برخیزد و کردتش را بزند و او هم برخاست و شمشیر را گرفت و آنگاه پیسرش نزدیک شد ، لیکن چون شمشیر را بلند کرد بر کشت و گفت : ای امیر مؤمنان ، من شنوا و فرمان پذیر بر خاستم ، اما همانچه مرد را درباره فرزندش فرامی‌گیرد ، مرا فراموش کرد . مهدی وی را فرمود تا بنشیند و سپس دستور داد که کردتش را پیش روی او زدند و سپس نامه‌ای را بر وی املا کرد و او پیسر کشته خود می‌نگریست . سپس مهدی گفت : اگر کشته شدن دشمن خدا را که باو کافر بود ، خوش نداری ، پس خدایت دور کند .

و چون ابو عبدالله برخاست کسی از اهل مجلس گفت : کمان ندارم که این (مرد) هرگز دلخوش گردد . گفت : من هم بخدا قسم درباره وی چنین گمان می‌برم و او (در عقیده) پیسرش نزدیک است . سپس خشم مهدی بروی پیش آمد و یعقوب بن داود را بجای وی قرارداد .

صالح بن عبدالقدوس را نیز نزد وی آوردند و از او توبه خواست و توبه کرد ، اما چون از نزد مهدی بیرن رفت این گفتار او را به مهدی رساندند :

والشیخ لا یترك اخلاقه حتی یواری فی ثری رمسه

« پیر مرد خواهی خود را رها نمی‌کند ، تا آنکه در زیر خاک نمناک

گورش پنهان کرده شود، گفت: باز هم چنین می‌گویی! پس او را باز گرداند و گردنش را زدوازوی توبه‌نخواست.

در سال ۱۶۸ مردم خوف در مصر شورش نمودند و موسی بن مصعب عامل مصر بر سرایشان رفت و با آنان نبردی سخت کرد و پرچمدارش که هاشم بن عبدالرحمان ابن حدیج سکونی بود، علم را سرنگون کرد و بهزیمت رفت و مردم خوف بر موسی بن مصعب ناختمند و او را کشتند؛ پس مهدی فضل بن صالح هاشمی را بحکومت مصر منصوب کرد و او پس از مرگ مهدی وارد مصر شد.

در آغاز خلافت مهدی، معاویه بن عبدالله معروف به ابو عبیدالله مولای اشعریان وزیر و همه کاره او بود، سپس برخیاقتی از وی وقوف یافت و یعقوب بن داود را بجای او قرارداد و یعقوب (مردی) نیک رفتار، پاک سرشت، دوستدار خیر و خوش روش بود و نیکی بسیار می‌کرد، سپس او را عزل کرد و بروی خشم گرفت و بزنداننش انداخت و همچنان زندانی بود تا مهدی مرد، و بجای وی محمد بن لیث «صاحب البلاغه» را نهاد و علی بن یقطین و حسن بن راشد کارهای او را بدست داشتند.

رئیس پلیس مهدی نصر بن مالک بود و آنگاه که نصر مرد برادرش حمزة ابن مالک را بجای وی نهاد، و سپس او را عزل کرد و عبدالله بن مالک را بر سر کار آورد.

رئیس نگهبانان وی محمد بن ابراهیم [بود] سپس او را بر کنار کرد و بجای وی ابوالعباس طوسی را نهاد. حاجب مهدی غلامش ربیع بود.

قضات مهدی عبارت بودند از: ابن علائه عقیلی، و عافیة بن یزید ازدی، و بر کوفه شریک بن عبدالله، و بر بصره عبیدالله بن حسن عنبری، و بر مدینه عبدالله بن محمد بن عمران تیمی و او نخستین قاضی بود که در مدینه از طرف خلیفه‌ای قضاوت کرد، و بر مصر عبدالله بن لهیعه حضرمی، سپس ابن الیسع کندی از مردم کوفه

را بکار گذاشت، و پس از وی غوث بن سلیمان حضرمی از مردم مصر را، و سپس مفضل ابن فضاله قتبانی را.

در پایان سال ۱۶۸ و آغاز ۱۶۹ مردم به وبا و بسیار مردن و تاریکی و خاک سرخی که آن را در بسترها و بر روهای خود می یافتند، گرفتار شدند.

مهدی یازده شب گذشته از محرم سال ۱۶۹ از بغداد رهسپار عراق عجم شد و در قریه ای بنام «رن» از قرای ماسبندان فرود آمد و برای شکار بیرون رفت و تمام روزش را سرگرم تعقیب شکار بود و سگها (ی شکاری) بتعقیب آهو پی شتافتند و مهدی هم بدنبال آهو همچنان می تاخت تا آنکه آهو بدرون ویرانه ای جست و سگها در پی او تاختند و اسب مهدی او را در پی آهو بدرون (ویرانه) کشید و در ویرانه او را صدمه زد و بسرا پرده اش حمل کردید و هشت روز مانده از محرم [سال] ۱۶۹ در چهل و هشت سالگی در گذشت.

حکایت شده است که مهدی بامدادی به علی بن یقین و جماعتی از همنشینان خود گفت: امروز بامداد گرسنه ام. پس نانی و گوشت سردی برای وی آوردند و خورد و دیگران هم با او خوردند. سپس گفت: من در این اطاق می روم و در آن می خوابم پس مرا بیدار نکنید تا خودم بیدار شوم. آنگاه با طاق رفت و خوابید و آنان هم در ایوان خوابیدند و جز با صدای گریه وی از خواب نپریدند. پس با شتاب نزد وی رفتند و احوال پرسوی شدند. گفت: آنچه من دیدم شما هم دیدید؟ گفتند: ما که چیزی ندیدیم. گفت: پیرمردی را که اگر او را میان صد هزار (نفر) بینم می شناسم، دیدم که بازوی در این اطاق را گرفت و گفت:

و اوحش منه رکنه و منازله	کائی بهذا القصر قد باداهله
و ملك الى قبر علقته جناده	و صار عميد القصر من بعد بهجة
تنادی علیه معولات حلائله	فلم یبق الا ذکره و حدیثه

«گویی این کاخ را (می بینم) که اهل آن هلاک شده اند، و عمارت و

خانه‌هایش خالی مانده، و سرور کاخ (نشین) پس از خوشی و پادشاهی بگوری منتقل شده که سنگهای آن بر او بار شده است، پس جزایادی و داستانی از او باقی نمانده و زناش با صدای بلند بزوی شیون می‌کنند.

مهدی پس از این (پیشامد) جزده روز (زنده) نماند تا بدرود زندگی گفت و خلافتش ده سال و یکماه و بیست و دو روز بود و پسرش علی بن ریطه بروی نماز گزارد و در درز، بخاک سپرده شد و هشت پسر بجای گذاشت: موسی، هارون، علی، عیدالله، اسحاق، یعقوب، ابراهیم و منصور.

در دوران مهدی در سال ۱۵۹ یزید بن منصور حمیری برای مردم حج گزارد؛ در سال ۱۶۰ خود مهدی و دستورداد تا بروست مسجد الحرام و مسجد رسول خدا افزوده شد؛ در سال ۱۶۱ موسی بن مهدی؛ در سال ۱۶۲ ابراهیم بن جعفر بن ابی جعفر؛ در سال ۱۶۳ علی بن مهدی که مادرش ریطه دختر ابوالعباس است.

در سال ۱۶۴ مهدی خود بقصد حج بیرون رفت و چهار منزل از کوفه دور شد و خلقی عظیم همراه وی بودند، پس مردم بتشنگی گرفتار شدند و از کم آبی راه خیر یافت و از عقبه^۱ باز گشت و صالح بن ابی جعفر با مردم حج گزارد.

در سال ۱۶۵ صالح بن ابی جعفر؛ در سال ۱۶۶ محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی؛ در سال ۱۶۷ ابراهیم بن یحیی بن محمد بن علی؛ در سال ۱۶۸ علی بن مهدی.

در دوران مهدی غزوه‌هایی بدین شرح روی داد:

در سال ۱۵۹ رومیان تا سمیسط آمدند و مردمی بسیار اسیر گرفتند، پس غلام خود صغیر را بر سر آنان فرستاد تا مسلمانان را رهایی داد؛ و عباس بن محمد مردم را بجهاد برد و تا آنقره رسید، در سال ۱۶۰ ثمامه بن ولید عبسی بجهاد رفت. در سال ۱۶۱ عیسی بن علی بجنک رومیان رفت و سپاه روم باوی روبرو شدند و او را محاصره کردند.

۱- منزلی در راه مکه بعد از واقعه و پیش از قاع.

- در سال ۱۶۲ حسن بن قحطبه طائی فرماندهی داشت .
 در سال ۱۶۳ هارون بن مهدی بجهاد رفت و شمالورا فتح کرد.
 در سال ۱۶۴ نیز هارون تا خلیج قسطنطنیه پیش رفت.
 در سال ۱۶۶ ثمامه بن ولید.
 در سال ۱۶۷ فضل بن صالح .
 در سال ۱۶۸ محمد بن ابراهیم.
 فقهای دوران مهدی عبارت بودند از:

محمد بن عبدالرحمان بن ابی ذئب ، ابراهیم بن محمد بن ابی الحسن ،
 سعید بن عبدالعزيز جمحی ، عبدالعزیز بن ابی حازم ، عبدالحمید مدنی ، یونس
 ابن ابی اسحاق سبیعی ، حجاج بن ارطاة نخعی ، سفیان بن سعید ثوری ، شریک
 ابن عبدالله نخعی ، یحیی بن سلمه بن کهیل ، سلمة الاحمر ، ابراهیم بن سعد زهری ،
 ابو مخنف لوط بن یحیی ، سفیان بن حسن حمانی^۱ ، جعفر بن عتاب ، یحیی بن
 ابی زائده ، علی بن مسهر ، محمد بن مروان سدی ، زیاد بن ابی طفیل ، عبدالرحمان
 ابن مالک ، مالک بن فضیل ، ابو محمد بن [.....] محمد بن جابر یمامی ، ابوشهب
 جعفر بن حیان عطاردی ، سلمة بن علقمه ، سعید بن ایاس ، خالد بن دینار ،
 جریر بن حازم ازدی ، شعبة بن حجاج ، حماد بن سلمه ، مهدی بن میمون ، موسی بن
 علی بن رباح ، عبدالله بن لهیعه ، جعفر بن غطریف ، بقیة بن ولید حمصی ، عبدالسلام
 ابن عبدالملک دمشقی .

۱- بنی حمان بن سعد قبیله‌ای بودند که محله «حمان» بصره بنام آنها نامیده شد.

دوران موسی بن مهدی

بیعت برای هادی موسی بن محمد مهدی که مادرش کنیزی بنام خیزرانه بود، درما سبذان بانجام رسید و خودش در کرگان بود و برادرش هارون برای او بیعت گرفت و پیشامد را با نوشت و فرستاده که نصیرخادم بود هشت روز پس از مرگ پدرش نزد وی رسید.

خورشید در آن روز در ۱۷ درجهٔ اسد بود، و قمر در ۲۲ درجه و ۳۰ دقیقهٔ اسد، و رحل در ۱ درجه و ۴۰ دقیقهٔ دلو در حال رجوع، و مشتری در ۱۴ درجه و ۳۰ دقیقهٔ عقرب، و مریخ در ۲۸ درجه و ۵۰ دقیقهٔ سرطان، و زهره در ۸ درجه و ۳۰ دقیقهٔ سنبله، و عطارد در ۹ درجه و ۵۰ دقیقهٔ سنبله، و رأس در ۲۹ درجه و ۱۵ دقیقهٔ میزان.

هادی پس از سه روز از کرگان رهسپار عراق شد و در عیساباد که مهدی آن را ساخته بود و خود موسی آن را بانجام رسانید، فرود آمد و همانجا منزل داشت و دایی خود غطریف بن عطاء را والی خراسان و مضافات آن قرار داد و هنگامی که غطریف وارد خراسان شد اوضاع (سیاسی) آرام و (مردم) آسوده و پادشاهان سربفرمان بودند، اما در اثر کارهای زشت و ناتوانی و زبونی اوشهرها بهم خورد و جماعتی از طالبیان بجنبش آمدند و بشاهان اطراف پناهنده شدند، پس آنان را پذیرفتند و نوید یاری و مساعدت دادند؛ و جهت آن بود که موسی در تعقیب طالبیان اصرار ورزید و آنان را سخت ترسانید و مقرریها و بخششهایی را که

مهدی بآنان می‌داد، همه را قطع کرد و باطراف و اکناف نوشت که آنان را تعقیب کرده نزد وی فرستند، پس چون بیم آنان بسختی کشید و بسیاری بتعقیبشان برخاستند و تحریک (مردم) علیه ایشان بسیار شد، شیعه و جز آنان دست بدامن حسین بن علی بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب شدند و اوروشی پسندیده داشت و با کمال و بزرگواری بود، پس باو گفتند: اکنون تو مرد خاندان خودی و ترسو گرفتاری خود و خاندان و شیعیان را می‌بینی. گفت: من و خاندانم یاورانی بدست نمی‌آوریم تا در مقام انتقام گرفتن بر آئیم. پس مردمی بسیار از کسانی که در موسم حج حاضر بودند با وی بیعت نمودند و بآنان گفت: شعار میان ما آن باشد که مردی فریاد کند «من رأی الجمل الأحمر» لیکن جز کمتر از پانصد نفر برای وی فراهم نیامد و آن در سال ۱۶۹ پس از برگزاری موسم (حج) بود، پس سلیمان بن ابی‌جعفر و عباس بن محمد بن علی و موسی بن عیسی در فسخ با وی روبرو شدند و همراهانش بهزیمت رفتند و پراکنده گشتند و حسین بن علی و جماعتی از خاندانش کشته شدند و دایمی او ادریس بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی گریخت و رهسپار مغرب شد و بر ناحیه‌ای نزدیک اندلس بنام فاس دست یافت و مردم آنجا بروی همداستان شدند و بگفته مردم مغرب موسی کسی نزد وی فرستاد که او را بازهری در مسواک از پا در آورد^۱ و پس از مرگ وی ادریس بن ادریس جای او را گرفت و تا امروز فرزندان وی در آن ناحیه‌اند و حکومت آن سرزمین را از یکدیگر میراث می‌برند.

در حکومت ربیع بن عبدالله حارثی مولای موسی (هادی، اوضاع) یمن بهم خورد، پس حصین بن کثیر عبدی را بر سر کار فرستاد و سپس او را هم برداشت و بجای او ایوب بن جعفر هاشمی را بکار گماشت، سپس ربیع بن عبدالله حارثی

۱- ر.ك. مقاتل الطالبیین ص ۴۳۱-۴۶۰.
 ۲- شهادت ادریس را در زمان هارون و بدستور وی نوشته‌اند. ر.ك. مقاتل الطالبیین ص ۴۸۷-۴۹۱.

به حکومت آن ناحیه جز صنعا باز فرستاد و در تمام دوران موسی وضع آن بلاد آشفته بود.

فضل بن صالح وارد مصر شد و بهیچکس از مردم خوف که موسی بن مصعب عامل مهدی را کشته بودند کار نگرفت و آرامشان ساخت و از تعقیب آنان صرف نظر کرد و جزاند کی نماید که دحیه بن اصبع بن عبدالعزیز در ناحیه اهناس از قریه‌های صعید مصر با انبوهی از مردم خروج کرد و از طریق راهزنی و ایجاد ناامنی (بر آن ناحیه) دست یافت و باج می گرفت ، پس فضل بن صالح فرماندهی بنام سفیان و مردی از اهل قیوم معروف به عبدالله بن علی مرادی را فرستاد تا در جایی بنام صحرای بویط^۲ [بادحیه] روبرو شدند و با وی بنبرد ایستادند تا دحیه بهزیمت رفت و در قریه موسی که همان کوره کوزه پزی است داخل شد ، پس او را اسیر گرفتند و نزد فضل آوردند تا او را گردن زد و بدار آویخت و سرش را نزد موسی فرستاد .

میان موسی و برادرش (هارون) کدورتی پیش آمد و تصمیم گرفت تا او را خلع کند و پسر خود جه فر را ولیعهد قرار دهد و فرماندهانی را بدان دعوت نمود ، پس بیشترشان مخالفت کردند و چنان صلاح دیدند که این کار را نکنند و برخی از آنان (پیشنهاد وی را) استقبال و تصمیم او را در این کار تأیید کردند و باو اعلام داشتند که صلاح کشور نیست که هارون خلیفه باشد و یکی از کسانی که در خلع هارون کوشش فراوان داشت ابو هریره محمد بن فروخ از دی یکی از فرماندهان ازد بود و موسی او را با سپاهی انبوه فرستاده بود تا سپاهیان جزیره و شام و مصر و مغرب را فرا خواند و مردم را بخلع هارون دعوت نماید و هر کس امتناع

۱- مراد الاطلاع ، گویند حضرت مسیح در این قریه تولد یافته است . ۲ - مراد الاطلاع ، بویط ؛ بضم باء و فتح واو، قریه‌ای است در مصر نزدیک بوسیر و قریه‌ای دیگر در مصر در ناحیه سیوط که بویطی صاحب شافعی از آنجا است.

ورزد شمشیر در میان آنان گذارد، پس رهسپار شد تا به رقه رسید و آنجا از مرگ موسی خبر یافت.

موسی یحیی بن برمک را گرفت و زندانی کرد و چندین بار می‌خواست او را بکشد. بعضی از بزرگان مرا حدیث کرد که یحیی بن خالد گفت: موسی مرا بسبب رشید و پرورش دادن من او را و ارتباط من با او زندانی کرد چه رشید نوزادی بود که بما سپرده شد و از پستان زنان ما شیر خورد و در دامن ما تربیت شد، پس موسی بمن گفت: خبر یافته‌ام که تو هارون را شایسته خلافت و خود را لایق وزارت می‌دانی، بخدا قسم که پیش از آن، تو او را می‌کشم. آنگاه مرا در اطاقی تنگ که قادر نبودم پای خود را در آن دراز کنم حبس کرد و چند روزی (بدان حال) ماندم تا شبی همانطور که در زندان بودم ناگاه درها باز شد و با خود گفتم: بیاد من افتاده و می‌خواهد مرا بکشد. و گفتگوی خدمتگزاران را شنیدم و از آن بیمناک شدم؛ پس در اطاقم باز شد و شهادت می‌گفتم که بمن گفتند: این بی‌بی است، و مقصودشان خیزران بود، پس بیرون رفتم و ناگاه او را بر در ایستاده دیدم و بمن گفت که این مرد امشب آرام است و گمان می‌کنم مرده باشد بیا و او را بنگر. پس بی‌تابی و نگرانی من فزون گشت و گفتم: همان است که می‌گویم، پس آمدم و او را رو بدیوار یافتم که مرده است، و آنگاه نزد هارون رفتم تا او را از جایی که در آن زندانی بود در آوردم و فرماندهان در بامداد فردا بیعت کردند و تدبیر کشور بدست من افتاد.

وزیر و چیره بر موسی فضل بن ربیع بود، و رئیس پلیس او عبدالله بن خازم تمیمی، سپس او را عزل کرد و عبدالله بن مالک خزاعی را بر سر کار آورد؛ رئیس نگهبانان وی علی بن عیسی بن ماهان و حاجب او فضل بن ربیع بود و چهارده ماه خلافت کرد و چهارده شب گذشته از ماه ربیع الاول سال ۱۷۰ در سن ۲۶ سالگی

در گذشت و برادرش هارون بر وی نماز گزارد و در عیسا باد بځاك سپرده شد و هشت پسر داشت : جعفر ، اسماعیل ، عبدالله ، سلیمان ، عیسی ، موسی اعمی ، و پس از او عباس برای وی تولد یافت.

در حکومت هادی در سال ۱۶۹ سلیمان بن ابی جعفر برای مردم حج گزارد .

دوران هارون رشید

رشید هارون بن محمد مهدی که مادرش خیزران بود در همان روزی که برادرش موسی در گذشت، چهارده شب گذشته از ماه ربیع الاول سال ۱۷۰ و از ماههای عجم در ایلول بخلافت رسید و خورشید آن روز در ۲۰ درجه سنبله بود، و قمر در ۲۵ درجه و ۵۰ دقیقه حوت، و زحل در ۱۱ درجه دلو در حال رجوع، و مشتری در ۱۷ درجه قوس، و مریخ در ۲۸ درجه و ۱۰ دقیقه قوس، و زهره در ۵ درجه و ۴۰ دقیقه سنبله، و رأس در ۸ درجه و ۶ دقیقه میزان.

مأمون در همان شبی که رشید در آن شب بخلافت رسید تولد یافت و باو مژده دادند و برای همین او را مأمون نامید؛ و محمد بن هارون شش ماه پس از او تولد یافت.

رشید در همان شبی که خلافت یافت موسی بن عیسی را فرستاد تا برای مردم حج گزارد، پس بر آن شد که خود بیرون رود و آنگاه رهسپار شد و او را در راه دریافت و حج را بیای برد و مردم مکه و مدینه را بخششهای بسیار داد و در میان آنان مالهایی بخش کرد و سپس باز گشت و در ماسبذان بر سر قبر مهدی رفت و برای او مالهای بسیار تصدق داد و آن را همه ساله مرسوم کرد.

فضل بن یحیی را والی خراسان کرد و فضل رهسپار خراسان گردید و طالقان را که مردم آن سر بمخالفت برداشته بودند فتح کرد و خاقان ترك نیز با سپاهی عظیم بجنکک وی شتافت و با سپاه فضل روبرو شد و جنگ میان آن دو

بسختی در گرفت ، پس ضربتی بروی خاقان ترك وارد شد و تسلیم گردید و فضل لشکرش را مستأصل نمود و اموالش را غنیمت گرفت . شاعر در این باره گوید :

للفضل يوم الطالقان و قبله يوم انساخ به علی خاقان
ما مثل يوميه اللذين تواليا فی غزوتين تواليا يومان

«فضل را (دو روز است) روز طالقان و پیش از آن، روزی که در آن روز بر خاقان حمله برد. دوروز متوالی او را که دوغزوه متوالی در آن بانجام رسید ، مانند نیست».

یحیی بن عبدالله بن حسن بن حسن به خراسان گریخته و داخل سرزمین دیلم شده بود ، پس هارون نامه‌ای تهدید آمیز به شاه دیلم نوشت و یحیی را از او خواست و او هم در تعقیب یحیی بر آمد و چون یحیی چنان دید از فضل امان خواست ، پس او را امان داد و نزد رشید فرستاد و رشید او را زندانی کرد و همچنان در زندان ماند تا وفات کرد و بقولی گماشته هارون چند روز بوی غذانداد تا از گرسنگی مرد^۱.

مردی از موالی بنی هاشم مر اخبیر داد و گفت: من در همان خانه‌ای که یحیی بن عبدالله بود، زندانی بودم و پهلوی همان اطاقی بودم که یحیی در آن اطاق جای داشت و بسا که از پشت دیواری کوتاه با من سخن می گفت ، پس روزی بمن گفت که نه روز است بمن خوراك و آب نداده اند . و چون روز دهم شد خادم گماشته بر او داخل شد و اطاق را تفتیش کرد و جامه‌های او را از تنش در آورد و سپس شلوار او را باز کرد و ناگاه چشمش بیندی نی افتاد که آن را در زیران خود بسته بود و در آن روغن گاوی بود که اندك اندك آن را می لیسید و رمقی پیدا می کرد و چون آن را

۱- ر.ك. مقاتل الطالبیین ص ۴۶۳-۴۸۶.

گرفت پیوسته پا بزمین می‌سائید تاجان داد .

ابوجمیل مرا حدیث کرد و گفت : در دوران مأمون رهسپار بصره شدم و خادمی در کشتی با ما سوار شد و بما می‌گفت که او از خدمتگزاران رشید است ، سپس داستان یحیی بن عبدالله را و اینکه خود کشتن او را در عهده داشته است مانند همانچه گفته شد ، برای ما بیان کرد ، پس چون شب رسید مردی که در کشتی بود بر سر او رفت و همچنانکه کشتی می‌رفت او را در آب انداخت تا غرق شد .

هارون در سال ۱۷۵ برای پسرش محمد که پنج‌ساله بود بولیعهدی پس از خود بیعت گرفت و برانجام آن بمردم بخششهای فراوان کرد و محمد را نزد فرماندهان بیرون فرستاد تا بر مخته‌ای ایستاد و خدا را ستود و بر پیامبرش درود فرستاد . آنگاه عبدالصمد بن علی ایستاد و گفت : ای مردم ، کودکی (و کمی) سن شما را فریب ندهد چه این درخت مبارکی است که بیخ آن استوار و شاخه آن در آسمان است .^۱ و مردان بنی‌هاشم در این باره سخن می‌گفتند تا مجلس بر گزار شد و درهما و دینارها و نafe‌های مشک و تخمهای عنبر بر سر آنها نثار گردید .

هارون ، سالم بونسی مولای اسماعیل بن علی را بجای لیث مولای امیر المؤمنین بکار (حکومت) سند گماشت ؛ سالم روشی پسندیده در پیش گرفت اما چیزی نگذشت که اسحاق بن سلیمان بن علی هاشمی را بر سر کار فرستاد و او که مردی پارسا بود وارد سند شد ، سپس او را هم عزل کرد و طیفور بن عبدالله بن منصور حمیری را بر سر کار آورد ، پس جنگی در میان یمنیها و تزارها در گرفت و طیفور ، جابر ابن اشعث طائی را بفرمانداری (قسمت) باختری نهر (سند) و مکران فرستاد ؛ سپس سعید بن سلم بن قتیبه را والی (سند) قرارداد و او برادر خود کثیر بن سلم را

۱- اقتباس از آیه ۲۴ س ابراهیم ۱۴ .

فرستاد، اما کثیر بد رفتاری نمود و مورد نکوهش بود، ورشید سند را در عهد عیسی ابن جعفر بن منصور نهاد و عیسی محمد بن عدی ثعلبی را بحکومت آنجا فرستاد و چون از راه رسید (کار خود را) با عصبیت و زورگویی و قبیله‌ها را بجان هم انداختن آغاز کرد و بقصد ملتان از منصوره بیرون رفت، پس مردم ملتان بروی وی ایستادند و با او نبرد کردند تا او را شکست دادند و آنچه اسلحه همراه داشت بغارت بردند و او خود بی آنکه بچیزی بازنگردد رو بگریز نهاد تا به منصوره رسید و (دشمنی و) عصبیت میان یمنیها و تزارها استوار و پیوسته گشت. پس رشید عبدالرحمان [.....] و سپس ایوب بن جعفر بن سلیمان و پس از او در سال ۱۸۴ داود بن یزید بن حاتم مهلبی را بحکومت سند برگزید و داود برادر خود مغیره را بر سر کار فرستاد، پس تزارها سر بلند کردند و تصمیم گرفتند که آن بلاد را بچهار بخش کنند، ربعی برای قریش و ربعی برای قیس و ربعی برای ربیع، و یمنیها را بیرون کنند؛ و چون مغیره از راه رسید مردم منصوره دروازه‌ها را بستند و او را از ورود (بشهر) مانع شدند مگر آنکه با آنان عهد کند که در میان ایشان اعمال عصبیت نکند یا هم‌همگی از شهر بیرون روند و او در آید و هر کس رمقی داشت بیرون رفت و مغیره بشهر در آمد و بر تزاریان بیداد می‌کرد پس با وی نبرد کردند و او را درهم شکستند و داود بن یزید چون خبر یافت خود رهسپار شد و راه رسیده شمشیر در میان آنان نهاد و از تزاریان مردمی بسیار کشت و رهسپار منصوره شد و بیست روز با آنان جنگید و چندین ماه جنگها میان آنان پیوسته بود، سپس بدیگر شهرهای سند روی نهاد و پیوسته فتح می‌کرد و ویران می‌ساخت تا آنکه کاملاً بر آن بلاد تسلط یافت.

هارون، سلیمان بن ابی جعفر را والی دمشق کرد، پس مردم دمشق بجهت کوزه بلوری که در محرابشان بود بروی ناختند و بیرونش کردند و هر چه داشت بغارت بردند.

و مردی از بنی مره که او را عامر بن عماره^۱ می گفتند و ابوالهیزام کنیه داشت در سال ۱۷۶ در حوران [دمشق] خروج کرد و یمنیها را کشت، پس رشید سندی و جماعتی از فرماندهان را بسوی آنان فرستاد تا ابوالهیزام را کشت و جمعش را پراکنده ساخت و هارون خود بقصد شام بیرون آمد و چون از کشته شدن ابوالهیزام خبر یافت بطرف مرز رفت و هرثمه بن اعین را بجنگ رومیان فرستاد.

هارون در سال ۱۷۱ دستور داد (شهر) طرسوس ساخته شود و بنای آن را محکم ساخت و برای آن پنج دروازه و پیرامون آن ۸۷ برج قرار داد، و رودخانه‌ای بزرگ که روی آن پلها بسته شده از وسط آن می گذشت و ساختمان آن بردست ابوسلیمان مولای هارون آغاز گردید، سپس هارون بقصد حج به عراق باز آمد و جعفر بن یحیی بن خالد را [بفرماندهی] شامات و جزیره جانشین گذاشت، پس در حصص عصبیت آشکار شد و جعفر بن یحیی بر فراز منبر رفت و خطبه خواند و خدا را ستایش کرد و بر محمد درود فرستاد و ضمن سخنرانی طولانی خود گفت: ای مردم شام ما را از عواقب سرکشی و از کیفر ناسپاسی نعمتها و گرفتاری بهر محنتی که موجب پشیمانی است، بیم می‌دهم، چه خوشبخت آن کس است که بواسطه دیگری خوشبخت گردد و بدبخت آنکس است که خود بدبخت گردد و دیگری باو موعظه شود، و فریب خورده کسی است که خردش را فریب رسد، و گرفتار فتنه کسی است که در دینش بفتنه افتد، و محروم کسی است که از بهره پروردگارش محروم بماند؛ و زیانکار کسی است که آخرتش را بدینا و آینده‌اش را با امروزش بفروشد، و تنها بندگان دانشمند خدایند که از او می‌ترسند و خدا از میان بندگان تنها بخردمندان بخشش کرده است.

۱- بن خریم بن ناعم بن عمرو بن حرث بن خارجه بن سنان بن ابی حارفة بن مرة بن نشبة بن فیظ بن مرة بن عوف بن سعد بن ذبیان بن بنیض بن ریث بن قطفان مری.

ولید بن طریف حروری در سال ۱۷۹ در جزیره خروج کرد و عبدالملک بن صالح را که والی جزیره و قسمتی از شام بود در رقه محاصره کرد؛ پس رشید موسی ابن خازم تمیمی را با سپاهی فرستاد و موسی از ولید شکست خورد، آنگاه معمر ابن عیسی عبدی را فرستاد و میان آندو جنگهایی روی داد سپس معمر در کیرو دار جنگ در گذشت و یزید بن مزید شیبانی بجنک ولید شتافت و یک روز با وی نبرد کرد و سپس روز دوم باو گفت: ای ولید خود قدم بمیدان جنگ نه تا مردم میان من و تو کشته نشوند. ولید بجنک وی شتافت و یزید او را کشت و سرش را جدا کرد و آن را نزد رشید فرستاد و یارانش پراکنده شدند؛ سپس گروهی از آنان همراه مردی بنام خراشه فراهم آمدند و خود را بطرف جزیره نزدیک دیار ربیعہ کشیدند.

یزید بن حاتم مہلبی از زمان منصور تا دوران رشید پیوسته فرمانداری افریقا داشت، سپس در گذشت و پسر خود داود بن یزید بن حاتم را بحکومت افریقا جانشین گذاشت اما داود در میان آنان دادگری نکرد و با وی بجنک برخاستند و او را هزیمت کردند پس رشید روح بن حاتم مہلبی را بر سر کار آورد و روح وارد افریقا شد و مردم را آرام ساخت، سپس مرد و رشید نصر بن حبیب مہلبی را بکار کماشت و سپس او را عزل کرد و فضل بن روح را بحکومت داد، پس عبدالله بن جارود بر او تاخت و مردم مغرب با وی همدستان شدند و با فضل نبرد کردند و سپاهیان او را (کشتند)^۱ و بر خود اودست یافتند و خود و یارانش را زندانی کردند و عبدالله بن جارود بر اوضاع مسلط گردید. پس فضل امان خواست و نیز درخواست کرد تا چند حاجت او را که نام برد بر آورند، درخواستهای او همه باجابت رسید و خبرش را نزد رشید بردند.

رشید هرثمه بن اعین را برای سرکشی و اصلاحات به شام و مصر و مغرب فرستاد و او هم مرتب ناحیه بناحیه را می‌گشت و اصلاحاتی را که در نظر داشت انجام می‌داد تا آنکه در سال ۱۷۹ به مصر رسید و آنان بر عامل خود شوریده بودند. هرثمه رهسپار مغرب شد و چون به طرابلس مغرب [رسید] حقوق عقب مانده سپاهیان آنجا را پرداخت و همه را امان داد تا در سال ۱۷۹ وارد قیروان گردید و مردم را امان داد و آرامشان ساخت و در یکی از نواحی جمعی بروی خروج کردند، پس سپاهی بر سرایشان فرستاد و آنان را پراکنده ساخت. هرثمه (در مغرب) ماند تا آنجا را اصلاح کرد و سپس به مصر باز آمد و آنجا اقامت گزید تا اوضاع مصر هم روبراه شد و هر کس را صلاح دانست از آنجا تبعید کرد و سپس باز گشت.

رشید محمد بن مقاتل [عکی] را والی افریقا ساخت [پس تمام بن تمیم تمیمی بر او تاخت تا او را [در] قیروان محاصره کرد و سپس مردم قیروان دروازه را برای تمام گشودند تا وارد شهر شد و محمد بن مقاتل از وی امان خواست و او را امان داد. ابن مقاتل [بسوی] عراق رهسپار گردید و تمام بر آن سرزمین تسلط یافت، سپس مردم خراسان و مردم شام بر وی حمله بردند و با او جنگیدند و از ایشان شکست خورد و ابراهیم بن اغلب رسید و مردم مغرب او را بحکومت خویش برگزیدند و بخوبی بر اوضاع مسلط شد و رشید که خبر یافت فرمان حکومت افریقا را بنام وی نوشت و با یحیی بن موسی کندی برای وی فرستاد.

ابراهیم بن اغلب بن سالم یکی از سپاهیان بود که از مصر به افریقا فرستاده شدند و رئیس پلیس والی افریقا بود، پس چون (محمد) ابن مقاتل در گذشت و ابراهیم کار حکومت افریقا را بدست گرفت، بر اوضاع مسلط شد و مردم آنجا بفرمان وی درآمدند و (پیش از آن) همه ساله ششصد دینار از مصر برای حاکم افریقا فرستاده می‌شد، پس ابراهیم بن اغلب به رشید نوشت که بدون این پول

افریقارا اداره می کند ورشید هم حکومت رابوی سپرد و حکومت او و فرزندانش تا امروز دوام یافت.

رشید مولای خود عباس بن سعید را والی یمن قرارداد، پس مردم یمن از دست وی بفریاد آمدند و رفتارهای زشتی از وی نقل شد، پس رشید او را برداشت و بجای وی ابراهیم بن محمد بن ابراهیم امام را بر سر کار آورد، سپس او را هم عزل کرد و عبدالله مصعب زبیری را بکار گذاشت، پس او را برداشت و احمد بن اسماعیل بن علی را بجای وی نهاد، سپس او را عزل کرد و مولای خود حماد بربری را حکومت یمن داد، پس حماد بر مردم یمن بیداد کرد و بر آنان سخت گرفت.

در سال ۱۷۹ هیصم بن [عبدالمجید] همدانی در یمن شورید و بر آن (ناحیه) تسلط یافت و پناهگاهش در کوهی بنام «مسور»^۱ بود و عمر بن ابی خالد حمیری که در عثان^۲ اقامت داشت و صباح که مقیم ناحیه ای بنام حراز^۳ بود، با وی همراه بودند، و با حماد بربری روبرو شدند و میان آن دو جنگهایی روی داد که بیست و چند هزار از مردم در آنها کشته شدند و حماد عمر بن ابی خالد را اسیر گرفت و او را نزد رشید فرستاد و جنگ میان حماد و هیصم نه ماه ادامه یافت، سپس مردی از مردم بومی نزد حماد آمد و بوی خبر داد که هیصم از قلعه خود فرود آمده و بمنظور تجسس اخبار بهیشتی ناشناس بیکی از قریه ها رفته است، پس همراه وی فرماندهی را بنام حراد بآن قریه فرستاد تا هیصم را گرفت، هیصم گفت: بخدا قسم کشته شدن چیزی است که آن را ناپسند نمی شمارم، و مردان جز برای مرگ و کشته شدن آفریده نشده اند. پس حماد او را بر شتری سوار کرد و وارد صنعاء کرد و سپس او را نزد رشید فرستاد و ضمن اشعاری طولانی برای وی سرود:

فشفاء ما لاشتهه النفس تعجیل الفراق^۴

۱ - بر وزن منبر ۲ - شهری در سرزمین صعده . ۳ - مخلافی در یمن نزدیک زبید . ۴ - ب، ن ، فشفاء مالا تشتهیه النفس تعجیل الفراق

«درمان آنچه نفس خواستار آن نیست، بشتاب جدا شدن است».

رشید هیصم را فراخواند و دستور داد تا او را گردن زدند .

آنگاه حماد بربری بکار صباح پرداخت و صباح بزاری خواستار امان شد و حمادوی را امان داد ، و بقولی او را امان نداد بلکه او را اسیر کرد و با ششصد مرد از همراهان هیصم نزد رشید فرستاد تا همه شان را گردن زد و هیصم و صباح را با هم بدار آویخت .

حماد بربری سیزده سال در یمن بر سر کار بود و اهل یمن را بسختی شکنجه داد تا آنجا که گروهی از ایشان رشید را که در مکه بود ندا کردند که : ای امیر مؤمنان. ما بخدا و بتو [پناه می بریم] حماد بربری را اگر می توانی از سر ما بردار. پس گفت : نه، آفرینتان مباد. و (این) حماد غلام هارون بود که او را در آغاز خلافت خود آزاد کرد ، سپس رشید حماد را عزل کرد و بجای وی عبدالله ابن مالک را بر سر کار آورد و تا مرگ هارون با روشی ستوده و رفتاری نیک همچنان در یمن فرمانروا بود .

وفات موسی بن جعفر علیه السلام

موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب که مادرش کنیزی بنام حمده بود، در سال ۱۸۳ در پنجاه و هشت سالگی وفات کرد، و در بغداد نزد سندی بن شاهک در حبس هارون بود، پس مسرور خادم را خواست و فرماندهان و منشیان و هاشمیان و قضات و هر کس را که از طالبیان در بغداد بود ، حاضر کرد و سپس (جامه) از روی وی بر گرفت و بآنان گفت : آیا این (مرد) را می شناسید؟ گفتند : چنانکه باید او را می شناسیم، این موسی بن جعفر است. پس هارون گفت: آیا اثری و چیزی که دلیل کشته شدن باشد در (بدن) او می بینید ؟

گفتند: نه . سپس او را غسل دادند و کفن کردند و بیرون آوردند و در طرف غربی مقابر قریش دفن کردند .

موسی بن جعفر (علیه السلام) از پرعبادت‌ترین مردم بود و از پدرش روایت می‌کرد. حسن بن اسد گفت: از موسی بن جعفر شنیدم که می‌گفت: ما اهان الدنيا قوم قط الا هتأهم الله اياها وبارك لهم فيها؛ و ما اعزها قوم قط الا نقصهم الله اياها . «هرگز مردمی دنیا را خوار نداشتند مگر آنکه خدا آن را بر آنان گوارا ساخت و ایشان را در آن برکت داد؛ و هرگز قومی دنیا را عزیز نداشتند مگر آنکه خدا آنرا برایشان ناگوار ساخت».

و فرمود: ان قوما يصحبون السلطان يتخذهم المؤمنون كهوفا فهم الا منون يوم القيامة، ان كنت لأرى فلانا منهم.

«همانا مردانی همراه شاه می‌شوند و مؤمنان آنان را پناه خود قرار می‌دهند، آنها ایند که روز رستاخیز در امانند و فلانی را از ایشان گمان می‌برم» .

و نزد وی نام بعضی ستمگران برده شد، پس گفت: اما والله لئن عرّ بالظلم في الدنيا ليدلنّ بالعدل في الآخرة.

«هان بخدا سو کند که اگر در دنیا بستمگری عزیز شده است، البته در آخرت بعدالت (خداوندی) خوار گردد».

و در زندان به موسی بن جعفر گفته شد: کاش بفلانی نوشته بودی تا درباره توبارشیدسخن می‌گفت. پس گفت: حدثنی ابي عن آبائه ان الله عز وجل اوحى الي داود: يا داود انه ما اعتصم عبد من عبادي باحد من خلقي دوني عرفت ذلك منه الا وقطعت عنه اسباب السماء واسحت الأرض من تحته .

« پدرم از پدرانم مرا خبر داد که خدای عز وجل به داود وحی کرد: ای

داود، نشد که بنده‌ای از بندگانم مرا رها کرده بکسی از آفریده‌های من توسل جوید و او را چنان بشناسم مگر آنکه دست وی را از وسیله‌های آسمانی کوتاه کردم و زمین را زیر (پای) او فروبردم.

و موسی بن جعفر گفت: حدثنی ایی ان موسی بن عمران قال: یا رب ای عبادك شر؟ قال: الذی یتهمنی. قال: یارب ومن عبادك من یتهمك؟ قال: نعم الذی یتجیرنی^۱ ثم لایرضی بقضائی.

«پدرم مرا خبر داد که موسی بن عمران گفت: ای پروردگار من، کدامیک از بندگان بدتر است؟ گفت: آنکه مرا متهم می‌کند (بمن بدگمان است). گفت: ای پروردگار من، مگر در بندگان کسی هست که تو را متهم کند؟ گفت: آری آنکس که از من فریادرسی می‌خواهد^۲ سپس بحکم من راضی نمی‌شود.

موسی بن جعفر را هجده پسر و بیست و سه دختر بود، پسران (عبارت بودند از): علی‌رضا، ابراهیم، عباس، قاسم، اسماعیل، جعفر، هارون، حسن، احمد، محمد، عبیدالله، حمزه، زید، عبدالله، اسحاق، حسین، فضل و سلیمان.

موسی [بن] جعفر وصیت کرد که دخترانش شوهر نکنند و هیچیک از آنان شوهر نکرد مگر ام سلمه که در مصر باز دواج قاسم بن محمد بن جعفر بن محمد در آمد و در این باره میان قاسم و خویشانش جریان سختی پیش آمد تا آنجا که قاسم قسم خورد که جامه از وی دور نکرده و جز آنکه او را به حج برد منظور وی نداشته است.

رشید در همین سال ۱۸۳ برای پسرش (عبدالله) مأمون بولیعهدی پس از محمد بیعت کرد و از همه مردم حتی بازاریها برای وی بیعت گرفت و میان بیعت [برای مأمون] و بیعت برای محمد هشت سال (فاصله) بود. رشید مأمون و محمدر را

۱- ن: یتجیرنی. ۲- ن: آنکس که خیر خود را از من می‌خواهد.

تزد فقها و محدثان می‌فرستاد و از آنان (فقه و حدیث) فرامی‌گرفتند و علمای کلام و اهل استدلال را برای آن دو حاضر می‌کرد و محمد کند ذهن و مأمون خوش حافظه بود .

رشید در سال ۱۸۴ بر کارمندان و کشاورزان و دهقانان و دهداران و خریداران غلات و اجاره کاران که بدهکاریهای روی هم آمده داشتند ، سخت گرفت و عبدالله بن هیثم بن سام^۱ را مأمور مطالبه از ایشان کرد ؛ پس عبدالله برای وصول مطالبات مردم را بانواع شکنجه‌ها عذاب می‌داد.

رشید در همین سال سخت بیمار و مردنی شد، پس فضیل بن عیاض بروی در آمد و مردم را دید که بابت باج در شکنجه‌اند ، پس گفت : شکنجه را از ایشان بردارید چه من از (حدیث) پیامبر خدا شنیدم که می‌فرموده است: من عذاب الناس فی الدنيا عذبه الله یوم القیامة، «هر کس مردم را در دنیا شکنجه دهد ، روز رستاخیز خدا او را شکنجه خواهد داد.» پس (رشید) دستور داد تا شکنجه از مردم برداشته شود و از آن سال شکنجه برداشته شد .

رشید در سال ۱۶۸ در رافقه اقامت گزید تا بنای آن را بانجام رسانید و در همان سال حج گزارد و محمد و مأمون و اشراف بنی هاشم و فرماندهان و منشیان همراه وی بودند و از اینان حتی یکنفر که نام و منزلتی داشته باشد بجا نماند . رشید به مدینه آمد و مردم مدینه را سه عطیه^۲ و پوشاکهای بسیار بخشید ، سپس به مکه رفت و چنان نکرد، و چون به مکه رسید بالای منبر رفت و خطبه خواند سپس فرود آمد و داخل کعبه شد و محمد و مأمون را فراخواند و عهدنامه محمد را بر وی املاء کرد و محمد عهدنامه را نوشت و او را بر آنچه در آن است سوگند داد و عهد و پیمانها بروی گرفت و با مأمون نیز چنان کرد و مانند آن (عهد و پیمانها را)

۱- ن، سلم . ۲- خود یکی و امین یکی و مأمون یکی (کامل) .

بروی گرفت .

نسخه (عهد) نامه‌ای که محمد به خط خود نوشت این بود:

بنام خدای بخشاینده مهربان. این (عهد) نامه‌ای است برای بنده خدا امیر [مؤمنان] هارون که محمد پسر هارون در حال نندرستی و کمال عقل و صحت تصرفاتش آن را نوشت: همانا امیرالمؤمنین هارون مرا به ولیعهدی خود برگزید و بیعت مرا در کردن همه مسلمانان قرارداد و بارضا و تسلیم و رغبت من بی هیچ کراهتی، برادرم عبدالله پسر امیرالمؤمنین را پس از من بولیعهدی و خلافت (وسرپرستی) همه کارمسلمانان برگزید و او را در حال حیات و پس از مرگ خود والی خراسان و (سرپرست) مرزها و بخشها (و شهرها) و استانها (و لشکرها) و خراج و (اداره) طراز^۱ و برید^۲ و بیت‌المالها و زکاتها و ده‌یک و عشرها و توابع آن قرارداد، و من هم متعهد شدم که در آنچه امیرالمؤمنین هارون - از بیعت و عهد و ولایت و خلافت و تصدی امور مسلمانان - پس از من برای برادرم عبدالله مقرر داشت وفادار باشم و آن را بوی و اگذارم و نیز حکومت خراسان و توابع آن و آنچه امیرمؤمنان تیول وی ساخته و یا از مزرعه‌ها و املاک خود باو بخشیده است یا هر مزرعه و ملکی که خود خریده باشد و هم آنچه از مال و زیور و گوهر و اثاث و پوشاک و بردگان، کم یا بیش در زندگی خود باو داده است (اینها همه) از آن برادرم عبدالله پسر امیرالمؤمنین و باو اگذار است و من خود یک‌یک اینها را بنام و نشان می‌شناسم که از چه نوعی و در کجا واقع است، هم من و هم برادرم عبدالله پسر هارون. پس اگر ما را در چیزی از این امور اختلافی پیش آید، در این باره قول قول برادرم عبدالله است و چیزی کم یا بیش از مالش و نه از

۱- طراز و خطبه و سکه از تشریفات و نشانه‌های خلافت بوده است. طراز همان نشان رسمی است که پیش از اسلام نیز در ایران و روم معمول بوده و امپراتوران و پادشاهان روی لباسهای مستخدمین دولتی، نام پادشاه و یا علامت آن دولت را می‌زدند. ۲- برید در آن زمان اداره‌ای بوده است شامل پست و بازرسی و خبرنگاری و کارآگاهی و جاسوسی.

حکومت خراسان و توابعش نخواهم کاست و چیزی از اینها را از وی دریغ نخواهم داشت و [دیگری را بجای وی] نخواهم گرفت و او را خلع نخواهم نمود و از همه مردم هیچکس را در ولیعهدی و خلافت بروی مقدم نخواهم داشت و در جان و خون و امور خصوصی و عمومی و حکومت و اموال و تیولها و مستغلاتش ، مکروهی بروی وارد نخواهم ساخت و بیبچ وسیله‌ای [چیزی را] بروی دگرگون نخواهم کرد و احدی از منشیان و کارمندان و کار گزاران او را که همراه وی شده و نزد او اقامت گزیده‌اند ، در حکومت خراسان و توابع آن و جز آن از آنچه امیر المؤمنین هارون در حال حیات و تندرستی خود باو وا گذاشته است از جمع آوری (خراج) و مالها و طراز و برید و صدقات [وده یک] و عشرها و جز آن از امور مربوط به حکومت خراسان ، حساب نخواهم کشید و کسی را هم بدان امر نمی‌کنم و دیگری را در این کار آزاد نمی‌گذارم و در دل ندارم که از این باب چیزی درباره وی انجام دهم و بتیول او چشم ندارم (و خواهان بریدن از او نیستم) و چیزی را از آنچه امیر المؤمنین هارون هنگام زندگی و خلافت و سلطنت خود برای وی قرارداد است ، از همه آنچه در این (عهد) نامه‌ام نام بردم و از بیعتی که برای او بر من و بر همه مردم گرفته‌است ، کم نکنم و هیچکس را در خلعتش و مخالفتش آزاد نگذارم و در این باره از احدی از مردم سخنی نشنوم و در پنهان و آشکار بدان رضاند هم و در باره اش سهل انگاری روا ندارم و از وی تغافل نورزم و از هیچیک از بندگان نیکو کار و بدکار ، راستگو و دروغگو ، خیر خواه و خیانتکار ، نزدیک و دور ، و نه از هیچیک از فرزندان آدم ، از مردوزن ، در هیچیک از کارها ، پنهان و آشکارش و حق و باطلش [و باطن] و ظاهرش ، و نه در هیچ راهی از راهها بمنظور تباه کردن چیزی از آنچه برای عبدالله پسر امیر المؤمنین هارون ملتزم شده‌ام و در این (عهد) نامه‌ام بر خود شرط کرده و واجب ساخته‌ام و بمنوان شرط نام برده‌ام ، مشورتی و راه چاره‌ای و مکرری نپذیرم و اگر کسی از مردم ، دسته جمعی یا تنها ، پنهان یا آشکارا ، خواست بدی یا مکروهی (باورساند) یا

خلعش کند یا با وی بجنگد یا بر جان و خونش یا حرمش یا مالش یا سلطنت یا حکومتش دست یابد، همانطور که از خود و جان و خون و مو و پوست و حرم و سلطنت خود دفاع می‌کنم، او را یاری دهم و حفظ کنم و از وی دفاع نمایم و لشکرها را بکمک وی گسیل دارم و علیه هر که او را برنج اندازد و با وی مخالفت کند، یاریش دهم و تازنده‌ام پیوسته در دفاع از یکدیگر همدستان باشیم و دست از یاری او باز ندارم و او را وانگذارم و رها نکنم و اگر مرگ هارون فرا رسد و من و عبدالله یا یکی از ما دو نفر در حضور امیر المؤمنین باشیم یا هر دو مان غایب بودیم، چه با هم باشیم و چه از هم جدا، و عبدالله بن هارون در خراسان بر سر کار حکومت خود نباشد، عبدالله پسر امیر المؤمنین هارون را بر من حقی است که او را به خراسان فرستم و حکومت آنجا و همه توابع و استانها (ولشکرها)ی آن را بوی واگذارم و حکومت او را بتعویق نیندازم و او را نزد خود و نه در هیچ ناحیه‌ای جز خراسان نگاه ندارم و در فرستادن او به حکومت بر خراسان و [بر] همه توابع آن چنانکه در کار خود مستقل و همه کار آن نواحی بوی واگذار باشد، شتاب و رزم و نیز آن کسانی را که [امیر] المؤمنین همراه وی ساخته است از فرماندهان و سپاهیان و ملازمان و منشیان و غلامان و خدمتگزاران وی و هر که از هر صنف مردم همراه وی باشد، همه را با مالها و خانواده هاشان همراه وی سازم و کسی از ایشان را از همراهی وی باز ندارم و احدی را در هیچ قسمتی از حکومت شریک وی نگردانم و نه امینی و نه منشی و خزینه داری نزد وی نفرستم و در کم و بیش جلوگیر او نشوم و امیر المؤمنین هارون و عبدالله بن هارون را بر آنچه برای آن دو ملتزم شدم، یعنی همه آنچه نام بردم و در این (عهد) نامه نوشتم عهد و میثاق خداست و ضمانت امیر المؤمنین و ضمانت خودم [و ضمانت یدرانم] و ضمانت مؤمنین، و سخت‌ترین عهدها و پیمانها و سوکندهای مؤکد که خدا بر پیامبران و فرستادگان و همه مردم گرفته، و وفای بآنها را واجب ساخته

وازشکستن و تغییر و تبدیل آنها نهی فرموده است.

پس اگر من چیزی را از آنچه برای هارون و برای عبدالله پسر امیر المؤمنین هارون تعهد کردم، نقض کنم یا تغییر و تبدیل دهم یا بگذرانم [در دلم که چیزی را از آنچه بر عهده دارم نقض کنم] یا از کسی از مردم بپذیرم، پس از خدا [وازر پرستی خدا و از دین خدا و از محمد پیامبر خدا] بیزار باشم و کافر و مشرک بخدا [روز رستاخیز باوی روبروشوم] و هر زنی که امروز دارم یا تا سی سال دیگر تزویج کنم البته سه طلاقه باشد بطلاق حرمت و سنت، و بنذر بر من واجب است که سی حج یا برهنه و پیاده رهسپار بیت الله الحرام شوم [چنانکه خدا جز وفای باین نذر را از من نپذیرد، و هر مالی که امروز دارم یا تا سی سال مالک شوم پیشکشی است که باید بکعبه حرام برسد] و هر برده‌ای که امروز دارم یا تا سی سال (دیگر) داشته باشم در راه خدای عزوجل آزاد است.

و هر چه را برای امیر المؤمنین و عبدالله پسر امیر المؤمنین هارون تعهد کردم و برای آن دو نوشتم و شرط کردم و بر آن سوگند خوردم و در این (عهد) نامه نام بردم، وفای بآن بر من واجب است و غیر از آن را در دل ندارم و جز آن را نیت نمی‌کنم پس اگر جز آن را در دل گرفتم یا نیت کردم، همه این عهدها و سوگند های محکم [مرا] لازم و بر من واجب است و فرماندهان امیر المؤمنین و سپاهیان و مردم نواحی و شهرها و عموم مسلمانان از بیعت و خلافت و ولیعهدی من بیزارند و آنان را رواست که مرا خلع کنند و از مقام حکومت بر خود برانند تا یکی از رعایا و چون مردی از توده مردم باشم و آنگاه مرا برایشان حقی و حکومتی نیست و بیعت من در گردن ایشان نخواهد بود و از سوگندهایی که بامن داشته‌اند آزاد و در دنیا و آخرت از وزر و وبال آنها آسوده خواهند بود.

این (عهد) نامه را محمد بن هارون با خط خود نگاشت و سلیمان پسر امیر-

المؤمنین منصور و عیسی بن جعفر [و جعفر بن جعفر] و عبدالله بن مهدی و جعفر پسر امیر المؤمنین موسی و اسحاق بن عیسی بن علی و عیسی پسر امیر المؤمنین موسی و اسحاق پسر امیر المؤمنین موسی و احمد بن اسماعیل بن علی و سلیمان بن جعفر بن سلیمان و عیسی بن صالح بن علی و داود بن عیسی بن موسی، و داود بن سلیمان بن جعفر و یحیی بن عیسی بن موسی و یحیی بن خالد و خزیمه بن خازم و هرثمه بن اعین و عبدالله بن ربیع [و فضل بن ربیع] و عباس بن فضل و قاسم بن ربیع و دقاقه بن عبدالعزیز و سلیمان بن عبد [الله بن اسم ... و محمد بن عبد] الرحمان قاضی مکه و عبدالکریم حجبی و ابراهیم بن عبدالرحمان حجبی و ابان مولای امیر المؤمنین و حارث مولای امیر المؤمنین و خالد مولای امیر المؤمنین و محمد بن منصور و اسماعیل بن صبیح (بر آن) گواه شدند و در ذی حجه سال ۱۸۶ نگارش یافت.

نسخه (عهد) نامه‌ای که عبدالله پسر امیر المؤمنین در خانه (کعبه) بخط خود نوشت:

بنام خدای بخشاینده مهربان. این (عهد) نامه‌ای است برای بنده خدا [هارون] امیر المؤمنین که آن را عبدالله پسر امیر المؤمنین هارون در حال کمال عقل و صحت تصرفات و حسن نیت در آنچه در این (عهد) نامه‌اش نوشت، با شناسایی مزیت و مصاحبتی که برای وی و برای خاندانش و عموم مسلمانان در آن است، برای وی نوشت: همانا امیر المؤمنین در سلطنت خود، ولیعهدی و خلافت و همه کارهای مسلمانان را پس از برادرم محمد پسر امیر المؤمنین هارون، بمن وا گذاشت و مرا در حیات و پس از مرگ خود بر مرزهای خراسان و بخشها و همه توابع آن در آنچه مربوط بزکات و ده بیک [و عشرها] و برید و طراز و جزاینها است، حکومت داد و بر محمد پسر امیر المؤمنین هارون شرط کرد که با آنچه از خلافت و حکومت

بربندگان و سرزمینها پس از او، و از حکومت خراسان و همه نواحی آن برای من قرارداد است، وفادار باشد و بجیزی از مزرعه‌ها و املاک و خانه‌ها و زمینهایی که امیرالمؤمنین تیول من ساخته یا برای من خریده است یا آنچه خود از اینها برای خود خریده باشم و هم آنچه امیرالمؤمنین هارون از اموال و گوهر و جامه و ائاثک و چارپایان بمن بخشیده است، تعرض نکند و از ملازمان من حساب نکشد و هرگز کسی از ایشان را تعقیب نکند و نه بر من و نه بر هیچیک از ملازمان و بستگان و کارمندان و منشیان و یاوران من از همه مردم، مکر و هی نه در جان و خون و نه در مو و روی پوست و نه در کوچک و بزرگ وارد نسازد.

پس (برادرم) باینها ملتزم گشت و بدان اقرار کرد و عهدنامه‌ای نوشت و خود را بدان متعهد ساخت و امیرالمؤمنین هارون بدان راضی شد و حسن نیت وی را دانست، من نیز برای بنده خدا امیرالمؤمنین هارون تعهد کردم و خویش را ملتزم ساختم که از محمد [پسر] امیرالمؤمنین بشنوم و او را اطاعت کنم و از وی نافرمانی نکنم و خیر خواه وی باشم و با او خیانت نورزم و به بیعت و خلافتش وفادار باشم و بی وفایی و عهد شکنی نکنم و نوشته‌ها و فرمانهایش را بکار برم و نیک او را یاری دهم و از وی پشتیبانی کنم و تا هنگامی که برای من آنچه با من و با بنده خدا امیرالمؤمنین هارون تعهد کرده و بدان راضی شده و من هم آن را پذیرفته‌ام، وفادار باشد و چیزی از آن را کم نکند و نیز از اموری که امیرالمؤمنین برای من بروی شرط کرده است، چیزی کسر نگذارد، در قلمرو خود با دشمن وی بجنگم، پس اگر محمد پسر امیرالمؤمنین سپاهی نیاز داشت و بمن فرمانی نوشت تا آن سپاه را نزد خودش یا بناحیه‌ای از نواحی یا (بر سر) دشمنی از دشمنانش [که با وی در افتاده است] و می‌خواهد از (قلمرو) سلطنتی که امیرالمؤمنین هارون بمان سپرده و در دست ما نهاده است چیزی کم کند، گسیل دارم باید که فرمان وی را بکار برم و با او مخالفت نورزم و در انجام دادن دستوری که بمن نوشته است

کو تاهی نکنم. واگر محمد پسر امیر المؤمنین خواست که مردی از فرزندان خود را پس از من ولیعهدی دهد، مختار است اما تا هنگامی که بآنچه امیر المؤمنین هارون برای من قرار داده و [برای من] بر وی شرط کرده و او خود درباره من بدان ملتزم گشته است، وفادار باشد، و در این صورت بر من است که آن را بکار برم و بدان وفا کنم و تغییر و تبدیلیش ندهم و نه کسی از فرزندان خود و نه نزدیک یادوری از همه مردم را پیش از او مقدم ندارم مگر آنکه خود امیر المؤمنین هارون کسی از فرزندان خود را پس از من [ولیعهدی] دهد که در آن صورت بر من و محمد وفای بدان لازم است و من برای امیر المؤمنین هارون و برای محمد پسر امیر المؤمنین متعهد شدم که تا هنگامی که محمد پسر امیر المؤمنین برای من بعهده آنچه امیر المؤمنین هارون برای من شرط کرده و آنچه امیر المؤمنین بمن بخشیده یعنی همه آن چیزهایی که در عهدنامه اش نام برده وفادار باشد، من هم بآنچه شرط کردم و در این (عهد) نامه نام بردم وفادار باشم. و [بر من است] عهد و میثاق خدا و ضمانت امیر المؤمنین و ضمانت خودم و ضمانت پدرانم و ضمانت مؤمنان و سخت ترین عهدها و پیمانها و سوگندهای مؤکد که خدا بر پیامبران و فرستادگان و همه بندگانش گرفته و وفای بآنها را واجب ساخته است. پس اگر من چیزی را از آنچه شرط کردم و در این (عهد) نامه نام بردم نقض کردم و یا تغییر و تبدیل دادم یا پیمان شکنی و بی وفایی کردم، از خدا و از سرپرستی خدا و از دین خدا و از محمد فرستاده خدا بیزار باشم و روز قیامت کافر و مشرک با خدا رو برو شوم و هر زنی که امروز دارم یا تا سی سال دیگر بگیرم [البته] سه طلاقه است [بطلاق] حرمت و هر مملوکی که امروز دارم یا تا سی سال (دیگر) مالک شوم، در راه خدا آزاد است و بنذر بر من [واجب] و در کردن من است که سی حج یا برهنه و پیاده رهسپار بیت الله

حرام که در مکه است شوم ، نذری که خدا جز وفای بآن را از من قبول نکند.
و هر مالی که امروز دارم یا تا سی سال مالک شوم ، پیشکشی است که باید به
کعبه رسد .

و هر چه برای بنده خدا امیرالمؤمنین هارون [قراردادم] و در این (عهد)
نامه ام شرط کردم ، بر عهده من است و حزان را در دل ندارم و خلاف آن را
نمی اندیشم .

همان گواهانی که بر برادرش محمد پسر امیرالمؤمنین گواه شدند ،
گواهی دادند .

رشید حج را برای مردم بیای برد و بآویختن آن دو (عهد) نامه دستورات تا
در ایام موسم (حج) بر در کعبه آویخته گشت و چندین بار بر مردم خوانده شد و
آنگاه آن دورا در کعبه نهادند و رشید باز گشت و در حیره فرود آمد و چند روزی
اقامت گزید ، سپس از راه بادیه رهسپار شد و در جایی از انبار بنام «حرف» در دیری
که بآن «عمر» گفته می شد منزل کرد و روزش را همانجا گذراند و در همان شب
وزیر خود جعفر بن یحیی بن خالد را بی آنکه پیش از آن امری پیش آمده باشد
گشت و بامداد فردا او را به بغداد حمل کرد تا او راسه شقه کرده در پل (های) بغداد
بدار آویختند و بغداد را در آن تاریخ سه پل بود.

یحیی بن خالد بن برمک و فرزندان و خاندانش را بزندان انداخت و دارایی
آنان را مصادره کرد و املاکشان را گرفت و گفت : اگر دست راستم می دانست بچه
سبب چنین کاری کردم ، هر آینه آن را می بریدم . و بیشتر مردم را در اسباب خشم
(هارون) بر آنان اختلاف است.

اسماعیل بن صبیح گوید : روزی در بغداد رشید پی من فرستاد ، پس در آمدم
و در اطرافها و راهروها احدی را ندیدم تا باورسیدم ، پس گفت : ای اسماعیل آیا در
خانه هیچکس را دیدی؟ گفتم : نه بخدا قسم . گفت : باز هم نشیمنها و راهروها و

اطاقها را بگرد . پس گشتم واحدی را ندیدم . گفت : سومین بارهم بر گرد . پس بر گشتم و سپس گفت : این صندلی را بردار . پس آن را برداشتم و (هارون) در حالی که گریزی بدست داشت برون آمد تا بمیان صحن رسید و سپس گفت : صندلی را بگذار . آن را گذاشتم و روی آن نشست و گریز بدست او بود . پس گفت : بنشین پس مرا بیم گرفت و نشستم . آنگاه گفت : می خواهم رازی را با تو در میان گذارم ، بخدا قسم اگر آن را از احدی بشنوم گردنت را می زنم . پس بخود آمدم و گفتم : ای امیرالمؤمنین ، اگر آن را بکسی گفته ای یا خواهی گفت ، مرا نیازی بدان نیست . گفت : آن را باحدی نگفتم و نمی گویم ، تصمیم دارم خاندان برمک را چنان عقوبت کنم که احدی را عقوبت نکرده ام و داستان آنان را تا پایان روزگار عبرت (دیگران) قرار دهم . گفتم : ای امیرالمؤمنین خدایت توفیق دهد و کارت را روبراه سازد . سپس برخاست و باز گشت و صندلی را برداشتم و بجای اولش نهادم و گفتم : جز آن نمی خواست که نظر مرا درباره ایشان بداند . پس مرا نزد آنان فرستاد و بسیار چنان می کرد ، سپس سال بر سر آمد و سال دوم نیز سپری شد و آنگاه که سال سوم بانجام رسید در سر سال چهارم آنان را کشت و کشته شدن جعفر در صفر سال ۱۸۸ در دیر عمر ۴ بود .

یحیی بن خالد یکسال تمام پیش از آنکه بنکبت گرفتار آیند ، در بازگشت از حج در این دیر فرود آمد و داخل همان دیری شد که پسرش جعفر در آن کشته شد و آن را گردش کرد ، پس کشیشی برای وی ظاهر شد و یحیی از او پرسید که این کلیسا چند (سال) است بنا شده ؟ گفت : ششصد سال و این هم قبر صاحب آن است . پس بر سر قبری که بر آن چیزی نوشته بود ایستاد و آن را خواند و چنین بود :

انّ بنی المنذر عام انقضوا بحیث شاد البیعة الراهب
تنفح بالمسک زفاریهم و عنبر یقطبه القاطب

و القطن و الكتان اثوابهم لم یجنب الصوف لهم جانب^۱
 فاصبحوا حشا لدود الثری والدهر لا یبقی له صاحب
 اضحوا و ما یرجولهم راغب خیرا ولا یرهبهم راهب
 كانوا جنتهم لعنة سارالی (بین آنها) راكب^۲

همانا بنی منذر سالی که منقرض شدند، آنجا که راهب کلیسا را برافراشت، از بنا گوشهای آنان بوی مشک می وزید و بوی عنبری که آمیزنده آن را درآمیزد، و پنبه و کتان جامه های آنان بود، بی آنکه پهلوی آنها بجامه پشم رسد، پس خوراک کرمهای خاک شدند و روزگار را همراهی نمی ماند، چنان شدند که نه امیدواری بخیرشان امیدوار است و نه بیمناکی از آنان بیم دارد.

پس چهره یحیی تغییر کرد و گفت: بخدا پناه می برم از شر تو ای کشیش. آنگاه کشیش از نظرش ناپدید شد و یحیی در جستجوی وی بر آمد و بر او دست نیافت.

یحیی و فرزندان چند سال در زندان ماندند و یحیی نامه ای به رشید نوشت تا او را بر سر مهر آورد و حرمت و (حق) تربیت خود را در آن یادآوری کرد، پس رشید در پشت نامه اش نوشت: مثل تو ای یحیی همان است که خدای عزوجل گفته است: وضرب الله مثلا قریة كانت آمنة مطمئنة یا تیهارزقها رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما كانوا یصنعون^۱.

«و خدا مثلی زده است: دهی که امن و آرام بود و روزی آن از هر جایی فراوان

۱- معجم البلدان ، والقزوالكتان.... لم یجب الصوف لهم جانب

۲- این شعر که خالی از تصحیف نیست در معجم البلدان، چاپ اروپا ص ۷۰۹ ج ۲ ماده «دیرهند الکبری» چنین است،

كانهم كانوا بها لعبة سارالی این بها الراكب

و ظاهراً ترجمه اش در این حدود است، «گویا آنان در آن خوشی و نعمت، بازیچه ای بودند (که دانسته نشد) چابك سواد (روزگار) بکجا بردشان». ۱- س نحل ۶۱، ۱۱۲.

می‌رسید، پس نعمتهای خدا را کفران نمود و خدا بسزای آنچه می‌کردند، جامهٔ کرسنگی و ترس به (مردم) آن چشاندید.

رشید در همین سال ۱۸۸ پسر خود قاسم را بجنگ روم فرستاد و عبدالملک ابن صالح هاشمی همراه و ابراهیم بن عثمان بن نهیک بفرمان وی بودند، قاسم حصن سنان و قره را محاصره کرد و مردم بگرسنگی سختی و قحطی و گرانی گرفتار آمدند و رومیان خواستار صلح شدند بدان شرط که سیصدویست مسلمان را بوی باز دهند، قاسم پذیرفت و باز گشت.

رشید در سال ۱۸۸ احمد بن عیسی بن زید علوی^۱ را دستگیر کرد و او را در «رافقه» زندانی نمود، احمد بن عیسی از زندان گریخت و رهسپار بصره شد و شیعیان را بوسیلهٔ مکاتبه به (یاری) خویش دعوت می‌نمود. پس رشید جاسوسان بر او گذاشت و برای هر کس او را تسلیم کند مالها قرارداد لیکن بر او دست نیافتند پس ملازم او «حاضر» که تدبیر کار احمد بدست وی بود، دستگیر و نزد رشید فرستاده شد و چون به بغداد رسید و از دروازهٔ کرخ درآمد، گفت: ای مردم، منم حاضر ملازم احمد بن عیسی بن زید علوی که شاه مرا دستگیر کرده است. پس گماشتگان بر او از سخن گفتنش جلو گیری کردند و چون بر رشید درآمد، او را از حال احمد پرسش نمود و تهدید کرد. پس گفت: بخدا قسم اگر (احمد) زیر این پایم باشد، آن را از روی او بلند نخواهم کرد. و در پاسخ (رشید) درشتی کرد و گفت: من پیرمردی هستم از نود گذشته، آیا آخر کار خود را آن قراردادم که پسر پیامبر خدا را نشان دهم تا کشته شود؟ پس رشید دستور داد که او را زدند تا مرد و در بغداد بدار آویخته شد.^۲ و احمد بن عیسی وفات کرد^۳ بی آنکه پس از آن خبری از وی

۱ - احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیهم السلام، مادرش، عاتکه دختر فضل بن عبدالرحمن بن عباس بن ربیع بن حارث بن عبدالطلب است و در دوران متوکل وفات کرد.

۲ - ابوالفرج را روایت دیگری است که آن را اصح دانسته و بر حسب آن روایت، حاضر بدشتور مهدی کشته شد. ر.ک. مقاتل الطالبیین ص ۴۲۵-۴۲۸. ۳ - در سال ۲۴۷.

دانسته شود^۱.

رشید در همین سال ۱۸۸۸ عبدالملک بن صالح بن علی هاشمی را زندانی کرد، چه پسرش عبدالرحمان و منشی و غلامش قمامه بن یزید از وی گزارش دادند که او خود را شایسته خلافت می‌داند و با رؤسای قبایل و عشایر که در شام و جزیره‌اند مکاتبه می‌کند. عبدالملک مردی شریف و سخنور و خوش بیان بود پس گفت: سبب حبس من چیست؟ اگر بگناهی است تا بدان اعتراف کنم و اگر بگزارشی است تا از آن بیزاری جویم. رشید او را احضار کرد و گفت: این پسر عبدالرحمان است که نقشه نافرمانی و ناسازی تو را گزارش می‌دهد. گفت: پسرم ازدو حال بیرون نیست، یا مأمور است که عذراو پذیرفته است، یا دشمنی است که باید از وی بیم داشت و خدای متعال گفته است: ان من ازواجکم و اولادکم عدو الکم فاحذروهم^۲، «همانا شما را از زنان و فرزندان شما دشمنی است، پس از آنان بر حذر باشید».

هارون گفت: این قمامه بن یزید منشی تو است که نیز چنان گزارشی می‌دهد و خواسته است که باهم روبرو شوید. گفت: کسی که بر من دروغ گوید و در ریخته شدن خون من اصرار ورزد، باو چه اطمینان که بر من بهتان نرند.

بعضی مشایخ ما مرا خبر داد و گفت: رشید روزی عبدالملک بن صالح بن علی را بیرون آورد و ربوبی کرده گفت: گویا می‌نگرم که بارانش ریزش گرفته، و ابرش درخشیده، و رعد (وعید) آتشی بر افروخته و در حالی باز ایستاده که دستهایی از بند جدا و سرهایی گلو بریده است. ای بنی‌هاشم، آرام، آرام. آسان را دشوار و دشوار را آسان مگیرید و نعمتها را وسیله سرکشی نسازید و بلاها را بسوی خویشتن نکشید چه عنقریب خردمند رأی خود را نکوهش کند و دور اندیش

۱- ر.ک. مقاتل الطالبیین ص ۶۱۹-۶۲۷. ۲- س تغابن ۶۴، ی ۱۴.

وایس رود و پس از عزت بذلت و پس از امن و آسودگی بترس و بیم گرفتار آئید.

عبدالملك گفت: ایافرد سخن گویم یا زوج یعنی يك (يك) یا دو (دو)؟
گفت: فرد. گفت: پس در حکومتی که خدا بتو داده ازوی بترس و در رعیتهایی که تو را سرپرستشان ساخته، (جانب) او را نگه دار و ناسپاسی را بجای سپاس-گزاری و کیفر را بجای پاداش قرارمده و رحم خود را که خدا حق آن را بر تو واجب و لازم ساخته و قرآن بکفر ضایع کننده آن گواهی داده قطع مکن و حق را بصاحب حق بازگردان و حق را بناهلهل مسپارچه زبانها را پس از پراکنندگیش بر تو فراهم ساختم و دلها را پس از رمیدگیش آرام نمودم و بندهای پادشاهیت را بمحکم تر از رکن یلملم محکم ساختم، پس چنان بودم که یکی از بنی جعفر بن کلاب گفته است:

و مقام ضیق فرجه بلسانی و بیانی وجدل
لویقوم الفیل اوقیاله زال عن مثل مقامی وزحل

«چه بسیار تنگنایی که من با زبان و بیان و سخنوری خود آن را گشاده ساختم با اینکه اگر فیل یا فیلبانش در چنان جایی که من پا نهادم، پا می نهاد، می لغزید و کنار می رفت. گفت: سپس (عبدالملك) بیرون رفت و رشید باو نگرست و گفت: هان بخدا قسم [اگر بمنظور نگهداری بنی هاشم نبود گردنت را می زدیم].»

هارون رشید در سال ۱۸۹ بسوی ری [رهسپار شد] و چون به کرمانشاه رسید برای پسرش قاسم بولیعهدی پس از مأمون بیعت کرد و میان بیعت مأمون و بیعت قاسم شش سال بود، سپس رهسپار شد تا در ری فرود آمد و از آنجا پسرش محمد را فرمان داد تا رهسپاری شود و آنچه را آنجا گذاشته است سرپرستی

کند و (امان) نامه‌ها به «بنداد هرمز»^۱ پادشاه طبرستان و شروین^۲ پادشاه طخارستان^۳ نوشت و «بنداد هرمز» بدست هرثمه بن اعین تسلیم شد و فرزند خود قارن را نیز بیاورد و در اردوگاه رشید درری گرو گذاشت.

پس رشید عبدالله بن مالک خزاعی را بر قومس و طبرستان و دنباوند^۴ جانشین گذاشت [و رهسپار بغداد شد] و روز^۵ از آن عبور کرد و در آن فرود نیامد^۶ و چون بجسر رسید دستورداد تا تنه جعفر بن یحیی را بسوزانند و ولید بن حشم را بکشند.

رشید در سال ۱۸۹ علی بن عیسی بن ماهان را بجای منصور بن یزید بن منصور حمیری بحکومت خراسان^۷ منصوب کرد و گروهی از فرماندهان از جمله رافع بن لیث^۸ لیثی را همراه وی ساخت و با و دستورداد که رافع را بر شهری دوردست حکومت ندهد. پس چون علی بن عیسی به خراسان رسید، رافع بن لیث را حکومت سمرقند داد و سالی بروی نگذشت که (هارون را) خلع کرد و اعلان نافرمانی داد و بجنگ ایستاد و رشید خبر یافت که آن بنقشه و تدبیر علی بن عیسی بوده است پس هرثمه ابن اعین را با چهار هزار نفر چنانکه گویی برای کمک علی بن عیسی فرستاد تا هرثمه بشهر درآمد و سپس بفرمانداری رفت. و سپاهیان همراه خود را نیز بفرمانداری در آورد و نامه (خلیفه) را بیرون آورد و به علی بن عیسی داد و چون آن را خواند با و گفت: ای اشنو او فرمانبرداری؟ گفت: آری. پس زنجیر سنگینی خواست و او را در بند کرد و همان ساعت او را بیرون فرستاد و خود هم با وی بیرون رفت تا از حدود مرو گذشت و از آنجا او را با فرستادگانی از طرف خود نزد رشید فرستاد و

۱- طبری، وندا هرمز جد مازیار. ۲- طبری، بدرقارن. ۳- طبری، و مرزبان
ابن جستان پادشاه دیلم. ۴- طبری، بر طبرستان وری و رویان و دنباوند و قومس و همدان.
۵- طبری، ۲شنبه دوشب باخرزی الحجه. ۶- ویدرنگ رهسپار رقه شد. ۷- ن، ندارد.
۸- بن نصر بن سیار.

رشید دستور داد تا خود و فرزندان زندان‌های شدند و دارائیش مصادره گردید و همچنان زندانی بود تا رشید درگذشت.

ارمنستان پس از وفات مهدی نافرمان شده بود و همچنان در دوران موسی نافرمان بود تا آنکه رشید خزیمه بن خازم تمیمی را بحکومت ارمنستان برگزید^۱ و خزیمه یکسال و دوماه بر سر کار بود و آنجا را نیک اداره کرد و شهرها بصلاح آمده مردمش سر بفرمان نهادند، سپس رشید بجای خزیمه بن خازم، یوسف بن راشد سلمی را بحکومت (ارمنستان) داد^۲ و او گروهی از تزاریان را بآن سرزمین منتقل کرد و (پیش از آن) در ارمنستان غلبه با یمنیها بود، پس تزاریان در دوران یوسف بسیار شدند. سپس یزید بن مزید بن زائده شیبانی را بحکومت (ارمنستان) برگزید^۳ و او ربیع را از هر سو بآنجا منتقل ساخت چنانکه امروزه در ارمنستان غلبه با آنها است. یزید بطوری ارمنستان را رام و آرام ساخت که دیگر احدی نبود که جنبش کند. سپس عبدالکبیر بن عبدالحمید [از] فرزندان زید بن خطاب عدوی را که منزلش در حران بود، بحکومت (ارمنستان) داد^۴ و او با گروهی از مردم دیار مضر رهسپار آنجا شد و جز چهار ماه نماند که از کار برکنار شد و فضل بن یحیی بن خالد برمکی بحکومت یافت و خود به ارمنستان رفت^۵ و چون از راه رسید بناحیه دربند روی نهاد و بر قلعه «حمزین» حمله برد لیکن مردم «حمزین» او را شکست دادند و بی آنکه [بجیزی باز نکرد] برگشت تا به عراق آمد و عمر بن ایوب کنانی را (بحکومت) ارمنستان جانشین گذاشت^۶.

چون فضل به عراق رسید ابوالصبح را مأمور خراج و سعید بن محمد حرانی لیبی را فرمانده جنگ ارمنستان فرستاد، پس مردم «برزعه» بر ابوالصبح شوریدند

۱- ۱۶۹. ۲- ۱۷۰. ۳- ۱۷۱. ۴- در سال ۱۷۲ بنیابت عبیدالله بن مهدی.

۵- ۱۷۵. ۶- ۱۷۷.

و او را کشتند و (مردم) ارمنستان نافرمان شدند و ابو مسلم خارجی در آن ظهور کرد، پس فضل حکومت ارمنستان را به خالد بن یزید بن اسید سلمی داد و عبدالملک بن خلیفه حرشی را با پنج هزار تزدوی فرستاد تا در «رویان» با ابو مسلم خارجی روبرو شدند، ابو مسلم آنان را شکست داد و آنگاه به «قلعه کلاب» روی نهاد و آن را گرفت. پس رشید، عباس بن جریر بن یزید بن جریر بن عبدالله بجلی را حکومت ارمنستان داد^۱ و او چون به برزعه رسید مردم بیلقان بر او تاختند و ناچار در (پشت) باروی برزعه از ایشان متحصن گشت و معدان حمصی را با شش هزار برسر ابو مسلم خارجی فرستاد و جنگی میان آن دوروی داد و معدان حمصی کشته شد و ابو مسلم خارجی رهسپار دیبل شد و چهار ماه آن را محاصره کرد و سپس باز گشت و رهسپار بیلقان شد و آنجا فرود آمد و کار ارمنستان نیرو گرفت، پس رشید یحیی^۲ حرشی را با دوازده هزار و یزید بن مزید شیبانی را با ده هزار کسیل داشت و یزید بن مزید را فرمود تا آهنگ ارمنستان کند و حرشی را دستور داد که آذربایجان را قبضه کند چه مهلهل تمیمی بر آذربایجان دست یافته بود، پس حرشی با وی روبرو شد و نبرد کرد و او را شکست داد و (اوضاع) آذربایجان را اصلاح کرد و سپس راه ارمنستان را در پیش گرفت تا بهمراهی یزید بن مزید با ابو مسلم خارجی بجنگند، لیکن هنگامی رسید که ابو مسلم مرده بود و پس از وی سکن بن موسی بیلقانی غلام [.....] و او در بیلقان منزل داشت پس چون از رسیدن یحیی حرشی خبر یافت، خلیل بن سکن را با سواران گزیده خود بر سر وی فرستاد و او با حرشی روبرو شد و حرشی او را اسیر گرفت و بسوی بیلقان پیش رفت، پس چون سکن خبر یافت گریزان بیرون رفت و رهسپار «قلعه کلاب» شد و مردم بیلقان نزد حرشی آمدند و خواستار امان شدند (حرشی و همراهانش) بشهر آمدند و مردم شهر را امان داد و قلعه

۱- در سال ۱۷۸. ۲ یحیی بن سعید حرشی.

آن را ویران کرد .

سکن خود با هشت هزار نفر بدرخواست امان نزد یزید بن مزید رفت و یزید او را نزد رشید فرستاد.

چون ارمنستان آرام شد ، رشید ، موسی بن عیسی هاشمی را بحکومت آنجا برگزید^۱ و او یکسال در ارمنستان بر سر کار بود که دیگر باره مردم نافرمان شدند و نواحی ارمنستان بهم خورد و موسی آن را به رشید گزارش داد . رشید گفت : جز حرسی را برای این کار شایسته نمی بینم . پس موسی بن عیسی را از کار برکنار کرد و حرسی را بحکومت آن ناحیه فرستاد^۲ و او هم شمشیر در میان مردم نهاد تا آرام شدند . سپس رشید ، احمد بن یزید بن اسید سلمی را بحکومت داد^۳ و چون از راه رسید ، خراسانیان مقیم ارمنستان که با حرسی یا پیش از او آمده بودند براوشوریدند و باوی نبرد کردند و براوتعصب ورزیدند و گفتند : نه از تو می شنویم و نه تورا فرمان می بریم . پس رشید سعید بن سلم بن قتیبه باهلی را والی ارمنستان ساخت^۴ و چون بمحل خدمت آمد ، چند ماهی مردم سازگار بودند سپس در اثر بی اعتنائی بیطریقها- مردم^۵ - در بند براوشوریدند و بر عاملش تاختند و رهبر (شورش) در بند نجم بن هاشم بود ، پس سعید بن سلم او را کشت و آنگاه پسرش حیون بن نجم سر بلند کرد و عامل سعید را در در بند ، کشت و نافرمانی را آشکار ساخت و به خاقان پادشاه خزر نوشت [پس شاه خزر بسوی وی پیش آمد] با سپاهی عظیم و بر مسلمانان غارت برد و کشت و بسیاری از مردم را کشت و اسیر گرفت و آنگاه پیش رفت تا به پل « کر » رسید و مردمی از مسلمانان را اسیر کرد و قتل عام کرد و شهرها را آتش زد و زنان و کودکان را کشت . پس چون رشید از کار وی خبر یافت ، نحاب را فرستاد و او را فرمود تا سعید بن سلم را توبیخ کند و او را برای

۱- سال ۱۷۸ . ۲- در سال ۱۷۹ . ۳- در سال ۱۷۹ . ۴- در سال ۱۸۱ .

۵- ن، ندارد.

(توبیخ) مردم بپا دارد، لیکن چون از راه رسید، سعید مالی باو بخشید و نحاب بگرفتن مال مایل شد و رشید از آن خبریافت و نصر بن حبیب مهلبی را بحکومت ارمنستان فرستاد و جزاند کی بر سر کار نماند که او را بر کنار کرد و علی بن عیسی بن ماهان را بر سر کار فرستاد^۱، و او هم بارسیدن، بدرفتاری را در پیش گرفت و مردم شروان بر او شوریدند و ناحیه ارمنستان بهم خورد، پس رشید، یزید بن مزید شیانی را بحکومت (ارمنستان) داد^۲ و علی را به خراسان باز فرستاد و برای یزید بن مزید حکومت ارمنستان و آذربایجان فراهم کردید. چون یزید بر سر کار آمد مردم سازش کردند و شهرها را اصلاح کرد و میان نزاریان و یمنیها بمساوات رفتار کرد و بشاهزادگان و بطریقان نامه نوشت و امیدوارشان ساخت تا کار آن سامان بسامان رسید^۳.

آنگاه رشید، خزیمه بن خازم تمیمی را بحکومت (ارمنستان) داد^۴ و او بطریقها و شاهزادگان را گرفت و گردن زد و در میان آنان زشت ترین رفتاری را در پیش گرفت؛ پس کرکان و صناریه^۵ نافرمان شدند و خزیمه سپاهی بر سر آنان فرستاد و او را کشتند، باردیگر سعد بن هیثم بن شعبه بن ظهیر تمیمی را با سپاهی گران بر سر ایشان فرستاد و او با مردم کرکان و صناریه جنگید و آنان را از آن سرزمین آواره کرد و به تفلیس باز گشت. پس خزیمه بن خازم کمتر از یکسال بر سر کار ماند سپس (رشید) او را بر کنار کرد و سلیمان بن یزید بن اصم عامری را بر سر کار آورد^۶ و او پیرمردی پارسا و ساده لوح بود و چنان از کار عاجز ماند که فرمانی از وی بکار نمی رفت و نزدیک بود حکومت آنجا از دست وی برود و رشید

۱- در سال ۱۸۳. ۲- در سال ۱۸۳. ۳- او در سال ۱۷۵ مرد و سپس تاحکومت خزیمه، دوپسرش اسد و محمد بترتیب در سالهای ۱۸۵ و ۱۸۶ حکومت کردند (معجم الانساب ص ۲۷۴). ۴- در سال ۱۸۷. ۵- قومی در ارمنستان. ۶- ل: سعید. ۷- در سال ۱۹۲.

عباس بن زفر هلالی را حاکم ارمنستان قرارداد^۱، پس سناریه نسبت باو نافرمان شدند و با آنان جنگید و در مقابل ایشان ناتوان شد، پس رشید محمد بن زهیر بن مسیب ضبّی را حکومت داد^۲ و آخرین عامل رشید در ارمنستان بود.

در سال ۱۹۰ مردم حمص نافرمان شدند و بر والی خود شوریدند، پس رشید خود بسوی ایشان رهسپار شد و چون به «منبج» رسید نمایندگانشان وی را ملاقات کردند و تسلیم و انقیاد خود را عرضه داشتند و از وی پوزش خواستند، پس از آنان در گذشت و در بلاد روم پیش رفت و بارو میان جنگید و هر قله^۳ و مطامیر^۴ را گشود.

در همین سال ۱۹۰ ام جعفر دختر جعفر بن منصور حج گزارد و مردم بتشنگی سختی گرفتار آمدند و (آب) زمزم فرو نشست چنانکه جز اندکی آب در آن یافت نمی شد، پس (چاه) زمزم را ته زنی کرد و چندین ذراع پائین برد تا آب آن اندکی زیاد شد و زمزم باندازه ۱۸ ذراع ریسمان می خورد پس ۹ ذراع برای زیاد شدن آب پائین برده شد و این نخستین ته زنی بود که در زمزم انجام گرفت.

نزد رشید عمویش و عموی پدرش و عموی جدش فراهم آمدند: سلیمان بن جعفر عمویش و عباس بن محمد عموی پدرش و عبدالصمد بن علی عموی جدش، پس عبدالصمد بن علی گفت: ای امیر المؤمنین، خدا را بر نعمتهایی که بتو داده است، سپاسگزارم، چه آنچه را برای خلیفه ای پیش از تو فراهم نکرده، برای تو آماده ساخته، و علاوه عمویت و عموی پدرت و عموی جدت را برایت فراهم آورده است.

در اوائل خلافت رشید، بیشتر یحیی بن خالد بن برمک و پسرانش: جعفر و فضل کار رشید را بدست داشتند چنانکه با وجود آنها دیگر خود او را امر و نهی

۱- در سال ۱۹۳. ۲- در سال ۱۹۳. ۳- شهری معروف در روم (ق).

۴- شهری در مرزهای شام که آنرا «ذات المطامیر» نیز گویند.

نبود و ۱۷ سال بهمان حال ماندند و کارهای کشور بدست ایشان بود، سپس فضل ابن ربیع و اسماعیل بن صبیح در هارون نفوذ یافتند. رئیس پلیس هارون قاسم بن نصر بن مالک بود، سپس او را عزل کرد و خزیمه بن خازم را بر سر کار آورد، آنگاه او را نیز برکنار کرد و مسیب بن زهیر ضبّی، و پس از عزل او عبدالله بن مالک و پس از عزل او علی بن جراح خزاعی و پس از عزل او عبدالله بن خازم را بکار گذاشت. فرمانده نگهبانان هارون، جعفر بن محمد بن اشعث بود، سپس او را برداشت و عبدالله بن مالک و پس از او هرثمه بن عین را بر سر کار آورد. و حاجبش فضل بن ربیع بود. هارون در شعبان سال ۱۹۲ رهسپار خراسان شد و در کرمانشاه فرود آمد و ماه رمضان با تجار سیدو عیداضحی رادری بود، و چون به کرگان آمد به عیسی بن جعفر نوشت تا بسوی وی رهسپار شود، پس عیسی بسوی وی رهسپار شد و در وسط راه درگذشت. پیرمردی از آل مهلب که همراه عیسی بن جعفر بوده است مرا خبر داد و گفت: روزی بروی در آمدیم در حالی که بیماری او سخت شده بود، پس شنیدیم که می گوید: ان الله وانا الیه راجعون. بخدا قسم جان من از دست رفت. باو گفتیم: امروز شکر خدا را حال تو خوب است. گفت: آنچه را از گوشم بیرون می آید کوبیدم (شکستم) و آن را پوسیده یافتم. تا بیهوش شد و زنان گریه مردان را شنیدند و بر خدمتگزاران چیره شده بیرون آمدند، پس بهوش آمد و سرش را بلند کرد و با آنان نگریست و گفت:

قد كنت يخبأن الوجوه تسترا فاليوم حين برزن^۱ للنظار

«همان بانوان که چهره‌ها را پنهان می‌داشتند تا در پرده باشند، امروز است که برای تماشاگران آشکار شده‌اند.» سپس در همان ساعت جان داد و چون خبر مرگش به رشید رسید سخت بروی جزع کرد، لیکن بر کنیزی در آمد و او

گفت: ای امیرالمؤمنین، همانا عیسی برای تو همان می‌خواست که بآن رسید پس خدایش نابود ساخت و اینک مسرور و حسین هم از آن آگاهند. پس آن دو گفتند: راست می‌گویند. آنکاه هارون تسلی یافت و خوراک خواست.

هارون به طوس آمد و در دهی بنام «سناباد» منزل کرد و سخت بیمار بود و در غره جمادی‌الاولی سال ۱۹۳ در چهل و شش سالگی در گذشت و پسرش صالح بن هارون بروی نماز گزارد و مأمون ۲۳ روز پیش از آن رهسپار مرو شده بود و خبر مرگ هارون از طوس روز چهارشنبه دوازده شب مانده بآخر جمادی‌الاولی به مدینه‌السلام رسید. هارون دوازده پسر بجای گذاشت: عبدالله مأمون، و محمد امین، و قاسم، و ابواسحق معتمد، و ابو عیسی، و ابوالعباس، و علی، و صالح، و ابو یعقوب، و ابو علی، و ابواحمد، و ابویوب. و هر معروف بکنیه‌ای از بنی هاشم نامش محمد است.

در حکومت هارون امرای حج عبارت بودند از: در سال ۱۷۰ هارون رشید، در سال ۱۷۱ عبدالصمد بن علی، در سال ۱۷۲ [یعقوب بن منصور، در سال ۱۷۳] رشید، [در سال ۱۷۴] و سال ۱۷۵ رشید، در سال ۱۷۶ سلیمان بن ابی جعفر، در سال ۱۷۷ رشید، در سال ۱۷۸ محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی، در سال ۱۷۹ رشید که بعمره رفته بود و عمره گزار ماند تا حج گزارد و به بصره باز آمد، در سال ۱۸۰ موسی ابن عیسی که هارون او را از رقه فرستاد، در سال ۱۸۱ رشید، در سال ۱۸۲ [موسی بن عیسی، در سال ۱۸۳] عباس بن موسی، در سال ۱۸۴ ابراهیم بن مهدی، در سال ۱۸۵ منصور بن مهدی، در سال ۱۸۶ رشید، در سال ۱۸۷ عبدالله بن عباس بن محمد، در سال ۱۸۸ رشید، و این آخرین حجی بود که گزارد و پس از آن خلیفه‌ای بحج نرفت،^۱ در سال ۱۸۹ عباس بن موسی بن عیسی، در سال ۱۹۰ عیسی بن موسی

۱- بروایت مسعودی از دانشمند والا مقام ابوبکر بن عیاش، علی بن ابی طالب علیه السلام خبر داده بود که پس از حج هارون در سال ۱۸۸ دیگر نه او و نه خلیفه دیگری از بنی عباس حج نخواهد گزارد (ر. ک. مروج الذهب ج ۳ ص ۳۵۳).

هادی، در سال ۱۹۱ فضل بن عباس بن محمد بن علی، در سال ۱۹۲ عباس بن عبدالله بن جعفر بن ابی جعفر.

در ایام هارون فرماندهان مردم در جنگها عبارت بودند از :

در سال ۱۷۱ یزید بن عنبسه حشری از طرف اسحاق بن سلیمان، در سال ۱۷۲ محمد بن ابراهیم، در سال ۱۷۳ ابراهیم بن عثمان، در سال ۱۷۴ سلیمان بن ابی جعفر، در سال ۱۷۵ عبدالملک بن صالح، و بقولی او داخل بلاد روم نشد و چون به درب رسید فضل بن صالح را فرستاد، در سال ۱۷۶ هاشم بن صلت، در سال ۱۷۷ داود بن نعمان از طرف عبدالملک، در سال ۱۷۸ یزید بن غزوان، در سال ۱۷۹ فضل بن محمد، در سال ۱۸۰ اسماعیل بن قاسم، در سال ۱۸۱ هارون رشید، و او «حصن صفصاف» را فتح کرد، در سال ۱۸۲ ابراهیم بن قاسم از طرف عیسی بن جعفر، در سال ۱۸۳ فضل بن عباس، در سال ۱۸۴ محمد بن ابراهیم، در سال ۱۸۵ ابراهیم بن عثمان، در سال ۱۸۶ نیز ابراهیم بن عثمان، در سال ۱۸۷ قاسم بن رشید و عبدالملک بن صالح و ابراهیم بن عثمان بن نهبک، و در همین سال رشید، ابراهیم بن عثمان را کشت، در سال ۱۸۹ فضل ابن عباس، در سال ۱۹۰ رشید، پس هر قلعه و مطامیر را گشود، و حمید بن معیوف را بجنگ دریا فرستاد، چه مردم قبرس قرار صلح را نقض کرده بودند، پس با ایشان جنگید و کشت و اسیر گرفت، در سال ۱۹۱ رشید خود بقصد جنگ (روم) بیرون رفت و چون به «حدث» رسید هرثمه را بجنگ ایشان فرستاد و خود در مرز اقامت گزید تا هرثمه باز گشت.

فقهای دوران هارون عبارت بودند از:

محمد بن عمران بن ابراهیم، مالک بن انس، ابراهیم بن محمد بن ابی الحسن اسلمی، ابوالبختری بن وهب قرشی، عبدالله بن جعفر مدینی، اسماعیل بن جعفر ابو عقیل، ابومعشر سندی، سعید بن عبدالعزیز جمعی، عبدالعزیز بن ابی حازم، عبدالعزیز بن محمد درآوردی، عبدالرحمان بن عبدالله عمری، سلیمان بن فلیح

[...] عطاء بن یزید ، سفیان بن عیینہ ، شریک بن عبداللہ نخعی ، سلمة الاحمر ، ابویوسف یعقوب بن ابراہیم ، ابراہیم بن سعد زہری ، سفیان بن حسن حمانی ، جعفر بن عتاب ، ابن ابی زائدہ علی بن مسہر ، عبداللہ بن ادیس اودی ، محمد بن مروان سدی ، جریر بن عبدالحمید کوفی ، شعیب بن صفوان ملازم ابن شبرمہ ، جعفر بن سلیمان ، محمد بن حسن ، علی بن ہاشم ، عبداللہ بن اصلح کندی ، صلت بن حجاج ، قاسم بن مالک مزنی ، علی بن ظبیان ، ابوشہاب کوفی ، محمد بن مسروق قاضی ، عون^۲ ابن عبداللہ بن عتبہ بن مسعود ، وکیع بن جراح ، یحییٰ بن بہامی^۳ عمرو بن ہشام ، حماد بن زید ، ابو عوانہ ، یزید بن زریع ، عبید [اللہ بن] حسن ، معتمر بن سلیمان ، داود بن زبرقان ، عباد بن عباد مہلبی ، حمزہ بن نجیح ، خالد بن یزید ، محمد بن راشد ، عمران بن خالد ملازم عطاء ، محمد بن یزید واسطی ، عبدالمنعم بن نعیم ، عمر بن جمیع ، یوسف بن عطیہ ، عبدالعزیز بن عبدالصمد۔

۱- ل: طلب بن حجاج. ۲- ل: عدی بن عبداللہ. ۳- ظ: یحییٰ بن ابی اسحاق ہنائی
کہ از انس بن مالک روایت کردہ وعتبہ بن حمید ضبی از اور روایت می کند و ابن حجر در تہذیب التہذیب
نام او را بردہ است.

ایام محمد امین

محمد امین پسر هارون رشید مادرش ام جعفر دختر جعفر بن منصور است و در میان خلفا جز علی بن ابیطالب و محمد کسی نبود که پدر و مادرش هاشمی باشند ، بیعت با محمد در همان روزی که رشید در گذشت که روز یکشنبه ۱۲ جمادی الاولی سال ۱۹۳ بود، در طوس بانجام رسید و فضل بن ربیع از هاشمیان و فرماندهانی که حاضر بودند برای وی بیعت گرفت و رجاء خادم روز چهارشنبه ۱۲ شب مانده از جمادی الاولی و از ماههای عجم در اذار ، در بغداد نزد محمد رسید و آن روز ، خورشید در ۳ درجه و ۵۳ دقیقه حمل بود، و زحل در ۶ درجه و ۲۰ دقیقه قوس در حال رجوع ، و مشتری در ۶ درجه و ۲ دقیقه قوس در حال رجوع ، و مریخ در ۲۶ درجه و ۳۰ دقیقه دلو، و زهره در ۷ درجه و ۳۰ دقیقه حوت، و رأس در ۲۲ درجه سرطان.

پس مردم بغداد در همان روز بیعت کردند و اسحاق بن عیسی بن علی بن عبدالله بن عباس بیرون آمد و بر فراز منبر رفت و خدا را ستود و بر محمد درود فرستاد و سپس گفت: ما را از همه مردم، مصیبت بزرگتر و باقیمانده بهتر است، بمرگ (خلیفه) پیامبر خدا سوگوار شدیم پس کسی سوگوارتر از ما نبوده است لیکن پسروی را بجانشینی عوض یافتیم، پس کیست که او را مانند عوض ما عوضی باشد؟ سپس خبر مرگش را بر مردم داد و ولیعهدی (امین) را بیاد ایشان آورد و آنگاه پائین آمد و چون روز جمعه رسید (امین) بمنبر برآمد و خدا را حمد و ثنا گفت و بر محمد درود فرستاد و از آنچه خدا او را بدان برتری داده است سخن راند و سپس گفت: خلافت خدا و

میراث پیامبرش بامیرالمؤمنین رشید رسید پس بحق عمل کرد و بعدل حکمرانی نمود و حج بیت الله را بجای آورد و در راه خدا جهاد کرد و جان خود را در (راه) بندگی خداداد و در جستجوی خشنودی خدای عز و جل خود بجهاد رفت تا خدا و سپس دینش را عزیز کرد^۱ و حق خدا را بیای داشت و دشمن را سرکوب نمود و راهها را امن ساخت و بندگان را نصیحت کرد و شهرها را معمور ساخت و اکنون (خدا) آنچه را نزد او است برای وی اختیار کرد و بلقay خود گرامیش داشت پس او را نزد خدا می فرستیم و از خدا می خواهیم که جانشینی را پس از وی بنیکی انجام دهد و (هم) بر آنچه از کار (حکومت) شما بر من بار کرده است یاریم نماید، و بسوی او زاری می کنم تا بر آنچه در باره شما می پسندند، ارشاد نماید و توفیق دهد.

سپس تحریر و ترغیب بر اطاعت کرد و دستور خیر خواهی داد و فرود آمد. و فضل بن ربیع در غرة جمادی الآخرة خزینةها و بیت المالها و وصیتنامه رشید را آورد و محمد بن [هارون] دستور داده بود اعلان حج در دهند، پس فضل بن ربیع باو گفت: پدرت مرا فرموده است که تو را بگویم که هرگز پس از من احدی^۲ از خلفای بنی العباس حج نخواهد گزارد. پس امین اقامت گزید و مادرش ام جعفر در ماه رمضان عمره گزارد و پیش از آن در زمان رشید دستور حفر چشمه «مشاش»^۳ را داده بود و هنگامی به مکه رسید که کار بانجام رسیده بود پس منبعهای آب ساخت و حوضها و سقاخانهها ترتیب داد و محمد بیست هزار منقال طلا فرستاد تا بصورت ورقه هایی روی در کعبه و میخهای درواستانه کشیده شد.

امین، عبدالملک بن صالح را از زندان در آورد و او را بر تمام آنچه قبلاً باو واگذار بوده است یعنی جزیره و شهرستان قنسرین و عواصم و مرزها، حکومت داد

۱- ن: تا خدا دینش را عزیز کرد. ۲- ن: ندارد. ۳- قناتی که از کوههای طائف به عرفات جاری می شود و تا مکه می رسد (مراسد).

واموال و مزارعش را بوی باز داد و پسرش عبدالرحمان و کاتبش قمامه را بدو سپرد، پس قمامه را در حمامی در بسته و سخت تابیده حبس کرد و گربه‌هایی همراه وی بحمام انداخت و در همان حمام بود تا جان داد و پسر خود را نیز حبس کرد و همچنان زندانی بود. هنگامی که عبدالملك را از زندان در آوردند و سخن از پیداد رشید نسبت بخویش می‌راند چنین گفت: بخدا قسم زمامداری چیزی است که نه در اندیشه آن بودم و نه آرزوی آن داشتم و نه آهنگ آن کردم و نه در جستجوی آن شدم با اینکه اگر خواستار آن بودم هر آینه از سیل بسوی نشیب و از آتش بسوی هیزم خشک، بسوی من شتابنده تر بود. مرا بجنایتی که نکرده‌ام مؤاخذه می‌کنند و از آنچه نمی‌شناسم می‌پرسند، لیکن بخدا قسم هنگامی که او مرا برای زمامداری شایسته و برای خلافت ارزنده دید و دست مرا نگریست که هر گاه کشیده شود بخلافت می‌رسد و اگر از آستین بدر آید حکومت را می‌رباید، و نفس مرا دید که خصال زمامداری را بکمال دارد و بداشتن مزایای خلافت برای آن شایسته است، گویانکه من خود آن خصال را برنگزیده و در پی آن مزایا نرفته‌ام و در نهان سخن از خلافت نگفته و آشکارا بدان اشاره نکرده‌ام، لیکن خلافت را دیدم که چون مادر بمن اشتیاق دارد و مانند زنی شوهر دوست دل داده من است و ترسیدم که بنیکوترین فرجامی روی نهد و بهترین خواهسته‌ای را خواستار گردد، پس مرا مانند کسی شکنجه کرد که در جستجوی خلافت، شب نخفته، و بخواهش آن رنجه کشیده و کوشش خود را تنها در این راه بکار برده و با تمام وسع خود برای (ربودن) آن مهیا گشته است.

راستی اگر مرا بدان جهت حبس کرده بود که من شایسته خلافت و خلافت زببنده من است و من لایق آنم و آن لایق من، پس این گناهی نیست تا از آن توبه کنم، و خود بسوی آن گردن نکشیده‌ام تا خود از آن فروخسبم، و اگر گمان برد که عقوبت او را چاره‌ای و از شکنجه او نجاتی نیست مگر آنکه بخاطر او از

خردمندی و دانش و دوراندیشی و اراده برکنار شوم، پس همچنانکه تبهکار نمی‌تواند نکهدار باشد، خردمند هم نتواند نادان شود. و [بر او] یکسان است که مرا بر خردمندیم عقوبت کند یا بر آنکه مردم فرمانبردار منند، و اگر راستی خواستار حکومت بودم، باو مجال اندیشه نمی‌دادم و فرصت تدبیر را از وی می‌گرفتم و جز سخنی کوتاه و کوشی اندک در کار نبود.

و نیز، علی بن عیسی بن ماهان را از زندان [در آورد] و اموالش را باورد کرد و ریاست پلیس خود را باو داد و او را پیش داشت و برگزید. و اسد بن یزید بن مزید را والی ارمنستان ساخت و او هنگامی به ارمنستان رسید که یحیی بن سعد ملقب به «کوکب الصبح» و اسماعیل بن شعیب مولای مروان بن محمد بن مروان بر ناحیه‌ای از آن سرزمین دست یافته بودند و در ناحیه جرزان اقامت داشتند، پس علی بن عیسی با حيله و تدبیر آن دو را دستگیر کرد سپس بر آن دو منت گذاشت و رهانشان کرد و او مردی خوش رفتار و سخاوتمند بود.

سپس محمد (امین)، علی را عزل کرد و حکومت ارمنستان را به اسحاق بن سلیمان هاشمی سپرد و او پس خود فضل را بجانشینی خود با نجا فرستاد و فضل در تمام دوران مخلوع بر سر کار بود.

و محمد [بن] سعید بن سرح کنانی را که از مردم فلسطین بود بحکومت یمن فرستاد و او سه سال در یمن اقامت داشت سپس او را عزل کرد و جریر بن یزید بجلی را بر سر کار فرستاد و سعید بن سرح با مالهای فراوان از یمن بیرون رفت تا به فلسطین آمد و خانه‌ها و مزرعه‌ها خرید و جریر بن یزید همچنان حکومت یمن را بدست داشت تا بیعت مأمون بانجام رسید.

[رشید] هرثمه بن اعین را با سپاهی بر سر رافع بن لیث گسیل سمرقند داشت، چه

۱- پیش آمدی. ر.ک. جمهرة خطب العرب ج ۳ ص ۹۴، نقل از القدر ج ۱ ص ۱۴۳.

رافع لشکری عظیم فراهم ساخته و مردم چاچ و فرغانه و خجند و اشروسنه و چغانیان و بخارا و خوارزم و ختل و شهرستانهای دیگر بلخ و طخارستان و سغد و ماوراءالنهر، و ترکان و مردم خرلخیها و تفرغز و سپاهیان تبت و جز آنان را با خویش همراه ساخته بود و در جنگ با خلیفه و مسلمانان از آنان کمک می گرفت، رافع رهسپار سمرقند شد و آنجا متحصن گشت و هرثمه همچنان با وی در جنگ بود تا گروهی از همراهانش کشته شدند و سپس رافع از جیغویه خرلخی یاری خواست و این جیغویه بردست مهدی اسلام آورده بود و اکنون با هرثمه فریبکاری می کرد و چنان نشان می داد که با او است با اینکه رافع را کومک می کرد و طرفدار وی بود، سپس نافرمانی و ناسازی را آشکار ساخت و کار رافع بواسطه او بالا گرفت و مزارع را آتش زد و از مردم آن بیزاری جست و بغیر بنی هاشم دعوت نمود، لیکن هرثمه چنان کار را بر آنان تنگ گرفت که رافع بزاری افتاد و خواستار امان شد، هرثمه او را امان داد و رافع با فرزندان و خاندان و اموال خود نزد وی آمد و این در محرم سال ۱۹۴ بود، پس مأمون مزده فتح را به محمد نوشت و آنان را از حسن تدبیر و کوشش خود تا آنکه خدا فتح را نصیب ایشان کرد، آگاه ساخت.

مردمی دل محمد را بر مأمون تباه ساختند و میان آندو فتنه انگیختند و بیشتر علی بن عیسی بن ماهان و فضل بن ربیع او را تحریک می کردند و در نظرش جلوه دادند که برای پسرش بولیعهدی پس از خود بیعت کند و مأمون را خلع نماید، پس چنان کرد و برای پسرش موسی بیعت نمود و آن در سوم ماه ربیع الآخر سال ۱۹۴ بود، و عهد (نامه) هایی را که هارون در میان آن دو نوشته بود فراهم آورد و آنها را سوزاند و میان دو برادر دشمنی در گرفت.

محمد فرمانی به مأمون نوشت و او را با همه فرماندهان نزد خویش خواست، پس مأمون در پاسخ وی نوشت که دیگر فرمان وی را نه می شنود و نه بکار می برد. دیگر باره امین بفرماندهانی که در خراسان بودند چنان فرمانی نوشت و نیز چنان

پاسخی بوی دادند و گفتند: وفادار ماندن با تو هنگامی بر ما لازم است که برای برادرت وفادار باشی و اکنون عهدها را شکسته و بدعتها پدید آورده و سوگندها و میثاقها را سبک شمرده‌ای.

محمد نزد ام عیسی دختر موسی هادی همسر مأمون فرستاد و گوهری را که از مأمون نزد وی بود مطالبه کرد، لیکن او گوهر را نداد و گفت: نزد من چیزی نیست که اختیارش بدست من باشد. پس محمد کسی را فرستاد که بخانه‌اش هجوم برد و هر چه را در آن بود غارت کرد و آن گوهر را هم گرفت و چون خبر آن به مأمون رسید فرماندهانی را که نزد وی بودند فراهم ساخت و بآنان گفت: شما از آنچه پدرم بر من و بر (برادرم) محمد شرط کرده بود، آگاهید ولی اکنون (بآن شرطها) وفادار نمانده و آن عهدها را نقض کرده و با بیوفایی و پیمان شکنی خود و تعرض باموال و وسائل و قلمرو حکومت من و سوزاندن شرطها و عهدهایی که بر او است و سبک شمردن حق خدا در عهدهایی که بر هم زده و سرگرمی با خواهجه‌ها، راهی برای خلع خود باز کرده است. پس رأی‌شان بر آن قرار گرفت که با وی مکاتبه کنند تا اگر برگشت و گرنه خلعش کنند و چون خبر به محمد رسید فرماندهان خود را فراهم ساخت و بآنان گفت که مأمون وی را خلع کرده، و از ایشان خواست تا بجنگک وی بیرون روند. پس عصمه بن ابی عصمه سبیبی را برگزیدند و سپاهی انبوه زیر فرمان وی گسیل داشت و او را برای نهادن بر سر خراسان رسید و همانجا توقف کرد و چون محمد بوی نوشت تا (بداخل خراسان) پیش رود، فرمان نبرد و گفت: بر ما بیعت گرفته شده که داخل خراسان نشویم، و بر تو هم بیعت گرفته شده که داخل خراسان نگردي و احدی را نیز بآنجا نفرستی، البته اگر کسی از طرف مأمون تا اینسوی مرز بیاید با او خواهیم جنگید و گرنه از مرز نمی گذرم. پس محمد، علی بن عیسی بن ماهان را والی بر خراسان فرستاد و او را دستور داد که مأمون و هر که را با او است نزد وی فرستد، و از فرماندهان و سپاهیان چهل هزار حقوق بگیر همراه او

ساخت و مالها در اختیاروی گذاشته شد و زنجیری از نقره بوی داد و گفت : هر گاه به خراسان رسیدی مأمون را با این زنجیر دربند کن و او را نزد من فرست.

چون خبر به مأمون رسید به طاهر بن حسین بن مصعب بوشنجی پیشنهاد کرد تا (بجنگ امین) بیرون رود و پیش از این او را بر شهرستان بوشنج حکومت داده بود ، و عذر او را از بابت اسب و اسلحه بر طرف کرد و طاهر رهسپار شد تا در سال ۱۹۵ با علی بن عیسی درری روبرو شد در حالی که علی بن عیسی سپاهی عظیم داشت و طاهر بن حسین با پنج هزار بود ، پس علی بن عیسی با چند نفری بیرون آمد و پیرامون لشکر می گشت که طاهر بن حسین او را دید و با گروهی از همراهان خویش بر سر وی تاخت و با علی که بر یابوی زردی سوار بود و جبهای سرمهای رنگ و بلند بر تن داشت روبرو شد ، پس همراهان علی از وی دفاع کردند تا گروهی کشته شدند و او روبرو یز نهاد لیکن طاهر بتنهایی وی را تعقیب کرد و او را با شمشیر خودزد تا از پا در آمد و روی زمین افتاد ، پس طاهر فرود آمد و سرش را از تن بر گرفت و باردو گاه خود باز گشت و سر را بر نیزه ای نصب کرد و در لشکر علی بن عیسی ندادرداد که امیر کشته شد و خبر کشته شدن وی را به همراهانش رسانید تا بهزیمت رفتند و خزینه ها و چارپایان خود را رها کردند و طاهر شب نکرده تا آنکه تمام آنچه را در لشکرش بود بدست آورد و بسیاری از یارانش از وی امان خواستند.

طاهر مژده فتح را برای مأمون به مر و نوشت و سر (علی بن عیسی) را با مردی از یاران خود نزد وی فرستاد و چون (فرستاده) بر ذوالریاستین در آمد ، خبر را از وی پرسید لیکن او دست و پای خود را کم کرد و از سخن باز ماند و نتوانست پاسخش دهد ، پس فضل را هراس گرفت و کیسه (پست) را گشود و نامه ها را خواند و سپس گفت: سر کجا است؟ و [آنچه را] همراه داشت تفتیش کرد و سر بدست

نیامد و از خود او پرسید و او هم سخن نکفت ، پس در جستجوی آن کس فرستاد و (فرستاده اش) آن را یافت که در سردومیلی افتاده است و از آنجا به مرو حمل گردید و (مژده) فتح بر مردم خوانده شد و برای مأمون بخلافت بیعت شد ، و محمد را خلع کرد و همه مردم خراسان بفرمان مأمون درآمدند.

احمد بن عبدالرحمان کلبی مرا حدیث گفت که بر مأمون بخلافت سلام شد و بمنبر بر آمد و خدا را حمد و ثنا گفت و بر محمد درود فرستاد و سپس گفت:

ای مردم ، همانا من با خدا نذر کرده ام که اگر امور شما را بمن سپارد ، درباره شما فرمان وی را اطاعت کنم و خونی را که حدود الهی آن را حلال نکند و فرائض خدایی آن را نریزد ، عمداً نریزم و مالی یا اثاثی یا بخشی را که بر من حرام باشد از احدی نگیرم و در حال خشم و خشنودی خود بهوای نفس حکم نکنم جز آنچه برای خدا و در راه او باشد ، این همه را با خدا عهدی محکم بستم و میثاقی مستحکم نهادم و البته بآن وفا می کنم ، بامید آنکه نعمتهای خویش را بر من فزون سازد و از ترس آنکه مرا از حق خود و بندگان خود بازخواست کند ، پس اگر تغییر و تبدیل دادم شایسته عقوبت و در خور انتقام خواهم بود ، از خشم خدا بخودش پناه می برم و از او خواستارم تا مرا بر اطاعتش یاری دهد و میان من و معصیتش حایل شود.

محمد با خیر یافتن از کشته شدن علی بن عیسی بن ماهان و هزیمت یافتن سپاهش و رفتنشان به حلوان و خلع کردن مردم خراسان او را و اتفاق کلمه آنان بر مأمون و از آنکه طاهر با اموال و اسلحه و اسب و استری که بدست آورده نیرومند شده و مأمون با او نوشته است که تا بغداد درنگ نکند و بسوی آن پیش رود ، [عبدالرحمان بن جبلة را بر سر وی فرستاد] و او را فرمود تا فرماندهان و سپاهیان حلوان را که همراه علی بن عیسی بوده اند ، همراه خویش ببرد و او در همدان در ذی القعدة سال ۱۹۵ با طاهر روبرو شد و طاهر او را کشت و هر چه را در اردوی وی

بود بیغما برد. پس محمد، عبدالله بن حمید بن قحطبه طائی را (بجنگ طاهر) فرستاد لیکن او از حلوان بازگشت.

در شام مردی بنام: علی بن عبدالله بن خالد بن یزید بن معاویه سر بشورش برداشت و بسوی خویش دعوت می کرد، پس محمد، حسین بن علی بن ماهان را بر سر وی فرستاد و چون حسین به رقه رسید همانجا اقامت گزید و پیش نرفت.

داود بن یزید مهلبی عامل سند وفات کرد و پسر خود را جانشین گذاشت.

مالک بن لبید یشکری در سواد خروج کرد و بنام مأمون دعوت نمود.

یکی از فرماندهان بنام محمد بن ابی خالد که پیر فرماندهان حریه و نزد آنان مطاع بود، خبر یافت که محمد تصمیم دارد او را غافلگیر کند و بکشد، پس مردم حریه و ابناء را فراهم ساخت و سپس بر محمد تاختند، پس محمد [.....] بر سر ایشان فرستاد و در جایی از بغداد بنام «باب الشام» جنگ میان آنان در گرفت و این جنگ نخستین جنگی بود که در آن سال در بغداد روی داد. عامل محمد در مصر حاتم بن هرثمه بن اعین بود، پس در سال ۱۹۵ او را عزل کرد و جابر بن اشعث خزاعی را بر سر کار آورد و چون جابر بن اشعث رسید، بعد از محمد چنانکه معمول بود برای مأمون دعا نکرد، پس سپاهیان بشوریدند و گفتند: فرمان نمی بریم. پس آنان را دوجیره داد.

و یحیی (بن اشعث) بن محمد مدینی با نوشته مأمون رسید، پس جابر بن اشعث از بیعت برای وی امتناع ورزید و بر اطاعت محمد استوار ماند، لیکن سری بن حکم بلخی که یکی از فرماندهان مصر بود و گروهی همراه وی سر بلند کردند و سپاه را بیعت برای مأمون دعوت نمودند و جیره دو سال را بآنان وعده دادند، آنان هم پذیرفتند و جابر بن اشعث را از فرمانداری بیرون کردند و عباد بن

۱- محله‌ای بزرگ در بغداد نزدیک مقبره بشرحافی و احمد بن حنبل.

محمد را بجای وی برگزیدند و این عباد بن محمد در شهر جانشین هرثمه بن اعین بود، پس در رجب سال ۱۹۶ بنام خلافت مأمون دعوت نمود و جمعی [] پس عبد بن حکیم بن کون و محمد بن صغیر را بر سر ایشان فرستاد و میان آنان جنگی روی داد و سپس تسلیم شدند و بیعت کردند.

محمد فرمان حکومت مصر را برای مردی بنام ربیع بن قیس حرشی نوشت و او هم مردم خوف و جز آنان را نزد خویش فراهم ساخت و با عباد بن محمد جنگید و بسوی وی پیش رفت تا بنزدیک فسطاط رسید و میان آنان جنگهایی روی داد و (ربیع) شهر را از دست عباد گرفت تا اینکه مأمون مطلب بن عبدالله خزاعی را بحکومت مصر فرستاد.

عبد الملك بن صالح عامل محمد بن هارون بر جزیره و شهرستان قنسرين و عواصم و مرزها در همین سال ۱۹۶ در رقه وفات کرد و پس از مرگ وی در آن ناحیه آشوب برخاست و هر مهتر قومی بر آن قوم تسلط یافت و مردم دو حزب شدند: حزبی پشتیبان محمد و حزبی طرفدار مأمون و ناحیه‌ای باقی نماند که قومی در آن در جنگ و ستیز نباشد و قدرتی نبود که آنان را باز دارد و آرام کند و طاهر از ناحیه عراق عجم تا اهواز را گرفت و محمد بن یزید بن حاتم عامل محمد و جیلویه کردی را کشت و زهیر بن مسیب ضبئی روه فارس نهاد و آن را گرفت و بیعت را در آنجا با انجام رسانید و طاهر در سوم رجب به واسط آمد، پس از آنکه مردم در بصره بردست منصور بن مهدی، و در کوفه بردست فضل بن موسی بن عیسی، و در موصل بردست مطلب بن عبدالله، و در مصر بردست عباد بن محمد، و در رقه [بر دست] حسین بن علی بن ماهان، برای مأمون بیعت کردند، پس رهنان رقه به همراهی دیگران، حسین بن علی را از رقه بیرون کردند و او در هشتم رجب سال ۱۹۶ وارد بغداد شد و رفتار محمد را ناروا شمرد و از وی خبرهایی دریافت که خوش نداشت، پس سپاه بغداد را بیعت مأمون دعوت نمود و پیشنهاد وی را پذیرفتند و آنگاه بر محمد (امین) تاخت و او را با

مادر و فرزندان زندان‌ی کرد و چون آنان را حبس نمود، سپاهیان حقوق خود را مطالبه کردند و چون در جواب ایشان تملل کرد او را گرفتند و محمد [ومادر] و فرزندان را از حبس درآوردند و با وی بیعت کردند و حسین بن علی (ابن ماهان) را گردن زدند و آنگاه حقوق خود را از محمد مطالبه کردند، پس بآنان پانصد پانصد عطا داد با يك شیشه عطر، و چهارصد پرچم برای فرماندهانی پراکنده بست و علی بن محمد بن [عیسی بن] نهبک را بر ایشان فرماندهی داد و آنان را فرمود تا بسوی هرثمه پیش روند و هرثمه آن روز در نهروان اردو زده بود، پس در ماه رمضان نبرد کردند و (هرثمه) آنان را درهم شکست و علی [بن] محمد بن عیسی بن نهبک را اسیر گرفت و او را نزد مأمون فرستاد و با سپاه خویش پیش رفت تا درجایی بنام «نهرین» در يك فرسخی یا دو فرسخی بغداد فرود آمد و طاهرنیز در چهار فرسخی بغداد برودخانه «صرصر» رسید. طاهر در طرف غربی و هرثمه در طرف شرقی (بغداد) بود و جنگ بغداد در هر دو سوادامه داشت جز آنکه بازارها باز بود و بازرگانان بحال خود بودند و کسی بآنها تعرضی نمی کرد و جمعی از یاران مأمون با گروهی از طرفداران محمد نزد بازرگانی فراهم می آمدند بی آنکه میان آنان جنگ و نزاعی باشد و ابناء و جنگیان بر محمد شوریدند و بنام مأمون دعوت نمودند و با طاهر مکاتبه کردند و باو گروهها دادند، پس طاهر داخل بغداد شد و طرف غربی را تا دروازه انبار زیر دست آورد و محمد برای خبری که دریافته بود، سلیمان بن ابی جعفر و ابراهیم بن مهدی را در حبس داشت پس چون هرثمه بدروازه بغداد رسید، آن دو را از حبس در آورد و با جماعتی از بنی هاشم نزد هرثمه فرستاد تا وی را باطاعت از امین دعوت کنند و هر چه از اموال و تیولها بخواهد بوی دهد، هرثمه بآنان گفت: اگر نبود که فرستادگان را نمی کشند، شما را گردن میزد، نزد محمد باز گردید، و آن دو را رها گذاشت. مردم شرق بغداد بر محمد شوریدند و بنام مأمون دعوت کردند و خزیمه بن

خازم تیمی را آواره ساختند و او هم بطرف جسرف رفت و آن را قطع کرد و زهیر بن مسیب با کشتیها که منجنیقها و عژاده‌ها در آنها بود، از کلوازی بشهر درآمد و محمد بکاخ خود در غرب بغداد معروف به «خلد» منتقل شد و در آن متحصن گشت و زهیر او را هدف منجنیق قرارداد و هرثمه از دروازه خراسان از عسکر مهدی که طرف شرقی بغداد است، داخل شد و طاهر از اردوگاه خود به مدینه ابو جعفر درآمد و خلد را محاصره کردند و محمد برای ملاقات هرثمه از دروازه خراسان بیرون آمد تا به دجله رسید و یاران طاهر از آن خبر یافتند و بر هرثمه که در کشتی خود بود تاختند تا او را غرق کردند و ساعتی بعد در آوردند و محمد با پیراهن و زیر جامه‌ای بیرون آمد تا روی شط نشست و سپاهیان بر او می‌گذشتند و نمی‌شناختند تا غلامی از شکله بروی گذشت و او را شناخت و بخانه خود برد و سپس که طاهر بن حسین از وی خبر یافت، میان طاهر و هرثمه و زهیر نزاعی در گرفت و طاهر غلام خود قریش دندانی را فرمود تا گردنش را زد و سرش را بر نیزه‌ای برافراشت و آن را بار دو گاه خود در «بستان» برد و سپس آن را نزد مأمون فرستاد. امین روز یکشنبه، محرم سال ۱۹۸ و از کسی شنیدم که می‌گفت: در پنجم صفر، کشته شد.

طاهر بخط خود نامه‌ای به مأمون نوشت:

اما بعد، هر چند که مخلوع در نسب و خویشاوندی برادر امیر المؤمنین بود، اما حکم قرآن میان این و آن در ولایت و حرمت جدایی انداخت، چه او از پناه دین جدا شد و از امری که مسلمانان را فراهم می‌ساخت بیرون رفت. خدای عزوجل در داستان نوح برای ما گفته است:

یا نوح انه لیس من اهلك انه عمل غیر صالح^۱، «ای نوح همانا او از خاندان تو نیست،

او عملی است غیر صالح، و هیچکس را در معصیت خدا اطاعتی نیست و قطع (رحم) هر گاه در راه [خدا] باشد قطع رحم شمرده نمی شود و این نوشته را هنگامی با امیر المؤمنین می نویسم که خدا مخلوع را کشته و او را بدست بیوفایی و پیمان شکنی که داشت سپرده و امر (خلافت) امیر المؤمنین را محکم ساخته و بوعده سابقش که انتظار آن را می برد وفا کرده است. سپس خدا را که حق امیر المؤمنین را بوی باز گرداند و درباره کسی که عهد وی را خیانت کرد و پیمان وی را شکست، بجای وی نیک تدبیری بکاربرد تا پس از جدایی، الفت را بوی باز آورد، و پس از پراکندگی امت را بوی فراهم ساخت، و بعد از کهنگی نشانه های دین را بوی زنده کرد.^۱

سپس نامه ای درباره فتح نوشت و داستان آن را از روزی که از خراسان بیرون آمده و آنچه را شهر بشهر و روز [بروز] انجام داده، گزارش داد^۲ و ما آن را در کتابی جداگانه قرار دادیم.

خلافت (امین) از روزی که رشید در گذشت تا روزی که (خود) کشته شد چهار سال و هفت ماه و بیست و یک روز، و از مرگ هارون تا روزی که خلع شد سه سال بود، و سنش روزی که کشته شد بیست و هفت سال و سه ماه و بقولی بیست و هشت سال بود و دو پسر بنام موسی و عبدالله بجای گذاشت.

کار خلافت امین بیشتر بنظر اسماعیل بن صبیح حرّانی و فضل بن ربیع اداره می شد و رئیس پلیس او محمد بن مسیب بود، سپس او را عزل کرد و بر ارمستان حکومت داد و محمد بن حمزه بن مالک را بجای وی نهاد، پس او را نیز برداشت و عبدالله بن خازم تمیمی را بجای وی آورد. فرمانده نگهبانانش عصمه بن ابی عصمه، و حاجبی او در عهده فضل بن ربیع بود و فرزندان فضل آن را انجام می دادند.

در حکومت امین امرای حج بدین ترتیب بودند: در سال ۱۹۳ داود بن عیسی

۱- ر. ک. جمهرة رسائل العرب ج ۳ ص. ۳۷۵ - ۳۷۷ . ۲- ر. ک. جمهرة رسائل العرب ج ۳ ص ۳۶۶-۳۷۱ .

ابن موسی، در سال ۱۹۴ علی بن هارون رشید، در سال ۱۹۵ داود بن عیسی، در سال ۱۹۶ عباس بن موسی بن عیسی که حاکم مکه بود، در سال ۱۹۷ نیز عباس.

فرماندهان جنگها نیز بدین ترتیب بودند: در سال ۱۹۴ حسن بن مصعب از طرف ثابت بن نصر، در سال ۱۹۵ ثابت بن نصر خزاعی، در سال ۱۹۶ ثابت بن نصر، در سال ۱۹۷ نیز ثابت بن نصر.

فقهای دوران اوعبارت بودند از: محمد بن عمر بن واقد، یحیی بن سلیمان طائفی، ابو معاویه محمد بن حازم نایینا، اسباط مولای قریش، عون بن عبدالله بن عتبة ابن مسعود، عبدالرحمان بن مسهر، محمد بن کثیر کوفی صاحب تفسیر، سفیان بن عیینه، و کعب بن جراح، عبدالله بن نمیر، یزید بن اسحاق، اسماعیل بن علیّه، عبدالوهاب ثقفی، یحیی بن سعید قطن، یزید بن مالک، ولید بن مسلم ملازم اوزاعی، اسحاق ازرق، زید بن هارون، علی بن عاصم، حماد بن عمرو، سلم بن سالم تمیمی.

ایام مأمون

بدان ترتیب که [در] تاریخ دوران محمد راجع به مأمون و محمد گفتیم، در سال ۱۹۵ بیعت با عبدالله مأمون پسر هارون رشید که مادرش کنیزی بادغیسی بود بنام «مراجل» پیش آمد و در سال ۱۹۶ عموم مردم بلاد (اسلامی) با وی بیعت نمودند، و در محرم سال ۱۹۸ که محمد کشته شد، مردم همه جا بر (خلافت) وی اتفاق کردند و کسی باقی نماند مگر آنکه بفرمان وی درآمد و هرسر کشتی در هر ناحیه ای مدعی شد که بفرمان مأمون و هواخواه وی بوده است.

خورشید در آن روز در ۱ درجه و ۵۳ دقیقه میزان بود، و قمر در ۲۶ درجه و ۲۰ دقیقه اسد در حال رجوع، و مشتری در ۱۸ درجه و ۱۰ دقیقه حمل در حال رجوع، و مریخ در ۴ درجه و ۴۰ دقیقه اسد، و زهره در ۲۴ درجه اسد، و عطارد در ۲۳ درجه و ۱۰ دقیقه سنبله، و رأس در ۲۴ درجه و ۵۰ دقیقه حمل.

مأمون در سال ۱۹۸ مطلب بن عبدالله خزاعی را بحکومت مصر فرستاد و او هفت ماه بر سر کار ماند و سپس در سال ۱۹۹ عباس بن موسی بن عیسی هاشمی را حاکم مصر قرارداد و او پسر خود عبدالله بن عباس را بر سر کار فرستاد، عبدالله، مطلب بن عبدالله را زندانی کرد و ابراهیم بن تمیم را بعنوان عامل خراج روی کار آورد و ریاست پلیس خود را به عبدالعزیز بن وزیر جروی داد و بدرقتاری وی بآنجا کشید که سری بن حکم شورش کرد و سپاهیان را با خویش همراه ساخت و سپس با عبدالله جنکید و او را از شهر بیرون کرد و مطلب را از حبس درآورد و با وی بیعت

نمود و او بدار الاماره منزل گزید و بر عبدالله بن عباس شیبخون زد و هرچه را از اموال بهمراه داشت گرفت و عبدالعزیز جروی رهسپار تنیس شد و همانجا اقامت گزید و بر تنیس و توابع آن از شهرستانهای پائین مصر مستولی بود و سری بن حکم بر قصبه فسطاط و صعید مستولی شد و عباس بن موسی بن عیسی بیاری (قبیله) قیس [بر] خوف استیلا یافت لیکن قبیله قیس دست از یاری وی برداشتند و او سی و پنج روز در بلیس اقامت داشت .

مأمون در سال ۱۹۸ حسن بن سهل را بحکومت عراق و توابع آن فرستاد و اصغر معروف به «ابو السرایا» که ناهش : سری بن منصور شیبانی بود^۱ در کوفه خروج کرده ، و محمد بن ابراهیم علوی^۲ معروف به « ابن طباطبا » همراه وی بود سپس محمد بن ابراهیم وفات کرد و ابو السرایا محمد بن محمد بن زید^۳ را بجای وی بر گزید .

پس بصره را عباس بن محمد بن موسی جعفری گرفت و زید بن موسی بن جعفر بن محمد [از] کوفه رسید و آنجا (مأمون را) خلع کرده بود، پس بسوی بصره آمد و با عباس بن محمد جعفری همراه شد ، و واسط را محمد بن حسن معروف به «سلق» و یمن را ابراهیم بن موسی بن جعفر ، و حجاز را محمد بن جعفر گرفت و بر نصیبین و توابع آن [احمد بن] عمر بن خطاب ربیعی مستولی شد ، و در موصل سید بن انس ، و در میافارقین موسی بن مبارک یشکری ، و در ارمنستان عبدالملک بن جحاف سلمی و محمد بن عتاب، و در آذربایجان محمد بن روآدزدی و زید بن بلال یمنی و محمد بن حمید همدانی و عثمان بن افکل و علی بن مرطائی ،

۱- و خود را از فرزندان هانی بن قبیصة بن هانی بن مسعود شیبانی می دانست . ۲- محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام . ۳- بن علی بن الحسین علیهما السلام که مادرش ، فاطمه دختر علی بن جعفر بن اسحاق بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب بود ر ك . مقاتل الطالبیین ص ۵۱۳ (ایام مأمون) .

و در عراق عجم ابودلف عجللی و مره بن ابی ردینی و علی بن بهلول و محمد بن زهره و سنان وزید بن.... و در سیسیه و حسن سنان و ناحیه اش بسطام بن سلس ربعی، و در کفرتونا و رأس عین حبیب بن جهم، و در کیسوم و توابع آن از دیار مضر نصرین شبت نصری که از همه نیرومندتر و نافرمانتر بود، و در قورس و توابع آن از شهرستانهای - عواصم عباس بن زفره لالی، و در حیار و توابع آن از شهرستانهای - قنسرین عثمان بن ثمامه عبسی، و در «حاضر» که در کنار حلب است منبع تنوخی (سر بلند کردند) و یعقوب بن صالح هاشمی با (مردم) حاضر جنگ می کرد و واحدی از ایشان باقی نماند و چون قوم سبا سخت پراکنده گشتند و بیشترشان بشهر قنسرین افتادند و یعقوب حاضر را چنان ویران کرد که با زمین هموار شد و حال آنکه در آن بیست هزار مرد جنگی بود و تا امروز هم ویران است.

پس در معرّه النعمان و قل منس^۱ و توابع آن از اقلیم حمص حواری بن حنطان تنوخی (استیلا یافت) و در حماة و توابع آن حراق بهرائی، و در شیزر و توابع آن بنی بسطام، و در شهر حمص بنو السمط، و در مصیبه و اذنه و توابع آن از مرزهای شام ثابت بن نصر خزاعی که عامل [امین] بود و پس از پیش آمدی که برای امین بود، بر آن ناحیه استیلا یافت، و در دمشق واردن و فلسطین جماعتی از دیگر قبایل اقامت گزیدند، و در مصر در قصبه فسطاط و صعید، سری، و در قسمت سفلی مصر عبدالعزیز جروی، و در دوحوف قیسیها و یمنیها، و لخم و بنو مدلیج بر اسکندریه تسلط یافتند و رئیس لخم مردی بود بنام: احمد بن رحیم لخمی، و سپس اندلسیها مسلط شدند و ابتدای کار اندلسیها آن بود که ایشان با چهار هزار کشتی رسیدند و در بندر اسکندریه در رینگ لنگر انداختند و در حدود سه هزار مرد بودند، پس در ساحل دریا اقامت گزیدند و نه [.....] سپس بعضی از یاران شاه بر مردی از ایشان

۱- حصنی نزدیک معرّه النعمان در شام، یکی از قرای حمص.

حمله برد و عصبیتی پیش آمد و اندلسیها بر فضل بن عبدالله برادر مطلب بن عبدالله هجوم بردند و رئیس پلیس او را کشتند و سنگر گرفتند و با مردم اسکندریه جنگیدند تا آنان را از خانه هاشان آواره ساختند و دیار و اموال (شان) را تصرف کردند و مردی را بنام ابو عبدالله صوفی که خونها را می ریخت و مسلمانان را می کشت بر خود سروری دادند، سپس او را عزل کردند و مردی را معروف به «کنانی» بریاست خویش برگزیدند و بنی مدلیج و لخم را از شهر آواره ساختند و تمام شهر بدست ایشان افتاد، و در برقه مسلم بن نصر اعرابنباری (مستولی) بود.

پس چون مأمون حسن بن سهل را بحکومت عراق برگزید، حسن جانشین خود ذوالعلمین علی بن ابی سعید را فرستاد و مأمون به طاهر بن حسین نوشت که رهسپار جزیره شود و با نصر بن شیب بجنگد، پس چون ذوالعلمین به عراق رسید بر طاهر دشوار آمد و گفت: امیر المؤمنین درباره من انصاف نداد. و سپس رهسپار جزیره شد و با نصر جنگید و حسن بن سهل به عراق آمد و در نهر روان فرود آمد و هر ثمه بسوی ابوالسرایا پیش رفت و در دهم جمادی الآخره سال ۱۹۹ در ناحیه کوفه بر خورد کردند و میان آنان جنگهایی روی داد، پس هر ثمه بازگشت و [زهیر بن مسیب ضبئی بجنگ ابوالسرایا] شتافت [و از وی شکست خورد و بقصر ابن هبیره بازگشت و آنگاه حسن بن سهل، عبدوس بن محمد بن ابی خالد را بر سر وی فرستاد] با سپاهی عظیم، پس در جایی بنام «جامع» در میان بغداد و کوفه ۱۲ شب مانده از رجب همین سال با ابوالسرایا روبرو شد و ابوالسرایا او را کشت و برادرش هارون [ابن محمد] ابن ابی خالد و جماعتی از همراهان وی را اسیر گرفت و خبر به زهیر رسید پس از قصر ابن هبیره به بغداد بازگشت و هر ثمه دیگر بار با لشکرهایی عظیم بجنگ باز آمد و با ابوالسرایا روبرو شد و پیوسته در کار بود تا به کوفه رسید و با وی نبردی سخت کرد چنانکه عموم یاران ابوالسرایا را کشت و هر ثمه به کوفه در آمد و ابوالسرایا شکست خورده بیرون رفت تا به واسط رسید و سپس به اهواز رفت،

پس حسن بن علی بادغیسی معروف به «مأمونی» با وی جنگید و او را شکست داد و ابوالسرایا شکست یافته به «روستقباد» بازگشت و از بیماری شکم درد سخت رنجور بود و حماد خادم معروف به «کند غوش» از جای وی با خبر شد و بر او هجوم برد و او را گرفت و همراه وی نیز محمد بن محمد علوی و ابوالشوک غلامش را دستگیر کرد و آنان را در نهر وان نزد حسن بن سهل برد و چون بروی در آمدند، ابوالسرایا باو گفت: خدا امیر را توفیق دهد، مرا نگاه دار. گفت: خدا مرا زنده نگذارد اگر تو را زنده گذارم. پس فرمان داد تا او را کردن زدند و دو پاره کردند و بر دو پل بغداد بدار آویختند و محمد بن محمد علوی را که نزد وی آوردند، او را مقرب داشت و نوازش کرد و باو گفت: بیمی بر تو نیست، خدا لعنت کند کسی را که فریب داد. و خالد بن یزید بن مزید را بر کوفه حکومت داد.

حسن بن سهل به مدائن رفت و عبدالله بن سعید حرشی را بجنگ محمد بن حسن «سلق» فرستاد و در واسط در طرف شرقی دجله برخورد کردند و سلقی هزیمت یافت و سپاهش درهم شکسته شد. و نیز عیسی بن یزید جلودی را بر سر محمد بن جعفر علوی که بر مکه مستولی شده و داود بن عیسی هاشمی را بیرون رانده بود، فرستاد و چون جلودی به مکه رسید، محمد با وی بجنگید و از وی امان خواست، پس جلودی او را گرفت و خود او را نزد مأمون به مرو برد و پسر خود را در مکه جانشین گذاشت و چون به کرکان رسید محمد بن جعفر وفات کرد و نامه مأمون به جلودی رسید که او را فرمان بازگشت به حجاز داده بود پس بازگشت.

و حمدویة بن علی بن عیسی بن ماهان را به یمن فرستاد که ابراهیم بن موسی ابن جعفر علوی بر آن مستولی بود پس ابراهیم با همراهانی که از یمن داشت، بجنگ وی برخاست و نبردهای سختی روی داد که از طرفین کشته می شد و حمدویة، یزید بن محمد بن حنظله مغزومی را در مکه جانشین گذاشته بود، پس ابراهیم

ابن موسی از یمن بقصد مکه بیرون آمد و یزید بن محمد خبیر یافت و برای جلوگیری از وی پیرامون مکه خندق کند، و نزد دربانان (کعبه) فرستاد و اندوخته‌های طلایی را که مأمون از خراسان فرستاده بود و بت پادشاه ثبت را گرفت و آنها را دینار و درهم سکه زد، و پولی از اعراب گرفت و بآن مال پرداخت.

ابراهیم به مکه رسید و یزید با یاران خود بروی ایستاد و ابراهیم بن موسی بعضی از یاران خود را فرستاد تا از (طرف) کوه داخل (مکه) شد و یزید بهزیمت رفت و بعضی یارانش او را دریافت و کشت و ابراهیم به مکه در آمد و بر آن مستولی گشت و آنجا اقامت کرد و حمدویه در ناحیه‌ای از یمن (مقیم شد).

رضاعلی بن موسی بن جعفر علیه السلام را مأمون از [مدینه] به خراسان آورد و فرستاده‌اش نزد آنحضرت رجاء بن [ابی] الضحاک خویشاوند فضل بن سهل بود، پس وارد بغداد شد و سپس آن بزرگوار را از راه [ماه] بصره آوردند تا به مرور رسید و مأمون در روز دوشنبه هفتم ماه رمضان سال ۲۰۱ بولیعهدی پس از خود با وی بیعت نمود و مردم را بجای سیاه، سبزپوش کرد و فرمان آن را باطراف و نواحی نوشت و برای رضا بیعت گرفت و بنام وی بر منبرها خطبه خواندند و دینار و درهم بنام آنحضرت سکه زدند و کسی نماند که لباس سبز نپوشد مگر اسماعیل بن جعفر بن سلیمان بن علی هاشمی که عامل مأمون در بصره بود و از پوشیدن لباس سبز امتناع ورزید و گفت: این نقض (بیعت) است هم با خدا و هم با او. و نافرمانی را آشکار ساخت، پس مأمون عیسی بن یزید جلودی را بر سر وی فرستاد و چون نزدیک بصره رسید، اسماعیل بدون جنگ و نبردی گریخت و جلودی داخل صره شد و آنجا اقامت گزید و اسماعیل نزد حسن بن سهل رفت، پس حسن وی را زندانی کرد و درباره وی از مأمون کسب تکلیف کرد و مأمون نوشت که او را روانه مرو کند،

۱- هر يك از همدان و نهاوند و قم را ماه بصره، و دینور را ماه کوفه گویند.

پس روانه‌اش کرد و چون نزدیک مرو رسید، مأمون دستور داد که به گران باز گردانده و آنجا زندانی شود و او همچنان در گران زندانی و رانده وی بود تا پس از مدتی از اراضی شد.

مأمون (فرمان) بیعت رضا (علیه السلام) را با عیسی جلودی به مکه فرستاد و ابراهیم بن موسی بن جعفر در مکه اقامت داشت و شهر بفرمان وی در آمده بود جز اینکه او خود بنام مأمون دعوت می کرد، پس جلودی با (شعار) سبزو بیعت رضا رسید و ابراهیم با استقبال وی شتافت و مردم مکه برای رضا (علیه السلام) بیعت کردند و لباس سبزو پوشیدند.

حمدویه بن علی بن عیسی هنگامی که ابراهیم رهسپار مکه شد، جماعتی از مردم یمن را با خویش همراه ساخته و سپس نافرمان شده بود، پس مأمون فرمان حکومت یمن را به ابراهیم بن موسی نوشت و جلودی را دستور داد که همراه وی برود و او را در جنگ با حمدویه یاری دهد، ابراهیم رهسپار شد تا به یمن رسید اما جلودی همراه وی بیرون رفت، پس پسری از حمدویه بجنگ وی ایستاد و ابراهیم با وی جنگید و ازیارانش گروهی را کشت و پسر حمدویه بهزیمت رفت و ابراهیم رهسپار صنعا شد، پس حمدویه خود بروی وی ایستاد و جنگی سخت میان آنان روی داد که خلقی عظیم ازیاران ابراهیم کشته شدند و ابراهیم بهزیمت رفت و تا مکه روی برتافت، و جلودی رهسپار بصره شد چه زید بن موسی بر آن دست یافته و خانه‌ها و مالهای بسیاری را از مردم غارت کرده بود و جماعتی از قیسیها و جز آنان همراه وی بودند، و چون جلودی نزدیک بصره رسید آن روز را با وی جنگیدند و سپس شکست خوردند و زید هم بهزیمت یافت و عیسی او را گرفت و نزد مأمون فرستاد پس مأمون بروی منت گذاشت و او را رها کرد.

هرثمه در سال ۲۰۱ از عراق رهسپار مرو شد و بقولی بدون اذن مأمون (از عراق) باز آمد، پس چون بر مأمون در آمد [...] گفت: از نفرسی (که دارم) و

مرا ممکن نیست که (جز) در تخت روان راه‌روم؛ و با مأمون بدرستی سخن گفت و یحیی بن‌عمر بن‌اسماعیل حارثی نیز باوی در آمد و گفت: سلام بر تو باد ای امیر کافران. پس در حضور مأمون شمشیرها بر وی فرود آمد تا کشته شد، آنگاه هرثمه گفت: این مجوس را^۱ بردوستان و یاوران خود مقدم داشتی. پس مأمون فرمان داد تا پای هرثمه را کشیدند و بزندانش بردند و سه روز در حبس مأمون بود و مرد.

منصور بن عبدالله بن یوسف «برم» در خراسان خروج کرد، پس مأمون (کس) بجنک وی فرستاد و (منصور بن) عبدالله را مجال نداد و او را کشت.

محمد بن [ابی] خالد و مردم حربیه بر حسن بن سهل شوریدند تا او را از بغداد بیرون کردند و زهیر بن مسیب ضبی را اسیر گرفتند چه او با محمد بن ابی خالد بود [.....] و نزد محمد بن صالح بن منصور آمدند و گفتند: ما یاوران دولت شما ایم و بیم داریم که این دولت با نقشه‌ای که از مجوس بدان راه یافته است از میان برود و مأمون برای علی بن موسی الرضا بیعت گرفته است، پس بیاتا با تو بیعت کنیم، چه راستی می‌ترسیم که این امر از میان شما بیرون رود. محمد در پاسخ آنان گفت: من خود با مأمون بیعت کرده‌ام. و محمد بن صالح نخستین هاشمی بود که در بغداد با مأمون بیعت کرد - و من بکار (خلافت) شما نمی‌آیم. حسن بن سهل به واسط رفت و محمد بن ابی خالد و (مردم) حربیه و ابناء او را تعقیب کردند و در قریه ابو قریش نرسیده به واسط برخورد کردند و میان آنان جنگی سخت روی داد و محمد بن [ابی] خالد را تیری از پا در آورد و او را به «جبل»^۲ بردند و چند روزی زنده ماند و مردم بسوی بغداد حمل شد و عیسی بن ابی خالد فرماندهی سپاه را در عهده گرفت.

۱- یعنی فضل بن سهل سرخسی. ۲- بفتح جیم و تشدید باء مضمومه، شهری کوچک در کنار شرقی دجله میان نهمانیه و واسط (مراد الاطلاع).

محمد بن ابی خالد، زهیر بن مسیب ضبّی را اسیر گرفته بود، پس چون مرده محمد بن ابی خالد را به بغداد آوردند ابناء بر زهیر بن مسیب که زندانی بود تاختند و او را کشتند و ریسمانی بیایش انداختند و او را در کوچه های بغداد کشیدند و مثله اش کردند، پس فرماندهان حریبه فراهم آمدند و در پنجم محرم سال ۲۰۲ با ابراهیم بن مهدی معروف به «ابن شکله» بیعت کردند و او را خلیفه خواندند و «مرضی» لقب یافت و در «رصافه» منزل کرد و در بغداد در مسجد مدینه با مردم نماز گزارد و در کلوازی اردو زد و فضل بن ربیع و عیسی بن محمد بن ابی خالد و سعید بن ساجور و ابوالبط همراه وی بودند و احکام فرمانداریها را نوشت و پرچمها بست و کارها برای وی روبراه شد و ابناء و مردم حریبه و دیگران بفرمان وی در آمدند مگر آنان که بفرمان مأمون بودند و همراه حمید بن عبدالحمید طائی طوسی می جنگیدند و فریاد می زدند: ای خوشه، ای آوازه خوان. و بدان جهت ابراهیم را «خوشه» می خواندند که خیلی سیاه و بدقیافه بود و در یک طرف صورتش خالی سیاه داشت.

سپس اسد حربی که از یاران ابراهیم بود با جماعتی از (مردم) حریبه شورش کردند و ابراهیم را خلع کرده بنام مأمون دعوت نمودند و عیسی بن ابی خالد، اسد حربی و پسری از وی را گرفت و آن دورا کشت و بدار آویخت، و حمید بن عبدالحمید که در جایی بنام «خان الحکم» در (کنار) رودخانه «صرصر» منزل گزیده بود، با عیسی بن ابی خالد مکاتبه کرد تا فراهم شوند سپس حمید به بغداد آمد و ابن ابی رجاء قاضی نماز جمعه گزارد و آنگاه بار دو گاه خود بازگشت. مهدی بن علوان خارجی در ناحیه «عکبرا» خروج کرد و مطلب بن عبدالله بر سر وی رفت لیکن مهدی پیوسته با وی جنگید تا او را شکست داد و مطلب شکست خورده به بغداد باز آمد و آنگاه ابواسحاق بن رشید بجنک مهدی بیرون رفت و با وی نبرد کرد تا او را شکست داد و پیوسته او را تعقیب کرد تا دستگیرش نمود،

پس مأمون براومنت گذاشت و او را ملازم دربار خویش ساخت و جامه سینه بروی پوشاند و پیوسته ملازم دربار مأمون بود تا مرد .

مأمون در سال ۲۰۲ از مرو رهسپار عراق شد و ولیعهدش رضا رضی الله عنه و وریش فضل بن سهل ذوالریاستین همراه وی بودند و (تعهد) نامه‌ای را که «کتاب شرط و حباء»^۱ نامید، مشتمل بر توصیف فرمانبری و خیرخواهی و پند و نصیحت و صمیمیت و ازدنی‌گذشتگی و برتری فضل‌وی از آنچه از اموال و تیولها و گوهر و املاک بوی بخشیده است، برای فضل نوشته و در آن تعهد کرده بود که هر چه را فضل بخواهد و خواستار شود بی‌دریغ و جلوگیری بوی دهد و مأمون بخط خود آن را توشیح کرد و بر خویش گواه گرفت، پس چون مأمون به قومس رسید^۲ فضل بن سهل در حمام کشته شد بدین ترتیب که غالب رومی و سراج خادم با شمشیرها بروی در آمدند^۳ و مأمون هر دورا کشت و جماعتی را نیز با آندو کردن زد و ذوالعلمین علی بن ابی سعید پسر خاله فضل بن سهل را کشت و سرش را برای حسن بن سهل به عراق فرستاد و گفت: هموست که نقشه کشتن فضل را طرح کرده است، و خلف بن عمر بصری معروف به «حف» و موسی بصری و عبدالعزیز ابن عمران طائی و غالب رومی و سراج خادم را کشت و جماعتی از فرماندهان خود را که آنان را «شامته»^۴ نامید تبعید کرد و بر فضل سخت بی‌تابی نشان داد و فضل را نه مالی بود و نه مزرعه‌ای و نه اسبی و نه ظرفی بجز پنج غلام و یک اسب و یک یابو .

غسان بن عباد گفت: روزی به فضل گفتم: ای امیر، کاش می‌فرمودی تا برایت مزرعه‌ها و مستغلاتی تهیه می‌شد. گفت: وای بر تو، چرا؟ اگر آنچه بدست دارم بماند،

۱- تعهد و بخشش نامه . ۲- فضل بن سهل در حمام سرخس کشته شد . ۳- طبری، فضل

ابن سهل در دوم شعبان سال ۲۰۲ در حمام سرخس کشته شد و کشتندگان وی چهار نفر از حشم و خدم مأمون بودند، غالب مسمودی و قسطنطین رومی و فرج دیلمی و موفق صقلبی، و مأمون بوسیله عباس بن هیشم بن بزرگمهر دینوری آنان را دستگیر کرد و چون گفتند تو خود ما را بدین کار امر کردی، آنان را گردن زد . ۴- سرزنش‌کنندگان .

دنیا همه‌اش مزرعه و مستغل من است؛ و اگر از دست برود، پس آنچه دارم جز بنابودی از دست نخواهد رفت.

ابوسمیر گفت: در ایام مأمون از فضل بن سهل می‌شنیدم که بسیار می‌گفت:

لئن نجوت اونجت رکائبی من غالب و من لفیف غالب

انی لنجاء من الکرائب

«هر آینه اگر از غالب و از دسته غالب نجات پیدا کنم و یا شتران من نجات یابند، راستی که من از بلاهای سخت، بسیار نجات یابنده‌ام».

و او نمی‌دانست که غالب کیست و (ذهن او) جز به قریش نمی‌رفت تا آنکه غالب رومی رکابدار مأمون بر وی در آمد و او را کشت، پس فضل بوی گفت: تو را صد هزار دینار می‌دهم. گفت: وقت چاپلوسی ورشوه (دادن) نیست. و او را کشت.

مأمون بهر شهری که می‌گذشت در آن اقامت می‌گزید تا وضع آنجا را اصلاح کند و بمصالح مردم آن ناحیه بنگرد و هنگام بیرون رفتن از خراسان، رجاء بن ابی ضحاک خویشاوند حسن بن سهل را جانشین گذاشت و خراسان رام و آرام شده بود و پادشاهانش همگی بفرمان آمده بودند و پادشاه تبت اسلام آورده و در [....] بر مأمون وارد شد و بت زرین خود را بر تختی زرین و گوهر نشان (پیشکش آورد) پس مأمون آن را بسوی کعبه فرستاد تا مردم بدانند که خدا پادشاه تبت را هدایت کرده است. و ناحیه‌ای از نواحی خراسان باقی نماند که از نافرمانی آن بیمناک باشد، اما چون مأمون از خراسان بیرون رفت مدارای رجاء بن ابی ضحاک کم شد و ضعف تدبیر نشان داد و در کارهای خود دوراندیش نبود پس مأمون ترسید که خراسان آشفته گردد و او را عزل کرد و غسان بن عباد را بر سر کار آورد و او خوش رفتاری را پیشه کرد و از پادشاهان نواحی دلجویی نمود.

وفات علی الرضا

چون مأمون به طوس رسید، رضا علی بن موسی بن جعفر بن محمد علیه السلام در قریه‌ای که بآن «نوقان» گفته می‌شود، در اول سال ۲۰۳ وفات کرد و بیماری آنحضرت بیش از سه روز نبود و گفته شده که علی بن هشام انار مسمومی باو خوراندند و مأمون بروی سخت‌بی‌تابی نشان داد.

خبر داد مرا ابوالحسن بن ابی‌عباد و گفت: مأمون را دیدم که قبایی سفید در برداشت و در (تشییع) جنازه رضا سر برهنه میان دو قائمه نعش پیاده می‌رفت و می‌گفت: ای ابوالحسن پس از تو بکه دلخوش باشم؟ و سه روز نزد قبرش اقامت گزید و هر روز قرصی نان و مقداری نمک برای او می‌آوردند و خوراکش همان بود، سپس در روز چهارم باز گشت.

سن رضا (علیه السلام) چهل و چهار سال بود.^۱

ابوالحسن بن ابی‌عباد گفت: از رضا علیه السلام، شنیدم که فرمود: ان مشی الرجال مع الرجل فتنة للمتبع و مذلة للتابع، «همانا راه رفتن مردان همراه مرد، برای پیشروفتنه است و برای پیروخواری».

وازوی شنیدم که می‌گفت: ان فی صحف ابراهیم: ایها الملك المغرور انی لم ابعثک لتبني البناء ولا لتجمع الدنيا ولكن بعثتک لتردّ عنی دعوة المظلوم فانی لاردها ولو کانت من کافر، «در صحف ابراهیم بود که: ای پادشاه مغرور، من تو را بر نینگیختم تا کاخ بسازی و نه برای آنکه دنیا را فراهم کنی، لیکن تو را بر انگیختم تا دعای مظلوم را از من بازگردانی، چه من آن را اگرچه از کافری باشد رد نمیکنم».

۱- کذا.

وبمأمون گفت: ما التقت فئتان قط الانصر الله اعظمهما عفوا، «هر کزد و گروه با یکدیگر نبرد نکنند، مگر آنکه خدا با گذشت ترشان را نصرت دهد».

و گفت: انما يؤمر بالمعروف وينهى عن المنکر مؤمن فيتعظ، فاما صاحب سيف وسوط فلا، ان من تعرض لسلطان جائر فاصابته منه بلیة لم یوجر علیها ولم یرزق الصبر فیها .

«تنها مؤمنی امر بمعروف و نهی از منکر می شود که پندپذیر باشد، نه صاحب شمشیر و تازیانه، همانا کسی که با پادشاه ستمگری در افتد و از او بلایی بوی رسد، بر آن اجری نخواهد یافت و توفیق شکیبایی بر آن را هم نخواهد داشت».

مأمون در ماه ربیع الاول سال ۲۰۴ وارد مدینة السلام (بغداد) شد و لباس خود و لباس فرماندهان سپاهش و مردم همه سبز بود، پس يك هفته (همچنان) ماند و سپس آن را از تن در آورد و لباس سیاه را از سر گرفت. و ابراهیم بن مهدی ناپدید گشت و دانسته نشد که او کجا است، از خانه اش بیرون رفت و عبدالله بن صاعد منشی وی و نیز زنی از بستگانش همراه وی بودند و چون روبراه نهاد به عبدالله بن صاعد گفت: بر کرد نزد مادرم و از او بخواه که گوهری را که نزد وی است بدهد. پس عبدالله باز گشت و او رهسپار شد و جایش پنهان گشت.

فضل بن ربیع به بصره گریخت و نزد یزید بن منجاب مهلبی پنهان شد و مأمون فرمان داد تا مزرعه ها و دارایی و آب و زمینش مصادره شود، سپس بدرخواست امان بدر بار مأمون آمد و مأمون خبر یافته بود که او مرده است و جماعتی بر مرگ وی نزد او گواهی داده بودند. پس چون به مأمون گفته شد که این فضل بن ربیع است، گفت: اگر از آخرت مبعوث شده است قطعاً رشید هم با وی برانگیخته شده، سپس او را در آورد و امانش داد و براو منت گذاشت و شبی او را فراخواند و گفت: فرض کن درباره محمد عذر آوری که او را از رشید در گردنت بیعتی بود، اما درباره ابن شکره عذر چیست که

مقامش مقام آوازه‌خوانان و سفیهان است، و چون بیعت من بگردنت آمد عزم او را درباره خروج و خلع من تقویت کردی؟ پس گفت: ای امیرالمؤمنین، دلم را درجایش نمی‌یابم (دلم از جا کنده شده) و جرم من بزرگتر از آن است که عذر خواهی کنم، و گناهم بالاتر از آن که پوزش طلبم و جز از وسعت عفو تو امید بزنم نمی‌ندارم، پس خون مرا بحرمتی که از پدرانت کسب کرده‌ام بینخش.

مأمون از وی در گذشت و مزرعه‌ای از املاکش را که سیصد و هشت هزار درهم در آمد داشت بوی باز داد و آن را برای معیشت خود و خانواده‌اش کافی دانست.

مأمون محمد بن صالح بن منصور را بیاداش آنکه در بیعت و اطاعت مأمون شتاب ورزیده و از بیعت ابراهیم امتناع کرده بود در خانه فضل بن ربیع منزل داد و خدیجه دختر رشید را بوی تزویج کرد و فرمود تا دو میلیون درهم بوی دهند و او را از سوار شدن (و آمدن) بدر بار و شرفیابی عمومی معاف گردانید و بجای وی جعفر ابن وهب منشی او سوار می‌شد.

مأمون دختر خود ام‌الفضل را بتزویج محمد بن رضا رضی الله عنه در آورد و فرمود تا دو میلیون درهم بوی دهند و گفت: من دوست دارم که جد مردی باشم که پیامبر خدا و علی بن ابی‌طالب علیهما السلام پدران او باشند، لیکن ام‌الفضل از آن حضرت فرزندی نیاورد.

صالح بن رشید را والی بصره قرار داد و او ابوالرازی محمد بن عبدالحمید را جانشین گرفت، و نیز عیسی بن رشید را والی کوفه ساخت و او محمد بن لیث را جانشین گرفت.

و طاهر بن حسین در جزیره بجنگک با نصر بن شیبث سرگرم بود، پس

فرمان حکومت جزیره و شام و مصر را برای وی فرستاد و دینار بن عبدالله را بحکومت عراق عجم منصوب کرد و پیش از آن حسن بن سهل بامر مأمون، حسن بن عمرو رستمی را بحکومت آنجا برگزیده بود، و حسن یاغی شده و نافرمانی را علنی ساخته بود و چون دینار از راه رسید با وی جنگید و او را اسیر کرد و نیز علی بن بهلول را دستگیر ساخت.

مأمون، نصر بن حمزه بن مالک خزاعی را بمرزها^۱ [که رشید حکومت آنها را به ثابت بن نصر بن مالک خزاعی داده بود] و بیم نافرمانی او میرفت فرستاد، پس نصر بن حمزه مرزها را از وی تحویل گرفت و والی ثغور گردید، و ثابت بن نصر کمتر از یک هفته زنده بود و مرد، و گفته اند که نصر بن حمزه بن مالک او را مسموم کرد مأمون عیسی بن یزید جلودی را بریمن که حمدویه بن علی بن عیسی پس از بیرون رفتن ابراهیم بن موسی بن جعفر علوی بیانیگری و نافرمانی بر آن مسلط بود، حاکم فرستاد و او چون به مکه رسید ابراهیم بن موسی را به بغداد فرستاد و بفرمان مأمون عبیدالله بن حسن علوی را بجای وی بحکومت مکه برگزید و [جلودی] رهسپار یمن شد و حمدویه بجنک وی شتافت و در پنجم جمادی الاولی سال ۲۰۵ با یکدیگر رو برو شدند و جلودی او را باطاعت دعوت نمود وزیر بار نرفت و جنگ میان آنان در گرفت و از یاران حمدویه خلقی عظیم کشته شدند و حمدویه هزیمت یافت تا بشهر صنعا در آمد و جلودی وی را تعقیب کرد تا بهمانخانه ای که آنجا منزل کرده بود رسید و در حالی که جامه کنیزی از کنیزان خود را بر تن داشت جلودی او را دستگیر کرد و باو گفت: بدابحالت، فرمانده پسر فرمانده که با خلیفه نبرد می کند و آنگاه باین صورت از مرگ می گریزد، خدا تو را بر جانت امان داده است تا نزد امیر المؤمنین برسی و آنچه بخواهد در باره ات حکم

۱-ن: مرز. ۲-ن: ندارد.

کند. و او را نزد مأمون فرستاد.

طاهر بن حسین در رقه سر کرم جنک با نصر بن شیبث بود که سپاه بر او شورش کرد و طاهر به بغداد آمد و بجای خود یحیی بن معاذ را حکومت داد و یحیی در رقه اقامت داشت تا در گذشت.

مأمون ریاست پلیس را به طاهر داد و او یکسال بر سر کار ماند و سپس خستگی ماندن در دربار و اشتیاق خود را بیرون رفتن از بغداد نزد احمد بن ابی خالد احوال منشی مأمون اظهار کرد، و میان آندو دوستی و رفاقت بود و سه میلیون درهم برای وی (جایزه) قرار داد. پس احمد بن ابی خالد حیلای بکار برد بدین ترتیب که از قول غسان بن عباد عامل خراسان نامه‌ای به مأمون نوشت که در آن نوشته بود: مرا از خراسان معاف دار. مأمون گفت: بخدا قسم در کشور جز خراسان را نمی‌شناسم و نمی‌دانم که این نادان را چه چیز باستعفا وادار کرده است، جز آنکه راستی خود را برای خراسان لایق ندانسته باشد. پس احمد بن ابی خالد باو گفت: حکومت خراسان را به طاهر واگذار. پس در اول سال ۲۰۶ بجای غسان بن عباد، طاهر بن حسین را بر خراسان حکومت داد و هماندم حمزه خارجی در خراسان خروج کرده بود، پس طاهر لشکری پس از لشکری بر سر وی فرستاد و سپس حمزه مرد و پس از وی پسرش ابراهیم بن (حمزه) تمیمی پیاخاست و در ایام طاهر همچنان بود.

غسان بن عباد از خراسان (به بغداد) آمد و مأمون يك ماه^۲ او را بار نداد و سپس که حسن بن سهل درباره وی چیزی نوشت او را پذیرفت، پس گفت: ای امیر المؤمنین، خدا مرا فدایت قرار دهد، گناه من چیست؟ گفت: همین که از حکومت خراسان استعفا می‌دهی با آنکه تمام کشور همان خراسان است [.....]

۱- در کتاب مقروء نیست. ۲- چند ماه.

پس غسان (بر دروغ بودن آن برای مأمون سوگند خورد و مأمون بر نقشه احمد بن ابی خالد و قوف یافت .)

مأمون عبدالله بن طاهر را بر جزیره و شام و مصر و مغرب حکومت داد و همه توابع آن را بوی^۱ واگذار کرد و او را فرمود تا با یاغیان آنجا بجنگد ، عبدالله در سال ۲۰۶ دوماه پس از رفتن پدرش به خراسان ، رهسپار شد و به رقه آمد و با نصر بن شیبث نصری یاغی در کیسوم و توابع آن از ناحیه جزیره ، نبرد کرد و بدیگر یاغیان در نواحی جزیره و شامات نامه نوشت و فرستادگان برای کمک نزد آنان فرستاد. پس همگی بوی نوشتند که بفرمانند و از وی خواستند که برای ایشان امان نامه بنویسد و او هم پیشنهاد آنان را پذیرفت.

مأمون ، خالد بن یزید بن مرید شیبانی را با سپاهی به مصر فرستاد و عمر بن فرج رخجی را همراه وی ساخت و آن دورا فرمود که با یکدیگر همفکری کنند و آنگاه که فتح بلاد کردند ، عمر بن فرج رخجی ناظر در امر خراج ، و امر کمکها و جائزه ها در عهده خالد باشد ، پس از عراق رهسپار شدند و راه بادیه را در پیش گرفتند تا به فلسطین رسیدند و سپس وارد مصر شدند و (در آن هنگام) علی بن عبدالعزیز جروی در ناحیه سفلی مصر^۲ یاغی بود و چون بوی نزدیک شدند بآندو نوشت که شنوا و فرمانبراست و خود و پدرش پیوسته فرمانبردار بوده اند و نامه های آن دو بر آن اساس بوده است ، پس خالد بن یزید و عمر بن فرج بناحیه سفلی مصر رفتند و چند ماهی بمکاتبه با عبیدالله بن سری گذراندند ، پس خالد بجنگک وی شتافت و عمر در جای خود ماند و عبیدالله برای جنگک با خالد از خیمه خود بیرون آمد و چون با یکدیگر روبرو شدند ، همراهان خالد که جروی آنها را باوی فرستاده بود ، دست از یاری وی برداشتند و خالد ساعتی با غلامان و نزدیکان

۱- ن: مردم آن را. ۲- مراد اطلاع ، بعضی دانشمندان گفته اند که مصر ، ۲۳۹۵ قریه دارد؛ صمید ۹۵۷ قریه و اسفل ارض ۴۳۹ قریه.

خود جنگید و عبیدالله بروی پیروز شد و او را دستگیر کرد و (چندی) در آسایش و خوشی و آبرومندی نزد وی ماند و سپس او را از راه دریا فرستاد و توشه وی را تا رسیدن به عراق فراهم ساخت و خالد می گفت: از هیچکس چنان سپاس گزار نشدم که از عبیدالله بن سری، راستی که با من هر گونه نیکی کرد، جز آنکه مرا از راه دریا فرستاد. عمر بن فرج در ناحیه سفلی مصر اقامت گزید تا موسم حج رسید و ابن جروی او را تا مکه بدرقه کرد.

خبر گزار خراسان نوشت و گزارش داد که طاهر بن حسین در روز جمعه منبر رفته و برای مردم خطبه خوانده و برای امیر المؤمنین دعا نکرده است. پس مأمون شبانه احمد بن ابی خالد را خواست و باو گفت: مرا سه میلیون درهم که از طاهر گرفتی فروختی. گفت: من خودم نزد وی می روم و امر او را کفایت می کنم. پس او را فرمود تا با سفر ببیند، و سپس نامه طاهر به احمد بن ابی خالد رسید که از وی خواسته بود تا محمد بن فرخ عمر کی را که طاهر از همه کس بیشتر او را دوست می داشت و بوی اعتماد داشت، نزد وی فرستد، پس احمد بن ابی خالد به مأمون گفت: ای امیر المؤمنین، محمد بن فرخ عمر کی همانچه را من باید انجام می دادم، انجام می دهد، پس چندین تیول بوی داده شد و مالی فراوان جایزه گرفت و رهسپار خراسان شد اما ماهی نزد طاهر نماند که در گذشت و گفته می شود که برادرزاده عمر کی او را زهر خوراند و کشت.

طاهر بن حسین در سال ۲۰۷ در چهل و هشت سالگی بدرود زندگی گفت و مأمون حکومت خراسان را بیسرش طلحه بن طاهر داد و احمد بن ابی خالد را با سپاهی که همراه وی ساخته بود گسیل داشت تا به خراسان آمد و افشین حیدر بن کاوس اشروسی وعده ای از شاهزادگان خراسان را همراه وی آورد.^۱

۱- ن: همراه وی آمدند.

مأمون خبر یافت که بشر بن داود مهلبی عامل سند یاغی شده است، پس حاجب بن صالح را بجای وی عامل برسند فرستاد و او چون به مکران رسید بر اداری از بشر بن داود را یافت و باو گفت: کار را تحویل ده، زیرا که باید بشر فرمان حکومت را بخواند و دستور تحویل را بنویسد.

گفت: من مأموری از طرف بشر بیش نیستم و بشر در منصوره است و میان تو و او در روز (راه) است پس هر گاه بوی رسیدی و بمن نوشت که واگذار کنم، بتو واگذار خواهم کرد. پس میان آندو نزاع در گرفت و خبر وی را به مأمون نوشت که بشر نافرمان شد، و سر جنگ دارد، پس مأمون محمد بن عباد مهلبی را که در زمان خود سرور مردم بصره بود احضار کرد و گفت: بشر یاغی شده است. گفت: پناه بخدا. گفت: هم اکنون با غسان بن عباد رهسپار شو. و با غسان جماعتی از فرماندهان و نیز موسی بن یحیی بن خالد بر مکی را فرستاد و او را فرمود تا موسی را بحکومت سند گمارد و چون غسان بیلاذ سند رسید بشر با استقبال وی شتافت و بدون جنگ و نزاعی بفرمان وی درآمد، پس او را (به عراق) فرستاد و موسی بن یحیی را بحکومت سند داد و موسی همچنان در آنجا بر سر کار بود تا مردو پسرش عمران ابن موسی جای وی را گرفت. چون بشر بن داود و کسانی که از خاندان مهلب همراه وی بودند، به عراق آمدند، مأمون همه شان را رها کرد و با آنها نیکی نمود. مأمون در اول سال ۲۰۸ برابر شکله، ابراهیم بن مهدی ظفر یافت، شبانه بروی دست یافت و در همان شب جلوس کرد و بارعام داد و او را بدون بند نزد احمد بن ابی خالد زندانی کرد و او را بنیکی با وی مأمور کرد [سپس] ابراهیم در حالی که شك نداشت که او را می کشد، از محبس [نامه ای به مأمون نوشت و در آن گفت] ای امیر المؤمنین، صاحب خون در قصاص کردن فرمانرواست^۱ و بخشیدن پیر هیز گاری نزدیکتر است^۲. هر کس بوسعت عاقبتی که نصیب او شده است،

۱- اشاره بآیه ۳۳ سوره ۱۷. ۲- اشاره بآیه ۲۳۷ سوره ۲.

مغرور شود، خود را رهگذر بلای روزگار گرداند و خدا تو را برتر از هر باگذشتی قرار داده، همچنانکه هر کنهکاری را فروتر از من نهاده است، پس اگر در گذری از فضل تو است و اگر عقوبت کنی حق تو. مأمون باخط خود در نامه وی نوشت: قدرت (بر انتقام) خشم را می برد و پشیمانی توبه است، و عفو خدا در میان آن دو است، و آن از همان چیزها است که بیشتر خواستار آنیم. آنگاه آزادش کرد و او را بخشید و گفت: من با همه اصحاب خود حتی با برادرم ابو اسحاق و پسرم عباس درباره تو مشورت کردم و همه شان نظر دادند که تو را بکشم اما خود بجز آنکه از تو در گذرم تن ندادم. پس گفت: یا این است که تو را در بزرگداشت خلافت و تدبیر سلطنت نصیحت کرده اند، که (خوب) کرده اند، لیکن تو نخواستی از راهی که تو را بدان دعوت کردند، نصرت خدا را بدست آوری. و مأمون با همه اصحابش در باره وی مشورت کرده بود و هنگامی پیشنهاد کشتن او را داده بودند، و بآنان گفته بود: اگر او را بکشم پیرو پادشاهان پیش از خود خواهم شد در آنچه با دشمنان و مخالفان خود کرده اند، و اگر از وی در گذرم بتنهایی امتی خواهم بود.

ابن عایشه: ابراهیم بن محمد بن عبدالوهاب بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس با جماعتی همراهان خود از جمله مالک بن شاهی نقری از مردم سواد، و محمد بن ابراهیم افریقائی یاغی شدند و دیوانها پرداختند و اسامی مردان را (در آنها) ثبت کردند و عاملان برگزیدند، پس مأمون بروی ظفر یافت و او را در زندان زیر زمینی حبس کرد. ابراهیم بن عایشه زندانیان را با خود همراه ساخت تا آنکه وادارشان کرد که شورش کردند و غوغا براه انداختند و نصرانی شدند و زنارها بکمرشان بستند و صلیبها بگردن خود انداختند، و محمد بن عمران عامل برید خبرشان را گزارش داد، پس مأمون شبانه سوار شد و بزندان رفت و گزارش را درست یافت و جماعتی از فرماندهان خود را احضار کرد و ابراهیم را خواست و او را گردن زد و همراهان وی یعنی افریقی و فرج

بغواری را کشت و ابن عایشه را سه روز در بغداد بدار زد و سپس او را فرود آورد، و این (حادثه) در سال ۲۱۰ بانجام رسید.

[مأمون] از بغداد رهسپار قم الصلح شد که خانه حسن بن سهل بود و بوران دختر حسن بن سهل را تزویج کرد و همانجا باوی عروسی نمود و چنان عروسی بود که مانندش دیده نشده، و حسن بن سهل در ایام اقامت مأمون از او و همه همراهانش یعنی خانواده اش و منشیان و اصحابش و همه خدم و حشمی که در سپاه وی بودند، پذیرایی کرد و مزرعه ها و قریه ها و کیزان و غلامان و اسبان و چارپایان بر آنان نثار کرد بدین ترتیب که نامهای این گونه چیزها در رقعتهای کوچک نوشته و در گلوله های مشک نهاده می شد و بر سر مردم نثار میگردید و هر گاه یکنفر گلوله ای را بر می گرفت، بر رقعتهای که در میان آن بود می نگرید و سپس آن را از او کلا تحویل می گرفت، سپس در همها و دینارها و نافته های مشک و پاره های عنبر بر مردم نثار شد و مأمون چهل روز اقامت داشت و سپس باز گشت.

در همین سال ۲۱۰ بود که عبدالله بن طاهر کیسوم را فتح کرد و بر نصر بن شیبث ظفر یافت و او را نزد مأمون فرستاد، چه ابن منصور بن زیاد که عامل برید عبدالله بن طاهر بود، گزارش داد و خبرش را به مأمون نوشت که: عبدالله بن طاهر هر شب از اردوگاه خود بیرون می رود و نصر بن شیبث هم نزد وی می آید و با هم ملاقات می کنند و سخن می گویند. پس مأمون عمرو بن مسعده را خواست و او را فرمود تا بیماری اظهار کند که بدان جهت باید در خانه اش بماند و آنگاه چنانکه احدی آگاه نگردد بر پاتزده ستور از ستوران برید بیرون رود تا نزد عبدالله بن طاهر برسد و بوی بگوید: ای پسر زن بدکاره، امیر المؤمنین تصمیم گرفته است که غلامی سیاه را مأمور کند و سپس او را بجای تو بفرستد و تو را ستور بان وی قرار دهد. و به عمرو دستور داد که بر وی سلام نکند و از وی پاسخی نشنود، پس عمرو بیرون رفت و چون با عبدالله ملاقات نمود، بر

وی سلام نکرد تا در حضور مردم پیام را بوی ابلاغ کرد و سپس باز گشت و از وی پاسخی نشنید. پس چون روز چهارم از رفتن عمر و رسید، نصر بن شبث وارد شد. آنگاه عبدالله رهسپار شد و شهر بشهر شام را جستجو می کرد و بر هیچ ناحیه ای نمی گذشت مگر آنکه از رؤسای قبایل و عشایر و دزدان و راهزنان میگرفت و قلعه ها و باروهای شهرها را ویران ساخت و بسیاه و سفید و سرخ امان داد و همه را پذیرفت و در مصالح شهرها نظر کرد و از بعضی آنها خراج را برداشت، پس مخالف و نافرمانی نماند مگر آنکه از قلعه و پناهگاه خود بیرون آمد و عبدالله با همه آنان بسوی مصر رهسپار شد و علی بن عبدالعزیز جروی یاغی در ناحیه سفلی مصر، با وی ملاقات کرد و باو اعلام داشت که خود و پدرش پیوسته بفرمان بوده اند، پس گفتار وی را پذیرفت و او را با خود رهسپار ساخت تا در بلبیس فرود آمد و با عبیدالله بن سری چندین نبرد کرد و یاران عبیدالله اندک اندک امان می خواستند تا آنکه از یاران مورد اعتمادش کسی با وی باقی نماند و چون چنین دید خواستار امان شد بدان شرط که هر چه گرفته است مال وی باشد و دو ماه نیز در جمع آوری خراج صعید (مصر) آزاد گذاشته شود، عبدالله پیشنهاد وی را پذیرفت و او را امان داد و گفت: اگر شرط می کرد که گونهام را برای وی بر زمین نهم تا پا بر آن بگذارد، می پذیرفتم و انجام آن در راه جلو گیری از خونریزی که بر همه چیز مقدم می شمارم نزد من اندک بود. پس ده روز مانده از صفر سال ۲۱۱ عبدالله نزد وی آمد.

عبدالله بن طاهر داخل فسطاط شد و گزارش فتح را نوشت و عبدالله بن طاهر برای دو ماه عبیدالله بن سری را در صعید بر سر کار گذاشت و سپس او را رهسپار عراق ساخت و آنگاه عباس بن هاشم [بن] باتیجور را بحکومت آن ناحیه برگزید. قومی از اندلس در اسکندریه یاغی شده بودند، پس عبدالله بجنک ایشان شتافت و آنان را سخت محاصره کرد و سپس امانشان داد و در سال ۲۱۲ اسکندریه

را فتح نمود و حکومت آن را به الیاس بن اسد خراسانی داد و به فسطاط بازگشت و سپس رهسپار عراق شد و جروی و جماعتی از اهل مصر و شام را با خود برد و عیسی بن یزید جلودی را بحکومت مصر جانشین گذاشت.

احمد بن محمد عمری از اولاد عمر بن خطاب در یمن یابی شده و محمد بن نافع را بیرون کرده و بر بیت المال دست یافته بود، پس مأمون، ابوالرازی محمد ابن عبدالحمید را بر یمن حکومت داد و چون (محمد) از راه رسید، عمری از درزاری در آمد و امان خواست و محمد بوی امان داد، سپس ابوالرازی با او مکر کرد و خود و جماعتی از خاندان و فرزندان را گرفت و آنان را در بند آهن کرد و بدربار مأمون فرستاد. و مردم یمن را گرفت تا دو خراج را که عمری جمع آوری کرده بود، بپردازند و نزد ابراهیم بن ابی جعفر حمیری معروف به «مناخی» که در کوهی سخت دشوار سنگر گرفته بود پیام فرستاد و از وی خواست تا تسلیم شود لیکن او تسلیم نشد و ناچار محمد بجنگ وی شتافت و چون بکوه رسید راه تنگی را در پیش گرفت و ابن ابی جعفر بیرون آمد و محمد و جمعی از یاران وی را کشت و گروهی را اسیر گرفت و دست و پا برید و رها کرد و ابراهیم بن ابی جعفر بر یمن دست یافت و شهر حاکم نشین را ویران ساخت و این حادثه در سال ۲۱۲ بانجام رسید. در ذی الحجه همین سال عبدالله بن مالک خزاعی وفات کرد و در این سال در کرخ آتش سوزی بسیار شد.

مأمون طاهر بن محمد صنعانی را حکومت ارمنستان و آذربایجان داده بود و بقولی هرثمه بن اعین هنگامی که رهسپار عراق بود، از همدان او را فرستاد پس تا ورثان یکی از توابع آذربایجان آمد و از آنجا با فرماندهان ارمنستان و سران سپاهش مکاتبه کرد و در نتیجه برای مأمون بیعت کردند و عامل آنجا از طرف مخلوع اسحاق بن سلیمان بود، و عمرو حزون و فرسی و عبدالرحمان بطریق اران و جماعتی از بایقان همراه وی بودند و بقصد حمله بر مردم برزعه که پسرش را

بیرزن کرده بودند روی نهاد، پس طاهر عامل مأمون، زهیر بن سنان تمیمی را با لشکری انبوه بر سرایشان فرستاد و بروی هم ایستادند و تمام روزشان را جنگیدند، سپس اسحاق بن سلیمان و اصحابش هزیمت یافتند و پسرش جعفر بن اسحاق بن سلیمان اسیر شد و (زهیر) او و اسیران دیگر را نزد مأمون فرستاد و طاهر صنعانی جز چند روزی نماند که عبدالملک بن جحاف سلمی از دریاگیری بروی خروج کرد و به همراهی مردم بیلقان شورش نمود، پس طاهر را در شهر بر ذعه محاصره کردند و چند ماه در محاصره ماند و چون مأمون خبر یافت سلیمان بن احمد بن سلیمان هاشمی را بحکومت برگزید و هنگامی با آنجا رسید که طاهر هنوز محاصره بود، پس او را (از محاصره) در آورد و باز گردانید و به عبدالملک نیز امان داد و آن خطه را مأمون آرام گشت.

سپس حاتم بن هرثمه بن اعین را بحکومت ارمنستان برگزید و او هنگامی رسید که میان معتزله و اهل سنت عصبیت و دشمنی پیش آمده بود و یکدیگر را چنان میکشیدند که نزدیک بود نابود شوند. سپس سازش نمودند و حاتم بن هرثمه جز چند روزی در شهر (بر ذعه) نماند که از مردن پدرش هرثمه و چگونگی مردن وی خبر یافت و آنگاه از بر ذعه بیرون آمد تا در کسال منزل کرد و آنجا پناهگاهی ساخت و نقشه یاغی شدن را کشید و با بطریقان و سران مردم ارمنستان و نیز با بابک و خرمیان مکاتبه کرد و امر (قدرت و شوکت) مسلمانان را نزد آنان ناچیز نشان داد، پس بابک و خرمیان جنبش کردند و بابک در ناحیه آذربایجان پیروز شد و مأمون خبر یافت و یحیی بن معاذ بن مسلم مولای بنی ذهل را بحکومت ارمنستان داد [.....] پس چنان کرد و یحیی بن معاذ چندین نبرد کرد که در هیچیک از آنها بر وی پیروز نشد و مأمون غیسی بن محمد بن ابی خالد فرمانده جنگجوی ایام مخلوع را امارت داده بود، پس چون کار یحیی را نپسندید عیسی را بر ارمنستان و آذربایجان بحکومت داد و او را فرمود که سپاهیان را مجهز

کند و از مال خود جیره شان را بیردازد، پس عیسی بن محمد آنان را با مال خود براه انداخت و آنان همانها بودند که در ناحیه مدینه السلام سکونت داشتند و آنگاه براه افتاد و بیرون رفت و احدی از سپاهیان حریبه که در (ایام) فتنه بودند در بغداد باقی نماند، و چون بمحل خدمت رسید محمد بن رواد ازدی و همه رؤسای آن بلاد نزد وی آمدند و برای جنگ بابه آماده گشت و از راهی تنگ پیش می رفت که بابه با وی برخورد کرد و او را هزیمت داد و عیسی بی آنکه بچیزی بازنگرد میگریخت که بعضی از عیاران حریبه او را فریاد زد که: ای ابو موسی بکجا (می گریزی؟) گفت: ما را در جنگ اینان بختی نیست، تنها در جنگ با مسلمانان است که از ما می ترسند. و از آذربایجان به ارمنستان رفت و به سواده بن عبدالحمید جحافی که یاغی شده بود پیشنهاد حکومت ارمنستان داد و او جز بجنگ با وی تن نداد، پس با او جنگید و او را بعد از سختی و پافشاری هزیمت داد و ارمنستان برای عیسی بن محمد رام و آرام گشت و کار بابه در بند بسی بالا گرفت، پس مأمون زریق بن علی بن صدقه ازدی را حکومت داد، لیکن کاری نکرد و مأمون حکومت را پیسر حمید طوسی سپرد و چون زریق از عزل خود خبر یافت یاغی شد و نافرمانی را آشکار ساخت و محمد بن حمید از راه رسید و زریق با وی جنگید، اما محمد همراهان او را کشت و سپس خود زریق امان خواست و محمد او را امان داد و نزد مأمون فرستاد، و محمد بن حمید اقامت گزید تا آنکه آن بلاد را از هر که بیم سرکشی او می رفت پاک کرد و چون برای جنگ بابه نیرو یافت، برای نبرد وی آماده گشت و بسوی او پیش رفت و با او سخت جنگید و در همه حال پیروز بود، سپس بتنگنای ناهمواری رسید و ابن حمید و جماعتی از هم راهانش پیاده شدند و اصحاب بابه برایشان حمله بردند، پس محمد و جماعتی از سران اصحابش کشته شدند و سپاه وی هزیمت یافت و مهدی بن اصرم خویشاوند ابن حمید فرمانده سپاه شد و این حادثه در اول

سال ۲۱۴ بانجام رسید.

چون محمد بن حمید کشته شد ، مأمون عبدالله بن طاهر را بحکومت برگزید و او را بر نواحی جبال و ارمنستان و آذربایجان امارت داد و بقاضیان و عاملان خراج نوشت تا بفرمان او باشند ، پس عبدالله بیرون رفت و در دینور اقامت گزید و به مهدی بن اسرم و محمد بن یوسف و عبدالرحمان بن حبیب، همان فرماندهانی که همراه محمد بن حمید بودند، نوشت که در جاهای خود بمانند، و طلحة بن طاهر در خراسان در گذشت و مأمون بجای وی عبدالله را برگزید و فرمان حکومت وی را با اسحاق بن ابراهیم و یحیی بن اکثم قاضی القضاات فرستاد ، پس عبدالله در همین سال به خراسان رفت و مأمون برای حکومت آذربایجان و جنگیدن با بابک علی بن هشام را مأمور ساخت و عبدالاعلی بن احمد ابن یزید بن اسید سلمی را حکومت ارمنستان داد و او هنگامی رسید که محمد بن عتاب بر جرزان تسلط یافته و سناریه هم باو پیوسته بودند، پس بجنک محمد شتافت و ابن عتاب او را شکست داد چه تدبیری نداشت و از جنگ بی اطلاع بود ، پس مأمون خالد بن یزید بن مزید را بحکومت (ارمنستان) برگزید و او هر که را از عشیره اش در عراق زندانی بود، در آورد و راه جزیره را در پیش گرفت و خلقی عظیم از ربیعیه همراه وی شدند، و سپس به ارمنستان رفت و چون وارد خلاط شد سواده بن عبدالحمید جحافی نزد وی آمد، پس او را امان داد و سپس رهسپار نشوی شد که یزید بن حصن مولای بنی محارب در آنجا یاغی شده بود ، پس یزید بن حصن گریخت و خالد رهسپار کسال شد و آنجا اقامت گزید، و نیز نزد محمد ابن عتاب فرستاد و او خواستار امان نزد وی آمد و اظهار انقیاد کرد [پس] خالد [او را امان داد] سپس گفت : سناریه بفرمان تواند. پس محمد بن عتاب باو گفت: نه، آنان بفرمان من نیستند. پس خالد بجنک آنان شتافت و در جرزان با

آنان نبرد کرد و شکستشان داد و مواشی^۱ آنها را گرفت، سپس پیشنهاد صلح داد و بر هزار اسب و یابو و بیست هزار گوسفند با ایشان صلح کرد، اما جز اندک زمانی (بدین حال) نماندند که [...] و قیسیان نیز همراهشان شورش کردند و بر خالد فتنه انگیزتند و علی بن یحیی ارمنی در میان ایشان بود، پس خالد علی بن یحیی و جماعتی را اسیر گرفت و آنان را نزد مأمون فرستاد و مأمون آنها را در ناحیه ابواسحق معتصم قرار داد و آنان را همراه وی ساخت و برای ایشان حقوقی برقرار ساخت.

سپس مأمون، بجای خالد، عبدالله بن مصاد اسدی را حکومت (ارمنستان) داد و خالد را نزد خویش خواست، پس خالد ترسید که (از او) نزد وی سعایت کرده باشند، و چون از راه رسید، مأمون، وی را همراه برادرش معتصم ساخت و عبدالله بن مصاد اسدی وارد ارمنستان شد و جز اندک زمانی (برسر کار) نماند که مرد و پسر خود علی را جانشین گذاشت، پس ارمنستان بهم خورد و مأمون حسن بن علی بادغیسی معروف به «مأمونی» را حکومت داد و او هنگامی رسید که ارمنستان بهم خورده بود، پس با اهل قلعه «لباهین» جنگید و آن را فتح کرد و به دبیل بازگشت و آنجا اقامت گزید و به اسحاق بن اسماعیل بن شعیب تفلیسی نوشت تا حمل اموال کند، لیکن اسحاق امروز و فردا کرد و فرستادگانش را باز فرستاد، پس (حسن) روی به تفلیس نهاد و چون نزدیک آن رسید اسحاق با استقبال وی شتافت و مالی باو پرداخت و او هم از همانجا بازگشت.

مأمون در سال ۲۱۴ برادر خود ابو اسحاق (معتصم) را بر مصر و مغرب، و پسر خود عباس را بر جزیره حکومت داد و عباس هنگامی وارد جزیره شد که بلال خارجی شورش کرده بود، پس عباس و ابو اسحاق و جماعت فرماندهان که

۱ - شتر و گاو و گوسفند.

همراهشان بودند، همداستان بروی تاختند و بر او ظفر یافتند و او را کشتند، و هم قیسیان و یمنیها در ناحیه خوف مصر شورش کردند و عیسی بن یزید جلودی با آنان جنگید و نه یکبار او را شکست دادند، پس ابواسحاق بجای جلودی، عمیر ابن ولید را بحکومت مصر فرستاد و با آنان جنگید و از آنها بسیار کشتار کرد و سپس کشته شد، پس مأمون ابواسحاق را فرمود تا خود بر سر ایشان رود و او از رقه بسوی ایشان رهسپار شد و با آنان پیشنهاد امان کرد، لیکن از وی نپذیرفتند پس با آنها جنگید و بر آنان ظفر یافت و عبدالله بن جلیس هلالی رئیس قیسیان و عبدالسلام جذامی رئیس یمنیها را اسیر گرفت و گردن زد و بریل مصر بدار آویخت و گروهی بسیار از آنان اسیر گرفت و به بغدادشان فرستاد.

یحیی بن اکثم نزد مأمون از معتصم سعایت کرد و باو گفت: خبر یافته‌ام که معتصم بفکر نافرمانی است. پس فرمانی برای وی فرستاد که به بغداد آید و بماند تا خود مأمون برسد و او هم عبدویة بن جبلة را در فسطاط جانشین گذاشت و بر دویست استر که آنها را خریده و موی دم کننده بود رهسپار شد.

مأمون در محرم سال ۲۱۵ رهسپار روم شد و در جنگک تابستانی آنقره را، نیمی باصلح و نیمی باشمشیر، گشود و آن را ویران ساخت و منویل بطریق^۱ از آن گریخت، و نیز قلعه شمال را فتح کرد^۲ و سپس باز گشت و در دمشق فرود آمد، سپس خبر یافت که اهل بشرود از نواحی مصر شورش کرده‌اند، پس برادر خود ابواسحاق را فرمود که افشین حیدر بن کاوس را بفرستد و (معتصم) او را فرستاد تا شر آنها را دفع کرد و آنگاه بسوی برقه که مردمش نافرمان شده بودند، پیش رفت و آن را فتح کرد و مسلم بن نصر بن اعور را اسیر گرفت و در سال ۲۱۶

۱ - سرهنگ روم که ده هزار مرد جنگی در زیر حکم او باشند. ۲ - طبری: در سال ۲۱۵ مأمون بجنگک روم رفت و حصن قره را محاصره کرد و آن را بزور گشود و ویرانش کرد و دو نفر بر سر حصن سنان فرستاد و صاحب آن بفرمان آمد و اطاعت کرد.

هنگامی به مصر باز آمد که اهل خوف و مردم بشرود باردیگر نافرمان شده بودند پس با آنان جنگید.

مأمون در سال ۲۱۶ بجنک روم رفت و دوازده قلعه و چندین مظموره^۱ را فتح کرد و خبر یافت که پادشاه روم بجنک برخاسته است، پس عباس پسر خود را فرستاد تا با وی نبرد کرد و او را شکست داد و خدا مسلمین را فاتح ساخت و توفیل پادشاه روم اسقف^۲ ملازم خود را نزد وی فرستاد و نامه‌ای بوی نوشت که در آن نام خود را مقدم داشت، پس مأمون گفت: نامه‌ای را که نام خود را در آن مقدم داشته است نمیخوانم و آن را باز پس فرستاد، پس توفیل بن میخائیل باو نوشت: به عبدالله شریفترین مردم پادشاه عرب، از توفیل بن میخائیل پادشاه روم، کسی که پذیرفته است [....] و درخواست کرد که صد هزار دینار و هفت هزار اسیری را که نزد وی بودند، از وی بپذیرد و آنچه را از شهرها و قلعه‌های روم فتح کرده است بایشان واگذارد و پنج سال از جنگ با ایشان دست بدارد. اما مأمون پیشنهاد وی را نپذیرفت و به کیسوم جزیره از دیار مصر باز گشت. روز دوشنبه، چهار روز مانده از جمادی الاولی سال ۲۱۶ م جعفر [دختر جعفر] بن منصور بدرود زندگی گفت و در همین روز خبر مرگ عمرو بن مسعده که در اذنه مرده بود، رسید و در همین سال طوق بن مالک ربعی در ماه رمضان در گذشت.

کسانی که از اهل خوف و بیما و بشرود از نواحی سفلی مصر با افشین نبرد میکردند سخت نیرومند شدند و مأمون خود بنواحی مصر رهسپار شد و افشین را بجنک با مردم خوف پیش داشت و آنگاه خود بسوی آنان تاخت و آنان را کشت و (مردم) بیما را که همان قبطیان بشرود باشند اسیر گرفت، و در این باب

۱ - نهان خانه زیر زمین که در وی طعام نهند یا عام است. ۲ - بضم و تشدید فا، پیشوای ترسایان در دین یا دانشمند ایشان یا بالاتر از قسیس و کمتر از مطران.

از فقیهی مالکی در مصر بنام حارث بن مسکین استفتانمود، پس گفت اگر برای ستمی که بدانها رسیده است خروج کرده باشند، (ریختن) خونها و (گرفتن) مالهاشان حلال نیست. مأمون گفت: تو تکه‌ای و مالک از تو تکه‌تر بود، اینان کافران ذمی هستند که هر گاه بر آنها ستم شود، باید نزد امام دادخواهی کنند و آنان را نمیرسد که از (شمشیرهای خود) کمک بگیرند و نه آنکه خونهای مسلمانان را در دیار خود بریزند. پس مأمون رؤسای آنها را اخراج کرد و به بغدادشان فرستاد.

محمد بن ابوالعباس طوسی و احمد بن ابی‌دؤاد بمنظور تقرب جستن به معتصم، نزد مأمون از یحیی بن اکثم سخن چینی و سعایت کردند، پس مأمون بروی خشم گرفت و فرمود تا او را از اردویش تبعید کنند و (شعار) سیاه را از تن او کند و او را به بغداد فرستاد و بوی دستور داد که از خانه‌اش بیرون نرود، پس از مصر اخراج شد و کسانی را موکل بروی فرستاد، و نیز بر عیسی بن منصور فرمانده رافقی خشم گرفت و او را از اردوی خویش بیرون راند و خشم گرفتن بر آمد و در یکروز بود.

اقامت مأمون در مصر ۴۷ روز بود، چه در دهم محرم سال ۲۱۷ وارد شد و سه روز مانده با آخر ماه صفر بیرون رفت و در بازگشت از مصر به دمشق آمد و چند روزی اقامت گزید و سپس رهسپار مرز شد و در اذنه فرود آمد و اردو زد.

ابوسعید محمد بن یوسف طائی و عبدالرحمان بن حبیب و جزآن دو که از اصحاب محمد بن حمید طوسی در آذربایجان بودند، بدربار مأمون رفته و [بر] علی بن هشام سخن چینی و سعایت کرده و او را بناسازی و نافرمانی متهم کرده بودند، پس عباس بن سعید جوهری عامل برید علی بن هشام نیز چنان گزارشی نوشت و در نتیجه مأمون، عجیف بن عنبسه را که از بزرگترین فرماندهانش بود، و احمد بن هشام را فرستاد و عجیف، علی را به اذنه فرستاد و مأمون فرمود تا او و

برادرش حسین بن هشام را کردن زدند و این کار بدست خواهر زاده^۱ آن دو احمد بن خلیل بن هشام بانجام رسید و سرعلی بن هشام چند روزی برنیزه ای زده شد، پس آن را به برقه فرستادند تا در منجنيق نهاده و سپس بدریا انداختند.

مأمون در همین سال ۲۱۷ بچنگک روم رفت و بسوی دژی از دژهای رومیان که آن را لؤلؤه می گفتند [رهسپار گردید] و چندی برسر آن ماند و فتحش نتوانست، و آنگاه برسر آن دو بنای استوار ساخت و ابواسحاق و مردان را در آنها جای داد و سپس بسوی قریه ای بنام سلغوس باز گشت و احمد بن بسطام را برسر دژ آن جانشین گذاشت و ابواسحاق نیز محمد بن فرج بن ابواللیث بن فضل را بر سردژ خویش بجا گذاشت و خرجی یکسال را نزد ایشان نهاد و مأمون عجیف بن عنبسه را بر همه سپاه بفرماندهی گذاشت، پس رومیان اهل لؤلؤه با عجیف بن عنبسه مکر کردند و او را اسیر گرفتند و یکماه در دست ایشان گرفتار ماند و با پادشاه خود مکاتبه کردند تا بسوی ایشان رهسپار گردید، پس خدا او را بدون جنگ هزیمت داد و مسلمانان دو دژ بر سپاه وی ظفر یافتند و آنچه را در اردوی وی بود بچنگک آوردند و چون مردم لؤلؤه چنان دیدند و از محاصره زیان دیدند، مهترشان خواست تاحیله ای بکاربرد و به عجیف گفت: تورا بدان شرط رها می کنم که برای من از مأمون امان بخواهی و چون عجیف آن را برای وی تعهد کرد، آنگاه گفت: گروهی می خواهم. گفت: اکنون دو پسر مرا نزد تو حاضر می کنم. پس نزد جانشین خود فرستاد که دو فرانس نصرانی زره پوشیده و آراسته با جماعتی از غلامان نصرانی در هیئت مسلمانان نزد وی فرستد و او چنان کرد و عجیف آنان را بوی سپرد و بیرون رفت و چون بار دو گاه رسید بآنان نوشت: کسانی که بدست شما اسیرند، نصرانی اند و شما درباره آنها مخیرید. پس رئیس آنها بوی نوشت

۱- ظاهراً، برادرزاده.

وفا کردن نیکو است و آن ازدین شما نیکوتر است . پس عجیف برای آنها امان گرفت و آنجا را فتح کرد و مسلمین را در آن ساکن نمود .

مأمون در سال ۲۱۸ به دمشق رفت و مردم را درباره عدل و توحید امتحان کرد و نوشت تا فقها را از عراق و جز آن احضار کنند و آنان را درباره مخلوق بودن قرآن امتحان نمود و هر که را از گفتن اینکه قرآن مخلوق نیست ، امتناع ورزید کافر شمرد و نوشت تا گواهی او پذیرفته نگردد و جز چند نفری همگی بدان قائل شدند .

مأمون در سرنامه های خود نوشت : بسم الله الرحمن الرحيم ، و نخستین کس بود که بسم الله را در سرنامه های خلفا نگاشت ، و بعد از هر نمازی تکبیر گفت و آن سنت گشت و باقی ماند ، و در اوقات نمازها پرچم را بگردانید و مقصوره ها را از مساجد جامع برداشت و گفت : این روشی است که معاویه آن را احداث کرده است .

بشربن ولید کندی قاضی مأمون در بغداد ، مردی را که بدشنام دادن ابوبکر و عمر متهم شده بود ، زد و او را بر شتری گردانید ، پس چون مأمون از راه رسید فقها را احضار کرد و گفت : ای بشر ، من در قضیه تو نظر کردم و جنان یافتم که در این کار پانزده خطا کرده ای . سپس روی به فقها آورد و گفت : آیا در میان شما کسی هست که بر آن واقف باشد؟ گفتند : ای امیر المؤمنین آن چیست ؟ گفت : ای بشر ، چرا این مرد را حدزدی؟ گفت : بدشنام دادن ابوبکر و عمر . گفت : طرفهای او نزد تو حاضر شدند ؟ گفت : نه . گفت : تو را وکالت داده اند ؟ گفت : نه . گفت : حاکم را می رسد که متهم را بدون حضور خصمی حدزند؟ گفت : نه . گفت : مطمئن بودی از آنکه بعضی صاحبان حق ، حصه خود را ببخشند و حد باطل شود؟

گفت: نه. گفت: ما در آن دو کافرند یا مسلمان؟ گفت: کافر، گفت در (قذف) زن کافر حد (قذف) زن مسلمان جاری می شود؟ گفت: نه. گفت: اکنون چنان قرض کن که این کار را برای حق واجب ابوبکر و عمر کردی، آیا دو شاهد عادل نزد تو شهادت می دهند؟ گفت: یکی از دو شاهد ستوده شده. گفت: آیا می شود با نبودن دو شاهد عادل اجرای حد کرد؟ گفت: نه. گفت: علاوه حد را در ماه رمضان جاری کرده ای، آیا حدود در ماه رمضان جاری میشوند؟ گفت: نه. گفت: بعد از اینها، او را ایستاده حد زده ای، آیا حد خورده را پیامی دارند؟ گفت: نه. گفت: سپس او را بعقابین بر کشیده ای، آیا حد خورده (بعقابین) کشیده می شود؟ گفت: نه. گفت: علاوه او را برهنه حد زده ای، آیا حد خورده برهنه می شود؟ گفت: نه. گفت: سپس او را بر شتری نشانده و گردانده ای، آیا حد خورده را می گردانند؟ گفت: نه. گفت: علاوه پس از جاری کردن حد او را زندانی کرده ای، آیا حد خورده پس از اجرای حد زندانی می شود؟ گفت: نه. گفت: خدا مرا نبیند که بگناهات تن دهم و در جرمت با تو شریک کردم، جامه هایش را از تن وی بر گیرید و حد خورده را حاضر کنید تا حق خود را از وی بگیرد. پس فقهایی که حاضر بودند با او گفتند: سپاس خدایی را که تو را عامل بحقوق و عارف با حکام خود قرارداد، حق را می گویی و آن را بکار می بندی و بعدالت امر میکنی و هر که را از آن روی بگرداند ادب می فرمایی، ای امیر المؤمنین، این حا کمی است که در رأی خود شتاب ورزیده و خطا کرده است، پس حا کمان را بواسطه او رسوا مکن و قاضیان را بوی بی آبرو مساز. پس بامر مأمون در خانه اش زندانی شد تا مرد.

جماعتی از فرزندان حسن و حسین نزد مأمون شکایت بردند و یاد آور شدند که فدک را پیامبر خدا به فاطمه بخشیده بود، و فاطمه پس از وفات رسول خدا از ابوبکر خواست که آن را بوی تسلیم کند پس ابوبکر از فاطمه خواست که بر مدعای خود شهودی بیاورد و او هم علی و حسن و حسین و ام ایمن را شاهد آورد.

مأمون فقها را فرا خواند و از آنان راجع به [...] پرسش کرد (و) روایت کردند که فاطمه این (سخن) را گفته بود و اینان برای وی شهادت دادند و ابوبکر شهادت ایشان را نپذیرفت. مأمون گفت: درباره ام ایمن چه می گوئید؟ گفتند: زنی است که رسول خدا بهشتی بودن وی شهادت داده است. پس مأمون در این باره بسیار سخن گفت و آنان را بر آن داشت که گفتند: علی و حسن و حسین جز بحق گواهی نداده اند. و چون بر این سخن اجماع نمودند، فدک را بفرزندان فاطمه باز گردانید و فرمان آن را نوشت تا به محمد بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن حسین ابن علی بن ابی طالب، و محمد بن عبدالله بن حسن بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام تحویل داده شد.

مأمون در سال ۲۱۸ در حالی که آهنک بلاد روم کرد برای محاصره عموریه آماده گشته بود و گفت: در پی عرب می فرستم و آنان را از بادیه ها می آورم و سپس آنها را در هر شهری که فتح کنم سکونت میدهم تا در قسطنطنیه اقامت گیریم^۱ پس فرستاده پاشاده روم بایشنها صلح و متار که و تسلیم کردن اسیرانی که در بند دارد، نزد وی آمد، لیکن مأمون نپذیرفت و چون نزدیک لؤلؤه رسید (بدانجا) روی نهاد و چند روزی اقامت گزید و در جایی بنام بدنون میان لؤلؤه و طرسوس وفات کرد^۲ و مرگ او روز پنجشنبه سیزده روز [مانده از رجب سال] ۲۱۸ روی داد و سنش چهل و هشت سال و چهار ماه بود، و برادرش ابو اسحاق بروی نماز گزارد و در طرسوس در سرای خاقان خادم دفن شد، و خلافتش از روزی که در حیات مخلوع بر وی بخلافت سلام شد تا مرد، بیست سال و پنج ماه و بیست و پنج روز بود.

کار خلافت مأمون بیشتر بدست ذوالریاستین و سپس جماعتی از جمله حسن

۱- تا بر سر قسطنطنیه فرود آمد. ۲- مراد اطلاع: مأمون در بدنون مرد، و در طرسوس که يك روز راه فاصله دارد دفن شد.

ابن سهل و احمد بن ابی خالد و احمد بن یوسف بود ، ریاست پلیس او را عباس بن مسیب بن زهیر داشت ، سپس او را عزل کرد و طاهر بن حسین و سپس عبدالله بن طاهر را بر سر کار آورد . و آنکاه که عبدالله ، اسحاق بن ابراهیم را در بغداد جانشین گذاشت ، اسحاق برادر خود [طاهر] بن ابراهیم را بجانشینی خود بر ریاست پلیس وی فرستاد . فرمانده نگهبانان وی شیب بن حمید بن قحطبه بود ، پس او را عزل کرد و حکومت قومس داد و بجای وی هرثمه بن اعین و سپس عبدالواحد بن سلامه طحالازی خویشاوند هرثمه ، و سپس علی بن هشام و پس از کشتن او عجیف بن عنبسه را بر سر کار آورد . و حاجبی او را احمد بن هشام و علی بن صالح صاحب مصلی داشتند .

مأمون شازده پسر بجای گذاشت که عبارت بودند از: محمد، اسماعیل، علی، حسن، ابراهیم، موسی، هارون، عیسی، احمد، عباس، فضل، حسین، یعقوب، جعفر، محمد اکبر که پسر معلمه است و [در] حیات مأمون در گذشت، و محمد اصغر و عبیدالله که مادرشان ام عیسی دختر موسی هادی بود.

دوران معتمد بالله^۱

ابواسحاق محمد بن رشید که مادرش کنیزی بود بنام: مارده، بحکومت رسید و روز جمعه دوازده شب مانده از رجب سال ۲۱۸ فرماندهان و سپاهیان که همراه مأمون بودند برای وی بیعت نمودند، و عباس بن مأمون نیز با وی بیعت کرد و خورشید در آن روز در ۱۳ درجه و ۴۰ دقیقه اسد بود، و زحل در ۵ درجه و ۴۰ دقیقه میزان، و مشتری در ۱۰ دقیقه قوس، و مریخ در ۴ درجه و ۳۵ دقیقه قوس، و عطارد در ۲۶ درجه و ۲۰ دقیقه اسد در حال رجوع، و زهره در ۸ درجه و ۲۰ دقیقه سنبله در حال رجوع، و رأس در ۱۰ دقیقه حمل.

بعضی فرماندهان بخاطر عباس بن مأمون از بیعت امتناع ورزیدند و عباس از خیمه اش بسوی ایشان بیرون آمد و با آنان چنان سخن گفت که وی را بدان سخن احمق شمردند و او را دشنام دادند و برای ابواسحاق بیعت نمودند.

معتمد بقصد عراق از مرز بازگشت و چون به رقه رسید، غسان بن عبّاد را والی جزیره و قنسرین و عواصم گردانید و رهسپار بغداد شد و روز شنبه غره ماه رمضان وارد آن شد و بر سپاهیان او دیبای زرنگار بود و سه ماه عمال مأمون را بر سر کارشان بداشت و سپس آنان را عوض کرد.

محمرة^۲ در (بلاد) جبل^۳ خروج کردند و کشتند و راهزنی کردند و ره (گذران)

۱- ل، ص ۵۷۴. ۲- محمرة كمحده، گروهی از خرمیه مخالف مبيضة. ۳- بلاد

الجبل، شهرها است میان آذربایجان و عراق عرب و خوزستان و فارس و بلاد دیلم.

را ترسانیدند و سر راه بر حاجیان خراسان گرفتند و آنان را هزیمت کردند و جماعتی از ایشان را کشتند ، پس معتصم ، هاشم بن باتیجور را (برایشان) فرستاد و میان او و آنان جنگی روی داد که در نتیجه هاشم را شکست دادند، پس معتصم ، اسحاق بن ابراهیم را با سپاهی کسبل داشت و اسحاق برادر خود طاهر را بریاست پلیس جانشین گذاشت و رهسپار شد و بر آنان تاخت و از ایشان کشتاری عظیم کرد و (همانجا) اقلمت گزید تا آن ناحیه را پس از آنکه از آنان سختی دید ، رام و آرام ساخت .

محمد بن قاسم بن علی بن عمر بن علی بن حسین بن علی در طالقان شورش کرد و جماعتی او را پیروی کردند، پس عبدالله بن طاهر بعضی عمال خود را بر سر وی فرستاد و چون بر سر او رسید، محمد بن قاسم از طالقان به نیشابور گریخت و یادآور شد که مردم او را واداشته اند و خود او را در این کار تصمیمی نبوده است پس عبدالله ابن طاهر او را گرفت و نزد معتصم فرستاد و معتصم او را در کاخ خود زندانی کرد ، لیکن در شب (عید) فطر سال ۲۱۹ از وی گریخت و او را جستند و بر او دست نیافتند.

زطها^۱ در بطایح میان بصره و واسط شورش نمودند و رهزنی کردند ، پس معتصم احمد بن سعید بن [سلم بن قتیبه] باهلی را بر سر آنان فرستاد و او را شکست دادند، سپس معتصم در جمادی الاولی سال ۲۱۹ عجیف را فرمان داد و آنان از وی امان خواستند و تسلیم فرمان معتصم پیش روی آمدند، عجیف آنان را وارد بغداد کرد و معتصم امانشان داد و در خانقین ساکنشان گردانید .

معتصم بر فضل بن مروان وزیر خود خشم گرفت و بر جماعتی از اصحاب خود سخت گرفت و اموال آنها را مصادره کرد و فضل را به بغداد نزد اسحاق بن ابراهیم

۱- زط بضم ؛ گروهی از هند مغرب جت بالفتح .

و در کار ساختمان کوشش کرد تا مردم کاخها و سراها بنا کردند و بازارها بپاشد. سپس از قاطول به سامره کوچ کرد و در همان جایی که دارالعامه است توقف کرد و آنجا دیری از نصاری بود، پس زمین را از اهل آن دیر خرید و گرداگرد آن خط برکشید و آنگاه بجای قصر معروف به «جوسق» در کنار دجله رفت و آنجا چندین کاخ برای فرماندهان و منشیان بنا کرد و آنها را با اسمهای آنان نامید و در طرف شرقی دجله نهرها کند و عمارتها ساخت و دولابها و چرخابها بر سر نهرها نصب کرد و خرما بن و نهالها از دیگر شهرها بآنجا حمل نمود، و آغاز آن کار در سال ۲۲۱ بود، و قریه‌ها ساخت و از هر سرزمینی مردم را بآنها منتقل ساخت و بایشان دستورداد تا شهر خود را عمارت کنند و مردمی را برای ساختن کاغذ از مصر آورد اما کاغذی که ساختند بخوبی کاغذ مضر در نیامد.

پس از آنکه نیروی بابک بالا گرفت و محمد بن بعثت هم از وی پیروی کرد، و عصمت کردی فرمانروای مرند هم بفرمان وی بود، معتصم طاهر بن ابراهیم برادر اسحاق بن ابراهیم عامل شهر را فرستاد و او را دستور جنگ با آنان داد، پس چون از راه رسید، ابن بعثت به معتصم نوشت و گزارش داد که بفرمان وی و در فکر چاره کار بابک و یاران او است، سپس با عصمت کردی فرمانروای مرند مکر کرد و دختر او را تزویج نمود و رهسپار مرند شد، پس او را بخانه خود دعوت نمود و در حال میگساری بر او و همراهانش حمله برد و چون مست شدند شبانه آنان را بقلمه‌ای بنام «شاهی» حمل کرد و سپس آنها را نزد معتصم فرستاد، پس معتصم او را جایزه داد و عطیه بخشید، چه او طاهر بن ابراهیم را از کار خود با خبر ساخته و از او خواسته بود که برای فرستادن ایشان آهن و استر نزد وی فرستد و طاهر چنان کرد پس آنان را نزد معتصم فرستاد و خبر ایشان را بوی نوشت و معتصم با اسحاق درشتی کرد و گفت: نزد برادرت چیزی نمی بینم و مردانگی را جز نزد ابن بعثت نمی بینم.

افشین حیدربن کاوس اشروسنی را (بدفع بابک) فرستاد و او را بر هر ناحیه‌ای که از آن عبور کند فرمانروا ساخت و مالها و خزینه‌های اسلحه با وی فرستاد، پس چون افشین به (بلاد) جبل رسید رهنان و سران آنجا را گرفت و پیش رفت و میان او و بابک جنگهایی روی داد و سپاهش درجایی بنام «برزند» بود، پس بجایی بنام سادارس منتقل شد و یک سال درجنگ باوی بود تا بر آنها زیاد شد و سپس به برزند بازگشت و جانشین خود را به سادارس فرستاد و پیش رفت و در هر ناحیه‌ای قرار داد و بد [روز] رود رفت و خندقی کند و بارویی ساخت و کمینها نهاد و روز پنجشنبه نهم رمضان سال ۲۲۲ بسوی بَدّ پیش رفت و بابک نزد وی فرستاده خواستار شد تا با او سخن گوید، پس با این پیشنهاد موافقت کرد و میان آندو نهری فاصله بود.

افشین بروی امان عرضه داشت و او درخواست کرد که آن روز را بوی مهلت دهد، پس باو گفت منظوری جز آن نداری که شهر خود را استوارسازی، راستی اگر امان می‌خواهی از رودخانه عبور کن. پس بابک بازگشت و جنگ بسختی کشید و مسلمین بشهر بَدّ درآمدند و بابک باشش نفر از یارانش گریخت و اسیران مسلمین که هفت هزار و شصت نفر بودند از شهر بَدّ بیرون آورده شدند و بابک در حالی که جامه‌های پشمین پوشیده بود، سوار بر استری رهسپار شد و افشین بیطریقان ارمنستان و آذربایجان نوشت تا وی را تعقیب کنند و تعهد کرد که بهر کس او را تسلیم کند یک میلیون درهم بدهد و از بلادشان صرف نظر کند، پس بابک نزد مردی از بیطریقان بنام سهل بن سنباط رفت، و سهل او را دستگیر کرد و به افشین گزارش داد و او کس فرستاد تا وی را تحویل گرفت و مرزده فتح و تدبیری را که بکار برده بود نوشت.

پس گزارش فتح خوانده و باطراف و نواحی نوشته شد، در تا بلاد را

اصلاح کرد و رهسپار شد و منکجور فرغانی خالوی فرزندان خود را جانشین گذاشت و در سامره بر معتصم وارد شد ، پس فرماندهان و مردم چندین منزل باستقبال وی شتافتند و در دوم صفر سال ۲۲۳ در حالی که بابک پیش روی اوسوار فیل بود ، وارد سامره شد تا بر معتصم در آمد ، معتصم دستور داد تا دودست و دوپای بابک را بریدند و سپس او را کشت و در سامره بدار زد و برادرش عبدالله را به بغداد فرستاد تا اسحاق بن ابراهیم او را کشت و در طرف شرقی بغداد بر سر پل بدار آویخت .

هنگامی که افشین به آذربایجان آمده بود ، محمد بن سلیمان از دی سمرقندی را حکومت ارمنستان داده بود ، و از طرفی سهل بن سنباط درران یاغی شده و بر آن ناحیه دست یافته و داخل آن بلاد شده بود ، پس سهل بر محمد شیبخون زد و او را شکست داد ، و نیز محمد بن عبیدالله و رثانی در ورثان یاغی شد و افشین منکجور را بر سر او فرستاد تا با وی بجنگد و علی بن یحیی ارمنی درباره او شفاعت کرد تا معتصم او را امان داد ، پس علی بن یحیی او را آورد ، سپس افشین محمد بن خالد بخارا خذاه را حکومت ارمنستان داد و چون وارد شد با صناریه جنگید و رهسپار تقلیس شد ، پس اسحاق بن اسماعیل با وی نیکی کرد و او را صلح داد ، سپس حکومت ارمنستان را به علی بن حسین بن سباع قیسی داد و مردم ارمنستان او را چنان زبون شمردند که از فاتوانی و زبونی «یتیم» نامیده می شد.

پس معتصم خالد بن یزید را والی ارمنستان و ناحیه ای اردیبار ربیعیه قرار داد و چون خبرش به ارمنستان رسید هر رئیس که آنجا بود متحصن گشت و سخت از وی بیمناک شدند و راه نافرمانی را در پیش گرفتند ، و چون منصور بن عیسی سبعی عامل برید ارمنستان (گزارش) آن را به معتصم نوشت ، معتصم خالد را باز گردانید و دستور داد تا علی بن حسین بر سر کار باشد ، لیکن چند روزی پیش نکشید که سپاهیان در برذعه بر وی فتنه انگیزتند و جیره های خود را مطالبه

کردند . پس گفت : من چیزی ندارم و مالها نزد اهل شهر است و از مردم شهر مطالبه کرد، اما مردم فرمان وی را نبردند و در قلعه های خود متحصن شدند ، سپس بیکدیگر پیام فرستادند و فراهم شدند و او را در برزعه محاصره کردند و آنگاه معتمص ، حمدویة بن علی بن فضل را بحکومت آن بلاد فرستاد و او رهسپار نشوی^۱ شد و یزید بن حصن امان یافته نزد وی آمد [.] پس از بیم آنکه بر او چیره شوند آنان را بر نمی انگیزخت (و با ایشان مدارا می کرد) .

در سال ۲۲۳ رومیان داخل زبطره شدند و هر که را در آن بود، کشتند و اسیر گرفتند و بیرونشان بردند ، پس چون خبر به معتمص رسید بیدرنگ از جای خویش برخاست تا آنکه روی زمین نشست و مردم را بجهاد فراخواند و عطیه هاداد و همان روز در جایی بنام عیون در طرف غربی دجله اردو زد و اشناس ترکی را بر مقدمه اش پیش فرستاد و روز پنجشنبه ششم جمادی الاولی سال ۲۲۳ بیرون رفت و داخل کشور روم شد و آهنگ سرزمین عموریه کرد که از بزرگترین شهرهای آنان بود و جمعیت و مردان بیشتری داشت و آنرا سخت محاصره کرد پس پادشاه روم خبر یافت و با سپاهی عظیم پیش آمد و چون نزدیک شد ، معتمص افشین را با سپاهی عظیم پیش فرستاد تا با شاه رومیان روبرو شد و بروی تاخت و او را شکست داد و از سپاه وی کشتاری عظیم کرد، سپس پادشاه روم از طرف خود نمایندگانی را با این پیام نزد معتمص فرستاد که آنان که با زبطره چنان کرده اند ، از فرمان من تعدی کرده اند و من آن را با مال و مردان خود بنا می کنم و هر کس را از مردم آن گرفته اند باز می دهم و همه اسیرانی را که در بلاد روم هستند رها می کنم و مردمی را که با زبطره چنان کرده اند روی گردنهای بطریقان نزد تو

۱ - کسکری ، شهری است به آذربایجان و آن را نخجوان و نخشوان و نقشوان گویند .

می فرستم .

معتصم روز سه شنبه ۱۳ روز مانده از ماه رمضان سال ۲۲۳ عموریه را فتح کرد و هر که را در آن بود کشت و اسیر گرفت و یاطس خالوی پادشاه روم را دستگیر کرد و بهر شهری از شهرهای آنان عبور کرد آنرا ویران ساخت و آتش زد و سپس بازگشت و چون به اذنه رسید، عباس بن مأمون را بزندان انداخت، چه از نافرمانی و ناسازی و فراهم آمدن فرماندهانی نزد وی خبر یافته بود، و برصدو شانزده هزار دینار او دست یافت و دستور داد [که] بر سپاهیان بخش گردد و امر شوند که او را لعنت کنند، پس احصائی آنان بهشتاد هزار رسید و دو دینار دو دینار بآنها پرداخته شد و معتصم کمبود آن را از خود پرداخت و عباس را در بند به افشین سپرد تا وی را تبعید کند، پس چون به حمد رأس رسید درگذشت و بقولی افشین در روزی بسیار گرم خوراک پر نمکی باو خوراند و آب را از وی دریغ داشت، پس بسوی منبج حمل کردید و آنجا دفن شد .

معتصم بر عجیف بن عنبسه که سبب نافرمانی عباس شده بود، خشم گرفت و او را در (بند) آهن سنگینی، در حالی که در دهانش نمد هایی بود که بر آن دوخته شده بود و غل عظیمی بگردنش نهاده بود، از اذنه سوار کرد و چون بجایی بنام باعینا تا در یکمنزلی نصیب رسید، مرد و همانجا دفن شد و پسرش صالح بن عجیف درخواست کرد که باو نسبت داده نشود و او را صالح معتصمی بخوانند، و پدرش را لعنت کرد و از وی بیزاری جست .

مازیار محمد بن قارن بن بنداد هرمز اسپهد طبرستان پس از آنکه پدرش مرد و مملکت طبرستان بدست عمویش افتاد نزد مأمون آمد، و مأمون او را بر دو شهر از شهرهای طبرستان حکومت داد و بعمویش نوشت تا آندو را بوی تسلیم کند، مازیار رهسپار شد و چون خبر بعمویش رسید، او را بخشم آورد و

نگرانش ساخت و چنانکه گویی باستقبال وی می‌شتابد، بیرون آمد و با مازیار غلامی هوشمند از پدرش همراه بود؛ پس گفت که: عمویت باین هیئت بیرون نیامده است مگر برای آنکه تو را غافلگیر بکشد پس هر گاه باو نزدیک شدی و از یارانش برکنار ماندی، من حربه را بتو می‌دهم و آن را در سینه‌اش فرو بر. مازیار چنان کرد و عموی خود را کشت و مملکت بدست وی افتاد و کار حکومت را بدست گرفت و به مأمون نوشت که عمویش با حکومت وی مخالف بود. و چون کارش بالا گرفت نوشت: از کیل کیلان اسپهبد [اسپهبدان بشوار] خرشاد محمد بن قارن مولای امیر المؤمنین. سپس خود را برتر از آن دانست که مولای امیر المؤمنین بگوید، و چون کارش بالا گرفت نافرمانی را آشکار ساخت و باغی گشت و بقولی افشین با وی مکاتبه کرد و او را بیانیگری واداشت، پس معتصم محمد بن ابراهیم را با سپاهی بجنگک وی فرستاد و به عبدالله بن طاهر نوشت [که] او را با لشکرها کمک دهد، پس محمد با وی جنگید و عبدالله بر فرستادن لشکرها بسوی او اصرار ورزید؛ تا محمد با وی بجنگک ایستاد و دره‌ها و پشته‌ها را (بروی) گرفتند و مازیار شبانه بیرون رفت تا دست خود را در دست خویشاوندی از عبدالله نهاد و او را در سال ۲۲۶ (به بغداد) آورد، پس تازیانه‌ها بر او زده شد تا مرد و در پهلوی بابک بدار زده شد.

محمد بن عیسی مرا خبر داد و گفت: مازیار را آوردند و در همان وقت افشین هم زندانی شده بود، پس ابن ابی دؤاد آن دو را با هم روبرو کرد و به مازیار گفت: این همان افشین است که می‌گفتی تو را بنا فرمائی و ادا کرده است. پس افشین باو گفت: بخدا قسم که دروغ از رعایا ناپسند است تا چه رسد بیادشاهان، بخدا قسم دروغت تو را از کشته شدن رهایی نمی‌دهد پس دروغ را پایان امر خود قرار مده. مازیار گفت: بخدا قسم بمن چیزی ننوشته

و پیامی نداده جز آنکه ابوالحارث و کیل من، مرا خبر داد که چون بر او وارد شده، با وی نیکی کرده و گرامیش داشته است. پس افشین بزندان باز گردانیده شد و مازیار را آنقدر زدند که مرد. و نخستین جهت حبس افشین آن بود که منکجور فرعانی خالوی فرزندان افشین و جانشین او در آذربایجان، در همانجا یاغی شد و اصحاب بابک را نزد خویش فراهم ساخت و رهسپار ورتان گشت و محمد بن عبیدالله ورتانی و جماعتی از هوا خواهان سلطان را کشت، پس معتصم به افشین گفت: منکجور را احضار کن. افشین ابوالساج معروف به دیو داد را با سپاهی عظیم نزد وی فرستاد و سپس معتصم خبر یافت که منکجور بدستور افشین یاغی شده و ابوالساج را تنها بمنظور کمک نزد وی فرستاده است، پس محمد بن حماد را بریاست (اداره) برید فرستاد و بغای ترکی را کسبل داشت تا با منکجور جنگید و چون در نبرد با وی پافشاری کرد منکجور از درزاری خواستار امان شد و بغای را امان داده به سامره آورد و پیش از آن افشین در سال ۲۲۶ زندانی شده بود، سپس در حبس بدرود زندگی گفت و در سامره نزد باب العامه ساعتی از روز برهنه بدار زده شد و آنگاه او را فرود آورده با آتش سوزانیدند.

کار خلافت معتصم بیشتر بدست احمد بن [ابی] دؤاد ابادی قاضی القضاات و فضل بن مروان منشی بود، سپس بر فضل خشم گرفت و او را تبعید کرد و دارایی او را گرفت و محمد بن عبدالملک زیّات در وی نفوذ یافت. ریاست پلیس معتصم را اسحاق بن ابراهیم داشت، و فرمانده نگهبانان او عجیف بن عنبسه و سپس افشین و پس از او اسحاق بن یحیی بن معاذ بود و جماعتی از ترکان از جمله: وصیف و سیما دمشقی و سیماشرابی و محمد بن حماد بن [دیعس] برای وی حاجبی کردند.

معتصم روز پنجشنبه یازده شب مانده از ماه ربیع الأول سال ۲۲۷ بدرود

زندگی گفت و پسرش هارون بروی نماز گزارد و در قصر خود که معروف به «جوسق» بود دفن شد و سن او ۴۹ سال و حکومتش ۸ سال بود و شش پسر بجای گذاشت: هارون واثق، جعفر متوکل، محمد، احمد، علی وعباس.

ایام هارون واثق بالله^۱

الوائق بالله هارون بن ابی اسحاق که مادرش کنیزی بنام قراطیس بود ، در همان روز مرگ معتمص یعنی روز پنجشنبه یازده شب مانده از ربیع الأول سال ۲۲۷ بحکومت رسید و آن روز مصادف بود با کانون آخر از ماههای عجم، و آن روز خورشید در ۱۵ درجه و ۲۲ دقیقه جدی بود.

اسحاق بن ابراهیم در همان ساعتی که بیعت کرد روی به بغداد نهاد و تمام شب را راه پیمود و پیش از طلوع فجر به بغداد رسید و بر اطراف (شهر) و زندانها (مأمورینی) گماشت و فرماندهان و سران (پایتخت) را احضار کرد و از آنان بیعت گرفت . توده سپاهیان و اوباش بر شعیب بن سهل قاضی طرف شرقی بغداد شوریدند و سرای او را غارت نمودند، پس اسحاق، جعفر [معشہ] و ابراهیم دیزج و جماعتی را همراه آندو فرستاد تا شعیب بن سهل را بیرون آوردند و او را بسرای اسحاق رساندند و واثق که در این سال اراده حج داشت و تصمیم اوقطعی شده بود ، حجش بتأخیر افتاد و مادرش را اذن داد تا (بقصد حج) بیرون رفت و جعفر بن معتمص همراه وی بود ، اما چون به کوفه رسید در گذشت و واثق برادر خود جعفر را اذن حرکت داد و او هم رهسپار شد و با مردم حج گزارد.

نخستین کس از فرماندهان معتمص که فرمان حکومت وی را صادر نمود ،

اشناس تر کی بود که معتصم او را از دربار خویش تا آخرین نقطه مغرب حکومت داد و او هم عمال خود را فرستاد و فرمان حکومت مغرب را از طرف خود برای محمد بن ابراهیم اغلب نوشت و تدبیر امرش بدست احمد بن خصیب بود .

وائق ایتاخ تر کی را بر خراسان و سند و نواحی دجله حکومت داد و در آن موقع سند بهم خورده و عمران بن موسی بن یحیی بن خالد عامل سند کشته شده بود، پس ایتاخ عنبسه بن اسحاق ضبی را به سند فرستاد و او هنگامی رسید که چندین پادشاه بر آن بلاد غلبه یافته بودند ، اما چون عنبسه از راه رسید ، شنیدند و فرمان بردند و همگی بجز عثمان نزد وی آمدند پس عنبسه بسوی وی رهسپار شد [....] و نه سال بعنوان حکومت در سند [اقامت داشت] .

ابن بیس کلایی با گروه بسیاری از طوایف قیس در دمشق شورش کرد و نیز مردی که او را تمیم لخمی می گفتند و معروف به ابو حرب و ملقب به مبرقع بود بهمراهی لخم و جذام و عامله و بلقین در فلسطین یساعی گشت و بشهرستان [اردن] رفت، و قومی بربری بهمراهی قومی از قریش از بنی اسید بن [ابی] العیص در برقه نافرمان شدند و بر عامل خود محمد بن عبدویه بن جله تاختند ، پس وائق رجاء بن ایوب حضاری را فرستاد و او ابتدا به دمشق رفت و بر ابن بیس حمله برد و او را دستگیر کرد و آنگاه رهسپار فلسطین شد و با تمیم لخمی جنگید و او را اسیر نمود و به سامره فرستاد تا او را در باب العامه نگه داشته با صدای بلند معرفی کردند . رجاء در سال ۲۲۸ رهسپار مصر شد و در جیزه فرود آمد و سپس متوجه برقه شد و هر که آنجا بود گریخت و بر جماعتی از آنان ظفر یافت و آنها را فرستاد و سپس باز گشت .

عبدالله بن طاهر در سال ۲۳۰ در سن ۴۷ سالگی در خراسان در گذشت، وی در نیشابور خراسان منزل داشت و حکومتش چهارده سال بود ، پس وائق طاهر بن

عبدالله را حکومت داد، عبدالله بن طاهر خراسان را چنان منظم و رام و آرام کرده بود که هیچکس چنان توفیقی نیافته بود و همه بلاد (خراسان) بفرمان وی درآمده و بی اختلاف حکم او را گردن نهادند.

طوایف قیس در راه حجاز دست بتهکاری زدند و رهنی کردند تا آنکه مردم از حج باز ماندند و مردی از سلیم بنام عزیزه خفافی برگزیدند و بر وی بخلافت سلام دادند، پس واثق بغای کبیر را در سال ۲۳۰ فرستاد و بوی دستور داد که با هر که از اعراب بیابد نبرد کند، بغا پیش از موسم حج براه افتاد و قیس از هر ناحیه‌ای فراهم آمدند و بیشترشان بنی سلیم بودند و رئیسشان عزیزه بود، بغا با آنان روبرو شد و با وی بنبرد ایستادند، پس خلقی عظیم از آنان کشت و آنها را بردخت آویخت و بسیاری از آنان را اسیر گرفت و در سرای یزید بن معاویه در مدینه زندانی کرد، اما نقب زدند و بر مردم مدینه تاختند، پس اهل مدینه بر آنها حمله بردند و بیشترشان را کشتند و بقیه را بغا، غل کرده فرستاد، و اسحاق بن ابراهیم در آن سال حج را برگزار کرد.

واثق بر ابراهیم بن رباح خشم گرفت و این ابراهیم در ایام حکومت واثق بمنزلی که نزد وی داشت (بردیگران) مقدم بود و واثق دیوان ضیاع را بدست وی سپرد، پس بلهو (ولعب) سرگرم شد و کار خود را به نجاح بن سلمه منشی خود و یمان بن ... نصرانی واگذار کرد و آن دو هم برای خاطر مردم از مالهای بسیاری صرف نظر کردند، و بدگویان وی نزد واثق بسیار شدند و دستور داد که مستغلات و دارایی او را ضبط کنند و کار او را هم به عمر بن فرج رنجی واگذار کرد. شناس ترکی والی نواحی جزیره و شامات و مصر و مغرب، و تدبیر کار بدست احمد بن خصیب منشی وی بود، و به واثق خبر دادند که احمد مالهای بسیاری فراهم ساخته است پس بر وی خشم گرفت و مالهای او و مالهای برادرش ابراهیم را گرفت و هم آندو و هم مادرشان شکنجه شدند.

اشناس در همین سال (۲۳۰) بدرود زندگی گفت و مقام و بیشتر مناصب او به ایتاخ ترکی رسید و مستغلات و دارایی او برای فرزندانش بحال خود گذاشته شد و صاحبکاری آنها در عهد عبدالله بن صاعد قرار گرفت و تاروزی که مرد بآنها رسیدگی می کرد.

ارمنستان بهم خورد و قومی از عرب و بطریقان و یاغیان شورش کردند و پادشاهان جبال و باب‌الابواب بر نواحی مجاور خویش دست یافتند و کار سلطان بسستی کشید، پس وائق خالد بن یزید بن مزید را حکومت (ارمنستان) داد و او را دستور بسیج فرمود و چند ناحیه از نواحی دیار ربیعہ راضیمه (حکومت) وی ساخت. خالد با سپاهی عظیم رهسپار شد و چون یاغیان آن بلاد از (حکومت) وی خبر یافتند، بیمناک شدند و بیشترشان نوشتند و یاد آور شدند که پیوسته فرمان بوده‌اند و هدیه‌ها فرستادند. خالد گفت؛ جز هدیه کسی را که خود نزد من آید، نمی‌پذیرم. و این سخن بر ترس و وحشت آنان افزود، آنگاه به اسحاق بن اسماعیل نوشت و او را فرمود تا نزد وی آید لیکن اسحاق فرمان نبرد و خالد بسوی وی پیش رفت و نزدیک بود اسحاق تسلیم شود که خالد [رنجور] شد و چند روزی بود و مرد و در تابوتی بسوی دبیل حمل شد و آنجا دفن گردید و یارانش پراکنده گشتند و ارمنستان بیدترین وضعی بر گشت، پس وائق، محمد بن خالد را بجای پدرش حکومت داد و محمد گزارش بازگشتن (و پراکندگی) اصحاب پدرش را نوشت و خواستار شد که آنان را نزد وی بازگرداند، پس احمد بن بسطام را بسوی نصیبین فرستاد تا نزد وحبس کرد و خانه‌ها را آتش زد و در نتیجه اصحاب و موالی پدر محمد نزد وی فراهم آمدند و با صناریه و اسحاق جنگید تا او را بیرون کرد و آنان را شکست داد و بلاد ارمنستان را تابود بخوبی منظم داشت.

وائق مردم را در (مسئله) خلق قرآن امتحان کرد و بقضات نوشت تا در سایر شهرها چنان کنند و جز شهادت کسی را که قائل بتوحید باشد نپذیرند و از

این راه بسیاری از مردم را بزندان انداخت .

پادشاه روم در نامه خود ضمن گزارش بسیاری اسیران مسلمین که در دست وی گرفتارند ، پیشنهاد (پذیرفتن) سربها کرد و واثق هم پیشنهاد وی را پذیرفت و خاقان خادم را فرستاد [....] معروف به ابورمله ، و دیگر جعفر بن احمد حذاء که امیر لشکر بود ، و احمد بن سعید بن سلم باهلی را بر مرز حکومت داد ، پس رهسپار جائی بنام نهر لامس در دو منزل طرسوس شدند و در آن سر خرید بجز کسانی که نیزه نداشتند هفتاد هزار نیزه دار حاضر بودند ، و ابورمله و جعفر حذاء بر پل رودخانه ایستاده بودند و هر گاه مردی از اسیران عبور می کرد وی را در باره قرآن امتحان می کردند و هر کس می گفت که قرآن مخلوق است ، سربهای او داده می شد و دو دینار و دو جامه بوی می دادند ، پس شماره کسانی که سر خرید شدند پانصد مرد و هفتصد زن رسید و این پیشامد در محرم سال ۲۳۱ بود .

احمد بن نصر بن مالک خزاعی برای کاری که داشت نزد ابن ابی دؤاد رفت و جواب رد شنید و در حالی که وی را نکوهش میکرد باز گشت و سپس درباره وی زبان درازی می کرد و بکفر وی گواهی می داد ، پس جمعی از ایشان با او همراه شدند و شك نداشتند که آن خشمی است برای دین و دلهایشان بسبب قرآن بنا فرمائی مایل شد و قومی خروج کردند و طبلی زدند و بناحیه صحرای ابوالسری شتافتند و چون دستگیر شدند بروی اقرار کردند پس واثق به اسحاق نوشت تا وی را بفرستد و اسحاق او را فرستاد و با واثق بدرستی سخن گفت و جمعی حاضر شدند و بروی شهادتهایی دادند و او را بقرآن امتحان کرد و از اینکه بگوید قرآن مخلوق است امتناع ورزید و چون واثق او را دشنام داد ، وی را جواب گفت پس او را کردن زد و در سامره بدار آویخت و سرش را فرستاد تا در طرف شرقی بغداد نصب گردید .

محمد بن عمرو شیبانی خارجی در دیار ربیعہ خروج کرد و ابو سعید محمد بن

یوسف که آنجا بود با سپاه بجنک وی شتافت و محمد بن عمرو با سیصد یا چهارصد نفر از خوارج بود، پس بطرف سنجر رفت و سپس بناحیه موصل هزیمت یافت و ابوسعید وی را تعقیب کرده اسیر نمود و او را سوار بر گاوی داخل نصیبین کرد و نزد واثق.... فرستاد و باو نوشت که کشتنش سزاوار نیست چه مادامی که زنده است هرگز خارجی خروج نخواهد کرد، و در ایام واثق پیوسته بزندان بود.

واثق مالهای بسیاری در مکه و مدینه و دیگر شهرها بر هاشمیان و سایر قریش و همه مردم بخش کرد و در میان مردم بغداد براهل خانواده‌ها و بر عموم مردم تقسیمات بسیاری یکی پس از دیگری نمود و آتش سوزی در بغداد بسیار شد و بر جمعی از بازرگانان مالهای بسیاری تقسیم کرد و برای جماعتی (خانه) ساخت و ده یکی را که از هر که وارد دریای چین شود گرفته می‌شد، بخشید.

چیره برواثق احمد بن ابی دؤاد بود و محمد بن عبدالملک و عمر بن فرج رخجی، و رئیس پلیس او اسحاق بن ابراهیم، و فرمانده نگهبانان او اسحاق بن یحیی بن سلیمان بن یحیی بن معاذ.

واثق بیمار شد و بیماری او بسختی کشید تا آنکه برای او چالهای مانند تنور در زمین کنده شد و باهیزم گز گرم گردید و چندین بار در آن نهاده شد، و در بیماری خود می‌گفت: آرزو می‌کنم که از لغزش می‌گذشتم و بار بری بودم که روی سرم بار می‌کشیدم. و چون بیعت پسرش باو پیشنهاد شد گفت: خدا مرا نبیند که زنده و مرده آن را بعهده گیرم. واثق از کاخهای معتصم منتقل شده و برای خود در کنار دجله کاخی بنام «هارونی» ساخته و برای آن دو سکو یکی غربی و دیگری شرقی قرار داده بود، و مرگ او روز چهارشنبه شش روز مانده از ذی‌الحجه سال ۲۳۲ روی داد، و سن او در آن موقع ۳۴ سال، و خلافتش پنج سال و نه ماه و سیزده روز بود، و شش پسر بجای گذاشت: محمد، علی، عبدالله، ابراهیم، احمد و محمد اصغر.

دوران جعفر متوکل^۱

بیعت جعفر بن معتمد که مادرش کنیزی بنام شجاع بود، روز چهارشنبه شش روز مانده از ذی‌الحجه سال ۲۳۲ بانجام رسید و نخستین کس که با وی بیعت نمود سیمای ترکی معروف به دمشقی بود و وصیف‌ترکی، و همان ساعت سوار شد و بکاخ (سلام) عمومی آمد و دستور داد حقوق هشت ماه سپاهیان پرداخت شود و فرزندان هفت خلیفه فراهم بروی سلام کردند: منصور بن مهدی و عباس بن هادی و ابواحمد بن رشید و عبدالله بن امین و موسی بن مأمون و برادرانش و احمد بن معتمد و برادرانش و محمد بن واثق.

متوکل کارها را چهل روز چنانکه بود گذاشت و سپس بر محمد بن عبدالملک خشم گرفت و اموال او را ضبط کرد و شکنجه شد تا مرد و کارهایی بسیار بروی شمرده می‌شد.

محمد مردی سخت با قساوت و کم عاطفه بود، مردم را بتندی از نزد خویش می‌راند و بآنان اهانت می‌رساند، و دیده نشد که احسان او بکسی رسد و یا درباره احدی نیکی کند، و می‌گفت که: حیا شکستگی است، و مهربانی زبونی، و سخاوت احمقی. پس چون وی را نکبت رسید، کسی دیده نشد جز آنکه او را شمانت می‌کرد و بنکبت وی خوشحال بود.

متوکل به علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا بن جعفر بن محمد علیه السلام نوشت تا از مدینه رهسپار (سامره) شود، چه عبدالله بن محمد بن داود هاشمی نوشته و

گزارش داده بود که جماعتی می‌گویند او امام است. پس از مدینه بیرون آمد و یحیی بن هرثمه همراه وی رهسپار شد تا به بغداد رسید و چون بجایی رسید که آن را یا سریه^۱ می‌گفتند، آنجا فرود آمد و اسحاق بن ابراهیم برای استقبال وی سوار شد و اشتیاق مردم و فراهم آمدنشان را برای دیدن وی مشاهده کرد و تا شب ماند و آنحضرت را شبانه وارد (بغداد) کرد و پاسی از آن شب را در بغداد ماند و سپس رهسپار سامره شد.

متوکل مردم را از بحث در باره قرآن نهی کرد و زندانیان شهرها و کسانی را که در خلافت و ائق دستگیر شده بودند، آزاد کرد و همه رارها نمود و همگان را خلعت پوشانید و نامه‌هایی در نهی از جدال و خصومت باطراف نوشت و مردم (از جدل) باز ایستادند.

متوکل بر عمر بن فرج رنجی و بر برادرش محمد خشم گرفت و محمد در آنموقع عامل مصر بود، پس فرمان فرستادن وی را فرستاد و اموال آندورا گرفت و آن در سال ۲۳۳ انجام یافت و عمر - در بغداد و محمد^۲ در سامره زندانی بود و دو سال (در زندان) ماندند.

احمد بن ابی‌دؤاد را بیماری فلج گرفت و متوکل پسرش محمد معروف به ابوالولید را بجای وی قرار داد و در آن وقت [.....] ابوالعیناء گفت: بدانجهت زندانی شده که زبانش از کار افتاد و سخن نمی‌گفت.

متوکل بر فضل بن مروان خشم گرفت و مزارع و اموالش را مصادره کرد و خودش را تبعید نمود، سپس از وی خشنود گشت و او را باز گرداند.

و نیز در سال ۲۳۴ بر احمد بن خالد معروف به ابوالوزیر خشمناک شد و اموال وی را گرفت و سپس از او راضی گشت، و چون متوکل بر منشیان خشم گرفت

۱- دهی است به بغداد، از آن ده است جماعتی از زهاد و نضر بن حکم و عثمان بن مقبل و اعظم حدثان. ۲-ن، افتاده دارد.

به اسحاق بن ابراهیم گفت: برای من دو مرد را در نظر گیر، یکی برای دیوان خراج و دیگری برای دیوان ضیاع. پس گفت: بنظر من آن دو مرد یحیی بن خاقان و موسی بن عبدالملک بن هشام است. و یحیی برای اموالی که بواسطه حکومتش در فارس از وی مطالبه می شد، نزد اسحاق زندانی بود و موسی نیز در زندان جای داشت پس آن دو را حاضر ساخت و یحیی بن خاقان را سرپرست دیوان خراج و موسی را متصدی دیوان ضیاع ساخت.

متوکل در ذی القعدة سال ۲۳۴ امر کرد و باطراف نوشت که مردم بر پسرش محمد بامارت سلام کنند و برای وی بر منبرها دعا شود، و در همین سال ایتاخ ترکی اذن رفتن بحج خواست و پس از آنکه او را اذن داد در بهترین هیأتی رهسپار شد و متوکل خبر یافت که می خواسته است باوی حيله ای بکار برد و چون بر آن دست نیافته خواستار حج شده است پس به جعفر بن دینار معروف به خیاط که عامل یمن بود، نوشت تا به مکه رود و ایتاخ را بگیرد که زود باز گردد، پس چون (ایتاخ) به مکه آمد جعفر بوی رسید و او هم به عراق بازگشت و (متوکل) سعید بن صالح حاجب را بسوی وی فرستاد تا در کوفه او را دیدار کرد و چون نزدیک بغداد رسید، اسحاق بدیدار وی پیش آمد و او را بکندن سیاهی و شمشیر و کمر بند امر کرد و در قبایب سفید و عمامه ای سفید داخل بغداد شد تا او را بقصر خزیمه که بر سر جسر است آورد و بزندان او انداخت و در بندش نمود و مزارع و اموالش گرفته شد و دو منشی او سلیمان بن وهب و قدامة بن زیاد و پسرش منصور را به بغداد فرستاد تا باوی روبرو شدند و او را بدانچه کرده بود سرزنش و توبیخ کردند و پسرش منصور را امر کرد تا بروی او خدو اندازد، لیکن (از این کار) امتناع ورزید و گفت: امیر المؤمنین را غلامانی است که می تواند آنان را با آنچه دوست دارد امر کند. ایتاخ چند روزی (در زندان) ماند و سپس مرد و بدجله انداخته شد. و چون متوکل خبر یافته بود که هرثمة بن نصر عامل (مصر) با ایتاخ

مکاتبه داشته و باوی همداستان بوده است، اموال وی را نیز گرفت و آنچه را از نواحی مصر بدست ایتاخ اداره می‌شد، به ابواسحاق واگذار کرد، و چون غنسه بن اسحاق عامل ایتاخ برسند خبر یافت، رهسپار عراق شد و متوکل بجای اوهارون ابن ابی خالد را حکومت (سند) داد و به غنسه کاری نگرفت.

حسن بن سهل در همین سال (۲۳۴) در گذشت و پیش از آن در خانه اش نشسته بود و در هیچکاری از کارهای دولتی تصرفی نداشت.

محمد بن بعیث بر ناحیه‌ای از آذربایجان بنام مرند مستولی بود، پس حمدویه ابن علی عامل آذربایجان باوی در افتاد و سپس..... پس او را بدربار خلیفه فرستاد و چون از راه رسید علیه حمدویه بن علی گزارش داد و بدان جهت حمدویه را زدند و مالهایی که بدست وی رسیده بود، گرفته شد و ابن بعیث رها گردید و پس از چند روزی که ماند از سامره به مرند گریخت و رهزنان آن ناحیه را نزد خویش فراهم ساخت و نافرمانی و ناسازی را آشکار نمود، پس حمدویه بن علی را [از حبس] در آورده بحکومت آذربایجان برگزیدند و (محمد) بسوی وی رهسپار شد و با او جنگید و او را کشت و کار ابن بعیث نیرو گرفت و وزیرک ترکی بر سوی فرستاده شد و با او جنگید و سپس عتاب بن عتاب بجنکک وی شتافت و حکومت بدست بقای صغیر بود، پس چند ماهی در جنکک با وی پایداری کرد و سپس باو امان داد و چون نزد وی آمد او را بدربار خلیفه فرستاد تا در سال ۲۳۵ بدست اسحاق زندانی شد و اندکی در حبس ماند و مرد و یحیی بن رواد را نیز فرستاد و باو فرماندهی و عنوانی داده شد.

در همین سال متوکل اهل ذمه را امر کرد تا فوطه‌های عسلی بپوشند و استرها و خرها را با رکابهای چوبی و زینهای گوی دارسوار شوند و بر اسبها و یابوها سوار نشوند و بر درها (ی خانه‌ها)ی خود چوبهایی قرار دهند که پیکر شیاطین در آنها باشد.

متوکل برای پسر خود محمد و سپس برای دوپسرش ابو عبدالله معتز بالله و ابراهیم مؤید بالله بولیعهدی پس از خود بیعت نمود و سران مردم را ازهر شهری به سامره فراخواند و آنان را بر بیعت جائزه ها داد و حقوق ده ماه سپاهیان را پرداخت کرد و خطیبان را فرستاد تا خطبه آن را بخوانند.

در همین سال، محمد منتصر حج گزارد و مادر متوکل همراه وی بود و در موسم با مردم حج گزارد و اخلاق و رفتار وی در این سفر ستوده بود [....]. متوکل بهریک از ولیعهدها ناحیه ای از کشور را واگذار کرد، مصر و مغرب را به منتصر داد و منشی او احمد بن خصیب بود، و خراسان و عراق عجم را به ابو عبدالله معتز بالله وا گذاشت و منشی وی احمد بن اسرئیل بود، و شامات و ارمنستان و آذربایجان را به ابراهیم مؤید بالله سپرد و منشی او محمد بن علی معروف بود. در همین وقت متوکل امر کرد که در هیچیک از کارهای دولتی از احدی از اهل ذمه کومک نخواهند و کنشتها و کلیساهای تازه ویران شود و از عمارت ساختن ممنوع شدند و آن (فرمان) را باطراف نوشت.

اسحاق بن ابراهیم در گذشت و (متوکل) آنچه از مشاغل خراج نواحی سواد (عراق) و اطراف مصر و نواحی دجله و جز آن در عهده وی بود، باضافه توابع [....] و فارس را در عهده پسرش محمد قرارداد و هفت روز در هر روزی هفت خلعت بروی پوشانید و پرچمهای بسیار برای وی بست و نزد او برترین منزلت را داشت. [محمد] عمال پدرش را بر سر کار بگذاشت و منشیان او بر خراج علی بن عیسی بن ازداد برود، و بر نامه هامیمون بن ابراهیم، و بر مظالم اسحاق بن یزید خویشاوند هارون بن جیغویه بود. حسین بن اسماعیل را بجای عمویش محمد بن ابراهیم به فارس فرستاد و بوی دستور داد. تا اورا آن قدر شکنجه دهد که اموالی را که بدست وی افتاده است، در آورد، پس محمد زیر شکنجه مرد. عبدالواحد بن یحیی معروف به حوط خویشاوند ظاهر عامل خراج مصر و کومکهای آن بود و محمد بن اسحاق او را بفرماندهی سپاه خویش گذاشت

محمد پس از پدرش یکسال زنده بود و سپس در گذشت و (متوکل) عبدالله ابن اسحاق را تنها بفرماندهی پلپس بجای وی نهاد و او منشیان محمد بن اسحاق را که منشیان پدرش نیز بودند بدربار متوکل فرستاد و عمال وی را زد و علی بن عیسی منشی اسحاق بن ابراهیم بر نواحی سواد (عراق) را از سامره فرا خواند و دیوان اعظم خراج را بوی سپرد و چون دوماه بر سر کار ماند او را برداشت و احمد ابن محمد بن مدبر را بجای وی بر سر کار آورد و اموال حسین و اسماعیل پسران او گرفته شد و احمد بن محمد بن مدبر عمال او بر نواحی سواد را گرفت و بر (پرداخت) اموال بسیاری با آنان مصالحه کرد، و (متوکل) احمد بن محمد بن مدبر را بر هفت دیوان سرپرستی داد: دیوان خراج، و مزارع، و هزینه‌های خصوصی، و هزینه‌های عمومی، و زکاتها، و بردگان و غلامان، و سپاهیان و مزدوران. پس دارایی فراوانی فراهم ساخت.

محمد بن عبدالله بن طاهر در سال ۲۳۷ از خراسان به بغداد آمد و آنچه در دست اسحاق بن ابراهیم بود در عهده وی قرار گرفت و حکومت نواحی مصر از طرف منتصر به عنبسه بن اسحاق ضبّی داده شد و جز چند ماهی در مصر نماند که رومیان در هشتاد و پنج کشتی بر سر دمیاط فرود آمدند و جماعتی از مسلمین را کشتند و هزار و چهار صد خانه را آتش زدند و رئیس آنان را ابن قطونا میگفتند و از زنان مسلمان هزار و هشتصد و بیست زن، و از زنان مصری هزار زن و از یهودیان صد زن اسیر گرفتند و آنچه اسلحه در دمیاط و سقط بود بدست آنان افتاد و مردم رو بگریز نهادند و در حدود دو هزار نفر در دریا غرق شدند و (رومیان) دو روز و دو شب ماندند و سپس باز گشتند.

متوکل بر محمد بن فضل منشی دیوان توفیق بجهت وقوف یافتن بر امری

که از وی سرزده بود، خشم گرفت و عبیدالله بن یحیی بن خاقان را بجای وی قرار داد و او را برتری داد و مرتبه و مقامش را بالا برد و او را بر سر کار آورد و با اینکه مولای ازد بود، دستورش داد که مولای امیر المؤمنین بنویسد و نیز او را فرمود [که] منشیان دیوانها را دستور دهد تا نامه‌ها را بنام وی تاریخ گذاری کنند، لیکن از متوکل خواست تا وی را از این کار معاف دارد جز اینکه عمال خراج و مزارع و برید و کومکها و قضات را در تمام دنیا او بر سر کار می فرستاد و با وجود او دیگران هیچکاره بودند و مع ذلك نزد مردم ستوده بود و پدر خود را سرپرست مظالم قرار داد و سپس که او مرد عموی خود عبدالرحمان را بجای وی نهاد.

متوکل بر محمد بن احمد بن ابی دؤاد و بر پدرش (احمد) خشم گرفت و یحیی بن اکثم تمیمی را قاضی القضاة قرار داد و املاك و اموال ابن ابی دؤاد گرفته شد و به بغداد احضار گردید و جز اندك زمانی (زنده) نبود که مرد [.....] بزرگان اولادش و یحیی [اندکی] بر سر کار ماند و [سپس] جعفر بن عبدالواحد هاشمی بجای وی [آمد].

متوکل در سال ۲۳۸ رهسپار مدینه السلام گردید و در شاماسیه^۱ در خیمه‌ها فرود آمد و سپس داخل بغداد شد و از میان شهر گذشت تا برای گردش و تفریح به مدائن رفت.

در ارمنستان آشوبی پدید آمد و جماعتی از بطریقان و جز آنان در آن ناحیه بجنبش آمدند و بر نواحی خود مسلط شدند، پس متوکل ابو سعید محمد بن یوسف را والی (ارمنستان) گردانید و بقصد آنجا رهسپار گردید و جامه‌های خود و يك لنگ موزه خود را خواست و پوشید و بی هیچ بیماری افتاد و مرد، و آنگاه متوکل پسرش یوسف را ولایت داد و او رهسپار شد تا به ارمنستان آمد و با بطریقان مکاتبه

۱- موضعی است نزدیک رصافه بغداد.

کرد و بعضشان ویرا اجابت کردند و بقراط بن اشوط با امان نزد وی آمد و او را نزد متوکل فرستاد و پس سوان بن الف باوی جنگید و او را کشت و ارمنستان را تباهی گرفت، پس متوکل بغای کبیر را فرستاد و چون تا ارزن رسید، موسی بن زراره یاغی بدلیس^۱ با امان نزد وی آمد و بغا او را در بند کرد و نزد متوکل فرستاد و سپس بجایی رفت که آن را باق می گفتند و اشوط بن حمزه را که آنجا بود محاصره کرد و سپس او را امان داد و به سامره فرستاد تا بر باب العامه گردن زده و بدار آویخته شد. و به اسحاق بن اسماعیل یاغی تغلیس نوشت که نزد وی آید و او در پاسخ نوشت که دست از اطاعت [خلیفه] برداشته است پس اگر خواستار اموال است تا او را بدادن اموال کمک نماید و اگر بمردانی نیاز دارد تا آنان را نزد وی فرستد، اما آمدن خودش امکان پذیر نیست. پس بغا بسوی وی پیش رفت و با او جنگید و بر او ظفر یافت و او را گردن زد و سرش را نزد خلیفه فرستاد و آنگاه بر سر صناریه تاخت و با آنان جنگید، اما صناریه او را شکست دادند و هزیمت کردند و هزیمت یافته ارایشان بازگشت و هر کس را امان داده بود تعقیب کرد و آنان را دستگیر نمود و جماعتی از آنها کریختند و با پادشاه روم و امیران خزر و صقالبه مکاتبه کردند و با خلقی عظیم فراهم آمدند و گزارش آن را به متوکل نوشت تا محمد بن خالد بن یزید بن مزید شیبانی را بحکومت ارمنستان برانگیخت و چون او رسید، شورشیان آرام شدند و از نوباً آنها امان داد.

در سال ۲۴۰ مردم حمص شورش نمودند و عامل خود را که ابوالبعیث موسی بن ابراهیم بود بیرون کردند و ابوسوی حماة رفت، پس متوکل عتاب بن عتاب و محمد بن عبدویة بن جبلة را فرستاد و محمد را حاکم شهر قرارداد و او مردم را آرام ساخت و چندین ماه در دیارشان اقامت گزید، سپس شورشی بپا کردند و علیه

۱- بکسر: شهری است خوش نزدیک خلاط.

وی فتنه انگیز شدند. و دیگر بار آرامشان ساخت و فریبشان داد و جماعتی از سرانشان را دستگیر کرد و آنها را بزنجیر کشید و نزد متوکل فرستاد و سپس آنان را نزد خودش باز آوردند و آنقدر تازیانه بر ایشان زد که مردند و هر يك را بر درخانه‌اش بدار آویخت و رجال فتنه انگیز را تعقیب کرد و نابودشان ساخت.

متوکل احمد بن محمد را سرپرست خراج دمشق و اردن قرار داد، چه منشیان دیوانها که از وی بیمناک بودند علیه او حیل‌های بکار بردند و گفتند که آن ناحیه احتیاج بتعدیل دارد و کار تعدیل هم جز از کسی که متصدی دیوان خراج باشد راست نیاید، پس در سال ۲۴۰ برای تعدیل دمشق و اردن رهسپار شد و بر هر زمینی هر چه درخور آن بود بار کرد.

هارون بن ابی‌خالد عامل سند در سال ۲۴۰ در گذشت و عمر بن عبدالعزیز سامی منسوب به سامه بن لوی که آنجا کلان‌محل بود کتباً گزارش داد که اگر والی آن بلاد شود از عهده اداره کردن و نگهداری آن برخواهد آمد، متوکل پیشنهاد وی را پذیرفت و او در طول دوران متوکل بر سر کار بود.

پادشاه روم فرستادگانی و هدیه‌هایی ناچیز تقدیم داشت، پس متوکل چند برابر آن را برای وی فرستاد و شنیف خادم را که مورد اعتماد خلیفه بود گسیل داشت و ریاست باز خرید (اسیران) را بوی داد و او در سال ۲۴۱ وارد طرسوس شد و عامل مرزها احمد بن یحیی ارمنی بود و بسوی پل لاس رهسپار شد و اسیران را سر بهاداد^۲ و از هر شهری اسیران روم را حمل کرده و بردگان نصرانی را

۱- التنبیه والاشراف ص ۱۶۲، جعفر بن عبدالواحد هاشمی قرشی قاضی و علی بن یحیی ارمنی فرماندار مرزهای شامی در آن جریان حاضر بودند. ۲- طبری، روز ۱۲ شوال سال ۲۴۱، ۷۸۵ اسیر مسلمان که ۱۲۵ نفر آنان زن بودند باز خرید شدند التنبیه ص ۱۶۲، در این مرتبه در ۷ روز دوهزار و دویست مرد و بقولی دوهزار مرد و ۲۰۰ زن سر بهای آنان داده شد.

خریده بود^۱.

متوکل کاخهایی بنا کرد که اموالی هنگفت هزینه آنها نمود، از جمله: شاه، و عروس^۱ و شبداز^۲ و بدیع و غریب، و برج که یکمیلیون و هفتصد هزار دینار هزینه آن ساخت. و فرود آمدن ستارگان در شب پنجشنبه غره جمادی الآخره سال ۲۴۱ بود و پیوسته از اول شب تا طلوع فجر ستاره فرو می افتاد، و در سال ۲۴۲ در قومن و نیشابور و توابع آن زلزله‌ها روی داد که در قومن خلقی بسیار بمرندند و روز شنبه یازده شب مانده از شعبان (زمین) لرزه‌ای بآنها رسید که در اثر آن دو بیست هزار نفر مردند و پس از آن شهرهایی در خراسان بزمین فرو رفت و در همین ماه مردم فارس را شعاعی رسید که از ناحیه قلزم برآمد، و ابروی آبی که راه نفس بر مردم گرفت و مردم و چارپایان تلف شدند و درختان بسوخت و مردم مصر بزمین لرزه‌ای همه‌جایی گرفتار شدند که ستونهای مسجد بلرزد و خانه‌ها و مسجدها ویران گشت و آن در ذی الحجه همان سال روی داد.

متوکل تصمیم گرفت که رهسپار دمشق گردد چه گرم مزاج بود و سردی هوای آن را برای وی توصیف کردند، پس به محمد بن احمد بن مدبر نوشت و دستورش داد که قصرها بسازد و خانه‌ها آماده سازد و نوشت تا راه را اصلاح کنند و منازل و مراحل را برای پذیرایی آماده سازند و آنگاه روز دوشنبه ده روز مانده از ذی القعدة سال ۲۴۳ از سامره رهسپار شد و روز چهارشنبه هشت روز مانده از صفر سال ۲۴۴ در دمشق فرود آمد و در آن کاخها منزل کرد و سی و هشت روز اقامت گزید و از بعضی غلامان ترك چیزی شنید که آن را خوش نداشت، پس از دمشق رهسپار عراق شد و در (دوران) حکومت خود غیر از این سفر مسافرتی نکرد مگر برای شکار و گردش، و در این سفر خود هم رأیی نداد و بکار احدی

۱- ر.ك. التنبیه والاشراف ص ۱۶۰-۱۶۶.
 ۲- مراصد: متوکل ۵۰ میلیون درهم صرف بنای آن کرد.
 ۳- مراصد: شبدیز هم گفته می شود.

توجه نکرد و تمام شامات دوچار زلزله شد چنانکه لازقیه و جبله از میان رفت و جهانی از مردم مردند و کار با آنجا کشید که مردم سر بیابان نهادند و از خانه‌های خود و هر چه در آن بود دست کشیدند و چندین ماه از سال ۲۴۵ زلزله ادامه داشت .

متوکل بجایی بنام ماحوزه^۱ در سه فرسخی کاخ سامره منتقل شد و آنجا شهری بنا کرد و آن را جعفریّه نامید و نهری از قاطول^۲ بدان جاری ساخت و منشیان و دیوانها و همه مردم را با آنجا نقل داد و در آن (شهر) قصری بنا کرد که مانند آن شنیده نشد و آن در محرم سال ۲۴۶ بود.

متوکل بر نجاح بن سلمه منشی که پس از عبیدالله بن یحیی از همه منشیانش بر او غالبتر بود، خشم گرفت چه او پیوسته اموال مردم را می ربود، پس او را به موسی بن عبدالملک بن هشام متصدی دیوان خراج و حسن بن مخلد ابن جراح سرپرست دیوان مزارع که دو میلیون دینار از وی ضمانت کرده بودند، تسلیم کرد و موسی بن عبدالملک چند روزی او را شکنجه کرد تا در دست او مرد و املاک و خانه‌ها و اموالش گرفته شد، و آن در ذی القعدة سال ۲۴۶ انجام یافت . متوکل بر پسرش محمد منتصر جفا کرده بود، پس او را علیه وی بر انگیختند و بفکر تاختن بر وی افتادند و چون روز سه شنبه سوم شوال ۲۴۷ رسید، جماعتی از ترکان از جمله ، بغای صغیر، و اوتامش ملازم منتصر ، و باغر ، و بغلوا، و یرند، و واجن، و سعلفه، و کنداش بر متوکل که در مجلسی خلوت کرده بود ، در آمدند و بر او تاختند و او را با شمشیرهای خود کشتند ، و فتح بن خاقان را نیز با وی بقتل رسانیدند. خلافت متوکل چهارده سال و نه ماه و نه روز، و سن او ۴۲ سال بود و در قصر خود که معروف به «جعفری» بود و آن را «ماحوزه» نامید

۱- معجم البلدان ، ماحوزه . کامل التواریخ ، ماحوره . ۲ - قاطول کطاوس ، موضعی

است بردجله .

بخاک سپرده شد .

چیره بر متوکل ، فتح بن خاقان بود و عبيدالله بن يحيى منشي ، و رئيس
پليس وي اسحاق بن ابراهيم و پس از او محمد بن اسحاق و بعد از وي محمد بن
عبدالله بن طاهر ، و فرمانده نگهبانانش اسحاق بن يحيى بن معاذ و پس از وي رجاء
ابن ايوب و سپس سليمان بن يحيى بن معاذ ، و حاجبانش وصيف و بغا .

ایام محمد منتصر^۱

بیعت محمد منتصر پسر جعفر متوکل که مادرش کنیزی رومی بنام « حبشیه » بود، در همان شبی که پدرش در آن کشته شد یعنی شب چهارشنبه چهارم شوال سال ۲۴۷ بانجام رسید، و خورشید در آن روز در ۱۵ درجه و ۵۲ دقیقه عقرب بود، و قمر در ۲۶ درجه و ۴ دقیقه میزان؛ و زحل در ۲۱ درجه و ۲۰ دقیقه سنبله، و مشتری در ۲ درجه و ۳۵ دقیقه ثور، و مریخ در ۲۵ درجه و ۲ دقیقه قوس، و زهره در ۲ درجه و ۲۵ دقیقه عقرب، و عطارد در ۳ درجه و ۲۲ دقیقه عقرب. منتصر دو برادر خود ابو عبدالله معتز بالله و ابراهیم مؤید را احضار کرد و از آندو و همه مردمی که حاضر بودند بیعت گرفت و سواره رهسپار دارالعامه^۲ شد و جیره ده ماه سپاهیان را پرداخت کرد و از «جعفری» به سامره منتقل شد و دستور ویران ساختن آن کاخها را صادر نمود و مردم را از آنجا منتقل ساخت و آن شهر را خالی گذاشت تا ویران شد و مردم بخانه‌های خود در سامره بازگشتند و برادران خود معتز و مؤید را خلع کرد و بر آندو بخلع خویشتن گواه گرفت و احمد بن محمد بن مدبر را از شامات به مصر انتقال داد و مشاغل (دولتی) شامات را بر جماعتی تفریق کرد. چیره بروی او تماش بود و احمد بن خصیب، و شش ماه خلافت کرد و روز شنبه چهارم ماه ربیع الآخر سال ۲۴۸ در گذشت، و سن وی بیست و پنج سال و شش ماه بود.

۱ - ل، ص ۶۰۲. ۲ - کاخی که سلام عمومی در آن بانجام می‌رسید.

ایام احمد مستعین^۱

بیعت احمد بن محمد بن^۲ معتصم^۳ در همان روزی که منتصر در گذشت یعنی روز شنبه چهارم ماه ربیع الآخر انجام یافت، و خورشید در آن روز در ۱۵ درجه و ۱۱ دقیقه جوزا بود، و زحل در ۱۶ درجه و ۷ دقیقه سنبله، و مشتری در ۱۵ درجه و ۷ دقیقه جوزاء، و مشتری در ۱۵ درجه جوزا، و مریخ در ۳ درجه و ۲۷ دقیقه جوزا، و زهره در ۱۴ درجه و ۲۲ دقیقه سرطان، و عطارد در ۴ درجه و ۲۲ دقیقه سرطان.

مستعین را اهلیت خلافت نبود لیکن چون منتصر بدرود زندگی گفت ترکان از اولاد متوکل بیمناک شدند و از پایان کار ترسیدند، پس احمد بن خسیب ایشان را دستور داد تا با احمد بن محمد [بن] معتصم بیعت کنند و چنان کردند و بعضی فرماندهان از بیعت تن زدند و میان ترکان و ایرانیان خصومت‌هایی روی داد که سه روز با هم جنگیدند و سپس کار ایرانیان بزبونی کشید، و مستعین در میان مردم اموال بسیاری بخش کرد و کارهای وی روبراه شد و او تماش ترک و شجاع بن قاسم منشی او تماش و احمد بن خسیب چنان بر کار وی چیره شدند که با وجود ایشان احدی را اختیاری نماند، سپس ترکان بر احمد بن خسیب فشار آوردند و مستعین بروی خشم گرفت و او را [پس] از چهار ماه از حکومت خود بمغرب تبعید کرد

۱- ل، ص ۶۰۳. ۲- تاریخ الخلفاء، احمد بن معتصم بن رشید برادر متوکل. ۳- تاریخ الخلفاء: مادرش کنیزی بود بنام «مخارق».

و از راه دریا بجزیرهٔ افریطس^۱ و پس به قیروان فرستاده شد. اصحاب مستعین از هیچکس چنان بیمناک نبودند که از امیر خراسان، اما طاهر بن عبدالله بن طاهر در رجب سال ۲۴۸ در چهل و چهار سالگی در گذشت و ترس از دلشان رفت و بر آن شدند که محمد بن عبدالله را از عراق به خراسان بیرون فرستند و مستعین باو گفت [که] رهسپار خراسان گردد، پس گفت که برادرم پسرش را جانشین ساخته است و بیم دارم که با رفتن من کار خراسان تباه گردد. آنگاه مستعین به محمد بن طاهر بن عبدالله نوشت تا بجای پدرش والی خراسان باشد. ابوعمود خارجی در همین سال در دیار ربیعہ خروج کرد و مستعین بلا جور^۲ فرغانی را بر سر وی فرستاد تا با وی جنگید و او را گشت و جمعش را پراکنده ساخت.

و چون طاهروفات کرد و پسرش محمد که هنوز جوان بود بحکومت رسید جماعتی از خوارج و جز آنان در خراسان جنبش کردند و خارجیان چنان بسیار شدند که نزدیک بود بر سیستان مسلط شوند، پس یعقوب بن لیث معروف به «صفار» از دلبران و پهلوانان بدان (مهم) قیام کرد و از محمد بن طاهر دستوری خواست تا داوطلبان را فراهم سازد و بچنگ خوارج رود، محمد وی را در (انجام) آن اذن داد و رهسپار سیستان شد و خوارج آنجا را راند و سپس بسوی کرمان پیش رفت و چنان کرد تا آنکه شهرها را از آنان پاک گردانید و منزلتی بزرگ یافت، پس [مستعین] به محمد نوشت [که] او را والی کرمان کند و یعقوب در کرمان (بر سر کار) ماند و در (آن) بلاد اثری نیکو داشت.

مردی از لخم در اردن یاغی گشت و چون حاکم اردن وی را تعقیب نمود رهسپار مابلسق شد و کریخت و مردی از عمالش معروف به «قطامی» جای وی را

۱- بفتح اول، جزیره‌ای است در دریای روم. ۲- ن، منکجور.

گرفت و جمعیتش بسیار گردید و خراج را جمع آوری کرد و لشکرهایی را که حاکم فلسطین بر سر وی می فرستاد یکی پس از دیگری شکست داد و پیوسته وضعش همین بود تا آنکه مزاحم بن خاقان ترك با جمعی از ترکان و جزآنان رسید و جمعشان را پراکنده ساخت و آنها را از شهرها راند.

مردم حمص بر عامل خود کیدربن عبدالله اشروسی تاختند و او هم با جماعتی از سپاهیان بجنک ایشان بیرون آمد لیکن مردم آنان را شکست دادند و خودش به حماة گریخت و جماعتی از سپاهیان را کشتند و بدار زدند، پس مستعین عبدالرحمان بن حبیب ازدی را حکومت حمص داد و او هم رهسپار گردید و در چهارمنزلی حمص وفات کرد و آنگاه (مستعین) فضل بن قارن طبری را حکومت داد و بشهر آمد و مردم حمص باوی از در شنوایی و فرمائبری پیش آمدند و از رفتار زشت کیدر باخود شکوه کردند، پس چند روزی ماند و شهر آرام بود، سپس خبر یافت که می خواهند براو بتازند، پس جماعتی از ایشان را گرفت و آنان را گردن زد. مستعین عبیدالله بن یحیی را به مکه و سپس از آنجا به برفه تبعید کرد و آن در اول سال ۲۴۹ روی داد.

سپاهیان چند بار پشت سر هم در سامره شورش کردند و باهم جنگیدند و بر او تماش حملہ بردند و گفتند که جیره های ما را گرفته و پایه های ما را از بین برده است و جماعتی از ترکان و غلامان بسوی کرخ رفتند، و او تماش بر سر ایشان رفت تا آرامشان کند، پس او را و منشی او شجاع بن قاسم را کشتند و آن در ماه ربیع الآخر ۲۴۹ بود و خانه های آن دو با موافقت مستعین غارت گردید و باطراف نوشت تاوی را لعن کنند.

مستعین در سال ۲۴۹ جمفر خیاط را بغزوة تابستانی (روم) فرستاد و عمر بن عبدالله اقطع عامل ملطیه همراه وی بود، پس چون داخل بلاد روم شد، عمر از وی اذن خواست تا (در خاک روم) پیش رود و هشت هزار نفر سپاهی همراه

داشت، اما دشمنان را محاصره کرد و خود و همراهانش در رجب سال ۲۴۹ کشته شدند.

مستعین در همین سال علی بن یحیی ارمنی را والی ارمنستان که وضعش بهم خورده بود ساخت و او رهسپار میافارقین شد و رومیان غارت بردند و در بلاد مسلمین پیش رفتند، پس جماعتی از مردم آن ناحیه نزد علی بن یحیی فراهم آمدند و در باره جنگ با رومیان با وی سخن گفتند و او را (بفرماندهی) برداشتند تا به همراه آنان بیرون رفت و با سپاه روم روبرو شد و نبردی سخت کرد و کشته شد و رومیان پیکر او را ربودند و چون آنان را غنمناک ساخته بود، آن را گشایشی عظیم شمردند.

در همین سال مردم حمص بر فضل بن قارن طبری عامل خود تاختند و از طوائف کلب علیه اولشکر فراهم نمودند و در قصر خالد بن یزید بن معاویه که آن را از نو ساخته بود از (بیم) آنان متحصن گشت، پس او را محاصره کردند و کسی که همراه وی بود او را غافلگیر کرد و بدست دشمن داد، پس او را گرفتند و سر بریدند و بردروازه رستن^۱ بدارزدند و چون او را کشتند از عامل دمشق نوشری ابن طجیل ترکی بیمنناک شدند و بسوی او پیش رفتند، پس لشکری از بابکیان و جز آنان بر سرایشان فرستاد و آنان را هزیمت کردند تا به حمص باز گشتند و مستعین موسی بن [بغای] کبیر را با شش هزار نفر از موالی بر سر حمص فرستاد و چون بآنجا رسید مردی که او را دابرا العفار می گفتند با گروهی بسیار از کلب و جز آنان بسوی وی بیرون آمده با وی جنگید و جنگ علیه مردم تمام شد و موسی بقهر و غلبه داخل حمص شد و سه روز آن را (بر لشکریان خود) مباح گردانید تا دست بغارت بردند و بخانه های شهر آتش انداخته شد و اموال تجار بغارت رفت و یاغی حمص

۱- بروزن جعفر، شهری است میان حماة و حمص، از آن شهر است عیسی بن سلیم رستنی.

غطف بن نعمه کلبی بود .

در معرّه نیز یوسف بن ابراهیم تنوخی معروف به «قصیص» یاغی گشت و جمعیت‌هایی از تنوخ فراهم ساخت و به شهر قنسرین رفت و آنجا متحصن گشت و همانجا بود تا محمد مولد مولای امیرالمؤمنین رسید و از وی دلجویی نمود و غطف بن نعمه را نیز دلجویی کرد تا نزد وی رفت و سپس بر غطف بن نعمه تاخت و او را کشت و قصیص گریخت و رهسپار «جبل الأسود» شد و قبیله‌های کلب علیه مولد در ناحیه حمص فراهم آمدند ، پس مولد بر سر ایشان تاخت و با آنان نبرد کرد و علیه ایشان تمام شد ، سپس بر او تاختند و او را هزیمت دادند و گروهی بسیار از یاران وی را کشتند و شکست خورده به حلب بازگشت و قصیص به قنسرین باز آمد و میان او و کلبیان جنگی روی داد و مولد عزل شد و ابوالساج اسروشنی والی گشت و به قصیص (نامه) نوشت و او را امان داد و راه و نکهبانی (رهگذران) را بوی سپرد و سپس او را بر لاذقیه و ناحیه آن والی گردانید .

یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام در سامره بود و برای کاری نزد بعضی حکمرانان رفت و او با یحیی برخوردی کرد که وی را خوش نیامد، پس به کوفه رفت و مردم بروی گرد آمدند و در کوفه شورش کرد و در زندان را گشود و هر که را در آن بود آزاد کرد و عامل کوفه را بیرون راند و کارش نیرو گرفت و پیروانش بسیار شدند، پس مستعین مردی از ترکها را فرستاد که باو کلکاتکین گفته می‌شد و محمد بن عبدالله بن طاهر نیز حسین بن اسماعیل خویشاوند خود را گسیل داشت و یحیی بن عمر با گروهی انبوه و جماعتی بسیار پیش تاخت و درجایی میان کوفه و بغداد که آن را «شاهی» می‌گفتند ، سیزده روز مانده از رجب سال ۲۴۹ بر خورد نمودند و نبردی سخت کردند و سپس یاران یحیی ویرا گذاشته هزیمت شدند و خودش در معرکه

کشته شد و سرش را نزد محمد بن عبدالله بن طاهر برده پیش روی او در سپری نهادند و مردم برای تهنیت وی در آمدند ، پس مردی از بنی هاشم باو گفت : تو را بچیزی تهنیت می گویند که اگر پیامبر زنده بود، بدان تعزیت داده می شد^۱ .

در همین سال (۲۴۹) سپاه فارس بریاست علی بن حسین بن قریش بخاری بر عامل خود حسین بن خالد تاختند و بروی فتنه انگیزتند و بر مالی که حمل شده بود حمله بردند و جیره های خود را از آن برداشتند و فارس ضمیمه (قلمرو حکومت) محمد بن عبدالله بن طاهر بود ، پس چون (از پیشامد) خبر یافت عبدالله بن اسحاق را امارت داد و او با ساز و برگ و سپاه رهسپار فارس گردید و چون وارد فارس شد سپاهیان بفرمان وی آمدند و منظورش ابن قریش بود ، لذا ، او را شکنجه داد و سپس از وی خشنود گشت و جنگ با قومی از خوارج را در ناحیه فرس و روزان که حد میان فارس و کرمان است ، در عهده وی نهاد ، پس ابن قریش بناحیه اصطخر رفت و با سپاه مکاتبه کرد و با آنان اعلام کرد که می خواهد بر عبدالله بن اسحاق بتازد، و در اثر آنکه عبدالله با ایشان بد رفتاری کرده و جیره های آنان را نداده بود ، بیاری وی برخاستند و علی بن حسین باز گشت و بر عبدالله حمله برد و او را از خانه اش بیرون کرد و اموال و اثاثش را غارت نمود و علی بن حسین را بر خود امارت دادند و عبدالله به بغداد باز گشت و محمد بن عبدالله بن نصر بن حمزه خزاعی فرستاده شد و چون از راه رسید با علی بن حسین طرح دوستی افکند و چون کاری از پیش نبرد رمیده از وی در ناحیه ای از بلوک فارس اقامت گزید .

اسماعیل بن یوسف طالبی^۲ بجهت پیشامدی که میان او و والی مدینه روی داده و در وقفی که داشت والی بروی ستم کرده بود ، یاغی گشت و دسته ای از

۱- ر.ک. مقاتل الطالبیین . ۲- طبری ، اسماعیل بن یوسف بن ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسین بن علی بن ابی طالب .

اعراب را فراهم ساخت و سپس بناحیهٔ روحاء روی نهاد و مالی از دولت را که از بعضی جاها حمل شده بود گرفت، سپس به مکه رفت و با جعفر بن فضل معروف به «بشاشات» عامل مکه نبرد کرد و او را شکست داد و به مکه در آمد و سه روز اقامت گزید، سپس [به] مزدلفه رفت و بامدادان به منا رسید در حالیکه مردم گریخته بودند و همراهان ابن یعقوب به مکه در آمدند و اهل مکه چنان پنداشتند که ایشان یاران اسماعیل اند و باشمشیرها بروی ایشان ایستادند و از ایشان کشتاری عظیم کردند و اسماعیل به مکه روی نهاد و اهل مکه او را از ورود بشهر مانع شدند، پس یارانش شمشیر در میان آنان نهادند تا به مکه در آمد و طواف کرد و سعی نمود و برگشت و طواف کرد و سپس به منارفت، و در مکه مردی بود که او را محمد بن حاتم می گفتند و عامل هزینه های مصانع بود، پس به یعقوب گفت: آنچه طلا و نقره برد و در بند و آستانهٔ خانه است، تمام را بکن و بمردم بده و با اسماعیل جنگ کن، پس آن طلاها را کند و اسماعیل روزهای منا را در منا ماند و سپس باز گشت. [....] و در سال ۲۵۲ نرخها در بغداد و سامره چنان گران شد که قفیزی صد درهم رسید و جنگ ادامه یافت و راه ورود خوار و بار بسته شد و قحطی پدید آمد و نمایندگان میان آنان^۲ رفت و آمد کردند، پس مستعین خواستار صلح شد که خود را خلع کند و امر (خلافت) را به معتز واگذارد و خود بشهری برود و آنجا اقامت گزیند و خود و فرزندان در امان باشند مشروط بآنکه مالی معین و املاکی که زندگی وی را کفایت کند باو داده شود، پیشنهاد مستعین پذیرفته شد و خود را خلع کرد و محمد بن عبدالله بیعت نمود و مستعین کتاب خلع را علیه خود نوشت و بر آن گواه گرفت و با مادر و فرزندان و دیگر بستگانش بواسطه رفت تا آنجا را اقامتگاه خویش قرار دهد.

۱ - طبری، جعفر بن فضل بن عیسی بن موسی . ۲ - میان مستعین و معتز.

ایام معتز بالله^۱

بیعت با ابو عبدالله المعتز بالله بن متوکل که مادرش کنیزی بود بنام «قبیحه» روز پنجشنبه هفتم محرم سال ۲۵۲ در سامره بانجام رسید و بهمه عمال نوشت و ولیعهدی ابراهیم مؤید را یادآور شد و آنان را امر کرد تا پس از وی برای او دعا کنند و عمال شهرها با خبر یافتن از بیعت محمد بن عبدالله بن طاهر و هر که در بغداد است، برای معتز بیعت نمودند بجز ابن مجاهد امیر شمشاط، و عیسی بن شیخ در فلسطین، و یزید بن عبدالله در مصر، و عمران بن مهران در اصفهان، که اینان توقف کردند، پس معتز حاتم بن زریک را به شمشاط فرستاد تا بر ابن مجاهد و اهل شمشاط حمله برد و او و جماعتی از سران آنجا را دستگیر کرده به آمد آورد و آنان را گردن زد، و نوشری بن طاجیل ترک عامل دمشق بر سر عیسی بن شیخ رفت، و نیز عامل فلسطین عیسی بسوی وی پیش آمد و در اردن برخورد کردند و میان آن دو جنگهایی سخت روی داد که پسر نوشری کشته شد و سپاهیان از دور عیسی بهزیمت رفتند و او را تنها گذاشتند و خودش [به] فلسطین گریخت و هر چه توانست از آنجا حمل کرد در هسپار مصر گردید و نوشری به رمله در آمد.

معتز مردی از ترکان را برای انجام بیعت به مصر فرستاد و عامل مصر یزید بن عبدالله چند روزی او را در عرش نگه داشت و سپس باو اذن ورود داد و خود و هر که نزد وی بود و عیسی بن شیخ برای معتز بیعت کردند.

چون خبر عیسی بن شیخ و پیشامدی که میان او و نوشری بوده است به معتز رسید، مردی از ترکان بنام محمد بن مولد را به فلسطین فرستاد و چون محمد بن مولد به حمص آمد غطیف کلبی را که بر آنجا تسلط یافته بود، باطاعت دعوت نمود و او را امان داد و او هم پیشنهاد وی را پذیرفت؛ اما چون تسلیم شد گردن او را زد، پس (قبیلۀ) کلب از هرسو بر او تاختند و هزیمتش کردند و محمد بن مولد به فلسطین آمد و چون وارد شد نوشری از آنجا بازگشت و عیسی بن شیخ آماده از مصر رهسپار شد و چون به فلسطین رسید در قصری که آن را میان رمله ولد ساخته بود فرود آمد و [ابن] مولد دروی فرصتی نیافت و هر یک از آندو از دیگری بیم داشتند و سپس هر دو به عراق بازگشتند.

مزا حم بن خاقان را به مملطیه فرستاد که رومیان چندین بار بر آن تاخته بودند. مردی از کنانه بنام جابر معروف به «ابو حرملة» در مصر یاغی گشت [...] پس او را بناحیه سفلائی مصر فرستاد و خود بجای وی ایستاد، پس جمعیتش انبوه گشت و خراج را جمع آوری کرد.

صفوان عقیلی چنانکه یاد آور شدیم، در دوران مستعین در دیار مضر یاغی شده و برای معتز دعوت کرده و با محمد بن داود معروف به «ابن الصغیر» جنگیده بود، پس چون اتفاق کلمه پیش آمد و عمالی که در افاقه بودند بیعت کردند، محمد ابن اشعث خزاعی عامل برید در دیار مضر، به معتز گزارشی نوشت که صفوان روشی ناپسند دارد و در مقام نافرمانی است، پس سیمای صعلوک را بر سر وی فرستاد تا او را بدر بار معتز ببرد و در همان وقت دومرد، یکی از اولاد ابولهب و دیگری اموی در حران جنبش کرده و هر کدام بخویشتن دعوت می نمودند و سیمادر آغاز بکار آندو پرداخت تا ایشان را دستگیر کرد و سپس به افاقه رفت و (دید که) صفوان عقیلی بر محمد بن اشعث خزاعی تاخته و او را کشته است، آنگاه سیما با ابن عبدوس روبرو شد و میان آندو جنگهایی روی داد، سپس ابن عبدوس پیشنهاد صلح داد بدان

شرط که بر شهر خود امارت یا بدو نهمصد هزار درهم بوی داده شود.
 موسی بن بغا، درهمدان اقامت گزید و جانشینی از خود را بناحیه کوکبی بن
 ارقط فرستاد و میان آندو نبردهایی روی داد، و موسی (خودش) بر سر عمران بن
 مهران، یاغی مسلط بر اصفهان رفت و با وی جنگید، سپس منصرف شد و در شهر
 جانشین گذاشت و به همدان باز گشت.

محمد بن عبدالله بن طاهر در ذی القعدة سال ۲۵۳ در بغداد وفات کرد و معتز
 برای عییدالله بن عبدالله بن طاهر فرمان حکومت او را بر (اداره) پلیس و دیگر کارها که
 در عهده برادرش بود، نوشت و سن محمد در روزی که مرد چهل و چهار سال بود. سپس
 طاهر بن محمد بن عبدالله بن طاهر امیر خراسان که از بهم خوردن اوضاع و چیره
 شدن وصیف و بغا و دیگر ترکان بر امر خلافت خبر یافته بود، عموی خود سلیمان بن
 عبدالله را کسب داشت و گفته می شود که معتز بوی چنان نوشت، پس سلیمان با
 جماعتی بسیار از سپاه خراسان به بغداد رفت و سپس به سامره داخل شد و مردم شك نداشتند
 که بزودی غلبه خواهد یافت، پس (معتز) [ویرا] خلعت پوشانید و وصیف و بغا
 تدبیری کردند که وی را (از سامره) دور سازند پس مأمور شد که بسوی بغداد باز
 گردد و روز سه شنبه چهارده شب مانده از ماه ربیع الآخر سال ۲۵۴ وارد بغداد شد.
 بغا عیسی بن شیخ را برای جنگ رهسپار سپاه فلسطین ساخت و ترکان در
 کمین وی شدند تا او را بجای ابن نوشری که وی را در اردن کشته بود، بکشند،
 پس روز باران باری پوشیده در میان اسب سوارانی که پیاده ای همراه نداشتند
 بیرون رفت تا از دست ایشان رهید و به فلسطین رسید و آنجا اموالی یافت که از
 مصر حمل شده بود و آنها را ضبط کرد و بخشهایی با عراب داد و گروهی از ربیعه را
 نزد خویش فراهم ساخت و از (قبیله) کلب زن گرفت و در بیرون شهر رمله دژی ساخت
 که آن را «حسامی» نامید.

و چون در سال ۲۵۳ فتنه و آشوب بسیار شد رسیدن اموال شهرها بتأخیر

افتاد و آنچه در بیت‌المالها بود بمصرف رسید و ترکان در کرخ سامره شوریدند و چون وصیف برای آرام کردن ایشان بر سرایشان رفت، بطرف او (نیر) اندازی کردند و او را کشتند و سرش را بریدند و تدبیر کار تنها بدست بغا افتاد، سپس صالح بن وصیف جنبش کرد و یاران پدرش گرد وی فراهم شدند و جای او را گرفت و کار معتز چنان بنا توانی کشید که دیگر او را امر و نهی نبود و اطراف (کشور) بهم خورد و در دیار ربیعہ مردی از خارجیان که او را مساور بن عبدالحمید می گفتند و معروف به «ابوصالح» و از بنی شیبان بود، خروج کرد و سپس به موصل رفت و عامل آنجا را بیرون راند و رهسپار شد تا نزدیک سامره رسید و در محمدیه (سه فرسخ بقصرهای خلیفه) فرود آمد و داخل قصر شد و روی فرش نشست و بحمام رفت و معتز پشت سرهم فرماندهی و سپاهی بر سر وی می فرستاد و او شکستشان می داد تا آنکه جمعیتش انبوه گشت و سخت نیرومند شد.

مزا احمد بن خاقان در پنجم محرم سال ۲۵۴ وفات کرد و پسرش احمد جای وی را گرفت، اما چند روزی بیش نماند که سخت بیمار شد و در گذشت و امارتش سه ماه بود و در ماه ربیع الآخر وفات کرد و ارخوز بن اولغ طرخان^۱ ترک، فرمانروای مصر گردید.

وفات امام علی هادی علیه السلام^۲

علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن [علی بن] حسین بن علی ابن ابی طالب علیه السلام روز چهارشنبه سه روز مانده از جمادی الآخره سال ۲۵۴ در سامره وفات کرد و معتز برادر خود احمد بن متوکل را فرستاد تا در کوی معروف به «شارع ابواحمد» بروی نماز گزارد و چون مردم بسیار شدند و فراهم گشتند،

۱ - النجوم ج ۲ ص ۳۴۱، ارخوز. معجم الانساب ص ۴۲، یرکوج (اوارجوز اوارغوز) بن اولغ طرخان التریکی. ۲ - ل ص ۱۰۶۱۴.

گریه و شیونشان بسیار شد، پس نعش (امام) را بخانه‌اش باز گردانند و در همانجا دفن شد، سن آنحضرت چهل سال بود و دوپسر بجای گذاشت: حسن و جعفر. معتر با بفا بی‌مهری گرفت و صالح و بابکباک را برگزید و مشاغل (اداره) کمکها را در مصر در عهده وی قرارداد و بابکباک از طرف خود احمد بن طولون را سرپرست آنها ساخت و احمد بن طولون در ماه رمضان سال ۲۵۴ وارد فسطاط شد و معتر خبر یافت که بفا تصمیم دارد بروی بتازد پس ب فکر کشتن وی افتاد و چون بفا از تدبیر معتر خبر یافت بناحیه موصل گریخت و چنان تصویری کرد که بیشتر ترکان و جز آنان بوی خواهند پیوست لیکن احدی باو نپیوست و در کشتی کوچکی بازمی‌گشت که مأمورین پادگان او را گرفتند و چون خبر وی به معتر نوشته شد دستور داد که او را گردن زنند، پس در سال ۲۵۴ گردن وی زده شد و خانه‌اش بغار ت رفت و پسرش فارس بمغرب تبعید گردید و چون معتر از شورش ترکان ترسید، هر که را از هاشمیان از خلیفه زادگان و جز آنان در سامره بود، به بغداد فرستاد تا ترکان کسی از ایشان را نربایند.

احمد بن طولون و احمد بن مدبر که عامل خراج مصر بود باهم در افتادند و شقیر خادم معروف به «ابوصحبه» سرپرست (اداره) برید و املاکی از املاک نواحی و آنچه فرش و لباس برای خلیفه ساخته می‌شد، که دیقی شقیری منسوب باو است، میان آن دورا بهم زد و هر یک از آندو درباره دیگری گزارشی نوشت. پس بابکباک که بر کار خلیفه چیره بود بکمک حسن بن مخلد بن جراح و ابو نوح عیسی بن ابراهیم بن نوح، احمد بن طولون را یاری کردند و (خلیفه) فرمان عزل ابن مدبر و بر سر کار آمدن مردی از اهل مصر بنام محمد بن هلال را نوشت و محمد امر خراج را بدست گرفت و ابن طولون، ابن مدبر را دستگیر کرد و در بند نمود و جبه پشمی بروی پوشانید و در آفتاب نگهش داشت و سه ماه بر این حال ماند. چون کار یعقوب بن لیث صفار بالا گرفت رهسپار فارس شد و علی بن حسین بن

قریش را که بر آنجا مسلط بود شکست داد و لشکرش را هزیمت کرد و خودش را اسیر گرفت و بر فارس تسلط یافت .

صالح بن وصیف ترك بر احمد بن اسرائیل منشی وزیر معتز و بر حسن بن مخلد سرپرست دیوان ضیاع^۱ و بر عیسی بن ابراهیم بن نوح [و علی بن نوح] تاخت و بزندان نشان افکند و اموال و املاکشان را گرفت و بانواع شکنجه‌ها شکنجه‌شان کرد و بر کار مسلط شد و معتز تصمیم گرفت ترکان را فراهم سازد، سپس (صالح) بروی درآمد و او را از جایش دور ساخت و در اطاقی توقیف شد و خلعتنامه خود (از خلافت) را از وی گرفتند و پس از دو روز در سه‌شنبه سه روز مانده از رجب سال ۲۵۵ در گذشت و مهدی بروی نماز گزارد و حکومتش از روزی که بیعت وی بانجام رسید، تاروزی که خود را خلع کرد چهار سال و نه ماه، و از روزی که مستعین خلع شد و هر که در بغداد بود با وی بیعت نمود، سه سال و هفت ماه، و سنش بیست و دو سال بود، و سه پسر بجای گذاشت: عبدالله، محمد و مهدی .

ایام محمد مہندی پسر ہارون و ائق با اللہ

فرماندہان اتفاق کردند کہ در اولاد خلفا از محمد بن وائق کہ مادرش کنیزی بود کہ او را «قرب»^۲ می گفتند، کسی بر ترو خردمندتر نیست و از کسانی بود کہ در ایام معتز بہ بغداد فرستادہ شدہ بودند، پس وی را فرا خواندند و چون رسید با اویعت کردند و بروی اتفاق کلمہ حاصل شد و بیعت با اوروزسہ شنبہ سہ روز ماندہ از رجب سال ۲۵۵ بانجام رسید و روز پنجمشہ پس از آنکہ بیعت وی انجام شدہ بود، برای مردم جلوس کرد و در نامہ ہا از خلع معتز خویش را یاد آوری کرد و او را «خلع کنندہ خویش» نامید، و از مہندی رفتاری نیک و روشہایی ستودہ بظہور رسید و خود برای دادرسی نشست و شخصاً بکارها رسیدگی کرد و شکایات و گزارشها را بخط خود توشیح نمود و (آلات) لہو و لعب را از میان برد و دانشمندان را مقدم داشت و چنان بود کہ یک روز جامہ ای می پوشید و روزہای بسیاری همان را در برداشت و عوضش نمی کرد و صالح و بابکباک بر کار او چیرہ بودند و صالح احمد بن اسرائیل و عیسی بن ابراہیم بن نوح را از زندان بہ «باب العامہ» آورد و آنقدر بآنها زدند کہ ہر دو شان مردند، و حسن بن مخلد گریخت و احمد بن مدبر دیگر بار بر خراج مصر گماشتہ شد و پس از نو در روز نامہ بابکباک بہ احمد بن طولون رسید کہ ابن مدبر را از کار بر کنار کند و همچنان محمد بن ہلال را بر سر کار آورد و احمد چنان کرد. اہل حمص بر محمد بن اسرائیل شوریدند و او گریزان بیرون رفت و ابن

عگار در تعقیب وی رسید و میان آن دو جنگی روی داد که ابن عگار در آن کشته شد و ابن اسرائیل بفرمانروایی شهر باز گشت.

مهدی قبیحه مادر معتز و ابواحمد و اسماعیل پسران متوکل و عبدالله بن معتز را به مکه تبعید کرد و سپس به عراق باز آورده شدند، و بهمه شورشیان و یاغیان امان نامه نوشت و به عیسی بن شیخ ربیع نیز چنان نوشت و او را دستور داد تا هر چه را از اموال مصر و جز آن نزد وی است حمل کند و چون عیسی امتناع ورزید، به ابن طولون نوشت تا بر سر وی رود و او هم رهسپار شد و چون به عریش آمد نامه ای بوی رسید که باز گردد، پس باز گشت و جنگی روی نداد و ابن شیخ با اماجور ترك عامل دمشق رو برو شد و اماجور او را هزیمت کرد و پسرش منصور را کشت و ابن شیخ بر گشت و خانواده خود را به صورت برد و آنجا متحصن گشت.

مردی از طالبیان از اولاد عمر بن علی که او را ابراهیم بن محمد می گفتند و معروف به «صوفی» بود در ناحیه صعید مصر یاغی شد، و نیز در همان ناحیه مردی که می گفت عبدالله بن عبدالحمید بن عبدالله بن عبدالعزیز بن عبدالله بن عمر بن خطاب است، یاغی گشت و با دولت جنگید، و امر یاغی بصره قوت گرفت و رهسپار ابله شد و آن را ویران ساخت. و میان اهل بصره عصبیت روی داد تا آنجا که بعضشان خانه بعضی را آتش زدند.

مهدی از ترکان رمید و تصمیم گرفت ایرانیان را پیش دارد و چون ترکان از آن خبر یافتند از وی بیمناک شدند و بد گویی وی را آشکار ساختند، پس جماعتی از آنان از جمله بابک باک رئیسشان را احضار کرد و کردن زد و آنگاه ترکان فراهم شدند و فتنه انگیز شدند و مهدی سلاح پوشیده در حالی که قرآن بگردنش آویخته بود بچنگک ایشان بیرون آمد و توده (مردم) را بسیج داد و جان و مال ترکان و غارت خانه هاشان را بر مردم مباح گردانید، پس ترکان بر وی چیره شدند و توده از (پیرامون) وی پراکنده گشتند چنانکه تنها باقی ماند و چندین زخم برداشت و

راه بازگشت را در پیش گرفت تا بخانه مردی از فرماندهان که او را احمد بن جمیل میگفتند در آمد و در تعقیب وی رسیدند و او را گرفتند و بر اسبهای خودش سوار کردند و از زخمهای وی خون جاری بود، آنگاه از وی خواستند که خود را خلع کند و امتناع ورزید و پس از دو روز مرد و مرگش روز سه شنبه چهارده شب مانده از رجب سال ۲۵۶ روی داد، و خلافتش یازده روز کمتر از یکسال بود.

ایام احمد معتمد علی الله^۱

بیعت با احمد معتمد علی الله پسر جعفر متوکل^۲ در روز سه‌شنبه چهارده شب مانده از رجب سال ۲۵۶ در همان روزی که مهتدی کشته شد، و از ماههای عجم در حزیران بانجام رسید، و خورشید آن روز در ۲۷ درجه و ۱۸ دقیقه اسد بود، و قمر در ۸ درجه و ۲۲ دقیقه دلو، و زحل در ۲۵ درجه و ۳۰ دقیقه قوس در حال رجوع، و مریخ در ۳ درجه و ۴۰ دقیقه اسد، و زهره در ۱ درجه و ۴۴ دقیقه اسد، و عطارد در ۹ درجه و ۳۳ دقیقه جوزا.

معتمد، عبیدالله بن یحیی بن خاقان را وزیر (خویش) گردانید و کارهای خود را در عهده وی نهاد و فرمان بیعت را با طرف نوشت، پس در خراسان محمد بن طاهر ابن عبدالله بن طاهر، و در بلوک فرات مالک بن طوق تغلبی، و در دیار مضر و دیار ربیع و استان قنسیرین ابوالساج بن دیو داد اسروشنی^۳، و در مصر احمد بن طولون ترک بیعت کردند، و در فلسطین عیسی بن شیخ بن شلیل ربعی^۴ از بیعت امتناع ورزید، پس مردی از ترکان را که باو اماجور گفته می‌شد با هفتصد نفر ترک (بر سر وی) فرستاد و اماجور به دمشق آمد و عیسی بن شیخ از فلسطین بسوی او پیش تاخت تا در دروازه دمشق فرود آمد و آن را محاصره کرد و چون کار محاصره دمشق بسختی کشید اما جورو یارانش از شهر بیرون آمدند و پسری از عیسی بن شیخ بنام منصور و

۱ - ج ۱، ص ۶۱۹. ۲ - تاریخ الحلفاء، مادرش کنیزی بود رومی بنام، فتیان.

۳ - فتوح البلدان، دیو داد بن دیو دست. ۴ - فتوح البلدان، شلیل شیبانی.

جانشینی [از وی] بنام ظفر بن یمان معروف به «ابوالصهبا» در تعقیب وی رفتند پس اماجور و یارانش بر آندو حمله بردند و منصور بن عیسی بن شیخ کشته شد و معروف به «ابوالصهبا» اسیر گردید و آنگاه کردن زده و بدار آویخته شد و عیسی بن شیخ به رمله باز گشت .

یاغی بصره که خود را به آل ابی طالب نسبت می داد و نامش علی بن محمد بود، بسوی ابله پیش رفت و آن را غارت کرد و ویران ساخت و بآتش سوزانید و سعید بن صالح بسوی او روی نهاد و در (کنار) نهر [ابو] الخصب^۱ با وی نبرد کرد .

نامه هایی از معتمد برای احمد بن طولون عامل مصر رسید که او را دستور میداد تا مشاغل خراج را که محمد بن هلال تصدی آن را داشت دیگر بار به احمد بن محمد بن مدبر که در دست وی زندانی بود بسپرد، و احمد روز شنبه هفت شب مانده از ذی القعدة سال ۲۵۶ پس از آنکه نه ماه و بیست و پنج روز زندانی بود آزاد شد و متصدی خراج گردید .

در همین سال (۲۵۶) قومی از بنی هلال و قومی از اهل مکه در موقف عرفات بجان هم افتادند و جماعتی از اینان و گروهی از آنان کشته شدند و امیر موسم حسین بن اسماعیل طاهری بود، پس احمد بن اسماعیل بن یعقوب که «کعب البقر» لقب داشت حج را برای مردم بیای برد.

با بکباک ترک در گذشت و معتمد آنچه را از کارهای مصر و جز آن در عهده وی بود، به یار جوج^۲ ترک وا گذاشت و یار جوج ترک فرمانی برای احمد بن طولون ترک عامل مصر نوشت تا بر سر کار خویش بماند، و معتمد محمد بن هرثمة بن اعین را والی برقه ساخت و او در ماه ربیع الآخر سال ۲۵۷ وارد فسطاط شد و (از آنجا) رهسپار برقه شد. معتمد، حسین خادم معروف به «عرق الموت» را نزد عیسی بن شیخ که یاغی شده

۱- مراد الاطلاع، ابوالخصیب غلام منصور و نام وی مرزوق بود، و نهر ابو الخصیب در بصره است .
۲- طبری، یار جوج - کامل، یارکوج .

و بر فلسطین تسلط یافته بود فرستاد با پیشنهاد در امان بودن خود و دارایی و فرزندان و گذشت از آنچه کرده است و فرمان امارت ارمنستان، پس عیسی چنان کرد و در جمادی الآخره سال ۲۵۷ از فلسطین بیرون رفت و آنچه را بدست وی بود به ماجور ترك سپرد و از اموال درهمی هم پس نداد.

و در آسمان آتشی عظیم پدید آمد که از مشرق تا مغرب را گرفت و سپس بر طرف شد و در پی آن صدایی سخت و زمین لرزه ای روی داد و این پیشامد همراه با طلوع فجر هشت روز مانده از رجب و از ماههای محرم در حزیران بود. احمد بن طولون آنچه را در بیت المال مصر فراهم آمده بود بسوی امیر المؤمنین معتمد حمل کرد و مبلغ آن دو میلیون و صد هزار درهم بود و اسبها براه انداخت و طراز و جامه های کتان و شمع حمل نمود و شخصاً با آنها همراه بود تا آنها را سنجیده به اماجور ترك تسلیم کرد و بر وی گواه گرفت و به فسطاط بازگشت. معتمد فرمان حکومت اسکندریه را بجای اسحاق بن دینار بن عبدالله برای احمد بن طولون نوشت و احمد بن طولون در ماه رمضان سال ۲۵۷ به اسکندریه رفت. و احمد معتمد بالله، احمد بن مدبر را سرپرست خراج شامات قرار داد و او را از خراج مصر برداشت و احمد بن محمد شجاع معروف به «ابن اخت وزیر» را بر خراج مصر گذاشت و او در ماه رمضان همین سال وارد فسطاط شد. و شقیق خادم معروف به «ابو صجبه» را از (سرپرستی) برید مصر برداشت و بجای وی احمد بن حسین اهوازی را نهاد و او در شوال همین سال وارد (مصر) شد. در همین سال احمد بن طولون مردی از ترکان را که باو «ماطمان» گفته می شد با هزار سوار همراه حاجیان مصر فرستاد و او را دستور داد که مسلح و مجهز به مدینه و مکه در آید و در عرفات نیز چنان کند و او چنان کرد و با علمها و طبها و مسلح به عرفات آمد.

و در همین سال (۲۵۷) مدعی به بصره در آمد و دست بغارت برد و مسجد جامع را آتش زد و مردی از ترکان که او را محمد مولد می گفتند بقصد وی پیش

تاخت اما مدعی با شنیدن این خبر بازگشت و محمد او را نیافت .
 و در همین سال کار (یاغی) معروف به ابو عبدالرحمان عمری آغاز شد و برای
 جنگ با یاران خلیفه سر بلند کرد و با شعبه بن حر کان ملازم احمد بن طولون
 روبرو شد و در اسوان با وی جنگید .
 و در همین سال دشمنی و نزاعی در فلسطین میان لخم و جذام روی داد و
 جنگی کردند که هر دو گروه را صدمه زد .

و در همین سال فضل بن عباس بن حسن بن اسماعیل بن عباس بن محمد با مردم
 حج گزارد، و احمد بن محمد بن مدبر در محرم سال ۲۵۸ بقصد شامات از فسطاط
 بیرون آمد و کار شامات را انجام داد و آهنگ شهر دمیاط کرد و مشاغل خراج
 را به عهده گرفت .

و در همین سال محمد مولد ترك داخل بصره شد و مدعی انتساب بآل ابيطالب
 و یارانش را از بصره بیرون کرد و جماعتی بازگشتند لیکن خانه‌ای برای سکونت
 نیافتند .

و در همین سال سپاه برقه بر محمد بن هرثمه بن اعین عامل معونه تاختند و
 او را از برقه بیرون کردند .
 فا رو بسوی فسطاط

و در همین سال احمد بن طولون طالبیان را از مصر به مدینه بیرون راند و
 کسی همراهشان فرستاد تا آنان را برساند و بیرون رفتنشان در جمادی الآخره بود
 و مردی از اولاد عباس بن علی تخلف ورزید و خواست بمغرب روی نهد که احمد
 ابن طولون او را گرفت و صدو پنجاه تازیانه زد و او را در فسطاط گرداند .
 و در همین سال در عراق و با افتاد و بسیاری از مردم مردند و مرد از خانه‌اش

۱ - علی بن محمد یاغی بصره که خود را بآل ابيطالب نسبت می‌داد .

بیرون می‌رفت و پیش از بازگشتن می‌مرد، و گفته می‌شود که در یک روز در بغداد دوازده هزار نفر مردند. و در همین سال ابویوب احمد بن محمد خواهرزاده وزیر، عامل خراج مصر بر مسجد جامع مصر در آخر مسجد افزود.

و در همین سال ابواحمد بن متوکل علی الله با سپاهی انبوه بسوی مدعی انتساب به آل ابي طالب که در بصره خروج کرده بود روی نهاد و لشکر وزاد و بر گه و اسلحه در میان کشتیها جای داشت، پس کشتیها آتش گرفت و سوخت و ابواحمد (ناچار) منصرف شده بازگشت.

و در این سال احمد بن طولون سپاهیان و مزدوران و مستمندان و غلامان و باقی مردم را گرفت تا با وی بیعت کنند که از همه مردم هر که را دشمن دارد دشمن بدانند و هر که را دوست دارد دوست بدانند و با هر که با وی بجنگد بجنگند.

و در این سال محمد بن علی بن یحیی ارمنی به جنگ روم رفت و شنیف خادم غلام متوکل برای سربها رسید و در نهر لاس فراهم آمدند و اسیران را باز خریدند (و مبادله کردند) و برای رومیان صلح چهار ماه را شرط کردند و آن در ماه رمضان سال ۲۵۸ بود.

و در همین سال یار جوج ترك در سامره کشته شد و برای احمد بن موفق بن متوکل با لقب معتضد به ولیعهدی بیعت شد و کارهای یار جوج از مصر و جز آن در عهد او قرار گرفت و بر منبرهای مصر برای وی دعا کردند.

فضل بن عباس با مردم حج گزارد و بادیه نشینان به زلزله‌ها و بادهای و تاریکی گرفتار آمدند [....] از کسانی که پیرامون مدینه بودند از بنی سلیم و بنی هلال و جز آنان از طوائف قیس و دیگر مردم شهر، پس به مدینه و مکه گریختند و به قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و کعبه پناه می‌بردند و قسمتی را از اثاث حاجیانی که راه را برایشان گرفته بودند حاضر کردند، و گفته‌اند که از ایشان

خلقی عظیم در بادیه بهلاکت رسیدند و آن در سال ۲۵۹ بود .
و در این سال آب نیل مصر چنان دگرگون شد که به زردی مایل می شد
و چند روز بدین حال ماند ، سپس به حال اولش باز گشت .
و در همین سال ابو صحبه شقیر خادم و ابن مطهر صنعانی رئیس (اداره) برید
مصر در گذشتند .

بحمدالله تعالی ساعت ۹ شب یکشنبه ۱۲ شهریور

ماه ۱۳۴۰ ، ۲۲ ربیع المولود ۱۳۸۱

ترجمه تاریخ یعقوبی بانجام رسید

تم الموجود من تاریخ ابن واضح الكاتب العباسی رحمه الله تعالی
و غفا عنه و الحمد لله رب العالمین وكان الفراغ من تحصیل هذا الكتاب
المبارك فی سرنهار الربوع فی سلخ شهر ربیع الآخر الذی هو من شهور
سنة ۱۰۹۶ و ذلك برسم سیدی ومولای الاکرم النقی الثقی البر الوفی العالم
العامل العلامة والخیرة من الشیعة الکرام غفر الله له ولوالديه و تقبل منه
حسناته و تجاوز عن سیاتی و حشرنا و اباه فی زمرة نبینا محمد صلی الله
علیه وآله وسلم و ذلك بخط الجانی المسیء الی مولاه کثیر الذنوب الراجی
رحمة علام القیوب اقر عباد الله الیه و احوجهم الی غفره الغنی به عن سواه
احمد بن حسین بن احمد بن علی النهدی الاثنی عشری غفر الله له ولوالديه و لمن دعا
له بالمغفر و لجمیع المؤمنین و المؤمنات و صلی الله علی سیدنا محمد و
علی آله و سلم تسلیما و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

فهرستها

- ۱- فهرست اعلام اشخاص
- ۲- فهرست اعلام قبایل و طوایف و سلسله‌ها و خاندانها
- ۳- فهرست اعلام امکنه
- ۴- فهرست مآخذ حواشی و مقدمه

فهرست اعلام اشخاص

ابراهيم بن سليمان عیدی ۴۰۰
 ابراهيم بن عایشه = ابراهيم بن محمد بن عبدالوهاب
 ابراهيم بن عبدالرحمان حجبی ۴۲۷
 ابراهيم بن عبدالله بن حسن بن حسن ۳۶۹-۳۷۲
 ابراهيم بن عثمان = ابو مسلم خراسانی
 ابراهيم بن عثمان بن نهبك ۴۴۳، ۴۴۴
 ابراهيم بن علی بن سلمه = ابن هرمه
 ابراهيم بن قاسم ۴۴۴
 ابراهيم بن مالك اشتر ۲۰۲، ۲۰۲ ح، ۲۱۷
 ابراهيم بن مأمون ۴۹۴
 ابراهيم بن متوكل = المؤيد بالله
 ابراهيم بن محمد (صوفی) ۵۳۹
 ابراهيم بن محمد بن ابراهيم امام ۴۱۸
 ابراهيم بن محمد بن ابی الحسن اسلمی ۴۴۴، ۴۰۵
 ابراهيم بن محمد بن عبدالوهاب بن ابراهيم بن علی
 ابن عبدالله بن عباس ۴۷۹، ۴۸۰
 ابراهيم بن محمد بن علی بن الحسين ۲۹۱
 ابراهيم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس (ابراهيم
 امام) ۳۰۰، ۳۰۷، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۳ ح،
 ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۴۴ ح، ۳۴۸
 ابراهيم بن موسى بن جعفر علوی ۴۲۱، ۴۶۱، ۴۶۴

آ

آدم ۶۵، ۶۶، ۱۲۰، ۲۶۷
 آزاد شده = معاویه
 آزاد مرد ۲۶

الف

ابان بن عبدالعزیز بن مروان ۳۳۹
 ابان بن عثمان ۷۳، ۲۳۴
 ابان بن مروان ۲۰۰
 ابان بن ولید بجلی ۲۹۵
 ابان بن ولید بن عقبه بن ابی معیط ۲۳۴
 ابان (مولای رشید) ۴۲۷
 ابراهيم خليل ۱۶، ۶۵، ۶۲ ح؛ ۳۵۹، ۴۷۱
 ابراهيم بن جعفر حمیری مناخی ۴۸۲
 ابراهيم بن اغلب بن سالم ۴۱۷
 ابراهيم بن تمیم ۴۶۰
 ابراهيم بن جعفر بن ابی جعفر ۴۰۴
 ابراهيم بن حمزه تمیمی ۴۷۵
 ابراهيم بن خصیب ۵۰۸
 ابراهيم بن رباح ۵۰۸
 ابراهيم بن سعد زهری ۴۰۵، ۴۴۵
 ابراهيم بن سلمه ۲۷۳ ح، ۳۲۳ ح

ابن ام کلاب ۷۸	۴۷۴، ۴۶۶-
ابن بعیث = محمد بن بعیث	ابراہیم بن مہدی ۴۰۴، ۴۴۳، ۴۵۶، ۴۶۸،
ابن بیہس کلابی ۵۰۷	۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۸
ابن جروی = علی بن عبدالعزیز	ابراہیم بن میسرہ ۳۲۸
ابن حجر ۴۴۵ ح	ابراہیم بن واثق ۵۱۱
ابن حراث عیسیٰ ۲۳۵	ابراہیم بن ولید ۲۴۸، ۳۱۰-۳۱۲
ابن حزم ۷۲	ابراہیم بن ہشام بن اسماعیل مخزومی ۳۰۱، ۳۰۰
ابن حمید = محمد بن حمید طوسی	۳۰۲، ۳۰۵
ابن دراج = عبداللہ بن دراج	ابراہیم بن ہشام بن عبدالملک ۳۰۸
ابن دورقیہ = وکیع بن عمیرہ	ابراہیم بن یحییٰ بن محمد بن علی ۳۸۵، ۳۸۸، ۴۰۴
ابن زبیر = عبداللہ بن زبیر	ابراہیم بن یزید تیمی ۲۳۵
ابن زیاد = عبیداللہ بن زیاد	ابراہیم بن یزید نخعی ۲۳۰، ۲۴۸، ۳۸۸
ابن زیاد = مسلم بن زیاد	ابراہیم دیزج ۵۰۶
ابن شبرمہ = عبداللہ بن شبرمہ	ابرش بن ولید کلبی ۳۰۱
ابن شکلہ = ابراہیم بن مہدی	ابنعمہ (شاہ کندہ) ۱۱، ۱۱ ح
ابن شیخ = عیسیٰ بن شیخ ربعی	ابن ابی جعفر = ابراہیم بن ابی جعفر حمیری
ابن الصغیر = محمد بن داود	ابن ابی الحدید ۸۷ ح، ۳۴۶ ح
ابن ضبارہ = عامر بن ضبارہ	ابن ابی دؤاد = احمد بن ابی دؤاد
ابن طباطبایا = محمد بن ابراہیم بن اسماعیل	ابن ابی رجاء قاضی ۴۶۸
ابن طولون = احمد بن طولون	ابن ابی زائدہ = یحییٰ بن ابی زائدہ
ابن عامر = عبداللہ بن عامر	ابن ابی سفیان = معاویہ
ابن عایشہ = ابراہیم بن محمد بن عبدالوہاب	ابن ابی صمصمہ ۳۴۹
ابن عباس = عبدالرحمان بن عباس	ابن ابی طوالة انصاری ۳۴۹
ابن عباس = عبداللہ بن عباس	ابن ابی معیط ۴۸ ح
ابن عبدوس ۵۳۳	ابن اخت وزیر = احمد بن محمد شجاع
ابن عتاب = محمد بن عتاب	ابن الأزود (پس ازور) = ضرار بن ازور
ابن عدیس بلوی = عبدالرحمان بن عدیس	ابن اسرائیل = محمد بن اسرائیل
ابن عرار = یزید بن عرار	ابن اشعث = عبدالرحمان بن محمد

- ابن عساکر ۱۷۰ ح
 ابن عطاء اشعری = عبدالله بن عطاء
 ابن عطاء اشعری ۱۸۵ ح
 ابن عساکر ۵۳۸، ۵۳۹
 ابن علائه عقیلی ۴۰۲
 ابن عمیش = عمر بن عمیش
 ابن قریش = علی بن حسین بن قریش
 ابن قطونا ۱۷
 ابن کلبی ۹۲، ۲۴۵ ح
 ابن کوا ۹۳
 ابن مجاهد ۵۳۲
 ابن مدبر = احمد بن مدبر
 ابن مسعده = عبدالله بن مسعده
 ابن مسعود = عبدالله بن مسعود
 ابن مطهر صنعانی ۵۴۶
 ابن مطیع = عبدالله بن مطیع
 ابن مقاتل = محمد بن مقاتل
 ابن مفتح ۳۵۷
 ابن ملجم = عبدالرحمن بن ملجم
 ابن منصور بن زیاد ۴۸۰
 ابن مولد = محمد بن مولد
 ابن مینا ۱۸۹
 ابن هبیره = عمر بن هبیره
 ابن هبیره = یزید بن عمر
 ابن هرمه (ابراهیم) ۳۱۹، ۳۱۹ ح
 ابن الیسع کندی ۴۰۲
 ابن یعقوب ۵۳۱
 ابواحمد بن متوکل ۵۳۹، ۵۴۵
- ابواحمد بن هارون رشید ۴۴۳، ۴۴۳، ۵۱۲
 ابوادریس ۲۴۹
 ابواسحاق ۶۲
 ابواسحاق = ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسن
 ابواسحاق ۵۱۵
 ابواسحاق = معتصم
 ابواسحاق سبعمی ۲۴۸، ۲۷۴، ۲۸۲، ۳۰۴
 ابوالأسود دثلی ۱۲۱
 ابواشهب عطاردی ۳۸۹، ۴۰۵
 ابوالأصبغ ۳۵۲ ح
 ابوالأعور سلمی ۸۹، ۹۱، ۹۹، ۹۹ ح
 ابوامیه = عمرو بن سعید
 ابویوب ازدی ۲۴۸
 ابویوب انصاری ۱۰۵، ۷۴
 ابویوب خوزستانی ۳۸۶
 ابویوب = احمد بن محمد
 ابویوب بن هارون ۴۴۳
 ابویحیة کندی = عبدالله بن قیس
 ابوالبختری بن وهب قرشی ۴۴۴
 ابوردق بن ابوموسی اشعری ۱۶۳ ح
 ابوالبط ۴۶۸
 ابوالبعیث = موسی بن ابراهیم
 ابوبکر بن ابی قحافه ۱، ۲، ۴-۱۲، ۱۴، ۱۵،
 ۱۷-۲۲، ۴۱، ۴۲، ۴۷، ۴۹، ۵۱، ۵۳،
 ۵۴، ۵۶، ۶۶، ۸۴، ۱۷۳، ۱۹۷، ۲۱۴،
 ۲۱۵، ۴۹۱-۴۹۳
 ابوبکر بن اسد بن عبدالله خزاعی ۳۴۷
 ابوبکر بن حزم = ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم

ابوحرمله = جابر کنانی	ابوبکر بن حسن ۱۵۹
ابوالحسن = حسن بن قحطبه	ابوبکر بن عبدالرحمان بن حارث ۱۷۶، ۲۳۵، ۲۳۹
ابوالحسن = علی بن ابی طالب	ابوبکر بن علی ۱۳۹
ابوالحسن = علی بن موسی	ابوبکر بن عمرو بن حزم = ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم
ابوالحسن بن عباد ۴۷۱	ابوبکر بن عیاش ۲۹۸ ح، ۴۴۳ ح
ابوحسن بن عبد عمرو ۷۹	ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۷۹
ابوالحسن مدنی = محمد بن عمرو بن علقمه	ابوبکر بن نسر بن حرب ۳۲۸، ۳۵۰
ابوالحسین انطاکی = عبدالله بطلال	ابوبکر هذلی ۳۴۷
ابوحزئه ثمالی ۲۹۰، ۳۴۹، ۳۸۹	ابوبکره ۳۰، ۴۷، ۱۶۲
ابوحزئه = عمرو بن اعین	ابو تراب = علی بن ابی طالب
ابوحزئه خارجی = مختار بن عوف	ابو تمیم حمینی ۲۴۸
ابوحمید = محمد بن ابراهیم	ابوجحیفه = وهب بن عبدالله
ابوحنیفه ۳۵۵	ابوجعفر منصور (عبدالله بن محمد بن علی) ۲۵۶، ۲۶۹ ح، ۳۱۸، ۳۲۳ ح، ۳۳۰ - ۳۳۲، ۳۳۵ - ۳۳۷، ۳۴۱ ح، ۳۴۲، ۳۴۷، ۳۴۹ ح، ۳۵۱ - ۳۷۳، ۳۷۸ - ۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۱۶، ۴۲۷، ۴۵۷، ۴۵۲ ح
ابوحنیفه = نعمان بن ثابت	ابوجعفر = محمد بن علی بن الحسین
ابوالحویرث مرادی ۳۲۸	ابوجمیل ۴۱۳
ابوحیان = یحیی بن سعید تیمی	ابوجهم بن عطیه باهلی وزیر ۳۲۳ ح، ۳۳۰، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۴۷
ابوخازم قاضی ۳۴۹	ابوحاتم = یعقوب بن تمیم کندی
ابو خالد = جعفر بن حنظله بهرانی	ابوالحارث (وکیل مازیار) ۵۰۴
ابو خالد کابلی ۲۶۴	ابوحازم اعرج ۲۷۴، ۳۰۴
ابو خالد والبی ۱۰۹	ابوحدیده سلمی ۳۲۵
ابوخیب = عبدالله بن زبیر	ابوحرب = تمیم لخمی
ابوالخصیب = مرزوق	
ابوالخطاب = عبدالاعلی بن سمح معافری	
ابوداود = خالد بن ابراهیم	
ابودجانه انصاری ۸، ۸ ح	
ابوالدرداء ۵۲، ۷۳	
ابودلف عجلی ۴۶۲	
ابودلفاء شیبانی ۳۱۴، ۳۱۴ ح	

- ابوزر غفاری ۵۵، ۶۵-۶۹
 ابوالرازی = محمد بن عبدالحمید
 ابورباح = میسرئ نبال
 ابورغال (یدر ثقیف) ۲۲۵، ۲۲۵ ح
 ابورمله ۵۱۰
 ابوزبیر = محمد بن مسلم
 ابوزعزعه ۲۱۹ ح، ۲۳۳
 ابوزناد = عبدالرحمان بن ذکوان
 ابوزیاد مرادی ۲۲۶
 ابوزیاد مولای ثقیف ۱۳ ح
 ابوالساج اسروشنی ۵۰۴، ۵۴۱، ۵۴۱ ح،
 ۵۲۹
 ابوالساج (عامل ابوجعفر) ۳۸۱
 ابوسارنسی = هرار بن مره
 ابوالسرایا ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۴
 ابوالسری ۵۱۰
 ابوسعید خدری ۵۲، ۷۳، ۷۴ ح، ۷۵ ح
 ابوسعید = محمد بن یوسف طائی
 ابوسعید = مهلب بن ابی صفره
 ابوسفیان (صخر بن حرب) ۴۰، ۶۲، ۶۳، ۶۹،
 ۸۸، ۹۰، ۹۶، ۱۶۲، ۱۸۲ ح، ۱۹۶،
 ۲۱۸
 ابوسفیان بن یزید ۱۹۳
 ابوسلمة بن عبدالرحمان بن عوف ۲۳۵، ۲۴۸،
 ۲۷۴
 ابوسلمة خلال (حفص بن سلیمان) ۲۸۸، ۳۲۳،
 ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۴
 ابوسلیمان (خالد بن ولید) ۴۶
 ابوسلیمان بن یزید بن عبدالملک ۲۸۱
 ابوسلیمان (مولای هارون) ۴۱۵
 ابوسمیر ۴۷۰
 ابوسنان (زندانبان) ۵۷
 ابوسوید ۳۶۹
 ابوسهل اسود ۲۰۰
 ابوشاکر = مسلمة بن هشام
 ابوشراحیل ۳۳۰
 ابوالشعثا = سلیمان بن اسود
 ابوالشوک ۴۶۴
 ابوشهاب کوفی ۴۴۵
 ابوصالح = مساور بن عبدالحمید
 ابوالصباح ۴۳۷
 ابوصحبه = شقیق خادم
 ابوصخر = کثیر بن عبدالرحمان
 ابوالصهبا = ظفر بن یمان
 ابوطالب ۲۶۷
 ابوطریف = عدی بن حاتم
 ابوالطفیل = عامر بن وائله
 ابوطلحة بن زید بن سهل انصاری ۵۰
 ابوطواله = عبدالله بن عبدالرحمان
 ابوظبیاں = حصین بن جندب
 ابوالعاص ۱۳۹
 ابوالعباس سفاح (عبدالله بن محمد بن علی بن
 عبدالله بن عباس) ۲۵۶، ۲۶۹ ح، ۲۷۳،
 ۲۹۳، ۳۰۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۳-۳۲۵،
 ۳۲۹-۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۹-۳۴۳،
 ۳۴۵-۳۴۷، ۳۴۹، ۳۴۹ ح، ۳۵۰، ۳۵۲

ابو علي كوفي ١٤٩	٤٠٤، ٣٩٤، ٣٨٥، ٣٦٥، ٣٦٠، ٣٥٣
ابو علي هروي = شبل بن طهمان	ابو العباس بن هارون ٤٤٣
ابو عمرو = عبدالرحمان بن سكن	ابو العباس طوسي ٤٠٢، ٣٨٧
ابو عمرو = عثمان بن عفان	ابو عبدالرحمان عمري ٥٤٤
ابو عمرو ١٣٠ ح	ابو عبدالرحمان = مغيرة بن شعبه
ابو عمود خارجي ٥٢٦	ابو عبدالله جدلي ٢٠٦
ابو عوانه ٤٤٥	ابو عبدالله = جعفر بن محمد
ابو عون = عبدالملك بن يزيد	ابو عبدالله = حسين بن علي
ابو عياش كهاني ٢٣٣	ابو عبدالله = زبير بن عوام
ابو عيسى بن هارون رشيد ٤٤٣، ٤٧٣ ح	ابو عبدالله صوفي ٤٦٣
ابو العينان ٥١٣	ابو عبدالله = عبدالله بن عمر
ابو غانم = عبدالحميد بن ربيعي	ابو عبدالله = عمرو بن عاص
ابو غانم طائي ٣٥٢ ح	ابو عبدالله = معتز
ابو غسان = يزيد بن زياد	ابو عبدالملك = مروان بن محمد
ابو فديك ٢٢٢، ٢٢٢ ح، ٢٢٣ ح	ابو العبر ٢٣١
ابو الفرج ١٧٣ ح، ٣٤٦ ح، ٤٣٣ ح	ابو عبيدالله (وزير مهدي) ٤٠٢، ٤٠١
ابو الفضل = عباس بن عبدالمطلب	ابو عبيدالله بن عمر ٥١
ابو الفضل = مصقلة بن هبيرة	ابو عبيد بن مسعود ثقفى ٢٤، ٢٥
ابو قبيل معافري ٢٧٤، ٣٠٤	ابو عبيدة بن جراح ١٢، ١٨، ٢٠ - ٢٤، ٢٨
ابو قتاده ١٠	٣٦، ٣٥، ٣١
ابو قحافة ١٨	ابو عبيدة بن عبدالرحمان بن ازهر ٣٦٧
ابو قلابه = عبدالله بن يزيد	ابو عبيدة بن وليد ٢٤٨
ابو الكنود ١١٠	ابو عبيده (حاجب سليمان بن عبدالملك) ٢٥٩
ابو لؤلؤه ٤٩، ٥١	ابو عبيدة خارجي ٣١٤
ابو لهب ٥٣٣	ابو عثمان ٣٣٢
ابو مجرم = ابو مسلم	ابو عقيل = اسماعيل بن جعفر
ابو محمد = حسن بن علي	ابو عكرمة سراج ٢٧٣
ابو محمد سفياي = يزيد بن عبدالله	ابو علي بن هارون ٤٤٣

- ابومحمد صادق ۲۷۳ ح، ۳۰۷ ح
 ابومحمد = عبدالله بن حسن بن حسن
 ابومحمد = عبیدی
 ابومحمد بن؟ ۴۰۵
 ابومحمد بن عبدالله بن یزید بن معاویه ۳۱۰
 ابومخارق ۱۷۴، ۱۷۴ ح
 ابومخنف ۴۰۵
 ابومرّة بن عروّة بن مسعود ثقفی ۱۸۴
 ابومریم سلولی ۱۴۶، ۱۴۷
 ابومریم قرشی مکی ۱۲۱
 ابومستورد = معاذ بن جویین
 ابومسعود انصاری خزرجی ۱۵۹
 ابومسلم خارجی ۴۳۸
 ابومسلم خراسانی ۳۰۰، ۳۰۶ ح-۳۰۸، ۳۱۶-
 ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۳۲، ۳۳۴ ح، ۳۴۷، ۳۳۶
 ۳۵۱، ۳۵۳-۳۵۶، ۳۸۷
 ابومسلم نخعی ۲۱۲ ح
 ابو معاویه = محمد بن حازم
 ابومعبد ۲۲۶
 ابومعتمر = سلیمان تیمی
 ابومعشر = زیاد بن کلب
 ابومعشر سندی ۴۴۴
 ابومغیره = خالد بن کثیر
 ابوملیح بن اسامة هذلی ۲۳۵، ۲۴۹
 ابوموسی اشعری ۳۰، ۳۶، ۴۰، ۴۶، ۵۱، ۵۲
 ۵۹، ۷۳، ۷۷، ۷۹، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۱۴۶
 ابوموسی = عیسی بن محمد بن ابی خالد
 ابوموسی = عیسی بن موسی
- ابوموسی ۲۰۲ ح
 ابومهاجر (دینار) ۱۶۱، ۱۶۱ ح
 ابوناقل = رباح بن عبد
 ابونجم = عمران بن اسماعیل
 ابونصر = مالک بن هیشم خزاعی
 ابونعامه ۲۲۷
 ابونوح = عیسی بن ابراهیم بن نوح
 ابوردد بن کوثر بن زفر ۳۳۶
 ابوزیر = احمد بن خالد
 ابولید = محمد بن احمد بن ابی دؤاد
 ابوهاشم بن عقبه بن ربیعہ ۱۹۵
 ابوهاشم = عبدالله بن محمد بن علی بن ابی طالب
 ابوهیرہ ۴۱، ۴۶، ۵۲، ۱۰۹، ۱۷۳
 ابوهیرہ = محمد بن فروخ ازدی
 ابوهیشم بن تیهان ۷۴
 ابوهیذام = عامر بن عماره مری
 ابویعقوب بن هارون ۴۴۳
 ابویوسف = یعقوب بن ابراهیم
 ابی بن کعب ۱۹، ۲۲، ۵۱، ۷۳
 اجلح بن عبدالله کندی ۳۵۰، ۳۸۸
 احمد بن ابی خالد احوال ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷،
 ۴۷۸، ۴۹۴
 احمد بن ابی دؤاد ابادی ۴۸۹، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۱۰،
 ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۱۸
 احمد بن اسد ۳۹۷
 احمد بن اسرائیل ۵۱۶، ۵۳۷، ۸۳۸
 احمد بن اسماعیل بن علی ۴۱۸، ۴۲۷
 احمد بن اسماعیل بن یعقوب ۵۴۲

احمد بن نصر بن مالك خزاعي ۵۱۰	احمد بن بسطام ۴۹۰، ۵۰۹
احمد بن واثق ۵۱۱	احمد بن جميل ۵۴۰
احمد بن هشام ۴۸۹، ۴۹۴	احمد بن حسين اهوازی ۵۴۳
احمد بن يحيى ارمنى ۵۲۰	احمد بن حنبل ۴۵۴ ح، ۴۹۷
احمد بن يزيد بن اسيد سلمى ۴۳۹	احمد بن خالد ۵۱۳
احمد بن يوسف ۴۹۴	احمد بن خصيب ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۶، ۵۲۴، ۵۲۵
احنق بن قيس ۶۰، ۸۱، ۱۷۶، ۲۱۱	احمد بن خليل بن هشام ۴۹۰
احنق = عبدالله بن علي بن عبدالله بن عباس	احمد بن رحيم لخمى ۴۶۲
اخشيد = شاه سغد	احمد بن سعيد بن مسلم بن قتيبة باهلى ۴۹۶، ۵۱۰
ادريس بن ادريس بن عبدالله بن حسن ۴۰۷	احمد بن طولون ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۱، ۵۴۵
ادريس بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علي ۴۰۷ ح	احمد بن عبدالرحمان كلبي ۴۵۳
ادريق (شاه اندلس) ۲۳۹	احمد بن علي بن عبدالله بن عباس ۲۹۲
ادهم بن محرز باهلى ۳۲۰، ۳۴۲	احمد بن عمر بن خطاب ربعى ۴۶۱
ارخوز بن اولغ بن طرخان ترك ۵۳۵، ۵۳۵ ح	احمد بن عيسى بن زيد بن علي بن الحسين ۴۳۳
ارطياس (ارطياس) ۳۰۴، ۳۰۴ ح	۴۳۳ ح
ارقم بن عبدالله كندى ۱۶۳ ح	احمد بن مأمون ۴۹۴
اروى (مادر عثمان) ۵۳	احمد بن متوكل = معتمد
اسامة بن زيد ۱، ۲، ۷۵ ح	احمد بن محمد شجاع ۵۴۳، ۵۴۵
اسباط ۴۵۹	احمد بن محمد عمرى ۴۸۲
اسپهد طبرستان (شاه طبرستان) ۲۲۶، ۲۲۷	احمد بن (محمد بن) معتصم = مستعين
۳۹۸، ۲۵۵	احمد بن محمد بن مدبر ۵۱۷، ۵۲۰، ۵۲۴، ۵۳۶
استادسيس ۳۷۳	۵۳۸، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴
استرخان خوارزمى ۳۶۲ ح	احمد بن مدبر = احمد بن محمد بن مدبر
اسحاق ازرق ۴۵۹	احمد بن مزاحم بن خاقان ۵۳۵
اسحاق بن ابراهيم ۳۲۳ ح	احمد بن معتصم ۵۰۰، ۵۱۲
اسحاق بن ابراهيم ۴۸۵، ۴۹۴، ۴۹۶-۴۹۸	احمد بن موسى بن جعفر ۴۲۱
۵۰۰، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۱، ۵۱۳-	احمد بن موفق بن متوكل = معتضد

اسماء خثعمی ۱۸۰۱، ۴۱، ۱۳۹	۵۲۳، ۵۱۷
اسماء (دختر عبدالله بن عبیدالله بن عباس) ۳۶۸	اسحاق بن اسماعیل بن شعیب نفلیمی ۴۸۶، ۵۰۰،
اسماء (دختر نعمان بشیر) ۲۰۹	۵۱۹، ۵۰۹
اسماء (مادر عبدالله بن زبیر) ۱۹۷، ۲۱۴، ۲۱۵	اسحاق بن دینار بن عبدالله ۵۴۳
اسماعیل بن جعفر بن سلیمان بن علی هاشمی ۴۶۵	اسحاق بن سلیمان بن علی هاشمی ۴۱۳، ۴۴۴، ۴۴۹
اسماعیل بن جعفر بن محمد ۳۷۸	اسحاق بن سلیمان ۳۹۸ ح، ۴۸۲، ۴۸۳
اسماعیل بن جعفر (فقیه) ۴۴۴	اسحاق بن سدید عذری ۳۵۰
اسماعیل بن شعیب ۴۴۹	اسحاق بن علی بن عبدالله بن عباس ۲۹۲
اسماعیل بن صبیح حرانی ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۴۲،	اسحاق بن عیسی بن علی بن عبدالله بن عباس ۴۲۷،
۴۵۸	۴۴۶
اسماعیل بن عبدالله قسری ۳۲۵	اسحاق بن مسلم عقیلی ۳۰۳ ح، ۳۱۱، ۳۱۴،
اسماعیل بن علی بن عبدالله بن عباس ۲۹۲، ۳۲۳ ح،	۳۲۵، ۳۳۷، ۳۴۱، ۳۵۴، ۳۸۶
۳۳۰، ۳۴۸، ۳۵۷، ۳۷۰، ۳۷۸، ۳۷۹	اسحاق بن موسی بن جعفر ۴۲۱
۳۸۷، ۴۱۳	اسحاق بن موسی هادی ۴۲۷
اسماعیل بن علی بن عبدالله بن عباس (اسماعیل	اسحاق بن مهدی ۴۰۴
اصغر) ۲۹۲	اسحاق بن یحیی بن (سلیمان بن یحیی بن) معاذ ۵۰۴
اسماعیل بن علی بن عیسی ۵۱۷	۵۲۳، ۵۱۱
اسماعیل بن علی ۴۵۹	اسحاق بن بزید ۵۱۶
اسماعیل بن قاسم ۴۴۴	اسحاق بن یعقوب ۸۲، ۲۹۷
اسماعیل بن مأمون ۴۹۴	اسد بن عبدالله قسری ۲۸۸، ۳۰۳ ح
اسماعیل بن متوکل ۵۳۹	اسد بن هاشم بن عبد مناف ۷۴، ۲۰۷، ۳۵۹،
اسماعیل بن موسی بن جعفر ۴۲۱	ح ۳۵۹
اسماعیل بن موسی هادی ۴۱۰	اسد بن یزید بن مزید شیبانی ۴۴۰ ح، ۴۴۹
اسماعیل بن یعقوب ۸۲، ۲۹۷	اسد حرابی ۴۶۸
اسماعیل بن یوسف طالبی ۵۳۰، ۵۳۰ ح، ۵۳۱	اسد (مولای منصور) ۳۸۰
اسود بن کعب غنسی ۶، ۶، ۶ ح	اسقف دمشق ۲۲
اسود بن مالک حارثی ۲۳۵	اسکندر ۲۳۴ ح
اسید بن عبدالله خزاعی ۳۶۱	اسلم بن زرعه ۱۷۲

الیاس بن حبیب فهری ۳۴۰، ۳۴۰، ح ۳۸۲	اشتر (مالک) ۲۴، ۶۸، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۸۳
الیون بن قسطنطین ۳۰۴، ۳۰۴ ح	۸۸-۹۱، ۹۹، ۱۰۰، ۲۰۲
ام ابیها (دختر عبدالله بن جعفر) ۲۹۲	اشج بنی امیه = عمر بن عبدالعزیز
ام ایمن ۴۹۲، ۴۹۳	اشرس بن حسان بکری ۱۰۳
اماجور ترک ۵۳۹، ۵۴۱-۵۴۳	اشعث بن ابی الشعثا ۳۰۴
امام قائم ۲۷۲	اشعث بن قیس ۴، ۱۱، ۱۱، ح ۱۱، ۳۸، ۵۷
امام هادی = علی بن محمد	۸۸، ۹۰، ۹۱، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۳۱ ح
امامه (دختر ابوالعاص) ۱۳۹	۱۳۸
ام بشیر (مادر زید بن حسن) ۱۵۹	اشناس ترک ۵۰۱، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۰۹
ام البنین کلابی ۱۳۹	اشندرابید ۲۸۴
ام جعفر (دختر جعفر بن منصور) ۴۴۱، ۴۴۶،	اشوط بن حمزه ۵۱۹
۴۸۸، ۴۴۷	اصبح بن ذواله ۳۱۳ ح
ام جمیل ۳۰	اصبح بن نباته ۱۴۰، ۳۴۶ ح
ام حبیب بکری ۱۳۹	اصبح کلبی (یدرز بن عبدالرحمان بن عوف) ۶۳
ام حبیبیه ۴۰، ۶۳، ۱۶۲	اصفح بن عبدالله کلبی ۲۸۹
ام حجاج (مادر ولید بن یزید) ۳۰۵	اصغر = ابوالسرایا
ام الحکم = جویریة کنانی	اعنق = عباس بن عبدالله بن عباس
ام الحکم (دختر ابوسفیان) ۲۱۸	اعور = عبدالله بن یحیی کنندی
ام سلمه ۷۸، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۸۲، ۱۸۳	اغلب بن سالم تمیمی ۳۸۲
ام سلمه (دختر موسی بن جعفر) ۴۲۱	افریق = محمد بن ابراهیم
ام عاصم (مادر عمر بن عبدالعزیز) ۲۶۱	افشین ۳۹۸، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۸، ۴۹۹، ۵۰۰
ام عبد (مادر عبدالله بن مسعود) ۴۱	۵۰۴-
ام عبدالله (دختر امام حسن) ۲۶۷، ۲۸۹	افشین سمرقند ۲۴۲
ام عیسی (دختر موسی هادی) ۴۵۱، ۴۹۴	افعی پسرافعی = ریاح بن عثمان
ام فروه (زن اشعث) ۱۱	اکاف ۲۴۲
ام فروه (مادر جعفر بن محمد) ۳۷۳	اکیدرین حمام لخمی ۱۹۹
ام الفضل ۴۷۳	الیاس ۲۲ ح
ام کریم ۳۷۱	الیاس بن اسد خراسانی ۴۸۳

ایوب سختیانی ۳۰۴	ام کلثوم (دختر امیر المؤمنین) ۳۵
ب	ام کلثوم (دختر عبدالله بن عامر) ۱۶۰، ۱۶۱
بابک خرمی ۳۶۱ ح، ۴۸۳-۴۸۵، ۴۹۸-۵۰۰	ام کلثوم (دختر عقبه بن ابی معیط) ۴۱
۵۰۴، ۵۰۳	ام موسی (مادر مهدی) ۳۸۶، ۳۹۰
بابکبک ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۲	ام هاشم (مادر معاویه بن یزید) ۱۹۵
بانیچور ۳۸۳	ام هشام (مادر هشام بن عبدالملک) ۲۸۳
بازام (بازان) ۲۴۰، ۲۴۰ ح	ام یزید ۳۹۴
باغری ۵۲۲	امیر آل محمد = ابومسلم
باقر = محمد بن علی بن الحسین	امیر بن احمریشکری ۶۰
بحیر بن ورقا ۲۲۰ ح	امیر دمشق ۲۱
بحدل کلبی ۱۷۷	امیر مسقط ۲۸۶ ح
بدرطخان (شاهختل) ۳۰۳ ح	امیر وضاحیه = وضاح بربری
براهین ابی زائده همدانی ۳۸۸	امین آل محمد = ابومسلم
بردین لیبیدیشکری ۳۷۰	امین = محمد بن هارون
برم = یوسف بن ابراهیم	امیه بن عبدالله بن خالد بن اسید بن ابی العیص بن امیه
بسرین ابی ارطاة ۴۵، ۱۰۴-۱۱۰، ۱۷۵	۲۲۰-۲۲۳ ح
بسرین ابی رهم = بشر بن ابی رهم	انس بن مالک ۲۲۶، ۴۴۵ ح
بسطام (پسر نرسی) ۴۱	انوشیروان ۲۸۶
بسطام بن سلس ربیع ۴۶۲	اونامش ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۷
بسطام بن عمرو ۳۶۴، ۳۹۸ ح	اوزاعی = عبدالرحمان بن عمرو
بسطام = شوزب حروری	اوس بن ثعلبه تمیمی ۶۰، ۱۹۳
بسوس ۵، ۵ ح	اول مؤمنان = علی بن ابی طالب
بشاشات = جعفر بن فضل بن عیسی بن موسی	اهبان بن صیفی ۷۴
بشر بن ابی رهم ۲۷، ۲۷ ح	ایاس بن عبدالله بن فجاه سلمی ۱۴، ۱۴ ح
بشرین داود مهلبی ۴۷۸	ایتاخ ترک ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۱۴، ۵۱۵
بشرین صفوان کلبی ۲۸۰، ۲۸۷، ۲۸۷ ح	ایوب بن جعفر بن سلمان هاشمی ۴۰۷، ۴۱۴
بشرین علی بن عبدالله بن عباس ۲۹۲	ایوب بن سلمه بن عبدالله بن ولید مخزومی ۳۶۷
	ایوب بن مروان ۲۰۰

بھلول بن عمیر شیبانی ۲۹۳	بشر بن مروان ۲۰۰، ۲۲۱
بھمن جادویہ = ذوالحاجب	بشر بن ولید ۲۴۷، ۲۴۸، ۳۱۰، ۳۱۲
بیان خارجی ۲۹۳ ح	بشر بن ولید کندی ۴۹۱
	بشر حافی ۴۵۴ ح
پ	بشیر (نای منصور) ۳۵۱ ح
پادشاہ ثبت (شاہ ثبت) ۳۹۸، ۴۶۵، ۴۷۰	بطل (عبد اللہ) ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۳ ح
پادشاہ ترک = نیزک، خاقان	بطروی (جادوگر) ۵۷
پادشاہ ختل = بندر طاخان	بعیث بن حلیم ۳۶۲
پادشاہ خزر = خاقان، طرخان	بغا (صغیر و کبیر) ۵۰۴، ۵۰۸، ۵۱۹، ۵۲۲
پادشاہ دیبل ۲۲۸	۵۲۳، ۵۳۴-۵۳۶
پادشاہ دیلم (شاہ دیلم) ۲۵۵، ۴۱۲، ۴۳۶ ح	بفلوا ۵۲۲
پادشاہ روم ۱۲، ۳۴، ۴۲، ۱۴۵، ۱۷۵، ۲۳۸	بقراط بن اشوط ۵۱۹
۲۶۶، ۳۰۴، ۳۱۰ ح، ۳۴۹، ۵۰۱، ۵۰۲	بقیہ بن ولید حمصی ۴۰۵
۵۲۰، ۵۱۹، ۵۱۰	بکار بن عبد الملک ۲۳۳
پادشاہ سریر ۲۸۶	بکرن بن عبد اللہ مزنی ۳۰۴
پادشاہ سند = داهر	بکری ۲۱۳
پادشاہ سیستان = رتبیل	بکیر بن ماہان ۲۸۸
پادشاہ سفد (شاہ سفد) ۲۲۷، ۲۴۲، ۳۹۸	بکیر بن وساج (وشاج) ثقفی ۲۲۰، ۲۲۰ ح، ۲۲۱
پادشاہ طبرستان = ونداد هرمز	بلاذری ۱۷۱ ح، ۳۶۴ ح
پادشاہ طغارستان = شروین	بلال بن ابوبردہ بن ابوموسی اشعری ۱۶۳، ۲۹۵
پادشاہ فرغانہ (شاہ فرغانہ) ۳۸۳، ۳۹۸	بلال ۲۱، ۳۱
پادشاہ کابل شاہ ۳۹۸	بلال خارجی ۴۸۶
پسرای بکرہ ۲۴۱	بلکاجور فرغانی ۵۲۶
پسرای رغسال = حجاج	بنداد هرمز ۴۳۶
پسرای سفیان = معاویہ	بوران (دختر حسن بن سهل) ۴۸۰
پسرای طالب = علی	بوران (دختر خسرو پرویز) ۲۴
پسر اثال نصرانی ۱۵۲، ۱۵۳	بویطی (صاحب شافعی) ۴۰۸ ح
پسراشتر = ابراہیم بن مالک	بھلول بن بشر ۲۹۳ ح

- پسر طریفه = طریفه
 پسر عامر = عبدالله
 پسر عباس = عبدالرحمان
 پسر عباس = عبدالله
 پسر عبدالله بن عمیر لیثی ۲۴۱ ح
 پسر عبید = زیاد
 پسر عثمان بن حیان = ریاح بن عثمان
 پسر عرار ۲۹۵
 پسر عضاء اشعری = عبدالله
 پسر عطیه = عبدالملک
 پسر عمر = عبدالله
 پسر عموی پیامبر خدا = علی بن ابی طالب
 پسر عمیش = عمر
 پسر کاهنه ۱۶۱
 پسر ماهان = بکیر
 پسر مرجانه = عبیدالله
 پسر مسعده = عبدالله
 پسر ملجم = عبدالرحمان
 پسر مهلب = مروان بن یزید بن مهلب
 پسر مهلب = یزید
 پسر نابقه = عمرو بن عاص
 پسر نضیر خان ۴۱ ح
 پسر نوشری (ابن نوشری) ۵۳۲، ۵۳۴
 پسر وصی پیامبر = امام حسن
 پسر هبیره = یزید بن عمر
 پسر هند (ابن هند) = معاویه بن ابی سفیان
 پسر یزید = معاویه
 پیامبر خدا = رسول خدا
- پسر اشعث = عبدالرحمان بن محمد
 پسر اشعث = محمد بن اشعث خزاعی
 پسر ام سلمه = عمر بن ابی سلمه
 پسر باذام ۲۴۰
 پسر بشیر انصاری = نعمان
 پسر پیامبر خدا = امام حسن
 پسر پیامبر خدا = امام حسین
 پسر پیامبر خدا = علی بن الحسین
 پسر جحدم فهوی = عبدالرحمان
 پسر حارثیه = ابوالعباس سفاح
 پسر حجام متکر (عبدالرحمان بن ضحاک) ۲۷۹
 پسر حدیج کندی = معاویه
 پسر حنتمه = عمر
 پسر خازم سلمی = عبدالله
 پسر خاقان ۲۷۹، ۲۸۵
 پسر خطاب = عمر
 پسر خواهر نمر ۱۳ ح
 پسر دختر پیامبر = امام حسن
 پسر دو بار حد خورده = ریاح بن عثمان
 پسر زبیر = عبدالله
 پسر زن جگر خوار = معاویه
 پسر زن حجام متکر = یزدگرد
 پسر زن نصرانی = خالد بن عبدالله قسری
 پسر زیاد = عبدالله
 پسر سلام = ابو جعفر منصور
 پسر سمره = عبدالرحمان
 پسر سوار = عبدالله
 پسر شهاب زهری ۲۰۵

ت

تزار خدا ۳۵۲ ح

تماضر ۶۳

تمام بن تمیم تمیمی ۴۱۷

تمام بن ولید بن عبدالملک ۲۴۷

تمیم بن زیدعتبی ۲۹۵ ح

تمیم داری ۲۲

تمیم لخمی ۵۰۷

توفیل بن میخائیل ۴۸۸

تومان شاه ۲۸۷، ۳۰۳ ح

ث

ثابت بن افرم ۶ ح

ثابت بن قیس بن شماس انصاری ۷۶، ۵

ثابت بن نصر بن مالک خزاعی ۴۵۹، ۴۶۲، ۴۷۴

ثابت بن تمیم جذامی ۳۱۱، ۳۱۳ ح، ۳۱۵

ثمامة بن ولید عسبی ۴۰۴، ۴۰۵

ج

جابان ۹

جابر بجلی ۱۴۹

جابر بن اسود بن عوف زهری ۱۹۹

جابر بن اشعث خزاعی ۴۵۴

جابر بن اشعث طائی ۴۱۳

جابر بن عبدالله انصاری ۱۰۵، ۱۰۶، ۲۲۲، ۲۸۹،

۲۹۰

جابر بن یزید جمفی ۳۲۱، ۳۲۸، ۳۵۰

جابر کنانی ۵۳۳

جاریة بن قدامة سمدی ۱۰۶-۱۱۰

جالنوس ۲۴

جبرئیل ۶ ح، ۱۴۰، ۱۸۳

جبریل بن یحیی بجلی ۳۶۲

جبله بن ایهم غسانی ۲۳، ۲۴، ۳۲

جبله بن عبدالرحمان کنندی ۳۴۷

جبیر حاجب ۳۱۱

جبیر بن مطعم بن نوفل بن عبدمناف ۴۰، ۴۳، ۷۳

جدیع بن علی کرمانی ازدی ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۷

جراح بن سنان ۱۴۲

جراح بن عبدالله حکمی ۲۲۶، ۲۶۲، ۲۷۳، ۲۷۹،

۲۸۲، ۳۰۲، ۳۰۳

جرادة صفرا = یزید بن مهلب

جرجی زیدان ۴۱ ح

جرجیس ۵۸

جرشانشاه ۲۸۶ ح

جروی = علی بن عبدالعزیز

جری بن ولید ۲۴۸

جریر ۲۸۰

جریر بن حازم ازدی ۴۰۵

جریر بن عبدالحمید کوفی ۴۴۵

جریر بن عبدالله بجلی ۲۵، ۲۸، ۵۷، ۷۳، ۸۳،

۸۴، ۳۵۴

جریر بن یزید بجلی ۴۴۹

جساس ۵ ح

جمد بن درهم ۲۸۶ ح

جمدة بن هبيرة بن ابی وهب مخزومی ۱۵۹، ۱۸۲

جمدی = مروان بن محمد

جعفر بن موسی هادی ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۲۷	جعفر؟ ۵۰۶
جعفر بن وهب (نیای یعقوبی) ۴۷۳	جعفر بن احمد حذاء ۵۱۰
جعفر بن یحیی بن خالد ۴۱۵، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۶	جعفر بن اسحاق بن سلیمان ۴۸۳
۴۴۱	جعفر بن جعفر بن منصور ۴۲۷
جعفر حنفی ۱۳۹	جعفر بن حنظله بهرانی (ابو خالد) ۲۸۸، ۳۰۰
جفینة عبادی ۴۲	۳۷۱، ۳۷۲، ۳۸۰
جلندی بن مسعود ازدی ۳۱۴	جعفر بن حیان عطاردی = ابواشهب عطاردی
جلودی = عیسی بن یزید	جعفر بن دینار (جعفر خیاط) ۵۱۴، ۵۲۷
جلیح خجندی ۲۷۷، ۲۷۷ ح	جعفر بن سایمان فقیه ۴۴۵
جمدی بن معدی کرب (شاه کنده) ۱۱، ۱۱ ح	جعفر بن سلیمان بن عبدالله بن عباس ۳۳۰، ۳۷۰
جمیل (پسر بصهری) ۴۱	۳۷۹
جنادة بن ابی امیة ازدی ۱۷۶	جعفر بن عبدالواحد هاشمی قرشی ۵۱۸، ۵۲۰ ح
جندب بن جنادة ربذی = ابوذر غفاری	جعفر بن عتاب ۴۴۵، ۴۰۵
جندب بن کعب ازدی ۵۷	جعفر بن علی ۱۳۹
جنید بن خالد بن هریم تغلبی ۳۶۱ ح	جعفر بن علی بن محمد ۵۳۶
جنید بن عبدالرحمان ۲۸۳، ۲۸۴	جعفر بن غطریف ۴۰۵
جویریة ۴۰	جعفر بن فضل بن عیسی بن موسی ۵۳۱، ۵۳۱ ح
جویریة بن اسماعیل ۳۱۸	جعفر بن کلاب ۲، ۲ ح، ۴۳۵
جویریة کنانی ۱۰۷، ۱۰۷	جعفر بن مأمون ۴۹۴
جویریة بن مسهر ۱۴۰	جعفر بن محمد بن اشعث ۴۴۲
جهور بن مرار عجلی ۳۵۷	جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب
جهیزه (مادر شیبب خارجی) ۲۲۵	(ابو عبدالله) ۱۵۷ ح، ۲۹۱، ۳۲۹، ۳۵۸
جیفویه (شاه خرلخیه) ۳۹۸، ۴۵۰	۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۸
جیفر ۹ ح	جعفر بن معتصم = متوکل
جیلویة کردی ۴۴۵	جعفر بن منصور (جعفر اصغر) ۳۸۶ ح
ح	جعفر بن منصور (جعفر اکبر) ۳۱۸، ۳۳۰، ۳۷۹
حاتم بن زریك ۵۳۲	۳۸۶، ۳۸۷، ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۸۸
	جعفر بن موسی بن جعفر ۴۲۱

حبيب بن عبدالرحمان بن حبيب فهری ۳۸۲	حاتم بن هرثمة بن اعين ۴۵۴، ۴۸۳
حبيب بن مرثه فهری ۳۴۰	حاتم بن نعمان باهلی ۶۰
حبيب بن مسلمة فهری ۴۴، ۶۴، ۶۱، ۱۷۵	حاجب بن صالح ۴۷۸
حبيب بن مهلب ۲۵۵	حاجب عمر = یرفا
حبيبه (زن ابوبکر) ۱	حارث اعور همدانی ۱۴۰، ۱۷۶
حبیش بن دلجة قینی ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۹	حارث تمیمی (پدر سجاح) ۴
حجاج بن ارطاة نخعی ۳۸۸، ۴۰۵	حارث بن ابی ضرار ۱۷۳
حجاج بن عبدالملك ۲۳۳، ۲۷۲، ۳۰۲ ح	حارث بن ابی العاص ثقفی ۵۲
حجاج بن عتيك ثقفی ۳۰، ۳۰ ح	حارث بن حوطرانی ۱۳۲، ۱۳۳
حجاج بن منصور ۳۸۱	حارث بن سليمان بن عبدالملك ۲۶۰
حجاج بن يوسف بن حکم ثقفی ۹، ۷۴ ح، ۱۷۱، ۱۹۹، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۲۱ - ۲۲۳، ۲۲۵ -	حارث بن سويد تمیمی ۲۳۵
۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۹ - ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۴ ح، ۲۹۴ ح، ۳۸۴	حارث بن عبدالرحمان حرشی ۳۸۶، ۳۹۵
حجر بن عدی کندی ۱۰۳، ۱۶۲ - ۱۶۴	حارث بن عبدالله بن ابی ربیع ۱۹۷، ۱۹۹
حذيفة بن معصن حمیری ۹، ۱۹، ۲۷	حارث بن عمرو طائی ۳۰۲
حذيفة بن يمان عیسی ۲۳، ۳۹، ۵۷، ۶۲، ۶۴، ۶۸	حارث بن عمیر زبیدی ۱۷۶
حر بن یزید ۱۷۹	حارث بن قیس جعفی ۱۷۶
حراد ۴۱۸	حارث بن مسکین ۴۸۹
حرار (دختر یزدجرد) ۱۸۴، ۲۶۴	حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب ۲۹۹ ح
حراق بهرانی ۴۶۲	حارث بن هشام ۲۳۵
حرشی = سعید بن عمرو	حارث (مولای رشید) ۴۲۷
حرشی = یحیی بن سعید	حاضر (ملازم احمد بن عیسی) ۴۳۳، ۴۳۳ ح
حرملة حجامتگر ۲۶۹ ح	حاکم طبرستان ۳۸
حریث (از اسیران عین التمر) ۱۳ ح	حبشیه (مادر منتصر) ۵۲۴
حریث بن قطبه ۲۲۷	حبه عرنی ۱۴۰
حریش بن محمد ذهلی ۳۶۱ ح	حبيب بن ابی ثابت ۲۷۴، ۲۸۲، ۳۰۴
حریش حاجب ۳۰۱	حبيب بن ابی رباح ۲۸۲
	حبيب بن جهم ۴۶۲
	حبيب بن ذویب ۷۴ ح

- حریش ۲۹۲
 حزام (یدرام البنین) ۱۳۹
 حسان بن بهدل کلبی ۱۹۳، ۱۹۷، ۲۰۰
 حسان بن ثابت ۳، ۵، ۷۴ ح، ۷۵ ح
 حسان بن نعمان غسانی ۲۲۸، ۲۳۴
 حسان نبطی ۲۷۶، ۲۹۴
 حسین بن ابی الحسن بصری ۱۸۴، ۲۳۰، ۲۴۸، ۲۷۴
 حسن بن اسد ۴۲۰
 حسن بن حرب ۳۸۲
 حسن بن حسن ۱۵۹، ۲۶۹ ح
 حسن بن حسن بن حسن ۳۴۵
 حسن بن راشد ۴۰۲
 حسن بن زید ۳۷۲
 حسن بن سهل ۴۶۱، ۴۶۳-۴۶۵، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۸۰، ۴۹۳، ۵۱۵
 حسن بن عبدالله نخعی ۳۸۸
 حسن بن علی بن ابیطالب ۴۰، ۶۷، ۷۹، ۱۰۹، ۱۳۹-۱۴۲، ۱۵۴-۱۶۰، ۱۷۳ ح، ۱۸۰، ۲۶۳ ح، ۲۶۷، ۲۸۹، ۳۴۹ ح، ۴۹۳، ۴۹۲
 حسن بن علی بن الحسین ۲۶۷
 حسن بن علی بن محمد ۵۳۶
 حسن بن علی بادغیسی (مأمونی) ۴۶۴، ۴۸۶
 حسن بن عماره ۳۵۰، ۳۸۹
 حسن بن عمر فقیمی ۳۵۰، ۳۸۸
 حسن بن عمرو رستمی ۴۷۴
 حسن بن قحطبه طائی ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۴۲، ۳۶۲، ۳۸۰، ۳۹۷، ۴۰۰
 حسین بن مأمون ۴۹۴
 حسین بن مخلد جراح ۵۲۲، ۵۳۶-۵۳۸
 حسین بن مصعب ۴۵۹
 حسین بن موسی بن جعفر ۴۲۱
 حسین بن اسماعیل طاهری ۵۱۶، ۵۲۹، ۵۴۲
 حسین بن خالد ۵۳۰
 حسین بن علی بن ابی طالب ۴۰، ۶۷، ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۷۷-
 ۱۷۹، ۱۸۱-۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۰۱-
 ۲۰۳، ۲۰۷ ح، ۲۱۲، ۲۶۳ ح، ۲۶۴، ۲۷۹
 ۳۳۸، ۳۴۴ ح، ۳۵۹، ۳۶۰ ح، ۴۹۳، ۴۹۲
 حسین بن علی بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب ۴۰۷
 حسین بن علی بن الحسین (حسین اصغر) ۲۶۷
 حسین بن علی بن الحسین ۲۶۷
 حسین بن علی بن عیسی ۵۱۷
 حسین بن علی بن ماهان ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶
 حسین بن مأمون ۴۹۴
 حسین بن موسی بن جعفر ۴۲۱
 حسین بن هشام ۴۹۰
 حسین (از کسان هارون) ۴۴۳
 حسین خادم ۵۴۲
 حسین بن جنذب ۲۳۵
 حسین بن کثیر عبدی ۴۰۷
 حسین بن منذر ۲۵۴
 حسین بن نمیر سکونی ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۷
 حف = خلف بن عمر بصری

- حفص بن سلیمان = ابوسلمه
 حفص بن عمر بن عبدالله بن عوف زهری ۳۶۷
 حفص بن ولید حضرمی ۳۱۱
 حفصه ۴۰، ۴۶، ۱۷۳، ۵۱
 حکم بن ابی العاص ۵۶، ۶۲، ۶۹
 حکم بن ایوب بن حکم نفقی ۲۲۶، ۲۵۲
 حکم بن عمرو غفاری ۱۵۱
 حکم بن عوانة کلبی ۲۸۵، ۲۹۵، ۲۹۵ ح، ۳۰۸
 حکم بن عیینة کنندی ۳۰۴
 حکم بن ولید ۳۰۵
 حکم بن ولید بن یزید ۳۰۹، ۳۱۳
 حکیم بن ابی حازم ۲۴۸
 حکیم بن (امیة بن حارثة بن) اوقص ۴۱، ۴۱ ح
 حکیم بن حزام ۷۳
 حلون بن عوف ازدی ۱۰۰
 حماد بن ابی سلیمان ۳۰۴
 حماد بن زید ۳۸۹، ۴۴۵
 حماد بن سلمه ۳۸۹، ۴۰۵
 حماد بن عمرو ۴۵۹
 حماد بن بری ۴۱۸، ۴۱۹
 حماد خادم ۴۶۴
 حمار = مروان بن محمد
 حمدویة بن علی بن عیسی بن ماهان ۴۶۴ - ۴۶۶،
 ۴۷۴
 حمدویة بن علی بن فضل ۵۰۱، ۵۱۵
 حمده ۴۱۹
 حمران بن ابان ۱۳ ح، ۶۳، ۶۹
 حمزة بن اصیغ بن ذواله ۳۱۳ ح
- حمزة بن بیض حنفی ۲۴۵ ح
 حمزة بن عبدالله بن زبیر ۲۱۰
 حمزة بن عبدالمطلب ۴ ح، ۳۴۴ ح
 حمزة بن مالک ۴۰۲
 حمزة بن موسی بن جعفر ۴۲۱
 حمزة بن نجیح ۴۴۵
 حمزة خارجی ۴۷۵
 حمید بن عبد الحمید طائی طوسی ۴۶۸، ۴۸۴
 حمید بن قحطیبة طائی ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۵۲، ۳۵۲ ح،
 ۳۵۳، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۸۸
 حمید بن قیس بن اعرج ۳۴۹
 حمید بن معیوف ۴۴۴
 حمید طویل ۳۵۰، ۳۸۹
 حمیراء = عایشه
 حنتمه ۲۰، ۲۱، ۷۰
 حنحل = یادشاه کابل شاه
 حنظلة بن ابی سفیان ۳۸۸
 حنظلة بن صفوان کلبی ۲۸۷، ۲۸۸
 حنظلة بن عراده ۱۹۲ ح
 حواری بن حنطان تنوخی ۲۶۲
 حوشب بن یزید ۲۲۵
 حوط = عبدالواحد بن یحیی
 حویطب بن عبدالغزی ۷۳
 حهورن = شاه تبت
 حیاش بن حبیب ۳۵۲ ح
 حیان عطار ۲۷۳
 حیان نبطی ۲۴۰، ۲۵۴
 حیدر بن کوس اسروشنی = افشین

- خالدين بن عبد الملك بن حارث بن حكم ۳۰۲
 خالدين عثمان ۷۳
 خالدين كثير (ابوالمغيره) ۳۶۱ ح
 خالدين مهران ۳۸۹
 خالدين وليد ۵- ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۱۸، ۱۹، ۲۱،
 ۲۳، ۲۸، ۳۱، ۴۶
 خالدين وليدين عبد الملك ۲۴۷
 خالدين وليدين عقبه بن ابى معيط ۲۷۶ ح
 خالدين يزيد بن اسيد سلمى ۴۳۸
 خالدين يزيد بن مزيد ۴۶۴، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۸۵،
 ۴۸۶، ۵۰۰، ۵۰۹
 خالدين يزيد بن معاويه ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۸۰،
 خالدين يزيد ققيه ۴۴۵
 خالد (يسر صبهري) ۴۱
 خالد (مولاي رشيد) ۴۲۷
 خبيص بن عبدالله بن زبير ۲۳۷، ۲۳۸
 خديجه (دختر خويلد) ۲۰۷
 خديجه (دختر رشيد) ۴۷۳
 خراشه حرورى ۴۱۶
 خريت بن راشد ناجى ۹ ح، ۱۰۰
 خزيمه بن ثابت انصارى ۷۶
 خزيمه بن خازم تميمى ۳۶۳، ۴۲۷، ۴۳۷، ۴۴۰،
 ۴۴۰ ح، ۴۴۲، ۴۵۶
 خسرو (آسيابان) ۳۸ ح
 خسرو (پرويز) ۱۳، ۲۴، ۲۵
 خطيب انصار = ثابت بن قيس
 خفاف گرگانى ۳۵۲ ح
 خفاف مروردى ۳۵۲
- حيون بن نجم بن هاشم ۴۳۹
 حيب بن اخطب ۱۷۳
- خ
 خاتون بخارا ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۹۲
 خارجه (يدرزن ابوبكر) ۱
 خارجه بن حذافه ۳۳، ۱۳۸
 خارجه بن زيد بن ثابت ۲۳۵، ۲۵۸، ۲۷۴
 خازم بن خزيمه تميمى ۳۳۶، ۳۶۳ ح، ۳۷۳،
 ۳۷۹
 خاقان ترك (شاه تغزغز، شاه خزر) ۳۸ ح، ۶۱، ۲۴۲،
 ۲۵۵، ۲۷۹، ۲۸۶، ۳۰۲، ۳۰۳ ح، ۳۱۰ ح،
 ۳۹۸، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۳۹
 خاقان خادم ۴۹۳، ۵۱۰
 خالد حاجب ۲۸۱
 خالدين ابراهيم (ابوداود) ۳۰۷ ح، ۳۶۱ ح
 خالدين اسيد ۳۷۱
 خالدين برمك ۳۲۰
 خالدين ديبان ۲۴۷، ۲۵۹
 خالدين دينار ۴۰۵
 خالدين سعيد ۱۲
 خالدين صفوان ۳۴۷
 خالدين عبدالرحمان بن خالدين وليد ۱۵۲، ۱۵۳
 خالدين عبدالله بن خالدين اسيد ۱۷۰، ۲۲۲ ح
 خالدين عبدالله قسرى ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۵۱،
 ۲۵۲، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۸،
 ۲۸۸ ح، ۲۸۹، ۲۹۳-۲۹۵، ۲۹۷، ۳۰۰،
 ۳۰۸، ۳۰۹

داود بن يزيد بن حاتم مهلبى ٤١٤، ٤١٦، ٤٥٤	خلال = ابوسلمه
داود بن يزيد بن عبد الملك ٢٨١	خلف بن عمرو بصري ٤٦٩
داود بن يزيد بن عمر بن هبيرة ٣١٨، ٣٣٦	خليل بن عبدالله حنفي ١٧٢
داهر (ذاهر) ٢٤٤، ٢٤٤ ح، ٢٤٥، ٢٤٥ ح	خليل بن سكن ٤٣٨
دحية بن اصبح بن عبدالعزيز ٤٠٨	خوارزمي ١٨٢
دختر آزاد مرد ٢٦	خوشه = ابراهيم بن مهدي
دختر ابوذر ٦٧-٦٩	خوله (دختر حارث) ١٧٣
دختر پیامبر خدا (رقية) ٦٣	خوله (دختر حكيم) ٤١
دختر جارود ١١٩	خولة حنفي (مادر محمد بن حنفيه) ١٣٩
دعبل ٢٦٩ ح	خولة فزاري ١٥٩
دقاقة بن عبدالعزيز ٤٢٧	خويلد بن قارظ ١٠٧ ح
دينار = ابو مهاجر	خياط = جعفر بن دينار
دينار بن دينار ٢٣٤	خيبري ٣١٤
دينار بن عبدالله ٤٧٤	نيزران ٣٩٩، ٤٠٦، ٤٠٩، ٤١١
ديوداد = ابو الساج	

د

ذ	دا بر العفار ٥٢٨
ذؤابة بن وليد بن يزيد ٣٠٩	داود ٣٤٥، ٤٢٠، ٤٢١
ذوالاصبح = طلحة بن عبيدالله	داود بن زبرقان ٤٤٥
ذوالتاج = لقيط بن مالك	داود بن سليمان بن جعفر ٤٢٧
ذوالثديبه ٩٧	داود بن سليمان بن عبد الملك ٢٦٠
ذوالثقات = علي بن الحسين	داود بن علي ٢٥١
ذوالحاجب ٢٥٥، ٢٥٥ ح، ٤٤٤ ح	داود بن علي بن عبدالله بن عباس ٢٩٢، ٣٢٣ ح،
ذوالخمار = اسود عيسى	٣٣٠-٣٣٣، ٣٤٩
ذوالرياستين = فضل بن سهل	داود بن عيسى بن موسى هاشمي ٤٢٧، ٤٥٨، ٤٥٩،
ذوالشهادتين = خزيمه بن ثابت	٤٦٤
ذوالعلمين = علي بن ابي سعيد	داود بن مروان ٢٠٠
ذؤاله بن اصبح بن ذؤاله ٣١٣	داود بن نعمان ٤٤٤

رجاء بن سلام بن روح بن زباع جذامی ۳۹۹	ر
رجاء خادم ۴۴۶	راشد بن اسحاق ۴۹۷
رزین ۳۸۰	راشد بن سعد معری ۲۷۴، ۳۰۴
رستم ۲۴-۲۸	راشد بن عمرو جدیدی ازدی ۶۰، ۱۶۸
رسول خدا (رسول الله؛ رسول اکرم؛ محمد، پیغمبر، پیامبر، پیامبر خدا) ۱-۸، ۱۰، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۲۲، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۴-۳۶، ۳۹-۴۳، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۳-۵۶، ۵۸، ۵۹، ۵۹ ح، ۶۳، ۶۵-۷۲، ۷۶-۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۹۵-۹۷، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۲ ح، ۱۲۱ ح، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴-۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۲ ح، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴-۲۰۸، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۵۷، ۲۶۶-۲۶۹ ح، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۷، ۳۲۱، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۳۹، ۳۴۴ ح، ۳۴۸، ۳۵۹ ح، ۳۵۹، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۹۶، ۴۰۴، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۲۲، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۳۳، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۵۳، ۴۷۳، ۴۹۲، ۴۹۳، ۵۲۹، ۵۴۵	رافع بن خدیج ۷۴ ح، ۷۵ ح رافع بن لیث بن نصر بن سیار لثی ۴۳۶، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۰ ح، ۲۸۴، ۲۹۶ راسطرخان ۳۶۲ رای = شاهسند رباح حاجب ۱۷۴ رباح بن عبد غسانی ۲۴۷ ربیع بن عامر ۲۷ ربیع بن خثیم نوری ۱۷۶ ربیع بن زیاد حارثی ۱۵۱، ۳۸۰ ربیع بن زیاد بن سابور ۳۰۰ ربیع بن عبدالله حارثی ۴۰۰، ۴۰۷ ربیع بن یونس ۳۸۰، ۳۸۷، ۳۹۰، ۳۹۰، ۳۹۵، ۴۰۲ ربیعة مکرری ۱۳۹ ربیعة بن ابی عبدالرحمان = ربیعة الراوی ربیعة الراوی ۳۰۴، ۳۴۹، ۳۸۸ ربیعة بن حارثه ۲۶۸ ح ربیعة بن عبدالرحمان فقیه ۳۰۵ ربیعة بن قیس حرشی ۴۵۵ رتیل ۲۲۱، ۲۲۹-۲۳۱، ۲۴۱، ۳۹۸ رجاء بن ابی ضحاک ۴۶۵، ۴۷۰ رجاء بن ایوب حضاری ۵۰۷، ۵۲۳ رجاء بن حیو ۲۴۹، ۲۵۹، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۴
رشید (هارون) ۳۰۳، ۳۸۳، ۳۹۶ ح، ۴۱۷-	
رشید هجری ۱۴۰	
رضا = علی بن موسی	
رفاعة بن شداد ۱۴۶، ۱۶۵	

زفر بن هذیل ۳۵۰	رفیل ۴۲ ح
رمشری ۳۶ ح	رقاد ازدی ۲۳۱ ح
زن ابونذر ۶۷	رماحس بن عبدالعزیز ۳۱۵، ۳۱۵ ح
زن حجاج بن عثیک = ام جمیل	رواد بن مثنی ازدی ۳۶۱
زن داهر (ملکه سند) ۲۴۵	روح بن حاتم مهلبی ۳۶۳، ۳۸۰، ۳۹۸، ۴۱۶
زن نیرک ۲۴۱	روح بن زبایع جذامی ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۸، ۱۹۹
زن یزید بن عبدالملک ۲۷۴ ح	۱۹۹ ح، ۲۱۸، ۲۳۳
زهری (محمد بن مسلم بن شهاب) ۲۷۱	روح بن ولید ۲۴۷
زهیر بن سنان تمیمی ۴۸۳	روح بن یزید سکسکی ۲۷۳
زهیر بن عبدشمس ۲۸	ریا (مادر مروان حمار) ۳۱۳
زهیر بن قیس ۱۸۱	ریاح بن عثمان بن حیان مری ۳۶۶-۳۶۸
زهیر بن مسیب ضبی ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۶۳، ۴۶۷، ۴۶۸	ریطه (دختر حارث بن نوفل) ۲۹۹ ح
زهیر خثعمی ۳۷	ریطه (دختر سفاح) ۳۴۹، ۳۶۵، ۴۰۴
زیاد ۲۲۷	ریطه (مادر سفاح) ۲۷۲، ۳۲۹
زیاد اعجم ۲۴۵	ریطه (مادر یحیی بن زید) ۲۹۹ ح
زیاد بن ابی سفیان = زیاد بن عبید	
زیاد بن ابی طفیل ۴۰۵	ز
زیاد بن صالح خزاعی ۳۳۶	زائده بن معن بن زائده ۳۸۰، ۳۸۱
زیاد بن عبید ۳۰، ۱۲۰، ۱۴۶-۱۴۸، ۱۵۱	زبیر بن عباس ۳۹۸
۱۶۱، ۱۶۳ ح، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۱ ح، ۳۸۴	زبیر بن عوام ۳۳، ۴۱ ح، ۴۸، ۵۰، ۷۲، ۷۴
زیاد بن عبیدالله حارثی ۳۴۹، ۳۵۸، ۳۷۹	۷۷-۸۱، ۸۳، ۸۷، ۸۷ ح، ۸۸، ۱۳۲، ۱۵۳
زیاد بن کلیب ۳۰۴	زبیر ۲۹۵
زیاد بن لبید بیاضی انصاری ۱۰، ۱۱، ۵۲، ۵۵ ح	زحاف طائی خارجی ۱۶۵، ۱۶۵ ح
زیاد همدانی ۱۴۶	زوبن حبیش ۱۷۶
زید ۲۱۳	زرعه ۲۹۲
زید بن اسلم ۳۴۹	زریق بن علی بن صدقه ازدی ۴۸۴
زید بن ثابت ۱۹، ۴۳، ۵۱، ۶۲، ۷۳، ۷۵ ح	زفر بن حارث کلابی ۱۹۱، ۱۹۷-۱۹۹، ۲۱۸
زید بن حارثه ۴۱ ح	زفر بن عاصم هلالی ۳۸۸

- زید بن حسن ۱۵۹
 زید بن خطاب عدوی ۴۳۷
 زید بن علی بن الحسین ۲۶۷، ۲۹۷-۲۹۹، ۳۴۴، ۳۴۴
 ح ۳۴۴
 زید بن عمر ۵۱
 زید بن عمر بن عبدالعزیز ۲۷۴
 زید بن موسی بن جعفر بن محمد ۴۲۱، ۴۶۱، ۴۶۶
 زید بن نوفل ۲۷۴
 زید بن وهب همدانی ۱۷۶، ۲۳۵
 زید بن هارون ۴۵۹
 زید بن ترک کی ۵۱۵
 زینب (دختر امیر المؤمنین) ۱۸۰
 زینب (دختر زبیر) ۴۱ ح
 زین العابدین = علی بن الحسین
 سائب بن یزید ۱۷۶، ۲۳۵
 سابق خوارزمی ۳۲۳ ح
 ساریه ۴۵
 سالم افطس ۳۲۸، ۳۵۰
 سالم بن ابی الجعد ۲۳۵، ۲۴۸، ۲۷۴
 سالم بن عبدالله بن عمر ۲۳۵، ۲۵۸، ۲۷۴، ۲۸۲، ۳۰۴
 سالم یونسی ۴۱۳
 سامة بن لوی ۱۰۱، ۳۴۱، ۵۲۰
 سباع بن معمر زدی ۳۲۰
 سیهد طبرستان = اسپهد
 سجاح ۴، ۸
 سجاد = علی بن الحسین
 سخاوی ۱۶ ح
- سدید حاجب ۱۹
 سدید بن میمون ۳۳۳، ۳۴۳، ۳۴۴ ح، ۳۷۱، ۳۷۱
 ح ۳۷۱
 سراب (شتر بسوس) ح ۵
 سری بن حکم بلخی ۴۵۴، ۴۶۰، ۴۶۲
 سری بن منصور شیبانی = ابوالسرایا
 سری بن عبدالله بن تمام بن عباس بن عبدال مطلب
 ۳۷۹
 سری بن عبدالله بن حارث بن عباس بن عبدال مطلب
 ۳۸۸، ۳۸۷
 سطح بن عمرو تغلبی ۳۹۸، ۳۹۸ ح
 سمار (سعاد، مادر ابراهیم بن ولید) ۳۱۲، ۳۱۲ ح
 سعد ۱۸۵ ح
 سعد بن ابی وقاص ۶، ۲۶-۳۰، ۳۷، ۳۸، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۴۸، ۵۰، ۵۲، ۵۷، ۷۴، ۷۵، ۷۵
 ح ۸۷، ۸۷ ح، ۱۷۳، ۱۷۳ ح
 سعد بن زید ۲۲
 سعد بن مالک ۱۴۴
 سعد بن مسعود ثقفی ۱۱۱
 سعد بن نمران همدانی ۱۶۳ ح
 سعد بن هيثم بن شعبه بن زهير تمیمی ۴۴۰
 سعید حاجب ۲۴۷
 سعید بن اسبوع ۳۰۴
 سعید بن اسلم بن زرعة کلابی ۲۲۸، ۲۲۸ ح
 سعید بن ایاس ۴۰۵
 سعید بن جبیر ۲۳۰، ۲۴۸
 سعید بن خالد بن عمرو بن عثمان بن عفان ۲۸۱
 سعید بن زید ۵۰

سفاح = ابوالعباس	سعید بن ساجور ٤٦٨
سفاح (عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس) ٢٩٢	سعید بن سرح ٤٤٩
سفيان ٣٧٣	سعید بن سلم بن قتيبة باهلي ٤١٣، ٤٣٩، ٤٤٠
سفيان ٤٠٨	سعید بن سليمان بن عبدالملك ٢٦٠
سفيان بن ابردكبي ٢٢٧، ٢٢٥	سعید بن صالح ٥١٤، ٥٤٢
سفيان بن حسن حماني ٤٠٥، ٤٤٥	سعید بن عاص ١٥، ٥٧، ٥٩، ٧٥، ١٥٥، ١٧٣، ١٧٥
سفيان بن سعيد ثوري ٣٨٩، ٤٠٥	سعید بن عبدالعزیز جمعي ٤٤٤، ٤٠٥
سفيان بن عوف غامدي ٦٢، ١٠٣، ١٦٠، ١٧٥	سعید بن عبدالعزیز بن حارث بن حکم بن ابی العاص
سفيان بن عيينه ٤٤٥، ٤٥٩	٢٧٦-٢٨٨
سفيان بن معاوية بن يزيد بن مهلب ٣٦٩	سعید بن عبدالله حنفي ١٧٨
سفيان بن مهلب ٣٢٣	سعید بن عبدالملك ٢٣٣، ٢٨٢، ٣٠٢
سفيان بن يزيد عمي ٣٦٩	سعید بن عثمان بن عفان ١٧١، ١٧٢، ١٧٣
سفياني = يزيد بن عبدالله	ح ١٧٢
سقلاب (غلام مروان حمار) ٣٢٥	سعید بن عمرو بن جمده ٣٢٥
سكاسك بن وائله ٢٨١ ح	سعید بن عمرو حرشي ٢٧٧ ح، ٢٧٨ ح، ٢٨٥
سكاسك بن اشرس ٢٨١ ح	٢٨٦ ح، ٤٠٠
سكن بن موسى بيلقاني ٤٣٨، ٤٣٩	سعید بن قيس ١٠٣
سلام بن سليم ٣٣٥ ح	سعید بن محمد حراني لهبي ٤٣٧
سلام (غلام يزيد بن وليد) ٣١١	سعید بن مسيب ١٦٦، ١٧٦، ١٩٤، ٢٣٢، ٢٣٤، ٢٣٥، ٢٣٧، ٢٣٨، ٢٤٨، ٢٦٤
سلامة بربري (مادر منصور) ٣٥١، ٣٥٤	ح ٢٨٣
٣٥٩	سعید بن وليد بن يزيد ٣٠٩
سلق (سلقى) = محمد بن حسن	سعید بن ونوفار ٢٤١
سلم بن احوز هلالی ٣٠٦	سعید بن هشام ٣٠١، ٣٠٢
سلم بن زياد ٢٢٠	سعید بن بسار ٢٧٤، ٢٨٢
سلم بن سالم تميمي ٤٥٩	سعید خذینه = سعید بن عبدالعزیز
سلم بن قتيبة باهلي ٣٨٠	سعید (مولای کلب) ١٩٣
سلمان بن ربيعة باهلي ٦١، ٧٣	
سلمان فارسی ٣٧، ٤٦	

سلیمان بن عمر بن عبدالعزیز ۲۷۴	سلمة الأحمري ۴۴۵، ۴۰۵
سلیمان بن فلیح ۴۴۴	سلمة بن علقمه ۴۰۵
سلیمان بن کثیر خزاعی ۲۸۸، ۳۰۰، ۳۰۷، ۳۰۷ ح	سلمة بن کمیل (کبیل) ۳۲۸، ۳۲۸ ح
سلیمان بن موسی بن جعفر ۴۲۱	سلمة بن محمد ۳۲۳ ح، ۳۳۰
سلیمان بن موسی هادی ۴۱۰	سلمی (مادرا بوبکر) ۱
سلیمان بن مهاجر ۳۳۴	سلیط بن عبدالله ۲۴۶، ۳۵۶
سلیمان بن مهران کاهلی ۳۸۸	سلیط بن عبدالله حنفی ۲۶۲
سلیمان بن وهب ۵۱۴	سلیم حاجب ۳۲۵
سلیمان بن هشام بن عبدالملک ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۴۴، ۳۴۲	سلیم ناصح ۲۴۰
سلیمان بن یحیی بن معاذ ۵۲۳	سلیمان ۱۹۳
سلیمان بن یزید بن اصم عامری ۴۴۰	سلیمان بن ابوجعفر منصور ۳۸۶ ح، ۴۰۷، ۴۱۰، ۴۱۴، ۴۲۶، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۵۶
سلیمان بن یزید بن عبدالملک ۲۸۱	سلیمان بن احمد بن سلیمان هاشمی ۴۸۳
سلیمان بن یسار ۲۳۵، ۲۴۸	سلیمان بن اسود ۲۳۵، ۳۲۳ ح
سلیمان بن یزید حارثی ۴۰۰	سلیمان بن جعفر بن سلیمان ۴۲۷
سلیمان تیمی ۳۵۰، ۳۸۹	سلیمان بن حبیب محاربی ۲۷۴
سلیمان نوفلی ۳۴۷	سلیمان بن حبیب بن مهلب ۳۱۷، ۳۸۶
سماک بن حرب ذهلی ۳۰۴	سلیمان بن داود ۱۵۸، ۲۳۹
سماک بن خرشه (سماک بن اوس بن خرشه) = ابودجانه	سلیمان بن سرد خزاعی ۱۵۹، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۱۷، ۲۰۲
سماک بن مخزومه اسدی ۸۸	سلیمان بن عبدالله بن اصم ۴۲۷
سمر ۱۶۵ ح	سلیمان بن عبدالله بن طاهر ۵۳۴
سمط بن ثابت بن اصبغ بن ذؤاله ۳۱۳	سلیمان بن عبدالملک ۲۳۲-۲۳۴، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۵۰-۲۵۰، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۷، ۲۶۸
سمیه (مادر زیاد) ۱۴۸، ۱۸۱	۲۷۳، ۲۷۵، ۳۰۴ ح
سنان بن سلمة هذلی ۱۶۸، ۱۷۱، ۲۴۹	سلیمان بن علی بن الحسین ۲۶۷
سنان بن مکمل غنوی ۲۲۰ ح	سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس ۲۹۲، ۳۳۰، ۳۴۹، ۳۵۷، ۳۷۰، ۳۷۹
سنباد ۳۵۷، ۳۵۶	
سندی بن شاهک ۳۵۳، ۴۱۵، ۴۱۹	

شبل بن طهمان (ابوعلی) ح ۳۰۷	سواده بن عبدالحمید جحافی ۴۸۴، ۴۸۵
شبل بن عبدالله ح ۳۴۴	سواده بن عیدالله نمیری ح ۲۲۰
شبل بن معبد عجلی ۳۰، ۳۰ ح ۳۰	سوار بن عبدالله عنبری ۳۸۱، ۳۸۷، ۳۸۹
شیبب بن بجره اشجعی ۱۴۹	سوار بن همام ۱۶۸
شیبب بن حمید بن قحطبه ۴۹۴	سودان بن حمران ۷۲
شیبب بن شیهه ۳۹۳	سوره بن اشیم نمیری ح ۲۲۰
شیبب بن واج ۳۵۵	سوره بن حردارمی ۲۷۷
شیبب بن یزید شیبانی حروری ۲۲۵، ۲۲۶	سوره بن محمد بن عزیز کندی ح ۳۰۶
شجاع بن قاسم ۵۲۵، ۵۲۷	سوید ۹۲، ۹۳
شجاع بن ورقا ۱۴	سوید بن غفله جعفی ۱۷۶
شجاع (مادر متوکل) ۵۱۲	سوید بن قطبه ۱۹
شداد بن اوس ۲۱	سهل بن حنیف ۱۱۶
شریک بن شیخ مهری ۳۳۶	سهل بن سعد ساعدی ۲۲۲
شراحیل ح ۳۲۳	سهل بن سباط ۴۹۹، ۵۰۰
شرحیل بن حسنه ۷، ۱۲، ۲۲، ۳۷	سهیل بن عمرو ۹۱، ۹۵، ۹۶
شرحیل بن ذی الکلاع حمیری ۱۹۸، ۲۰۲	سیحان بن سوحان ح ۹
شروانشاه ح ۲۸۶	سیدالشهدا = حمزه بن عبدالمطلب
شروین (شاه طخارستان) ۳۹۸، ۴۳۶	سید بن انس ۴۶۱
شریح بن حارث کندی ۱۷۶، ۲۳۵	سیرین (یدرمحمد) ح ۱۳
شریک بن شداد حضرمی ۱۶۳	سیمادمشقی ۵۰۴، ۵۱۲
شریک بن عبدالله نخعی ۳۸۷، ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۴۵	سیماشرابی ۵۰۴
شعبه بن حجاج عبیدی ۳۸۹، ۴۰۵	سیماصلوك ۵۳۳
شعبه بن حرکان ۵۴۴	سیوطی ح ۱۶، ح ۲۲، ح ۱۴۴، ح ۱۶۶
شعبه بن مره ۲۷	
شعبی = عامر بن شراحیل	ش
شعیب بن سهل قاضی ۵۰۶	شافعی ح ۴۰۸
شعیب بن صفوان ۴۴۵	شاهفرید (مادر یزید بن ولید) ح ۳۱۰، ۳۱۰ ح
شقیق خادم (ابوصحبه) ۵۳۶، ۵۴۳، ۵۴۶	شبت بن ربیع ۹۳

- شقیق بن سلمه ۱۷۶، ۲۴۸
 شکله ۴۵۷
 شمیر ختمی ۹۸
 شنیف خادم ۵۲۰، ۵۴۵
 شوذب حروری ۲۷۱، ۲۷۱ ح، ۲۷۲
 شهرستانی ۱۶ ح
 شیبان بن عبدالعزیز یشکری = ابودلفا
 شیبه بن عثمان ۱۴۰
 شیخ مفید ۱۷۰ ح
 شیر (شاه بامیان) ۳۹۸
 شیرویه بن کسری ۳۱۰ ح
- ص**
- صاحب اشهب (عنزی خارجی) ۲۹۳ ح
 صاحب البلاغه = محمد بن لیث
 صاحب الرحبه ۱۷۰ ح
 ساعد (مولای منصور) ۳۸۰
 صالح بن ابی جعفر منصور ۳۸۶، ۳۹۰، ۳۹۵، ۴۰۴
 صالح بن ابی عبیدالله ۴۰۱
 صالح بن صبیح کندی ۳۴۱
 صالح بن عبدالقدوس ۴۰۱
 صالح بن عجیف بن عنبسه ۵۰۲
 صالح بن علی بن عبدالله بن عباس ۲۹۲، ۳۲۳ ح،
 ۳۲۴-۳۲۶، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۵۲، ۳۷۹،
 ۳۸۴، ۳۸۷، ۳۸۸
 صالح بن عمرو ۱۷۴
 صالح بن کیسان ۳۲۸
 صالح بن محمد ۳۳۹
- صالح بن وصیف ۵۳۵-۵۳۸
 صالح بن هارون رشید ۴۴۳، ۴۷۳
 صالح (پیامبر) ۱۸۲
 صالح معتصمی = صالح بن عجیف
 صباح ۴۱۸، ۴۱۹
 صخر (نای ابوبکر) ۱
 صخر بن حرب = ابوسفیان
 صدقه بن ولید ۲۴۸
 صدقه بن یسار جزری ۳۴۹، ۳۴۹ ح
 صعصعه بن صوحان ۷۶، ۱۱۸، ۱۹
 صغیر (غلام مهدی) ۴۰۴
 صفار = یعقوب بن لیث
 صفر بن لیث عتبی ۳۶۲
 صفوان بن امیه ۶۹ ح
 صفوان حاجب ۱۹۳
 صفوان عقیلی ۵۳۳
 صفیه ۴۰، ۱۷۳
 صلت بن حجاج ۴۴۵
 صله بن اشیم عدوی ۱۹۲ ح
 صوفی = ابراهیم بن محمد
 صهیب بن سنان ۵۰، ۷۵ ح
 صیفی بن فسیل شیبانی ۱۶۳
- ض**
- ضحاك بن قیس حروری ۳۱۳-۳۱۵
 ضحاك بن قیس فهري ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۷۴، ۱۹۷،
 ۱۹۸
 ضرار بن ازوراسدی ۶ ح، ۱۰، ۱۰ ح

ط	ظ
طارق بن ابی زیاد ۲۹۵	طلحة الطلحات = طلحة بن عبد الله بن خلف
طارق بن زیاد ۲۳۹، ۲۴۸، ح، ۲۵۲	طلیحة بن خویلد اسدی ۴-۶ ح
طالب الحق = عبد الله بن یحیی کندی	طوق بن مالک ربیع ۴۸۸
طاوس یمانی ۲۷۴، ۲۸۲، ۳۰۴	طیفور بن عبد الله بن منصور حمیری ۴۱۳
طاهر بن ابراهیم ۴۹۴، ۴۹۶، ۴۹۸	
طاهر بن حسین بن مصعب بوشنجی ۴۵۲-۴۵۷،	ظ
۴۶۳، ۴۷۳، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۹۴، ۵۱۶	ظفر بن یمان ۵۴۲
طاهر بن عبد الله بن طاهر ۵۰۷، ۵۲۶	
طاهر بن محمد بن عبد الله بن طاهر ۵۳۴	ع
طاهر بن محمد صنعانی ۴۸۲، ۴۸۳	عاتکه (مادر احمد بن عیسی) ۴۳۳ ح
طبر سرانشاه ۲۸۶ ح	عاتکه (مادر یزید بن عبد الملك) ۲۶۹ ح، ۲۷۵
طرخان (شاه خزر، شاه ترك) ۳۶۲، ۳۹۸	عاص بن وائل سہمی ۴۵
طرخون (شاه سفد) ۱۹۲، ۲۲۰، ۲۴۰، ۲۴۲	عاص بن ولید بن یزید ۳۰۹
طریفة بن حاجز ۱۴، ۱۴ ح	عاصم بن جمیل اباضی ۳۸۲
طفیل بن حارث ۳۱۳ ح	عاصم بن عبد الله بن یزید ہلالی ۳۱۱، ۳۱۴
طفیل غنوی ۲ ح	عاصم بن عمر بن خطاب ۵۱، ۲۶۱
طلب بن حجاج ۴۴۵ ح	عاصم بن عمر بن عبد العزيز ۲۷۴
طلحة بن حسن ۱۵۹	عاصم بن عمر بن قتاده ۲۷۴، ۲۸۲، ۳۰۴
طلحة بن داود حضرمی ۲۵۱	عاصم بن عمرو تمیمی ۲۶
طلحة بن زریق خزاعی ۳۰۷ ح	عاصم بن عوف بجلي ۱۶۳ ح
طلحة بن طاهر ۴۷۷، ۴۸۵	عاصم بن یزید ہلالی ۳۰۲
طلحة بن عبد الله بن خلف خزاعی ۱۹۲، ۸۲	عاصم بن یونس عجلی ۳۰۰
طلحة بن عبد الله تیمی ۵، ۴۸، ۵۰، ۷۲، ۷۴	عاصم حبشی ۲۷۲ ح
۷۷ - ۸۰، ۸۳، ۸۷، ۸۷ ح، ۸۸، ۱۳۲	عافیة بن یزید ازدی ۴۰۲
ح ۳۸۶	عالیہ (دختر عبد الله بن عباس) ۲۹۲
طلحة بن مالک طائی ۲۷۳	عاصم بن اسماعیل حارثی ۳۲۵ ح، ۳۶۲، ۳۶۳
طلحة بن مصرف ہمدانی ۳۰۴	عاصم بن شراحیل شعبی ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۴۷
	۲۷۴، ۲۴۸

- ۵۰۲
 عامر بن ضبارة مری ۳۰۷، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۳۴
 عباس بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ۳۳۰،
 عامر بن عمارة مری ۴۱۵
 ۴۴۱، ۴۰۷، ۴۰۴، ۳۸۸، ۳۸۷، ۳۸۴، ۳۷۹
 عامر بن وائله ۱۴، ۲۷۲
 عباس بن محمد بن موسی جعفری ۴۶۱
 عایشه ۴۰، ۶۴، ۷۱، ۷۲، ۷۷-۷۹، ۸۱-۸۳،
 عباس بن مسیب بن زهیر ۴۹۴
 عباس بن معتصم ۵۰۵
 عباس بن موسی بن جعفر ۴۲۱
 عایشه (دختر عبدالله بن عبدالمدان) ۱۰۷ ح
 عباس بن موسی هادی ۴۱۰، ۴۴۳، ۵۱۲
 عباس بن موسی بن عیسی هاشمی ۴۴۳، ۴۵۹-۴۶۱
 عباس بن ولید ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۸ ح، ۲۸۱، ۲۷۶،
 عباد بن عباد مهلبی ۴۴۵
 ۳۱۰، ۳۰۱
 عباد بن عبدالله بن زبیر ۲۰۴
 عباس بن ولید بن یزید ۳۰۹
 عباد بن محمد ۴۵۴، ۴۵۵
 عباس بن هاشم بن باتیجور ۴۸۱
 عباد بن صامت ۳۳
 عباس بن هیثم بن بزرگمهر دینوری ۴۶۹ ح
 عباس بن یعقوب ۳۹۴
 عباس بن جریر بن یزید بن جریر بن عبدالله بجلی
 عبد بن حکیم بن کون ۴۵۵
 ۴۳۸
 عبدالاعلی بن احمد بن یزید بن اسید سلمی ۴۸۵
 عباس بن جعفر ۳۷۸
 عبدالاعلی بن سمح معافری ۳۸۲
 عباس بن زفر هلالی ۴۴۱، ۴۶۲
 عبدالجبار بن عباس همدانی ۳۵۰، ۳۸۹
 عباس بن سعید ۴۱۸
 عبدالجبار بن عبدالرحمان ازدی ۳۴۷، ۳۶۰،
 عباس بن سعید جوهری ۴۸۹
 ۳۸۷، ۳۶۱
 عباس بن عبدالله بن جعفر بن ابی جعفر ۴۴۴
 عبدالجبار بن یزید بن عبدالملک ۲۸۱
 عباس بن عبدالله بن عباس ۲۰۸
 عبدالحمید بن ربیع ۳۲۳ ح، ۳۳۰
 عباس بن عبدالطلب ۳۴-۳۶، ۳۳۱، ۳۳۱ ح،
 عبدالحمید بن یحیی منشی ۳۲۵
 ۳۳۳
 عبدالحمید مدنی ۴۰۵
 عباس بن علی ۱۳۹، ۵۴۴
 عبد ربیع بن عبدالله بن عمیر لثی ۲۴۱
 عباس بن فضل ۴۲۷
 عبد ربیع بزرگ ۲۲۶
 عباس بن مأمون ۴۷۹، ۴۸۶، ۴۸۸، ۴۹۴، ۴۹۵،

- عبدربه كوجك ٢٢٦
عبدالرحمان = ابومسلم خراساني
عبدالرحمان بن ابي بكر ١٩، ١٦٠
عبدالرحمان بن ابي بكره ١٤٥
عبدالرحمان بن ابي ليلى ٢٣٥، ٣٤٧
عبدالرحمان بن اسحاق ٤٩٧
عبدالرحمان بن ام حكيم ١٤٢، ١٦٤، ١٦٥
عبدالرحمان بن بديل بن ورقاء خزاعي ٨٠
عبدالرحمان بن جبلة ٤٥٣
عبدالرحمان بن جبير ٣٠٤
عبدالرحمان بن جحدم فهري ١٩٧، ١٩٩
عبدالرحمان بن حاطب ١٧٦، ٢٤٨
عبدالرحمان بن حبيب ازدي ٤٨٥، ٤٨٩، ٥٢٧
عبدالرحمان بن حبيب بن ابي عبيدة بن عقبة بن نافع
فهري ٣٤٠، ٣٤٠ ح
عبدالرحمان بن حرمله اسدي ٣٤٩
عبدالرحمان بن حسان عنزي ١٦٣
عبدالرحمان بن حنبل جمعي ٦٩ ح
عبدالرحمان بن حسن ١٥٩
عبدالرحمان بن حصين بن سويد ٩٢
عبدالرحمان بن حميد كلبى ٣٠٩
عبدالرحمان بن حنبل صحابي ٦٩، ٦٩ ح
عبدالرحمان بن حيسان مري ٢٥٢
عبدالرحمان بن خاقان ٥١٨
عبدالرحمان بن خالد بن وليد ١٥٣، ١٧٥
عبدالرحمان بن ذكوان ٣٢٨
عبدالرحمان بن زياد ١٧١، ١٧١ ح، ١٧٢
عبدالرحمان بن سائب ١٧٠ ح
- عبدالرحمان بن سعيد بن قيس همداني ٢٠٢
عبدالرحمان بن سكن ٣٦٠
عبدالرحمان بن سليمان بن عبدالملك ٢٦٠
عبدالرحمان بن سليمان كلبى ٢٨٢
عبدالرحمان بن سمرة بن حبيب بن عبدشمس بن عبد
مناف بن قصي ٥٩، ٥٩ ح
عبدالرحمان بن شبيب ١٠٤
عبدالرحمان بن ضحاك بن قيس فهري ٢٧٨، ٢٧٩،
٢٨١
عبدالرحمان بن عباس بن ربيعة هاشمي ٢٣٠، ٢٣١
عبدالرحمان بن عباس بن عبدالمطلب ١٥٣
عبدالرحمان بن عبدالله بن عباس ٢٠٨
عبدالرحمان بن عبدالله عمرى ٤٤٤
عبدالرحمان بن عبدالملك بن صالح ٤٣٤، ٤٤٨
عبدالرحمان بن عبيدالله بن عباس ١٠٧
عبدالرحمان بن عثمان ثقفى ٢١٨
عبدالرحمان بن عديس بلوى نجيبى ٧٠، ٧١ ح،
٧٢
عبدالرحمان بن على بن عبدالله بن عباس ٢٩٢
عبدالرحمان بن عمر ٥١
عبدالرحمان بن عمر بن عبدالعزيز ٢٧٤
عبدالرحمان بن عمر - اوزاعي ٣٥٠، ٣٨٩، ٤٥٩
عبدالرحمان بن عوف ١٧، ٤١ ح، ٤٦ - ٥٣، ٥٠
٦٣، ٧٣، ٨٢ ح
عبدالرحمان بن مالك ٤٠٥
عبدالرحمان بن محمد بن اشعث بن قيس ٢٢٩ - ٢٣١،
٢٧٦
عبدالرحمان بن مسلم باهلي ٢٤٢

- عبدالرحمان بن مسهر ۴۵۹
 عبدالرحمان بن مصاد ۳۱۰
 عبدالرحمان بن ملجم مرادی ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱
 ۳۴۶، ۱۴۹ ح
 عبدالرحمان بن نعیم غامدی ۲۶۲، ۲۶۳
 عبدالرحمان بن ولید ۲۴۸
 عبدالرحمان بن هشام ۳۰۱
 عبدالرحمان بن یزید نخعی ۲۳۵
 عبدالرحمان بن یسار ۶۲
 عبدالرحمان بطریق ۴۸۲
 عبدالرحمان عتیبی قینی ۱۷۵، ۱۷۵ ح
 عبدالرحمان (والی سند) ۴۱۴
 عبدالسلام بن عبدالملک دمشقی ۴۰۵
 عبدالسلام جذامی ۴۸۷
 عبد شمس بن امیه ۳۳۸
 عبدالصمد بن علی بن عبدالله بن عباس ۲۹۲، ۳۲۳ ح،
 ۳۳۰، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۷۸، ۳۸۷،
 ۳۸۸، ۴۱۳، ۴۴۱، ۴۴۳
 عبدالعزیز بن ابی حازم ۴۰۵، ۴۴۴
 عبدالعزیز بن ابی رواد ۳۸۸
 عبدالعزیز بن حاتم بن نعمان باهلی ۲۶۳
 عبدالعزیز بن حجاج بن عبدالملک ۳۱۱، ۳۱۱ ح،
 ۳۱۳
 عبدالعزیز بن عبدالصمد ۴۴۵
 عبدالعزیز بن عبدالله بن خالد بن اسید ۲۶۰
 عبدالعزیز بن عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان ۳۱۵
 عبدالعزیز بن علی بن عبدالله بن عباس ۲۹۲
 عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز ۲۷۴، ۳۱۱،
- ۳۱۱ ح، ۳۱۲، ۳۲۷
 عبدالعزیز بن عمران طائی ۴۶۹
 عبدالعزیز بن محمد درآوردی ۴۴۴
 عبدالعزیز بن مروان ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۲۱، ۲۲۸،
 ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۶۹، ۲۶۹ ح
 عبدالعزیز بن وزیر جروی ۴۶۰-۴۶۲
 عبدالعزیز بن ولید ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۶۱
 عبدالقاهر (عبدالقهار) ۳۹۸، ۳۹۸ ح
 عبدالکبیر بن عبدالحمید ۴۳۷
 عبدالکریم بن سلیط بن عطیة حنفی ۲۹۹، ۳۲۸،
 ۳۵۰
 عبدالکریم حجبی ۴۲۷
 عبدالکعبه = عبدالرحمان بن سمره
 عبدالله بن ابی برد بن ابوموسی اشعری ۲۸۹
 عبدالله بن ابی بکر ۱۸
 عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم ۲۷۴،
 ۲۸۲
 عبدالله بن ابی رافع ۹۱
 عبدالله بن ابی ربیع ۵۲
 عبدالله بن ابی سرح = عبدالله بن سعد بن ابی سرح
 عبدالله بن ابی عبدالله کرمانی ۲۴۲
 عبدالله بن ابی نجیح ۳۰۴، ۳۲۸
 عبدالله بن ادیس اودی ۴۴۵
 عبدالله بن اسحق بن ابراهیم ۵۱۷، ۵۳۰
 عبدالله بن اصلح کنندی ۴۴۵
 عبدالله بن امیه بن عبدالله ۲۲۱، ۲۴۱
 عبدالله بن اهتم تمیمی ۲۵۳
 عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی ۴۶، ۸۰

عبدالله بن سعد بن ابی سرح ۵۶، ۵۸، ۶۹، ۷۱، ۷۳	عبدالله بن بسام ۳۲۳ ح، ۳۳۰
عبدالله بن سعید حرشی ۴۶۴	عبدالله بن جارود ۴۱۶
عبدالله بن سلام ۷۴ ح، ۷۵ ح	عبدالله بن جعفر بن ابیطالب ۶۷، ۲۲۸، ۲۲۹
عبدالله بن سلیمان بن عبدالملک ۲۶۰	۲۹۲
عبدالله بن سلیمان بن علی ۴۰۰	عبدالله بن جعفر بن محمد ۳۷۸
عبدالله بن سوار ۱۶۸، ۱۶۸ ح	عبدالله بن جعفر مدینی ۴۴۴
عبدالله بن شبرمه ۳۴۷، ۴۴۵	عبدالله بن جلیس هلالی ۴۸۷
عبدالله بن شبیل احمسی ۱۱۵، ۱۱۶	عبدالله بن حارث ۸۹
عبدالله بن شجره کندی ۳۱۱	عبدالله بن حسن بن حسن ۲۶۹ ح، ۲۷۹ ح، ۳۲۹
عبدالله بن شخیر ۱۷۶، ۱۷۶ ح	۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۰ ح، ۳۶۶
عبدالله بن ساعد ۴۷۲، ۵۰۹	عبدالله بن حمید بن قحطبه طائی ۴۵۴
عبدالله بن صالح بن علی بن عبدالله بن عباس ۳۳۰	عبدالله حنظله بن ابی عامر انصاری ۱۹۱
۳۷۹	عبدالله بن حویبه سمدی ۱۶۳ ح
عبدالله بن صفوان جمحی ۳۸۷	عبدالله بن خازم ۵۹، ۶۰، ۱۴۵، ۱۹۲، ۱۹۳
عبدالله بن طاوس ۳۴۹	۱۹۷، ۲۲۰، ۴۰۹، ۴۴۲، ۴۵۸
عبدالله بن طاهر ۴۷۶، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۵، ۴۹۴	عبدالله بن خالد بن اسید ۶۲
۴۹۶، ۵۰۳، ۵۰۷، ۵۰۸	عبدالله بن خباب بن ارت ۹۴
عبدالله بن عامر بن کرز ۵۹، ۶۰-۶۲، ۶۴، ۷۳	عبدالله بن خلف خزاعی ۸۲
۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۶۰، ۱۶۸ ح	عبدالله بن دراج ۱۴۵
عبدالله بن عامر ۲۳۰، ۲۴۱ ح	عبدالله بن دینار ۲۷۴، ۲۸۲
عبدالله بن عامر نیهی ۲۸۹	عبدالله بن ربیع حارثی ۳۶۳، ۳۸۶، ۳۹۴، ۴۲۷
عبدالله بن عامر همدانی ۱۹۳	عبدالله بن ریاح ۱۹۳
عبدالله بن عباس (ابن عباس، پسر عباس) ۴۷-۴۹	عبدالله بن زبیر (ابن زبیر، پسر زبیر) ۵۸، ۷۹
۵۲، ۷۳، ۸۱، ۹۰، ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۱۲۱	۱۸۱، ۱۴۸، ۱۶۰، ۱۷۷، ۱۸۴-۱۸۷
۱۲۲، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۷۲	۱۹۱-۱۹۳، ۱۹۷-۱۹۹ ح، ۲۰۱-۲۰۳
۱۷۶، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۷	۲۰۷ ح، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۳-۲۱۷
۲۰۸، ۲۰۸ ح، ۲۳۵، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۷۴	۲۲۰-۲۲۲، ۲۲۴، ۲۳۳
عبدالله بن عباس بن محمد ۴۴۳	عبدالله بن زید ۲۴۹، ۲۷۴

- عبدالله بن عباس بن موسی بن عیسی هاشمی ۴۶۰، ۴۶۱
عبدالله بن عبدالاعلی ۱۳ ح
عبدالله بن عبدالحمید بن عبدالله بن عبدالعزیز بن
عبدالله بن عمر بن خطاب ۵۳۹
عبدالله بن عبدالرحمن ۳۴۹ ح
عبدالله بن عبدالمدان حارثی ۱۰۷، ۱۰۷ ح
عبدالله بن عبدالملک ۲۳۳، ۲۳۴ ح، ۲۷۲، ۳۲۴،
۳۸۳
عبدالله بن عبدالله بن عباس ۳۶۸
عبدالله بن عثمان بن خثیم ۳۴۹
عبدالله بن عثمان بن عامر = ابوبکر
عبدالله بن عطاء اشعری ۱۸۵، ۱۸۵ ح
عبدالله بن عقیل ثقفی ۱۵۱
عبدالله بن علی بن ابیطالب ۲۵ ح، ۱۳۹
عبدالله بن علی بن الحسین ۲۶۷
عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس ۲۹۲، ۳۲۳ ح،
۴۲۴، ۳۳۰، ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۴۹، ۳۵۱ -
۳۵۴، ۳۵۷، ۳۵۸
عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس (عبدالله اصغر) ۲۹۲،
۳۱۲
عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس (عبدالله اوسط) ۲۹۲
عبدالله بن علی مرادی ۴۰۸
عبدالله بن عمر ۴۰، ۵۰، ۵۱، ۷۳-۷۵ ح، ۹۲،
۱۴۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۷۶، ۱۸۵،
۲۰۱، ۲۱۵، ۲۳۵، ۲۵۸، ۲۷۴، ۳۰۴
عبدالله بن عمر بازیار (نازیار) طبرستانی ۲۶۹ ح،
۲۷۰ ح
عبدالله بن عمر بن حفص بن عاصم بن عمر بن خطاب
- ۳۴۹
عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز ۲۷۴، ۲۷۴، ۳۱۳
عبدالله بن عمر لیثی ۱۹۱، ۲۷۸ ح
عبدالله بن عمر بن ولید ۲۶۰
عبدالله بن عمرو بن عاص ۸۴، ۸۵، ۹۲، ۱۵۱
عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان ۲۵۲
عبدالله بن عمرو بن حضرمی ۷۳
عبدالله بن عون مزنی ۳۸۹
عبدالله بن قنغد تیمی ۶۹
عبدالله بن قیس ۴۴ ح، ۱۷۶
عبدالله بن قیس = ابوموسی اشعری
عبدالله بن لهیعة حضرمی ۳۸۷، ۴۰۲، ۴۰۵
عبدالله بن مالک خزاعی ۴۰۲، ۴۰۹، ۴۱۹، ۴۳۶،
۴۴۲، ۴۸۲
عبدالله بن محرز ۳۸۹
عبدالله بن محمد امین ۴۵۸، ۵۱۲
عبدالله بن محمد بن ابراهیم زینبی ۴۰۰
عبدالله بن محمد بن داود هاشمی ۵۱۲
عبدالله بن محمد بن علی بن ابیطالب (ابوهاشم) ۲۵۵،
۲۵۷-۲۹۹ ح، ۳۴۸
عبدالله بن محمد بن علی بن الحسین ۲۹۱
عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس = ابو-
جعفر منصور
عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس = ابو-
العباس سفاح
عبدالله بن محمد بن عمران تیمی ۴۰۲
عبدالله بن مروان بن حکم ۲۰۰، ۳۱۴
عبدالله بن مروان بن محمد ۳۲۵-۳۲۷، ۳۳۲، ۳۹۴

عبدالمطلب ۱۸۹	عبدالله بن مسعود بن حذیفه بن بدر فزاری ۱۰۳
عبدالمک بن جحاف سلمی ۴۸۳، ۴۶۱	۱۹۱، ۱۷۵، ۱۰۴
عبدالمک بن جریج ۳۸۸، ۳۴۹	عبدالله بن مسعود ۱۹، ۳۷، ۴۱، ح، ۵۱، ۶۴، ۵۵
عبدالمک بن خلیفه حرشی ۴۳۸	۷۳، ۶۵
عبدالمک بن شهاب مسمی ۳۹۸	عبدالله بن مصادا سدی ۴۸۶
عبدالمک بن صالح بن علی هاشمی ۴۱۶، ۴۳۳ -	عبدالله بن مصعب زبیری ۴۱۸
۴۳۵، ۴۴۴، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۵	عبدالله بن مطیع ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۲
عبدالمک بن عثمان ۷۳	عبدالله بن معاویه بن ابی سفیان ۱۷۴
عبدالمک بن عطیه سعدی ۳۱۵، ۳۱۶	عبدالله بن معتز ۵۳۷، ۵۳۹
عبدالمک بن علی بن عبدالله بن عباس ۲۹۲	عبدالله بن معمر بشکری ۲۶۲
عبدالمک بن عمیر بن سوید لخمی ۲۱۲ ح	عبدالله بن موسی بن جعفر ۴۲۱
عبدالمک بن عمیر لیثی ۳۲۸، ۳۴۹	عبدالله بن موسی لخمی ۲۸۰
عبدالمک بن محمد بن عطیه سعدی ۳۲۷، ۳۲۷ ح	عبدالله بن موسی هادی ۴۱۰
عبدالمک بن مروان ۷۴ ح، ۱۱۲ ح، ۱۴۴ ح، ۱۹۷	عبدالله بن مهدی ۴۲۷
۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۱-۲۱۳،	عبدالله بن نمیر ۴۵۹
۲۱۷-۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۲-۲۳۶،	عبدالله بن واثق ۵۱۱
۲۵۸، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۵، ۲۸۳ ح، ۲۸۸ ح	عبدالله بن وهب راسبی ۹۳
عبدالمک بن مروان بن محمد ۳۲۵، ۳۸۴	عبدالله بن هارون = مأمون
عبدالمک بن مسلم عقیلی ۲۸۵	عبدالله بن هشام ۳۰۱
عبدالمک بن میسره هلالی ۲۷۴، ۲۸۲، ۳۰۴	عبدالله بن هشتم بن سام ۴۲۲
عبدالمک بن یزید (ابوعون) ۳۲۱، ۳۲۵ ح	عبدالله بن یحیی کندی ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۷، ۳۲۷ ح
عبدالمک بن یعلی لیثی ۲۷۴	عبدالله بن یزید بن عبدالله ۳۲۴
عبدالمنعم بن نعیم ۴۴۵	عبدالله بن یزید بن معاویه ۱۹۳
عبدالواحد بن سلامه طحلازی ۴۹۴	عبدالله بن یزید حکمی ۲۳۳
عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالله ۲۶۰، ۳۱۵،	عبدالله (برادر بابک) ۵۰۰
۳۲۷	عبدالله = بطال
عبدالواحد بن عبدالله بن بشر نضری ۲۷۹، ۲۸۱	عبدالله طائی ۳۲۳ ح
عبدالواحد بن عمر بن هبیر ۳۲۳	عبدالله = نیزک طرخون

- عبدالله بن عمر ۷۰، ۵۵، ۵۱
 عبدالله بن عمر بن عبدالعزيز ۲۷۴
 عبدالله بن مأمون ۴۹۴
 عبدالله بن محمد بن علی بن الحسین ۲۹۱
 عبدالله بن مروان ۲۰۰
 عبدالله بن مروان بن محمد ۳۲۵
 عبدالله بن معمر تیمی ۵۹
 عبدالله بن موسی بن جعفر ۴۲۱
 عبدالله بن مهدی ۴۰۴، ۴۲۷، ۴۳۷ ح
 عبدالله بن یحیی بن خاقان ۵۱۸، ۵۲۲، ۵۲۳
 ۵۴۱، ۵۲۷
 عبدالله بن یزید خطمی ۲۳۵، ۱۷۶
 عبیده بن عبدالرحمان قیسی ۲۸۷، ۲۸۷ ح
 عبیده بن قیس سلمانی ۲۳۵، ۱۷۶
 عتاب بن اسید ۱۹
 عتاب بن عتاب ۵۱۵، ۵۱۹
 عتبه بن ابی سفیان ۱۷۴، ۱۵۱، ۱۷۵
 عتبه بن اخنس سعدی ۱۶۳ ح
 عتبه بن حمید ضبی ۴۴۵ ح
 عتبه بن ربیع بن عبد شمس ۱۴۳
 عتبه بن غزوان ۲۶، ۲۹، ۲۹ ح، ۲۳ ح
 عتبه نمیری ۲۲۰
 عثمان (ع) ۵۰۷
 عثمان بن ابی العاص ثقفی ۱۴، ۵۷، ۱۹
 عثمان بن اسود ۳۴۹، ۳۸۸
 عثمان بن افکل ۴۶۱
 عثمان بن ثمامه عبسی ۴۶۲
 عثمان بن حنیف ۳۹، ۴۰، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۲۸۰
- عبدالواحد بن یحیی ۵۱۶
 عبدالوارث بن حبيب ۳۴۰ ح
 عبدوس بن محمد بن ابی خالد ۴۶۳
 عبدالولید بن هشام ۲۸۱
 عبدالوهاب بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ۳۲۳ ح، ۳۳۰، ۳۷۹، ۳۸۷
 عبدالوهاب بن بخت ۳۰۳ ح
 عبدالوهاب ثقفی ۴۵۹
 عبدویة بن جبله ۴۸۷
 عبدی = محمد بن حصین
 عبید بن ابی سبیح ۲۳۱
 عبید (بدر زیاد) ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۸، ۱۷۸
 عبیدالله بن ابی بکر ۱۶۵، ۲۴۰ ح
 عبیدالله بن جبجاب ۲۸۷
 عبیدالله بن حسن ۱۵۹
 عبیدالله بن حسن علوی ۴۷۴
 عبیدالله بن حسن عنبری ۴۴۵، ۴۰۲
 عبیدالله بن زیاد ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱،
 ۱۸۲، ۲۰۰-۲۰۳، ۲۱۲، ۲۱۷
 عبیدالله بن زیاد بن ظبیان ۲۱۲، ۲۱۲ ح
 عبیدالله بن سری ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۸۱
 عبیدالله بن عباس ۱۰۷، ۱۰۵، ۷۷، ۱۴۱، ۲۹۲
 عبیدالله بن عبدالرحمان ازدی ۳۶۱
 عبیدالله بن عبدالله بن طاهر ۵۳۴
 عبیدالله بن عبدالله بن عتبه بن مسعود ۲۷۴، ۳۰۴
 عبیدالله بن (عبدالله بن) عبدالمدان حارثی ۲۷۲، ۳۲۹
 عبیدالله بن علی ۱۳۹، ۲۰۹
 عبیدالله بن علی بن عبدالله بن عباس ۲۹۲

عرفجة بن هرثمة ازدي ۲۷، ۲۵	عثمان بن حیان مری ۲۴۶، ۲۵۲، ۲۷۸، ۲۷۹
عرق الموت = حسین خادم	۳۶۶، ۲۸۲
عروة بن عدیة تمیمی ۹۲	عثمان بن زیاد ۳۲۱
عروة بن زبیر ۱۷۶، ۲۳۵، ۲۴۸	عثمان بن سلیمان بن عبدالملک ۲۶۰
عروة بن ولید صدقی ۳۴۰	عثمان بن عروة بن محمد بن عمار بن یاسر ۳۱۸
عزه (دختر جمیل) ۲۶۸ ح	عثمان بن عفان (ابوعمر) ۱۵، ۱۳ ح، ۱۷، ۳۱
عزیزة خفافی ۵۰۸	ح ۴۱، ۴۶، ۴۸-۵۱، ۵۳-۷۳، ۷۵-۷۸
عصمة بن ابو عصمة سبیمی ۴۵۱، ۴۵۸	۱۹۸، ۱۵۳-۱۵۰، ۹۲ ح، ۸۷، ۸۷، ۸۶، ۸۰
عصمة بن مقشع ۳۱۳ ح	عثمان بن عفان ثقفی ۱۶۷
عصمة کردی ۴۹۸	عثمان بن علی ۱۳۹
عطاء بن ابی رباح ۲۷۴، ۲۸۲، ۳۰۴	عثمان بن علی (عثمان اصغر) ۱۳۹
عطاء بن یزید ۴۴۵	عثمان بن علی بن عبدالله بن عباس ۲۹۲
عطاء بن یسار ۱۷۶، ۲۳۵، ۲۴۸	عثمان بن عمر بن عبدالعزیز ۲۷۴
عطیة بن اسود حنفی ۲۲۶	عثمان بن عمر تمیمی ۳۸۷
عطیة بن سعد بن جنادة عوفی ۲۳۰ ح	عثمان بن محمد بن ابی سفیان ۱۷۵، ۱۸۹
عطیة بن عبدالرحمان ۲۹۶	عثمان بن مروان ۲۰۰
علیه (مولای منصور) ۳۸۰	عثمان بن مظعون ۴۱
عقبة بن ابی معیط ۴۱	عثمان بن مقبل ۵۱۳ ح
عقبة بن ابی هلال نمری ۱۳	عثمان بن نهبك ۳۵۵، ۳۸۷
عقبة بن اسلم (سلم) هنائی ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۹۶، ۷	عثمان بن ولید ۳۰۵
عقبة بن عمرو ۷۴، ۷۷	عثمان بن ولید بن یزید ۳۰۹، ۳۱۳
عقبة بن قدامة تجیبی ۲۸۷	عجیف بن عنیسه ۴۸۹ - ۴۹۱، ۴۹۴، ۴۹۶
عقبة بن مسلم ۳۶۴	۵۰۲، ۵۰۴
عقبة بن نافع فهری ۴۵، ۶۱	عدی بن ارطاة فزاری ۲۶۲، ۲۷۴ - ۲۷۶
عقیل بن ابی طالب ۴۰	عدی بن حاتم ۵۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۶۶
عکاشة بن ایوب فزاری ۲۸۸	عدی بن عبدالله ۴۴۵ ح
عکاشة بن محسن ۶ ح	عذاب = میمون مولای حوشب
عکرمة بن ابی جهل ۹ ح، ۱۱	عرفجة بارقی ازدي ۹ ح

- عکرمه (مولای ابن عباس) ۲۷۴، ۲۴۸
 عکی = مقال بن حکیم
 علاء بن حضرمی ۱۹، ۱۴
 علاء بن زیاد ۲۴۹
 علاء (مولای منصور) ۳۸۰
 علائه ۱۳ ح
 علقمه بن عبدالرحمان حکمی ۲۲۵
 علقمه بن عبدالله مزنی ۲۷۴
 علقمه بن قیس خثعمی ۱۷۶
 علقمه بن مجزز مدلیجی ۴۴
 علی بن ابی سعید ۴۶۳، ۴۶۹
 علی بن ابی طالب ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۲، ۱۳۷-
 ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۳،
 ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۸۰، ۱۹۸، ۲۰۶،
 ۲۰۸ ح، ۲۳۳ ح، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۱،
 ۲۷۲، ۲۹۲، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۶ ح، ۳۴۹ ح،
 ۳۶۱ ح، ۳۷۹، ۴۴۳ ح، ۴۴۶، ۴۷۳،
 ۴۹۳، ۴۹۲
 علی بن بهلول ۴۶۲، ۴۷۴
 علی بن جراح خزاعی ۴۴۲
 علی بن جعفر بن اسحاق بن علی بن عبدالله بن جعفر بن
 ابی طالب ۴۶۱ ح
 علی بن جعفر ۳۷۸
 علی بن الحسین (امام) ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۴،
 ۱۹۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۳۷، ۲۶۳ ح، ۲۶۴،
 ۲۶۷، ۲۶۹ ح
 علی اصغر ۱۸۴
 علی اکبر ۱۸۴
 علی بن حسین بن سباع قیسی ۵۰۰
 علی بن حسین بن قریش بخاری ۵۳۰، ۵۳۶
 علی بن ریطه ۴۰۴
 علی بن سلیمان بن علی ۳۹۹، ۴۰۰
 علی بن صالح ۴۹۴
 علی بن ثبیبان ۴۴۵
 علی بن عاصم ۴۵۹
 علی بن عبدالعزیز جروی ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۸۱، ۴۸۲
 علی بن عبدالله بن خالد بن یزید بن معاویه ۴۵۴
 علی بن عبدالله بن عباس ۲۰۸، ۲۲۴، ۲۴۶، ۲۹۱،
 ۲۹۲، ۳۲۳ ح، ۳۳۰، ۳۴۰، ۳۵۶، ۳۵۷
 علی بن عبدالله بن مصاد اسدی ۴۸۶
 علی بن علی بن الحسین ۲۶۷
 علی بن عیسی بن ماهان ۴۰۹، ۴۳۶، ۴۴۰، ۴۴۹-
 ۴۵۳
 علی بن عیسی (عامل خراج) ۵۱۶، ۵۱۷
 علی بن مأمون ۴۹۴
 علی بن محمد بن علی بن الحسین ۲۹۱
 علی بن محمد بن علی الرضا بن موسی بن جعفر بن محمد
 (امام هادی) ۵۱۲، ۵۳۵
 علی بن محمد بن عیسی بن نهبک ۵۵۶
 علی بن محمد (یاغی بصره) ۵۴۲-۵۴۵
 علی بن مرطائی ۴۶۱
 علی بن مسهر ۴۰۵، ۴۴۵
 علی بن منتصم ۵۰۵
 علی بن موسی بن جعفر (رضا) ۴۲۱، ۴۶۵-۴۶۷،
 ۴۶۹، ۴۷۱
 علی بن مهدی ۴۰۴

٤٩٢، ٤٩١، ٤٨٢، ٢٨٠	علي بن نوح ٥٣٧
عمر بن دينار ٣٠٤	علي بن وائق ٥١١
عمر بن سعد بن ابي وقاص ١٧٩، ٢٠٣	علي بن هارون رشيد ٤٤٣، ٤٥٩
عمر بن سليمان بن عبد الملك ٢٦٠	علي بن هاشم فقيه ٤٤٥
عمر بن عامر سلمى ٣٨٧	علي بن هشام ٤٧١، ٤٨٥، ٤٨٩، ٤٩٠، ٤٩٤
عمر بن عبد الرحمان ازدي ٣٦٠، ٣٨٧	علي بن يحيى ارمني ٤٨٦، ٥٠٠، ٥٢٠، ح ٥٢٨
عمر بن عبدالعزيز ٢٣٧، ٢٣٨، ٢٤٧، ٢٤٨	علي بن يقطين ٤٠٢، ٤٠٣
٢٥٠، ٢٥٨، ٢٥٩، ٢٦١ - ٢٦٣، ٢٦٧	عمار بن عبدالعزيز جشمي ٢٢٠ ح
٢٧٥، ٢٩٥، ح ٣٠٤ ح	عمار بن عمير ليثي ٢٣٥
عمر بن عبدالعزيز سامي ٥٢٠	عمار بن ياسر ٤٣، ٦٥، ٦٧، ٦٩، ٧٩، ٨٩
عمر بن عبدالله اقطع ٥٢٧	٣١٨
عمر بن عبدالله بن عبد الملك بن مروان ٣١١	عمار بن تميم لثمي ٢٣١
عمر بن عبيد الله بن معمر تميمي ١٩٢، ٥٩، ٢٢٢	عمار بن حمزه ٣٨٠
عمر بن عثمان ٧٣	عمر بن ابي خالد حميري ٤١٨
عمر بن علا ٣٨٣، ٣٩٨	عمر بن ابي ربيعة مخزومي (عمر بن ابي ربيعة)
عمر بن علي ١٣٩، ٥٣٩	٢١٠، ٢١٠ ح
عمر بن عميش بن مسعود ١٠٢، ١٠٢ ح	عمر بن ابي سلمة مخزومي ١١٢، ١٢٢ ح
عمر بن فرج رنجي ٤٧٦، ٤٧٧، ٥٠٨، ٥١١	عمر بن اسماعيل حارثي ٣٢٥
٥١٣	عمر بن ايوب كناني ٤٣٧
عمر بن مروان ٢٠٠	عمر بن جميع ٤٤٥
عمر بن مسلمة ارحبي ١١٧، ١١٧ ح	عمر بن حسن ١٥٩
عمر بن وليد ٢٤٧، ٢٤٨، ٢٤٨، ح ٣١٠	عمر بن حفص بن عثمان بن ابوصفرة ٣٦٣، ٣٦٤
عمر بن هبيرة فزاري ٢٥٨ - ٢٦٠، ٢٧٨، ٢٧٨، ح	٣٦٤ ح، ٣٨٠
٢٨٠، ٢٨١، ٢٩٥	عمر بن حفص مهلبى = عمر بن حفص بن عثمان
عمر بن يزيد ٣٨٨	عمر بن خطاب ١، ٢، ٦، ١٠، ١٢، ١٥، ١٧ -
عمران بن اسماعيل (ابو النجم) ٣٠٧ ح	٢٦، ٢٩ - ٣٧، ٣٩ - ٤٧، ٤٩ - ٥٧، ٥٩
عمران بن خالد ٤٤٥	٦٦، ٧٠، ٧١، ٨٤، ٨٧، ٩٢، ٩٣، ١٢٨
عمران بن فضيل برجمي ٦٠، ١٩٢	١٤٦، ١٥٠، ١٥١، ١٧٣، ١٩٦، ٢٦٤

عمر بن لحي ۲۶۸ ح	عمران بن موسى بن يحيى بن خالد برمكى ۴۷۸،
عمر بن مالك خزاعى ۶۰	۵۰۷
عمر بن محمد بن قاسم ثقفى ۲۸۵، ۲۹۵، ۲۹۶،	عمران بن مهران ۵۳۲، ۵۳۴
۳۰۸	عمرده (خواهر شاه كنده) ۱۱ ح
عمر بن مرة جهنى ۱۷۶	عمر بن اعين (مولای خزاعه) ۳۰۷ ح
عمر بن مسعده ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۸	عمر بن بجير ۲۸۹
عمر بن مسلم ۲۴۰	عمر بن جر موز تمیمی ۸۱، ۱۵۳
عمر بن ميمون اوردى ۱۷۶، ۲۳۵	عمر بن حمق خزاعى ۷۲، ۱۶۲ - ۱۶۵
عمر بن هشام فقيه ۴۴۵	عمر بن دينار ۳۲۸
عمر بن يزيد جهنى ۱۷۶	عمر بن زبير ۲۱۰
عمر بن حزون ۴۸۲	عمر بن زرارة قسرى ۳۰۶
عمر ويشكرى ۲۹۳ ح	عمر بن سعيد بن عاص ۱۲، ۱۹۴، ۱۹۸، ۲۰۰،
عمرى = احمد بن محمد	۲۰۱، ۲۱۰، ۲۱۸، ۲۱۹
عمر (از اسيران عين التمر) ۱۳ ح	عمر بن سفیان = ابوالاعور سلمى
عمر بن سعد انصارى ۵۲	عمر بن سليمان بن عبد الملك ۲۶۰
عمر بن عباد كنانى ۹۱	عمر بن شرحبيل ۱۷۶
عمر بن وليد ۴۸۷	عمر بن عائذ بن عمران بن مخزوم ۳۵۹
عميس خثعمى ۱، ۱۸، ۴۱، ۱۳۹	عمر بن عاص ۳، ۳ ح، ۴، ۱۲، ۲۱، ۲۲، ۲۴،
عنبسة بن اسحاق ضبى ۵۰۷، ۵۱۵، ۵۱۷	۳۱-۳۴، ۴۱ ح، ۴۲، ۴۵، ۴۶، ۵۱، ۵۲،
عنبسة بن سعيد ۲۱۹	۵۶، ۷۰، ۷۲، ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۸۹ -
عنبسة بن عبد الملك ۲۳۳	۹۸، ۹۹، ۱۳۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۱
عنزى (بخترى) ۲۹۳ ح	۱۷۴، ۱۶۷
عوام بن يزيد بن عبد الملك ۲۸۱	عمر بن عبدود ۴۸
عون بن عبدالله بن عتبة بن مسعود ۴۴۵، ۴۵۹	عمر بن عبید ۳۵۰، ۳۸۹
عياض بن حارث ۱۷۶	عمر بن عتبة بن فرقده ۱۷۶
عياض بن عمرو ۲۳۰	عمر بن عثمان بن عفان ۷۳، ۱۵۸، ۲۲۲، ۲۶۹ ح
عياض بن غنم فهري ۳۶، ۳۷	عمر بن قيس كندى ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۷۴،
عياض بن هميان بن هشام سدوسى ۲۳۰	۳۸۹ ح، ۲۷۴

عیسی عنزی ۳۰۶ ح	عیاض حرشی مذحجی ۱۹۹
عیهله بن کعب = اسود عنسی	عیسی بن ابراهیم بن نوح ۵۳۶ - ۵۳۸
عیینه بن حسن فزاری ۴، ۶۰۵ ح	عیسی بن ابی خالد = عیسی بن محمد بن ابی خالد
عیینه بن موسی بن کعب تمیمی ۳۶۳، ۳۶۴	عیسی بن اعین ۳۰۷ ح
غ	عیسی بن جعفر بن منصور ۴۱۴، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۴۴
غالب بن عبدالله عقیلی ۳۸۹	عیسی بن رشید ۴۷۳
غالب رومی ۴۶۹، ۴۷۰	عیسی بن روضه ۳۸۷
غالب مسعودی ۴۶۹ ح	عیسی بن سلیم رستنی ۵۲۸ ح
غزاله (دختر یزدگرد) ۴۶۴	عیسی بن شیخ بن شلیل ربعی ۵۳۲ - ۵۳۴، ۵۳۹
غزاله (زن شیب خارجی) ۲۲۵	۵۴۱ - ۵۴۳
غزوان (مولای منصور) ۳۸۰	عیسی بن صالح بن علی ۴۲۷
غزوان ۷۳ ح	عیسی بن علی بن عبدالله بن عباس ۲۹۲، ۳۲۳ ح،
غسان بن عباد ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۹۵	۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۷، ۳۴۸، ۳۴۷، ۳۳۰
غظریف بن عطا (دای هارون) ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۶	۳۹۴، ۳۹۹، ۴۰۴
غطفیف بن نعمه کلبی ۵۲۹، ۵۳۳	عیسی بن مأمون ۴۹۴
غلام ثقفی = یوسف بن عمر	عیسی بن محمد بن ابی خالد ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۸۳
عمر بن یزید بن عبدالملک ۲۸۱، ۳۰۴	۴۸۴
عوث بن سلیمان حضرمی ۴۰۳	عیسی بن مریم ۱۴۰
غوزک طرخون ۲۴۲	عیسی بن معقل عجلی ۳۰۰
غیاث بن ابراهیم ۱۰۹، ۱۰۹ ح، ۱۱۶، ۱۱۹	عیسی بن منصور ۳۸۶ ح
غیلان بن جامع محاربی ۳۲۸	عیسی بن منصور افقی ۴۸۹
ف	عیسی بن موسی خراسانی ۳۸۲
فارس بن یفا ۵۳۶	عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس
فازی بن ربیعہ حرشی ۲۴۷	۳۲۳ ح، ۳۳۰، ۳۴۹، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۵۸
فاطمه (دختر اسد بن هاشم) ۷۴، ۲۰۷، ۳۵۹	۳۶۸، ۳۷۰ - ۳۷۳، ۳۷۹، ۳۸۴، ۳۹۵
	عیسی بن موسی هادی ۴۱۰، ۴۲۷، ۴۴۳
	عیسی بن یزید جلودی ۴۶۴ - ۴۶۶، ۴۷۴
	۴۸۲، ۴۸۷

- ۳۵۹ ح
 فاطمه (دختر امام حسین) ۲۷۹، ۳۵۹، ۳۶۰
 فاطمه (دختر رسول خدا) ۱، ۱۷، ۳۵، ۱۳۹،
 ۱۵۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۰۷، ۲۶۹، ۲۶۹ ح،
 ۳۵۹، ۳۵۹ ح، ۴۹۲، ۴۹۳
 فاطمه (دختر علی بن جعفر بن اسحاق) ۴۶۱ ح
 فاطمه (دختر عمرو بن عائد مخزومی) ۲۰۷، ۳۵۹
 فاطمة طلحیه (دختر محمد) ۳۷۱، ۳۸۶، ۳۸۶ ح
 قتح بن خاقان ۵۲۲، ۵۲۳
 قتح بن ولید بن یزید ۳۰۹
 قتیان (مادر معتمد) ۵۴۱ ح
 فجاه سلمی ۱۷
 فرافصة بن اسبغ بن ذؤاله ۳۱۳
 فرج بفواری ۴۷۹
 فرج دیلمی ۴۶۹ ح
 فردوسی ۳۸ ح
 فرزذق ۲۴ ح
 فرعون ۱۶، ۲۳۴، ۲۷۲
 فرمانروای بیجه ۳۲۶
 فرمانروای نوبه ۳۲۶
 فروة بن نوفل اشجعی ۱۴۴
 فضالة بن عبید ۷۵ ح، ۱۷۵
 فضل بن اسحاق بن سلیمان ۴۴۹
 فضل بن ربیع ۴۰۹، ۴۲۷، ۴۴۲، ۴۴۶، ۴۴۷،
 ۴۵۰، ۴۵۸، ۴۶۸، ۴۷۲، ۴۷۳
 فضل بن روح بن حاتم مهلبی ۴۱۶
 فضل بن سهل سرخسی (ذوالریاستین) ۴۵۲، ۴۶۵،
 ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۶۹ ح، ۴۷۰، ۴۹۳
- فضل بن صالح بن علی بن عبدالله بن عباس ۳۳۰، ۳۷۹،
 ۳۸۷، ۳۸۸، ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۴۴
 فضل بن عباس بن حسن بن اسماعیل بن عباس بن
 محمد ۵۴۴، ۵۴۵
 فضل بن عباس بن عبدالمطلب ۳، ۳ ح، ۳۷
 فضل بن عباس بن محمد بن علی ۴۴۴
 فضل بن عبدالرحمان بن عباس بن ربیعة بن حارث بن
 عبدالمطلب ۴۳۳ ح
 فضل بن عبدالله خزاعی ۴۶۳
 فضل بن عبدالله بن عباس ۲۰۸
 فضل بن قارن طبری ۵۲۲، ۵۲۸
 فضل بن مأمون ۴۹۴
 فضل بن محمد ۴۴۴
 فضل بن مروان ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۰۴، ۵۱۳
 فضل بن موسی بن جعفر ۴۲۱
 فضل بن موسی بن عیسی ۴۵۵
 فضل بن یحیی بن خالد بزمکی ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۳۷،
 ۴۳۸، ۴۴۱
 فضیل بن عیاض ۴۲۲
 فطر بن خلیفه ۱۰۹
 فففور چین ۳۸ ح، ۳۹۸
 فلاه (دختر حریش) ۲۹۲
 فور (شاه هند) ۳۹۸
 فهر بن ولید بن یزید ۳۰۹
 فیروزان (فیروزان) ۲۴، ۲۵
 فیروز بن یزدجرد ۴۱، ۳۱۰، ۳۱۰ ح
 فیروز دیلمی ۷، ۱۶۷
 فیلان شاه ۶۱ ح، ۲۸۶ ح

قثم بن عبدالله بن عباس ١٠٧
 قحطبة بن شبيب طائي ٣٠٠، ٣٠٧، ٣٠٧ ح
 ٣٢٠-٣٢٢، ٣٣٤
 قدامة بن زياد ٥١٩
 قدامة بن مظعون ٧٤ ح، ٧٥ ح
 قدد بن اصغر ٣٤٢ ح
 قراطيس (مادر واثق) ٥٠٦
 قرب (مادر مهدي) ٥٣٨
 قرظة بن كعب انصاري ٤٦، ١١٨
 قرفة بن زاهر نيمي واثلي ٢٧، ٢٧ ح
 قريب ازدي خارجي ١٦٥، ١٦٥ ح
 قريش بن هشام ٣٠١
 قريش دنداني ٤٥٧
 قسطنطين رومي ٤٦٩ ح
 قسي بن وليد بن يزيد ٣٠٩
 قصب = يوسف بن ابراهيم تنوخي
 قطامي ٥٢٦
 قطري ٢٢٦، ٢٢٧
 قطري (غلام وليد) ٣٠٩
 قطن (دريان وليد) ٣٠٩
 قعقاع بن زراره ١٤٥
 قمامة بن يزيد ٤٣٤، ٤٤٨
 قنبر ١٣٥
 قيس بن سعد فقيه ٣٢٨
 قيس بن سعد بن عباد ٧٧، ٨٧، ١١٥، ١١٦
 ١٤١، ١٤٣، ١٤٤
 قيس بن طريف بن حسان هلالي ١٩٨

فيلكان ٢٩

ق

قارظ ١٠٧
 قارن بن بنداد هرمز ٤٣٦، ٤٣٦ ح
 قاسم بن ثعلبة بن عبدالله بن حصن طائي ٢٤٥ ح
 قاسم بن حسن ١٥٩
 قاسم بن ربيع ٤٢٧
 قاسم بن ربيعة ثقفى ٧٣
 قاسم بن سليمان بن عبدالملك ٢٦٠
 قاسم بن عبدالرحمان ٣٠٤
 قاسم بن مالك مزني ٤٤٥
 قاسم بن مجاشع نيمي ٣٠٧ ح
 قاسم بن محمد بن ابي بكر ١٥٥، ١٧٦، ٢٣٥،
 ٢٤٨، ٢٥٨، ٢٧٣، ٢٧٤
 قاسم بن محمد بن اشعث ٢٣١ ح
 قاسم بن محمد بن جعفر بن محمد ٤٢١
 قاسم بن موسى بن جعفر ٤٢١
 قاسم بن نصر بن مالك ٤٤٢
 قاسم بن هارون رشيد ٤٣٣، ٤٣٥، ٤٤٣، ٤٤٤
 قبيحه (مادرمعتز) ٥٣٢، ٥٣٩
 قبيصة بن جابر ٢٣٥
 قبيصة بن ضبيعة عيسى ١٦٣
 قتادة بن دعامة سدوسي ٣٠٤
 قتيبة بن مسلم ٢٢٨، ٢٣٩-٢٤٢، ٢٤٤، ٢٥٣
 ٢٥٤
 قثم بن عباس بن عبدالمطلب ١٧، ١٣٩، ١٤٠،
 ١٧٢، ١٧٢ ح، ٣٩٨

کلیف ۱۶ ح
 کمیل بن زیاد ۱۲۲-۱۲۴
 کنانه بن بشر نجیبی ۷۱، ۷۲
 کنانی ۴۶۳
 کنداش ۵۲۲
 کندغوش (کندگوش) = حماد خادم
 کنیز بنی عجلان = سمیه
 کنیز یزید بن عبدالله بن زعمه ۱۹۱
 کوثر بن اسود غنوی ۳۲۵
 کوکب الصبح = یحیی بن سعید
 کوکبی بن ارقط ۵۳۴
 کیدر بن عبدالله اشروسی ۵۲۷

ل

لازمین قریظہ (قریظ) تمیمی ۳۰۷ ح، ۳۱۹
 لعی = ربیعہ بن حارثہ
 لقمان ۱۵
 لقیط بن مالک ازدی ۹، ۹ ح
 لوط ۱۸۹
 لوط بن یحیی = ابومخنف
 لؤی بن غالب ۳، ۴
 لؤی بن ولید بن یزید ۳۰۹
 لیث بن طریف ۳۹۹، ۴۱۳
 لیث (مولای منصور) ۳۸۳
 لیرانشاه ۲۸۶ ح
 لیلی حنظلی تمیمی ۱۳۹
 لیلی (دختر ابومرہ) ۱۸۴

قیس بن هيثم بن صلت سلمی ۶۰، ۶۱
 قیس بن عبد یغوث = قیس بن مکشوح
 قیس بن مکشوح مرادی ۷، ۷ ح
 قیصر ۳۱۰ ح
 قیل ۲۴۲

ک

کابل شاه ۳۹۸
 کثاره = بهلول بن بشر
 کثیر بن حصین عبدی ۳۶۸
 کثیر بن سلم بن قتیبه ۴۱۳، ۴۱۴
 کثیر بن صلت ۱۷۰ ح
 کثیر بن عبدالرحمان (کثیر عزه) ۲۶۸، ۲۶۸ ح
 کدام بن حیان عنزی ۱۶۳
 کراچکی ۱۷۰ ح
 کرمانی ۱۶ ح
 کرمانی = جدید بن علی
 کرز بن ربیعہ بن حبیب بن عبدشمس ۵۳
 کریم بن عقیف خثعمی ۱۶۳ ح
 کسری ۱۴۵
 کعب بن حامد عسی ۲۴۷، ۲۵۹، ۲۸۱، ۳۰۱
 کعب بن عجره ۷۵ ح
 کعب بن مالک ۷۴ ح، ۷۵ ح، ۱۲۰، ۳۸۷
 کعب البقر = احمد بن اسماعیل بن یعقوب
 کلبی ۲۶۸ ح
 کلثوم بن عیاض ۲۸۷، ۲۸۷ ح، ۳۰۳ ح
 کلثوم بن حنبل ۶۹ ح
 کلکاتکین ۵۲۹

مأمون (عبدالله بن هارون) ۲۶۹ ح، ۴۱۱، ۴۱۳،
 ۴۲۱-۴۲۷، ۴۳۵، ۴۴۳، ۴۴۹-۴۵۶،
 ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۳-۴۸۰، ۴۸۲-۴۹۵،
 ۵۰۲، ۵۰۳
 مأمونی = حسن بن علی بادغیسی ۴۶۴
 ماهان ۲۳
 ماهویه (ماهوی) ۸۲، ۸۳ ح
 میرقع = تمیم لخمی
 مبشر بن علی بن عبدالله بن عباس ۲۹۲
 مبشر بن ولید ۲۴۸
 متمم بن نویره ۱۰
 متوکل (جعفر بن معتمم) ۲۶۹ ح، ۴۳۳ ح،
 ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۱۲، ۵۱۵-۵۱۹، ۵۲۴، ۵۲۵،
 ۵۲۸، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳ ح
 مثنی بن حارثه شیبانی ۱۲، ۱۳، ۱۹، ۲۴،
 مجاشع بن حرث اصاری ۳۶۱، ۳۶۱ ح
 مجاشع بن مسعود سلمی ۱۴ ح، ۲۹، ۲۹ ح
 مجاعة بن سمر تمیمی ۲۲۸ ح
 مجاعة بن مرارة بن سلمی (سلمی) ۷۰۷ ح، ۸۰
 مجالد بن سعید ۳۵۰، ۳۸۸
 مجاهد بن جبیر (مولای بنی مخزوم) ۲۴۸، ۲۷۴
 مجشربن مزاحم سلمی ۲۷۸ ح
 مجیب عامری ۳۶۸
 محرز بن شهاب تمیمی ۱۶۳
 محرق = بسر بن ابی اریطه
 محسن بن علی ۱۳۹
 محمد صلی الله علیه وآله وسلم = رسول خدا
 محمد بن ابراهیم بن علی ۳۸۷، ۳۸۸
 محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن

م

ماجور ترك ۵۴۳
 مادر ابن زبیر = اسماء
 مادر خالد بن یزید ۲۰۰
 مادر سلیط بن عبدالله ۲۴۶
 مادر شیرویه ۳۱۰ ح
 مادر عبدالله بن مسعود ۴۱ ح
 مادر فیروز بن یزدگرد ۳۱۰ ح
 مادر مادر فیروز ۳۱۰ ح
 مادر یزدگرد ۲۶، ۲۷
 مارده (مادر معتمم) ۴۹۵
 مازیار ۴۳۶ ح، ۵۰۲-۵۰۴
 ماطعان ترك ۵۴۳
 مالک بن انس ۴۴۴، ۴۸۹
 مالک بن حارث نخعی = اشتر
 مالک بن شاهی نفری ۴۷۹
 مالک بن طوق تغلبی ۵۴۱
 مالک بن عبدالله خثعمی ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۹۴
 مالک بن عبدالله بن عبدالمدان ۱۰۷
 مالک بن فضیل ۴۰۵
 مالک بن کعب ارجبی ۱۰۱
 مالک بن لبید یشکری ۴۵۴
 مالک بن مسمع ۲۱۱، ۲۲۲
 مالک بن نویره یربوعی تمیمی ۹، ۱۰، ۱۰ ح
 مالک بن هبیره سکونی ۱۷۴
 مالک بن هشام خزاعی ۳۰۰، ۳۰۷، ۳۰۷ ح،
 ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۵۵
 مالک (مولای حمیر) = ابومخارق

- عباس (ابو حمید) ۳۲۳، ۳۲۳، ح ۳۳۰، ۳۳۰،
 ۳۷۹، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۴۳، ۴۴۴
 محمد بن ابی بکر ۱۹، ۷۱، ۷۲، ۹۹، ۱۰۰
 محمد بن ابراهیم ۵۰۳
 محمد بن ابراهیم افریقای ۴۷۹
 محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن حسن بن حسن بن
 علی بن ابی طالب ۴۶۱، ۴۶۱ ح
 محمد بن ابراهیم بن اغلب ۵۰۷، ۵۱۶
 محمد بن حارث تیمی ۲۷۴، ۲۸۲
 محمد بن ابوالعباس سفاح ۳۳۰
 محمد بن ابوالعباس طوسی ۴۸۹
 محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم ۳۰۴،
 ۳۲۷
 محمد بن ابی حذیفه ۷۱، ۷۲
 محمد بن ابی خالد ۴۵۴، ۴۶۷، ۴۶۸
 محمد بن احمد بن ابی دؤاد ۵۱۳، ۵۱۸
 محمد بن احمد بن مدبر ۵۲۱
 محمد بن اسحاق بن ابراهیم ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۲۳
 محمد بن اسحاق بن یسار ۳۴۹
 محمد بن اسرائیل ۵۳۸
 محمد بن اشعث خزاعی ۳۲۰، ۳۷۹، ۳۸۲، ۵۳۳
 محمد بن بعیت ۴۹۸، ۵۱۹
 محمد بن جابر یمامی ۴۰۵
 محمد بن جریر بن عبدالله بجلی ۲۷۲ ح
 محمد بن جعفر علوی ۳۷۸، ۴۶۱، ۴۶۴
 محمد بن حاتم ۵۳۱
 محمد بن حازم نایینا ۴۵۹
 محمد بن حسن (سلق) ۴۶۱، ۴۶۴
 محمد بن حسن (فقیه) ۴۴۵
 محمد بن حصین عدی ۳۲۳ ح، ۳۳۷، ۳۵۱، ۳۷۰
 محمد بن حماد ۵۰۴
 محمد بن حمزه بن مالک ۴۵۸
 محمد بن حمید طوسی ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۹
 محمد بن حمید همدانی ۴۶۱
 محمد بن حنفیه = محمد بن علی
 محمد بن خالد بخارا خذاه ۵۰۰
 محمد بن خالد بن عبدالله قسری ۳۲۲، ۳۲۲ ح
 محمد بن خالد بن یزید بن مزید شیبانی ۵۰۹،
 ۵۱۹
 محمد بن خنیس ۲۷۳
 محمد بن داود (ابن الصغیر) ۵۳۳
 محمد بن راشد ۴۴۵
 محمد بن رضا ۴۷۳
 محمد بن رواد ازدی ۴۶۱، ۴۸۴
 محمد بن زکریا ۳۳۹
 محمد بن زهره ۴۶۲
 محمد بن زهیر بن مسیب ضبی ۴۴۱
 محمد بن سائب کلیبی ۳۸۸
 محمد بن سعید بن سرح کنانی ۴۴۹
 محمد بن سلیمان ازدی سمرقندی ۵۰۰
 محمد بن سلیمان بن علی هاشمی ۳۹۸، ۳۹۸ ح
 محمد بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس ۳۳۰،
 ۳۷۰
 محمد بن سیرین ۱۳ ح، ۲۴۸، ۲۷۴
 محمد بن صالح بن منصور ۴۶۷، ۴۷۳
 محمد بن صغیر ۴۵۵

محمد بن عبدالملك زیات ٥١٢، ٥١١، ٥٠٤	محمد بن صول ٣٤١، ٣٤١ ح
محمد بن عبدویة بن جبلة ٥١٩، ٥٠٧	محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر ٥٤١، ٥٢٦
محمد بن عبدالله ورنائی ٥٠٤، ٥٠٠	محمد بن طلحة ٧٩
محمد بن عتاب ٤٨٥، ٤٦١	محمد بن عباد مهلبی ٤٧٨
محمد بن عدی ثعلبی ٤١٤	محمد بن عبدالحمید (ابورازی) ٤٨٢، ٤٧٣
محمد بن علی (محمد بن حنيفة) ١٥٤، ١٣٩	محمد بن عبدالرحمان ٤٢٧، ٣٩٥
٢١٦، ٢٠٨-٢٠٥، ٢٠١	محمد بن عبدالرحمان بن ابی ذئب ٤٠٥، ٣٨٨
محمد بن علی (محمد اصغر) ١٣٩	محمد بن عبدالرحمان بن ابی طوالة ٣٨٨
محمد بن علی بن الحسین (ابوجعفر) ٢٨٩، ٢٦٧	محمد بن عبدالرحمان بن ابی لیلی ٣٨٨، ٣٥٠
٢٩١، ٢٩٠	محمد بن عبدالرحمان ١٧٥
محمد بن علی بن سلیمان نوفلی ٣٤٧	محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن ٣٣٠، ٣٢٩ ح
محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ٢٥٧، ٢٥٦	٣٣٥، ٣٤٥، ٣٤٦، ٣٥٩، ٣٦٠، ٣٦٥
٣٠٧، ٣٠٠، ٢٩٣، ٢٩٢، ٢٨٨، ٢٧٣	٣٧١، ٣٦٩، ٣٦٨، ٣٦٦
٣٢١ ح ٣٠٧	محمد بن عبدالله بن حسن بن علی بن حسین بن علی بن
محمد بن علی بن یحیی ارمنی ٥٤٥	ابی طالب ٤٩٣
محمد بن علی معروف ٥١٦	محمد بن عبدالله بن طاهر ٥٢٦، ٥٢٣، ٥١٧
محمد بن عمر بن واقد ٤٥٩	٥٣٤، ٤٣٢-٥٢٩
محمد بن عمران ٤٧٩	محمد بن عبدالله بن عباس ٢٠٨
محمد بن عمران بن ابراهیم ٤٤٤	محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان ٣٦٦
محمد بن عمرو بن عاص ٨٥، ٨٤	محمد بن عبدالله بن عزمی ٣٨٨
محمد بن عمرو بن علقمة بن وقاص لیشی ٣٤٩، ٣٤٩ ح	محمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس
٣٨٨	= مهدی
محمد بن عمرو شیبانی خارجی ٥١١، ٥١٠	محمد بن عبدالله بن نصر بن حمزة خزاعی
محمد بن عمرو نصیبی تفلبی ٣٥٤	محمد بن عبدالله قاری ٢٢٤
محمد بن عیسی ٥٠٣	محمد بن عبدالله قسری = محمد بن خالد بن عبدالله
محمد بن فرج بن ابی اللیث بن فضل ٤٩٠	قسری
محمد بن فرج رنجی ٥١٣	محمد بن عبدالملك بن مروان ٣١٠، ٢٣٣، ٢٢١
محمد بن فرخ عمر کی ٤٧٧	٣٢٧

- محمد بن فروخ ازدی ۴۰۸
محمد بن فضیل منشی ۵۱۷
محمد بن قارن بن بنداد هرمز = مازیار
محمد بن قاسم بن علی بن عمر بن علی بن حسین بن
علی ۴۹۶
محمد بن قاسم بن محمد بن حکم بن ابی عقیل ثقفی
۲۴۳ - ۲۴۶ ، ۲۵۵
محمد بن کثیر کوفی ۴۵۹
محمد بن کعب قرظی ۲۷۴ ، ۲۸۲ ، ۳۰۴
محمد بن لیث ۴۰۲ ، ۴۷۳
محمد بن مالک ۱۷۵
محمد بن مأمون (محمد اصغر) ۴۹۴
محمد بن مأمون (محمد اکبر) ۴۹۴
محمد بن مأمون ۴۹۴
محمد بن متوکل = منتصر
محمد بن محمد بن زید بن علی بن الحسین ۴۶۱ ،
۴۶۱ ح، ۴۶۴
محمد بن مروان ۲۰۰ ، ۲۳۴ ، ۲۴۸
محمد بن مروان بن محمد ۳۲۵
محمد بن مروان سدی ۴۰۵ ، ۴۴۵
محمد بن مسروق قاضی ۴۴۵
محمد بن مسلم بن شهاب زهري ۲۷۴ ، ۲۸۲
۳۰۴ ، ۳۲۸
محمد بن مسلمة بن عبدالملك ۳۳۶
محمد بن مسلمة انصاری ۷۴ ح، ۷۵ ح
محمد بن مسیب ۴۵۸
محمد بن معاوية بن ابی سفیان ۱۷۴
محمد بن معتز ۵۳۷
محمد بن معتصم ۵۰۵
محمد بن مقاتل عکلی ۴۱۷
محمد بن منصور = مهدی
محمد بن موسی بن جعفر ۴۲۱
محمد بن موسی ثقفی ۳۰۹
محمد بن مولد ۵۳۳
محمد بن مهلب ۲۵۵
محمد بن نافع ۴۸۲
محمد بن واثق ۵۱۱ ، ۵۱۲
محمد بن واثق (محمد اصغر) ۵۱۱
محمد بن ولید ۲۴۷
محمد بن هارون (امین ، مخلوع) ۴۱۱ ، ۴۱۳ ،
۴۲۱ - ۴۲۳ ، ۴۲۶ - ۴۳۰ ، ۴۳۵ ، ۴۴۳
۴۴۶ ، ۴۴۷ ، ۴۴۹ - ۴۵۸ ، ۴۶۰ ، ۴۶۲
۴۷۲ ، ۴۸۲ ، ۴۸۳ ، ۴۹۳
محمد بن هارون = معتصم
محمد بن هارون بن ذراع نمری ۲۲۸ ، ۲۲۸ ح
محمد بن هرثمة بن اعین ۵۴۲ ، ۵۴۴
محمد بن هشام بن اسماعیل مخزومی ۳۰۲ ، ۳۰۲ ح،
۳۰۶
محمد بن هشام بن عبدالملك ۳۰۱ ، ۳۰۸
محمد بن هلال ۵۳۶ ، ۵۳۸ ، ۵۴۲
محمد بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن حسین بن
علی بن ابی طالب ۴۹۳
محمد بن یزید بن حاتم ۴۵۵
محمد بن یزید بن عبدالملك ۲۸۱
محمد بن یزید بن مزید شیبانی ۴۴۰ ح
محمد بن یزید (مولای قریش) ۲۵۲

مرزبان مرو = ماهویه	محمد بن یزید واسطی ۴۴۵
مرضی = ابن شکله	محمد بن یوسف ۴۸۵
مرقال = هاشم بن عتبہ	محمد بن یوسف ثقفی ۲۷۴ ح، ۳۰۵
مروان بن حکم بن ابی العاص ۶۷، ۶۹ - ۶۷، ۵۸	محمد بن یوسف طائی (ابوسعید) ۴۸۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۸
۷۴ - ۷۶، ۸۰، ۸۳، ۸۶، ۱۵۲، ۱۵۵	محمد مولد ترک ۵۲۹، ۵۴۳، ۵۴۴
۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۵، ۱۹۰، ۱۹۳	مخارق (مادر مستعین) ۵۲۵ ح
۱۹۶ - ۲۰۱، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۶۹، ۲۶۹ ح	مخارق بن غفار ۳۵۲ ح
۲۷۵، ۳۱۰ ح، ۳۶۷	مختار بن ابی عبید ۲۰۱ - ۲۰۳، ۲۰۵، ۱۱۱
مروان بن عبدالملک ۲۳۳	۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۵
مروان بن محمد بن مروان بن حکم (مروان حمار)	مختار بن عوف حروری اباضی ۳۱۵، ۳۲۷
۲۸۶ - ۲۸۸، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۱۱ - ۳۱۹ ح	۳۲۷ ح
۳۲۲، ۳۲۴ - ۳۲۷، ۳۳۰ - ۳۳۴، ۳۳۲	مخرمه بن نوفل ۴۰
۳۳۷، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۴ ح، ۴۴۹، ۳۵۲	مخلد بن یزید بن مهلب ۲۵۵، ۲۶۲
مروان بن مهلب ۲۷۶	مخلوع = امین
مروان بن ولید ۲۴۸	مخوس (مخوس، شاه کننده) ۱۱، ۱۱ ح
مروان بن هشام ۳۰۱	مدرك بن مهلب ۲۵۵
مروان بن یزید بن مهلب ۲۹۶	مدعی اتساب به آل ابی طالب (مدعی) = علی بن
مره بن ابی ردینہ ۴۶۲	محمد یاغی بسرہ
مره بن شراحیل ہمدانی ۲۳۵	مذعور بن عدی عجلی ۲۷، ۲۷ ح
مرید (مولای منصور) ۳۸۰	مرین علی طائی ۳۶۱
مریم ۱۶	مراجل (مادر مأمون) ۴۶۰
مزاہم بن خاقان ۵۲۷، ۵۳۳، ۵۳۵	مراہ بن انس ضبی ۳۳۴
مسافرین کثیر ۳۱۴، ۳۴۱	مراد بن انس ضبی ۳۳۴ ح
مساورین عبدالحمید ۵۳۵	مرجانہ (مادر عبید اللہ) ۱۸۸
مساورین ہند بن قیس ۲۰۹	مرزبان بن جستان ۴۳۶ ح
مستمین ۵۲۵ - ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۱ ح، ۵۳۳	مرزوق (ابوالخصیب) ۳۸۰، ۵۴۲، ۵۴۲ ح
۵۳۷	مرزبان مذار ۲۵، ۲۵ ح
مستوردین علفہ تیمی ۱۴۹	

- مصعب بن زبیر ۲۰۹-۲۱۳، ۲۲۰، ۲۲۲
 مصعب زبیری ۲۸۲ ح
 مصقلة بن هبيرة شيباني ۱۰۰، ۱۱۳، ۱۱۴
 مضاع بن علوان ۲۱۲
 مضارب بن يزيد عجلي ۲۷، ۲۷ ح
 مطرف بن طريف حارثي ۳۵۰
 مطرف بن عبدالله بن شخير ۱۷۶، ۱۷۶ ح
 مطلب بن عبدالله خزاعي ۴۵۵، ۴۶۰، ۴۶۳، ۴۶۸
 مطلب بن وداعة سهمي ۲۹۹ ح
 معاذ بن جبل ۱۹، ۲۲، ۳۷، ۵۱
 معاذ بن جوين طائي (ابوالمستورد) ۱۴۹
 معاوية بن ابي سفيان بن حرب ۳۷، ۴۰، ۴۶، ۵۲، ۵۸، ۶۲، ۶۶، ۶۷، ۷۲، ۷۳، ۷۷، ۸۳-
 ۹۲، ۹۴، ۹۸-۱۰۱، ۱۰۳-۱۰۵، ۱۱۳، ۱۱۶
 ۱۱۶، ۱۳۸، ۱۴۱-۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۵
 ۱۵۸، ۱۶۰-۱۶۸، ۱۷۰-۱۷۶، ۱۸۲ ح
 ۱۸۹، ۱۹۵، ۲۶۹، ۲۶۹ ح، ۲۷۵، ۳۸۴
 ۴۹۱
 معاوية بن حديج كندی ۴۲، ۹۹، ۹۹ ح، ۱۰۶
 معاوية بن صخر = معاوية بن ابي سفيان
 معاوية بن عبدالله = ابو عبيدالله
 معاوية بن عبدالله سكسكي ۳۱۳، ۳۱۳ ح
 معاوية بن عبدالملك ۲۳۳
 معاوية بن مروان ۲۰۰
 معاوية بن مغيرة بن ابي العاص بن اميه ۲۱۷
 معاوية بن هشام ۳۰۱-۳۰۳
 معاوية بن يزيد ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۸
- مرور بن وليد ۲۴۸، ۳۱۲
 مسرود خادم ۴۱۹، ۴۴۳
 مروان بن اجدع ۱۷۶
 مسعدة ۱۸۵ ح
 مسمر بن كدام ۳۵۰، ۳۸۹
 مسعود بن ابي مسعود ۱۷۶
 مسعود تميمي ۱۳۹
 مسعودي ۴۴۳ ح
 مسلم بن زياد ۱۹۲
 مسلم بن سعيد كلابي ۲۷۸، ۲۷۸ ح
 مسلم بن عقبه مري ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۳۶۶
 مسلم بن عقيل ۱۷۸، ۱۷۹
 مسلم بن قتيبة باهلي ۳۲۳، ۳۷۰
 مسلم بن نضر (بن) اعور انباري ۴۶۳، ۴۸۷
 مسلمة بن خالد ۷۵ ح
 مسلمة بن عبدالملك ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۴۸، ۲۴۸ ح
 ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۷۶ ح
 ۲۷۷، ۲۸۵، ۲۸۵ ح، ۲۸۶، ۲۸۶ ح
 ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۳ ح
 مسلمة بن عمر بن عبدالعزيز ۲۷۴
 مسلمة بن مخلد ۳۳، ۷۵ ح، ۸۹، ۱۶۱ ح
 مسلمة بن هشام ۳۰۱-۳۰۳
 مسور بن مخرمة زهري ۱۷۶، ۲۳۵
 مسيب بن زهير ضبي ۳۸۰، ۳۸۷، ۴۴۲
 مسيب بن نجبة فزاري ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۹۹
 مسيح ۴۰۷ ح
 مسيلمة بن حبيب حنفي (مسيلمة كذاب) ۴، ۸، ۷
 مشرح بن معدی كرب (شاه كنده) ۱۱، ۱۱ ح، ۲۹۲

معاویة بن یزید بن مہلب ۲۷۶	مفضل بن فضالہ قتبانی ۴۰۳
معبد بن خلیل مزنی تمیمی ۳۶۱ ح، ۳۶۴	مفضل بن مہلب ۲۲۸، ۲۳۹، ۲۴۰
معبد بن مرہ ۲۷ ح	مقاتل بن حکیم عکبی ۳۲۰، ۳۲۰ ح، ۳۵۲ ح
معتز (ابو عبد اللہ) ۵۱۶، ۵۲۴، ۵۳۱-۵۳۹	مقداد بن اسود = مقداد بن عمرو
معتصم (ابو اسحاق بن رشید) ۳۶۱ ح، ۴۴۳، ۴۶۸، ۴۷۹، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۳	مقداد بن عمرو ۳۳، ۵۴، ۵۵، ۶۵
۴۹۵-۴۹۸، ۵۰۰-۵۰۴، ۵۰۶-۵۱۱	مقتدر ۲۷۰ ح
معتضد (احمد بن موفق) ۲۷۰ ح، ۵۴۵	مقریزی ۴۱ ح
معتمد (احمد بن متوکل) ۵۳۵-۵۴۱، ۵۴۳	مقوقس ۳۳، ۳۴
معتمر بن سلیمان ۴۴۵	مکتفی ۲۷۰ ح
معدان حمصی ۴۳۸	مکحول دمشقی ۲۷۴، ۳۰۴
معدی کرب کندی ۱۱ ح	ملکة بخارا = خاتون
معد بن فیس ریاحی ۱۰۰	ملکة قرغانہ ۲۷۶
معللہ ۴۹۴	مناخی = ابراہیم بن ابی جعفر حمیری
معلی بن زیاد ۳۴۶ ح	منارہ (مولای منصور) ۳۸۰، ۳۹۰
معمر بن عیسیٰ عبدی ۴۱۶	منتصر (محمد بن متوکل) ۵۱۴، ۵۱۷، ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۲۵
معن بن زائدة شیبانی ۲۹۶، ۲۹۶ ح، ۳۶۳، ۳۷۹-	منذر بن جارود عبدی ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۷۱، ۱۷۱ ح، ۲۱۱
۳۸۱، ۳۹۷ ح	منذر بن حسان ۲۵
مغلس ۳۱۶، ۳۱۷	منذر بن عبد الملک ۲۳۳
مفود ۳۲۵ ح	منذر بن زبیر بن عوام ۱۵۳
مفیرہ بن سعید خارجی ۲۹۳ ح	منصور بن ایتاخ ۵۱۴
مفیرہ بن سلیمان ۳۶۰	منصور ابن جمونہ کلابی ۳۶۰
مفیرہ بن شعبہ ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۶، ۴۳، ۴۵،	منصور = ابو جعفر عبد اللہ بن محمد بن علی
۴۹، ۵۲، ۵۵، ۶۲، ۷۴ ح، ۷۵ ح، ۷۷،	منصور بن جمہور ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۴۱، ۳۴۱ ح، ۳۴۲
۱۴۲، ۱۴۶-۱۴۹، ۱۶۱، ۱۶۲	منصور بن زیاد ۴۸۰
مفیرہ بن فزع سعدی ۳۷۰	منصور بن عبد اللہ بن ذی سہم بن یزید حمیری ۳۸۴
مفیرہ بن مہلب ۲۲۷	
مفیرہ بن یزید بن حاتم مہلبی ۴۱۴	

- منصور بن عبدالله بن یوسف برم ۴۶۷
 منصور بن عیسی بن شیخ ۵۳۹، ۵۴۱، ۵۴۲
 منصور بن عیسی سیمی ۵۰۰
 منصور بن معتمر سلمی ۳۵۰
 منصور بن مهدی ۴۰۴، ۴۴۳، ۴۵۵، ۵۱۲
 منصور بن یزید بن منصور حمیری ۴۰۰، ۴۳۶
 منظور بن جمهور ۳۱۶، ۳۱۷
 منظور فزاری ۱۵۹
 منقذ (یدربوس) ح ۵
 منکجور فرغانی ۵۰۰، ۵۰۴، ۵۲۶ ح
 منویل بطریق ۴۸۷
 منیع تنوخی ۴۶۲
 منیه (مادر یعلی) ۷۳، ۷۳ ح
 مورو عجللی ۲۴۹، ۲۷۴
 موسی بن ابراهیم (ابوالبعیث) ۵۱۹
 موسی بن یفا کبیر ۵۲۸، ۵۳۴
 موسی بن جعفر ۳۸۷، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱
 موسی بن خازم تمیمی ۴۱۶
 موسی بن داود بن علی بن عبدالله بن عباس ۳۲۳ ح، ۳۳۰
 موسی بن زرارہ ۵۱۹
 موسی بن عبدالله بن خازم سلمی ۲۲۰
 موسی بن عبدالملک بن هشام ۵۱۴، ۵۲۲
 موسی بن عبیدة بن ابی صعصعة ربذی ۳۸۸، ۳۴۹
 موسی بن عقبه ۳۴۹
 موسی بن علی بن رباح ۴۰۵
 موسی بن عمران ۱۶، ۱۴۰، ۲۳۴، ۳۴۵-۳۷۷، ۴۲۱
 موسی بن عیسی بن موسی هاشمی ۳۹۹، ۴۰۷
- ۴۱۱، ۴۳۹، ۴۴۳
 موسی بن کعب تمیمی ۳۰۷ ح، ۳۲۳ ح، ۳۳۰
 ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۱، ۳۴۱ ح، ۳۴۲، ۳۴۹
 ۳۵۲، ۳۶۳، ۳۸۷
 موسی بن مأمون ۴۹۴، ۵۱۲
 موسی بن مبارک یشکری ۴۶۱
 موسی بن محمد امین ۴۵۰، ۴۵۸
 موسی بن مصعب ۴۰۲، ۴۰۸
 موسی بن موسی هادی (موسی اعمی) ۴۱۰
 موسی بن مهدی (هادی) ۲۶۹ ح، ۳۴۹ ح، ۳۸۳
 ۳۹۰، ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۴، ۴۰۶ -
 ۴۱۱، ۴۲۷، ۴۳۷، ۴۴۱، ۴۹۴
 موسی بن نصیر لخمی ۱۳ ح، ۲۲۸، ۲۳۹، ۲۴۸
 ۲۵۲، ۲۸۰، ۲۸۰
 موسی بن ولید بن یزید ۳۰۹
 موسی بن یحیی بن خالد برمکی ۴۷۸
 موسی بصری ۴۶۹
 موفق صقلبی ۴۶۹ ح
 مولد = محمد مولد
 مؤید (ابراہیم بن متوکل) ۵۱۶، ۵۲۴، ۵۳۲
 مهاجر بن ابی امیه ۱۱
 مهتدی بن معتر ۵۳۷
 مهتدی (محمد بن واثق) ۵۳۷-۵۳۹-۵۴۱
 مهدی بن اصرم ۴۸۴، ۴۸۵
 مهدی بن علوان خارجی ۴۶۸
 مهدی (محمد بن منصور) ۲۶۹ ح، ۳۱۸، ۳۲۷ ح،
 ۳۳۰، ۳۴۹، ۳۴۹ ح، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۳
 ۳۶۵، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۸۰، ۳۸۳، ۳۸۶

نباتة بن حنظلة کلابی ٣٠٧، ٣١٧، ٣١٨، ٣٢٠، ٣٣٤، ٣٢٦	٣٨٨، ٣٩٠، ٣٩٣ - ٤٠٨، ٤١١، ٤٢٧، ٤٣٣ ح، ٤٣٧، ٤٥٠، ٤٥٧
نجاح بن سلمه ٥٠٨، ٥٢٢	مهدی بن مأمون ٤٠٥
نجدة بن عامر حروری ٢٠٩، ٢١٦، ٢٢٢، ٢٢٢ ح	مهران ٢٥
نجم بن هاشم ٤٣٩	مهلب بن ابی صفره ١٥١، ١٩٢، ٢١٠، ٢١١،
نحاب ٤٣٩، ٤٤٠	٢٢١، ٢٢٦، ٢٢٧، ٤٤٢، ٤٧٨
نخیر خان ٤١، ٤١ ح	مهلهل تمیمی ٤٣٨
نرسی ٤٨٢	مهلهل خارجی ٣٧٨
نرسی (دهگان بابل) ٤٢	میثم تمار ١٤٠
نصر بن حبیب مهلبی ٤١٦، ٤٤٠	میسرة بن مسروق عیسی ٤٤
نصر بن حمزة بن مالک خزاعی ٤٧٤	میسرة ٢٥٦
نصر بن سیار کنانی ٢٧٨، ٢٩٩، ٢٩٩ ح، ٣٠٠، ٣٠٦ - ٣٠٨، ٣١٧ - ٣١٩	میسرة نبال (ابورباح) ٢٥٧، ٢٧٣، ٢٧٨
نصر بن شیب نصری ٤٦٢، ٤٦٣، ٤٧٣، ٤٧٥، ٤٧٦، ٤٨٠، ٤٨١	میسون ١٧٧
نصر بن مالک ٤٠٢	میمون بن ابراهیم ٥١٦
نصر بن محمد بن اشعث خزاعی ٣٢٧ ح، ٣٩٨	میمون بن مهران ٢٧٣، ٢٧٤، ٣٠٤
نصیر (یدر موسی) ١٣ ح	میمون (مولای حوشب) ٢٢٥
نصیر خادم ٤٠٦	ن
نصر بن حکم ٥١٣ ح	نائله ٧٥ ح
نعمان بن بشیر انصاری ٧٤ ح، ٧٥ ح، ٨٩، ١٠١، ١٦٧، ١٩٣، ١٩٧، ١٩٨، ٢٠٩	نائله ٧١
نعمان بن ثابت (ابوحنیفه) ٣٨٨	نائیل بن قیس جذامی ١٩٧، ١٩٩، ١٩٩ ح، ٢١٧
نعمان بن عجلان ١١٢، ١١٢ ح	نافع بن ازرق ٢١١، ٢٢١
نعمان بن عدی بن حرثان ٤٧	نافع بن حارث ٣٠، ٥٢
نعمان بن مقرن مزنی ٢٦، ٤٤	نافع بن عمرو خزاعی ٤٧
نعمان بن منذر بن ساوی تمیمی ٩	نافع بن کلده ٣٠ ح
نعمان بن یزید بن عبدالملک ٣٠٤ ح، ٣٣٧	نافع (مولای عبدالله بن عمر) ٢٧٤، ٢٨٢، ٣٠٤، ناقص = یزید بن ولید بن عبدالملک

ولیدبن چشم ۴۳۶	نعمان (شاه حیره) ۹
ولیدبن سعد ازدی ۳۲۳، ۳۲۹	نعیم بن ابی هنداشجعی ۳۰۴
ولیدبن طریف حروری ۴۱۶	نقاد کردن شکن (نقاد کردن دار) ۱۷۰، ۱۷۰ ح
ولیدبن عبدالملک ۲۳۲-۲۳۴، ۲۳۷-۲۳۹	نمیله بن مرثه اسعدی ۳۷۰
۲۴۳، ۲۴۵-۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۶۳ ح	نوح ۱۶، ۶۵، ۴۵۷
۳۱۲، ۲۷۵	نوشری بن طاجیل ترکی ۵۲۸، ۵۳۲، ۵۳۴
ولیدبن عقبه بن ابی سفیان ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۹۴	نیزک طرخان ۳۸، ۳۸ ح، ۲۴۰، ۲۴۱
ولیدبن عثمان ۷۳	
ولیدبن عروثه بن (محمد بن) عطیه سعدی ۳۲۷ ح، ۳۳۲	و
ولیدبن عقبه بن ابی معیط ۵۷، ۷۰، ۷۵	واتق (هارون بن معتصم) ۵۰۵-۵۱۱، ۵۱۳، ۵۳۸
ولیدبن قفقاع عیسی ۳۰۳ ح	واجن ۵۲۲
ولیدبن مسلم ۴۵۹	واصل بن ولید بن یزید ۳۰۹
ولیدبن معاویه بن مروان بن عبدالملک ۳۲۴، ۳۳۹	واضح ۳۶۳، ۳۸۰، ۳۹۵
ولیدبن ولید بن یزید ۳۰۹	واقدی ۲۲، ۴۶، ۲۳۸
ولیدبن هشام ۲۸۱ ح	وحشی ۸
ولیدبن هشام معیطی ۲۷۴ ح	ورد بن صفوان سامی ۳۴۱
ولیدبن یزید بن عبدالملک ۲۷۵، ۲۸۰، ۲۸۱	وردان ۱۵۰، ۱۸۶، ۱۸۵
۲۹۸ ح، ۳۰۰-۳۰۲، ۳۰۴ ح-۳۰۶	ورده (مادر مهتدی) ۵۳۸ ح
۳۰۸-۳۱۱، ۳۱۳	ورقاء بن سمی بجلی ۱۶۳ ح
ونداهرمز ۴۳۶ ح	ورقاء بن نصر باهلی
وهب بن عبدالله عامری اسدی ۲۳۵	وزیر آل محمد = ابوسلمه
وهب بن مسعود خثعمی ۱۰۶، ۱۰۷	وزیر سختیانی ۲۹۳ ح
ه	وصیف ترک ۵۰۴، ۵۱۲، ۵۲۳، ۵۳۴، ۵۳۵
هادی = علی بن محمد بن علی	وضاح بربری ۳۰۲
هادی = موسی بن مهدی	وکیع بن ابی سود تمیمی ۲۵۴
هارون بن ابی خالد ۵۱۵، ۵۲۰	وکیع بن جراح ۴۴۵، ۴۵۹
هارون بن جینویه ۵۱۶	وکیع بن عمرو (عمیره قریمی) ۲۲۰، ۲۲۰ ح
	ولاده (مادر ولید) ۲۳۶، ۲۵۰

هشام بن اسماعیل بن هشام بن ولید بن مغیره مخزومی	هارون رشید ٢٦٩ ح، ٣٤٩ ح، ٣٩٥، ٣٩٦، ٣٩٩، ٤٠٠، ٤٠٤ - ٤١٦، ٤٧٢، ٤٧٤
٢٣٢ - ٢٣٤، ٢٣٧، ٢٤٨، ٢٨٣	هارون بن سعد عجلی ٣٧٠
هشام بن عبدالملک ٢٣٣، ٢٥٩، ٢٧٥، ٢٨٠،	هارون بن مأمون ٤٩٤
٢٨٣، ٢٨١ - ٢٨٨، ٢٩٣، ٢٩٤، ٢٩٦،	هارون بن محمد بن ابی خالد ٤٦٣
٢٩٧، ٣٠٦، ٣٠٨، ٣٣٩، ٣٤٠،	هارون بن معتصم = واثق
٣٤٤ ح، ٣٦٠	هارون بن موسی بن جعفر ٤٢١
هشام بن عروہ بن زبیر ٣٨٨، ٣٤٩ ح	هاشم بن اشتاخنج خراسانی ٣٨٢
هشام بن عمرو ثعلبی ٣٦٤، ٣٦٤ ح، ٣٧٩، ٣٨٠،	هاشم بن باتیجور ٤٩٦
٣٨٦	هاشم بن صلت ٤٤٤
هشام بن عمرو عقیلی ٣٥٤	هاشم بن عبدالرحمان بن حدیج سکونی ٤٠٢
هشام بن مصاد ٣١٣ ح	هاشم بن عقبه بن ابی وقاص ٢٢، ٢٨، ٤٥
هلال بن علفه ٢٨	هاشم بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم ٢٠
هلال بن احوز مازنی ٢٧٦	هاشم بن یزید بن عبدالملک ٢٨١
هند (دختر مهلب) ٢٢٨	هانئ بن عروہ ١٧٨، ١٧٩
هند (مادر معاویه) ٨٤، ١٤٣	هانئ بن قبیصة بن هانئ بن مسعود شیبانی ٤٦١ ح
هود ١٥	هانئ بن هانئ ١٧٨، ١٧٨ ح
هیثم بن محمد بن ابی بکر ٣٠٤	هدبة بن عامر سعدی ٢٩٩
هیصم بن عبدالحمید همدانی ٤١٨، ٤١٩	هذیل بن عمران ١٣
ی	هرار بن مره ٣٥٠، ٣٥٠ ح، ٣٨٨، ٣٨٨ ح
یا رجوج (یار کوج) ٥٤٢، ٥٤٢ ح، ٥٤٥	هرثمة بن اعین ٤١٥، ٤١٧، ٤٢٧، ٤٣٦، ٤٤٢،
یاطس ٥٠٢	٤٤٤، ٤٤٩، ٤٥٠، ٤٥٥ - ٤٥٧، ٤٦٣،
یاغی بصره = علی بن محمد	٤٦٦، ٤٦٧، ٤٨٢، ٤٨٣، ٤٩٤
یثیم = علی بن حسین بن صباح قیسی	هرثمة بن نصر ٥١٤
یحیی بن ابی اسحاق هنائی ٤٤٥، ٤٤٥ ح	هرقل ٣٤، ٤٢
یحیی بن ابی زائده ٤٠٥، ٤٤٥	هرمزان ٤١، ٥١، ٥٥، ٦٩
یحیی بن اشعث بن محمد مدینی ٤٥٤	هزارمرد = عمر بن حفص مهلبی
یحیی بن اکثم تمیمی ٤٨٥، ٤٨٧، ٤٨٩، ٥١٨	هشام بن ابراهیم ٣٢٣

- یحیی بن بحر ۳۳۸، ۳۳۹
یحیی بن برمک = یحیی بن خالد
یحیی بن جعفر بن تمام ۳۲۳ ح
یحیی بن حکم ۲۳۴
یحیی بن خاقان ۵۱۴
یحیی بن خالد بن برمک ۴۰۹، ۴۲۷، ۴۶۰ -
۴۴۱، ۴۳۲
یحیی بن زید بن علی ۲۹۸ ح، ۳۰۶، ۳۰۶، ۲۹۹ ح
یحیی بن سعد ۴۴۹
یحیی بن سعید انصاری ۳۴۹، ۳۸۷، ۳۸۸
یحیی بن سعید تیمی (تیمی) ۳۸۸، ۳۸۸ ح
یحیی بن سعید حرشی ۴۳۸، ۴۳۸ ح، ۴۳۹
یحیی بن سعید قطان ۴۵۹
یحیی بن سلمة بن کهیل ۳۸۹، ۴۰۵
یحیی بن سلیمان طائفی ۴۵۹
یحیی بن صفوان جمحی ۲۱۶
یحیی بن عامر بن اسماعیل حارثی ۴۶۷
یحیی بن عبدالرحمان بن حاطب ۲۸۲، ۲۷۴
یحیی بن عبدالله بن حسن بن حسن ۴۱۲، ۴۱۳
یحیی بن علی ۱۳۹
یحیی بن علی بن عبدالله بن عباس ۲۹۲
یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن
حسین بن علی بن ابی طالب ۵۲۹
یحیی بن عیسی بن موسی ۴۲۷
یحیی بن قیس غسانی ۲۰۰
یحیی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ۳۲۳ ح،
۳۳۰، ۳۳۴ ح، ۳۴۱، ۳۷۹
یحیی بن معاذ بن مسلم ۴۷۵، ۴۸۳
- یحیی بن موسی کندی ۴۱۷
یحیی بن ولید ۲۴۸
یحیی بن هرتمه ۵۱۳
یحیی بن یزید بن عبدالملک ۲۸۱
یحیی بن یعمر عدوانی ۱۹۲ ح
یحیی خارجی ۳۹۷
یرقا ۲۰، ۲۰ ح، ۴۹
یزدگرد (یزدجرد - خسرو) ۲۷، ۲۷، ۲۹، ۳۷ ح،
۱۸۴، ۲۶۴
یزید بن ابی سفیان ۲۱، ۲۱، ۲۴، ۳۷
یزید بن ابی کبشہ سکسکی ۲۳۳، ۲۴۷، ۲۸۱
یزید بن ابی مسلم ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۸۰
یزید بن اسحاق ۴۵۹
یزید بن اسد بجلی ۸۶، ۹۸
یزید بن اسد سلمی ۳۴۲، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۸۰، ۳۸۸
یزید بن اصم ۲۷۴، ۳۰۴
یزید بن انس ۲۰۲
یزید بن بلال یمنی ۴۶۱
یزید بن ثابت ۷۴ ح
یزید بن جرهم داعی ۲۷۸
یزید بن حاتم مهلبی ۳۳۵ ح، ۳۶۱، ۳۷۹، ۳۸۲،
۳۸۳، ۴۱۶
یزید بن حرعبسی ۱۷۴
یزید بن حصن ۴۸۵، ۵۰۱
یزید بن خالد بن عبدالله قسری ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۴
یزید بن زریع ۴۴۵
یزید بن زیاد ۳۴۷، ۳۵۲
یزید بن سلیمان عبدالملک ۲۶۰، ۳۱۰

یزید بن منجاب مہلبی ۴۷۲	یزید بن شجرہ ۱۷۶، ۱۷۶ ح
یزید بن منصور حمیری ۳۸۱، ۳۹۹، ۴۰۴،	یزید بن شجاع لخمی ۳۱۱
یزید بن مہلب ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۲	یزید بن عاتکہ = یزید بن عبدالملک
۲۵۲-۲۵۵، ۲۶۲، ۲۷۳-۲۷۷	یزید بن عبداللہ ۳۸
یزید بن ولید ۲۴۸، ۲۷۵، ۳۰۹-۳۱۲	یزید بن عبداللہ ۵۳۲
یزید بن ولید بن یزید ۳۰۹	یزید بن عبداللہ بن زعمہ ۱۹۱
یزید بن ہانی ۳۲۵ ح	یزید بن عبداللہ بن شخیر ۳۰۴، ۳۲۸
یزید بن ہبیرہ = یزید بن عمر بن ہبیرہ	یزید بن عبداللہ بن یزید بن معاویہ بن ابی سفیان ۳۳۶
یزید بن ہشام ۳۰۱، ۳۰۲	یزید بن عبدالملک بن مروان ۲۳۳-۲۶۹، ۲۶۹ ح،
یسیر بن عمرو سلولی ۲۳۵	۲۷۳-۲۸۲، ۳۰۰، ۳۰۴ ح، ۳۴۸
یعقوب ۵۳۱	یزید بن عرار ۲۹۶، ۳۰۸، ۳۱۶
یعقوب بن ابراہیم (ابویوسف) ۴۴۵	یزید بن عمر بن ہبیرہ فراری (ابن ہبیرہ) ۳۱۴،
یعقوب بن تمیم اباضی = یعقوب بن تمیم کندی	۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۰-۳۲۳، ۳۳۴، ۳۳۵ ح،
یعقوب بن تمیم کندی (ابوحاتم) ۳۸۲، ۳۸۳	۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۶
یعقوب بن داود ۴۰۱، ۴۰۲	یزید بن عنسبہ حرشی ۴۴۴
یعقوب بن صالح ہاشمی ۴۶۲	یزید بن غریف ہمدانی ۲۸۸
یعقوب بن علی بن عبداللہ بن عباس ۲۹۲	یزید بن غزوان ۴۴۴
یعقوب بن فضل بن عبدالرحمان بن عباس بن ربیعہ بن	یزید بن قیس ارجبی ۱۱۱
حارث بن عبدالمطلب ۳۷۰	یزید بن مالک ۴۵۹
یعقوب بن لیث صفار ۵۲۶، ۵۳۶	یزید بن محمد بن حنظلہ مخزومی ۴۶۴، ۴۶۵
یعقوب بن مأمون ۴۹۴	یزید بن مروان ۳۳۲
یعقوب بن منصور ۳۸۶، ۴۴۳	یزید بن مزید بن زائدہ شیبانی ۳۸۰، ۳۹۷، ۴۱۶
یعقوب بن مہدی ۴۰۴	۴۳۸-۴۴۰
یعقوبی ۸۷ ح	یزید بن معاویہ ۷۴ ح، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۰، ۱۶۱
یعلی بن امیہ = یعلی بن منیہ	۱۶۷ ح، ۱۷۳ ح-۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۲ ح، ۱۸۴-
یعلی بن منیہ تمیمی ۴۷، ۵۲، ۷۳، ۷۳ ح، ۷۸	۱۸۷، ۱۸۹-۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۱
یقظین بن موسیٰ ۳۵۴، ۳۹۵	۲۲۰، ۲۶۹ ح، ۲۷۵
یمان بن؟ نصرانی ۵۰۸	یزید بن معاویہ بن مروان بن عبدالملک ۳۳۹

یوسف بن عمر بن شبرمه ۲۹۹ ح	یوسف بن ابراهیم تنوخی (قصیر) ۵۲۹
یوسف بن محمد بن یوسف طائی ۵۱۸	یوسف بن ابراهیم (برم) ۳۹۷
یوسف بن محمد ثقفی ۳۰۶	یوسف بن حکم ثقفی ۱۹۹
یوسف بن یعقوب ۱۶	یوسف بن راشد سلمی ۴۳۷
یونس بن ابی اسحاق سبیعی ۴۰۵، ۳۸۸	یوسف بن عطیه ۴۴۵
یونس بن عبید ۳۵۰	یوسف بن عمر ثقفی ۲۵۲، ۲۸۵، ۲۹۴ - ۳۹۰
یونس بن متی ۱۶	۳۰۵، ۳۰۸، ۳۱۳

فهرست اعلام قبایل و طوایف و سلسله‌ها و خاندانها

ازد ۰۵۷، ۰۸۰، ۲۲۱، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۵۷، ۴۰۸، ۵۱۸، ۵۱۸

اسد ج، ۷۹

اشعریان ۴۰۲

اصحاب ابن اشعث ۲۳۱

اصحاب بابك ۵۰۴

اصحاب پیامبر خدا (اصحاب رسول خدا) ، اصحاب محمد (محمد) ۲۹، ۳۰، ۳۹، ۴۳، ۵۰، ۷۹، ۱۵۱

اصحاب علی (اصحاب امیرالمؤمنین) ۸۰، ۸۱، ۸۹، ۹۱، ۹۷، ۲۷۲

اصحاب کسا ۱۵۴

اصحاب کهف ۱۰۵، ۱۳۷

اصحاب مدین ۱۸۹

اصحاب معاون ۳۸۷

اصحاب معاویه ۸۹

اکراد ۱۶۰

امت محمد ۷۸، ۳۳۹

امهات مؤمنین (زنان پیامبر خدا) ۴۰، ۴۶، ۷۱، ۷۳، ۲۳۷

امیران خزر ۵۱۹

امیه = بنی‌امیه

آ

آل ابراهیم ۶۵

آل ابوسفیان ۱۹۶

آل ابی طالب ۵۴۲، ۵۴۴، ۵۴۴، ۵۴۵

آل ابی معیط ۳۰۷ ح

آل بیت ابی طالب ۳۷۱ ح

آل حرب ۲۶۷

آل خطاب ۴۵، ۵۰

آل عمران ۱۵، ۶۵، ۲۲۵

آل محمد (آل پیامبر خدا) ۱۵۶، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۳۷، ۲۹۹، ۳۰۸، ۳۲۰، ۳۳۴

۳۳۴ ح، ۳۳۶

آل مروان ۱۵۵

آل مهلب ۲۷۷، ۴۴۲

الف

اباضیان ۳۸۲

ابناء ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۶۷، ۴۶۸

احزاب ۱۵، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۴۶

اخباریان ۲۹۸ ح

ازارقه ۲۱۱، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۲۷

١٠٢، ١١٢، ١٩١ - ١٩٣، ١٩٨، ٢٠١	انبیا ١١٥
٢٠٤، ٢١٣، ٢٤٣، ٢٧٠، ٣٢٠، ٣٢٦	اندلسیها ٤٦٣، ٤٦٢
٣٥٢، ٣٦٢، ٤١٥، ٤١٧	اصار ٣، ٣، ٣ ح ١٥، ١٨، ١٩، ٤٠، ٧٤
اهل شمشاط ٥٣٢	٧٤ ح، ٧٥ ح، ٧٦ ح، ٨٣ ح، ٨٨، ٨٩، ١٥٢
اهل شوری ٨٧	١٦٦، ٢٥٧
اهل عراق (مردم عراق) ١٠٢، ١٧٨، ٢٢٣	اهل اردن ٩٨
٢٥٦، ٢٧٠، ٢٩٧	اهل بدر ٦٩، ٨٩
اهل فیوم ٤٠٨	اهل بشرود (مردم بشرود) ٤٨٨، ٤٨٧
اهل قبله ٣٧٩	اهل بصره (مردم بصره) ٤٠، ٧٨، ١٦٥، ٢٢٣
اهل قرآن ٩٠	٣٦٩، ٤٧٨، ٥٣٩
اهل کتاب ١١٧	اهل بیت پیامبر خدا ١٩٤، ٢٠١
اهل کوفه (مردم کوفه) ٤٣، ٧٤، ٧٩، ١٠١، ١٠٢	اهل بیت نبوت ٢٠٣
١٤٤، ١٤٧، ١٤٨، ١٧٨، ١٨١، ٢٢٢	اهل بیعت رضوان ٢٩
٢٣٠، ٢٧٢ ح، ٢٩٩، ٤٠٢	اهل تومان ٢٨٧ ح
اهل لؤلؤه (مردم لؤلؤه) ٤٩٠	اهل جزیره (مردم جزیره) ٣١٢
اهل مدینه (مردم مدینه) ٤٠، ١٠٤، ١٠٥	اهل جمل ٩٧ ح
١٠٩، ١١٦، ١٨٧، ١٩٠، ١٩١، ٢٠٣	اهل حره ١٩١، ١٩٣
٢٢٤، ٢٣٧، ٢٣٩، ٢٤٦، ٢٥٧، ٣١١	اهل حمص (مردم حمص) ٢٣، ٢٤، ١٩١، ١٩٨
٣١٥، ٣٦٦، ٣٦٧، ٣٦٩، ٤٢٢، ٥٠٨	٣١٠، ٣١١، ٣١٣، ٣١٦، ٤٤١، ٥١٩
اهل مرو (مردم مرو) ٦٠	٥٢٧، ٥٢٨، ٥٣٨
اهل مصر (مردم مصر) ٧٠، ٩٩، ١٥٠، ١٩٧	اهل خوف (مردم خوف) ٤٠٢، ٤٠٨، ٤٥٥
٣١١، ٤٠٣، ٤٨٢، ٥٢١	٤٨٨
اهل مکه (مردم مکه) ٤٠، ١٠٩، ١٨٧	اهل دمشق (مردم دمشق، دمشقیان) ٢١، ٩٨
٢٥١، ٤٦٦، ٥٣١، ٥٤٢	٣١٢ - ٣١٤
اهل موصل (مردم موصل) ٣٤١	اهل ذمه (ذمیان، کافران ذمی) ١١١، ١١٨
اهل هرات ٦٠	٣٩٠، ٥١٥، ٥١٦
اهل یمن (مردم یمن) ٤٠، ٩٩، ٣٠٧، ٣٠٨	اهل سنت ٤٨٣
٣٦٣، ٤١٨، ٤١٩، ٤٦٦، ٤٨٢	اهل شام (مردم شام) ٨٣، ٨٣ ح، ٨٦، ١٠١، ٨٨

بنی جمح ۳۹۵	ایرانیان ۵۲۵، ۶۳۹
بنی حارث بن کعب ۱۴۹	
بنی حسن ۲۶۹ ح	ب
بنی حمان بن سعد ۴۰۵ ح	بابکیان ۵۲۸
بنی حنیفه ۶، ۲۰۶، ۳۰۷ ح	باهله ۱۹۸
بنی ذهل ۴۸۳	بجیله ۲۵، ۳۸، ۱۴۹، ۲۹۳
بنی سلیم ۵۰۸، ۵۴۵	بربرها (بربریان) ۲۸۷ ح
بنی سبط ۴۶۲	بطریقان آذربایجان و ارمنستان ۴۹۹، ۵۰۹
بنی شیبان ۲۷۲ ح، ۵۳۵	۵۱۸
بنی شیبه ۳۹۵	بلقین ۵۸، ۵۸ ح، ۵۰۷
بنی ضبه ۸۰	بنی ابی معیط ۴۸
بنی عامر بن لوی ۱۰۴	بنی اسد ۶ ح، ۱۴، ۷۴، ۳۵۱ ح
بنی عامر ۲	بنی اسد بن عبدالعزی بن قسی ۲۰۷
بنی عباس (عباسیان) ۲۹۶، ۳۱۳، ۳۲۴، ۳۴۰	بنی اسرائیل ۹۳، ۱۹۹
۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۹ ح، ۳۶۸، ۴۴۳ ح	بنی اسید بن ابی العیس ۵۰۷
۴۴۷	بنی امیه ۴۸، ۵۶، ۶۳، ۶۷، ۷۵ ح، ۱۸۹
بنی عبدالاشهل ۷۴ ح	۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۱۶،
بنی عبدالمطلب ۱۸۷، ۱۸۸	۲۴۶، ۲۵۱، ۲۶۱، ۲۷۵، ۲۸۶ ح، ۲۸۸
بنی عبد مناف ۴۰، ۴۱، ۷۵	۲۹۳، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۲ ح، ۳۱۳، ۳۰۷
بنی عجلان ۱۴۶	۳۱۸، ۳۲۰ - ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۳۳
بنی عدی ۴۹	۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۰ ح، ۳۴۲ ح، ۳۸۶
بنی عمرو بن شیبان بن ذهل ۳۰۷ ح	بنی اواد ۳۲۳
بنی فاطمه ۲۶۹ ح	بنی بسطام ۴۶۲
بنی قیس بن ثعلبه ۲۲۲ ح	بنی تغلب ۱۳
بنی القین = بلقین	بنی تمیم ۲۹۸ ح، ۳۶۱ ح
بنی کنانه ۱۰۷	بنی تیم بن مره ۱
بنی لیث ۳۲۳	بنی ثقیف ۲۱۵، ۲۱۵ ح
بنی مازن بن عمرو بن تمیم ۲۷۶ ح	بنی حمفر بن کلاب ۲، ۲ ح، ۴۳۵

پسران جمذة بن هبيرة ۱۵۹	بنی محارب ۴۸۵
پسران فاطمه‌ها ۲۰۶، ۲۰۶ ح	بنی مخزوم ۶۹، ۲۴۸
بیمبران ۱۸۸، ۱۱۵، ۹۶، ۹۱	بنی مدلیج ۴۶۲، ۴۶۳
بیمبرزادگان ۱۸۸	بنی مروان ۲۶۹ ح
ت	بنی مره ۴۱۵
تابعین ۳۴۹ ح	بنی منذر ۴۳۱، ۴۳۲
ترسیان ۱۰۸، ۱۱۷، ۴۸۸ ح	بنی ناجیه ۱۰۰، ۱۰۰، ۱۰۰ ح
ترکها (ترك، تركان) ۳۸ ح، ۱۹۳، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۸ ح، ۲۵۵، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۲، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۳، ۳۰۳ ح، ۳۱۰ ح، ۳۹۸، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۵۰، ۵۰۴، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۲ - ۵۳۷، ۵۴۳، ۵۴۱، ۵۳۹	بنی نجار ۷۹
تفرغز ۳۹۸، ۴۵۰	بنی وضاح ۳۰۲ ح
تقلب ۸۸	بنی هاشم (هاشم، هاشمیان) ۱۲، ۳۵، ۸۱، ۱۵۲، ۲۰۳، ۲۹۵، ۲۰۷، ۲۵۱، ۲۶۹، ۲۶۹ ح، ۲۷۰، ۲۷۸، ۲۸۸، ۳۰۷، ۳۰۷، ۳۰۷ ح، ۳۰۸، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۳ ح، ۳۳۷، ۳۳۷، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۴ ح، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۷۸، ۳۹۶، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۲۲، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۴۳، ۴۵۰، ۴۵۶، ۵۱۱، ۵۲۹، ۵۳۶
تمیم ۲۵۴، ۲۵۶	بنی هلال ۳۰، ۵۴۲، ۵۴۵
تنوخ ۳۹۹، ۵۲۹	بنی یشکر ۲۷۱ ح، ۲۷۲ ح
تیم‌الریاب ۱۴۹	پ
ث	پادشاهان اندلس = کتها
ثقیف ۱۳ ح، ۲۲۵ ح، ۳۹۷	پادشاهان ایران ۱۶۷
ثمود ۱۸۹، ۲۲۵ ح	پادشاهان جبال ۲۸۶ ح
ج	پادشاهان جبال و باب‌الابواب ۵۰۹
جتها (جت) ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۹۶ ح	پادشاهان روم ۳۰۴ ح
جذام ۳۶، ۳۷، ۲۵۵، ۵۰۷، ۵۴۴	پادشاهان عجم ۲۸۶
جراجمه الطاکیه ۲۳۶	پارسیان ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۳۷، ۳۸

خراسانیان مقیم ارمنستان ۴۳۹	جهینه ۷۰
خرلخیه (خرلخیها) ۴۵۰، ۳۹۸	چ
خرمیان (خرمیه) ۴۸۳، ۴۹۵ ح	چهارپادشاه کنده ۲۹۲
خزاعه ۳۰۷، ۳۱۵، ۳۵۰	ح
خزر ۶۱، ۲۷۹، ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۶۲، ۴۳۹، ۵۱۹	حبشیان ۳۲۶، ۳۲۷ ح
خلفای بنی امیه ۲۸۶ ح	حروریه (حروریان) ۹۳، ۳۱۵
خلفای بنی عباس ۳۴۹ ح، ۴۴۷	حمیر ۱۷۴، ۱۹۸
خلفای بنی هاشم ۳۴۹	خ
خلفای محمودی علوی اندلس ۳۴۹ ح	خارجه ۹۹
خلفای فاطمی مصر ۳۴۹ ح	خارجیان = خوارج
خوارج ۹۲ - ۹۴، ۹۷، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۶۵، ۲۱۱، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۸۸، ۲۹۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۸۰، ۳۸۱، ۵۱۱، ۵۲۶، ۵۳۰، ۵۳۵	خاندان ابراهیم ۶۵
خوارج کرمان ۲۲۱	خاندان ابوطالب ۲۶۷
د	خاندان ابی عقیل ۲۷۴ ح
داعیان بنی هاشم ۲۹۹، ۳۰۷	خاندان برمک ۴۳۱
دوازده نفر نقیب ۳۰۷ ح	خاندان پیامبر ۵۴، ۶۶، ۱۵۲، ۲۳۳، ۳۳۰، ۳۴۸، ۳۳۳
دو تبعید شده پیامبر خدا = حکم و مروان	خاندان سلیمان بن عبدالملک ۲۵۹
دو حکم (دوداور) ۹۱-۹۴	خاندان عبدالله بن حسن ۳۶۰
دو دختر بزد کرد ۲۶۴	خاندان عمر ۴۶
ر	خاندان عمران ۶۵
ربیع ۷ ح، ۲۸، ۴۱، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۶۷، ۲۱۲، ۲۲۱، ۲۵۶، ۲۹۹، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۶۳، ۳۸۱، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۱۴، ۴۱۶	خاندان قس ۲۹۳
	خاندان کسری ۱۴۵
	خاندان مروان ۳۳۲
	خاندان مهلب ۴۷۸
	ختم ۳۷

سیاهیان جزیره و شام و مصر و مغرب ۴۰۸	۵۲۶، ۵۱۰، ۵۰۹، ۵۰۰، ۴۸۵، ۴۳۷
سیاهیان حبشه ۳۲۶، ۳۲۶ ح	۵۴۱، ۵۳۵، ۵۳۴
سیاهیان خسرو ۱۳	رومیان (روم) ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۲۲-۲۴ ح، ۳۴
سیاهیان عباس ۳۳۹ ح	۲۳۶، ۲۳۴، ۱۹۴، ۱۶۰، ۱۴۵، ۶۲، ۴۴
سیاهیان علی در جنگ بامعاویه ۸۸ ح	۳۰۳، ۲۸۲، ۲۸۱، ۲۷۴، ۲۷۳، ۲۵۸
سرخ پرچمان = محمره	۳۰۳ ح، ۳۹۶، ۳۸۸، ۳۸۳، ۳۴۹
سعد هوازن ۳۲۷ ح	۴۰۴، ۳۹۶، ۳۸۸، ۳۸۳، ۳۴۹
سفدیان ۲۷۷، ۲۷۷ ح	۴۹۰، ۴۸۸، ۴۴۴، ۴۴۱، ۴۳۳، ۴۱۵
سقلیان = سقلیان	۵۴۵، ۵۳۳، ۵۲۸، ۵۲۷، ۵۱۷، ۵۰۱
سکاسک ۲۸۱ ح	
سلیم ۵۰۸	
سیاه پوشان ۳۶۸، ۳۲۴	
ش	
شیعه (شیعیان، شیعیان علی بن ابی طالب، شیعیان بنی هاشم، شیعیان عراق) ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۷۰، ۱۹۹، ۲۰۱، ۳۰۶، ۳۵۵، ۳۶۱، ۴۳۳، ۴۰۷	
شیعیان خراسان ۲۹۹	
شیعیان مروان ۲۰۱	
ص	
صحابه رسول خدا ۱۱، ۳۶، ۱۷۶ ح، ۲۲۲، ۲۳۴ ح	
صحابه علی ۱۴۰	
سقلیان (سقالبه) ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۰ ح، ۵۱۹	
سناریه ۳۶۲، ۳۶۳، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۸۵، ۵۰۰، ۵۱۹، ۵۰۹	
	ز
	زطها (زط) ۴۹۶، ۴۹۶ ح
	زنان پیامبر خدا = امهات مؤمنین
	زنان هجرت کننده ۴۱
	زندانیان طالبیان ۳۹۴
	زندیقان ۴۰۱
	زیدییه ۳۷۰
	س
	سیاه برقه ۵۴۴
	سیاه بنی امیه ۳۲۰
	سیاه خراسان ۳۸۸
	سیاه روم ۴۰۴
	سیاه شام ۳۸۸
	سیاه صالح بن علی ۳۲۵
	سیاه محمد بن عبدالله بن حسن ۳۶۸
	سیاه مسلم بن عقبه ۱۹۰
	سیاهیان ایران ۲۴
	سیاهیان تبت ۴۵۰

ط	ف
طالبیان ۳۳۴، ۴۰۶، ۴۱۹، ۵۳۹، ۵۴۴	فاطمه‌ها ۲۰۶، ۲۰۶ ح، ۳۵۹
طی ۷۹، ۱۰۱، ۱۰۴	فاطمیان = فرزندان فاطمه
ع	فرزندان اسحاق (ولد اسحاق) ۸۲
عامله ۵۰۷	فرزندان اسماعیل (ولد اسماعیل) ۸۲، ۲۹۷
عبد شمس ۳۴۳، ۳۴۴	فرزندان جعفر بن محمد ۳۷۸
عبدالقیس ۹، ۱۴، ۸۲، ۲۲۶	فرزندان حسین بن علی ۱۸۴
عثمانیان ۷۵ ح	فرزندان سمیه ۱۸۱
عجم (عجمها) ۹، ۲۰، ۲۴، ۲۹، ۴۴، ۴۵، ۷۴	فرزندان علی بن ابی طالب ۳۶۱ ح
۱۴۹، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۸۲، ۲۴۰، ۲۵۳	فرزندان علی بن الحسین ۲۶۷
۲۵۴، ۲۸۳، ۲۸۶، ۴۰۳، ۴۱۱، ۴۴۶	فرزندان فاطمه‌ها ۱۸۱، ۲۶۹، ۲۶۹ ح
۵۰۶، ۵۴۱، ۵۴۳	فرزندان مهلب ۲۴۰، ۲۴۲
عجمهای میسان و نواحی دجله ۲۹	فرماندهان ارمنستان ۴۸۲
عرب (اعراب) ۴، ۵ ح، ۹، ۱۲، ۲۰، ۲۷، ۲۴	فرماندهان ازد ۴۰۸
۳۲، ۳۹، ۴۸، ۸۵، ۸۶، ۱۰۵، ۱۴۹	فرماندهان حرابه ۴۵۴
۱۵۰، ۱۶۸، ۲۱۲، ۲۷۷، ۲۸۴، ۲۸۶ ح	فرماندهان خراسان (خراسانی) ۳۵۲ ح، ۳۵۳
۲۹۷، ۳۴۱، ۳۷۹، ۳۸۱، ۴۸۸، ۴۹۳	۳۶۱ ح، ۳۷۲، ۳۷۳
۵۰۸، ۵۰۹، ۵۳۱، ۵۳۴	فرماندهان شام (فرماندهان لشکر های شام) ۳۱
عرب اصلی ۸۲	۱۴۵
عك ۳۲	فرماندهان مصر ۴۵۴
علویان ۳۲۹، ۳۶۶	فرماندهان و یاران مروان ۳۳۴
عنزه ۳۰۶ ح	فقهای دوران امین ۴۵۹
عنس ۶ ح	فقهای دوران حکومت یزید بن عبدالملک ۲۸۲
غ	فقهای دوران مهدی ۴۰۵
غطفان ۴، ۶ ح	فقهای دوران ولید ۲۴۸، ۲۶۰
	فقهای دوران هارون ۴۴۴
	فقهای زمان ابوالعباس ۳۴۹

قیس (قیسیان ، قیسیا) ۲۵۶ ، ۲۹۹ ، ۴۱۴ ،

۴۶۱ ، ۴۶۲ ، ۴۶۶ ، ۴۸۶ ، ۴۸۷ ، ۵۰۷ ،

۵۰۸ ، ۵۴۵

قیسهای دمشق ۳۲۴

ك

کارمندان هشام ۳۰۵

کارمندان عجم ۲۴

کافران (کافرون) ۱۴ ، ۱۶

کشندگان عثمان ۷۲ ، ۷۵ ، ۸۰

کلب (کلبیان) ۵۸ ، ۱۹۳ ، ۵۲۸ ، ۵۲۹ ، ۵۳۳ ،

۵۳۴

کنانه ۱۰۷ ، ۵۳۳

کنده ۱۱ ، ۱۱ ، ح ، ۳۸ ، ۳۸ ، ج ، ۲۹۲

کودکان سرراهی ۳۶

کوفیان ۷۹

کیسانیه ۲۰۷ ح

ك

کتها (پادشاهان اندلس) ۲۳۹

ل

لخم ۳۲ ، ۲۵۵ ، ۴۶۲ ، ۴۶۳ ، ۵۰۷ ، ۵۲۶ ،

۵۴۴

لشکر ابو عبیده بن جراح ۲۸

لشکر ترك ۲۴۲

لشکر روم (لشکریان روم ، لشکر رومیان) ۲۲

۲۳ ، ۳۳

فقهای زمان سلیمان ۲۶۰

فقهای زمان عمر بن عبدالعزیز ۲۷۴

فقهای زمان مروان ۳۱۷

فقهای زمان معاویه ۱۷۶

فقهای زمان منصور ۳۸۸

فقهای زمان هشام ۳۰۴

فقهای دوران عثمان ۷۳

فقهای زمان عمر ۵۱

فهر ۳

ق

قاریان قرآن (حاملان قرآن) ۱۵

قاسطین (قاسطون) ۹۷

قبطیان بشرود ۴۸۸

قبیله‌های عرب ۱۲

قبیله‌های یمن ۱۲ ، ۳۶۱

قحطانیان ۳۷۱

قدریه ۳۱۱ ح

قریش ۲ - ۵ ، ۷ ، ۱۲ ، ۱۵ ، ۴۰ ، ۴۷ ، ۴۹ ،

۵۴ ، ۵۹ ، ۷۴ ، ۸۰ ، ۸۶ ، ۸۷ ، ۹۲ ،

۱۳۵ ، ۱۸۹ ، ۱۹۰ ، ۱۹۸ ، ۲۰۴ ، ۲۰۶ ،

۲۵۲ ، ۲۵۷ ، ۳۱۵ ، ۴۱۴ ، ۴۲۰ ، ۴۵۹ ،

۴۷۰ ، ۵۱۱ ، ۵۰۷

قضات منصور ۳۸۷

قضات مهدی ۴۰۲

قضاعیه ۳۹۹

قوم سبا ۴۶۲

قوم لوط ۱۸۹

۵۲۸، ۵۱۷	لشکر شام (لشکرهای شام) ۳۱، ۱۹
مسوده ۳۳۹	لشکریان یارس ۳۸
مشرکان ۲۳، ۲۹ ح	لشکریان رستم ۲۸
مشرکان مکّه ۹۶	لشکریان معاویه ۸۸ ح
مضر (مضریان) ۲۸، ۴۱، ۱۱۴، ۱۶۷، ۳۰۷	
۴۳۷، ۴۶۲، ۴۸۸، ۵۳۳، ۵۴۱	م
مطففین ۱۵	مارقین (مارقون) ۹۷
معتزلیان (معتزله) ۳۱۱ ح، ۴۸۳	مبینه ۴۹۵ ح
منافقان ۱۲	محارب ۲۴۷، ۲۵۹
منشیان نصرانی ۱۶۵	محصره ۳۹۸، ۴۹۵، ۴۹۵ ح
موالی ۸۲، ۱۴۹، ۱۶۸، ۲۶۲، ۳۴۱، ۳۸۱	مذحج ۶ ح
موالی بنی هاشم ۴۱۲	مراد ۳۴۶، ۳۴۶ ح
مؤمنان (مؤمنین) ۱۵، ۱۷، ۴۰، ۷۶	مرتدان ۹، ۲۰
مهاجران ۵، ۷۴، ۸۳، ۸۸، ۸۹	مرتدان یمن ۱۰
ن	مردم اعرابی ۲۹
ناکثین (ناکثون) ۹۷	مردم شهر نشین ۲۹
نزار (نزاربها، نزاریان) ۳۶۲، ۴۱۳، ۴۱۴	مروانیان ۳۲۶
۴۳۷، ۴۴۰	مسلمانان ماوراءالنهر ۲۶۳
نصرای (نصرانیان) ۳۱، ۱۱۷، ۱۵۲، ۴۹۸	مسلمین (مسلمانان) ۶ ح- ۹ ح، ۱۳، ۱۷، ۱۸،
نمر بن قاسط ۸۸	۲۱-۳۳، ۳۵، ۳۶، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۵۵، ۶۹
نوبه (نویبان) ۴۵، ۳۲۵	۷۲، ۷۵، ۷۷، ۹۲، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳،
و	۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۶۰، ۱۶۲-۱۶۳، ۱۸۵،
وفد بنی اسد ۶ ح	۱۹۲، ۲۰۶، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۴۲، ۲۴۵،
ه	۲۵۸، ۲۶۳، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۷، ۲۸۵،
هاشم - بنی هاشم	۲۹۶، ۳۰۳ ح، ۳۴۸، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۹۰،
	۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۶، ۴۰۰، ۴۰۴، ۴۲۳،
	۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۹، ۴۵۰، ۴۵۷، ۴۶۳،
	۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۸ - ۴۹۱، ۴۹۹، ۵۱۰

۴۰۹ - ۳۰۷ ، ۲۵۴ ، ۹۹	یمینیا (یمینان، یمن)	۴۴۶ ، ۴۱۹ ، ۳۹۰ ، ۳۶۷ ، ۳۵۱	هاشمیان
۴۴۰ ، ۴۳۷ ، ۴۱۵ - ۴۱۳ ، ۳۶۴ ، ۳۶۱		۱۴۹ ، ۱۰۳	حمدان
۴۸۷ ، ۴۶۲			هوازن ح ۳۲۷
۵۱۷ ، ۱۱۷ ، ۳۱ ، ۱۳	یهودیان (یهود)	ی	
			یمینان دمشق ۲۴۳

فهرست اعلام امکنه

<p>اران ۱۳۲ ح، ۳۶۱ ح، ۴۸۲، ۴۹۹ ح، ۵۰۰ اردبیل ۲۷۹ ح، ۳۰۲، ۳۰۳ ح، ۳۶۱ ح اردشیر خره ۱۱۳ اردن ۲۲، ۲۴، ۳۷، ۹۸، ۱۶۷، ۱۹۰، ۱۹۷، ۴۶۲، ۳۷۹، ۳۳۷، ۳۱۵، ۳۱۰، ۲۰۰ ۵۳۴، ۵۳۲، ۵۲۶، ۵۲۰، ۵۰۷ ارزن ۵۱۹ ارسوف ۳۳۷ ح ارماتیل (ارمئیل) ۲۴۴، ۲۴۴ ح ارمنستان ۴۶، ۶۱، ۶۱ ح، ۶۲، ۲۰۲، ۲۲۱ ۲۸۵، ۲۸۵ ح، ۲۸۶ ح، ۳۰۴، ۳۱۱ ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۶۱ - ۳۶۳ ۴۳۷، ۴۳۸ - ۴۴۱، ۴۴۹، ۴۵۸، ۴۶۱ ۴۸۲ - ۴۸۶، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۹، ۵۱۶ ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۷، ۵۴۳ ارمنستان چهارم ۲۸۱، ۳۰۳ ارمنستان میانه ۲۲۱ ح استان دمشق ۲۴۶ استان عال ۴۲ ح استان قنسرین ۵۴۱ اسروشنه ۳۹۸، ۴۵۰</p>	<p style="text-align: center;">آ</p> <p>آذربایجان ۴۵، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۶۶، ۲۰۲ ۲۴۸ ح، ۲۷۹، ۲۸۵، ۲۸۵ ح، ۲۸۶ ح ۳۰۲، ۳۴۱ ح، ۳۴۲، ۳۶۱، ۳۶۱ ح، ۳۶۲، ۳۶۳، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۶۱، ۴۸۲ - ۴۸۵، ۴۸۹، ۴۹۵ ح، ۴۹۹، ۴۹۹ ح، ۵۰۰ ۵۱۶، ۵۱۵، ۵۰۴ آمد ۴۶، ۵۳۲ آنقره (آنکارا) ۴۰۴، ۴۸۷</p> <p style="text-align: center;">الف</p> <p>ایرشهر ۶۰، ۲۵۶، ۳۰۶ ایر قباد ۲۶ ابله ۲۶، ۳۶۵، ۵۳۹، ۵۴۲ اجنادین ۱۳، ۱۴ احجار الزیت ۳۳۰، ۳۳۰ ح احد ۸ ح، ۶۳، ۳۴۴ ح احمیر ۲۹۲ ادرولیه ۲۴۸ اذرح ۲۹۲ اذنه ۴۶۲، ۴۸۸، ۴۸۹، ۵۰۲</p>
--	--

اسفزار ۲۸۹ ح	اہواز ۴۶، ۱۶۶، ۲۲۵، ۲۲۹، ۳۱۷، ۳۲۳
اسکندریہ ۳۳، ۳۴، ۴۲، ۵۶، ۴۶۲، ۴۶۲	۳۷۰، ۴۵۵، ۴۶۳
۵۴۳، ۴۸۱	ایران ۲۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۴۲۳ ح
اسوان ۵۴۴	ایلہ ۴۲ ح
اشروسنہ = اسروشنہ	ایلیاء (بیت المقدس) ۲۴، ۲۴ ح، ۳۱، ۳۴
اشمون ۳۲۴	
اسطخر فارس ۴۶، ۵۹، ۱۱۸، ۵۳۰	ب
اسفہان ۳۸، ۳۸ ح، ۴۴، ۴۶، ۲۳۹، ۲۹۵	باب ۳۵۲
۵۳۴، ۵۳۲، ۳۲۰	باب الابواب ۵۰۹
اطحار ۲۳۴	باب بصرہ ۳۶۵
اعماق ۲۳۴، ۲۳۴ ح	باب بنی جمع، ۳۹۵
افریقا ۴۵، ۴۵ ح، ۵۸، ۱۶۱، ۲۲۸، ۲۵۲	باب بنی شیبہ ۳۹۵
۲۸۰، ۲۸۷، ۲۸۷ ح، ۲۸۸، ۳۰۳ ح، ۳۴۰	باب بنی ہاشم ۳۹۶
۳۴۰ ح، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۸۲، ۳۸۳، ۴۱۶	باب حطہ ۱۳۶، ۱۳۷
۴۱۷، ۴۱۸	باب خراسان ۳۶۵
افریقٹش ۵۲۶	باب الذهب ۳۶۶
اقلیم حمص ۴۶۲	باب شام ۳۶۵
الآن ۲۸۲، ۲۸۶ ح، ۳۰۲	باب الشام (بغداد) ۴۵۴
اماسیہ ۲۴۸	باب صفا ۳۵۹، ۳۵۹
امدین ۳۳	باب العامہ (سامرہ) ۵۰۴، ۵۰۷، ۵۱۹، ۵۳۸
انبار ۱۳، ۴۲ ح، ۱۰۳، ۲۱۱، ۳۴۲، ۳۴۲ ح	باب کوفہ ۳۶۵
۳۴۸، ۳۵۱، ۳۵۳، ۴۳۰، ۴۵۶	باب واق ۳۶۲
اندلس ۲۳۹، ۲۴۸، ۲۵۲، ۳۴۹ ح، ۴۰۷، ۴۸۱	بابل ۴۲
۴۸۱	باختر ۱۳۴
انطاکیہ ۱۶۷ ح، ۱۷۵، ۲۳۴ ح، ۲۳۶، ۲۸۱	باخمرا ۳۷۰
انطاکیہ سودا ۱۷۵	بادغیس ۶۰، ۳۰۶، ۳۷۳
اور ۲۴۵، ۲۴۵ ح	بادوریا ۴۲ ح، ۱۴۹
اھناس ۴۰۸	بادیہ شام ۲۸۳ ح

بروس (بالاوپائین) ح ٢٥، ٢٥	باروسما (بالاوپائین) ح ٢٥، ٢٥
بزاخه ح ٦، ١٨	باعیناتا ٥٠٢
بزاعه ٢١٨ ح، ٣٥٢ ح	باق ٥١٩
بست ٢٢٩ - ٢٣١، ٣٨٠	بالس ح ٣١٤
بستان ٤٥٧	بامیان ٣٩٨
بشروود ٤٨٧، ٤٨٨	بانقیا ٨
بصبهری ٤١	بئر میمون ٣٨٦
بصره ٨، ٩ ح، ١٩، ٢٥ ح، ٢٦، ٢٩، ٢٩ ح	بجه ٣٢٦
٣٠، ٤٠، ٤٢، ٥٢، ٥٨ ح، ٥٩، ٥٩ ح	بحرین ٩، ١٤، ١٤ ح، ١٩، ٤١، ٤٧، ٥٢
٦١-٦٤، ٦٧، ٧٣، ٧٧-٨٠، ٨٢، ٨٣	٦٤، ١١٧، ١١٢ ح، ١١٣، ١٦٦
١٠٧، ١٢١، ١٤٥، ١٤٦، ١٤٨، ١٦١	٢٢٢، ٢٢٢ ح، ٢٢٣ ح، ٢٢٦، ٣٩٦، ٣٨١
١٦٥، ١٦٥ ح، ١٧١، ١٩٧، ١٩٩، ٢١٠	بخارا ١٧١، ١٧٢، ١٧٢ ح، ١٩٢، ٢٤٠
٢١١، ٢٢١، ٢٢٣، ٢٢٣ ح، ٢٢٦، ٢٢٩ -	٣٣٦، ٣٦١ ح، ٣٩٧، ٤٥٠
٢٣١، ٢٣٣، ٢٣٣ ح، ٢٤٦، ٢٦٤، ٢٧٤	بخرا ٣٠٩
- ٢٧٦، ٢٨٨ ح، ٢٩٥، ٣٢٣، ٣٢٥	بدر ح ٨، ٢٩، ٤٠، ٤٨، ٦٣، ٧٥، ٨٩، ١٥٢
٣٤٢ ح، ٣٥١ ح، ٣٥٤، ٣٥٧، ٣٦١، ٣٦٣	بد = بد
٣٦٥، ٣٦٨ - ٣٧٠، ٣٧٩، ٣٨١، ٣٨٧	بدلیس ٥١٩
٣٩٩، ٤٠٢، ٤٠٥ ح، ٤١٣، ٤٣٣، ٤٤٣	بدندون ٤٩٣، ٤٩٣ ح
٤٥٥، ٤٦١، ٤٦٥، ٤٦٥ ح، ٤٦٦، ٤٧٢	بدیع (کاخ متوکل) ٥٢١
٤٧٣، ٤٧٨، ٤٩٦، ٥٣٩، ٥٤٢ - ٥٤٥	بد ٣٦١، ٣٦٤، ٤٨٤، ٤٩٩
بصری ١٣	برج (کاخ متوکل) ٥٢١
بطایح ٤٩٦	بردان ٣٩٩
بطحا ١٨٧	برذعه ٦١، ٢٨٥، ٤٣٧، ٤٣٨، ٤٨٢، ٤٨٣
بطنان ٢١٨	٥٠١، ٥٠٠
بطن رابغ ٢٥٧	برزند ٤٩٩
بطن نخل ٥٨	برقه ٤٥، ٤٦٣، ٤٨٧، ٤٩٠، ٥٠٧، ٥٢٧
بعلبک ٢٢، ٢٢ ح، ٣١٢ ح	٥٤٤، ٥٤٢
بغداد ح ٢٥، ٤١ ح، ١٢٠ ح، ١٤٩ ح، ٣٦١	برکة القسری ٢٥١

بلاد هند ۱۶۸، ۲۸۵	۳۶۴-۳۶۶، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۳-۳۷۹
بلیس ۴۶۱، ۴۸۱	۳۸۱-۳۹۰، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۱۹
بلخ ۳۸، ۳۸ ح، ۶۰، ۱۴۵، ۱۷۱، ۱۷۲ ح	۴۳۰، ۴۳۳، ۴۳۶، ۴۴۶، ۴۵۳-۴۵۷
۲۲۷، ۲۵۵، ۲۷۸، ۲۸۸ ح، ۲۹۹، ۳۰۶	۴۶۳-۴۶۵، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۲، ۴۷۴
۳۹۸ ح، ۴۵۰	۴۷۵، ۴۸۰، ۴۸۴، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۱
بلقا ۲۸۱	۴۹۴-۴۹۶، ۵۰۰، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۱۰
بلنجر ۶۱، ۲۷۹، ۳۰۳ ح	۵۱۳، ۵۱۴ ح، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۸ ح
بلوک فرات ۵۴۱	۵۲۹-۵۳۲ ح، ۵۳۴، ۵۳۶-۵۳۸، ۵۴۵
بندر جار ۴۲، ۴۳	بقاع (بقاع کلب) ۲۲، ۲۲ ح
بندر جحفه ۴۲ ح	بقیع ۱۴، ۱۵۵، ۱۷۳
بوشنج (بوشنگک) ۶۰، ۶۰، ۴۵۲	بقیع غرقده ۴۷، ۲۶۳ ح
بوصیر ۳۲۴، ۴۰۸ ح	بلاد ارمنستان ۲۸۶ ح، ۵۰۹
بوقان ۱۷۱	بلاد اسلامی ۳۶۲
بویط ۴۰۸، ۴۰۸ ح	بلاد ترکستان ۲۵۳ ح، ۳۹۷ ح
بهقباد (اسفل و اعلى و اوسط) ۱۲۰ ح	بلاد جبل ۴۹۵، ۴۹۵ ح، ۴۹۹
بهقبادها ۱۲۰، ۱۲۰ ح	بلاد خاقان ۳۰۳ ح
بیت الله = ایلیا	بلاد خراسان ۵۰۸
بیت الله = کمبه	بلاد دیلم ۴۹۵ ح
بیت المال ۳۴، ۳۶، ۶۲	بلاد رتبیل ۲۲۹
بیت المال بصره ۶۲، ۷۹، ۱۲۱، ۳۷۰	بلاد خزر ۲۸۵، ۲۸۶ ح
بیت المال مصر ۵۴۳	بلاد روم ۲۳۴ ح، ۳۰۲ ح، ۳۰۳ ح، ۳۹۶ ح
بیت المال یمن ۴۸۲	۴۴۱، ۴۴۴، ۴۹۳، ۵۰۱، ۵۲۷
بیت المقدس ۲۴، ۲۴ ح، ۳۱، ۳۴، ۳۶ ح، ۲۰۵	بلاد سند ۲۴۵، ۲۵۵، ۲۸۴، ۳۶۳، ۴۷۸
۲۵۰ ح، ۳۵۹، ۳۸۲، ۳۹۹	بلاد صغد ۲۲۷
بیلقان ۶۱، ۲۸۶ ح، ۳۴۱، ۴۳۸، ۴۸۳	بلاد مسلمین ۵۲۸
بیلمان ۲۸۴، ۲۸۴ ح	بلاد مصر ۴۲
بیما ۴۸۸	بلاد ملتان ۳۶۴
بیورد ۲۵۶	بلاد نوبه ۳۲۵، ۳۲۶

تیمای ۱۰۴	بیہق ایرشہر ۳۰۶
ث	پ
ثبیر (ثبیرا عرج) ۲۵۱، ۲۵۱ ح	پارس ۳۸، ۳۸ ح
ثبیر غینی = حراء	پل بزرگ = جسر کبیر
ثقبہ ۲۵۱	پل بغداد ۵۰۰
ثنبہ العقاب ۱۳	پل دجیل ۲۲۵
	پل کر ۴۳۹
ج	پل لاس ۵۲۰
جاییہ ۱۹۸، ۳۱، ۲۴، ۲۱	پل مصر ۴۸۷
جار = بندر جار	
جامع ۴۶۳	ت
جاوہ ۳۲۶	تبت ۲۶۲، ۳۹۸، ۴۵۰، ۴۶۵، ۴۷۰
جبال ۵۰۹، ۴۸۵	تبریز ۳۶۱
جبانہ سالم ۳۸ ح	تدمر ۲۳، ۱۰۳
جبانہ سبع ۳۸ ح	ترکستان ۲۵۳ ح
جبانہ عرزم ۳۸ ح	تفلیس ۶۱ ح، ۲۸۵، ۳۶۳، ۴۴۰، ۴۸۶
جبانہ کندہ ۳۸، ۳۸ ح	۵۱۹، ۵۰۰
جبانہ میمون ۳۸ ح	تل منس ۴۶۲
جبل ۴۹۵، ۴۹۵ ح، ۴۹۹	تل موزن ۴۶
جبل الاسود ۵۲۹	تنعیم ۲۰۴؛ ۲۱۵
جبل ۴۶۷	تنگہ قسطنطنیہ ۶۲
جبلہ ۵۲۲	تنیس ۴۶۱
جحفہ = بندر جحفہ	توج ۱۴، ۱۴ ح
جرز ۲۸۴، ۲۸۴ ح	توما ۲۱
جرزان ۶۱، ۲۸۵، ۴۴۹، ۴۸۵	تومان ۲۸۷ ح
جرتس ۳۹۹	تونس ۳۴۰ ح
جرف ۲۵۷، ۳۱۶	نہامہ ۲۱۳

جبهه ۴۴ ح، ۱۱۲، ۳۲۶، ۳۲۶ ح	جرن الصدقه (جرن النيفه) ۱۵۶، ۱۵۶ ح
حجاز ۱۱، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۶۱، ۱۹۹، ۲۰۱	جزیره ۳۶، ۴۲، ۴۴، ۸۸، ۱۴۱، ۲۵۸، ۱۶۷
۲۲۳، ۲۴۶، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۹ ح، ۳۱۴ ح	۲۸۰، ۲۸۳، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۲۴، ۳۳۶
۳۳۲، ۴۶۱، ۴۶۴، ۵۰۸	۳۳۷، ۳۴۲، ۳۵۲ ح، ۳۵۳، ۳۵۹، ۳۶۲
حجر (اسماعيل) ۳۴، ۲۰۴، ۲۲۱	۳۶۵، ۳۷۹، ۳۸۳، ۴۰۸، ۴۱۵، ۴۱۶
حجر الاسود ۲۰۴، ۲۰۴، ۲۵۱	۴۳۴، ۴۴۷، ۴۵۵، ۴۶۳، ۴۷۳، ۴۷۴
حجره زمزم ۲۰۵، ۲۰۶	۴۷۶، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۹۵، ۵۰۸
حجره های زنان پیامبر ۲۳۷	جسر بغداد ۴۳۶، ۴۵۷، ۵۱۴
حدث ۳۹۶، ۳۹۶ ح، ۴۴۴	جسر کبير ۳۶۳
حديبيه ۹۱، ۹۵، ۹۶	جعفری (قصر متوکل) ۵۲۲، ۵۲۴
حرا ۲۵۱ ح	جعفریه ۵۲۲
حراز ۴۱۸	جولا ۳۷، ۳۲۰
حران ۳۶ ح، ۴۶، ۲۵۵ ح، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۹	جند (شهر) ۵۲ ح
۳۳۶، ۳۴۶، ۳۴۴، ۳۴۴ ح، ۳۵۲، ۳۵۲ ح	جند (ولایت) ۵۲، ۵۲ ح
۴۳۷، ۵۳۳	جوخی ۲۲۶، ۲۷۱ ح
حریه ۴۵۴، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۸۴	جوزجان ۱۵۱، ۳۰۶
حرف ۴۳۰	جوسق (قصر معتصم) ۴۹۸، ۵۰۵
حرم پیامبر خدا = مدینه	جیحان ۲۳۴ ح، ۳۹۶
حرم خدا، حرم مکه = مکه	جیره ۴۵، ۵۰۷
حرمد ۲۸۴، ۲۸۴ ح	جیشان ۱۰۸
حرورا ۹۳	جیلان = کیلان
حرة واقم ۱۹۰، ۱۹۰ ح، ۱۹۱، ۱۹۳	
حسامی ۵۳۴	ج
حش کوكب ۷۳	چاج ۴۵۰
حصن حدید ۲۶۰، ۲۶۰ ح	چغانیان ۴۵۰
حصن سنان ۴۳۳، ۴۶۲، ۴۸۷ ح	چین ۳۷ ح، ۲۴۲، ۲۸۴، ۳۹۸، ۵۱۱
حصن منصاف ۴۴۴	ح
حصن عوف ۲۶۰ ح	حاضر ۴۶۲

٤٣٠، ٣٦٥، ٣٦٠، ٣٥٧	حسن قره ٤٣٣، ٤٨٧ ح
خ	حسن مرآه ٢٦٠
خان الحکم ٤٦٨	حسن مشقر ٢٢٣ ح
خانقین ٤٩٦	حزرموت ٥٢ ح
خانۀ سلیمان بن سرد ١٥٩	حلب ٢٣، ٢٤، ١٦٧ ح، ٢١٨ ح، ٢٥٨ ح، ٢٧١
خانۀ عباس بن عبدالمطلب ٣٤	٢٧١ ح، ٣٠٣ ح، ٣١٢، ٣١٤، ٣٥٢ ح، ٤٦٢
خانۀ فاطمه ١٧	٥٢٩
خانۀ کعبه = کعبه	حلوان ٣٧، ٣٩، ١٤٥، ١٦٦، ٣٢٠، ٣٥٤
خانۀ مروان ٣٦٧	٤٥٤، ٤٥٣، ٣٥٥
ختل ٣٠٣ ح، ٤٥٠	حماة ٤٦٢، ٥١٩، ٥٢٧، ٥٢٨ ح
خجندہ ٢٥٣ ح، ٢٧٧، ٢٧٧ ح، ٤٥٠	حمام سرخس ٤٦٩ ح
خذقذونه = غذقذونه	حمان ٤٥٥ ح
خراسان ٥٩، ٦٠، ٦١، ٨٢، ١٤٥، ١٥١، ١٧١	حمد رأس ٥٠٢
١٧١ ح، ١٧٢، ١٩٢، ١٩٣، ١٩٧، ٢١٠	حراء = حدث
٢١١، ٢٢٠، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٢٨، ٢٣٩	حزین ٢٨٧، ٤٣٧
٢٤١ ح، ٢٤٤، ٢٥٣، ٢٥٤، ٢٥٦، ٢٦٢	حصص ٢١، ٢٣، ٢٤، ٣٧، ٤٦، ٥٢، ١٠٣
٢٦٣، ٢٧٣، ٢٧٦، ٢٧٨، ٢٧٨ ح، ٢٨٥	١٥٢، ١٥٣، ١٦٧، ١٩١، ١٩٧، ١٩٨
٢٨٨، ٢٨٨ ح، ٢٩٤ ح، ٢٩٥ ح، ٢٩٨ ح	٢٥٨، ٢٧١، ٣٠٥، ٣١٠ - ٣١٣، ٣١٦
٢٩٩، ٢٩٩ ح، ٣٠٠، ٣٠٧، ٣٠٨، ٣١٦	٣٧٩، ٣٨٧، ٤١٥، ٤٤١، ٤٦٢، ٤٦٢ ح،
٣١٧، ٣٣٢، ٣٣٤، ٣٣٦، ٣٤٧، ٣٥٢ ح	٥١٩، ٥٢٧ - ٥٣٣، ٥٣٣
٣٥٧، ٣٦٠، ٣٦١، ٣٦٥، ٣٧٢، ٣٧٣	حمیمہ ٢٤٦، ٢٤٦ ح، ٢٥٦، ٢٩٢، ٣١٨
٣٨٠، ٣٨٢، ٣٨٧، ٣٨٨، ٣٩٧، ٤٠٦	حوارین ١٩٣
٤١١، ٤١٢، ٤١٧، ٤٢٣ - ٤٢٧، ٤٢٧	حوران ١٣، ٣٤٠، ٤١٥
٤٢٨، ٤٣٦، ٤٤٠، ٤٤٢، ٤٥٠ - ٤٥٣	حوض پیامبر خدا ٨٨
٤٥٧، ٤٥٨، ٤٦٥، ٤٦٧، ٤٧٠، ٤٧٥	حوف ٩٩، ٩٩ ح، ٤٠٢، ٤٠٨، ٤٥٥، ٤٦١
٤٧٦، ٤٧٧، ٤٨٥، ٤٩٦، ٥٠٧، ٥٠٨	٤٦٢، ٤٨٧، ٤٨٨
٥١٦، ٥١٧، ٥٢١، ٥٢٦، ٥٣٤، ٥٤١	حیار ٤٦٢
	حیره ٢٩٣، ٩ ح، ٣٠٥، ٣٢٤، ٣٤٢، ٣٥٣

درب ۲۴، ۴۴، ۴۴۴	خرس ۳۶۲
دربند آذربایجان (دربند) ح ۶۱، ح ۲۴۸، ح ۲۸۲، ح ۳۴۹، ۳۱۴، ۳۱۱، ۲۸۷، ح ۲۸۶	خریبه ۸۰
۴۳۷، ۴۳۹	خساف ۳۱۴
دربندالان ۲۸۲، ۳۰۲	خسرو شاپور ح ۹
دروازه انبار ۴۵۶	خطرنیه ح ۴۲
دروازه بغداد ۴۵۶	خلاط ۲۲۱، ۴۸۵، ۵۱۹ ح
دروازه توما ۲۱	خلد (کاخ امین) ۴۵۷
دروازه جاییه ۲۱	خلیج قسطنطنیه ۲۵۹، ۲۶۰، ۴۰۵
دروازه چین سمرقند ۲۴۲	خناصره ح ۲۴۸، ۲۷۱، ح ۲۷۳
دروازه خراسان بغداد ۴۵۷	ختجروه ۳۰۲
دروازه دمشق ۶۶، ۵۴۱	خوارزم ۱۵۱، ۱۹۲، ۲۴۱، ۴۵۰
دروازه رستن ۵۲۸	خورتق ۹
دروازه شام ۳۶۹	خوزستان ح ۴۹۵
دروازه شرقی دمشق ۲۱	خیبر ۶۹، ح ۳۳۳
دروازه صغیر دمشق ۲۱	خیزان ح ۲۸۵
دروازه کرخ ۴۳۳	د
دروازه کش سمرقند ۲۴۲	دابق ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۱
دروازه های رقه ۸۸	دارابگرد ۵۹
دریاچه مهراں ح ۲۹۵	دارالعامه ۴۹۸، ۵۲۴
دریای چین ۵۱۱	دارالندوه ۳۵۹
دریای خزر ح ۶۱، ح ۲۸۶	دبا ح ۹
دریای روم ح ۵۲۶	دباب البین ۳۱۴
دریای شام ح ۲۵۸	دیبل ۴۳۸، ۴۸۶، ۵۰۹
دریای شور ح ۳۳۷	دجله ۲۵، ۲۶، ۲۹، ۱۲۰، ۱۶۶، ۳۴۱، ۴۵۷، ۴۶۴، ۴۶۷ ح، ۴۹۸، ۵۰۱
دریای قلزم ح ۴۲	۵۰۷، ۵۱۱، ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۲۲
دشت اردبیل ح ۲۷۹	دجیل ۲۲۵
دلوك ۳۵۲	

دیر مران ١٦٠، ١٦١، ٢٤٧	دماوند = دباوند
دیلمان (دیلم) ٣٨٣، ٤١٢، ٤٣٦	دمشق ١٣، ٢١-٢٣، ٣١، ٦٦، ١٤٧، ١٦٠ ح
دینور ١٦٦، ٤٦٥ ح، ٤٨٥	١٦٣، ١٦٥، ١٦٧، ١٧٤، ١٧٧، ١٩٠،
ذات المطامیر = مطامیر	١٩٣، ١٩٧، ١٩٨، ٢٠٠، ٢٠١، ٢١٨،
ذی الحلیفه ٢٢٤	٢٢٤ ح ٢٤٦، ٢٤٦، ٢٤٣، ٢٣٧، ٢٣٣،
ذی قار ٧٩	٢٤٧، ٢٥٠، ٢٦١، ٢٧١، ٢٧٦، ٢٨١،
ذی القصد ٤	٢٨٣، ٢٩٢، ٣٠٥، ٣٠٩، ٣١١ - ٣١٣،
ر	٣٢٤، ٣٣٨، ٣٧٩، ٣٨٧، ٤١٤، ٤١٥،
رافقه ٣٤٢، ٣٤٢ ح، ٣٦٠، ٤٢٢، ٤٣٣،	٤٦٢، ٤٨٧، ٤٨٩، ٤٩١، ٥٠٧، ٥٢٠،
٥٣٣	٥٤١، ٥٣٩، ٥٣٢، ٥٢٨، ٥٢١
ران = اران	دمیاط ٥١٧، ٥٤٤
رأس عین ٤٦ ح، ٤٦٢	دباوند (دماوند) ٤٣٦، ٤٣٦ ح، ٣٨٣
ریذه ٦٧، ٦٨، ٣٦٦	دو حرم = مکه و مدینه
رخج ٢٣١، ٣٦٤	دوطیس ٥٩، ٣٢٠ ح
رذ ٤٠٣، ٤٠٤	دوعراق = بصره و کوفه
رستن ٥٢٨	دومة الجندل ٩٢
رسله ٢٨٢ ح	دهنج ٢٨٤، ٢٨٤ ح
رصافه ٢٨٣، ٢٨٣ ح، ٣٠١، ٣٣٩، ٣٦٠،	دیار ربیعہ ١٦٧، ٤١٦، ٥٠٠، ٥٠٩، ٥١٠،
٤٦٨، ٥١٨ ح	٥٤١، ٥٣٥، ٥٢٦
رضوی ٢٠٧	دیار مضر ١٦٧، ٤٣٧، ٤٦٢، ٤٨٨، ٥٣٣،
رفح ٣٣	٥٤١
رقه ٣٦، ٤٦، ٨٨، ٢٨٣ ح، ٣٤٢، ٣٤٢ ح،	دیبل ٢٢٨، ٢٤٤، ٢٤٤ ح، ٢٨٤ ح، ٣١٦،
٣٦٠، ٤٠٩، ٤١٦، ٤٣٦ ح، ٤٤٣، ٤٥٤،	٣٦٤
٤٥٥، ٤٧٥، ٤٧٦، ٤٨٧، ٤٩٥	دیر جائلیق ٢١١
رکن حجر الاسود ٢٥١	دیر جماجم ٢٣٠
رکن یلملم ٤٣٥	دیر سمعان ٢٧١، ٢٧٣
رمله ٢٥٠، ٣٣٧ ح، ٥٣٢، ٥٣٤، ٥٤٢	دیر العالمیه ٣١٢
	دیر عمر ٤٣٠، ٤٣١

زائق ۲۴۱	روحا ۵۳۱
زاویه ۲۳۰	رودخانه اران ۲۷۹
زبطره ۵۰۱	رودخانه دیبل ۲۷۹
زبید ۳۲۷ ح، ۴۱۸ ح	رودخانه سند ۳۶۴
زرنج ۵۹، ۲۳۰، ۲۳۱	رودخانه طرسوس ۴۱۵
زربکران ۲۸۷	رودخانه مهران ۲۴۴، ۲۹۶ ح، ۳۱۶
زقاق الحوف ۹۹	رود سند ۲۴۴
زکیه ۳۵۱	روذان ۵۳۰
زمنم ۲۵۱، ۴۴۱	روستقباد ۴۶۴
زنجان ۱۳۲ ح	روم ۱۱، ۱۲، ۲۲، ۲۳، ۳۲ - ۳۴، ۴۲، ۴۴
زندان برزعه ۲۸۵	۱۶۱، ۱۶۰، ۱۶۰، ۱۶۰ ح، ۱۶۱، ۱۷۵، ۱۷۵ ح، ۱۷۶، ۲۱۸، ۲۳۴ ح
زندان هاشمیه ۳۶۰ ح	۲۳۸، ۲۴۸ ح، ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۶، ۳۰۲ ح، ۳۰۴، ۳۰۴ ح، ۳۱۰ ح، ۳۵۲، ۳۴۹
زورا (سرای عثمان) ۵۸، ۳۲۰ ح	۳۵۵، ۳۶۲، ۴۲۳ ح، ۴۴۱، ۴۴۱ ح، ۴۴۴
زویله ۴۵ ح	۴۸۷، ۴۸۷ ح، ۴۸۸، ۴۹۳، ۵۰۱، ۵۰۲
زیتونه ۲۸۳	۵۱۰، ۵۱۹، ۵۲۰
	رومیة مداین ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶ ح
	رویان ۴۳۶ ح، ۴۳۸
	رها ۳۶، ۴۶
	ری ۳۸ ح، ۴۴، ۴۶، ۵۵، ۱۶۶، ۲۲۷، ۲۲۸
	۲۳۹، ۲۴۰، ۲۹۵، ۳۲۰، ۳۲۰ ح، ۳۶۱، ۴۳۵، ۴۳۶ ح، ۴۴۲، ۴۵۲
	ز
	زاب (زاب موصل) ۳۱۲، ۳۲۱، ۳۲۴
	زاب مغرب ۳۲۴
	زاره ۱۴
ساباط کسری ۱۴۲ ح، ۱۴۹	
سامره ۴۹۷ ح، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۴، ۵۰۷	
۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۵ - ۵۱۷، ۵۱۹	
۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۱	
۵۳۲، ۵۳۴ - ۵۳۶، ۵۴۵	
ساوه ۳۱۹	
سبیطله ۵۸	
سدوسان ۳۱۶	
سرای خاقان خادم ۴۹۳	
سرای عثمان = زورا	
سرای یزیدبن معاویه ۵۰۸	

۳۹۸ ح، ۳۹۹، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۵۴، ۴۷۸	سرحد هند ۱۶۸ ح
۵۰۷، ۵۱۵، ۵۲۰	سرخس ۶۰، ۳۰۶، ۴۶۹ ح
سند رود ۲۴۴ ح	سردانیه ۲۶۰ ح
سندره ۳۰۳ ح	سرزمین دیلم ۴۱۲
سواد ۲۶، ۳۷، ۴۲ ح، ۱۲۰، ۱۶۶، ۲۲۵	سرزمین روم ۲۴ ح، ۳۲، ۳۰۳ ح، ۳۰۴
۲۸۰، ۴۵۴، ۴۷۹، ۵۱۶، ۵۱۷	سرزمین مصر ۳۲
سواد بغداد ۲۵ ح	سرزمین نوبه ۴۵، ۵۸
سواد کوفه ۳۹، ۱۴۵	سرس ۲۸۴
سوریا (سوریه) ۱۹۴، ۲۴۸	سرخ ۳۵
سهبان (سهبان) ۲۴۴، ۲۴۴ ح	سروج ۳۶، ۴۶ ح
سیستان ۵۹، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۴۱	سریر ۲۸۶، ۲۸۶ ح
۲۴۱ ح، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۸۹ ح، ۳۱۶	سغد ۱۷۲، ۱۹۲، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۴۰ - ۲۴۲
۳۶۴، ۳۹۸، ۵۲۶	۲۴۲ ح، ۲۷۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۵۰
سیسیه ۴۶۲	سقط ۵۱۷
سیوط ۴۰۸ ح	سلفوس ۴۹۰
ش	سلمیه ۲۴۸ ح
شایران ۶۱	سیمالو ۳۹۶، ۴۱۵
شاپور ۵۷، ۵۹	سمرقند ۱۷۲، ۱۷۲ ح، ۲۴۲، ۲۵۳ ح، ۲۵۵
شارع ابواحمد ۵۳۵	۲۷۶، ۴۳۶، ۴۴۹، ۴۵۰
شام (شامات) ۳۱۵، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۵۲	سمیاط ۳۳۶، ۴۰۴
۳۵۲ ح، ۳۵۳، ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۶۹	سمیرا ۶ ح
۳۸۳، ۳۸۸، ۳۹۶ ح، ۳۹۹، ۴۰۸، ۴۱۵ -	سناباد ۴۴۳
۴۱۷، ۴۳۴، ۴۴۱ ح، ۴۵۴، ۴۶۲، ۴۶۲ ح	سنجار ۵۱۱
۴۶۴، ۴۷۶، ۴۸۱، ۴۸۲، ۵۰۸، ۵۱۶	سنج ۱
۵۲۲، ۵۲۴، ۵۴۳، ۵۴۴	سند ۱۶۸، ۱۶۸ ح، ۲۲۸، ۲۴۳ - ۲۴۵ ح،
شاه (کاخ متوکل) ۵۲۱	۲۷۶، ۲۵۵ ح، ۲۸۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۶ ح
شاهی ۵۲۹	۳۰۸، ۳۱۶، ۳۱۶ ح، ۳۴۱، ۳۴۲ ح،
	۳۴۷، ۳۴۸، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۴ ح، ۳۹۸

ص	شاهی (قلعه) ۴۹۸
صحرار ۹، ۹ ح	شبداز (کاخ متوکل) ۵۲۱، ۵۲۱ ح
صحرای ابوالسری ۵۱۰	شحم = مرج الشحم
صحرای بویط ۴۰۸	شراه ۲۴۶، ۲۵۶، ۲۷۳ ح، ۳۲۹
صحن مسجد کوفه ۵۷	شروان ۶۱، ۶۱ ح، ۲۸۶، ۳۶۲ ح، ۴۴۰
صراه ۳۶۵	شریعه بصره ۳۶۵
صمرصر (رودخانه) ۴۶۸، ۴۵۶	شریعه فرات ۸۹
صعده ۳۱۶، ۴۱۸ ح	شقی ۲۶۰ ح
صعید مصر ۳۲۴، ۳۲۵، ۴۰۸، ۴۶۱، ۴۶۲	شماسیه ۵۱۸
ص۴۷۶ ح، ۴۸۱، ۵۳۹	شمشاط ۵۳۲
صغد = سغد	شهرزور ۱۴۴، ۳۲۱
صفا ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۶ ح	شهرستان احص ۲۷۱ ح
صفین ۶۹ ح، ۸۸، ۸۹، ۹۴-۹۷ ح، ۱۹۸	شهرستان استان ۱۴۹ ح
صفیه ۳۵۱	شهرستان اهواز ۴۶
صنبره ۲۰۰	شهرستان بوشنج ۴۵۲
صنما ۵۲، ۵۲ ح، ۱۰۰، ۱۰۸، ۳۱۶، ۳۲۷ ح	شهرستان حمص ۱۶۷
۴۰۸، ۴۱۸، ۴۶۶، ۴۷۴	شهرستان سواد ۱۲۰
صور ۵۳۹	شهرستان قنسرین ۲۷۱، ۳۵۲، ۴۴۷، ۴۵۵
ط	شهرستان نهر عیسی ۱۴۹ ح
طائف ۱۹، ۷۳، ۱۰۷، ۱۴۶، ۲۰۷، ۲۲۲، ۲۷۹، ۳۰۲ ح، ۳۰۶، ۳۳۳، ۴۴۷	شهرستانهای پائین مصر ۴۶۱
طاقهای ابوسوید ۳۶۹	شهرستانهای دجله ۱۶۶
طالقان ۶۰، ۱۹۳، ۲۴۰، ۳۸۳، ۴۱۱، ۴۱۲	شهرستانهای شام ۳۲۴
۴۹۶	شهرستان های عواصم ۴۶۲
طبرستان ۳۸، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۵۵، ۲۶۰ ح	شهرستانهای قنسرین ۴۶۲
۳۶۳، ۲۸۳، ۳۹۸، ۴۳۶، ۴۳۶ ح، ۵۰۲	شهر صقلیبیان ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۰ ح
	شیراز ۲۴۳
	شیزر ۴۶۲

٥٤٣	طبرستان (طبرستان) ٢٨٦، ٢٨٦ ح
عرفه ٢٣٩	طبریہ ٢٢
عروس (کاخ متوکل) ٥٢١	طیس ٥٩
عریش ٣٣، ٣٣ ح، ٥٣٢، ٥٣٩	طیس خرما ٣٢٠ ح
عقلان ٣٣ ح، ٤٦	طیس عناب ٣٢٠ ح
عسکر مہدی ٤٥٧	طبسین ٣٢٠
عشتان ٤١٨	طخارستان ٦١، ٦٠، ٢٤٠، ٣٢٠، ٣٩٨، ٣٣٦
عقبہ ٤٠٤	٤٥٠
عکبرا ٤٦٨	طرابلس افریقا (طرابلس غرب) ٤٥، ٤٥ ح، ٣٨٢
عمان ٩، ١٩، ٥٢، ٩٩ ح، ١٠٠، ٢٢٢، ٣١٤	٤١٧، ٣٨٣
عمر = دیر عمر	طرسوس ٢٤ ح، ١٦٠ ح، ١٦٧ ح، ١٧٦، ٤١٥
عمق (اعماق) ٢٣٤، ٢٣٤ ح، ٣٠٣	٤٩٣، ٤٩٣ ح، ٥١٠، ٥٢٠
عمواس ٣٦ ح، ٣٧	طلیطلہ ٢٣٩
عموریہ ٢٣٤ ح، ٤٩٣، ٥٠١، ٥٠٢	طوانہ ٢٤٨ ح
عواصم ١٦٧، ١٩٧، ٣٥٢، ٣٧٩، ٤٤٧، ٤٥٥	طوس ٦٠، ٢٥٦، ٤٤٣، ٤٤٦، ٤٧١
٤٦٢	
عیسباد ٤٠٦، ٤١٠	ع
عین التمر ١٣، ١٠١، ٢٩٣	عال = استان عال
عین الجبر ٣١٢	عانات ١٠٣، ٣٧٩
عین الزارہ ١٤ ح	عذیب ٢٨، ١٢٠، ٢٩٨
عین الوردہ ١٩٩	عراق ٤٠٦، ٤١٥، ٤١٧، ٤٣٧، ٤٦١، ٤٦٣
عیون ٥٠١	٣٦٦، ٤٦٩، ٤٧٦ - ٤٧٨، ٤٨١، ٤٨٢
غ	٤٨٥، ٤٩١، ٤٩٥، ٤٩٥ ح، ٥١٤ - ٥١٧
غریب (کاخ متوکل) ٥٢١	٥٢١، ٥٢٦، ٥٣٣، ٥٣٩، ٥٤٤
غذقذونہ ١٦٠، ١٦٠ ح، ١٦١	عراق عجم ١٦٦، ٢٢٥، ٣٦٥، ٤٠٣، ٤٥٥
غری ١٣٩	٤٦٢، ٤٧٤، ٥١٦
غزنہ ٣٩٨ ح	عرض ٢٢٢
	عرفات ٢٠٨، ٢١٦، ٣١٥، ٤٤٧ ح، ٥٤٢

قورس ۴۶۲	قصر ابن هبیره ۳۶۱، ۴۶۳، ۳۶۶
قومس (کومش) ۴۴، ۵۹، ۲۹۵، ۴۳۶، ۳۲۰	قصر حجاج ۲۲۵
۴۳۶ ح، ۴۶۹، ۴۹۴، ۵۲۱	قصر خالد بن یزید بن معاویه ۵۲۸
قهبستان ۳۶۱ ح	قصر خزیمه ۵۱۴
قهندز سمرقند ۱۷۲	قصر سعد بن ابی وقاص ۱۷۳
قهندز مرو ۲۹۹، ۳۰۶	قصر عذیب ۲۸
قیروان ۱۶۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۴۱۷، ۵۲۶	قصر قطن ۲۸۲
قیساریه ۳۷	قصر کوفه ۲۰۹
قیقان ۱۶۸، ۱۷۱	قصره ۲۸۵
ق	قطریل ۴۲ ح
قابل ۱۴۵، ۲۶۴	قطقطانه ۱۰۲، ۱۷۹
کاخ ابوالعباس ۳۳۴، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۸	قلزم ۴۲، ۴۲ ح، ۱۰۰، ۵۲۱
کاخ امارت رمله ۲۵۰	قلعه حدید ۲۴۸
کاخ سامره ۵۲۲	قلعه خیزان ۲۸۵ ح
کاخ سلام عمومی سامره ۵۱۲، ۵۲۴ ح	قلعه سوریه ۲۴۸
کاخ فرمانداری کوفه ۳۸	قلعه شمال ۴۸۷
کاخ مهدی ۳۹۷	قلعه کلاب ۳۴۱، ۴۳۸
کاخهای معتصم ۵۱۱	قلعه‌های تومانشاه ۳۰۳ ح
کازرون ۱۴ ح	قلعه‌های سمرقندو ... ۱۷۲ ح
کاسان ۳۹۷	قلونیه ۱۷۵
کاشغر ۳۸۳	قم ۳۲۰، ۴۶۵ ح
کر (رودخانه) ۴۳۹	قندابیل ۲۷۶، ۳۱۶، ۳۴۱
کربلا ۱۳۹، ۱۷۹، ۱۸۴، ۳۴۴ ح	قندهار ۳۶۴، ۳۶۴ ح
کرخ ۳۶۴، ۴۳۳، ۴۸۲، ۵۲۷	قموص خیبر (قموص) ۶۹، ۶۹ ح
کرخ سامره ۵۳۵	قنسرین ۲۳، ۲۴، ۳۷، ۴۲، ۱۶۷، ۱۹۱، ۱۹۷
کسرمان ۳۸ ح، ۶۱، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۸۹ ح	۲۱۸، ۲۵۸، ۲۷۱، ۲۷۳، ۳۱۰، ۳۱۲
۵۳۰، ۵۲۶	۳۵۲، ۳۷۹، ۳۸۷، ۳۹۹، ۴۴۷، ۴۵۵
	۴۶۲، ۴۹۵، ۵۲۹، ۵۳۹

ح ۲۷۷۲، ۲۵۷، ۲۴۶، ۲۳۳، ۲۳۱، ۲۳۰
 ، ۳۱۴، ۲۹۹ - ۲۹۷، ۲۹۵، ۲۹۳، ۲۷۶
 ، ۳۲۱ - ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۴۲ ح
 ، ۳۷۱، ۳۶۹، ۳۶۶، ۳۶۵، ۳۵۳ ح ۳۴۴
 ، ۳۷۲، ۳۷۹، ۳۸۷، ۳۹۴، ۳۹۹، ۴۰۲
 ، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۶۱، ۴۶۳ - ۴۶۵، ۴۷۳

۵۲۹، ۵۱۴، ۵۰۶

کوه حلوان ۳۹

کوههای بلنجر ۳۰۳ ح

کوههای طائف ۴۴۷ ح

کوههای عرفات ۳۱۵

کوههای قبیق ۲۸۶ ح

کویفه ابن عمر ۵۵

کیرج ۲۸۴، ۲۸۴ ح

کیسوم ۴۶۲، ۴۷۶، ۴۸۰، ۴۸۸

ک

کردنه حلوان ۳۵۵

کرکان ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۰ ح، ۳۲۰، ۳۹۸

۴۰۶، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۶۴، ۴۶۶

کورهای بنی امیه ۳۳۹

کیلان ۳۰۴

ل

لاذقیه ۲۵۸، ۵۲۲، ۵۲۹

لد ۲۵۰، ۵۳۳

لکز ۲۸۶، ۶۱

لؤلؤه ۴۹۰، ۴۹۳

کرمانشاه ۴۳۵، ۴۴۲

کسال ۴۸۳، ۴۸۵

کسف ۲۴۲

کسکر ۳۷۰، ۹

کش ۲۲۷، ۲۴۲

کشور ترکان ۳۰۳

کشور روم (رومیان) ۱۶۰، ۳۴

کعبه (بیت الله، خانه) ۳۴، ۲۸، ۹۵، ۱۵۱، ۹۶

، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۷۴، ۱۶۴، ۱۵۱ ح

، ۱۹۱ - ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۰۳ - ۲۰۵، ۲۱۳،

، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۳۸، ۲۵۹، ۳۰۸، ۳۳۳،

، ۳۵۸، ۳۵۸ ح، ۳۵۹، ۳۸۵، ۴۲۲، ۳۹۵،

، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۴۷، ۴۶۵،

۴۷۰، ۵۴۵

کفر توناً ۴۶۲

کلوازی ۴۵۷، ۴۶۸

کمنج ۳۶۲

کناسه کوفه ۲۹۸ ح

کنشت یهودان ۱۳

کوره سواد ۱۲۰

کوفه ۸ ح، ۹ ح، ۱۹، ۳۵، ۲۵، ۳۶، ۳۸ - ۴۰

، ۴۲، ۴۳، ۴۶، ۵۲، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۴،

، ۶۷، ۷۰، ۷۳، ۷۴، ۷۹، ۸۲، ۸۸، ۹۰،

، ۹۳، ۹۴، ۹۷، ۱۰۰ - ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۷،

، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۳ - ۱۴۵،

، ۱۴۷ - ۱۴۹، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۵ -

، ۱۶۹، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱ - ۱۸۲، ۱۸۷،

، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۹، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۵،

۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۷	م
۲۳۲، ۲۲۸، ۲۲۵، ۲۲۴، ۲۱۷، ۲۰۷	ماءالجوامیس ۲۸۴ ح
۲۳۷ - ۲۳۹، ۲۴۶، ۲۴۶، ۲۵۷، ۲۵۲	ماءالحوأب ۷۹
۲۶۳ ح، ۲۶۷-۲۶۹ ح، ۲۷۸، ۲۷۹، ۳۰۲ ح	ماحوزه (قصر متوکل) ۵۲۲، ۵۲۲ ح
۳۰۶، ۳۰۶ ح، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۲۷ ح	ماسیدان ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۱۱ ح
۳۳۰ ح، ۳۳۳، ۳۴۶، ۳۵۹، ۳۶۵-۳۶۹	مالیه (مالیه) ۲۸۴، ۲۸۴ ح
۳۷۳، ۳۷۹، ۴۰۲، ۴۱۱، ۴۲۲، ۴۶۵	ماوراء کوههای بلنجر ۳۰۳ ح
۵۰۸، ۵۱۰ - ۵۱۳، ۵۳۰، ۵۴۴، ۵۳۴	ماوراء مکران ۱۴
۵۴۵	ماوراءالنهر ۲۵۳ ح، ۲۶۲، ۲۶۳، ۴۵۰
مدینه ابوجعفر ۳۵۷، ۳۶۵	ماء بصره = همدان
مدینهالسلام (بغداد) ۴۴۳، ۴۸۴، ۵۱۹	ماء کوفه = دینور
مذار ۲۵، ۲۵ ح	محراب مسجد کوفه ۵۷
مراغه ۱۳۲ ح	محفوظه ۲۸۵، ۲۹۵ ح
مرید بصره ۳۸۱	محمدیه ۳۶۲
مرج راهط ۱۹۸، ۱۹۹ ح	محمدیه (سامره) ۵۳۵
مرج الشحم ۲۳۴، ۲۳۴ ح	مخاضه (مخاض) ۲۸۱، ۲۸۱ ح
مرج صفر ۲۱	مخلافهای جند ۵۲ ح
مرج عنذراء ۱۶۳، ۱۶۴	مخلافهای حضرموت ۵۲ ح
مرز هند ۱۶۸، ۱۷۱ ح	مخلافهای صنعا ۵۲ ح
مرزهای شام ۴۶۲	مداین ۲۹، ۳۷، ۸۸، ۱۱۱، ۱۴۲، ۱۴۲ ح
مرعش ۳۰۳، ۳۹۶	۳۵۴، ۳۵۶ ح، ۴۶۴، ۵۱۸
مرغاب ۲۹ ح	مدین ۱۸۹
مرمذ = حرمذ	مدینه ۱، ۲، ۴ ح، ۶، ۶ ح، ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۳۰ -
مرند ۴۹۸، ۵۱۵	۳۷، ۴۰، ۴۲، ۴۶، ۴۷، ۵۵ - ۵۸
مرو ۳۸، ۳۸ ح، ۶۰، ۶۱، ۸۲، ۱۷۲ ح، ۲۲۰	۶۲ - ۶۷، ۶۷، ۷۱، ۷۳، ۷۸، ۷۹
۲۲۷، ۲۴۰، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۳، ۲۹۹	۸۲، ۱۰۳ - ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۲ ح، ۱۱۶
۳۰۶، ۳۳۲، ۳۶۱، ۴۳۶، ۴۴۳، ۴۵۲	۱۵۲، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۳ ح، ۱۷۷
۴۶۴، ۴۶۶ - ۴۶۹	۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۹

مشاش ۴۴۷	مرو رود ۳۰۶، ۲۵۶، ۶۰
مشرق ۱۸، ح ۲۹۴	مرو ۳۹۶، ۳۹۶ ح
مشم ۲۲۴	مزدلفه ۵۳۱
مشلل ۱۹۱، ح ۱۹۱	مسجد بصره ۱۶۵، ۲۶
مصر ۳۲، ۳۳، ۴۰، ۴۲، ح ۴۲، ۴۶، ۵۲	مسجد بیت المقدس ۲۰۵
۸۷، ۸۶، ۷۷، ۷۳، ۷۱، ۷۰، ۶۴، ۵۶	مسجد جامع رمله ۲۵۰
۹۸، ۹۹، ح ۹۹، ۱۳۸، ۱۵۰، ۱۵۱،	مسجد جامع طایف ۲۰۷
۱۶۱، ح ۱۶۱، ۱۶۷، ح ۱۶۷، ۱۹۹، ۱۹۷	مسجد جامع مصر ۵۴۵
۲۰۰، ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۳، ح ۲۱۸،	مسجد جامع ملطیه ۳۴ ح
۳۱۱، ۳۲۴، ۳۲۵، ح ۳۳۶، ۳۴۲، ح ۳۴۹،	مسجد جامع موصل ۳۴۱ ح
۳۵۲، ح ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۸۳، ۳۸۷، ۳۹۵	مسجد الحرام ۳۴، ۵۶، ۱۵۱، ح ۱۵۲، ۲۰۵
۳۹۶، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۸، ح ۴۰۸، ۴۱۷	۲۰۶، ۲۲۴، ۲۵۱، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۸۵
۴۲۱، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲	۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۴
۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۶، ح ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۸۱، ۴۸۲	مسجد حمیمه ۳۱۸
۴۸۶-۴۸۹، ۴۹۸، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۴-	مسجد دابق ۲۵۹
۵۱۷، ۵۲۱، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۳۶-۵۳۸	مسجد دمشق، ۲۳۷، ۲۷۱، ۳۳۹
۵۳۹، ۵۴۱-۵۴۶	مسجد خیف ۳۵۹
مصر سفلی ۴۷۶، ح ۴۷۶، ۴۷۷	مسجد شام ۱۵۲
مصیبه ۱۶۰ ح، ۱۶۷ ح، ۲۱۸، ۲۳۴، ۲۸۳	مسجد کوفه ۳۸، ۱۰۳، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۷۰
۳۹۶ ح، ۴۶۲	۲۲۵، ۲۹۴، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۳۰
مطامیر ۴۴۱، ح ۴۴۱، ح ۴۴۴	مسجد مدینه (مسجد پیامبر خدا) ۳۷، ۳۰، ۲
مظلم سابط ۱۴۲، ح ۱۴۲	۵۴، ۵۸، ۶۴، ۶۵، ۱۵۸، ۲۰۵، ۲۳۷
معره النعمان ۴۶۲، ح ۴۶۲	۲۳۸، ۳۹۶، ۴۰۴
معره ۲۸۱ ح، ۵۲۹	مسجد مدینه (بغداد) ۴۶۸
معرى ۳۴۶	مسقط ۶۱، ۲۸۶، ح ۲۸۶
مغان ۳۰۴	مسکن ۴۲ ح، ۲۳۰، ۲۷۶
مغرب ۱۸، ۱۵۰، ۱۶۱، ۱۶۱، ح ۲۲۱، ۲۲۸	مسناة ۹۹
۲۳۳، ۲۵۲، ۲۸۷، ۳۲۴، ۳۶۵، ۳۸۲	مسور ۴۱۸

مندب ۳۲۷، ۳۲۷ ح	۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۷۶، ۴۸۶
مندل ۲۸۴، ۲۸۴ ح	۵۰۶-۵۰۸، ۵۱۶، ۵۲۵، ۵۴۴
منصوره ۲۴۴ ح، ۲۹۶، ۳۱۶، ۳۶۲، ۳۹۹، ۴۱۴	مقابر قریش ۴۲۰
۴۷۸	مقام ۳۴
موته ۴۱	مقبره بشر حافی ۴۵۴
موصل ۴۲، ۴۲ ح، ۱۴۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶	مقصوره مسجد شام ۱۵۲
۲۰۲، ۲۲۱، ۲۹۳، ۲۹۵ ح، ۳۱۴، ۳۲۴	مقصوره مسجد مدینه ۳۶۷
۳۴۱، ۳۴۲، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۷۹، ۴۵۵	مکران ۱۴، ۱۴۸، ۲۲۸، ۲۲۸ ح، ۲۴۳
۴۶۱، ۵۱۱، ۵۳۵، ۵۳۶	۲۴۴ ح، ۴۱۳، ۴۷۸
موقان (موغان) ۳۰۴	مکه (حرم خدا) ۱۹، ۲۹، ۳۴، ۴۰، ۴۷
مهراس ۳۴۴، ۳۴۴ ح	۵۲، ۵۹ ح، ۶۴، ۶۷، ۷۳، ۷۷، ۷۸، ۸۷
مهران ۲۴۴، ۲۴۴ ح، ۲۴۵ ح، ۲۵۵، ۲۹۵ ح	۹۶، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۶۸، ۱۷۲
۲۹۶ ح، ۳۱۶، ۴۱۳	۱۷۸، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۷
میا فارقین ۴۶۱، ۵۲۸	۲۰۳، ۲۰۵-۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۰ ح، ۲۱۵
میانه ۳۶۱	۲۱۷، ۲۲۴، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۵۱، ۲۵۱ ح
میشان ۲۵ ح، ۲۶، ۲۹، ۴۷، ۳۷۰	۲۵۷، ۲۵۸، ۳۰۰، ۳۰۲ ح، ۳۰۶
ن	۳۰۶ ح، ۳۱۵، ۳۱۵ ح، ۳۱۶، ۳۲۷
نابلس ۳۳۷ ح	۳۳۲، ۳۳۳، ۳۵۱، ۳۷۹، ۳۹۰، ۳۹۴
نجد ۳ ح	۳۹۵، ۴۰۴ ح، ۴۱۱، ۴۱۹، ۴۲۲، ۴۲۷
نجران ۱۰۷، ۱۱۰، ۲۲۳ ح	۴۳۰، ۴۴۷، ۴۴۷ ح، ۴۵۹، ۴۶۴ -
نجف ۲۷	۴۶۶، ۴۷۴، ۴۷۷، ۵۱۱، ۵۱۴، ۵۲۷
نجیر ۱۱ ح	۵۳۱، ۵۳۹، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۵
نخجوان (نخشوان، نقشوان) ۵۰۱ ح	ملتان ۲۴۵ ح، ۳۶۴، ۳۶۴ ح، ۴۱۴
نخیله ۲۵، ۱۰۲، ۱۴۴	ملطیه ۲۳۴، ۲۶۰، ۳۰۳، ۳۴۹، ۵۲۷، ۵۳۳
ندهه ۲۷۴ ح	منا ۳۱۵، ۳۵۹، ۵۳۱
نریز (نریز) ۳۶۱، ۳۶۱ ح	مناره سبز ۳۹۶
نشوی ۴۸۵، ۵۰۱	مناره مسجد مدینه ۳۶۸
	منبج ۲۴، ۱۶۷ ح، ۲۱۸ ح، ۳۵۲ ح، ۴۴۱، ۵۰۲

وادی مکه ۳۵۹	نصبین ۳۱۴، ۳۵۴، ۳۶۱، ۴۶۱، ۵۰۲، ۵۰۹، ۵۱۱
وادی یمامه ۲۲۲ ح	نعمانیه ۴۶۷ ح
واسط ۲۵ ح، ۲۳۰، ۲۷۵، ۲۷۶، ۳۱۳، ۳۲۱	نوبه ۴۵۸، ۳۲۵، ۳۲۶
۳۳۴، ۳۳۶، ۳۵۱ ح، ۳۷۰، ۴۵۵، ۴۶۱ -	نوقان ۴۷۱
۴۶۴، ۴۶۷، ۴۶۷ ح، ۴۹۶، ۵۳۱	نهادند ۳۸ ح، ۴۴، ۴۵، ۱۶۶، ۳۲۰
وادی القرى ۳۱۵	۳۶۵، ۴۶۵ ح
واسط قصب ۹ ح	نهر ابوالخصیب ۵۴۲، ۵۴۲ ح
واقصه ۴۰۴ ح	نهر ابوفطرس ۳۳۷
ودان ۴۵	نهر بلخ ۶۰، ۱۷۱، ۱۷۲
ورثان ۲۸۶، ۴۸۲، ۵۰۰، ۵۰۴	نهر بلنجر ۶۱
وضاحیه ۳۰۲، ۳۰۲	نهرین ۴۵۶
ه	نهر روباس ۲۷۹
هارونی (کانخ) ۵۱۱	نهر سند = مهران
هاشمیه ۳۳۴ ح، ۳۴۲، ۳۴۲ ح، ۳۶۰ ح، ۳۶۵	نهر سیحون ۳۹۷ ح
هجر ۸۹، ۲۲۲	نهر صراة = صراة
هرات ۴۸، ۶۰، ۱۵۱، ۱۷۲، ۱۹۳، ۲۲۱	نهر عیسی ۴۱، ۱۴۹ ح
۲۳۱، ۲۸۹ ح	نهر لاس ۵۱۰، ۵۴۵
هرقله ۴۴۱، ۴۴۴	نهر ملك ۴۱، ۴۱ ح
همدان ۴۶، ۵۵، ۷۳، ۸۳، ۱۶۶، ۳۲۰	نهر مهران ۲۴۵ ح
۳۲۰ ح، ۴۳۶ ح، ۴۵۳، ۴۶۵ ح، ۵۳۳، ۵۸۲	نهر وان ۹۷، ۹۷ ح، ۴۵۶، ۴۶۳، ۴۶۴
هند ۱۶۸، ۱۶۸ ح، ۱۷۱، ۱۷۱ ح، ۲۲۸	نیرون (نیروز، بیرون) ۲۴۴، ۲۴۴ ح
۲۴۵، ۲۸۴ ح، ۲۸۵، ۲۸۵ ح، ۲۸۸ ح	نیشابور ۵۹، ۶۰، ۱۷۲ ح، ۱۹۲، ۲۵۵، ۲۵۶
۲۹۵ ح، ۳۶۴، ۳۹۸، ۴۹۶ ح	۳۰۶، ۳۱۹، ۳۵۶، ۴۹۶، ۵۰۷، ۵۲۱
هیطل ۲۵۳ ح	نیل مصر ۳۳ ح، ۵۴۶
ی	نیه ۲۸۹
یاسریه ۵۱۳	و
	وادی السباع ۸۱

٢٩٤ ح ٢٨١، ٢٧٠، ١٦٧، ١١٠، ١٠٧	يافا ٣٣٧ ح
٢٩٤ ح، ٢٩٦ ح، ٣٠٧، ٣٠٨، ٣١٦، ٣١٦ ح	يرموك ٢٣، ٢٤
٣٢٦، ٣٢٧ ح، ٣٦١، ٣٦٣، ٣٨٠، ٣٨١	يلملم ٤٣٥
٣٩٩، ٤٠٠، ٤٠٧، ٤١٨، ٤١٨ ح، ٤١٩،	يمامة ٤، ٧، ٨، ١٠، ١٩، ١٧، ١٦٦،
٤٤٩، ٤٦١، ٤٦٤ - ٤٦٦، ٤٧٤، ٤٨٢	٢٢٢، ٣٨١، ٣٩٦، ٣٩٧
٥١٤	يمن ٤، ١٠، ١٢، ٢٥، ٤٠، ٤٧، ٥٢،
ينبع ٢٠٧ ح	٥٢ ح، ٦٤، ٧٣، ٧٧، ٧٨، ٩٩، ١٠٥ -

فهرست مأخذ حواشی و مقدمه و ترجمه

قرآن مجید

- الثاقان فی علوم القرآن (قاهره ۱۳۶۸ هـ)
 احیاء العلوم (قاهره ، مطبعة الأستقامة)
 اخبار الدول و آثار الأول
- سیوطی: عبدالرحمان بن ابی بکر متوفی ۵۹۱۰ هـ
 غزالی: ابو حامد محمد بن محمد متوفی ۵۰۵ هـ
 قرمانی: ابوالعباس احمد بن سنان دمشقی
 ف ۱۰۱۹ هـ
- مسمودی: علی بن حسین، متوفی ۳۴۵ هـ
 دینوری: ابو حنیفه احمد بن داود متوفی حدود
 ۲۹۰ هـ
- خواجه نصیرالدین طوسی: محمد بن محمد بن
 حسن، ف ۶۷۲ هـ
- مفید: محمد بن محمد متوفی ۴۱۳ هـ
 ابن عبدالبر: یوسف بن عبدالله اندلسی، ف ۴۶۳ هـ
 ابن اثیر: علی بن ابی الکریم جزیری، ف ۶۳۰ هـ
 ابن حجر: ابو الفضل احمد بن علی عسقلانی، ف ۸۵۲ هـ
 باقلانی: قاضی ابوبکر محمد بن طیب بصری
 بغدادی متوفی ۴۰۳ هـ
- ابن رسته: ابو علی احمد بن عمر بن رسته
 طبرسی: امین الاسلام فضل بن حسن بن فضل
 ف ۵۴۸ هـ
- امین عاملی: سید محسن
 ابو الفرج: علی بن حسین اصفهانی، ف ۳۵۶ هـ
- اخبار الزمان (مصر ۱۳۵۷ - ۱۹۳۸ م)
 اخبار الطوال (مصر، مطبعة عبدالحمید احمد)
 اخلاق محتشمی (تهران، تیرماه ۱۳۳۹)
- ارشاد (چاپ سنگی)
 الاستیعاب (ر.ک. الأصابه)
 اسدالغابه فی معرفة الصحابه (چاپ افست، مطبعة اسلامیة)
 الأصابه فی تمييز الصحابه (مصر ۱۳۵۸ - ۱۹۳۹)
 اعجاز القرآن (ر.ک. الثاقان)
- الأعلاق النفیة (لیدن ۱۸۹۱)
 اعلام الوری (تهران ۱۳۳۸ هـ)
- اعیان الشیعه (چاپ اول)
 الخانی

- امالی مرتضی (غررالفوائد و دررالقلائد ، مصر ۱۳۷۳ هـ - ۱۹۵۴ م)
 سید مرتضی : علی بن حسین موسوی علوی ،
 ف ۴۳۶ هـ .
- امالی مفید (نجف ، طبع سوم)
 مفید : محمد بن محمد بن نعمان عسکری بغدادی
 ف ۴۱۳ هـ .
- الإمامة والياسه (مصر ۱۳۵۶ - ۱۹۳۷ م)
 ابن قتیبه: عبدالله بن مسلم، ف ۲۷۶ هـ .
 امتاع الأسماع (قاهره ۱۹۴۱)
 مقریزی : احمد بن علی متوفی ۸۴۵ هـ .
 انجیل برنابا (ترجمه عربی از انگلیسی ، مصر
 ۱۳۷۳ - ۱۹۵۴ م)
 انجیل لوقا (رك . كتاب مقدس)
 انجیل متی (رك . كتاب مقدس)
 انجیل مرقس (رك . كتاب مقدس)
 انجیل یوحنا (رك . كتاب مقدس)
- انسان العیون فی سیره الامین الامون (مصر ، مطبعة
 مصطفى محمد)
 حلبی : علی بن برهان الدین حلبی شافعی
 ف ۱۰۴۴ هـ .
- ایام العرب فی الاسلام (مصر ۱۳۶۹ - ۱۹۵۰ م)
 محمد ابو الفضل ابراهیم ، و علی محمد البجادی .
 ایام العرب فی الجاهلیة (مصر ۱۳۷۲ - ۱۹۵۳ م)
 محمد احمد جاد المولی بك ، علی محمد البجادی ، و
 محمد ابو الفضل ابراهیم .
- ایران باستان (تهران ۱۳۳۱)
 ایران در زمان ساسانیان (ترجمه ، تهران ۱۳۳۲)
 ایران قدیم (تهران ۱۳۱۰)
 بحار الأنوار (تهران ، چاپ حروفی)
 برهان قاطع (تهران ۱۳۱۷)
- بلغات النساء (نجف ۱۳۶۱ هـ)
 البلدان (اروپا ۱۸۶۰ م ، اروپا ۱۸۶۱ م ، اروپا
 ۱۸۹۱ م ، نجف مطبعة حیدریه)
 بلدان الخلافة الشرقیه (ترجمه عربی ، بغداد ۱۳۷۳ هـ .
 کی لسترانج - بشیر فرنیس و کورکین عواد
 (۱۹۵۴ م)

- تاریخ آداب اللغة العربیه (چاپ دکتر شوقی ضیف)
 تاریخ ابن عساکر
 تاریخ ابوالفدا (مصر ، مطبعة حسینیہ)
 تاریخ الأمم والملوک (قاهرہ ۱۳۵۸ھ-۱۹۳۹م)
 تاریخ التمدن الاسلامی (مصر ۱۹۵۸ م)
 تاریخ الخلفاء (مصر ۱۳۷۱-۱۹۵۲)
 تاریخ دمشق = تاریخ ابن عساکر
 تاریخ روم (تهران ، آذر ۱۳۳۲)
 تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء (برلین ، ۱۳۴۰)
 تاریخ علوم (تهران ، مردادماه ۱۳۳۵)
 تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی (تهران ۱۳۲۹-
 ۱۳۳۱)
 تاریخ فخری (چاپ شالون ۱۸۹۴)
 ابن طقطقی موصلی : فخرالدین محمد بن علی-
 الحسنی، ف ۷۰۹ هـ
 یوسف کرم
 تاریخ الفلذة اليونانیة (مصر ۱۳۷۳-۱۹۵۳م)
 تاریخ ملل شرق و یونان (آبان ۱۳۳۲)
 تاریخ ملل قدیم آسیای غربی (۱۳۳۳)
 تاریخ یعقوبی (اروپا ۱۸۸۳، نجف مطبعة حیدریه،
 بیروت ۱۳۷۹)
 تاسیس الشیعة الکرام لعلوم الاسلام (۱۹۵۱ م -
 ۱۳۷۰ هـ)
 ابن شعبه : حسن بن علی ، قرن چهارم هجری
 ابن حجر: احمد بن علی بن حجر عسقلانی، ف، ۸۵۲ هـ
 مسعودی : علی بن حسین، ف ۳۴۵
 ابوالفدا : عمادالدین اسماعیل بن علی دمشقی
 حموی، ف ۷۳۲ هـ
 سید مرتضی : علی بن حسین موسوی علوی، ف، ۴۳۶ هـ
 تحف العقول عن آل الرسول (تهران ۱۳۷۶ هـ)
 تفریب التهذیب (هند ۱۲۵۶)
 التنبیه والاشراف (مصر ۱۳۵۷-۱۹۳۸)
 تقویم البلدان (پاریس ۱۸۴۰ م)
 تنزیه الانبیاء (ایران ۱۲۹۰)
 توراة = عهدعتیق

- تهذيب التهذيب (هند)
جمهرة اشعار العرب (١٣٠٨)
جمهرة انساب العرب (مصر)
جمهرة خطب العرب (مصر ١٣٥٢ - ١٩٣٣ م)
جمهرة رسائل العرب (مصر ١٣٥٦ - ١٩٣٧ م)
حياة الحسن بن علي (نجف ١٣٧٣ - ١٩٥٤ م)
حياة الحيوان (قاهره ١٣٧٤ - ١٩٥٤ م)
خريدة العجائب (چاپ دوم مصر)
خزائن الادب (١٢٩٩)
خصال (تهران ١٣٠٢)
الخطوط والآثار (لبنان)
دائرة المعارف اسلامي (انكليسي)
دائرة المعارف الاسلاميه (عربي)
دلائل الصدق (نجف ١٣٧٢ - ١٩٥٣ م)
ديوان عبيد بن ابرص
ديوان ناصر خسرو (ايران)
روضات الجنات (تهران ١٣٦٧)
زبدة الصحائف في اصول المعارف (بمبئي ١٣٠٨ هـ)
سرمايه سخن (تهران ١٣٣٩)
سفينة البحار (نجف ١٣٥٥ هـ)
سيرة ابن هشام = سيرة النبي
سيرة حلبى = انسان العيون في سيرة الامين المأمون
سيرة زيني دحلان = السيرة النبوية والآثار المحمدية
السيرة النبوية والآثار المحمدية (رك. انسان العيون)
سيرة النبي (مصر ١٣٥٦ - ١٩٣٧)
سى فصل (ايران ١٢٨٣)
- ابن حجر : احمد بن علي بن حجر عسقلاني، ف ٨٥٢ هـ.
ابوزيد بن ابي الخطاب
ابن حزم : علي بن احمد بن سعيد بن حزم اندلسي
احمد زكى صفوت
، ، ،
باقر شريف القرشي
دميرى : كمال الدين محمد بن موسى، ف ٨٠٨ هـ.
سراج الدين : ابو حفص عمر بن الوردى، ف ٧٤٩ هـ.
شيخ عبدالقادر بن عمر بغدادى
صدوق : محمد بن علي بن بابويه، ف ٣٨١ هـ.
مقريزى : تقى الدين احمد بن علي، ف ٨٤٥ هـ.
مظفر : شيخ محمد حسن بن شيخ محمد مظفر
ناصر : خسرو بن خسرو بن حارث علوى، ف ٤٨١ هـ.
صاحب روضات : سيد محمد باقر بن مير زين -
العابدين موسى خوانسارى، ف ١٣١٣ هـ.
نوفل افندى نعمة الله نوفل طرابلسي
سيد محمد باقر سبزواري - محمد ابراهيم آيتي
محدث قمى : عباس بن محمد رضا، ف ١٣٥٩ هـ.
دحلان : سيد احمد بن زيني بن احمد دحلان
ف ١٣٠٤
ابن هشام : عبدالملك بن هشام، ف ٢١٨
خواججه نصير : محمد بن محمد بن حسن، ف ٦٧٢ هـ.

- شرح نهج البلاغه (مصر ١٣٢٩ هـ)
شعراء النصرانية (بيروت ١٨٩٠)
الشعر والشعراء (قاهره)
- ابن ابى الحديد: عبد الحميد بن محمد، ف ٦٥٥ هـ
اب شيخو
ابن قتيبه: عبدالله بن مسلم بن قتيبه دبنورى
ف ٢٧٦ هـ
- صحيح بخارى (مصر ١٣٢٧)
صحيح مسلم
طبقات فحول الشعراء (١٩٥٢)
الطبقات الكبرى (بيروت ١٣٧٦ هـ - ١٩٥٧ م)
عراس المجالس (مصر ١٣٧٤ هـ - ١٩٥٤ م)
- بخارى: محمد بن اسماعيل، ف ٢٥٦ هـ
مسلم بن حجاج نيشابورى، ف ٢٦١ هـ
محمد بن سلام جمحى، ف ٢٣١ هـ
ابن سعد: محمد بن سعد زهرى، ف ٢١٨ هـ
ثعلبى: ابواسحاق احمد بن احمد نيشابورى
ف حدود ٤٢٧ هـ
- العرب والروم ترجمه عربى (مصر)
القدائلمين فى الشعراء الستة اجاهلين (١٨٧٠)
عهد جديد (ر. ك. كتاب مقدس)
عهد عتيق (ر. ك. كتاب مقدس)
عيون النبأ فى طبقات الاطباء (١٢٩٩ هـ - ١٨٨٢ م)
- واسيليف - دكتور محمد عبدالهادى شعيره، و
دكتور فؤاد حسينعلى
- الفدير (تهران ١٣٧٢ هـ)
غرر النوائد ودرر القلائد = اما لى مرتضى
غياث اللغات (هند)
- ابن ابى اصيبعه: على بن ابى اصيبعه خزرجى
انصارى مصرى، ف ٦٦٨ هـ
امينى: عبد الحسين
- غياث الدين: محمد بن جلال الدين شرف رامپورى
قرن ١٣ هـ
بلاذرى: احمد بن يحيى، ف ٢٧٩ هـ
- فتوح البلدان (مصر ١٣٥ - ١٩٣٢)
الفخرى فى الآداب السلطانية والدول الاسلاميه =
تاريخ فخرى
- نوبختى: ابومحمد حسن بن موسى، قرن سوم هجرى
بلاذرى
بقراط
- فرق النسيمه (نجف ١٣٥٥ - ١٩٣٦)
فرهنگ قصص قرآن (چاپ اول)
فصول (ايران)
- ابن نديم: محمد بن اسحاق بغدادى، ف ٣٨٥ هـ
- فهرست (مصر ١٣٤٨ هـ)

- فهرست بروکلیمان ، ضمیمه اول (اروپا)
قاموس (ایران)
- بروکلیمان
فیروزآبادی : ابوطاهر محمد بن یعقوب
ف حدود ۸۱۷ هـ .
مسترهاکس امریکائی
ابن سینا : شیخ الرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله بن
سینا ، ف ۴۲۷ هـ .
- قصص الانبیاء = عرائس المجالس
قمر بنی هاشم (نجف ۱۳۶۹ هـ - ۱۹۵۰ م)
کافی (تهران ۱۳۳۴ - ۱۳۷۵ هـ)
الکامل (مصر ، مصر ، مطبعه منیریه)
الکامل فی اللغة والأدب (مصر ، مصطفی محمد)
کتاب مقدس (ترجمه فارسی عهد عتیق و عهد
جدید ، لندن ۱۹۵۴)
کشف الظنون (استانبول ۱۹۴۱ - ۱۳۶۰)
- مقرم : عبدالرزاق موسوی
کلینی : محمد بن یعقوب ، ف ۳۲۹ هـ .
ابن اثیر : علی بن ابی الکریم جزری ، ف ۶۳۰ هـ .
میرد : ابوالعباس محمد بن یزید نحوی ، ف ۲۸۵ هـ .
حاجی خلیفه : کاتب چلبی مصطفی بن عبدالله ،
ف ۱۰۶۷ هـ .
ابوالمعالی : نظام الدین نصرالله بن محمد بن
عبدالحمید منشی ، ف ۵۱۲ هـ .
کراچکی : قاضی ابوالفتح محمد بن علی ، ف ۴۴۹ هـ .
محدث قمی : عباس بن محمد رضا ، ف ۱۳۵۹ هـ .
تهرانی : سید جلال الدین
ابن اثیر : عزالدین ابوالحسن علی بن محمد بن
محمد بن اثیر ، ف ۶۳۰ هـ .
دهخدا : علی اکبر
آمدی : ابوالقاسم حسن بن بشیر کاتب نحوی
بصری ، ف ۳۷۱ هـ .
- کلیده ودمنه (تهران ، ازروی چاپ امیر نظام گروسی)
کنز القوائد (ایران ۱۳۲۲)
الکنی والألقاب (صیدا ۱۳۵۸ هـ)
۳هنامه ۱۳۱۱
اللباب فی تهذیب الألقاب (قاهره ۱۳۵۷)
- لغت نامه (تهران)
المؤلف والمختلف
- مجالس مفید = امالی مفید
مجمع الامثال
محبوب القلوب (۱۳۱۷ هـ)
- میدانی : ابوالفضل احمد بن محمد نیشابوری ، ف ۵۱۸ هـ .
اشکوری : قطب الدین محمد بن علی لاهیجی

- ف حدود ۱۰۷۵ هـ .
- طبرسی : ابوعلی فضل بن حسن بن فضل، ف ۵۴۸ هـ .
تألیف سال ۵۲۰ هجری
- ابن فقیه : ابوبکر احمد بن محمد همدانی ، نیمه
دوم قرن سوم
- جرج سارتن (اروپا)
مراسد الأطلاع (مصر ۱۳۷۳-۱۹۵۴)
- صفی الدین بغدادی : عبد المؤمن بن عبدالحق
ف ۷۳۹ هـ .
- مسعودی: علی بن حسین، ف ۳۴۵ هـ .
یعقوبی
- سید محمد عثمان مرغنی مکی، ف ۲۷۶ هـ .
- ابن قتیبه : عبدالله بن مسلم، ف ۲۷۶ هـ .
صدوق : محمد بن علی بن بابویه، ف ۳۸۱ هـ .
حموی : یاقوت بن عبدالله بغدادی، ف ۶۲۶ هـ .
فریدینان توتل
- زامباور-دکتورزکی محمد حسن بک، وحسن احمد
محمود
- حموی : یاقوت
عمر رضا کحاله
عمر رضا کحاله
یوسف الیان سرکیس
شهرستانی : محمد بن عبدالکریم، ف ۵۴۸ هـ .
ابوالفرج : علی بن حسین اصفهانی، ف ۳۵۶ هـ .
م. ص.
هوتسما، ف ۱۹۴۳ م.
قزوینی : محمد
- مجمع البیان (صیدا ۱۳۳۳)
مجلد التواریخ والتقصص (تهران ۱۳۱۸ شمسی)
المختصر فی اخبار البشر = تاریخ ابوالفدا
مختصر کتاب البلدان (لیدن ۱۳۰۲)
مدخل سارتن (اروپا)
مراسد الأطلاع (مصر ۱۳۷۳-۱۹۵۴)
مروج الذهب (مصر ۱۳۶۷-۱۹۴۸)
مشاکلة الناس لزمانهم (بیروت ۱۹۶۲ م)
مصباح الأسرار فی الکلام علی مشکاة الأنوار (مصر
۱۳۲۲ هـ - ۱۹۰۳ م)
معارف (مصر ۱۳۵۳ - ۱۹۳۴ م)
معانی الأخبار (تهران ۱۳۷۹ هـ)
معجم الأدبا (چاپ دکتور رفاعی)
معجم الاعلام الشرق والغرب (ر.ک. المنجد)
معجم الأناصیب، ترجمه (مصر ۱۹۵۱ م)
معجم البلدان (لایبزیک)
معجم قبائل العرب (۱۳۶۸ هـ - ۱۹۴۹ م)
معجم المؤلفین (دمشق ۱۳۷۶ هـ - ۱۹۵۷ م)
معجم المطبوعات (مصر ۱۹۲۸ م)
مفاتیح الأسرار و مصابیح الأبرار (خطی)
مقاتل الطالبيين (قاهره ۱۳۶۸ - ۱۹۴۹)
مقدمة تاریخ یعقوبی (نجف ۱۳۵۸ هـ)
مقدمة تاریخ یعقوبی (اروپا ۱۸۸۳)
مقدمة مجمل التواریخ (ر.ک. مجمل التواریخ)

- مقدمه مشاکلة الناس لزمانهم (۱۹۶۲م)
مقولات وآراء مربوط به آن (۱۳۴۳)
مکارم الأخلاق (ایران ۱۳۱۴)
- ویلیام میلوارد
مترجم
طبرسی : حسن بن فضل بن حسن بن فضل، قرن ششم
هجری
- مجلد قدیم آسیای غربی = تاریخ ملل قدیم آسیای غربی
ملل و نحل (قاهره ۱۳۶۸ - ۱۹۴۸م)
منتهی الآمال (تهران ۱۳۷۱ - ۱۳۳۱)
منتهی الأرب (تهران ۱۳۷۷هـ)
المنجد (بیروت ۱۹۵۶م)
میزان السماء فی تعیین مولد خاتم النبیا (ایران)
فاسخ التواریخ
النجوم الزاهرة فی ملوک مصر و القاهرة (قاهره
۱۳۴۸ - ۱۹۲۹م)
نهایه (ایران)
- شهرستانی : ابوالفتح محمد بن عبدالکریم، ف ۵۴۸هـ.
محدث قمی
صفی پوری : عبدالرحیم بن عبدالکریم
لوئیس معلوف، ف ۱۹۴۶م.
نوری : حاج میرزا حسین بن محمد تقی، ف ۱۳۲۰هـ.
سیهر : محمد تقی خان لسان الملك، ف ۱۲۹۷هـ.
جمال الدین ابی المعاسن یوسف بن تفری بردی -
الأنابکی
ابن اثیر : مجدالدین مبارک بن ابی الکریم محمد
ف ۶۰۶هـ.
- شهاب الدین : احمد بن عبدالوهاب نویری، ف ۷۳۲هـ.
سید رضی، ابوالحسن محمد بن حسین، ف ۴۰۶هـ.
جهشیاری : ابو عبدالله محمد بن عبدوس، ف ۳۳۱هـ.
ابن خلکان : ابو العباس احمد بن محمد اربلی
ف ۶۳۳هـ.
- نعالی : ابومنصور عبدالملك بن محمد نیشابوری
ف حدود ۴۲۵هـ.
- نهاية الأرب فی فنون الأدب (قاهره ۱۹۳۵)
نهج البلاغه (رک شرح نهج البلاغه)
الوزراء والکتاب (۱۳۵۷ - ۱۹۳۸م)
وفیات الاعیان (قاهره ۱۳۶۷ - ۱۹۴۸)
- یتيمة الدهر (اروپا)